



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

1975

06 12..

~



1. 1000

1000



مكتبة
محمدي

عبدالله بن محمد

عهد دولت
وزمان سلطنت صاحب
وارث شاهی و پسرش دایم
وروشن چراغ و دوستان کیان جهان
سلطان سفید یار رزم افروز
سلطان بن سلطان بن سلطان
سلطان بن سلطان بن سلطان
ناصرالدین شاه

در بیان در کارخانه

هو
بسم الله الرحمن الرحيم
ففتح قریب
وشر المؤمنین ویر

بسم الله الرحمن الرحيم
ففتح قریب
وشر المؤمنین ویر

یکو ترین سایه در میان ملا علی و معریان بارگاه دین زبان فصاحت سخن و بیان بلاغت معنون بان مکمل گردد حضرت
واجب الوجود است که با نوع منشا ظاهر و باطن بنده کان خود استنوی گردانید و زیارتین متبایک عالم با لاد اکران کرده غرا
چون عند لیسان خوش کان بعد هزار زبان ترسم کرده مگر جناب واحد عبودیت که ابواب فیض و فلاح و فوز و نجاح را بیاض لطف
و هدایت و تقایید غایت و رحمت غیر مستنای روی سالکان طریق حق خود کشوده با عظم نعم که ارسال محمد مصطفی و الله بهی است سلام
علیم این است مرحومه را احضار اوده نه از راه ساخت و بهترین ذکر یک ملائکه سحرین و عباد مخلصین بان شغول باشند در رسید
و خیریت که بایات دنیا و شغاف غمی ربکم مبارک اوردیم کرده اند و شسته اند ثقلین را در روز است بجناب مقدس و کرم کرده اند
و خیرین کلامیکه از زبان بنده کان مخلص حضرت چون صادر شود تحت بارگاه اصحاب و غرمت که هر که دست بجل استین محبت و ولایت
ایشان زد از جمع اوقات محفوظ ماند و هر که جناب پیرو او شقی دوستی و ساجت ایشان زد از جمع احوال روز قیامت رست خاک را از جناب
است بر روی انجلیت محبت پرست که مثل اهل قبیله مفضله بیج من ربک پناه بجای و من خلف غلامان تا بعد بر روی
باب خداوندان عقیل و ذکا و هو شنیدان بطریق سخن شناسا یعنی ظاهر و هوید است که بهترین وسیله که بنده کرام بوجود در درگاه درخت
سجود بان روشناس و شناسا منظور لطف و غایت خداوند از من بهایت امد کردید گاه و پگاه مستم و ذکر و مراقب سکر حضرت او
بودن و همواره دل و جان را در پیش او آوردن مادر گردید کان درگاه او نیم زبات روحانی منم و کارهای فرمودنت صد گناشته اند املی
از جانب استغاب نبوتی دارد پند که ما جلس خود بد کردن الله الامار اقم من السماء قوموا لیل لیل شیا یکم حسبان و
غیرت لکم جمیعاً و ما لیل عید من اهل الارض بد کردن الله الاعداء مناهم عید من اللیکه بی تسبیح قومی و مجلس نشینند
در مجلس و گرد کشند مگر آنکه شاه می ند اکت از آسمان که برخیزه تحقیق که تبدیل کردم به بیای شمارا بیکوئی و آمرزیدم جمیع گناهایان
و نشینیدم قومی از اهل زمین در مجلس که در آن ذکر خدا شود مگر آنکه همان عدد ملائکه در مجلس ایشان نشینند و در کتاب شریف
از امام محمد باقر علیه السلام مرویت که ما جمیع مجلس قومی بد کردن الله عزوجل و تم بد کردن الله کان و لیل مجلس خیرة عظیم یوم القیامه قال
و بد کردن الله عزوجل و بد کردن الله عزوجل و بد کردن الله عزوجل و بد کردن الله عزوجل و بد کردن الله عزوجل و بد کردن الله عزوجل
و بد کردن الله عزوجل و بد کردن الله عزوجل و بد کردن الله عزوجل و بد کردن الله عزوجل و بد کردن الله عزوجل و بد کردن الله عزوجل

قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
علي بابا

عبد السلام و مودد که در مادر خدای عز و جل است و در دشمن مادر شیطان است بر درگاه ارحم رخصت و صاوید راسان و صاحب
خمره مصطفی صلی الله علیه و آله منقول است که آنحضرت فرمود ما من قوم اجمعوا فی مجلس هم بد کرد اسم الله عز و جل و لم یصلوا علی منسجم الاکان
و ملک الماحضه و وبالاه عظیم یعنی نیت هیچ قومی که در مجلس عینت کنند پس در کرد یاد احتیاج و تعالی در مجلس گفته و بر صلوات بر پیغمبر
خود نذر نیت مکرانکه خواهد بود و آنجلس ایشان بلب حیرت و ذلت در روز قیامت ارباب بصیرت اینمندی نیتی که الله ذات و
الطف مستلذات استماع در فضائل حضرت خاتم النبیا و اصل مپ معصومین و محبته ایشان سیما فضائل و معجزات تا بعد از سوره علی اله
و شوار میسدان لافقی ابرار المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام است و قطع هزار لذت استماع این نوع احادیث و محبت داشتن این
از اخبار ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین هیچ اجری و ثوابی از ثوابها در کمال اعمال در روز حساب علی بن نجواد بود و صدق اینده عوی
و مین اینده می حدیثی است که در شان حضرت شاه ولایت علای شیده در کتب معتبره از حضرت سالت صلی الله علیه و آله روایت میکند و اند که آن
حضرت فرمودند ان الله تعالی جعل لعلی علی ابن ابیطالب علیه السلام فضائل لا تحصى اگره فمن ذکر فضیله من فضائله نظر بها عن الله له ما تقدم من فضله
و ما تأخر و لو دافى القیمه بذنوب الثقلین و من کتب فضیله من فضائله لم یزل الملائکة تستغفر له باقی لیکت الکتابه انور و رسم و من استمع فضیله
من فضائله غفر الله له الذنوب انی کتبها بالانعام و من نظره الی الکتاب من فضائله غفر الله له الذنوب انی کتبها بالانعام یعنی حق کتبها
و تعالی گردانیده است از حبه برادر من علی ابن ابیطالب مقدار فضیله و بزرگی که از راه بسیار می نتوان شمرد و پس هر کس که در گفته فضیلتی از
آنحضرت احتیاج و تعالی جمع کنان که شده و آینه او را پامرز و در همه تعصیرات و میگذرد اگر چه در دای قیامت مثل کنان جن جنین
بجایگاه حاضر شود و هر کس نویسد فضیلتی از فضائل آنحضرت را همیشه ملاکه میخندد او استغفار میکند مادامیکه از آن نوشته اثری باقی باشد و هر کس
بشنود فضیلتی از فضائل آنحضرت را اختلاف پامرز کنان نیز که بشنود کرده باشد و هر کس نظر کند بجا که در آن فضائل آنحضرت نوشته شده بود
حتیجا و تعالی از برای او کنان بیک چشم کرده باشد پس بحکم اخبار مذکوره این یکسندی بقاعث العبد محتاج الی رحمة الله الملك ابن تاج الله
حسن سلطان محمدا به الله طایفه از معجزات حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که شغل برد کرد خدا و در کتب
بافتند و اید افتاد بیجان است از کتب صحیح معتبره مذکوره جمعه ده این شرحه جمعه الجالس موسوم گردانید و مقدمه و چهارده مقصد و غایت
ساخت مقدمه در تحقیق معنی محبه و در کتب کتب ای معجزات از آن نقل می شود مثل بر دو فصل فصل اول در تحفه

معجزات جناب سول خدا

فصل دوم در ذکر کتب قدسین کتاب مقصد اول در بیان معجزات جناب سول خدا علیه السلام و صلوات الله علیه و شریعت و صدق
 یک معجزه مقصد دوم در بیان معجزات امام شارق و معارف علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و صلوات الله علیه و شریعت و صدق و معجزه است
 مقصد سیم در بیان معجزه الهیه فاطمه الزهراء صلوات الله علیها و شریعت و صدق و معجزه مقصد چهارم در بیان معجزات
 حضرت امام حسن علیه السلام و شریعت و صدق و معجزه مقصد پنجم در بیان معجزات حضرت ابی عبد الله محمد بن عبد الله صلوات الله علیه و شریعت و صدق
 معجزه مقصد ششم در بیان معجزات حضرت امام زین العابدین و سیدنا جعفر علیه السلام و شریعت و صدق و معجزه مقصد هفتم در بیان معجزات
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام و شریعت و صدق و معجزه مقصد هشتم در بیان معجزات حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام و شریعت و صدق و معجزه
 معجزه مقصد نهم در بیان معجزات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و شریعت و صدق و معجزه مقصد دهم در بیان معجزات حضرت امام رضا علیه
 و شریعت و صدق و معجزه مقصد یازدهم در بیان معجزات حضرت امام محمد تقی علیه السلام و شریعت و صدق و معجزه مقصد دوازدهم
 در بیان معجزات حضرت امام علی نقی علیه السلام و شریعت و صدق و معجزه مقصد سیزدهم در بیان معجزات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
 و شریعت و صدق و معجزه مقصد چهاردهم در بیان معجزات حضرت صاحب الامر و ازمان مجمل است و در صلوات الله علیه و شریعت و صدق
 بر چهل و پنج معجزه و فائده ذکر حکایت شریعت حضرت صاحب و ذکر بعضی از علامات ظهور آنحضرت علیه السلام فصل در بیان تحقیق معنی معجزه و ذکر کتب
 که در شریعت و در فصل اول در تحقیق معنی معجزه بدانکه بعضی از علما گفته اند که معجزه امریست خارج عن عادات متفردین بدعوت نبوت و امامت و
 کرامت متفردین بدعوت نبی باشد و اما اگر متفرد و قدما می شود فرق میان معجزه و کرامات بخورده اند بلکه هر چه خارج عن عادات باشد از معجزه و کرامات
 خوانند و اما متفرد کرامات و معجزه را مخصوص پیغمبران و اولیای الهیه می دانند و اصف این برخیا که تحت بقیض او و یکطرفه العین از شهر
 سیاحیست سلطان رسانیده خلیفه و وحی آنحضرت بود پس بنا بر مذکور متفرد و قدما می شود لازم نیست که معجزات و کرامات متفردین و دعوی باشد و
 ولذا اعلای ماخوذ از حقایق عادات که قبل از دعوت بلکه پیش از ولادت و بعد از وفات پیغمبران و اولیای الهیه ظاهر شده معجزه گفته اند
 و تیر بارید و است که معجزه که محتاج به جمیع سببها ان و اولیای الهیه نشان داده بود و پیغمبر او و اولیای الهیه نشان داده بود و معجزات
 و فضائل مخصوص حضرت قائم است و اهل بیت مصوبین بود که نیز از ایشان هیچیک از سببهای سابق علان شده بود و معجزات حضرت رسالت
 و اهل بیت عصمت علیهم السلام زیاده از آنست که خضر ادر آن را بی انتیج را در آن اطلاعی حاصل تواند شد بلکه هر کس را بعد از شریعت او در اخبار
 و احادیث حضرت سید المرسلین و اولاد معصومین سلام الله علیهم و آله و صلوات الله علیه حاصل می شود و اما در این کتاب آنچه شریف و جلیل است معجزه ایراد
 میکنیم چون الله اکرم فصل دوم در ذکر کتب سنی چند که روایات این معجزه از آن نقل می شود بدانکه هر کتاب را بر قی از اقسام مذکور در اصطلاح
 در اول بر معجزه از فراغت میکنیم تا ظاهر باشد که ماخذ آن روایت از کدام کتاب است و اگر معجزه را محاط در این چند کتاب و ذکر کرده باشند ما جمیع
 ارقام آن کتب را در این معجزه از قی رایت میسببیم و تفصیل کتب مذکوره این است که کتاب فی کمال کتاب من یحضره الفقه فی کتاب
 تهذیب الاخبار و کتاب توحید حیدر کتاب غرض الجالس عس کتاب جمیع اخبار الرضا علیه السلام کتاب کمال الدین و انعام الهی
 کلک کتاب مجمع الروایات مع کتاب مایه الیقظه کتاب لورنی فی کتاب استخراج حجج کتاب کفایه المؤمنین و کتاب صیار
 الذریجات و کتاب مناقب ائمه شریعت و کتاب حدیث شریف و کتاب کشف الغم و کتاب شواهد النبوة
 و کتاب روضه الواعظین و کتاب دلائل النبوة و کتاب الاخطار و کتاب منج الدعوات و کتاب جمیع فضول
 الیه و کتاب کتب سیر الائمة و کتاب کرامات ائمه کعب کتاب المناقب و کتاب ابوالوفاء خوارزمی و کتاب نظام الدین و کتاب
 حکم کتاب سنی و جامع سنن کتاب الموالید و کتاب بشارت المصطفی و کتاب معراج و کتاب کامل الزیارة و کتاب کلک
 اعلام الوری و کتاب معراج الفلاح و فتح کما جنة الداعی و کتاب منج النجین و کتاب بستان الکرام و کتاب سنی و
 بع کتاب فیه نهج النجاة و کتاب خصایص الائمة و کتاب بواب النجاة و کتاب مناجاة و کتاب راحة اللد و
 و منسب و کتاب منج و کتاب روضه الشهدا و کتاب جامع الاسرار و کتاب الاربعین عین کتاب
 انار احمدی و کتاب الال و اینها و ال کتاب لازم هر کتاب غزوات اثنی عشر و کتاب و لایه امیر المؤمنین

معجزه حضرت حمی ماست

مری که چون حضرت محمد صلی الله علیه و آله متولد شد هفت روز از آن در پیش و در آن شب که او به دنیا آمد از آن کسیر ابوالعباس که او را
 انداد کرده بود و آنکه خبر ولادت آنحضرت را بدو رسانیده بود و آن حق در شب شد و عیسی ابن عبدالمطلب این میگوید که بعد از ولادت
 ابوالعباس آنحضرت را در خواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت در حین روزها و شبها عذاب عظیم میگویم میگویم که در شب شنبه که تو به دنیا آمدی خبر تولد
 حضرت رسول را از آن گویم و بعد از آن حسیب سید بنی بار خراج آنحضرت شرف کردید و خبر خواندن میگوید که ماهه من بودیم از زمان بادی
 از منزل خود بیرون آمدم تا طفل را که در آنجا بود در ده شیر دهم و چون مدت رضاع ایشان با نرسیده بود بجهت عمل با باشد از پدران
 ایشان گرفته در وجه معاش خود صرف کنیم و در آنسال محلی در میان ما بود که زمین را آسمان فرق میکردیم و از شدت جوع و عطش قریب از هفتاد
 نیمیست اینستم شبی از ضعف حال و کثرت طالع خواب بر من غالب شد و در آنوقت دیدم که مردی مرا برداشت در جوی پی از شیر سفید و از شیر گریز
 و از گاو خورشید و غول داد و گفت از این آب بنوش تا از این برکت حاصل کردی و من از آنچیز بسیار نوشیدم تا سیراب گردیدم بعد از آن
 مرا گفت که حال تو از دیگران بهتر و مال تو از دیگران دیگر و چون از خواب بیدار شدم آنوقت جوع و تشنگی مطلق مانده بود
 و پستانم پراکنده بود و زمان سپیدی من گشتند و در آنوقت لاغر بودی و از روز به خزان ملوک میمانی پس از آن زمان بستانم فتنه من شوم
 بواسطه لاغری و در از گوشش و شیر از حباب دیدم در راه شخصی بر من ظاهر شد و گفت بشارت باد ترا که ما با مرقد اشیطان از تو دور میگیریم
 من را استماع اینکثار بجا میبرد و از ترس خود را بشوهر میبندم و کیفیت آنرا را اعلام کردم و هر دو بستانم بیابان رویشدم تا
 به و فری میگردیدیم و یکدیگر را نموضع میکردیم چون شب از بخت بخوابیدیم که در حین غیظ بر من سایه انداخت و انواع رطب
 بروی من بود و من از آن بخوردم و زنان بنی سعد را دیدم که همان ما بودند که من ملوک سینودند چون بیدار شدم گفتم حمی ما و دعا
 در حق من چنین است و زنان بنی سعد بیک رفت و بودند هر یک منیسی مالد اگر رفت بودند من چون بیک رسیدم رضی ندیدم غمناک شدم ناگاه آنحضرت
 دیدم که میرفت و این پست میتواند و زمانا میدی بسی اید است پادشاه شکیبایی است از انجالی بگو که غم و غنا یکدیگر دیده بودم
 بخاطر آنکه خوشحال شدم و در آنجین سواری میگویم غلظت بر من بگشت و آواز داد که در میان این زنان هیچ مرضه باشد که فرزند ما را شیر
 میبندد و در غم و دور آنجست و تا گفتم پرسید که اگر ام قسیده گفتم از بنی سعد فرمود چنانم داری گفتم علیه انوار بخندید و بنایت خشال کردید و
 از نام و قسیده من خال بگو گرفت و فرمود بواسطه ایند و خفت بخت ابدی رسیدی علیه میگوید که مرا از سخنان آنوار رحمت راحت برسد
 و خوشحالی بر خوشحالی می افتد و بعد از آن سواری گفت بیکم مرا فرزندیت بستم و از آن زمان بنی سعد عرض کردم بیستیمی قبول نکردند و او را
 قبول نکردند و بیا از آن تومور کرد و با خود گفتم که از شوهر خود اجازت و از سرانمان رخصت طلب اما از جانب انی طلب شدم که اگر اسفند
 نبری و شریک خدایت بیا ری هر که صلاح برستگاری نیاید با گفتم و بخانه عبدالمطلب راندم و بیکار خدایت برستد خلافت نشسته سلام کردم
 و بخت بجای آوردم و ابی سلام باز داد و خندان میباید تا مرا بخدمت آنه خواند و آنرا رسانید و او را بسلام کردم و او بگفت ملا و سلام
 با جلد دست مرا گرفته و بخانه که حضرت محمد در آن بود برد آنحضرت را دیدم که بجامه صوف پیچیده و بر سرش خا باند و بوی مشک و کلاب زوی
 میاید و خواب بود دست بر سینه او نهادم چشم گشوده بستم فرمود اشک حجت و در دل من شعله گشود و او را برداشتم و از جان خود عزیز
 زید شستم و روی دیدم از دو چشم مبارکش بیرون میاید و اکمال روی او را بویسیدم و در حال او پیشتر از یادشش گوشیدم پرسیدم
 که او را من ندیده و از من باز گیرند پستان راست خود را به من مبارکش که چشمه اعیات بود که شستم شیرش را مید چون پستان چپ بی
 بود ایدم قبول فرمود و از عدالت بخت برادر رضای خود که داشت پس آنحضرت را برداشتم پیش شوهر آوردم و در دشتش که شستم چون چشم
 شوهرم بر روی افتاد و در حال گفت که هزار جان من شد ای نواده و با شوهر او را برداشتم بمنزل خود آمدم و بعد از سه روز و شبی چه صلاح
 نمود آنحضرت بر خواستم و دیدم مردی بر بالین آنحضرت نشسته بود و بوسه بودی او دیدم او شوهر خود را پیدا کردم و از آنوقت او را وقت
 کردم گفت بیکدیگر این نذر اینها در راه صلافا قای ایزار میرود و از خاک که از ما بچسب میگویند بهر روز بار بخت حاج و در ششم رخصت بطلب
 نموده جلد بگوید بخدمت و در شش از خواندن بخدمت در محفل آنحضرت نهادش بسیار نمود پس برادر از گوش و دوا بر شدم و آنحضرت را در
 خود گرفت و روانه کردیم او گشت مکرر اکمال فرمود و برقرار درآمد و از مرگ آن دیگر سبقت گرفت و چون غفلت سخن گفتن آنحضرت شد زبان

معجزات حضرت امی ماب

و کلام صلح میگفت آنکه اگر من از استماع این کلمات محبت نمودم و در آن محبت بودم که فرمود لاله آقا الله قدس و ساقه و نبات البیون و اگر من
تلافیه بکنم و لا اؤتم جلد نفیسی میکند که هرگز آنحضرت در جانه خود قبول و خایط نمیکرد و هر روز وقتی معین داشت که در آنوقت بقضاء حاجت
رفتی تا روز دیگر آنوقت بقضاء حاجت صیاح بودی و هرگاه که شیر خور دی لب و دندان آنحضرت بشیر آورد و بخشی و اگر حورست او
کشوف کشتی بختب رفی ناز مایک پوشیده میشدی در روزی چند آن نمیکرد که دیگران در راهی هفت و در هفت چندان نمیکرد و اگر
در راهی چند آن بزرگ میشد که دیگران در راهی آنحضرت در ایام خلوت هرگز به غوغا و جنگ و ناز و لود و لب پیکر و چو زیاده شد سایر
کو دکان از بازی منع میفرمود معجزه حکم میداد و آن روایت کند که روزی نزد حضرت محمد صلی الله علیه و آله نشسته بودم ناگاه در
سینه آمدند و در کربان آنحضرت رفتند و باید شدند این نوع عجایب غریب از آنحضرت مشاهده میسودم گاهی از قر و خف و ناز و خود
میچسبدم و گاهی بنای کسب رشادی و فرح میخیزدم و پیوسته در خیال آنحضرت بوده از وی غافل نمیکردم روزی او را در
خانه که نشسته بودم چون نصف النهار مراجعت نمودم آنحضرت زانیدم فریاد برآوردم که محمد در کجاست شوهرم کشتی خواهر
خود تماشای محو افتاده اند و زبوا بیات کرم بود از غلبه اش زخم و فغان برآوردم و لب از او جدا نمیدادم و بدختر خراب کردم که
در چنین هوای گرمی محمد را چو آبجو بر دی و او را از حرارت آفتاب از روی کشتی یاد رخ غم خور که اثر آفتاب بوی رسید قطره بر سفیدی
بالای سر او ملازم بود و هر گاه میرفت آن ابر بر همراه او میرفت معجزه ششم نقلت که روزی حضرت محمد صلی الله علیه و آله بجهت خوان
فرمود ایاد چه شود که مرا همراه برادران بجو افروستی و در محو تماشای کوفته آن کم جلد کشتی انور دیده اندیشه تماشای محو کجایم
ده و داغ خال و مضارقت بر سینه بکنه پدر و مادر خود که از آنحضرت زینین در باشد و بیات اضطراب بر دیده و بگردانید جلد کشته
خواطر آنحضرت برخواست و سر روی او را بپوشید و فرج باز کرد و نشنید و بخت و او را همراه برادرانش بهر افروشتاد و من آنحضرت
عصاره دوش گرفت و همراه برادران با شوق تام بصحرا رفتم و شام بجای خود نمودم و روز دیگر به دستور محمد و بصحرا رفتم چون آفتاب
بنصف النهار رسید محوره که برادر رضاعی آنحضرت بود با خیال تمام بخانه آمده گریه و زاری و فرج پنداری آغاز نمیداد کشتی با نام و ریاب
برآوردم محمد را گفت من و محمد دشت و تماشای کوفته آن میگردیم ناگاه سه تن پدید آمدند محمد زانیدم و دشت بالایی پشته بر نه دشت
و ابرقی آورده او را بر سینه کرده دشت شوی او شغوفانه و در کتب معتبره مذکور است که سینه آنحضرت را شکافتند و دل آنسرور را پدید
آورده تیغ بر آن کشیدند و چند قطره خون که نصیب شیطان بود از آنجا چکانیدند پس علیه بایاران خود بر عت نام خود را بر آن پشته
رسانیدند و آنحضرت را دیدند شیا نشسته و چنان بطرف همان دوخته و رخساری چون گل از غوغا برافروخته یکی در دشت اشاد و بخت
سبار کسر ابوسه دادند و سینه از آنحضرت پرسید که چه حال داری فرمود سه تن بر من پشته اند و مرا به تمام آورده دشت و شوی دادند
و هر یک مرا نوازش نام نمودند و در برابر ابوسه و بوسی اسنان طیران نمودند از غایت نه پس سینه آنحضرت را برداشت بخانه آورد و دیگر محو
رفتن او را ندانست و اینها در میان مردم فاش مشهور گشت گفتند ای کینه این پسر راجح در یافته او را پیش گاهین باید برد و روز دیگر
گاهنرا بخانه خود حاضر کردم و آنحضرت احوال خود را بر او تیر فرمود گاهین به از استماع این کلام از جای خود رخت و فریاد برآورد و گفت
آنچه این پسر میگوید اگر راست شد او را بکشید و خلاصه از دست و بر مایند که زود باشد که دعوی پیگیری کند و دین با او ابد و شما
باطل گردانید علیه از نینین بسیار بچسبید و مصطفی خاندید که او را نزد مادرش از خوان برده بیدار طلب کرده از عهده امانت بیرون آید
پس آنحضرت را برداشت و متوجه کاشد بخدمت عبدالمطلب آمد و آنحضرت را با نه خوان سپرد و عبدالمطلب علیه را انواع عساق و نوازش نمود
علیه آنچه مشاهده کرده بود پیش از اعلام داد مجلس خود مراجعت نمود معجزه هفتم روایت است که وقتی از جانب م قافله تجارت بیک مغفله
آمدند ابو طالب حضرت محمد صلی الله علیه و آله را با خود میان قافله آورد یکی از آنحضرت را بخانه خود و در نفس حین بختیم
رسانید و بیات طایف شد برخواست دست آنسرور را بوسید و در آنجا ببارک آنحضرت میباید بعد از آن کشت در قوریه سوی و کجلی
عجیبی خطا فرمود پس از آنحضرت نام پرسید آنسرور اول نام پرورده و بعد نام مبارک خود را با نام فرموده و دیگر پرسید آنحضرت را که است
آنکه نام از اوقات عبادت روایت آنحضرت بر داشت فرمود بگر خد اونه اگر بکسر است و است آنحضرت فرمود که

بر کتاب التلخیص
ابن خلوپوت

معجزات خاتم الانبیا

بحق توبه سومی و بخت انجیل عیسی که این پسر پیر آخر از زمان است و در شبانید و متابعت در لازم شمارید و سخن اورا این چنین
 کز آن شردند کشت بنوم اگر سخن مرا قبول نه آید سخن دیگر بگویم قبول فرماید گفتند سخن دیگر که است کشت امروز که از حرارت آفتاب
 دیگر ما کبایت و محصولات شما از بی آبی خراب است پسر را بصر برید و از دست هانیده تا دست بردارد و از خدا بخود باران طلبد که
 دعای او در احوال سجا شد فرمان او برید و آتافرمانی او را شعار خود داند پس فرومجاور ایند بشد با شقایق رو بهر اناه و از
 حضرت بیت جابر داشت در ساعت ران شرد و کدو از کثرت باران زد یکشد که خانه را ببرد و معجزه ششم مردی که وقتی ابو طالب
 برسم تجارت قصد سفر شام نمود و در خواب دید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله را بر دوش بر میساید صاحب اجاب بیدار او دعای
 رسیدند و شروع در دوای نمودند آنحضرت نام نادر غم خود ابو طالب را گرفت و گفت ای عم مرغان را اینجا بفرست که میگزارد نه پیری دارم
 مادری زبیدی که تنه احوال میکند پس ابو طالب بخیر تر بر داشت بستر سوار کرد و با شقایق آنرا در یک شب شام رواند و پس فرستند
 تا بواو می شام رسیدند و در آنجا قریه بود که آنرا کفره میگفتند و در آن قریه دیری بود که پیش از زمان بقیعی ساخته بودند و در آن دیری کسی بود
 که او را بیکر میگفتند بهترین عدهای عمر و بزرگترین فضلی از زمان بود و ترک بنا کرده زده و درع موصوف بود و در آنجیل و زبور خوان
 بود که پسر آخر از زمان در آنخل نزول خواهد کرد و خوارق عادت از او بظهور خواهد رسید پس بیست با سید وصال آنحضرت در آنوضع
 مستقر شدند که ناگاه از دور سواد قافله ملاصقه نمود و در تنبیهای غریبی بود که عالم بیست روشن شده بود و پیر فافد با موضع فرود آمد
 و در آن قافله گاه درخت اناری خشک شده بود و سواد برون ابو طالب بر آن درخت فرود آمد و آنحضرت نیز بر آن درخت نزول نمود و پس
 سارک به درخت تناد و در حال انداخت با بر قدرت و اکمال سبز و خرم گردید برگ پر و کج و بخت پیش از نزول تخت تخته ابری دید که
 بر آن سوار میگفتند و چون سیر شدند درخت نادر آید که کشت کمال آفتاب مراد من از شرق مطوالت کشت و ماه مقصود من از حق
 اظهار گردید فی کمال از دیر فرود آمد و طبعی لایق ترتیب داد و کس پیش مردم قافله فرستاد که اجابت دعوت کنشید و کعبه مرا بقدم بخت
 زدم خود سوز کرد و بنده تو را کشت که با بسیار باخیل وارد شده ایم و از روی دیوار تو نیز داشتیم هر که نظر داشت بجانب منی امکانی
 حال چو دست که مدام بیست طبعی در بر داشت نامی ارم که قریش از ماضی سخن برانند و حال بقدم دعوت را اجابت بند بشرط آن که
 بسجده از قریش زویش در غریب و قوی دین و بنده و ازاد و شاکر و دستا و کلف بکنند بل قافله اجابت دعوت و نمودند لایق
 خدمت بپرید ای قوم از شما کسی باشد که بدعوت حاضر شده باشد کشته شود کی با ند که محافظت تناع را از بیاید التماس که نما و از این حاضر
 کردند چون آنرا در راه بیلوی هم خود بطلب آید گرفت و مجلس زلفت خسارش را بسته شد پس طعام آوردند و چون زلف تمام
 فارغ شدند و متابعت بنجام رسید را بب مردم را رخت داد ابو طالب آنحضرت را بخت داشت ابو طالب پرید که این پسر به نسبت تو دارد
 کشت پسر من میز گفت نبویه و انجیل قسم بخورم که اگر از راه پر و داور زنده میت ابو طالب کشت راست میگوید پس پسر اردی باختر کرد
 کشت سه چار از تو بپرسم و زبالات و غری قسم بدهم که مرا از آنها خبر دهی و مطلب بیک از لالت غری و سخنان آنحضرت بودند افعاد
 آنحضرت ازین حرف لالت و غری در خشم شد فرمود ای شیخ روشن ضمیر و ای پسر بگوید پر و دجا در پیش و سید سازند او را اسکان در
 زوین و سید ساز بیکر انوبت دیگر بجه او را اسکان در زمین قسم خورد پس رسید که خواب پداری تو چه دعوت جو اینر نمود که چشم من بخت
 میرود اما دل من سپه اراست هر چه میگویند بشنوم و بیکر رسید که سرخی چشم تو چو دست فرمود از ولادت اینفایت یافت بیکر ارا
 و الهی نه ارد بیکر کشت بنیز از سرخی چشم نشانی دیگر داری فرمود و در میان هر دو گفت من فاشیت کشت چه شود که از این بنای کمن
 بطلب بنه بناله خود برسم آنغنی بر آنحضرت کرا ان آید که به سبک خود را کثوف سازد ابو طالب بخت قیلا خواهر بیکر اراست آنحضرت را بوسید
 و کشت بنودیده التماس دارم که این پسر بجزان کشیده محروم سازد می پس حضرت قبول آن امر نمود و بعد از آن پسر را بخت را بب نر را بوسید
 و بدست پای آنحضرت افتاد گفت ای محمد رسول الله بعد از آن کشتی ابو طالب رسید بنه کونین و رسول اقلین خد بود و ناسخ
 جمیع ادیان خواهد شد در محافظت و کمال اهتمام بظهور رسان معجزه ششم مردی که روزی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را از اینر موافقین
 علی محمد سلام را طلب نمود و فرمود با علی بن ابی طالب که آثار ب خود را از خدا بگفتی نرسا نده با سلام دعوت کنم خیزد ایشان را دعوت

در این کتاب از معجزات خاتم الانبیا

خاتم الانبیا
 این کتاب

معجزات حضرت عماد الحسنی

طلب کن چون آثار محبت نمودند حضرت پیر برخواست و بکلیع آورد و ترتیب داد سه پاچه که سفید بود و در آنها چهار باره باره کرده و با کلیع مان و قدری شیرشش قاری صاحب دنیا ده از چهل کس بودند که داشتند و فرو بردند و بکشد و طعام بخورد حضرت علیه السلام فرمود بجای آنکه جای در قبضه قدرت دستک طعام آنقدر بود که یکروز یاد و مرد را کافی باشد و شیر آنقدر بود که یک کس ایستاد از اجتماع طعام را سیر خورد و بیشتر شد و بنور از طعام چیزی باقی نماند بود و گفت که اول بنوعه که آنحضرت در زمان دعوت ظاهر فرمود این بود پس حضرت شروع در مدحای خود نمود معجزه و معجزه مرویت که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شاهای در خراسان بودند و منق و عادل و محب حضرت محمد و نام او شاه رخ بود و پسری داشت عاقل نام او شاپور و پادشاه سوای این فرزند می نداشت وقتی پادشاه چار شد و روز بروز بیماری او فروخته شد می نماند یک یقین صلی که در انوقت او را سفر آخرت یاد کرد پس پیر را طلب کرد و گفت ما شی تو می بینم و تو وصیت می کنی که بعد از وفات من آن امام را پیغمبر آخر از زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سبباری بجای دیگر نبی و آن ده بدره زر است و هر بدره هزار دینار دارد و بدره دیگر نیز می بینم آنرا بجای دی که ترا با آنحضرت راه نماید و بدره دیگر رساند پس باز ده بدره زر را پس پیر وصیت پدر را قبول نمود و چون پادشاه ازین عالم فانی رحلت کرد شاپور بعد از مراسم عزت داری وصیت پدر را قبول شد و پدر را بر داشت و شب و روز قطع منازل می نمود قریب یک ماه و ده بود چون بلک مجاز رسید روز جمعه رمضان بود در پیرون به نیت خجستان می بود در کنار آب فرو داده و دست زد که شبت و ساعتی یا سود مستظر بود که کسی پیدا شود نشان حضرت صلی الله علیه و آله را اگر فرزندت و شاه برخواست از خجستان پیر رفت سر کرد و نشستند و دوپرو بجوان نیز یک نارفت و سلام کرد و گفت ای یار آن حضرت رسول الله اکبر باشد نشان و میدمانم بر تو این رسمنونی بیکه روز به شما عطا کنم قصار آنست که جوید بودند و دشمن آنحضرت بودند چون نام در پیش نهاد که یکجکه روز در نزد کانی خوا داد و گفت البته بار این شتر ز راست کنار اطلاع غالب شد و فکر قصه او گوشیدند پس شد بجوان باقی و در زمان شبی که ابر در قیاس و پیغمبر در بدین نیت بعد از ظهر که غار چند را بجا پادشاه و اگر در مجلس وقت کنی آنحضرت در اینجا حاضر خواهد شد و او پسری در حد او و حسن شد شوی چون شاپور از خارج این سخن شنید از شتر فرو داد و چون خوف راه داشت در گوشه یکجکه کرد فی کمال در خواست پس بخارجیان با خود گفتند عجب صیغه می به ام افاد برخواستند و بارهای آنجا را گذاشتند و بدره را را خط می نمودند باز با خود گفتند که اگر زور ابر داریم و این مرد پیدا شود این مرد را به پیسنده البته قصه ما کند و حال ما تباه شود اول فکر او را باید کرد پس اجتماع خارجی قطع کردند و او را خواب برده بود یکی از آنها بر نیت بجوان نشسته سر او را از بدن جدا کرد پس زور ابر داشتند نشسته با یکجکه گرفت کردند شتر شاپور و خنصاج خود را گشته و به از جای محبت و روی خود را بگوشتش پور آورده کرده خروش بر آورد و بصورت او دیدن گرفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با اصحاب که از او بودند و غم آمدن کردند چون فریاد شتر را شنیدند حضرت فرمود ما شتر را نیز یک از شتر بزرگ صلی سر بر زمین میزد و حضرت چون مضطرب شد را اطلاع کرد فرمودند ایستاده راهی است محبت و بنال شتر بروم این نیز فرمود و برخواست اصحاب بر یافت آنحضرت در و بنال شتر روانه شدند شتر است بیالین بجوان آمد حضرت رسول و اصحاب چون آنجا چار از آمدند که قیمت میکنند و آنجا در میان خاک و خون افتاده حضرت رسول بایستاد و زمینین صلوات الله علیه نظر کرد و فرمود بین سکان چنانکه که در چه کار می نویسند چون نشان حضرت رسول و اصحاب را دیدند دست و پای ایشان فرمود و روح زرد گشته و آن اصحاب ایشان را بگرفتند و این مرد و حضرت رسول آوردند و در دوح رجمت و در بدن سر گشته از نطق باز ماندند آنحضرت پرسیدند اینها را که گشت گفتند اینها را سوخته اند و این مرد و خاشاک بود و نیم شب هر چه در خانه بود از سبب آنجمل جلا را برداشتند و چون آگاه شدیم از این ابر و مو ما خیمه ما آورد و این نخل باقیمه باز برداشت کشید و خواست که مار را بکشد ما از ترس جان خود او را کشیم چون حضرت این سخن را از ایشان شنید در آن شبه رفتند و کمال جبرئیل نزد او و هر صکر دیار رسول الله صحت سلام برساند و میفرماید صورت حال چنین است که از شتر پس بعد از آن سلوک بعد لکن پس حضرت روی مبارک را بشهر کرده فرمود ایها النخل قل یا مراه که گفت احوال در ان شب از آن شتر با مراهی چون و بنوعه صاحب بر مان در آن در آمد و آنچه بود تا ما از اینجا بگذرد که از ملک خراسان پادشاه از او وصیت کرد

ع
مکتب
اربعین
هشت

معجزات حضرت خاتم الانبیا

په زندری برداشته بخدمت شهادت آورد و چون به موضع رسید انجماعت قصد او کردند و او را کشیدند و در راه پیرداشته پس از پیلون
فریاد برآوردند که انچه با ما جادوی کن که ما را بگویند اینم نوبت دیگر خبر شیل از شد که یا سید دعا کن تا انخوان زنده شود و گفت
حال خود را بپان کنه انگاه حضرت رسول سر برین کرد و روی بجا که نهاد و که شایکا پادشاه پروردگار انجی آسمان و زمین و عرضش
که انخوان از بکرم خود زنده کردن تا قایم انچه عتارضه تو را کیفیت احوال انخوان فریاد کردند از ملا علی ند آمد که یا محمد زیاده از
ازین بیخ باید آورد پس حضرت رسول انچه با صاحب فرمود شایان بگویند و شروع در دعا کرد با این رت که خدا یا انجی آدم و نوح و ابراهیم
و اسمعیل و انجی و یعقوب و کریم و یحیی و صالح و شعیب بود و بنس و اویس و شیث و موسی و عیسی و داود و سلیمان و خضر و ایسا و یونس
و غیر و مارون که انخوان از قدرت خود زنده کردن که اعدایه روزگار را بخت نماند و قوت طغیان خود باز نماند که پسید عالم و سرور
اولاد بنی آدم تا نام خود و نام ال خود را در این دعا و دعا صاعده که در کردانی اینم زنده خواهد شد باز انحضرت دست به عباد داشت و گفت
ای صاحب جود دست بردارید و این بگویند هر که اصدق درست بود دست برداشت و هر که شینه ضمیمه او از محبت حضرت اهل بیت و ضیاء و
جفا داشتند دست نه داشت حضرت زبیر سیم فرمود باز انجی نام من که محمد و انجی بن عیسی بن مطالب و دشمن فاطمه خیرین و دو بطرز که
شیر شیر که انخوان از انچون دل زنده کردن انحضرت دعا شروع کرده بود که انخوان زنده شد و از جا برخاست و دیده بشاد و سید نیازا
بدید عشق پادشاه دین و دنیا خواهم بسس کران بود معذور فرما حضرت انخوان از زنده دید در سجده رفت و شکر حق تعالی بجا آورد
سرا زنده برداشت و گفت حال خود را از اول تا آخر بگوئی جو انحضرت انچه او را کرد بر تو پوشیده نیست اما از یک فراسام و پادشاه
زاده ام و پدرم بر حالت من است من و منیت که در که بعد از من این ده پاره زنده برآورد انحضرت رسول انچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آتشتاب
و بنبره هم بکنی ده که ترا مادی شود بر سونجه انچه بوجیب و منیت پدر آن نذر برداشتم و روی بیادیه نهادم و شب روزی ارمیدم تا مدت
یکه پشیر با نچا رسیدم و اینم در ایدم شرح حال پرسیدم گفتند در بنوع توخت کن که حضرت پشیر انجیل خواهد رسید پس من سینه و
آدم و زکال در خواشیدم پس انچار جهان قصد من کردند و مرا کشیدند و دیگر خبرند ام این بود قصه من و حضرت رسالت پناه از جوان بن سخن
شینه فرمود تا بیزم آورد و زنده از انخوانان که کشیدند پس ایشان را اسلام دعوت کرد و فرمود که اگر مسلمان شوید از کشتن بمان باید
و حضرت ازین در شهادت هم و کنایان شهادت و تعالی بامر زد و بخت چون انچار جهان سبک ام اسلام قبول کردند و بهلاکت نیاد و آخرت را
شدند حضرت فرمود تا از سبب ما را در صحرا بفرستند و شاپور با حضرت پشیر صلی الله علیه و آله بدیده آمدند و در خدمت انحضرت پیوسته
تا تمام شرایع اسلام و در شش عادت را از انحضرت آموختند و در علم قرآن آگاه شدند انگاه رخت حاصل کرد و روی بجا که خود نهاد و چون
بجا که خود رسید پادشاهی نشست بدین پادشاهی شنبو بود و حضرت تر را بفرافقت کرد و معجزه یازدهم متولدت حضرت ابی عبد الله
احمد بن سلوات الله و سلام علیه در شب اربعه مبارکه تم قلوبکم من جد و ناک قبی انجاره آشد قوه که بجهان در این پادشاه
یسور خطاب میکنند و میفرماید که دلهای شما شش بی نیستند سنگهای پر طوبت یعنی شانه ادای حق میکنند و نه از اموال خود بقره
بیدارید و نه امر معروف بجا میارید و نه محاراک را می بیدارید و نه از پادشاه را دست گیری میکنند و نه بطریق انسانیت معاشرت میورند
یا در شتار شدن نمانند سنگید و آن من انجاره لما یفر منه الا نهار بدستیک و سنگ بهای جاری و انبات و اشجار و حصول امار
و انواع خیر حاصل میگردد و از دلهای شش شایخه متصور نیست و آن منالما یثقی فخرج منه الماء بدستیک سنگ شش میگردد و قطرات
آب زان ترشح میکنند بی انچه جریان نهار شود و از دلهای شش خیر بسیار و نه خیر انکه بعل میاید و آن منالما یبط من شیشه الله بدستیک
اگر سنگ انعام حق تعالی قسم دهم بر اینم فرود میاید و هیچ از اینها در دلها یا ثباتت چون بود اینک استیانت از حضرت شنیدند عرض کردند
یا محمد تو کجاند از یک سنگ زدن ای ما را تراست انچه بهما که می پسنی شهادت بطلب اگر تصدیق نولسند ما دینم که تو حق بی گنا نب گوی
پروان آمدند بگفتند یا محمد شهادت طلبکن انیکو بر انحضرت فرمود انیکو بهشان محمد ال طیب ظاهرش که با سیم سامی و نام نامی ایشان
بر دوشش محله عرش سبک و خفیف صاف بعد از انکه ایشان قادر نبودند بر تحریک عرشش از رت انانته رت بر جمل یافته بر روی
که حرکت کنی و او شهادت غنائی پس انچه بکرت آمد و چشمهای ایشان از آب روان فریاد برداشت که ای سیدم که نور رسول رتب

فج
ناب
الکتاب
الکتاب

معجزات خاتم النبیین

این پسر اراده اندازد که در خدمت تو باشد اگر خدای تعالی بخواهد و بدین سپاری دستوری میدهم حضرت فرمودند که
 میخامش که او را باز آورم و بتو رسانم چون این سخن بشنید راضی گردید اما دستش را بجا نماند و شب روز و خیال مسجود و
 حضرت رسول آن پسر را است صلاح داد و با صاحب در باب و غایتش نمود بعد از آن حضرت رسول شاه مردان علی بن ابیطالب علیه السلام را
 در مدینه بخواند و شکر برداشت و در بجانب حرم کعبه نهاد و چون شکر زد یک یک بر سر سبزه فرو دادند و هزار دانه شب
 اقامت نمودند و صلاه سپاه پروت فرستادند و صبح سعادت سر از افق پروردگار برآمد و خود منور گردانید و هر دو شکر روی بهم
 آوردند از شکر گفتار یکدیگر این سپاه از سینه و پیشرو وقت جناح اراست خود در طلب شکر استیلا و از سپاه اسلام مبارک
 اول یک یک از سپاه اسلام برآمدند و چون نود و یک سپاه بود گفت یکدیگر و اهل کعبه ایمان اختیار میکنند و با پیغمبر خدا در خدمت
 و احاطه مینمایند این مسموم و شکر بران بر کشیده و بنای شکر استیلا و در خدمت باشد در ایام کمال از سپاه کعبه یک یک مبارکی
 غنیم بود روی به بخوان نهاد و در میدان چند جمله با بخوان زد و بدینگونه از پیغمبر و سینه انجمن زد که ای شکرش پروت آمد اعلیون از
 مرکب برافرازد و باز آن سپه کشف سپاه و چند نفر مردان کاری جدا داشت اما چون یک یک از پسران را یکی بدید بر سید و الت حضرت
 بر خود دستک زد و میدان در آمد و بجانب پیر تاخت و شتاب هر چه تا مرکز می رسد آن پسر کرد که همچو نعل در هم شکست و تیرش
 بر پشت آن کشت و از پشت مرکب در افتاد و شتاب شهادت سپید و یکدیگر این مردان از میدان بشکرگاه رفت پس عمر این خطاب
 در آمد و یکدیگر بر طلب کرد یکدیگر گفت خوش باشد اگر من چهارم تو از من کام نیایی عمر چون این سخن شنید بسیار بر سید ابا و شکر و صدق
 کرد و حمد بر یکدیگر ملعون آورد و یکدیگر تیری بر عمر سر حواله کرد عمر سر کرد و ایند سر تیغ بر دوش عمر رسید چون گفتان پوشید و دانه
 زخمی تن او رسید و نمقن و خونین شد و بهر میت رو شد و بهر عت تمام خود را سپاه اسلام رسانید و عفت خود را از خون
 پشت و حضرت پیغمبر جراح بخت او فرستاد و شکر برآمد کاه جبریل این از تر از الباقین در رسید و عمر سر کرد و رسول الله
 گفت سلام میرساند و میفرماید که ما امیر المؤمنین علیه السلام را طلب کنی و او در حرم فرستاد حضرت و حضرت بن سپاه نبوت
 و حضرت دین تو و القهار حیدر است چرا او را نیاوردی و در مدینه را که کردی چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این شنید و
 داد که ایبر آورم و دینیم و این غم و داماد علی بن ابیطالب زد و باش و مراد باب که بنی سب و غیره اندازد و دستک زد و
 حضرت شاه ولایت صلوات الله و سلامه علیه در باغ بود که او از مبارک محمد عربی با شکی باطلی بیع شریف حضرت رسید و گفت یک
 لبت و سعد یکیشانی از حق است سلام علیک سلام او را هم حضرت پیغمبر شنید و بیان او و آنحضرت صید حضرت فرج بود پس ایبر آورد
 علیه السلام روی بسمان کرده فرمود ای پسر محرم برو دل را حاضر کن که دلی بخت پیغمبر رسید که تا غلایا بدین سپاه
 این بخت و بر دل سوار شد و ذوالفقار جلیل کرده خدا را بوجه انبیا کرده و روی بسپاه اسلام نهاد و علی الارض در دم ساخت
 خود را پای علم محمدی رسانید و گفت سلام علیک یا شیخ بوم الدین پس حضرت رسول گفت جواب سلام او را داده و کرده شکر و صدق
 انتخاب نمود و فرمود ای پسر که توانی مدعی روق سپاه من بدانی پس بخت روی بخت و در سودای یکدیگر اگر ایمان نباد روی بخت
 آنکه او ندیده آسمان و زمین را فرید همین بخت ترا بچشم فرستم و بخت ترا به نام و جمله شد و ولایت ترا خرب کنم و تخت سلطنت ترا بزم
 انجمن بخت تو گیتی که ایند لاف کراف واری من از تو هیچ ترسی ندارم شمر بنیوان دوران یکدیگر این مردان حضرت شاه و ولایت
 چون چشم که لعین انداخت و مشغول شد ذوالفقار حواله سران بدین کرد و آنک از بهر دفع ذوالفقار سپهر بر سر سپه حضرت شاه و ولایت
 خدا را به عداوت کرد و چنان بر سرش زد که بدو نیمه شد و سر و سینه و پیر و نذیر و سر او بر شکافت بشاید که اگر هر کدام از
 حقه باز باید که پیچیدنی بقد موقی زیاد و کم نبود پس از تخمین بر عرش و کرسی و در شکان بهشت آسمان و زمین برآمد حضرت
 پیغمبر و جمله سرشکان بردست و باز روی شاه مردان افرین خواند و جانها را مقدم و دلش کردند و چون کبریا انقرب حیدری
 بدیدند حیدر روی بهر میت نهادند و کوس حرب سلام بکرب سلام در آوردند و اسل اسلام در تهای کبریا انجمن افتاد و ای
 نمیدادند و عینت و ایبر بسیار آوردند و ماسه روز امان میخواستند و اهل ایمان نمیدادند و غنیمت سپه بسیار و ایبر

معجزات حضرت خاتم الانبیا

ص
در وقت
شبهه

فرمان حق گویند زنده شد و روی بخانه نهاد آن پسر نزد غیب گویند روانه شد در شش ز خانه بیرون آمد گفت این کوه سفید از آن
 گشت که کوه سفید میانه پیکر کشت بخند که این کوه سفید است که پیر خجسته مازند و خانه است پس نزد بخت حضرت رسالت آمد حضرت فرمود
 بدین تو باری رسید خدای بر تو رحمت کند و بصواب ای آن کرامت تو باید معجزه می نمود هم اینسان مالک روایت میکند که حضرت
 رسول مدینه شریف آوردند من شش سال دهم و پدر من مرده بود و مادر من ام سلیم بنحاج ابو طلحه بود و سنگ است و در میان
 احوال بود و گاه بود که یکشب دو شب یکدستی که طعام یافتی یکروز مادر من شش جو بدست آورده بود از لحد کرده و مان یکدستی که
 شیر از همایه حبسید و بر آن یکدستی مرا کشت بر دو ابو طلحه را بخوان تا این طعام را با یکدیگر بخوریم من بر دوشم شادی کنان با یکدیگر
 چیزی خواهم بخورم چون نزدیک رسیدم دیدم که حضرت رسول با اصحاب خود نشسته بودند من بی تخاصی کفتم یا رسول الله مادر من را
 میخواند آنحضرت برخاست با اصحاب کشت بر چیزی که بخند ام سلیم میرویم آنحضرت با جماعتی کثیر از صبی به در خانه مانده بعد از آن حضرت
 از ابو طلحه سوال فرمود که هیچ چیز آماده ساخته که ما را بخوانی عرض کرد سو کند بدانکه ای که ترا برستی بختی فرستاده که از دیو و ربا
 طعام بدین من رسید حضرت فرمود که ام سلیم ما را برای چه خوانده است و از برایمانی ما چه خبر ترست آمده و در خانه رو سپین او
 مرا با یکدیگر خوانده است ابو طلحه در خانه رفت و از زن پرسید که حضرت پیغمبر و اصحاب را با یکدیگر و سید خوانده ام سلیم گفت بخیر من چون اندکی
 شیر یکدستی که من از آن بختی فرستادم و از خواندن آنحضرت خبر ندارم پس ابو طلحه بیرون آمد و صورتش را با پیر یکدستی که فرمود
 باکی نیست را بخند در آن ابو طلحه اصحاب را بخانه در آورد حضرت فرمود که ای ام سلیم انتر من نیز پا و را آورد حضرت سید ام گفت دست
 مبارک خود را بر آن نهاد و بخشان مبارک را کشاده از یکدیگر فرمود ای ابو طلحه برو و ده نفر از اصحاب بخوان چون پانصد فرمود
 بشنید و بسم الله بگویند و از میان بخشان من طعام بخور یا ایشان فرمود حضرت علقموند و میشدند و از خوردن استاده و پانصد
 روان کرده ده نفر دیگر بخواند همچنین ده نفر میرفت و ده نفر دیگر میآمد تا هفتاد و سه تن از آن یکدستی خورده میشدند بعد از آن فرمود که
 ای ابو طلحه وای اینسان پانصد تا با هم طعام بخوریم ما با حضرت هر سه تن از آن نیز سیر شدیم بعد از آن حضرت فرمود که ای ام سلیم پادشاه
 خود بستان و هر کسی که خواهی بخور آن معجزه می نمود هم نقلت که در شهر طایف نزدی که فرمود در زمان حضرت رسول خال با کمال
 آنحضرت را در خواب دید که او را دعوت به سلام کرد چون از خواب بیدار شد از اهل بکسبل بود شری پر از اقامت غلبه بار کرد و در میان بار و
 شد و روی بکند نهاد و میآمد تا یکدستی معجزه رسید و از عشق محبت حضرت رسالت شهاب گردیده بود و هر کس که میرسد چهره که شنیدیم
 در شهر جوانی پادشاه و میگوید که من پیغمبر خدیم و جبرئیل من می آید و اخبار الهی میآورد و میخواهم که او را ببینم گاه ابو جهل با و
 رسید با و جهل نیز این سخن یکدستی ابو جهل گفت که ترا هیچ عقل نیست که این راه را رانده و آمده که یکدستی که کذاب بر کمر و پرن هرزه
 کار عقل را پس او مرد عاجز یکدستی منس و منوات که کار او همه افنون و جادوئی باشد بی نیاز از زود داریم که مرد خیر استیم
 که پیغمبر باشد و جایم و دانای باشد آنرا چون این مقامات پیوده شنید با و کرد گفت چون چنین است با شری را فروخته و بر میگردد ابو جهل
 یکدستی بخت مرد و گفت با شری را من میخرم آنرا نیز فروخت آنکس بخت گفت فردا پادشاه بستان آنرا گفت فردا از آنجا بسینم
 گفت جایم نزدیکت بگویم که آنرا در وقت طلوع و شادی و ذوقی داشت که مرد را بازید آمده ام و چه قدر قشای یافته ام اگر
 فردا بخت گرفتن ز را بید گویم که ترا کی دیده ام پس نزد راه پیر و نکوخت و بیای غبانه رفت روز دیگر بخت گرفتن ز را چون بدو
 شری رسید حضرت بر راند جی و شمس الضحی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از پیر و شری را در و شری شریف پیر دهم آنرا در
 خیر و خوار آفتاب شری را میآورد چون آنرا در راه دید پیر و شری را خوار کرد و ایام مبارک کردی توان فرمودیتی که ترا در شهر
 طایف بخوابیدم حضرت خدیجه و فرمودند بی اگر رستگاری دنیا و آخرت میخواهی ملاقات ما را موساتی بود اسلام قبول کرده
 و کلمه توحید بگفت احوال آنرا در ابد بر حضرت قدس نبوی رسانید حضرت فرمودند پادشاه از او بستان آنحضرت را و بستان
 بنزد شریف بردند و آنرا در شب همان آنحضرت بود علی الصبح کفرستانند ابو جهل یکدستی را حاضر کردند و فرمودند
 نسیم کن کن یکدستی عرض کرد و زیدیم اما ای پیر شری را خوانده که بخوانی چند از تو چند اگر آنچه من گویم نوشتی که در آن

ع
در کتاب
اربعین

معجزات قائم الامت

این توایم در هر کوفتی قوی کنیم و از خلاف و عدالت بر کردیم حضرت فرمود بگویند خواهی ابو جهل یک کشت یکسگی بزرگ بر در خانه ما
 بر سر چاهی است بگوئیم که از آنجا خبر دهد بدین موضع باید امانه در روی زمین بگذارد روی بواجو نریخ پیونده چنانکه خلایق ببینند
 و چون سنگ بیاید از اندر چنی ظاهر شود و از اندر چش چهار شاخ بر وید و هر شاخی میوه بیار آورد اول سیب سرخ دوم
 سیب رطب و سوم انجور و هر گاه این میوه از تو ظاهر شود از بت پرستی پر وین ایم و بدین تو بگروم و چون آنکس این سخن بگفت
 حضرت رسول سر بوی آسمان کرد و گفت رخصه یا تو قادری بر قول این لعین در ساعت جبرئیل از حق تعالی بعام آورد
 و عرض کرد یا رسول الله بخوان این سکه تا نازد تو آید و از دور خواه میفرستد که مدعیان است از تو شایسته است
 آوردن نگاه حضرت رسول ابو جهل فرمود اگر این میوه ظاهر شود مسلمان شوی عرض کرد قبول کردم چون از تو سحرانید که
 ظاهر شود من دین تو گیرم و از کیش بت پرستی برگردم و همیشه بسلام خود اشارت کرد که بر و بر سر سنگ نشین سنگ
 و از جای برخیزد چون سنگ حرکت کند سخت محکم بگردد از و بگذارد و باز بر خیزد پس انوش رقت و بر سر سنگ نشست خطاب
 از حق تعالی بر آن که پیش آسمان درین رسید که درهای آسمان بگشاید و تماشای میوه پیر خزان که حقیقت بخشد پس حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از توحید و مناجات حق اشارت آن سنگ کرد که بسنگ بر خیزد و از تاب سنگ حسنه و همچنان
 بر سر سنگ نشست بود و بعد از حق تعالی و میوه پیر آخر الزمان از سر چاه بر داشت و بوارش و بوی پیغمبر می آید و لعین
 جان بر سر سنگ نشست بود و نزد یکدیگر که از ترس هلا شود پس در آنجای پیش حضرت پیغمبر آمد و درین پس حضرت بد سنگ
 خاره فرمود ای کجرتی حبیبی و تعالی که پر وین آورد اندر خشک در تو نهان شده است اکمل سنگ از هم شکافت و در چنی پر وین
 و دم دکشیده و بلند شد چنانکه انجیل طیسره بود مثل بر چهار شاخ و هر شاخی میوه که قبل ازین در کشد و هر شاخی بطرفی
 میل کرد شاخ انجور بطرف ابراهیمین علیه السلام میل کرد شاخ سیب بطرف حضرت فاطمه سلام الله علیها و شاخ امر و بخت
 حضرت امام حسن و شاخ رطب حضرت امام حسین علیه السلام و از اندر چش و از بر آمد که ابرو رسول عظیم و این حرمین سخن
 آنکه ایکه خیر از او خدا آید نیست که پیش از آدم بعد از آن سنگ بیافزاید از برای میوه پیر آخر الزمان و میوه اهل
 ادای اهل که به آیند که این میوه پیر آخر الزمان است ابو جهل یک کشت گفت ای کجرتی مرا تا آخر زمان در سحر تو می بود و اکمال
 مرا عین حاصل شد که از تو سحر تر می در روزین نیست این نزد رخسار کی خرم بار آورد و میفرستد که حق تعالی چه بکند و چه
 و با شغف و اشتیاق باشد که او را اگر استوانه کرد و کسبه که حق تعالی هدایت نموده باشد و راه حق یاد نموده باشد که او را هدایت
 میسر اند کرد من بیکه الله فلا یضل و من یضل الله فلا مدی و پس حضرت رسالت ابو جهل فرمود ایستنی باسم خود حق تعالی
 مکافات را بطریق صلاح تو رساند اما از میزد آنچه خیزد تسلیم کن پس ابو جهل رقت و در پاورد و تسلیم آمد و نمود از و در
 در خدمت آنحضرت بود تا آنکه در احکام شرع و شرائط آن داناشد بعد از آن مجلس خور و جو نکرد و بسبب این میوه پیر از سر
 ایمان آوردند میوه نوز و جم غفلی که روزی ابو جهل و ولید ابن میزبه و عتبه و شیبه لعنهم الله خدمت حضرت سید
 کائنات و خدایه موجودات آمدند و عرض کردند یا محمد کیت که بمنتوت تو گواهی دهد حضرت فرمود که کل شجر و مد و حجر و حشر
 یعنی هر درختی و کلوخی و کبای که مت گواهی میدهد باینکه من رسول محمد ایم ابو جهل یک شوم شنی سکر بزه برداشت
 و عرض کرد که یا محمد تو دعوی میکنی که من رسول محمد ایم و با انکار از مدعی گواه طلبند اگر این سکر بزه جنت تو گواهی میدهد
 مرا صدق تو معلوم شود و بد اینهم که در پند خوبی صادق حضرت بد آن سکر بزه تا نکریت فرمود من گفتم از آن سکر بزه
 او از بر آمد که انت رسول الله خدا و استیلا المصطفی و همیشه المذکی ابو جهل یک مدود و شنبه و غائب و حاضر در پیش
 و گفت و برفت و گفت چه افتاده است بر ما یا بشیم ابو طالب که خود را از بشیم بر طالب میخواند و میفرستد او را از غایت
 قریش باز گفتم پس چون شب در آمد لعین کبای سکی بر سر گرفت پیام حجه سید انما چهره از آن میفرستد چون انور نماز میبند
 شب بر خیزد و سنگ بر سر خا ابد عالم زند پس چون خوابه کوفتن و فرخ لعین نماز شب بر تو است آنکه بیدار هست حرکتی

ح
 و کتب و کتب
 و سون و کتب

معجزات خاتم الانبیا

کنند چنانکه فرموده اند تا پاری زرد و سبزه شود و تا در کردن آنکه شاد و هر چند خواست که بیرون آورد و شست و پیم
 انور که ملائکه خود فریاد بر آورده که یا محمد بنبرای دم برسان حضرت بر بام شریف بر دند بخار کشیده فرمودند بخندیدند و فرمودند
 ای یحییون نه هستی که اگر من حقه بودم خدا این پند از است گفت ای محمد تو به کردم مرا از نور طه خلاص کن از اینجا که خلق عظیم و کرام
 جبرائیل حضرت بود عمامه از سر بر گرفت و عرض کرد الهایا یکبار دیگر شش من خیش ختعالی و بر اخصاص کرد کسیکه بر دشمن چین
 مهربان باشد نظر کن که باد وستان چگونه خواهد بود معجزه چشم از ام سلمه رضی الله عنها مقولت که سر در زدن سید عالم
 یکی از ابراهیمی و یکی موسوی و یکی عیسی و هر یک از آنحضرت سنوال کردند یکی گفت تو دعوی میکنی که من از ابراهیمم و خاتم و او
 خلیل الله بوده ترا چه منزلت است نزد خدا آن مرد فرمود که من حبیب اللهم دیگری گفت که تو میگوئی که مرتبه من فوق مرتبه و ختعالی با
 موسی در طور سخن گفت و ترا مثل آن نبود حضرت فرمود ختعالی با موسی در طور سخن گفت و با من در لاسان حکم کرد بر این مقام
 من بالاتر از موسی است دیگری گفت تو میگوئی مقام من عالی تر است از مقام عیسی و عیسی مرده را زنده میکرد و از تو مقول
 که باین امر بدارت نموده باشی آنحضرت ازین سخن بر شفت و حضرت مرتضی علی صلوات الله و سلامه علیه را او از داد در آنوقت
 میان اند و سر در مسافتی بود ختعالی او از مبارک چوب خود را بگوشش مرتضی علیه السلام رسانید که اکال حضرت شاه ولایت
 بنموده ختعالی حاضر شد حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که آواز من جبرائیل بتورسانند اکنون برخیز و بر سر قریب
 این کعبه و با این جماعت و او را بخوان که بفرمان الهی جواب خواهد داد و او یکی از علمای یهود بود و ولایت بنموده حضرت
 حضرت رسالت برخواست و با آنکس که بر سر قریب بن کعب آمدند حضرت فرمودند صاحب بر اینخواند سکا در آنوقت بر آمدند
 و دیم بخواند باره دیگر شکافت و مرده ظاهر شد حضرت فرمود بر خیز بفرمان حق تعالی پری برخواست و کرد از سر و پیش خود
 سیکر و دور میکرد و در آنجا گفت میسر کبیت که گویا پیش از امی شناسد و گفت من یوسف بن کعبم که تیج را نصیب کردم از قبل
 و فساد باز داشتم و سیصد و اند سال است که من وفات کردم اکنون مرا آواز دادند که برخیز که سرور او را دینی آدم محمد رسول
 را خدایق گیتی آمده اند و بر آنکس میسکند و از وی تحت میطلبند آنجا گفت چون آنجا رسیدند با حضرت امیرالمومنین گفتند که
 این در اینجا بخود باز رفت و حضرت امیرالمومنین که چند بر زبان مبارک جاری فرمود یوسف باز بجای خود رفت و خاک وی را
 بست و اول رست کرد و همه بخدمت حضرت رسالت آمده و ایمان ایشان معلوم نیت که تحقیق پذیرفتند معجزه چشم و حکم
 فاطمه بنت اسد رضی عنها را میسکند که بعد از وفات عبدالمطلب و کفالت ابوطالب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را مادر نمیدانند
 و در سرای ماکلهای بار آور بود که و آنحضرت با سقاها لعل طبع نفیض وصفی است از ایشان و جمعی از اصحاب که همسالان نو
 نهال گلشن اوج جلال بودند هر روز در بستان مایید و میدیدند و طلبهای رسیده را میچیدند و هرگز ندیدم که آنحضرت مثل اطفال
 بچیدن رطب میل کند و طفت شود یا بر یکی از ایشان بفت کرد و چون آنحضرت از مسبل عام بر طبیب بود من بر روز با کثیر خود
 قدری کافی از رطب میچیدم و از جبهه آن بخش من اقبال می یافت می نمودم اشافار و زی آنحضرت چشم حق من بخواب
 نوشین نموده و در بستر استراحت نموده بودم چپین رطب فراموش شد از خواب و اطفال بطریق هر روز آنچو رطب چیدن
 و همچنین کثیر نیز از منشی غافلند بعد از بقی آنحضرت از خواب بیدار شد و بکان مقرر خود رجوع فرمود من از فقیر خود یاد
 کردم و بر یافت تا نصف بسیار خوردم زیرا که کسی حاضر نبود که از شاخهای بالای بخش رطب تواند چید و میل آنحضرت از رطب
 میداشتم از جبهه رفع خجالت خود را بخواب داشتم و استین استیجا بر روی پوشیدم آنحضرت را دیدم که مشوید بستان کثیر در عقب
 او رو نشد و اظهار عذر خواهی کرد که امروز از روی غفلت تقصیری در خدمت نمودم و بیدار من بدین سبب
 مناسف و نادمست دیدم که محمد بنای بخش رسیده و شمارده فرمود چهار نخل فرود آمد آنحضرت دست دراز کرد و از آن نخل
 گرفت من از تصور بسیار شگفت شدم ابوطالب جبهه منی بیرون رفته بود و خطا بسیار داشتم و چشمم اینچو را با او غرض نمیدانم
 ابوطالب شنیدم که در میسکوفت پای برین از روی اضطراب بخدمت او رفتم و تمامی قصه را با او عرض کردم گفت ای

صح حدیث
 در حدیث آمده است
 از ابو موسی
 و قصص الانبیا

صح حدیث
 در حدیث آمده است
 از ابو موسی
 و قصص الانبیا

معجزات حضرت خاتم الانبیاء

ع ح
در این معجزه
الارواح و نفوس
الاجت

ف ج
در این معجزه
و کفایه المومنین است

ح
در این معجزه
و کفایه المومنین است
ص
در این معجزه

از وقتیکه مبارک او خاتم انبیای کرام و سرور رسل خواهد بود و از احتیالی میری که است فرماید که در روز قیامت و حاکم
او باشد معجزه هست و در وقت که روزی در مدینه زنی از انصار گریسته از زرقیده بخدمت حضرت پیغمبر آورد و گفت
یا رسول الله این بیعه در دستم بند آورده ام با بقرا قسمتی کنی درویشی اینجا حاضر بود حضرت به درویش فرمود این سینه در
زرا از این زن بگیر و عسکر و یا رسول الله این زرقیده نقره است حضرت در خشم شد و فرمود که حقیقتا و تعالی تصدیق میکند و تو بگفت
میکنی که بر گرفت و فرود بگشت به از زرقیده بود زن عسکر و یا رسول الله بخدمت من که من در کسب نقره کرده بودم فرمود علی تو
راست میگوئی تا چون بزبان رفت که درویش زرقیده حقیقتا بگفت دروغ نشد و سخن من نقره را از گردن بر گاه برای خاطر
گذاشت رسول الله نقره را طلا کرد و انداخت برای موافقت فرمودن خود بپندگنان و را بجل بختان خواهد کرد و او را نیک بداند و بیست
حنات معجزه هست و سیم قلعت که روزی اعرابیه سوساری رسید که به بود در آستین خود داشت و در آنوقت مجلس
جور کرد پرسید که این کیت و نامش چیست گفتند این سرور انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است گفت با محمد من تمام خود را
و غرضی قسم بخورم که با مسیحی زایل زمین انقدر اعداوت ندارم که بتو دارم و اگر ما را از اینجیل عیب نمیکردند و اینجیل در امور
عاریبه نمیشد و تمسک در قتل تو میکردم و در ساعت ترا بقتل میآوردم انحضرت از روی ملائمت و لطافت فرمود که ترا چه چیز
باعث بر کشتن این حکایت است خال و فصل ترا بکند از دانهال و ملائمت بر خور و از شود ایمان پیاد و اعرابیه سوسار از آستین پر و کرد
و گفت این نصیحت من مودنه ارد و مکر و متبیک این سوسار بنو ایمان آورد انحضرت بوسه رخا بکرد فرمود که ای سوسار پس سوسار بران
فیض عسکر و چنانچه حضار مجلس شنیدند گفت لبیک و بعد یکایک از بیت اهل قیامت انحضرت فرمود ای سوسار که اگر بپستی عسکر و
انحرایک عرض او در آسمانست و حکم او نافذ در زمین سلطان عباد او رحمت بینهایت و برای به کان خود چو کسبل و ریحان و کور
و بخت سرور برگزیدگان در گاه او در حین سلسل و انار جاری و مکر از اسباب بخت در نیران خدایان و کونایاری
پس انحضرت فرمود ای سوسار که سیم عسکر و رسول رب العالمین و خاتم انبیاء و سلیم بجای خلاص جده مقتدایان تو آمده است بلکه
عذاب عقاب نظار کند بان تو ایستاده اند و خوشحال آنان که تصدیق تو نمایند و وای بآنکس اینک تکذیب تو کنند چون اعرابیه این
سخن از سوسار شنید از صفاک خدایان بخیر ایمان آوردن مخلصی نه به عسکر و یا رسول الله انقبض تر از تو در روز زمین گشته
تو من نبود و از تو دوست تر کسی نزد من نیست چه رو ما دوم فدای تو باد پس کان آورد و از اهل یقین شد و اعرابیه از
مستعد بنی سلیم بود چون بمسجد خود در حجت نمود آنقوم از این قصه عجیب خبر کرد و قریب هزار کس جمع انجمن شدند از تفاوت بریدند
و به منزل سعادت رسیدند معجزه هست و چهارم انس روانی میکند که وقتی در سفر همراه پیغمبر بودیم وقت نماز شد و آب نبود چنان
آب یافتم که حضرت رسالت دست مبارک خود را در میان نهاد و جنبانید و فرمود سائید و وضو بایزید چه وضو خشنود و آب همچنان
باقی بود و از وی میگویم دیدم که آب از میان بخشان مبارک انحضرت جاری بود معجزه هست و پنجم مرویست که در بعضی از غزوات
حضرت رسالت آب گشود چایی در انخل بود نام آن حد سبیه بود حضرت بانه که یاب با پیما را کراشت و در انچه رخت همه کس
پیر شدند معجزه هست و ششم روایتی که روزی رسول خدا با اصحاب در سفر بودند و تشنگی بر سر غالیته بود و آب پیدا
نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المومنین علیه السلام با جمعی بطیب آب فرستاد غلام سیاهی در راه دیدند بر شیری نشسته
و دو شک پر آب بر شیره بسته هر چند غلام را بطافت گفتند با تا نزد پیغمبر رویم او سر کشی مینمود حضرت امر او را بقتل نزد انحضرت
برد پس حضرت رسالت فرمود تا مشکیا کشوند و مسلمانان چند انکه خواستند آب بیاشامیدند و آب بر گرفتند و مشکها
بچنان پر آب بود پس پیغمبر مودنا مشکها را باز بوی سپردند و بر کباب و را پذیرد و از آن نوشید و مال حضرت خواجه
دست مبارک بروی غلام فرود آورد و روی سیاه آن غلام برکت ماس دست مبارک انحضرت بر مثال ماه عیار
شد و روی قوم خود آورد و رویشد چو قوم او را بدیدند که میآید گفتند شتر ما است و مشکها نیز از آن است اما را کب

غلام

معجزات حضرت خاتم الانبیا

و بسیار و بزرگ از آنکه در یک شب بر زمین خفت و بخت کرد و در هوا باد میآمدند و یک کشتی افروخته بود
 و غرق شده و در آن کشتی تباری من فرود آمدند و از آنجا که اری و هر کس بر دست داری بجا میآورد و چون آنحضرت نزدیک رسید
 آنجا که خاتون او را شنید و آنکه آن فرشته رحمت نزول سعادت بکانه او میآید پای برهنه از روی استقبال
 از آنحضرت و خاتون شافت و هر دو فک خدیجه خاتون اراده اشغال از مکانی بکافی میکرد و چند کسز متفرق بود که در خدمت او بودند
 و کسیران از دو جانب میل عیش را برداشته چادر عظمی از غبار رسیده اری مخالفت نموند و دو و کثیر مرد و بر دست کسیر و بزرگ
 عقب شربش نگاه میداشت کسیر دیگر مجرب پس پیش راه نگاه میداشت چون نظرش بخواه کانیات افتاد کثرت مرها یک بازین
 السموات و الارض با محمد امرونیاتس است که قدم غرت بخیزت ابوطالب روی داد و او از وی که بزارت او رجعت
 و منی غنیمت بخشش مرجع چون آنحضرت متوجه خانه ابوطالب گردید سیره نزد خدیجه خاتون رسیده و جمیع حالات و معجزات سیرت
 که از آنرا از اسلام مجرور و داریسای کسرو خدمت و شهادت بجزای و حب را برض خدیجه رسانیدند که در شوق بودند آنحضرت
 زیاده گردید چون ابوطالب پیش نه یک رسید خدیجه گفت اباطالب زار من حقوق بسیار است و شفقت و عطوفت تو بسیار
 از تو است میدارم که مرا با محمد صلی الله علیه و آله عقد کنی که از او آثار غنی به بر من ظاهر گردیده و بعین که پیغمبر بود و او خواجه
 بود و طالع و در آنحضرت در همان روز عقد کرد و در آن روز محمدی چنین ذکر شده که در حبسی که حضرت محمد خدیجه خاتون بخت
 بر پشت او بسیار کرم بود و در آن روز در محرابی یکدیگر بال در بال کسره و سایه بر سر آنحضرت ایستاده و بزارت تمام بود
 و چون موضع کرم که سابقا سمت تحریر یافت رسیدند بیکر بجا و از روی و اسل شده بود و منظور در آنوقت ضعیف و قایم نام او بود
 آنحضرت در زید درخت انار یک قبل از یکد کور شد فرود آمدند و درخت اگر چه بنیر بود اما میوه داشت و حال میوه بار آورد و منظور
 چون حال مرغان و بار درخت مشاهده نمود از دیر فرود آمد و زیاد کنان مشاهده آنحضرت متعجب و کثرت آنکه نه و بختی انجیل علی
 روح الله که این داستان بعد از آن خدیجه و سیره را طلبید که با شما سخن چند دارم بگویم به اینده و آگاه باشید که ایامی که در زید
 شسته پیغمبر از زمان است و غریب مبعوث خواهد شد و بر ملا دعوت لب خواهد شد هر که دشمن او باشد دشمن خدا باشد
 من از شما دو انعام دارم اول آنکه اهل شام با انعام دشمن او نباشد که از اینجا بگذرد و دوم آنکه بگذارد تا من در آنجا
 او را یکسرم بر دو مرادش با جایت مقرون کشت و من خود را با انعام در انموضع فروخته و اضغاف و بکران صحران و یکد
 باز گردید معجزه سی ام روایت از جابر ابن عبد الله بن انصاری که بار میوه را در سفر رفتی بودم آنحضرت آنجا است کشته با آب
 فاده و مشک قطره است که بجزرت نباشد حضرت فرمود پاره آنرا آوردند و کاسه بزرگ پاد و زدند و آنحضرت صلی الله علیه
 و آله دستهای مبارک را در کاسه نهاد و انگشتان مبارک را کرد و فرمود با جابر سم الله بگوی و آنقطره آب در کاسه ریختار کشت
 در کاسه ریختم دیدم که آب از میان انگشتان آنحضرت بچکید تا کاسه پر از آب شد حضرت فرمود آب بنامید و آنچه بنامید نیز بردارید
 مردمان آب بنامیدند و آنچه بنامیدند بر داشتند تا همه بر سر ایشان حضرت دست مبارک را در کاسه بر آوردند کاسه همچنان پر آب بود
 معجزه سی و یکم منقولست که در فیکر رسول خدا صلی الله علیه و آله توجه سفر بود که بودند در بعضی از منازل جنود اسلام و درین
 رکاب شرافت کرام آب نه نشدند خدمت آنحضرت اظهار تشنگی نمودند آنحضرت روی مبارک بطرف قبله کرد و دعائے زبان جاریست
 پس بزبان کریم بنده پروردگاریان تر دست نهاد و در آید های سحاب پر آب بر پشت بارگشان اسواج هوا حمل نموده بان
 شکرگاه کشیدند و باران باریدن گرفت چند آنکه همه را در پاشید و خدای و شتران سیراب گردیدند معجزه سی و دویم
 مردی است که در همان سفر بود که مصحاب حضرت خاتم النبیین بنشیند و آنحضرت بایست که آب بود که در کس را سیراب میبستند
 و شکر اسلام در نهایت کثرت بودند آنحضرت فرمود که هر کسی شربت یا بچشم رسد آب از آن در او و بخورد و چهار نفر و شوق
 و در شربت یا بچشم رسیده و مخالفت فرمان و در زید بودند چون آنحضرت رسیدند و بر آن و آنکس زدند در انجاب با شایان
 فرمود و بر سر شربت نزول فرمود دست مبارک در آب نگاه داشت تا آب در کف مبارکش جمیده شد و دعا خواند و آنرا افتاد بر زید

ح
در راه الارواح و
مونس الانبیاء
است

ب
در صباغ القلوب است

ب
در صباغ القلوب است

معجزات حضرت خاتم الانبیا

فنج

در بیان معجزات
و کفایه المؤمنین

شد چندی آنکه آن خلق کثیر را کفایت کرد و معجزه سی و نهم از نبی بن عثمان بن طلحه روایت است که گفت در زمین دشمن تر از محمد کسی
نزد من نبود و سبب عداوت من با آنحضرت آن بود که از آن قوم من شتر داران را کشته و دگر هر کدام از ایشان در روزی
صاحب لو بودند و دلاوران هر یک از ایشان را با صد سوار برابر می نمودند چون پنج که کرد از قتل او با و سس شدم و با خود
گفتم امر در عرب بدین او در آمد و دیگر از دشمنای من سس نکرد و من به سبب خون من از آن محال میساید پس چون غلط
چنین روی نمود با خود قرار دادم که در میان لشکر کفار با شتم تا مگر فرصتی بدست آید که تنای من بر آید من خود را با و در میان خود
از دغدغه او برانم چون فکر کردم اصحاب او متفرق شدند و کسی با او باقی نمانده است فرصت غنیمت شمرده و برانده بوی
او شتایم از غنیمت ده آمدم و تیغ بر آوردم به آتش که اگر فرود میآوردم همیشه غنیمت میسراندم در این روز غش کرد و غلظت
مرحمتان نفس نماند و نستم که آنده ایره شرح مسبین بالطف رب العالمین در چنین چنین است و در دفع اعدای دین
احکم حکایکین صاحب یکن را نامزد و معین پس بی خود فرودماندم و دیدم که میان من و آن دانه از شش بل گردیده که اگر قدم
پیش می نهادم معدوم مطلق میگردم بعد از آن ردین کرد و فرمود ای شصت پیشروی و متاخرین بعد از آن دست بر سینه من
نهادند چنان محبتش در دل من جای کرد که اگر پدر و برادر من میآمدند معاشرت آنحضرت بخت میآورد و بعد از انقضای می روی
و متاخرین محبتش در دل من فرمود که حق سبحانه و تعالی را نسبت تو را داده خبر بود و جمع آنچه با خود قرار داده بودم از قتل آنحضرت
دستم که جز حقیقه را باقی نماند و دیگر کسی طمع نداشت و او ثوبه من خداوند است از اظهار سرای و شمار پس ایمان کردند
کرده سلطان شدم معجزه سی و چهارم اینست که در قفسه آیه مبارکه و من هو متخلف النیل و مبارک بالانوار و اویس
که عمرو بن وایس بنی را در جنگ بدر جراح می رسید و خود را در میان کشتگان انداخته پنهان شد پس مردی از لشکر اسلام
بر او بگشت و او را بشناخت و شیر بر شکم وی زد از پشت او پیرون آمد و او را بگشت و بر پشت او بگشت و او بگشت و او بگشت
به و رسید بهوش باز آمد اقبال و خیران خود را بگشت و رسید بهوش آمد و او بگشت و او بگشت و او بگشت و او بگشت
اصحاب را در دل داشت وایس که پدر عیسه و بودینه دشمن آنحضرت و اصحاب و بود و میان وایس و صفوان ابن ایه و سبی بود
صفوان دعوتی حشبه بود برای وایس وایس را در وی چون از طعام خوردن فارغ شد و خمر خوردن آغاز کرد و در میان جمع خود
وایس بر خطه ای می کشید صفوان پرسید این چیست که تو می کشی وایس سوگند جرات دغری یاد کرد که اگر مرا قرض و عیال
بیا بودی بر این قتل متعهد بر دست من بود صفوان گفت ترا در این کار قدرت است و چه نوع توانی کرد وایس گفت من مردی ام
ویر و تیر و چنانکه ابور ایتک میگوید و محمد مردی سلیب است و کسی بروی با سنان نیست و شیر می بردی زخم و زخم بگر زخم و زخم
گفت بر خیز تا بزد و بید میفرمودم که او متبر است و مال او شتر از ما است بزد و بید طلب آمدند و قصه با او بگشت و بید طلب
گفت ای وایس من قرض ترا دادا میگویم برو و بخار بکن پس بگشت آمد و در این عهد بگشت و شیر می بردی زخم و زخم بگر زخم و زخم
گفتند ای وایس چگونه خواهی رفت که خدای محمد او را خبر کند و ترا به پند گفت من نیز آن اندیشه کرده ام و در پیران ساخته ام
بروز پنهان شوم و شب هسته میروم پس آنفلو مان وایس را بر آن تخریص نموده قدم در راه نهاد از آنکه بیرون رفت شب راه
میپوید و روز بسکلا خوابان میبید و بید میبید و بید میبید و بید میبید و بید میبید و بید میبید و بید میبید و بید میبید
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله را می دیدم و او مردی متکبر است جمعی از اصحاب بر تنه و با سبانی آنحضرت نمودند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله را می دیدم و او مردی متکبر است جمعی از اصحاب بر تنه و با سبانی آنحضرت نمودند
حق تعالی مرا و عده کرده است که ترا از جمع بی نامی بدارم و کما ویرد و الله یغنیک من الناس پس این آنحضرت را بگشت
وایس که روز شیر بر بند و زیر بر بر من میآید کرده و مسجد حضرت بنیبر حاضر شد حضرت فرمود ای وایس چه کار کرده گفت بگشت
ایران آمده ام تا ایشان را باز خرم و بگشت شتر خرمیدن آمده ام حضرت فرمود ای وایس تو کوی بگر بگشت شتر خرمیدن
آن شیر در زیر بر بر من میآید و بگشت شتر خرمیدن آمده ام حضرت فرمود ای وایس تو کوی بگر بگشت شتر خرمیدن

معجزات خاتم الانبیاء

خود از پس اسبان عقیقه را پاسبان میکردند حقیقتاً و تعالی خواب بر ایشان گذاشت و شیر را امر فرمود که عقیقه را بکشد
 کنایه دعای دوست دارد و پس از آنکه در میان فقه آمد و یک بکر بوی مسک را از بجه در گشت تا عقیقه رسید و او را بکشد
 و چنان بر آن چشت که پیکر با در راه و زخ غریب و ایحاکت را جامع کتاب کفایه المؤمنین بطریق دیگر و است
 کرده است و مضمون این است که وید این چاشت روایت میکند که من و جابر در مسجد نماز میکردیم که اعرابی نزد ما آمد و گفت
 مرا خبر ده که در عهد حضرت رسول پس از بهایم شنیدید که سخن آمده باشد گفت علی عقیقه پس را بولبت بخت رسول خدا
 بی و بی نمود حضرت دعا کرده فرمود اکلک کلب الله یعنی بخور و ترا شک خدا یعنی شیر در بهار و در حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله بجانب باین اطراف که پروین گفت عقیقه از یمنی با خبر شد بنیان بقصد قتل سرور کائنات و خلاصه موجودات
 پروین آمده بود و آنحضرت برین بین شریف از راه فرمود چون ظلمت شب در آید شیری در رسید و عقیقه را از انوش
 که جبه قتل رسول تعلین در آن پنهان شده بود پیر و کشید و نمره صیب بر آورد چنانکه آنها که سوار بودند از کمال اضطراب
 مراکتب از مرگها برآید بعد از آن شیر بزبان فصیح گفت این عقیقه این امی لبست که بقصد حضرت رسول در کین بود پاره پاره
 اش کردم و بجا که اندختم معجزه سی و هشتم مرویست که در آنوقت که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله متوجه سفر
 تبوک بودند بر کوهی گذر کردند که از بلندی آنکوه اندک آب ترشح میکرد و در دامان آنکوه فرو میآمد بعضی از اصحاب از آن
 ترشح تعجب نمودند آنحضرت فرمودند که اینکوه که میسکند پس حضرت فرمودند دوست میدارید از اینکوه سوال کنم تا
 سبب گریه اش معلوم شود گفتند بی یا رسول الله حضرت فرمودند اینکوه که گریه را سبب صحت کوه بزبان عربی فصیح
 حوالت و چنانکه هم اصحاب شنیدند که یا رسول الله روزی حضرت یحیی بر من بگذشت و این را میخواندند و اتقوا الناس
 اتقوا قودها الناس انما فی الجحاده یعنی پیرسید از آن تشیکه اش بگری و آدمیان و شکما باشد من از روز که این
 سخنان شنیدم از حدیثی این مرد از خوف اش گریه کردم حضرت فرمود این باش و گریه کن که آن سنگ بگریه خوابد و در راه
 گوید در ساعت آن ترشح خشک گردید و در آنکوه کسی آن ترشح ندید معجزه سی و نهم عقیل این است که روایت میکنند
 که در سفری همراه حضرت رسول بودم در دو فرسخی راه نشنیدیم و آب من همراه نبود و از آنحضرت رفتم و حکم یار شد
 تشکی بر من فالشیده فرمود که برو با کوه بگو که پیغمبر خدا میگوید مرا بده موجب فرموده علمم و دم کوه بامن سخن در آید
 گفت با پیغمبر خدا بگوی که از آن زمان که شنیده ام که خدا تعالی فرموده است که و اتقوا الناس اتقوا قودها الناس انما فی الجحاده
 چندان گریه کردم که آب من نمانده است از ترس خدا معجزه چهلیم ایضا عقیل روایت کرده است که در
 آنحضرت راه آنحضرت خواست که قضای حاجت کند پاسبان بود که خود را استور سازد از نظر مردم در آنحضرت در حث
 بود متفرق آنحضرت اشاره بدان در حثا فرمود که استی و بی پوشانید مرا اندر حثا جمع گشته بر مثال فیه آنحضرت
 به انجامد و آمد و ختم خود کفایت فرمود معجزه چهل یکم ایضا عقیل روایت میکند که در آن سفر خیر اثر موضعی رسیدیم
 ناگاه شتری دیدیم دو ان دو ان آمده پیش آنحضرت برانود و در اند گفت امان امان در عقیل دیدیم که اعرابی
 شمشیر کشیده رسید حضرت فرمود با اعرابی ازین چاره چه سخنی گفت یا رسول الله این شتر را خوریده ام تا از برایم گاشی
 کند و من از وی شتی گیرم اکنون حصیان من میوزد و فرمان من بشیرد و با خود قرار داده که او را بکشم و از گوشت
 او نفع گیرم حضرت با شتر گفت چرا می شده گفت یا رسول الله از بهر آن غاصی شده ام که کاری نمیتوانم کرد بلکه شنیدم
 که حضرت رسالت فرموده اند که هر که نماز حقن کند از عذاب حقن آلی بوی رسد و این اعرابی بپسندید او نماز حقن میکند
 من از آن میگریزم که شتر شامت ایشان عذاب بر من محقق کرد حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این
 با اعرابی عرض کرد بی و لیکن عهد کردم که دیگر در نماز حقن تعلق نکنم و وقت آن ادا کنم و پیش از خود را بفرمایم تا بعد از آن
 پس شتر گفت یا رسول الله من نیز عهد کردم که تا او بعهد خود وفا کند من نیز بعهد خود وفا کنم و در اطاعت و انقیاد او

فج
 در کتاب مذکور
 انما ج و کفایت
 المؤمنین و
 بشاره رجاست

ص
 در کتاب مذکور
 شمشیر

ص
 در کتاب مذکور
 راه انوار و
 ص
 در کتاب مذکور

معجزات خاتم الانبیاء

خاتم معجزه چهل و دوم مردی که در غزه طایف حضرت پیغمبر در شب یک برشته می بارد راه می چوید درخت سد سر
 چشمای مبارک حضرت خواب نمود و چون بدان نزدیک شد که روی مبارکش بدرخت آید فی الحال درخت بشکافت نیمه
 بدست راست و نیمه بدست چپ میل شد و شتر حضرت از میان درخت بسلامت بیرون رفت گویند که آمد درخت بهمان
 شقوق باقیست و بیدار آنی نمود و گفت هیچکس نایب بداند درخت تعرض نرسانید و معجزه چهل و سیم صیادی
 در صحرا دام نهاده بود اتفاقاً چون آنحضرت بدانجا رسید بهای زمان آهسته در کید آن پیکان مجوس شت چون نظر
 بر سید کانیات نهاد زبان فصیح گفتار رسول الله نزدیک من ای آنحضرت نزد آهسته رفت آهسته رفت با رتبه لعالین در
 اینکوه دو یکدارم و هنوز از شیر من بیرون نکرده اند و اگر بر سر ایشان نزوم تمام ایشان بملاکت انجامد یا رسول الله
 مرا ضامن شو تا بروم و بچکان خود را شیر داده باز آیم پس خوراک بود با آنسرور در سخن بود که صیاد دور رسید گفت
 ای محمد این چه سختی است که آهوی وحشی میرند از دام خلاص شود و برود و بچکان خود را شیر دهد و باز آید حضرت فرمود
 امید است که باز آید صیاد گفت تو ضامن میروی که اگر او باز نیاید ترا بوضول و بقتل رسانم حضرت قسمی کرد و فرمود
 اگر باز آید تو بخدا ایمان آوری عرض کرداری حضرت ضامن شدید و بر این عهد بستند پس حضرت دست مبارک
 بر پشت آهوی نهاد و فرمود بچاعت ترا مهلت دادم که بروی و باز آئی آگاه آهوی رفت و حضرت چپ دست ترا نگاه
 داشت تا رفت چون چهار ساعت بگذشت آن آهوی بچهل عام پاد حضرت خواجه عالم فرمود که بچاعت ترا مهلت دادم
 چرا بر خودی تا فرزندان تو شیر بخرند آهوی گفت یا رسول الله نزدیک فرزندان خود رفتم از من بوی مبارک
 حضرت تو شنید گفتند ای مادر از تو بوی خوشی می آید که هرگز مانند آن بوی نشنیده ایم گفت بوی حضرت رسول است که بوی
 مبارک خود پشت مرا می کرده است و مرا ضامن شده تا از جنگ می آید این شدم اکنون شیر دادن شما آمده ام
 آهوی را گفتند ای مادر زود تر برو و آنحضرت را از ضامن بیرون آور که مارا شیر کو ارا نیت و حال که آنحضرت بظهار
 نوکشد اکنون بچهل آدم تا از ضامن من بیرون آمده باشی یا رسول الله صد هزار جان من و فرزندان من فدای
 تو باد چون صیاد کافرا خیال بدید فی الحال کلمه طیبه زبان را انداخت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
 محمد رسول الله و علیاً ولی الله حقا معجزه چهل و چهارم زید ابن رقم روایت میکند که با جناب مطالب
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در کوچه ای مدینه می گذشتیم ناگاه بچشم رسیدیم که ماده آهوی بر آن نیمه بسته بودند
 آن آهوی چون حضرت را دید فریاد برآورد که یا رسول الله این اعراب مرا رسیده کرده من دو فرزند دارم در میان و
 شیر در پستان من بند شده نه می کشد که خلاص شوم و نه بیکد از دوبروم و فرزندان خود را شیر دهم حضرت رسول
 او را از بندر ما که در محض شد که برود و بعد از شیر دادن فرزندان نباید بعد از ساعتی باز آمد و لب خود را بچشم
 حضرت او را بهمان نیمه باز بست گاه دیدم اعراب آمد با مشک بحضرت فرمود که این بورا می فروشی اعراب گفت یا
 رسول الله از آن تو باشد خشیار او بدست حضرت آن آهوی آزاد کرد زید ابن رقم میگوید و آیه دیدم که
 آن آهوی رفت و با دوازده میکش اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله و علیاً ولی الله حقا معجزه چهل و پنجم بر ربه
 این صبه روایت میکند که اعراب نزد حضرت رسول آمد و عرض کرد یا رسول الله مسلمان شده ام و بنزد تو مسلمان شدم
 اما معجزه من غایبی که بقی من زیاده کرد و فرمود چه معجزه میخواهی گفت این درخت را بخوان فرمود برو از زبان من بنیام
 به در میان و او را بطلب عرابی نزد آن درخت رفت و گفت حضرت رسول ترا بطلبه دعوت و را اجابت کن آن درخت
 میل بچپ کرد و بچپ ای آن بر کشیده شد و بر فشار آمد و من گشای آن نزد حضرت رسول و او بهتر عالمان مد گفت
 بنیام علیاً یا رسول الله عرابی گفت حسی حسی بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد و درخت بنیام خود
 باز کرد و معجزه چهل و ششم روایت است که روزی بنده ام صلی الله علیه و آله و سلم یکی از محصل کهر که نام او حسین

قص
در غزه طایف

قص
در صحرا دام

قص
ف ج ج
در غزه طایف
کفایت المؤمنین و
بعضا زاده درخت

قص
در غزه طایف
نیمه

قص
در کثابت و غزه
نیمه

معجزات حضرت خاتم الانبیا

بود فرمود یا حسین ترا چگونه سجده کنی آنرا بگذار و بجهت این ایمان سپارد و او را سجده کن گفت کنم حضرت فرمود اگر این
بت کو ای دبد که خدایکی است و من که محمد پیغمبر ایدم ایمان آوردی گفت بلی حضرت فرمود ای بت من کیستم گفت تو
رسول خدای حضرت فرمود تو کیستی گفت من پاره جویم و پنهان و نه از من خبر است نه شرف خدایکی است حسین فرمود ای
مسلمان شد معجزه چهل چشم از جابر روایت است که روزی کرخی در رسته طمع کرد از هر جانب که بگو سخنان در میانه را
او را منع می نمود و کرک از آن کو سخنان دست باز می داشت شبان گفت عجب ازین کرک که بهیچ وجه ممنوع نمی شود و کرک
بسخن در آمد و گفت ای راعی حال تو از من عجب تر و قند تو از من غریب تر است محمد ابن عبد الله در کتبش را بقول لا
اله الا الله میخواند و از شهابت را ضامن می نمود شهابت قبول نمیکنید راعی چون این سخن شنید گفت ای کاشکی کسی کو سخنان
مرا میخورد و من بخدمت محمد میرفتم و ایمان با او میآوردم کرک گفت من شبان کو سخنان تو باشم و رعایت رفته تو کنی
راعی کو سخنان از ابکر سپرد و بخدمت آن سرور آمده ایمان آورد معجزه چهل چشم مردی که در میان آل ذبیح کوه سار بود و
چون آن بخت با یکدیگر بازی میکردند ناگاه کوه سار او را در و زبان فسیح گفت یا آل ذبیح منادی در درون کند
میکنند و شمارا بقول لا اله الا الله میخواند او را اجابت کنسید ایشان ازین سخن بسیار تعجب می نمودند و بخدمت
سرور کائنات شتافتند و سعادت اسلام در یافتند معجزه چهل چشم حضرت سید کائنات محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله بحرب حیره شریف بر روی چشم چشمه شجاعت شاه ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام در دید و حضرت
پنیر نگاه کرد و در میان صحابه شاه ولایت را دید فرمود مبارک دارا اسلام کجاست که کار حیر او ساز و گفتند او در چشم
مستحلا است و کسیر رنج و بلا است آنحضرت علمای یکی از بزرگان صحابه و ادو بحوب دستا و آن بزرگ برفت و بار
پیش علمای بیت دیکر داد او نیز پیغمبر بازگشت حضرت فرمود لا عقیقین لایه رجلا کجاست و رسول دیکه الله و رسول یعنی
هسته فردا را تیرا بدست مردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول را دوست دارند و نگاه بعقب
نگهدار و خبر را بگفت بد منافقان گفتند باری زحلی فارغیم و دیگر روز حضرت رسول امیر المؤمنین علیه السلام را بخواند فرمود
یا علی ترا چه رسیده است فرمود منرا چشم در منده است کحل شفقت تو میخواهد و دیده ام را در دست سر بر رافت تو
میخواهد فرمود پاک ابد من من بهتر از جمله دار و ما است و شفای همه در دما است حضرت سر شاه مردان را در کن گرفت
و میل از احباب دهن مبارک خود بچشم او کشید چون نگاه عالم نوشد روی امان از کحل دمان و چشم امیر مؤمنان کشید
و احوال تحت داشت و رنج راحت بدل شد حضرت شاه ولایت فرموده یک بعد از آن چشم من در دیکر معجزه پنجاهم
مردی که در حربه طعن بر یک چشم قناده انصاری زدند حدقه وی پر دین افتاد وی از ابدیت گرفته نزد رسول آورد
و گفت یا رسول الله بعد از بنوا قناده من مراد بچشم دشمن دار حضرت آن حدقه را در چشم وی نهاد و آب دهن خود در
آن کرد و درست شد و روشن تر و خوبتر از اول شد معجزه پنجاه یکم غلت که روزی حسین حضرت رسول صلی الله علیه
و آله عرق کرده بود ام سلمه از ابر گرفت و در شیشه کرد و قی عوسی زد و او رفت قدری از انرق در پیشانی خود مالید
چنان خوشبو شد که تازه بود و دیگر او را بوی خوش حاجت بودی انوار وی زلفت و اندر سراد خری بود از او
بمانوی میباید و شست بهشت بهانویرا میراث دشت معجزه پنجاه و دویم آوردند که از آل بنی نجاشی که بجهت بود آنحضرت
بر چند در گرفتن آن مقامات ترتیب میدادند شبی نمی بخشید و هیچ نوع جلد دست ایشان نداد این معجزه حضرت رسالت رسید
آنحضرت بجانب صحرا و نشد چون شتر که بجهت را نظر بر آن سرور افتاد پیش دوید و خواهد و کمال شتغ و تذلل نمود و آب از
چشمش بر رفت پس آنحضرت آل بنی نجاش را طلب نمود فرمود این شتر از شما شکایت دارد از کمی خوراکش بسیار میبارد
گفتند یا رسول الله او سرگشته میگرد و احوال متغیر گردید بر این حلقش کم و حملش زیاد میگردیم اکنون اگر اوقات
زیاد کنیم حملش را تخفیف دهیم آن حضرت شتر گفت که احوال با صاحبان خود در کوهش از با تو محبت تمام هست برشته و بگرد

ف
حج عس
در کفایت المؤمنین و
بصائر الدجانب و
عیون اخبار الرضا

ف
حج
در کفایت المؤمنین و
بصائر الدجانب

ح
حدائق الارواح
و مونس الایمان
ص
حدیقه الشهدا

معجزات خاتم الانبیاء

تبع
مذریقه الحجت

ض
صدوقه الشهدا

ض
در وقت الشهدا

و بعد از آن تابع بود و هرگز سرکشی ننمود معجزه چاه سیم عشر روایت میکند که حضرت رسول در بیع انوف مسدود و اصحاب دور آنحضرت نشسته بودند که ناگاه کسی پیاده و لب خودی لیسیده و دم بچسبیده چون حضرت پیغمبر از ابدیه فرمودند راه رسید که فرستاده دوکان است اصحاب دور راه دادند تا پیش آمد و سلام کرد و گفت ای رسول خدا دوکان مرا پیش تو فرستاده اند و من رسول ایشانم و پیغام من اینست که گفته اند امت خود را بفروشد که ما را ازین ستوران بپسندید از آن لاغری که هزار بار نیاید ما را قصد ستوران امت تو نباید کرد حقیقتا قوت مارا کوث کرده است و اگر نه این سخن را نمیکشیم حضرت راست فرمود ای یاران میشنوید چه میگوید گفتند یا رسول الله آنچه حقیقتی بر ما واجب کرده است میدسیم دیگر هیچ یکی نمیدیم حضرت بیک فرمود شنیدید گفت شنیدم اما پیغام دیگر دارم حضرت فرمود بگو گفت دوکان گفته اند که اگر ما را چیزی ندیند از خود ما را با ایشان و اگر از دوعای بد کن حضرت فرمود دوعای بد نکند که بارت و گفت الحمد لله که حقیقتی ما را از دوعای بد رسول خود بر ما ندید معجزه چاه و چهارم ابن عباس روایت میکند که از ابو سفیان شنیدم که گفت وقتی بروم رفته بودم نزد قیصر چون بارگشتم بر ستوریکه مرا پیش میآید بزبان فصیح کلمه شهادت گفتی مرا ازین عجب آمد گفت این عجب چیزی است گفت خوابی ازین عجب تر میشنی گفت آری گفت عجب تر ازین است که از دتعالی ترا افزوده و مرا ستور تو کرده تا ساده ات بناید و تو نمیکونی که خدا یکتا و محمد رسول است گفت ای محمد که هست گفت محمد عربی باشی انبلی مکن مدنی امی گفتم تو این سخن از کی میگوئی گفت یا امام حقیقی دانستم که در سجده هزار عالم خدا یکتا و محمد رسول است معجزه چاه و پنجم ثقت که روزی سینه عالم از برای وضو سیاحتن موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد بکوزه پوشید بکوزه دیگر خواست که پوشد مرغی از هوا درآمد و انموزه را برداشت و پشاند از انموزه ماری پشاد بعد از مرغ موزه را پشاد حضرت منت نهاد که موزه را اول پشاند و بعد در پاکشند معجزه چاه و ششم جابر ابن عبدالله روایت میکند که در انوقت که پدرم فوت شد از وی قرض بسیار مانده بودند که اگر بقرض خوانان میدادیم بقرض ایشان وفا میکرد و ما را هیچ نیامد حضرت راست را خبر کردم پیاده بود و در آن خطی بکشید من فرمود که قرض خوانان را خبر کن پیانده و هر کس قرض خود را باز داشت نمودند و خبر ما بچنان باقی بود بلکه زیاده از اول شده بود معجزه چاه و هفتم ثقت که چون قح قح افتاد در میان غلایم خیر دراز کوشی بود بسیار سیاه با حضرت پیغمبر سخن در آمد و آنحضرت نیز با وی سخن میکرد از وی پرسید که نام تو چیست گفت یزید ابن شهاب حقیقتا چاه و هشتم از نسل من بیرون آورده که پشتر انهارا کلب نیابوده اند اکنون از نسل من هیچ نمانده مگر من و از نسل پیغمبر نمانده مگر تو اکنون توقع آنست که من نیز مرگش باشم که تا اکنون بدست جهودی مبتلا بودم نام آن پسر در حب بود آن بد بخت لعین برگاه نام بزرگوار تومی شنید نام ترا میگفت و از آن سبب من از ابریزین میزد و او پوشت شکم مرا اگر نه نگاه میداشت و مرا از زده میکرد آنحضرت فرمود قد سمیت بیغور یعنی ترا بیغور نامیدم و بعد از آن پرسید میخواهی چیزی برای تو مقین کنم گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود چرا گفت پدر من از اجداد من خبر داده اند که نسل ما را امضا و نذر از پیغمبران سواری خواهد کرد آخرین نسل ما مرگب پیغمبر شود که نام مبارک محمد خواهد بود لاجرم آن حضرت را از برای خاصه خود نگاه داشت و بروی سواری فرمود و گاه بود که از وی فرود آمدی و با کسی از صحابه کار داشتی بیغور پس فرمودی که فلان را آواز کن بر در سواری بکنش دشی و بر در سواری او میزد و یا صاحب خانه اجابت کردی و چون آنحضرت رحلت فرمود بیغور بعد از سه روز بر سر چاه ابوالشیم بن قهیلان رفت و از فراق آنسر در خود را در انچاه انداخت و همان چاه قبری شد معجزه چاه و نهم روایت است که روزی حضرت پیغمبر در کوچه های مدینه میگذاشت و اصل بازار را در میبرد و دنی از سکر میکرد حکم ابن العاص پدر مردان حمار از عجب آنحضرت میرفت و گفتا در قمار آنسر در را بطریق مستز لان تقلید میکرد و دو مان کنیز را بدزد و در است میکرد چون حضرت سید عالم انجیلن بکار را بدید که آنسل میکرد و فرمود همچنان باشی که خود را میداری بین روی و در مانست که باد در حال انقباض انقباض حارض شد و در دو مان بکنش کج شد و چنان شد که از غایت زشتی در وی نمیشد نظر کردیم در نعلت ان طایفه

معجزات حضرت قائم الزمان

تا بحال بحکم رفت و در کفایه المؤمنین وارد شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله حکم را نطق کرد و فرمود از مدینه بروش کردند و
 او را مردود می کشید و خلافت عثمان شیدا و طلبید و اکرام کرد و در امور و خفایا کثرات اوقات او مشورت میکرد و بعضی از
 تواریخ مذکور است که پیغمبر صلی الله علیه و اله حکم را بیکمیل از مدینه اخراج فرمود و میل آمد و در مدینه ماند و از مدینه میل آورد
 دور کردند و در زمان عثمان او را آورد و در آن مجلس خود گردانید معجزه پنجاه و نهم مردیست که چون حضرت پیغمبر از کتبه
 بدین آمدن استن در حث خزان بود و حشده چون آنحضرت و عطا کشتی بخت بر آن کردی تا روزی با یاران گفت مرا بجای
 سازید تا بیکه بر آن کنم و در اینجا نشینم و سخن گویم پس بسری ساجده پاد و آنحضرت بر پای دوم برآمده بر پایست نشین
 چون حضرت در خبر خطبه میخواند مال از انجوب حاکم که اول بیکه گاه آنحضرت بود بر آید چنانچه شتر برای بچه میآید همه مسلمانان که
 حاضر بودند بگریه درآمدند چنانچه دلهام خون میشد و انجوب بچنان میسالیید بر وقت آنست که رسات پس آنست و بگریست
 و فرمود انجوب من ضعیفم و نیستوانم بر پای ایتم اکنون چه میخواهی و عاکم ما خدا را تازه و تر گرداند و باقیامت همچنان تازه گاه
 مسلمانان از تومیوه بخورند و اگر خواهی در حق باشی در بشت گفت یا رسول الله دنیا نخواهم که آخر قافا کرد و بشت بخوام که عمر جاوید
 است و هرگز زوال ندارد و دستان خدا ازین بخورند پس آنحضرت باز برآمد و دعا کردند و فرمودند ای یاران ایچ بی
 بود که او را عقاب بودند و ثواب همچنان بر اینچنان میکردند نقلت که چون سید عالم با مبارک بر پای اول بنشیناد گفت
 این و چون بر پای دوم نهاد گفت این و چون بر پای سیم قرار گرفت گفت این صاحب پرسیدند که یا رسول الله دعا کننده که
 شما این می کشید فرمود چون پا بر پای اول خبر نهادم جبرئیل گفت از رحمت حق بی بهره باد انجس که نام تو بشود و صلوات تو برسد
 من هشتم این و چون بر پای دوم برآمدم جبرئیل گفت از رحمت حق بی بهره باد آن کیکه پدر و مادر زنده داشته باشد و چند
 در خدمت ایشان بخشد که از و راضی باشند و چون بر پای سیم برآمدم گفت از رحمت حق بی بهره باد انجس که ماه رمضان در
 در طاعت و خیرات چندان سعی نکند که امر زنده نشود من هشتم این معجزه مستم سلمان فارسی رضی الله عنه روایت میکند
 که شبی ابو جهل لعین با جودی خدمت حضرت پیغمبر آمدند ابو جهل لعین گفت ای محمد پیغمبر من بجای و الا سرترا بشیر بردارم آنحضرت
 از روی خلق فرمود چه میخواهی ابو جهل بطرف چپ در است نگریت که تا چه خواهد که وقوع آن مشکله است یهودی گفت اگر
 محمد ساحر است بگو که ماه در آسمان بشکافد زیرا که محمد در آسمان محقق میشود و در آسمان زمین محقق میشود پس آنک شوم گفت که
 ما هر برای ما بشکاف آنحضرت انکشت سبابه را بر آورد و اشاره فرمود ما هر که بشکاف در حال دویم شد و نیمه بر جان خود قرار گرفت
 و نیمه بطرفی رفت ابو جهل میثوم گفت بگو تا بهم بوند و حضرت اشاره فرمود بقدرت حق تعالی هر دویم پوست یهودی ایمان آورد
 ابو جهل گفت چشم ما را بر بسته و ما بر شکافه با نمود از جهات مسافران که از اطراف آیند پرسیم که ایشان دیده اند یا نه
 چون از اینده و رنده پرسیدند همه موافق بیکه بگوشان دادند که در فلان شب هر دو نیمه دیدیم با وجود این اعلیون خیر الله دنیا
 و الاخره ایمان نیار و دو کعبه داد و فی او بغایت قویت معجزه شصت یکم مردیست که عامر ابن طفیل و اربابین ربه پیش
 شریف حضرت پیغمبر بار میبندند و با هم طوطیه کردند که عامر آنحضرت را بمنجی مشغول سازد و ارباب بشیر کشید و بقل آمد و در پر و از انقضه
 عامر آنحضرت را بمنجی مشغول ساخت و ارباب خواست بشیر بکشد هنوز بکوب کشیده بود که دست او کشید حضرت آنحضرت را در پاقدان
 لعین را تفرین کرد و گفت و را بهر چه میخواهی کفایت کن در حال صاعقه از آسمان بر و نازل شد و روح ناپاکش بکنیم و اصل شد و عا
 کریمت و خواست شکری جمعه کرده بر سر آنحضرت اید بر پشت اسبش کرده ترکیه او نیز روانه در کاسنل شد در بعضی اخبار
 چنین وارد شده است که عامر ابن طفیل و اربابین ربه که دو ابر بودند بخدمت آنست و آمدند عامر گفت یا محمد ما را بگو دعوت میکنی
 فرمود ای الله بینی بخدا که متجمع جمع صفات و کمالست دعوت میکنم عامر گفت و صف کن و را برای ما که از طاعت است از تفره از آسمان
 یا از جوب پس سوره قل هو الله نازل شد ایشان قبول نمودند و طریق با و مستماع میبوندند خداوند قهار صاعقه و تازان
 و عامر گریزان شده تیره بر پهلوش خورده او نیز جان با لک جنم سپرد و کسی ندانست آن طعن نزه از کجا به و رسید و این روایت است

مع
 معجزات

معجزات

معجزات خاتم الانبیا

بجز اباج بخوی دیگر است بخور یا قند بر سپیل اجمال حاصل این است که عمار بن حفص لعین نزد حضرت خاتم النبیین آمده
گفت اگر من بدین تو درایم برگه در دنبال من است یعنی قوم و قبیله و تبعه من نیز بدین تو در آیند و اگر من بدین تو در نیام ایشان نیز
بدین تو در نیایند آنحضرت فرمود اکنون مطلب تو چیست گفت متابعت تو میکنم باین شرط که پادشاهی خیمه نشینان از من باشد
و پادشاهی قری و شمر از تو انسور فرمودند سمانه بشرط نه باشد گفت پس بعد از خود را سیف گردانی و بی بخودشانی
فرمود که بعد از من پیگیری نه باشد گفت پس مرا بر دیگران تفویض و عزت دهی فرمود نکم تو با ایشان برادری اگر اسلامت
باشد گفت مرا برادر بلال و سلمان و عثمان و عفان و ابی کره فرمود آری چون مجمع ازاده بقیه بندگی حق مشغول میبودند و خود
را ابرمال دنیا کرده بودند در حقیقت سبب نیافرید و پیوا بودند در نظران بی بصیرت بغایت مقدر و قیصر میبودند از مساوت
ایشان عار داشته خشمناک گشته اند از تهدید نموده سوگند خورد که هزار سوار چنین و چنان بر سر تو آورم این بگفت و برخاست
چریل از تدریس لعالین باز شد عرض کرد که حق میفرماید که من بر بر یکی از ایشان هزار فرشته بکارم که درازی کردن هر
یک را راه باشد اگر چه همه ایشان را بفرشته کافی بود لیکن خستگانی خواب که کثرت لشکر خود بدیشان نماید آنکه رفته از آن تهدید
شد به شجاعت گردید و چون آمد از بدین منس سبی که او دوست و صدیق و در طریق گرفتار و ضلال با آن لعین بد سگال یا در وقت بود بر
خورد احوال پرسید خامر را آنچه گفته بود حکایت کرد و در بد گفت چو او را بختی گفت شو انتم را بد گفت بار کرد تا نزد او رویم و اگر
نوابی من کردن دی بزم پس آن کمیش به اندیش چون بخت خویش پر گشته با او بد ناپاک نزد سینه لولاک رفته و چون کار
برین و بیار آن کلستان رحمت کرد و کارهای کر شده و آنحضرت دانست که ایشان چه کار کرده اند و چه در خاطر دارند و در انحال
فرشته آمد و شکم او را فشرودن غار کرد چنانچه نزد یکدیگر که غایط از دهنش بیرون میزد و از بوی و از آزار اهلون با کار را احسان
بجای خود در دند ساخت که بطلب خود شتوانت پرداخت و آن لعین و مکر متوجه انسور گشته گفت ای محمد مرا بادی عظیم و لشکر
بسیار تحریف کردی ایشان چه کسانند فرمود لشکر پرور و کار من و ایشان از آنست که من گفتم گفت مرا خبر ده که نام پرور و کار تو
و چه بخورد و چه است و کی است و که ام قبیله است پس سوره قل هو الله احد باز شد و در آن بیان کردید که دامان غرور و
کبر از رحمت اینگونه صفات که از خصایص مخلوقات است منزه و تبراست پس عامر اشاره به کرد که بر خیز تا برویم چون برخاستند عامر
پرسید که ترا چه بود گفت مرا شاری و دردی و شکم بهر سید که شوانتم دست بر آورم و از بد همان روز از بدین بیرون رفته صاعقه
بر روی ناز شد و بچشم وصل گردید و عامر طسوز را بر شیل زخمی برگردن زده بقتل با عیون سستار کردید و کسی را در خانه خود
جای نیداد مکر زنه مجزوم از بنی سلوک پس این ناز شد که و هم بجای دلون فی الله و هو شد بیل الحمال معجزه بخت
و دویم مرویست که خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چند روز از فقر و فاقه غیبار از آب نخورده بود و همچنان که سینه بر روی
بود آنکه بجزره طایفه حضرت زهرا صلوات الله علیه و سلام الله علیها شریف برده آن بخت کرامی و شوهر نامی او بر دو خف بود و ناز
پیدا کرده فرمود من و ای ستم شما این بخوشید اینجا شایان فرمود فرمود اللهم انزل علینا از قایم عنید فقد علمت
حاجتنا و قد علمت اننا نکرک فاما نکفرک یعنی خدا یا فرزندت بر ما روزی از روز خود تحقیق دانسته احتیاج ما را و بدین
اینکه دانسته که ستم میکنیم و کفران میوریم پس حضرت زهرا سلام الله علیها بخانه و بخانه شده شکفته و شادمان گردن آمدن
حضرت پرسید چه دیدی گفت گاه دیدم در آن خرمای تو را بخورد و بخورد میوای دیگر که پیشانم فرمود پاره ام سله نیز حاضر بود و توبه
آورده فرمود از طعام مانخور دیگر کسی که از ما باشد اگر افشای این را از خواهی نکرد اینجا چاشق ما بسلامت بروم سله عهد بود که
بت که افشای این نماید پس نوار جناب ام سله را فرمود که دست شوید و نام خدا برده و در آن کوبید و دیگر از آنخت را فرمود پس
خوردن شدند آنحضرت توبت دیگر حضرت زهرا را فرمود که برو و آنچه در آنخانه منی پاد و خندت ظاهر است از دنده قدیمی و بد از آن
از خف شیر سینه تر شیر و مسکه از اپرون آورد و قدری نیز از مسکه بار طب کل نموده از شیر قنادی و در پیش در شربت محمد صلی الله علیه
و آله کوبید و دید ایشان نظر در کاسه کردند مرغی بریان دیدند با چهار گرده سه در زیر یکی در بالای آن خانه از کله م بودند از جو

خبر
من تصدق
و صایغ تصدق

معجزات خاتم الانبیا

نه از اوزن پس قدری از آن نیز صرف نموده حضرت زهرا علیها السلام خواست که قدری از آن برادر و جده فرزندان گرامی
 آنحضرت فرمود چه بر میداری که این همیشه خواهد بود مادام که آفتاب این تمایز پس ایشان از آن سو و طعام پست و دور و نزدیک
 آن سله تیر صبح و شام بر آن نماند غنیمتی حاضر میشد تا روزی امام حسن مجتبی علیه السلام نزد آن سله رفت و گفت ای مادر چرا امروز
 ما بطعام خوردن نیامدی عایشه حاضر بود و گفت چه طعام فرمودمان و مرغ بریان و میوه و دو کمر شیر و کاسه سکر و پس آنچه در کاسه بود
 کاسه خالی با قند شیر و مسکه باقی ماند و بسوز نزد حضرت خاتم علیه السلام باقی است و آن از آیات و دلائل امامت آنحضرت
 خواهد بود معجزه شریف و ستم نقلت که چون حضرت سید المرسلین از جنای جماعت شرکین از جناب جناب رب العالمین باور شد
 که از کعبه بدین سبب نماند و اقامت خود را نورش از آن برج باین برج تحویل فرماید شبی ضایع فرشتگان از پیکان خان و خویشان
 بداند که مهلت کلیه اینجی مفصل دادند و جمع شدند و شیطان نیز بصورت پری در میان فرشتگان حاضر شد از او پرسیدند که تو چه
 کسی گفت من مروی ام از اهل کعبه شنیده ام که شما در باره حضرت محمد شورتی دارید بدینچنین اندم شاید که مراد در جناب خری
 رو نماید آنگاه سخن کرد و گفتند کار محمد بدینچنین رسیده که می بینید و چون در متابعتان پیدا شود اینک جنگ کنند در جناب
 فکری بصواب باید کرد هشام ابن عمر از ایشان گفت که محمد را در خانه مجوس و منقیده باید ساخت تا بلا کشود و پرنجی بنی شیطان
 گفت پس کجاست زیرا که بنی هاشم جمع شوند و او را قتل کنند و میان شما و ایشان از بختی که انجا بدین بر یک فکری میکنند
 و پرنجی از ایشان قبول نیکو بدید از آن بوجمل این هشام گفت رای صواب آنست که از هر قسده جوان و لاوری خست کشند
 تا هر یک بشیری بدست گیرند و بر سر محمد روند و یکبار بشیر مار روی زنند و خون او در میان قبایل را بکند و دو پسران
 عبد مناف طاعت آن نباشد که با همه قبایل مقاتله کنند بفرورت بدین راضی شوند و با از بند محمد فدا صلیوم پرنجی
 گفت رای صواب آنست که ابو اکرم پاکر و بر این سخن اتفاق نموده آن ملاعین قتل اندر و را با خود اقرار دادند و جرئت
 این از نزد رب العالمین در رسید و تمامی احوال را عرض حضرت نموده و نمایند آنحضرت بمقامیک هر شب ترحم کردنی
 انب زرت و همه شب در آنجیال بود و روز دیگر تهیه اسباب بفرستاد و شب بخت توجه بدین غم خرم نموده اما چون شب
 اکابر قریش مثل ابوجهل و ابی لهب و ابی بن خلف و عقیبه ابن ابی معیط و جمعی دیگر از اشراف القریه در حجره سردر سپارید
 بستوریک قرار داده بودند و جمعه غذا افطار کشیدند که چون آنحضرت بخواب رود آنحضرت را بک کشند ابولهب گفت انشب
 او را بکند ارم چون بخت طوع کند او را بر دشمنانی صبح بکشم معلوم شود بنی هاشم که ما اینکار را بشکار کرده ام حضرت سالت
 با حضرت مرتضی علی صلوات الله علیه این سهر در میان نهاد فرمود مشرکان قصد خاک من دارند تو باید بر سر مرا
 پوشی و بجو آگاه من بیکه لنی و دل فیداری که مگر وی تو خواهد رسید آنحضرت بموجب فرموده رسول خدا عمل نمود و در فرشت
 حضرت پیغمبر فراغ خاطر بیکه کرد و نفس خود را فدای ذات مقدس حضرت محمد مصطفی نمود و هیچ باک نداشت و چون حضرت
 امیر انشب انجا از دی نمود خستالی جبرئیل و میکائیل خطاب فرمود که من میان شما عقد برادری بشمارم و عمر یکی از شما
 زیاده از دیگریست کدام یک از شما زیاده میفرمود بدیگری میدید هر دو گفتند ما جرات خود دوست نرید ارم از جرات
 دیگری پس ندانم که چرا شما مثل علی ابن ابیطالب نباشید که میان او و محمد عقد برادریست و او جان خود فدای جان محمد نم
 میکند و جرات محمد را بر جرات خود جسته است کرده اکنون شما هر دو ازین طایفه مسینا بخت غر اشتاید و انشب تا روز سپاه
 حضرت امیر کشید پس جبرئیل و میکائیل فرمان رب تحویل از طعام خود بردار کرده آمده در منزل میمون آنحضرت فرود آمدند
 جبرئیل بر باین حضرت شاه ولایت علیه السلام نشاند گفت انخوشا حال تو گشت مانند تو خستالی مباحات کرد بدو در میان آنیکه
 مرتب انچون حضرت مرتضی علی علیه السلام بر فراش مصطفی بیکه فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خانه بدو نشاند
 از اول سوره یسن تا فاتحه سینا هم فم لا یصرون بخواند و شنی خاک بر گرفت و بر سر جماعت اعدا باشد و ازین حالت
 پرورفت که بچکس او را ندید بعد از کحل شخصی بشرکان ملاقات نمود گفت بسبب محبت شما چست گفتند اسطار پروان آمدن

ب
 در مصلحت انصاف
 در وقت انشد

معجزات قائم الانبیا

یکم گفت محمد از خانه بیرون آمد و بر شام بخدشت نشکاف در نگاه کردند و دیدند شخصی بخوابگاه آنحضرت تکیه کرده است چنانچه
 خانه شد حضرت شایه ولایت از جابر خواست ایشان سوال کردند که محمد کی است انسر و جواب داد که شمار ایام میگردیدم و دایم
 یکم ام طرف شده بعد از آنکه کشته زمانی بر در و بام خانه بودند اخرا لامر با شاره ابولمب از انجابر شدند اما حضرت رسول
 چون از شرکان در گذشت ابوبکر سفره نان ترتیب کرده از آنکه بیرون رفتند و او دو سر آورد و عرض کرد دیگر چیست
 فرما حضرت بیشتر فرمود من برو شمس عقیقت انسر و نعلین مبارک از پای در آوردم و بر سر قد میامیزش تا بی پای مبارک انسر
 آید کرد و مخرج شد تا چون بدر غار نور رسیدند بخار درآمدند و شب بودند و روز شد بگفت انشکه حضرت رسول در
 رانجام که بر در انغار حجاب شد و بروایستی که خضبان و تعالی در حال درختار معینان بر در انغار بر رویانید و کپور حضرت
 الهام کرد که در هم سانسب در انغار آمدن شهبان ساخته میهنانند و عجبوت را فرمان داد که از نشیده خود در درخت
 خوند اسکن در اسوار کرد بقولی آنحضرت سانسب انغار بود و معبر کرده بود که عبدالله ابابکر بر شنبان ایشان میامید و خبر
 قریش میرسانید بدیشان و پیش از صبح بکه میامید و جام ابن فیکر که مسلمان بود و در شنبانی میکرد و شب سیر بر انغار میامید
 و عبدالله از نظر اجرت گرفته بودند که صبح روز سیم بدر غار نور حاضر شود و بدیشان باشد تا مدینه اما چون بگوزارین
 حضرت محمد بکشد ابوجهل لعین امر کرد که در تمام که ضادی ندانند که هر کس محمد و ابابکر را پیاد و مد شتر با و میدهم و اگر سوا
 مارا بدیشان راه نماید هم صد شتر با و دهم جوانان قریش با شمشیر با و چوب بطعم مال سر در کوه و دگر نهاند و مردی که در پی
 مشهور بود و فایق نام داشت با خود بردند چون بی بدر غار نور رسیدند گفت مطلوب شما از پی که شتر است بنده ام با سازفته
 یازمین فرورفته یا در انغار است شرکان چون کشتیان کپور و نینده عجبوت را دیدند با فایق گفت تو خوف شده این پرده
 عجبوت پیش از وجود محمد بر در انغار بوده اگر کسی بزودی در انغار رفتی بایستی که بپضیا شکسته باشد و پرده عجبوت دریده
 باشد در احلام الوری مدکور است که چون کفار قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی سواره انجا ایستاد و بدیشان
 گفت هیچکس در انغار نیست محمد را در شکاف کوهها طلب کنید شربین برانگنده شدند و بعد از سه شب عبدالله از نظر حجاب
 و مد شتر از ابر در غار حاضر کرد و بدیشان سوار شده متوجه مدینه شدند معجزه شصت و چهارم قلت که چون حضرت
 رسالت علی الله علیه و آله متوجه مدینه شدند سرفه ابن مالک که از شربین معاندین بود و در شخص انسر و دنیا و دین بود از
 آنحضرت پرورفت و متحمل تمام میرفت تا آنکه در آثای راه بانسر و رسید آنحضرت چنانچه که دشمن رسید بکم علیه السلام
 انبیا دست زبان کش از ترکش خاطر در دناک خدنگها خلاص بر اجابت اثر مضمون این دعا کشیده بران کفر کش با
 اندیش انداخت که آتی به آنچه دانی شرا و انکایت کن در حال دست و پای شربین زمین زورفت و همانوضع زمین گیر شد
 سرفه سارده شد گفت ای محمد دانستم که این از دعای جابت آثار است اکنون دعا کن خدص شوم و باز گردم و هرگز هیز که از
 دنبال تو آید باز گردانم و بیرون از ترکش خود بودیم که بر جانشینان و کوفته ان من رسی بر چه خواهی بان نشان بگیری آن
 حضرت فرمود که مرا بان حسیاج نیست پس دعا کرد و در آن همانا از دست و پای شربین شوده کشت سرفه از هاجبار
 معجزه شصت و پنجم قلت که در هانفر خیر اثر موکبت یون انسر و بر در حیمه ام معبد عاتکه خراجه افتاد و اوزنی بود و شنبوه
 بنت مردانه همواره سفره گرم کشادی و سافرا از انقدر رنده و طعام دادی از وی شیر و خرما خواستد گفت معذور دارم
 در سبب خنکی سال و سکی احوال نزد من چیزی از خوردنی یافت نمیشود آنحضرت در یکجانب خیمه کوفته ای پار وید که بسبب
 از کلا باز مانده بود و فرمود رخت مبدی که از ایزاد و هم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیر در او چنی بدوش آنحضرت دست
 مبارک سپستانان مالید و باز پرازد شیر شد و از لکرت شیر با پاراد و از هم گذاشت پس حاکم خراسته و دوشید خندان که
 ظرف شد و از انعام معبد داد و پس آب طلبیده و دست و دمان مبارک را بشت و در پای و دست کسی که بر یکجانب خیمه بود
 و از انجا که روا کرد و از برکت آن کف در با شالان کوفته و شام به میداد و اندر رخت خشت

ب ص
 خشن
 و صحیح تعویذ
 و وقت الشبهه
 و فصل انبیا

منجرات حضرت خاتم الانبیا

ب
در صورت
انتخابات

معجزات قائم الانبیا

ف ج ج
در بعضی از این معجزات
و احوال و کتب

دعوی شرکت میکرد انحضرت و جواب بمضمون علمی فرمود که زمین از آن جناب است و هر که خواهد بدو ان العاقبه للمتقين و اهل حجر
بل که احیای خود را و باطن را با یک سزد و عاقبت چنانکه بر زبان تسلیم صدق رقم بنده عالم گذشته بود و او تابا عشق پاکشده و زمین از
نوش وجود ایشان پاکشد معجزه و بشهادت و یکم مردی که رسوله چند نوبت رسل و مکاتیب سبت کتبت و فرستادند و او جوابها
بنوشت و با انحضرت انحضرت لکن حضرت اثر میناماشت و منت و عجزار سواران را در غیر از اصحاب سرور برابر پای سعادت در
رکاب سوار کردند و بر امید سعادت در معارف علم افراختند و در بنوک مراسلات شیره از جانبین واقع شد و بنابر این مدت کتبت
بطول نمی میدوزاد و نوشته با خبر رسید جمعی شکایت کردند که دروغی از هر خبر پاریس مقدار می
داند که موثق که بعضی از اقادوت گویند حاضر کردند و اندر در دای سخن غار اکتشاد و ان اجزار ابرار نهاد و بعد از آن اهل جاجرا
آوردند و ندادی مذکور که هر که نوشته با خبر رسید و باشد یا بد که کف خود و توابع خود بردارد پس جمع لکرو
بان قبله حاجات بنادند و آنچه احتیاج داشتند برداشتند و آورد و خرابا می بودند از آن چیزی کم شده بودند زیاد بعد از
ظهور این معجزه کار بصلح قرار یافت انحضرت متوجه مدینه طیبه گردید در عین مراجعت چند معجزه دیگر نمود از آنجمله وقت احتیاج
آب بر دو خانه فرود آمد مذکور که اکثر حرارت و قلت آب از دو خانه خشک شده بود اصحاب از بسیاری عطش و کمی آب شکایت نمودند
انجناب بردند تیری از ترکش خود آورد که سهم سعادت از آن نشانه بود یکی از اصحاب را امر فرمود که در میان رودخانه نصب
کرد و از ده چتر از طرف پیکان آن جاری شد مضمون فافوت نه اثنی عشره عینا در انوادی ظاهر گردید و انجماعت نهایی
سیر شدند و در آب خود را آب دادند و مشکهارا مملو ساختند همچنان از دو خانه پر آب بود معجزه و دو دوم مردیست که
چون فاطمه بنت اسد که مادر حضرت امیر المومنین نجده مت سمرقند و انحضرت از انواقه خبر کرد انحضرت از شنیدن
بسیار اندوهناک شد و فرمودی مرا مادی کرده و نیکو شاک از دور باره من واقعده از غم خود ابو طالب ندیدم ردای مبارک
بام سداد که او را بدین کفن کن و پیرین مبارک خود را فرستاد که او را بدان منبر کن و فرمود چون غسل و دی فارغ شوی
مراجعه کنی چون بچیز و تخفین وی کردند انحضرت بروی نماز که ارد و بفرمودی در آمد و او را بلند در آورد و ساعتی مکث فرمود و
بعد از آن مذکور فاطمه بنت اسد جوابه ادلنیکبار رسول الله فرمود که اهل رایت و حد کتب یعنی دیدی آنچه وعده کردم ترا جوابه
نم یار رسول الله جز آنکه خیرا یعنی خدا ترا برای خیر دهم در حیات و هم در مات دیدم آنچه وعده فرموده بودی بعد از آن حضرت
از قبر برون آمد و قبر روی راست شد یعنی از فرش پیش آمد و عرض کرد یار رسول الله آنچه با صاحب قبر کردی هرگز پیش ازین با
هیچکس نکرده ام تا بی در نماز و هم طول در نماجات در قبر حضرت فرمودند که او روزی نزد من نشسته بود من این آیه را بخوانم
و لقد ختمونا فرادی کما خلقناکم اول مره از من سئوال کرد که معنی فرادی چیست گفتم مجرد از لباس یعنی همچنانکه از مادر
برهنه بدینا آمدید برهنه بخیر خواهد شد فاطمه گفت و اسواته یعنی بدین حال در آن برهنگی من از حق تعالی درخواست کردم
که عورت و را ظاهر نکند و در آن روز که من او را قبر زید و بعد از آن طریق بخرین در قبر از من پرسید من کیفیت از او سوال کردن را
بدو گفتم گفت و اغوا ماه منهابا نه یعنی فریاد از ایشان بجهان من از حق تعالی سئوال کردم که بخیر و مسکرا بصورت بگوئوی و رفیق بوی غایب
و قبر بر روی کتبت ده کرده اند و او را با کفن او خسر کند حق تعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی پرسیدم که اهل رایت با منیت
کتاب یعنی آیا دیدی آنچه را که من ضامن آن شده بودم گفت نعم یار رسول الله جز آنکه خیرا یعنی الحیا و المات پس حضرت پنجمه
دست مبارک بر سر فرمودی نهاد و کتبتا موضع قدم او ختمی بیکت مبارک انحضرت قبر و اکتشاد گردانید معجزه و بشهادت
و سیم از عهد الله این عباس رضی الله عنک است که جوان یهودی بود صاحب حسن و جمال و بسیار بصیرت و در آن زمان میامد انحضرت
با دین فرمود که درین میدانم که تو با انحال در آتش دوزخ بوزی بدین سلام در آید یا بدین شهادت شینی و او دین اسلام
قبول نکرد و روزی حضرت پیغمبر این آیه را بخواند که و حور عین کما مثال اللؤلؤ و المکنون خا از باکان و اهلون جوان یهودی
عرض کرد یا محمد اگر بایان آورم ضامن شوی یکی از حوران که من دمی فرمودند به شما حور ضامن شوم انخوان یهودی اسلام

ص
در بعضی از این معجزات

معجزات حضرت خاتم الانبیا

قبول کرد و در اسبم نیکو شد و چون وفات یافت آنحضرت بروی نماز کرد و چون او را در قبر نهادند حضرت پیر در آمدند و در آنجا
 ماند چون پیران آمد چمن مبارکش عرق کرده بود و پیران مبارکش از جانب گفت دریده بود اصحاب در محبت نماندند و رسیدند
 یا رسول الله این چه حالت است که بر شما ظاهر شد آنحضرت فرمود که بدان سبب در قبر وی در ملک کردم چندین جوران بن سبی
 میکردند و هر یک از آنها میکشیدند از آن ویم تا عدد ایشان بشمار رسید و از بسیاری که عذر را بر او عرض میکردند و مرا
 از پیش او دور میکردند و میکشیدند جامه بر من پاره کردند معجزه بمشاده و چهارم مردی سکه روزی اعراب شتری با جمل
 فروخته بود و ابو جمل در ادای آن قتل می نمود اعراب حکایت بر پسر نکایت زد کافه قریش میکش که مطالبه در مبلغ و
 و مبالغه در مطلب نزد ابو جمل فایده ندارد و سبیل و مصل من شتر می نمود و میکش ازین الحاح و لجاج منستوایم کرد قریش از
 روی استهزاء غریب گفتند اگر خواهی اینوجه بوصول رسد دشمن شتر تو بوصول باید باید که تو سل بجه جونی که نزد ابو جمل سخن او بگفت
 اعراب از استهزاء آن سخا غافل بود روی بدان قبله احسان نهاد و استمداد در ادای من شتر نمود حضرت سرور بسیار است
 او را مبدول داشته بجانب ابو جمل توجه نمود اعراب چونایه در پی آن اقباب افتاد با در خانه ابو جمل رسیدند آنرا در کعبه
 در اشاره فرمود ابو جمل خبردار شد پیر و ندید چون نظرش بر آنحضرت افتاد کمال رعب و نهایت خوف در دل او پیدا شد
 بر پسر نکل و طریق تنگ گفت مرحبا یا ابوالقاسم و ابلا آنحضرت از روی مهابت فرمود در کن حق این اعراب ابو جمل گفت شما
 و طافه و از روی تعجب قیمت شتر را با اعراب داد آنرا در روضه خبان و سرور و جهان بکان خود شریف بود و قریش آنقدر را
 شنیدند بغایت متعجب و جمل کردند و آغاز تعجب و سز نشنیده جمل کردند ابو جمل قسمهای غلط و شداد با ضام خود داد کرد
 که در آنوقت محمد را دیدم که با او شیر درنده همراه بود که اگر شاره میفرمود در ساعت مرا فرود میرد من بغایت بر خود شدم
 و جز از ادای مبلغ مخفی ندیدم قریش چون بکمال خفا او را نسبت بسید ابرار میدادند معلوم گردید و مامدق حدیث الهی
 قد یدقق بطور رسید معجزه بمشاده و دو ستم روی که به ما آنها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان
 لم تفعل فاعلمت رسالت الله بعینک من الناس نازل شد حضرت خاتم النبیین متجسس که من جمع احکام ما دلی و نزیل و امر
 معروف و نهی از منکر و هم کارم بولایت رسانید ام آیاه امر است که مانده و نرسانیده باشم که جز نبیل نازل شد و این را آورد
 انما و انتم الله و رسول الله و الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم را کعون یعنی بدین وسیله است و جز این نیست که صاحب
 اختیار و متولی امور شما ایمان شما بجلایان حق سبحانه و تعالی و رسول او است و آنچه عبتیکه ایمان آورده اند و نماز را
 میدارند و زکوة میدهند و در حال رکوع پس بجز آنکه بفرمودند که مطلب از نزل آیه آن است که امیر المؤمنین بعد از آن
 حضرت متولی امور مؤمنانست و حضرت پیغمبر را فرمودند که علی رضی الله عنه است و اراضا برسان که او قائم مقام نبوت شد
 و این دین متکمل شرع مبدل و است که خلق را از مضیق جمل و خداف بر منزل علم و هدایت رساند اگر با کشته در خانه بجا
 در آمده طایفه ای غیبه را بنزد او رساند و اهل جمل و خدا را از راه بر این علی و دلائل قطعی جواب گوید و این مرد در موضع
 خیم نازل شد آنحضرت چندان مهلت ندید که بدین رود و این امر تقدیم رساند فرمود ما از جواز شتران مسیری ساختیم پس حقوق پیغمبر
 بران بنبر آمد مگر بنده حضرت شاه ولایت را بدست مبارک گرفت و بنده کرد چنانچه سر با مبارک علی علیه السلام بر سرانویس
 رسید بعد فرمود ایما الناس است بکم خذوا لواء علی یا رسول الله پس حضرت فرمود من کنت مولاه فخذوا لواء الله و ال من
 و الاء و عاده من عاده من و انصر من نصره و اخل من خله و العن من غله و الیک من عده و اخر شقیه من یکن و ال من
 چون حضرت پیغمبر از آنجمله فرود آمد جز نبیل این را آورد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم ان اسلام دنیا
 یعنی از روز کامل کردم دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و ارضی شدم از برای شما دین اسلام را و حضرت از این
 تبلیغ فارغ شد ملعون که او را عادت این صحن میکشید برخواست و گفت ای محمد صبح باری نماز که بر دوش ما گذشت و ما
 تکلیف شستی نماز که بر ما نهادی آنرا زور دزد و زکوة و جهاد و حج ایما را یکی آوردیم و در خری ندانستی که علیه را رسد

ف
ح
ح
در بصره و الله عا و
راجه الی الله و
مونس ان شبح
نذیرة البخت

ف
در بصره و الله عا

معجزات خاتم الانبیاء

ایسر نری و شرف گردان و همه خلافت انا ذون و ذنون او گردان که نمی نمود اما دست آنحضرت فرمود که من بخوابم
خود او را ایسر و خلیفه نمودم بلکه بوجی حقیقی و اخبار جبرئیل بکار کردم انخلون گفت حاشا که اینک بامر خدا باشد زیرا که از
این بدتر و بهتر و ششم نری بجهت و شکوت و اخبار و کتب بسیارند اما همگی بجهت تو بر اینم فروشت که ریاست و سرور
از طایفه تو بیرون نباشد و بیهاست خدای اینکار میکند که او فرموده و ایند روع محض است و اگر تو راست میگوئی و درود
از جانب منت و هر چه میگوئی بوجی و اخبار جبرئیل است از فوق بلایه بر سر من باز نشود و ما همه از مظنه کذب بیرون آیند و
تصدیق بر تو نمایند چون این بگفت فی الحال بقدرت خدای از گوشه آسمان لکه ابری پدید آید و در برابر سران پدید
و در حد و برق پدید آمد چند عدد سنگ بیارید ما گاه از غضب حق سبکی بر سران پدید آید میان آن سکافت و در پاره شد
جبرئیل آید را آورد سبل سافل بعباد واقع للکافین لیسر لدافع یعنی سئوال کرد سال بعبادت روزی که جهه کافران
مقرر شده که دفع آن شود و صاحب چون این را دیدند آنچه از انکار ایسر مومنان در دل ایشان پدید آمد که نشسته
و نسبت و مبارکباد آنحضرت گفتند گویند اول کسی که با انسر و رعیت کرد عمر خطاب بود میبخت پنج یک یک علی ابن
اطالب است مولی کل مؤمن و مومنه پس حضرت پیغمبر قسم از آنجا که چکرده بدین طریقه شریف آوردند و در حق ایسر مومنان
این حدیث فرمود که حق علی حسنه و لایق به سبب سینه یعنی دوستی علی حسنه است که گناه بان حسنه ضرر نیکند معجزه معصود
و ششم شکت که روزی حضرت پیغمبر با اصحاب برای میرفت فرمود ای یاران همین آن شخصی بر شما بیرون آید از میان
شکافها و اتحال قبل ازین به روز از مکان خود دور افتاده باشد به ایسی و جیسی بعد از اندک فرصتی اعرایه پس آمد
که از مایه اش کمال ریاضت ظاهر بود پوست بر اعضایش خنکده بود و چو نکانه به بروی استخوانانده دیده اش بمغاک سر
فرورفته و چون از کجا چری نکرده بود لبهایش نیز میبود چون با صاحب رسید احوال سرور کائنات پرسید خود را نمیدانست
رسانید و گفت ای یاران بر من عرض کن فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اعرایه گفت
و یحیی و ال اقرار شهادت نمود بعد حضرت با اعرایه فرمود که پنج نماز از بجای آورد و روزه رمضان بیک راجع است اندکن
در کوفه به و غسل از جنابت واجب آن و اعرایه گفت همراهِ بنویکردم بعد از آن شرا عوایه در عقب اند چون قدری راه رفت
حضرت حال او پرسید گفت شترش در عقب نده و از عقب میاید همچو او اشارت کرد جمعی بطلب او رفتند چون قدری راه رفت
دیدند که دست شتر اعرایه بوراخ مویشی فرود شده و شتر اعرایه را بر دو کردن گشته بروی یک مرده پس حضرت فرمود چینه
زدند و اعرایه را در آنچرخه غل دادند و کفن پوشانید و بیرون آمد و عرق بر حسین مبارکش نشسته بود و میفرمود این اعرایه
گرسنه بود که مرده او از آنکس نیست که ایمان آوردند پیش از آنکه تملوث گناه آلوده گردند و چش ازیند از فانی برست و
خودان بهشتی استقال او کردند و میوه های بهشت بنهر شربت بر او عرض میکنند و بر یک آنها میگویند یا رسول الله مرا زود کن
معجزه معصود و هفتم روایت که در نوامی بهینه جاریه بود زاده نام و بصیرت تمام و زهد مانکام نفی بکر الهی کشیده
و قدمی از شریعت رسالت نیایی بیرون ننهاد و روزی بخدمت سرور کائنات آمد و گفت یا رسول الله امروز صبح بر حرام
و حبه اهیست خود قدری ارد حیمه کردم و بعد از نماز صبح متوجه صحرا شدم و خواستم مقداری بنیم فراهم آورم ناگاه سواری
دیدم در نهایت حسن و جمال و زینت و جلال چون نظرش بر من افتاد از من سئوال کرد که محمد چه حال دارد گفتم احوال مبارکش
بخیر و خوب گذر است و بیات الهی اند از خلق میکند گفت هر وقت بخدمتش برسی سلام من به درسان و بکوفه روان خازن شربت
سلام میرساند و بشارت میدهد باینکه گرم کار سازد و بیم ندهد و از بهشت پیغمبر شربت جنة امت تو بر رستم فرمود قسم اول
حجاب و خوف و خجالت در حضور معصوم جنت قرار گیرند قسم دوم را در معرض حساب درازند اما بشارت بحساب با بر سر در
شده بمضمون و تقیبات اهل سرور با قسم اول پوشیده و قسم سیم را حساب کنند و بعد از حساب شربت الهی باشند خائف و
بر اسان که اشارت حضرت عزت شود و تراستیع فرماید بسبب تفاوت تو ایسا از این داخل مشور حله برین نمایند و با حور هم

ف ج
و کفایت این چنین
۴

ف ج
و کفایت این چنین
۴

معجزات خاتم الانبیا

نشین کردند چون ایحکایت از آنجا شنیدیم قبول کردیم که سلام او را بخدمت رسالت رسانیم بعد از آن اراده کردم که بهر
 که جمع کرده بودم برداشتم بهر لحظه درم بیزم بسیار را بنود از برداشتم عاجز شدم انوار طغف شد گفت محل بر تو گزینست
 کفتم آری عاجزیم از برداشتن آن پس نظر بسنگی کردی گفت ای سنگ باین ضیفه بمنزل رسان و باز مرا جت کن منیر را بر آن
 سنگ نهاده است چون و آب برعت از پی من می آید و این منیر بمنزل من آورد و باز بمنجا خود مر جت کرد اما من انکار از
 دیدم که بسیار در آنحضرت میگردید چون دای رسالت بر من لازم بود بعضی ساینده سرور سپاس فرمود علیه و علیکم سلام یارانه
 یعنی سلام بر خازن بشت و بهم بر تو باد که تبلیغ رسالت کردی و این از جمله معجزات است که بمن و برکت آنحضرت است ظهور یافته
 معجزه هفتم و هشتم در سینه روزی ابو جهل مردش بر در مسجد احرام افتاد حضرت رسول عبادت پروردگار مشغول بود
 و چنین بین زمین نهاده بود چون نظر افروزد و در آنخلاصه وجود افتاد سنگی برداشت و خواست که در حال سجده بر سر هر دو
 زنه بسنگ بکشد آنرا در دو حصه و بجز استغاثه از آنخلاصه موجودات خاصه نهد مضمون ادعوی که تضرع و خفیه را بسمع
 بیاون آنحضرت ساینده و آنرا در بیست خلق کریم و مضمون کریمه آنکه علی خلق عظیم علموده چته استخلاص و دعا کرد و بسنگ
 کفش زدند معجزه هفتم و هشتم گفت که یکی از کفار مسلمانی شده باز مانند بخت خود از شرع دین مپن بدیدار کفر گشت
 حضرت پیغمبر فرمود که زمین او را بجزد بگوید قبول کند چون انعلومند جبهه شرک در بر جادفن کردند قبول نکرده بدو رسالت
 معجزه هشتم و نهم در استسکه کر که از شدت جوع بخدمت رسول آمده از حال خود سگایک و حضرت را باب غلام خفشار
 فرمود و فرمود اینک که کرسنه را مقرر دارد از میان خود بناوبت هر چند گاهی کو سقده می داده باشد و از شاهان و سقده
 راضی باشد و توشش شانه هایشان قبول کردند بعد از آنوقت دادن بخل کردند و بیکر کرگشت گشت کرد حضرت
 باز صاحب غلام را بضمیت فرمود قبول کردند و باز در دادن بخل و زیند مرتبه سیم بعد از شکایت حضرت فرمود که بر تو حرج
 نیست که دفعا بجمع کو سقده ای از ایشان ببری بخل و تقصیر از جانب ایشانست تو بخت بر ایشان تمام کردم و در اینمعنی بعضی از
 اسبل تحقیق گفته اند که اگر آنحضرت قرار داده بود کو سقده از آن بخل میوزیدند و تکلف میکردند از وظیفه مقرر و هر که هیچ
 کرگزار و زقیقت از فرموده آنحضرت تکیه و میگرد معجزه هفتم و هشتم در سینه روزی اعراب به یانه بر ناه سرخوی سیاه
 چشم بلند کوهان نشسته بخدمت پیغمبر آمد بعد از ادای تحیت بعضی از اصحاب گفتند بار رسول الله شتر را که این اعراب سوار است
 دزدیده اند و آن حق نیست آنحضرت فرمود شما را نه ندعو بیست نه گفتند بلی شاهد داریم که این شتر ملک است و
 کسرا در آن حق نیست آنرا در حضرت امیر فرمود که میان ایشان بقتضای پیرس بعد از ادای شهادت بموجب شریعت غرا و ط
 پنهان میان ایشان حکم فرمای و امر امیر را ایشان جاری ساز که شهادت بشبوت رسد اعراب سر در پیش آمدند امیر و زمین
 فرمود ای اعراب بر خزانچه امر خدا باشد چنان شود اعراب معکر بود که ناکاه شتر اعراب سگم کردید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله
 سوکنده با خدا اینکه ترا بر استی بخل فرستاد که این اعراب مرا نه دزدیده و متسل زوی کسی دیگر مالک من نبود و غیر از وی
 کسی را بر من تسلط طلیت نیست پس حضرت رسالت نباهی فرمود ای اعراب چه جز این شتر را برای غدر تو بخیل آورد و در خاطر
 خود چه کذ را نیدی گفت یا رسول الله بزبانم اینده عاجز شد اللهم انک لست برک مستجد ثنا وک ولا معک اله اعانک
 علی خلنا معک رب فیکرک و یوبیتک انت ربنا کما نقول و فوق ما یقول العالمون اسئلك ان تصلی
 علی محمد و آل محمد و ان تبرأ منی پیغمبر فرمود قسم بخدا ای که مرا بر استی رسالت فرستاده دیدم که اینک را از دمان
 اعراب بیرون میآید و بزبان او جاری میشد ملک در اخذ آن بر یکدیگر بقت میگردید و اینده عار اسپنوشند پس هر کس که
 سنگی و مضطری پیش میآید عاجزاند و بر من صلوات بسیار فرستد خفای جمیع بجوم و غموم را از وی دفع کند معجزه هفتم و هشتم
 و دوم گفت که وقتی حضرت تمام المومنین با صلاح اسبل بر من میفرستاد امیر المومنین گفت یا رسول الله کشته ایشان پس من
 مغفرت و محامیه دارند و شهادت ایشان چگونه سلوک کنم ایشان قوم بسیار محسوس در کائنات فرمود یا علی چون به بلند تر بر

ب
در مصباح
تقویت

فج
در مصباح
تقویت

معجزات حضرت خاتم الانبیا

و چون شراب حاضر شد او را شراب تکلیف نموده گفت من بهر درایم و در میان شرب خمر نکند پس در آب بشد و قصد کشتن او
 کردند گفت ای قوم مرا بکشید که من بسند که شما اقوام یکم من بسند که یکی از ایشان اقرار کرد انکس از انجمن او را پیرون برد
 یهودی سیمصد درهم فروخت یهودی ز قهوه وی نفس نمود سلمان سر گذشت خود اظهار کرد و گفت مرا کن بی نیست غیر از اینکه
 محمد و وحی او را دوست دارم یهودی گفت من ترا و محمد ترا دشمن دارم انگاه سلمان را پیرون آورد از خانه و در یک بسیاری
 بر در خانه یهودی بود گفت ای روزبه اگر تا صبح با تمام این ریکرا ازین موضع بزداشته باشی ترا بقتل رسانم سلمان آب
 ناچار بصوبت انکار تن در داده ریک می کشید تا انکه ط قش ط قش دست بدعا برداشته گفت یارب انک جنت محمد
 و وصیه الی یحیی و سید محمد علی فرجی و ارحم الراحمین و بجات خود از حضرت قاضی کجاست مسیبت نمود حضرت سیریل از باج با
 بر انکشت که از یکرا از انجا بر کنده بخانیکه یهودی گفته بود ریکش چون بصری شد یهودی دید که از یکرا از انجا با تمام نقل شده او
 گفت ای روزبه تو ساحر بوده من مطلع بنوم اکال ترا ازین ده اخراج میکنم که مباد امارا بسحر ملاک گردانی پس ویرا از انجا
 برد کرد و بزد سید نام فروخت انرا سلمان ترا دوست میداشت و او را باعی بود بوی گذاشت که از انچه خواهد از ان بخورد
 و بخشد و صدق کند بعد از آن سلمان به در حبس میشت حقایق در آبنای خانه و پوسته چشم از زویش در جستجوی گوهر مصدود
 چو شب طلای زمان فرقت در انظار طلوع افتاب کتاب وجود محمد میگذرایند تا انکه روزی بهشت نزدیک که میباید ابری برین
 سایه افکنده تا داخل باغ نه و آن ابر همچنان با ایشان حرکت میکرد و میباید سلمان از ان مقام دریافت که چای در میان آنها
 پهنی باشد و آن بهشت تریکی جناب شرف پناه و دیگری علی مرتضی و ابابکر و عقیل بن ابیطالب و مقداد و زید بن حارثه و حمزه
 ابن عبدالمطلب بودند ایشان از خرمای زبون ان نخستان تناول نموده و سید عالم میفرمود کلو انکشف و لا تغدوا علی
 القوم شیئا یعنی بخورید خرمای زبون را و نوعی کسیند که ضربها بسیار از سر سلمان چون با خطره افتاد انچه را ملاحظه کرد طبق از طب
 رتب ساخت و بخدمت انحضرت نشین مجلس اصطفی گزانت و گفت ای صدقات و با خود اندیشه کرد که اگر در میان این ستمی
 هست نخواهد خورد و با بیعت راه بان کج نمان خواهم بر پس حضرت رسالت بنیاد رویارک با صی بکرد فرمود بخورید و انجناب
 با ایزد تو منین و عقیل و حمزه از خوردن آن اماک نموده سلمان با خود گفت این یک نشانی پهنی پس طبقی دیگر از طبقه نیست
 انحضرت آورد و گفت این هدیه است انحضرت دست مبارک دراز کرد و فرمود بسم الله بخورید و بخورید پس همگی از آن خرمای تناول
 نموده بعد از آن سلمان بر خای انحضرت گردیده میخواست که هر بنوا که آن تریکی از عذات پهنی ایشان بودید خط نماید و صحن
 حقنه خود را با نمز او رسانید سرور انجا میگون خاطر او را دانسته فرمود ای روزبه خاتم بنوا را میطلبی گفت آری انحضرت گفت خود
 بار کرد و هر بنوا را بوی نمود سلمان از دیدن آن نشان رسالت و الا نشان چنانچه بهید خاطر نشان گردیده و کوهی و کفی با
 شید انچه از رسول الله در صحنه صحیح وجود حضرت رسالت با نمز خدای زردی شیهوت رسید در قدم انصروا افاد و قدم مبارک
 انحضرت ابروسه داد انحضرت فرمود ای روزبه نزد این بن عبده میگوید که این غلام را یعنی سلمان را میفرودشی سلمان این
 پنجاه بار در سینه گفت میفرودشم مگر بجا صد کله که نصف آن زرد و نصف دیگر خرمای سرخ باشد چون انچه اب برض انجناب رسید
 فرمود بر خرمای علی و اسحاق انهای بخرمای را جمعکن انگاه آنها را بر کرده کاشت ایزد مو من را فرمود اینها را ابد و هنوز با خرمای
 بود که نخلها رسته شد و همگی نشو و نما یافتند و شاخ و در شاخ بافته پس سلمان را نزد ان زن فرستاد که نخلات خود را تصرف نموده
 خدا را تسلیم کند چون بن پنجاه زن رسید پیرون آمد و آن نخل را ملاحظه کرد و گفت ترا محمد نفرودشم مگر بجا صد کله زرد پس
 چیریل زرد کرد و با خود را با آن نخلات زرد تمام آنها زرد شد بار دیگر سلمان را فرستاد آن پنجاه داد ان زن تیره دل با وجود
 طاعت چنین مجزه بشرف ایان انحضرت شرف بخورید و گفت بخدا قسم که یک نخله ازین نخلات نزد من از محمد ترا فرستاد
 گفت بخدا قسم که یک روز با محمد بودن نزد من بهتر است از تمام مال دکن و انقضه انصروا عالم سلمان بنده انبارا خورید و باج و

معجزات خاتم الانبیا

نشین کردند چون ایحکایت از آنجا شنیدیم قبول کردیم که سلام او را بخدمت رسالت رسانیم بعد از آن اراده کردم که بهر
 که جمع کرده بودم برداشتم بهر لحظه درم بیزم بسیار را بنود از برداشتم عاجز شدم انوار طغف شد گفت محل بر تو گزینست
 کفم آری عاجزم از برداشتن آن پس نظر بسنگی کرد گفت ای سنگ باین ضیفه بمنزل رسان و باز مرا جت کن منیر را بر آن
 سنگ نهاده است چون و اب برعت از پی من میآید و این منیر بمنزل من آورد و باز بمنجا خود مر جت کرد اما من انکار از
 دیدم که بسیار در آنحضرت میگردید چون دای رسالت بر من لازم بود بعضی ساینده سرور سپاس فرمود علیه و علیکم سلام یارانه
 یعنی سلام بر خازن بشت و بهم بر تو باد که تبلیغ رسالت کردی و این از جمله معجزات است که بمن و برکت آنحضرت است ظهور یافته
 معجزه هفتم و هشتم مدتی که روزی ابو جهل بر درش بر در مسجد احرام افتاد حضرت رسول عبادت پروردگار مشغول بود
 و چنین مین بر زمین نهاده بود چون نظر افروزد و در آنخلاصه وجود افتاد سنگی برداشت و خواست که در حال سجده بر سر هر دو
 زنه بسنگ بکشد آنرا در دو حصه و بجز استغاثه از آنخلاصه موجودات خاصه نماند مضمون ادعوی که تضرع و خفیه را بسمع
 بیاون آنحضرت ساینده و آنرا در بیست خلق کریم و مضمون کریمه آنکه علی خلق عظیم علموده چته استخلاص و دعا کرد و بسنگ
 کفش زدند معجزه هفتم و هشتم گفت که یکی از کفار مسلمانی شده باز مانند بخت خود از شرع دین مپن بدیدار کفر گشت
 حضرت پیغمبر فرمود که زمین او را بجزد بگوید قبول کند چون انعلومند جبهه شرک در بر جادفن کردند قبول نکرده بدو رسالت
 معجزه هشتم و نهم روایتی که از شدت جوع بخدمت رسول آمده از آنجا خود سگایک و حضرت را باب غلام خفشار
 فرمود و فرمود اینک که گرسنه را مقدر دارد از میا بخورد بناوبت هر چند گاهی کو سقده می داده باشد و از شاهان و سقده
 راضی باشد و توشش شانه هایش قبول کردند بعد از آن وقت دادن بخل کردند بار و یکو کرک شکایت کرد حضرت
 باز صاحب غلام را بضمیت فرمود قبول کردند و باز در دادن آن تکامل ورزیدند مرتبه سیم بعد از شکایت حضرت فرمود که بر تو حرج
 نیست که دفعا بجمع کو سقده ای از ایشان بری بخل و تقصیر از جانب ایشانست تو بخت بر ایشان تمام کردم و در اینمغنی بعضی از
 اسل تحقیق گفته اند که اگر آنحضرت قرار داده بود کو سقده از آن بخل میوزیدند و تکلف نمیکردند از وظیفه مقرر و هر که هیچ
 کرک را در ذوق امت از فرموده آنحضرت تجویز نمیکرد معجزه هفتم و هشتم روایتی که روزی اعراب یافان بر ناله سرخروی بسیار
 چشم بلند گویان نشسته بخدمت پیغمبر آمد بعد از ادای تحیت بعضی از اصحاب گفتند بار رسول الله شتر را که این اعراب سوار است
 دزدیده اند و آن حق نیست آنحضرت فرمود شما را نه ندعو بیست نه گفتند بلی شاهد داریم که این شتر ملک است و
 کسرا در آن حق نیست آنرا در حضرت امیر فرمود که میان ایشان بقتضای پیرس بعد از ادای شهادت بموجب شریعت غرا و ط
 پنهان میان ایشان حکم فرمای و امر امیر را ایشان جاری ساز که شهادت بشبوت رسد اعراب سر در پیش آمدند امیر و زمین
 فرمود ای اعراب بر خیز آنچه امر خدا باشد چنان شود اعراب متعجب بودند که ناکاه شتر اعراب سکم کردید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله
 سوکنده با خدا اینکه ترا بر استی بخلی فرستاد که این اعراب مرا نه دزدیده و متسل زوی کسی دیگر مالک من نبود و غیر از وی
 کسی را بر من تسلط طلیت نیست پس حضرت رسالت نباهی فرمود ای اعراب چه خبر این شتر را برای غدر تو بخیل آورد و در خاطر
 خود چه کذ را نیدی گفت یا رسول الله بزبانم اینده عاجز شد اللهم انک لست برک مستجد ثنا وک ولا معک اله اعانک
 علی خلنا معک رب فیکرک و یوبیک انت ربنا کما نقول و فوق ما یقول العالمون اسئلك ان تصلی
 علی محمد و آل محمد و ان تبارک فی براتی پیغمبر فرمود قسم بخدا ای که مرا بر استی رسالت فرستاده دیدم که اینک را از دمان
 اعراب بیرون میآید و بزبان او جاری میشد ملک در اخذ آن بر یکو کر بقت میگردید و اینده عار اسپنوشند پس هر کس که
 سنگی و مضطری پیش میآید عاجز اند و بر من صلوات بسیار فرستد خفقالی جمع بموم و غموم را از وی دفع کند معجزه هفتم و هشتم
 و دوم ثلثت که وقتی حضرت تمام المومنین با صلاح اسل بر من فرستاد امیر المومنین گفت یا رسول الله کشته ایشان بمن رسالت
 مفاد و محای به دارند و ششما بجهت ایشان چگونه سلوک کنی ایشان قوم بسیار محسوس در کائنات فرمود یا علی چون به بلند تر بر

ب
در مصباح
تقویت

فج
دعای از درگاه
و خفایه المومنین

معجزات حضرت خاتم الانبیا

و چون شراب حاضر شد او را شراب تکلیف نموده گفت من بهر درایم و در میان شرب خمر بکنند پس در آب بشد و قصد کشتن او
کردند گفت ای قوم مرا بکشید که من بسند که شما اقوام یکم من بسند که یکی از ایشان اقرار کرد آنکس را بجمع آوردن برود
یهودی سیمصد درهم فروخت یهودی ز قهوهی نفس نمود سلمان سر گذشت خود اظهار کرد و گفت مرا کنایه نیست غیر از اینکه
محمد و وحی او را دوست دارم یهودی گفت من ترا و محمد ترا دشمن دارم آنگاه سلمان را پیرون آورد از خانه و در یک بسیاری
بر در خانه یهودی بود گفت ای روزبه اگر تا صبح با تمام این ریکرا ازین موضع بزداشته باشی ترا بقتل رسانم سلمان آب
ناچار بصوبت انکار تن در داده و یک میسکینه تا آنکه طافش قطره دست بدعا برداشته گفت یارب انکس جنت محمد
و وصیه الی یحیی و سید محمد علی فرجی و ارحم الراحمین و بجات خود از حضرت قاضی کجاست مسیبت نمود حضرت سید ابراهیم
برای بخت که از یکرا از انجا بگذرد بنمایند یهودی گفته بود ریکش چون بصره شد یهودی دید که از یکرا از انجا با تمام نقل شده او
گفت ای روزبه تو ساحر بوده من مطلع بنوم اکال ترا ازین ده اخراج میکنم که مباد اما را بسحر ملاک گردانی پس ویرا از انجا
پرو کرد و بزد سید نام فرزندش ازین سلمان را دوست میداشت و او را باغی بود بوی گذاشت که از انچه خواهد از ان بخورد
و بخشد و صدق کند بعد از آن سلمان به در حبس میشت حقایق در آبنای خانه و پوسته چشم از زویش در جستجوی گوهر مصدود
چو شب طلایه زمان فرقت در انتظار طلوع اقبال کتاب وجود محمد میگذرانید تا آنکه روزی بهشت نزدیک که میباید ابری برین
سایه افکنده تا داخل باغچه نه و آن ابر همچنان با ایشان حرکت میکرد و میباید سلمان از ان مقام دریافت که چنانچه در میان ایشان
پنجهری باشد و آن بهشت تفریحی جناب شرف آید و دیگری علی مرتضی و ابابکر و عقیل بن ابیطالب و مقداد و زید بن حارثه و حمزه
ابن عبدالمطلب بودند ایشان از خرمای زبون ان نخستان تناول نموده و سید عالم میفرمود کلو انکشف و لا تغدوا علی
القوم شیئا یعنی بخورید خرمای زبون را و نوعی کسیند که ضربها بسیار از سر سلمان چون با خطره انداخته را ملاحظه کرد و طبعی از طب
رئب ساخت و بخدمت انصاری نشین مجلس اصطفی گزانت و گفت ای صفا است و با خود اندیشه کرد که اگر در میان این ستمی
بهشت نخواهد خورد و با بیعت راه بان کجج نمان خواهم بر پس حضرت رسالت بنیاد رویارک با صی بکرد فرمود بخورید و انجناب
با این قومین و عقیل و حمزه از خوردن آن اساک نموده سلمان با خود گفت این یک نشانی پنجهری پس طبعی دیگر از طب بخدمت
انحضرت آورد و گفت این هدیه است انحضرت دست مبارک درار کرد و فرمود بسم الله بخورید و بخورید پس همگی از آن خرمای تناول
نمودند بعد از آن سلمان بر خای انحضرت گردیده میخواست که هر بنوعی که آن تیرگی از عذابات پنجهری ایشان بودید خط نماید و صحن
حقنه خود را با نمز از رسا بنده سرور انجا بکون خاطر او را دانسته فرمود ای روزبه خاتم نبوت را میطلبی گفت آری انحضرت گفت خود
بار کرد و هر بنوعی بودی نمود سلمان از دیدن آن نشان رسالت و الا نشان چنانچه بهید خاطر نشان گردیده و کوهی و کوهی با
شید انحضرت رسول الله در صحنه صحیح و بود حضرت رسالت با نمز خدای زردی شستوبت رسید در قدم انصاری افاد و قدم مبارک
انحضرت بر او سه داد انحضرت فرمود ای روزبه نزد این بن عبد الله میگوید که این مقام را یعنی سلمان را میفرودشی سلمان این
پنجاه بار در سینه گفت میفرودشتم مگر بجا صدمه که نصف ان زرد و نصف دیگر خرمای سرخ باشد چون پنجاه بفرس انجناب رسید
فرمود بر خرمای علی و اسحاق انهای بخرمای را جمع کن آنگاه آنها را بر گرفته کاشت ای ابو موسی را فرمود اینها را ابد و هنوز با خرمای
بود که نخلها رسته شد و همگی نشو و نما یافتند و شاخ و در شاخ بافته پس سلمان را نزد ان زن فرستاد که نخلات خود را تصرف نموده
خدا را تسلیم کند چون بن پنجاه زن رسید پیرون آمد و آن نخل را ملاحظه کرد و گفت ترا محمد نفرودشتم مگر بجا صدمه که زرد پس
چون نخل زرد کرد و با خود را با نخلات زرد تمام آنها زرد شد بار دیگر سلمان را فرستاد و آن پنجاه داد ان زن تیره دل با وجود
علاقمه چنین مجزیه بشرف ایان انحضرت شرف بخورید و گفت بخدا قسم که یک نخله ازین نخلات نزد من از محمد ترا بر نرسد سلمان
گفت بخدا قسم که یک روز با محمد بودن نزد من بهتر است از تمام مال دنیای تو انقضه انصاری در عالم سلمان بنده انبار را خورده و باج و

معجزات خاتم الانبیا

مع عشر
مذریعہ النجاح و
کتاب و بیان این
المؤمنین است

سعادت غلامی خود را فرازی داد و بعد از آن رفته بند که از رقبه اذان حجتی قال برده شده و بر پهلوان نام نهاد معجزه
هشتم و ششم روایت که از حضرت رسالت نماز صبح که کرده بود و پشت مبارک بحراب رسالت داده بود و
مجاورد انصار در بین دیوار آنحضرت قرار گرفته حدیث میفرمود که در آن اثنا جمعی مسجد درآمدند و بخدمت حضرت بنشیندند که
پارسل الله شتری دیوانه شده قریب دکان میاید و صاحب شتر نیز از عقب میاید و در میان بودند که شتر رسیده و بآواز بلند
گفت یا رسول الله از جور و جحای صاحبم پناه بخواه ام حضرت جواب فرمود که ای شتر مباد اینک حقیقتی ترا از برای رحمت بگویم
خود افزیده است و قوه داده که بجه خود بار برداری شتر گفت یا رسول الله صاحب من از این خبرند اردو حید خود مرا میداند
حضرت فرمود صاحب کیت شتر گفت ابوالمستوح اینک چو بدست از عقب من می آید که مرا بازار دناگاه انسخ در رسید و
حضرت فرمود ای ابوالمستوح قهر خود را فروشان و شتر را میازار تا به پنم که مراد تو و پدر صبت ابوالمستوح چو بر از دست انداخت
پس حضرت اول از پیر سنوا کرد که چه میگوید شتر گفت یا رسول الله ابوالمستوح چهل شتر جو اندارد و من در میان شتران ادبم و صاحب
من انقدر بار که بر پشت شتران جوان میکند از دزیده از آن بر پشت من میکند اردو بر پیری و ضعف من نگاه نمیکند و من پر
و قوت جوانی ندارم یا رسول الله دعا کن که حقیقتی مرا اجرا کند تا بده عای صاحبم بار تو اتم برداشت و یا ابوالمستوح را بگویند که
بامن در مقام مردت و شفقت باشد حضرت فرمود در اینجا بکنم پس حضرت دست بدعا برداشت و اصحاب باین گفتند که بیک شتر
نزد که اصحاب پیوسته شدند و چون پیوسته شدند شتر را در من چنانکی دیدند پس شتر در پیش حضرت روی کرد و
دبایت معجزه هشتم و نهم مردی که در آنوقت که شتر ابوالمستوح جو انداخته حیرت از نور رب العالمین نار شد و
گفت یا محمد حق سبحانه و تعالی که در جانب مغرب فرست که او را شاه شمس بنان میگویند چهل قلعه و چهل دیو
دارد و مسکن وی قلعه است که از آن قلعه عفا میگویند شکر خود را سح کرد و دایده که بحرب شمس آید یا محمد نو از ابوالمستوح
اذن بگیرد بر همین شتر سوار شود و زمام ویرا بر گردنش اندازد و سوره یس بخوان چون سوره یس را تمام کرده باشی این شتر
سبعه فرسنگ راه رفته باشد و با صاحب خود بگو که هشت روز مرا عاف دارد که در روز ششم در نزد شاه حاضر خواهم شد و از اصحاب
بپاکت را همراه خود و خواطر جمعی دار که سکه خداوند عالمیام می گفت تو نام آنحضرت از جبرئیل رسید که برادر خود علیه را این شتر همراه
بردارم بجزیر بنی کعب حقیقتی او را در اینجا حاضر کردند پس حضرت مضمون وحی را با صاحب بیان فرمود بعد از آن اذن از شتر گرفت
و بر شتر سوار گردید و زمام آنرا در گردنش انداخت و شروعه رفت سوره یس نو و چون سوره یس تمام شد شتر بر بلندی برآمد
حضرت رسالت نگاه کرد که کوه بلندی دید که رود ای در پای آن کوه روانست و چهل قلعه و چهل دیو در دامن آن کوه بود و خبر رسید
این موضع قلعه عفا است پس چو شتر بر ابر قلعه رسید برانورد آمد حضرت از شتر فرو داد و عفا بدست مبارک گرفته بکنار خندق
روان شد و شتر سوار کردن شغل نکردید اما دیده بان که بر برج قلعه بود دید که از راه دیار عرب نودی پیداشد و شتر سوار بر پای
پشته برآمد که نوز ویش بر آفتاب زیادتر میکرد پس حضرت نوه الله اکبری بخشید که دیده بان چون به بر خود بلرزد بعد از
ایده دیده بان برود شاه شمس بتازد بگو که پیغمبر آخر از زمان محمد مصطفی آمده است و میگوید ای شاه شمس بیرون ای که من بحکم
مالک الککاس آمده ام که ترا و تابان ترا بختی ولایت کنم و بگو اینک تو در اینجا چند روز که بدهنده اراده داشتی که بحرب حاضر شوی
و از دین تانیا بیصده فرسخ راست تو اینده مسافر باشی که کران میاید می و من شما آمده ام و کار بر تو هست بخورده ام بر نیز
و بیرون ای تاز اسلامان کنم و الا جمیع قباقر اچو شترستان قوم لوط سر کنو شام دیده بان بچهل تمام بیارگاه شاه شمس برآمد و
دعا دتای او بتقدیم رسانید شاه شمس گفت ای دیده بان چه آواز بود که شنیدیم و چرا رنگساز روی تو رفته است دیده بان
گفت که محمد صلی الله علیه و آله است و قصه را بنامی بیان نمود شاه شمس بسیار بهم برآمد و روی بسر دایا نکرد که من از بخار شنیدم
که این محمد بر کز دروغ نطقه است و هر چه او گفت است خدای او چنان کرده است اولی آنست که ما را زویم و از محمد معجزه طلب کنیم
و چون معجزه نماید اطاعت او نمایم و بدین او در اینم چون شمس شاه شمس نام شد و خواهر زاده داشت که پهلوان پای شمس شاه شمس

نیز

معجزات خاتم الانبیاء

بود و نام وی املاک بت پرست و اهلون سجاج و زبردست بود که در آن شهر و نظر داشت از روی حسنه به تربت و کثیر
 از خلاف کشید و شاه شمس گفت تو از وقت شمس من پادشاهی میکنی از محمد صاحب چه باید و چه خراز دید که دین او را قبول میکنی
 دیده بان ملک در باره محمد این نوع سخنان گوید که اگر محمد این عبد الله باشد کار ما بتامی نباشد املاک سبطی میگوید
 زد که این سخنان پر داخته چند کوزه و بعد از آن روی شاه شمس کرد و گفت ای شاه شمس اگر تابع محمد میشوی اول گاه مرا میگویم آنگاه
 محمد را میگویم پس مرا میگویم املاک از زبان لایه و چابکوسی دلداری کردند و گفتند آنچه خواطر تو خواهد چنان کنیم ما میخواهیم
 که در این چند روز سیصد و شصت راه طی کرده بعد از آن محمد رویم و محمد را در پاهم اکنون او خود آمده است پیش باش که مطلع تو
 خواهیم بود پس املاک دید باز اگشت برود و دروازه باز اگشت اید و محمد را بگو که شاه شمس میگوید که اگر رست
 میکنی که خدای تو رحمت و تو بگویم او آمده بقلعه درای و قمرس و مبره بنامار معلوم شود که دین تو بر حقت ما یکی بدین
 تو در آیم آنچه فرمان تو باشد اطاعت کنیم دیده بان تجسس رواند و جاعی در حقیقت در و نشاند که بپشت محمد مصطفی
 چگونه گسست و چه میفرماید چون دیده بان بر در قلع رسید دروازه باز اگشت تا دروازه بگشاید و پل بر روی خندواند
 پس دیده بان پیش آمد و گفت ای محمد شاه شمس میگوید اگر راست میکنی که دین تو خدای رحمت بقلعه ما درای و مبره بنامای
 تا ما را معلوم شود که تو پیغمبر رحمتی و دین ترا قبول کنیم آنحضرت چون این سخن شنیدند قدم مبارک بر بالای پل نهاد و فرمود
 که قسم این قلعه را بتو میبخشیم و بسم الله الرحمن الرحیم گفت و قدم در قلعه نهاد و مردم قلعه می شنیدند که از در و دیوار
 قلعه او از میامد که اللهم صل علی محمد و آل محمد و آل محمد تمام اهل قلعه از شنیدن صلوات محمدی حیران و بخران بودند پس حضرت
 میآمد تا به دربارگاه شاه شمس رسید و دیده بان باندرون رفت و گفت ای ملک محمد عربی صبر بردار پیاده املاک گفت بگو
 تا در آید تا من او را از آمدن بشمارم کردیم پس حضرت بچشم شاه شمس برآمد و چون قدم بچشم نهاد اشکده که بسالما بطیم
 میوشت بر دکان حرم حیران شدند پس حضرت فرمود سلام من در هیبارگاه بر کسی باد که بداند که در سجد هزار عالم
 صد مرتبه و من محمد پیغمبر و فرستاده اویم پس بچشم در انجلس از ترس املاک قدرت بر جواب سلام داشت مگر شاه شمس
 که از جای خود برخاست و گفت عینک السلام و باز نشست پس حضرت سجاده از دوش مبارک فرو کشید و چنانست و
 بر بالای آن قرار گرفت املاک حش در آنوقت از روی حسنه به برخواست و میثیری چون شمه دکان عقاری از میان
 کشید و گفت ای عربی تو کیستی که از من بیشتر می و خدای ما دیده راست باش میکنی حضرت فرمود ای ملک گفت برشته تو کیستی گفت
 املاک بت پرست که شنیده منم با و از بت پرستی تو بگویم و سلام قبول کن تا خدای از تو راضی شود املاک گفت ای محمد خدای ما که در
 این موضع حاضر بود چو شو حاضر شدی خاموش شد و بچشم حضرت فرمود اهلون آنرا از دور حش و خدای را شاید حاصل باشد
 و در چشم اشعار نویسد املاک از بیگانهات متغیر شد و نیز حرکت داد و گفت ترا بکفر تبیع املاک میگویم نادیکو عرابا سحر از را
 بیرون نبری و شنیده ام که به از دست تو در از آید و بتی از خلاف کشید و بیالارد که بر آنحضرت زد که در حال فرمان آید
 شغال رکهای باز دی آن بد بگشت حش فریاد بر آید که یا محمد تو به کردم که دیگر چنین گستاخی نکنم دانستم که خدای تو رحمت و جود
 کن تا دستم ببال خود بر گرد پس آن سرور دعا کرد دست املون خورشید املون گفت ای محمد در علم سحر نظر خود نداری اما اگر میخواهی من
 مسلمان شوم و من شنیده ام که بسیار از معجزات و کرامات با تو هست اگر آنچه من خواهم من بتانی من دین ترا قبول کنم حضرت فرمود
 سر بفر یک میخواهی بتوفیق خدای تو بنمایم املاک چون این شنید از بارگاه پرورفت بعد از ساعتی براق جنگ پوشید و پیاده
 کافری و دیگر و پادشاهی جزئی در آن چیده بود در میان بارگاه بر زمین نهاد بعد از آن املاک گفت ای محمد اگر بگوئی در میان این
 چادر شب صفت من دین ترا قبول کنم حضرت فرمود یکم صبر کن تا بگویم املاک گفت معلوم شد که شنیده حضرت فرمود که ای محمد
 از تو خدای در رسد و من پیغام او در دامن بگویم که من به امر خدای جزئی میگویم که در آن آسانا او از شهر چریک برآمد
 حش سلام میفرماید که املاک فرار املاک که در روز شکار رفتی و ماده ایوتی زنده بکنند بگوشی و بقلعه در و روی و بر آنجا

معجزات خاتم الانبیا

اینجاست که در خدای تعالی و علف دادی خود و آن آهوا را بفریب چو بکشتی داد و در مجاورت بسته اکنون اینجا حاضر کردی
 پس حضرت آنچه چیرشیل گفته بود بیان فرمود پس فرمود تا سرانجام در آن کوه مذکور در آن روز حضرت خطاب با هو فرمود
 که تم باذن الله در آن حال آهوا بگرفت و در آنجا جای خود برخواست و بسوی در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اینست
 در آنجا الله و آنکه رسول الله خداوند علیدلی الله حضرت جواب فرمود علیک السلام یا عزال ای آهوا حال تو چونکه شب
 آهوا گفت با محمد بنیادم ریس که دو بچه دارم و در دیش از اینکان خود که نشسته و بچراشغو شده ام اما که مرا بکنه گرفت و بر
 اینجاست بسته از جبهه من آب و علف حاضر کرد من از غم فرزند آهوا آب و علف بنجوردم پیاده و بفریب چوب مرا بک کرد و در
 اینجا در بچید و احوال بخدمت شما آورد و آنکه نه بدلت و به از تو شرف شدم و بار دیگر بگرفت انعام تو زنده که باشم احوال
 از روی من است که فرزند از اینجا بگوید پس من و برسم که کرک ایشان را گشته باشد یا از به برگ مرده باشند یا رسول الله چه
 شد که از احوال در خوابی که مرا رخت دید که بروم و فرزند آهوا را شیر داده پیام و اگر ایشان جوده داشته باشند نیز همراه خود
 بروم و شرفت نازش این اینجا حاضر باشم آنگاه هر چه خواهد باشد بکنم چون آهوا میخوان بگفت قن از مردم بر آمد پس
 حضرت بنجور احوال از خود که این بویا از احوال برود و فرزند از خود را شیر داده پیاده اما که گفت بکنه اگر این آهوا از احوال
 تو بگوید آهوا از احوال میگوید اما حال او را از احوال تو در شمس بوزانم چون آهوا میخوان نیت بنایه و گفت با محمد بنیادم پس
 اما که گفت محالست که ترا از احوال کن اما حال را میوزانم تا بهم از محمد عربی به پیاده حضرت فرمود که پیاده دل از خست
 ای بر من اما که گفت این افون تو بکار پیاده اگر ضامن بشوی و شرط میکنی که اگر آهوا وقت نازش بنیادم من در
 عرض ترا بگویم حضرت فرمود که ضامن شدم و شرط کردم اما که گفت منشیان را طلب کرد و گفت شرط نامه بنویسد که اگر نازش بنیادم
 آهوا بنیادم در عرض محمد را بقتل رسانم حضرت فرمود ای ابل غم و بدت گواه باشی و شرط نامه بنویسد که اگر نازش بنیادم
 آهوا را با احوال بنیادم او در عرض را بکنه انصاف اما که ضامن نامه از آنحضرت گرفت و چهار برابر حضرت بقتل کرد و ایند که حضرت را
 بکنه از بند من آهوا بقتل نام روانه شد و اما که از زیری بود و بودی و دشمن خاندان محمد او را طلبید و قصد را با ایتمام بوی مثل
 کرد و گفت چهار هزار مرد و در از قلعه بیرون رود ایشان را چهار حقه کن به بر پشت بنسند و در وی بکاشه آهوا بنیادم
 تا از هر جانب که آهوا پید شود او را بکشد و در آنجا که در آنجا شایه که در ده خلاف شود و من محمد را در عرض بگویم و در بگفت محال است که
 آهوا از دام جسته باز آید اما که گفت ایوز بیرون محمد خست و معجزات غریبه نمود و حال بنجور جمع آهوا را کرد و هر چه اراده
 دوست خدای او چنان کند و زیر پیاده بگفت بکنه ای امیر تو که این را بنیادم بنیادم چه را با او جلد میکنی پس آن
 پیوهی جلد هزار کس را سلاح پوشانید از قلعه بیرون رفتند و صطرا آهوا بودند اما آهوا چون بکان خود رسید در
 موضعیکه فرزند از احوال بود که کی غنیم در آنکان حقه دید خون از چنان فرود بارید با خود گفت که پیغمبر خدایا ضامن بر دی بایه
 اما که فرزند از این پسینی احوال کرک ایشان را خورده و شط را تو دار و خوبست که برگردم و خود را بخدمت آنحضرت رسانم که مبادا
 و از ای زجه من بوی رسد پس قصد کرد که برگردد و باز بخدمت فرزند از احوال در دیشش اثر کرد با خود گفت سه روز است که آب
 و علف نخورده اند شاید که حشمت را بچی کند برگردد و نیک من خد کن شاید این کرک نباشد پس پیش رفت و چون بانوضع رسید
 نزد آهوا پای آهوا کرک سر راست کرد و آهوا از ترس بر جای خود ایستاد و قوت دیدن داشت و گفت ای حکم تهنستی ای بگرد
 گفت ای احوال من آگاهی مرا از شتر اینکرک نگاهدار تا نزد بخدمت پیغمبر رسم پس بزبان خنجر کرک زبان کشاد و
 ای آهوا من فرزند از این ترا بکنه ای کرده ام و بسلامت نگاه داشته ام آهوا گفت من ترا چون سخت قبول کنم کرک با خود است
 و گفت ای آهوا بکنی محمد مصطفی ص که امروز او را دیده و او ضامن تو شده و پیشش ای آهوا گفت ای بکر اگر بغیر از من سخن میکنی
 از تو قبول نمیکردم اما حال اینست که راست میگویی حضرت رسالت من فرمود که فرزند از احوال آهوا را خواهی دید و من میدادم
 که سخن آنحضرت را خلاف نیت پس آهوا پیش رفت و کرک آهوا را عذر خواهی کرد و گفت اکنون تو قصد مرا گوش کن خنجر

معجزات خاتم الانبیا

برآمدند و هر که از اهل مجلس چشم پشاه ولایت میافشاد و بحال جان مالک و دوزخ میداد و ماضی تن از بیت بر میزد و
 شاه شمس گفت چه واقعه که اینجا هست شروع مردن کرده اند در آن اشیا ملازمان املاک حاضر شدند و گشتند با چهار هزار
 مرد بودند که در پیرون قفسه مشغول بودند که ای درایت باران کنیم چون ابو پیداشد ما خواستیم که بکار او مشغول شویم و نخواستیم
 کبری شنیدیم همه پیوسته شدیم چون بهوش آمدیم سواری دیدیم که از راه یثرب پیداشد و نمره کشید که از صاحبش
 زمین در زمان بلزید و آلود کرد و ابو بر با بادی بسین در آمدند پس انوار شرف گرفت و مارانجه ایچو دلات میگرد و زیر
 نام وی پسید گفت نام علی ابن اخطاب است وزیر بانک برآورد که بروی حمل کسبند چون بروی حمل کردیم او همیشه
 از خلاف کشید و بهر حکومت مرد و مارانجه است از ما قسلی ماند و مارانجه کشیم و انوار شریف که بحال در مجلس حاضر است
 پس شاه مردان بادب در برابر پنجره ایستاد و سلام کرد حضرت جواب سلام باز داد و فرمود یا علی بنین انحضرت بجا
 انداخت و در برابر حضرت پنجره است احاک گفت ای شاه شمس بازوی من قویتر از بازوی علیست و در تمام شریف میگویم در
 کشتی گیری با من برابری نکرده است خوبت با علی کشتی گیرم و اینجا بر شمس زخم که استخوانش خورد و سود پس برخاست
 و پیش آمد و گفت یا علی محمد اچا حاضر است بخوابم بدانم که تو با این بازوی باریک چون در از قلعه صبر کنده ای شاه ولایت
 بنیم کرد و فرمود ای املاک بخوابی چسکی گفت بخوابم با تو کشتی بگیرم اگر من را پند از من خون تو بر من حلال و اگر تو
 مرا پسنداری خون من بر تو حلال باشد پس شاه ولایت قدردانی راست کرد و خود را با بخلت یاد کرد و قدم مبارک
 پیش نهاد املاک ملعون دست دراز کرد که پند انده الغالب ابن اخطاب را گرفت و سه زور بر کر انحضرت زد
 که اگر بدو حش میزد از جای بر میخیزد مطلق حضرت را حرکت توانست داد و بعد از آن حضرت فرمود اینا فلان بکار زور
 خود را از مودی زور را بر اینها زامی احاک دید که هر دو با مبارک انحضرت از لنگور سنگ نشسته است با خود گفت
 که اینهمه زور از علی از کجا بود و در خیال بود که شاه ولایت که او را گرفت و او را بطریق کوی در بر بود و بر بالای سر
 شاه شمس چون آنجا را ملاخه نمود گفت یا علی تویی ولی خدا و منی مصطفی می بینم که همه اینجا از این بگویند که اول
 این سنگ بکار را بنیم فرست که او نیکه است مسلمان بشوم انحضرت را که چنان بر زمین زد که استخوانش در هم شکست
 و جان مالک دوزخ سپرد پس شاه شمس امر ایچو و دیگران بر حبه و تنها کشید و گفتند یا محمد یا شاه ما میخواست که از
 قلعه پیرون آید و مسلمان شود احاک بکار قبول میگرد اسلام با عرض داد فرمود بگویند ان شهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
 رسول الله و ان شهد ان علی ولی الله و منی رسول الله شمس با ایران و ملازمان مسلمان شدند و گفتند یا محمد یا محمد یا محمد
 چهل قلعه مارا بر کن و بنگه های مارا بسین انحضرت شاه ولایت و شاه شمس و لنگریان نام روا شدند و قلعه بقلعه گردید
 و بنگه را بر کردند و تنهار کشیدند و شاه شمس را به اسلام امروشد و پادشاهی او را بر قرار گذاشته متوجه مدینه گردیدند
 و علی الاارض روز ششم پیش صاحبان نشدند و آنچه گفته بود با صاحب قفل کردند و اموال بسیار از آنجا بآوردند با
 اصحاب قیمت نمودند معجزه هشتم و نهم ابو شیخ اصفهانی در ولایت خود از ابو سعید خدری رحمه الله روایت کرده که گفت
 نزدیک رسول بودم و انحضرت چیزی قیمت میفرمود مردی از بنی نهم که او را دو انچه بصره گمشدنی پدید و گفت یا رسول الله
 عدل کن حضرت فرمود و یک کیت که عدل کند اگر من عدل کنم غیرت با رسول الله مراد ستوریده تا کردن او را بر من
 حضرت فرمود ای هر یک از او را که او را یاراند که هر یک از شما را جعفر شمارند تا خود را با ناز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان
 قرآن خوانند و از خیر کردن ایشان تجاوز نمایند تا پیرون روند از ایمان چون بر ارکان و پشرو ایشان مردی سیاه
 باشد و یکی از دو بازوی او مانند پستان زنان و پیرون ایند بر بهترین فرد از آدمیان ابو سعید میگوید که کوای میبیم که
 من شنیدم این سخن از رسول خدا کوای میبیم که امیر المؤمنین علیه السلام کارزار کرد با سگ و در من بادی بود پس
 بنمود ما اند که پیش رو ایشان بود بخوبید و پارید چنان کردند چون پدید شد نظر کردم بر چنان صورت بود که حضرت

معجزات خاتم الانبیا

رسالت پان صفت و را کرده بودند معجزه هشتاد و نهم جابر انصاری روایت میکند که در سفری همراه حضرت رسالت
بودم چون چند منزل رفتم شش بنایت تاریک تباری و صافه پیداشد راه را قطع کردم چون روز شد بر منشی رخسار رسیدم
و از روز بابت شد بودیم و بابت رسیدیم و در کعبه از تشکی و جوشند ساعی فرود آمدیم و نیم کرده نماز گذاریم و آنجا
فریاد برآوردند که اگر فرود آید بیایم از تشکی به کونم حضرت رسالت فرمود ای یاران محل کنید الله تعالی کریم در
چونید که اصحاب محبت میکنند فرمود اهل جلیل بنزد پس سوار گردیدند و از دیرگاه راه رفتند و چون صبح شد فرود
آمدند و نیم کرده نماز گذارند باز اصحاب فریاد برآوردند که ما را دیگر طاقت تشکی نیست حضرت فرمود ای یاران سوار
شوید و متوجه اینکوه شوید بامن و علی ابن ابیطالب سوار شده از چپ است اینکوه تھن تا نیم از برایشان پدید کنیم
پس سواره و پیاده متوجه اینکوه گردیدند شاه ولایت از چپ راست اینکوه دلدل تاحث چون بر فراز اینکوه برآید کله
کو سفیدی دید قریب چهار صد کوفته بود جوان مرصع پوشی چو بدستی ز زر سرخ و در دست و در پای سگی ایستاده بد آنکوه
مینگریست و آنکوه سفیدان نیز از آنکوه چشم بر میزد شمشاد شاه ولایت سر مودانه اکبر اگر این مرد شبان است حاکم زرد
و چو بدستی از کبی است و اگر پادشاه زنده است و را با شبان به نسبت حضرت متوجه آن شبان شده اما آن جوان نظر کرد سوار
دید که از صلابت او که در زره بود چون آنحضرت نزدیک آنجا رسید سلام کرد و حیران دیدار حضرت امیر المومنین شد
حضرت فرمود ای جوان صاحب اینکوه سفیدان کیست اگر شبان را در کجا رفت است و اگر تو صاحب اینکوه سفیدان چه در پیامان
شاه جو آنکشت ایوانا دار من پسر عثمانی فارسم و عمار نام دارم و برادری که او را یاسر نامست و اینکوه بیداق نامست
و پدر مرا صد هزار کوفته بود همه در اینکوه چرا میگردند و در اینکوه یکصد آب پیش منیت و حال چهار سالست که از دمای
عظیمی پیداشده و ده نوبت پدر من با سی هزار سوار بگریبان آورد و رفت و هرگاه باز دمای میر رسیدند چنان نمره آوردند
میشد که از صلابت آن هزار کس از بره و در تن آب میشد پس جمیع میگشت و باقی میگردیم و در چهار سال چندین شبان از
تنی اینچنین هزار کوفته در اینکوه مرده اند و ده شبان دیگر با این کوفته ان بودند چند روز شد که خبری از
آن ده شبان نماند پس بدرم بر کس میگشت پرواز شبانان خبری پیاور و سچس از ترس از دمای قبول میکرد با بیوضع اید
من با دو ضلع مجتوی ایشان ایدیم حال که معلوم شده شبانها مرده اند اکنون من شما مانده ام و در سخن بودند که از دمای
نور محمدی ظاهر گردید بخوبی که نام آنکو هر ار و شن ساخت عامر جبرئیل که حضرت رسالت بر رسید و زبان عربی با امیر المومنین
شروع سخن گفتن نمود عامر روی بخت مرقی علی علیه السلام کرد و گفت ای عرابی بجه اینک شمار افزیده که اول مرا خبر
دید که شما کیستید و اینچنان نورانی گیت که با تو حرف میزند که حیران حسن خلق تو داده شده ام میباد که هرگز از دیدار شما
محروم نمانم شاه ولایت فرمود ای جوان از روی محبت پیش آمدی مایه ترا محروم نکردیم بدان و آگاه باش اینچنانکه نور
رویش ایندشت را منور کرده است محمد ابن عبد الله در صبح ابن ابیطالب عامر که نام مبارک محمد و هیرا شنید از
شادی بهوش گردید حضرت رسالت فرمود ای جوان کیست و مد بهوش ز بر صفت عرض کرد ایچوان پسر عثمانی فار
و قته عامر را پیان کرد عامر چشم کشود و گفت السلام علیک رسول الله چشم بجمال تو روشن و دلم خرم شد حضرت پسر جواب
سلام باز داد و پرسید که چه اب و اردنا در چه جا است عامر گفت یا محمد در برابر اینکوه است و در پیش اینکوه مرث
زار است و اندر چشمیکه نمایان است از دمای پای اندر حث مکان دارد و اینک خود را بر اندر حث بجهه سرازیر
پرو کرده است و بگو سفیدان نگاه میکند و کوفته ان نیز او را دیده اند و بواسطه بین چشم از اندر حث بر میزدند
حضرت فرمود یا علی عجب قصه رویداده است در سخن بودند که لشکر اسلام رسیدند و از تاب تشکی مردان کعبه را
قوت رفتار نمود حضرت رسالت فرمودم بخورید که اینک بچشم اب رسیدیم و که کوفته ای صاحب کوفته سفیدان زود
حضرت فرمود ای عامر حضرت میدی که اصحاب شیراز کوفته ان بدو شنید و بخورند عامر گفت یا رسول الله اگر کوفته

معجزات عالم الانبیا

مردم اند و بعضی زنده اند چند روز است که آب حلف نخورده اند و شیر در پستان ایشان خشکند و حضرت فرمود و حضرت
و ده قدرت حق تعالی را مشاهده کن عام گرفت هزار جان من فدای تو باد و گوشتند آن چه باشند حضرت فرمود یا علی کو سفند از
بیکر و نزد من حاضر کن شاه ولایت کو سفند آن مرد را گرفته نزد حضرت رسالت آورد و آنحضرت دست مبارک بر پشت
کو سفندی مالید بفرمان حضرت ملک الملک ای کو سفند از جای خود برخاست حضرت فرمود یا علی سلا ما را از آنجا که هر یک سینه
گرفته پیش آوردند صی به یک یک کو سفندی نزد آنحضرت میاورند چون آنحضرت دست بر پشت آنها میگذشت در احوال با مر خدا
زنده شدند باستانه پر از شیر بر میخواست تا شش هزار کو سفند فربه و شیرده شدند پس چند ان شیر از پستان آنها نوشیدند که
آن هفت هزار مرد و جمیع از ایشان بخوردند و هر ظرفیکه بود پر از شیر شد حضرت فرمود طعام از شیر بپزند و تنم نمایند عام چون
این معجزه را مشاهده نمودند در احوال بت را کردند در آورده در خدمت پیغمبر ص و امیر المومنین تمام بر زمین زد و شکست و
از سر حسد ص لا اله الا الله و محمد رسول الله و علیا ولی الله بگشت و امیر المومنین عام را در کنار گرفت و پشت نه
اورا بوسید و فرمود ای عام غم نخور که هر چه آرزوی تو باشد جهان کنم و غلمان نیز برکت انعام محمدی زنده گردیدند بعد
از اطلاع بر معجزات سلا شده و حضرت رسالت غلامان را شاهد نام کرد و عام را با غلمان از شیر بخوردند بعد از آن معجزات
گشت یا رسول الله مرکب از آنچه کنیم حضرت فرمود که در پای این درخت چشمه آب هست میراث زید چون بکنار چشمه رسیدند
از او بار آوریدند رسول الله را خبر کردند که یا رسول الله از آمدن ما تیرسیم حضرت رسالت در همان موضع عصا بر سنگی زد و در احوال
با مر قادر زد و بحلال چشمه آب از آن سنگ جوید و بیرون آمد حضرت فرمود اول مرکب از آب دیمید و بعد از آن خود
خود بخورید چنانکه کردند پس حضرت رسالت عام را بخیمه در آورد و از هر جا احوال پرسید عام را از هر چه که مطلع بود و هر که
پس انبث در انتقام ببریدند و روز دیگر جو صبح طلوع کرد از غار و او را فارغ شدند حضرت رسالت شاه ولایت طلسم
و فرمود نشین و نامه بعضای فارس که مدعی عام باشند بنویس آنروز نامه نوشت و سر از امر کرد حضرت رسالت فرمود
احوال کسی بخوابم که این نامه را بعضای فارس رساند و جواب گرفته باید عمر گرفت یا رسول الله شایسته نوبت رسولان بجا
عسای فارس ایشان فرستاده اید و او را با سلام دعوت کردید و او ایشان شمار گشت و حال هر که میرود گشته خواهد
شد در اینجین حضرت ای مرتقم عرض کرد که اگر رخصت دبی من بتقدیم رسانم پیغمبر قبول فرمود حضرت میر فرمود انعام دارم
که است مرا زنده کرد ایند نامن براتوار شده با بنجاب روم حضرت فرمود یا علی من است مرا زنده کرد ام غلام
حق تعالی و نامه را بعام دیدم که بیدر خود رسانم پس آنحضرت سب مرا زنده کرد و با نامه بعام سپرد بعد از آن شاه ولایت
چیزی چند که بکار او آید تعلیم او کرد و فرمود که چون در قصد تو کند فریاد کن و بگو که من ای پیغمبر مصطفیام آنگاه برادرت با تو
یار خواهد شد و نزدی ترا و ما خواهد رسانید پس آن غلام از حضرت رسالت استدعا نمودند که در خدمت عا مرفق
باشند حضرت ایشان را مخص فرموده با عام روانه شدند و میرفته تا روز دیگر که اقامت طلسم و عسای قلع غلیمه
دید بان که بر برج قلع بود عام را دید که با انغلمان میبایند از خوشحال چنان نزه زد که چشم هسل قلع شدند از او
پرسیدند خبر آمدن عام را به ایشان داد و در آنوقت عسای از مفارقت عام مشغول گریستن بود و خبر بشمار رسید عسای از شنیدن
این خبر بسیار خوشی کردید و چون عام بدروازه رسید در را گشودند عام داخل شد مردم قلع بسیار شادی کردند و
گفتند مگر از دنا مرده است که عام با دو غلام زنده آمده اند پس عام را نگاه پرورد چنانکه گفت سلام من بر کسی با
در اینستارگاه که به اند در سجده هزار عالم فدایت و محمد رسول خداست و علی ولی خداست عسای بسیار مشرکان از اجتماع
این سخنان بر خود میرزیدند عسای ای پسر که ام خدا را میگوئی ای خدا ای که من در گردن دایم یا ای خدا ای که در گردن تو بستم
مطلب عسای از سخن آن بود که شاید عام شبها نشو و عام گرفت بیدار شد و از آنیکه مرا و ترا از آنچه هزار عالم را فرید ای خدا ای که
لم نزل ولا یزال است که در یک چشم ببردن ترا از رخت سر کنون تواند کرد عسای ازین سخن از رده گشت و گفت ای میرزایه سخن

معجزات خاتم الانبیا

میگویند بامن بگو که آنچه در کون نوشته بودم کی شید عامر گفت ای پدر آن ترا سگتم و خدای محمد عبود بی زوالست صد هزار
لغت خدا بر هر بت پرستی ای پدر آنچه من از پیغمبر اخرا زمان دیدم اگر تو پسندی دیگر هرگز بت پرستی بخنی گفت او چکرده است
عامر گفت اول چهار هزار کوفته مرا زنده کرد از پستانهای کوفته ان چندان شیردشید که هفت هزار مرد بجای
آب شیر شامیدند و از شیر طعامها بختند و هرگز دیده که این بت که در کون قدرته نموده باشد بفرانجام برشته
بجسم میرود و دیگر حضرت محمد چشمه آب از شکم بیرون آورد و جمع مرکب را بر آب کرده عشا گفت چند اسیر را بر
کرد عامر گفت هفتاد و اگر مرغان هوا هر روز از آنجا بخورند کم نخواهد شد و دیگر اسب را با غلامان زنده ساخت که
میره بودند ای پدر اگر خوابی که پیغمبر میگوید که من را زود تو فرستاده اند و نامه از جانب آنحضرت
آورده ام عشا که این سخن از عامر شنیده نزد یکبود که دیوانه شود بانگ برآورد که ای بد بخت از وجود کشته عامر
گفت بد بخت تو بیک با وجود اینکه این پیغمبر از محمد و علی نقل کرده اند دولت نرم نشد بر سبب دل بود خواندن
و عشا **نزد و میخ** این بر سنگ عشا که این سخن شنیده غضب برآورد و میخواست و تیغ از عشا کشید
قصه عامر کرد و عامر چون اینخارا را ملاحظه نمود فریاد کرد که یا علی ادر کنی از جای برخاست و یکی از وزیرای عشا را گرفت
و او گفت ای پادشاه کشتن سانت میرکن تا پسندم عامر از نزد محمد و علی چه پیام آورده است پس عشا بجای خود را
گرفت و عامر نامه را بوسیله و بر کوشه محبت چهره گذاشت عشا نامه را بوزیر داد و گفت بنده بخوان تا پسندم چه نوشته
وزیر برخاست که نامه را بخواند عامر شمشیر کشید و بانگ برآورد که اول بخواند و شایسته بخواند و اگر کسی
در میان راه جو بخون روان کنم عشا گفت تابعی از شایسته نامه کردند پس وزیر سر نامه بگوید و بعد از مطالعه بر خود بریزد
و رنگش سفید شده زبانش بنده عشا گفت چرا نامه را میخوانی وزیر گفت اگر بنده بخوانم اول مرا بکشی و بعد عامر را پس
عشا بت و غرضی قسم خورد که ترا نمیکنم بنده بخوان وزیر گفت میم الله الرحمن الرحیم اول بنام آنکه بکشی بت شکر
انخالی خدایت و آن مالک ملک انعامیکه چهره کات طاب و خوب برهم کشیده قتل ابوان زلفک این
از زود سگ محمد و پیغمبر اخرا زمانم بوی تو ای عشا چون بر مصنون نامه مطلع گردی باید که در ساعت چهار ششکته بوجه نیت
خدا بنویست محمد مصطفی و ولایت علی مرتضی و از کنی و با سکره و سپس قصه بیرون آمده بجا زمت من شرف شوی
تامن این غم حق این اهل بیت بفرمایم تا در برابر شما از دمار بجنگد و شمار از ضرر آن برآید و اگر خلاف این کنی با فتنه تو
آن کنم که با سلاسل کردم و استقام چون عشا این سخن شنید برانگشت و خواست که نامه را از دست بخرد و پاره کند که
عامر پیش دستی کرد و چنانچه بوزیر زد و نامه را گرفت و در مجلس نهاد و گفت ای پدر زود باش و جواب مرا بنویس عشا
بانگ برآورد و آن زد که اینعامر را بیکدیگر پس چند نفر قصد عامر کردند عامر تیغ کشیده ده کافرا بکشت پس روان زد
آورده عامر اگر قصه و دست او را بستم پس عشا بعد از اطلب کرد و گفت زود باش عامر را بکشی جلا و گفت ای پادشاه
با خود اندیشه کن که بعد از کشته شدن عامر شایسته سودی ندارد عشا نایب بر جلا زد که اگر عذر آوردی ترا بکشم و بعد
عامر را پس حبل و قصد کشتن عامر کرد که در اینچنین برادر عامر حبت و تیغ از جلا گرفت بر کمرش زد که بدو نیم شد
و بعد از آن تیغ از دست بینه افت و در بهلوی عشا نشست و گفت ای پدر چه برادرم میگوید راست اگر میخواهی
او را بکشی اول مرا بکشی که من برادر خود را کشته نمیشوام و بعد امر اینرا بگویم ای پادشاه کشتن عامر فایده ندارد بلکه
او را صفت باید کرد چون باطنی کری آمده است و راجحه مت محمد باید فرستاد تا محمد را بگوید که فردا پدرم را بکشد و اگر
میاید اگر آرد یا دفع کنی او مسلمان شود و اینجاست که محمد و علی و فایز آن را توانند کرد پس عامر را بیدار عشا بعد
حضرت رسالت فرستادند و چون عامر شرف ملازمت آنحضرت را و ریافت شریف عظیم بجای آورده اند که در
گفت و شنیده کرده بود بر نفس سائید و گفت عشا باسی برار کن خواهد آمد حضرت فرمود ای عامر پدر تو انسی برار کن و خوشا

معجزات حضرت خاتم النبیین

پوشش خواهد کرد و در بالای جوشن لباس دیگر خواهد پوشید که مانند نیم پوشش از آمدن تو جبرئیل را خبر داد و من
علی ابن ابیطالب را خبر کردم تا مرگش را رسول الله پدرم بقصد علی میاید و را بگویند که واقف خویشی باشی حضرت فرمود
پدرت خیال باطل کرده است و میخواهد که بگوید جبرئیل صاحب سازد و چون پاید مد خطبه الهی خواهی کرد پس حضرت شکر
فرمود تا صلاح پوشیدند و هفت هزار مرتبه تسبیح کردند و چون شکر گفتند از دور نمایان شد لشکر همد سوار شدند و
در سایه علم نصر من الله قرار گرفتند پس لشکر عقیقه را در برابر سپاه اسلام صف بستند پس حضرت رسالت را برافرو
زد و بپرت بکوی که مدین شومان دفع از دما گنم پس عمر زود پدید آمد و آنچه آنحضرت فرموده بود با لشکر عقیقه کشتای
عامر محمد است که در پای علم سزایستاده عابر کشت بلی عقیقه کشت محمد را ششم علی که امت عقیقه کشت آن پشیده پوشی است
که بروست راست حضرت پیغمبر قرار گرفته و چشم عقیقه بخت میزنو نمین افتاد بند در بندش بلرزیه و با وزیر کشت
مر از دیدن عی طرفه حای دست داده که قوت حرف زدن ندارم تو بگو کلت من حرف زن وزیر کشت ایام برود
بخت بگو که پدرم میگوید ای محمد مرا بسوزان راه شویانه برد اگر میخواهی بقول تو کار کنم اول علاج از دما کن و ما را از شر آن امن
کردن تا ما بسخن تو عمل کنیم عابر بر کشت آنچه شنیده بود بعض پیغمبر رسانید پس حضرت امیر مومنان را طلبید نزد خود
و فرمود یا علی برو میان میدان و با دوازده بکوی که من با این ابیطالب هرگاه شیر از دما از شما دور کنم و شما مسلمان
شوید بوفیق خدا تعالی همه شما را هلاک کرد ام پس حضرت امیر فرموده پیغمبر عقیقه و با دوازده بکوی از انجمن کشت آن
سینار تقوا صلابت نوره آن حضرت بر خود برزیدند و در آن اثنا عقیقه از قلبش گریخته شد و چند قدم پیش آمد و کشت
یا علی چند خیره کنی مگر از دست خود چنگ آمده اگر راست گوئی اول علاج از دما بکن تا من و لشکر خود بفرمانم که کرده ام
و فاکم شاه ولایت فرمود میدام که بقول خود وفا نخواهی کرد پس آنحضرت از میدان بر کشت و ایستاد بعض آنحضرت
رسانید حضرت فرمود اکیال آنچه در باب از دما میدانی بکن و معجزه خود را با جماعت بنمای پس شاه ولایت فی الحال از
دلیل پادشاه شد و بجانب اردبار و انگر دید چون نزدیک بد رخت رسید حکم حقایق از دما نیز بجانب آنحضرت رود
در آن حال غریب از کافران برآمد و همه میگفتند که همین ساعت از دما عقیقه فرود میآید اما وزیر عقیقه بفرست دانست که آن
از دما بچنگ آنحضرت میرود و کشت پادشاه اگر عی این از دما را مستخرج کردند نو دین محمد را قبول میکنی یا نه عقیقه کشت
ایوزیر از دما عقیقه امان نخواهد داد وزیر کشت ایچنین که من می سپسم از دما با علی ستیزه نخواهد کرد عقیقه کشت اگر حال چنین
باشد من مسلمان میوم وزیر چون ایستمن از عقیقه شنید بسیار خوشش آمد و چون از دما دید که آنحضرت نزدیک رسید
نفره زد که از نفره او همه سپهان رم کردند پس حضرت پیش رفت و فرمود ای اردما یا خاوش باش از دما شغیر دید که
وایر میاید خواست که نفره دیگر نزد حضرت خود را نزد دیگر رسانید فرمود ای پسر از دما اول شنای نمودی چرا در آخر بیای
میکنی نم علی ابن ابیطالب و آنست حضرت محمد که از دور ایستاده مل خند تو میکند از دما چون بیگام فصیح از شاه ولایت
شنید بقدم آنحضرت افتاد و نفره نیز دیر و دوشکراز کافران مسلمان مشاهده نمودند که از فرق سترام از دما سکا شده
و از میان پوست از دما جوانی ماه روی پرون آمد صاحب بال دست بر سینه گرفته بر آنحضرت سلام کرد و صیوت
بر پیغمبر میفرستاد شاه ولایت جو به سلام ویرا باز داد بعد از آن جوان بریزاد کشت یا علی ویرا کعبیت و شطرنج مقدم شمارا
دارم ای محمد که باز روی خود رسیدم یا امیر المومنین اکنون از زوئی دیگر ندارم نیز از اینکه مرا بخدمت پیغمبر آخر از زمان
محمد مصطفی برسان تا جمال جهان را می محمد را مل خندایم پس شاه ولایت پیش افتاد و آن پسر از دما طرف راست آنحضرت ایستاد
و انجذاب زوی احوال میسر رسید و از جوابها میگفت همه کافران از مشاهده این احوال شجر شده بودند و عقیقه در بالای
مرکب خنک و با وزیر کشت ایوزیر دید یکچه چاه افتاد این از دما در نزد علی برزاد شد و بعض بطریق ملازمان در خدمت
او میرود و وزیر کشت ایضا چخیال داری نظرها را میخواهی که مذمت را اختیار کنی عقیقه ایوزیر توجه صلاح می نمی عجب

معجزات حضرت خاتم النبیین

معجزه از علی بن ابی طالب و از برهمنی با جمعی از منافقان که مشایخ و کثرت علی در علم و شرف و خرد و در خصال باطل و حق چون
 برز او بخت حضرت رسالت آمد سلام کرد و در پای آنحضرت افتاد حضرت فرمود ای جوان پرز او تو چه نام داری و چرا با من یک
 آمده و در این ایام چرا بصورتی زود بار آمده و در پای درخت قمرل ساخته خواهی گفت یا رسول الله من پسر پادشاه پریام و در خدمت
 حضرت رسالت علی بن ابی طالب و در میان من بودم و مرا فیروز نام است روزی باد بساط حضرت سلیمان را از مصر برداشت
 بود که بجانب خراسان بر دو چوبه بنوع رسیدیم باد استیاد سلیمان با یک بر باد زد که چرا ایستادی و خواست که بر باد غلبه کند
 که در آنجین جبرئیل امین از زورت لعین در رسید و گفت یا سلیمان بر باد غلبه کن که باد بکجک حضرت بت لعین نشاند
 بواسطه آنکه روزی نبی و ولی خدا بنوع خواهند رسید حضرت سلیمان پرسید یا جبرئیل که ام نبی و ولی است جبرئیل گفت من
 مصطفی و علی مرتضی سلیمان گفت ای جبرئیل ایشان که بدانم بنوع خواهند رسید جبرئیل گفت یا نبی الله محمد مصطفی پیغمبر اعز الله
 علی مرتضی داماد آنحضرت خواهد بود و بعد از چندین سال دیگر مبعوث خواهد شد و با بنوع خواهد رسید و بعد از آنکه از امت ایشان
 باشند سلیمان چون استماع او صاف حیده آنحضرت شنید گفت کاش من یکی از امتان آنحضرت بودم آنگاه سلیمان روی نیاید
 بهرگاه به نیاز آورده عرض کرد خدایا تقصیر مرا عفو کن که با در آن عرض کردم خطاب حضرت غوث در رسید که ای سلیمان تقصیر ترا
 بخشیدم سلیمان بداند که من با در آن حضرت محمد بنی در آوردم پیش از آنکه دنیا را خلق کنم بیایند هزار سال و این بیاید
 آنحضرت و وقتی دید بنوع خواهد رسید شوقست که کتافند بگذرد و بساط را زود بگذرانند بواسطه همین بیاید آنحضرت چون
 این شنید از بساط فرود آمد و دور گفت باز که از دور دعا کرد و از غار کھلایا امرش طلسم و در محفل و عایکفت خدایا مرا از
 شفاعت محمد به نصیب کردن بعد از آن سلیمان پدیدم جمهور شاه فرمود خوبست پیر را اینجا بگذاریم تا در این حشره در
 پای بند درخت قرار گیرد و سلام مرا و ترا بحد برساند پیرم گفت ای سلیمان هزار جان من فدای پیغمبر آخر الزمان باد پس حضرت سلیمان
 پیر را بخواست و بمن گفت ای فیروز تو بدین سعادت راضی هستی گفتن بجان منست دارم پس سلیمان پیش از مراد و سه داد و فرمود
 ای فیروز چون بشف ما زمت آنحضرت شرف کردی بگو سلیمان پیغمبر شما را سلام میرساند و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
 ان محمدا رسول الله و اشهد ان علی ولی الله بعد از آن فیروز گفت یا رسول الله اکنون مرا رخصت ده تا بیک پرزدن خود را بگو
 قاف برسانم و شکر پر خود را که مطیع منند با خود سپارم و عقیای فایس را فوشت از روی زمین بر اندازم زیرا که چهار سال است
 که من از و نسبت شهادتی او بی داده ام و با او عداوت دارم حضرت فرمود چه کرده است عرض کرد یا محمد این بیگفت چهار سال است
 قبل ازین با جمعی از یاران عین بر سر آتش ایده بخر خوردن مشغول گردیدند و در آن روز ای محبی شما را در این بنوع نزاری زار بکشید و نام
 شما را بریدند چون ای حال مرا خط نمودم از رده گردیدم و بدرگاه حضرت ری استغاثه نمودم که مرا چندان قوت ده که دیگر بگویم
 اسکا فران بر سر آتش شرب حمر گشتند در دعای بودم که در برابر خود مردی بنوع پوش نورانی دیدم که عھای بنوع در دست داشت
 و مرا گفت ای فیروز میدانی من کیستم گفت من خضر پیغمبرم آنچه من خواهم تو نیز بخواه تا تحقیق را بصورت از تو بگویم و دانند
 قوت عظیم دهد و چنانکه که از ترس تو هیچ کافری بر سر آتش بهادیه شوند کرد پس حضرت خضر علیه السلام دعا کرد و من
 از عقب خضر دعا کردم بصورت از دما شد بعد از آن گفت یا رسول الله بگو حال ایشان خواهی رسید سلام مرا با ایشان بیا
 و بگو که خضر بگوید که حق علی را بیست شهادت این مرتبه داده است و بسیار سعادت علی رسانیده تا روز قیامت هر که از دوستان شما
 در میان در ماند با او یاری کنم و مقصودش رسانم و شب و روز از ذکر خدا و یاد شما غافل نیستم و چون بیکت بیکت از نظر من جابست
 و در آن چهار سال من بصورت از تو بودم و اینکا فران در این مدت راده حرب من نمودند و لکن جمع کرده بحرب من آمدند از کفره من
 پشترین هلاک گردیدند و چون بنید که حریف میشد دل از خشم برداشته و بگریانید و بعد از آن حضرت ایستاد و فرمود
 پرست جمهور است عرض کرد بلی بدعای سلیمان زنده است حضرت سلیمان در حق او دعا کرده است که از دنیا رود تا بهار زشت
 برسد و آنکه که بهار زمت شما را فراز شد اکنون حکم شما چیست حضرت رسالت فرمود ای فیروز ای کاشی بفرای خود حدیث کن

معجزات حضرت خاتم الانبیا

و برادر خواهر خود بنشین که حق تعالی از تو راضی و من که محمد از تو خوشنودم و من که خود را فراموش مکن فیروز کعبه رسول الله پدر
 و مادر من پیش ازین شرف اسلام شرف شده بودند ایام حلال زاده ام حضرت فرمود ای فرزند ما ترا دوست خود میدانیم و بهر این
 محبتی که با ما ورزیده ما پیش قدم در پشت نیم و پدر و مادر تو تا امروز باطل بودند اما کمال یسار بدین من دلالت کن حاجت تو خواهد کرد
 و تو حاضر زاده و هر که به من باشد از دوستان ما باشد فیروز از استماع این سخنان بسیار شاد شد کعبه رسول الله مرا از جنگ کفار
 مدار که اگر گشته شوم بدرجه غلظی برسم حضرت فرمود که رحمت خدا بر تو باد و ای فرزند برو و قوم خود را بدین من دلالت کن و سعادت
 دو جهان بر جای خود قرار گیر که خجسته و تقارار آمد و میسکند پس فیروز پای محمد و عیبر ابرو سه داد و دو دایره بچای کوه قاف پرواز کرد
 بعد از آن شاه ولایت دلدرا بیان میدان راند و نوره بر غفار و فرمود تعجب اکنون پادشاهان و پیکانی خدا و سبوت
 محمد مصطفی قرار کن عفا بعد از استماع این سخنان نیزه بر دوش راست کرده و با چهل و چهار پاره اسلحه بی بر مرکب زده میدان
 آن چون پیش بر شاه ولایت افتاد بند بندش بر زید و کعبه با علی اگر درین محله بر خشت تو از میدان بیرون رود محمد را میدان است
 شاه ولایت از حقه قسم بارگشت و بر حضرت رسالت اید و آنچه شنیده بود به عرض رسانید پس حضرت رسالت میدان عفا آمد و
 چنان نوره زد که بند و بند عفا بر زید و کعبه با محمد اگر تو پیغمبری بگویم با من سخن بگوئی تا من بدین تو درایم و تا من پیغمبر از تو به پیغم
 بدین تو در نیام حضرت فرمود تعجب چه پیغمبر میخوای گفت پیغمبرم که این سنگ که در این زمین نهشته است با شما شکاف شود و از
 میان سنگ در حقی بیرون آید که اندر خشت پنج شاخ داشته باشد و بر هر شاخی میوه باشد چنان بران باشد ز میوه رخ الوان
 به دین در طب شایع و در مان و چون این پیغمبر را من از تو پیغمبر تو این خود جمله مسلمان شوم حضرت خاتم النبیین فرمود ای کافرا
 خدا شریک کن که چون پیغمبر به پستی از روی اخلاص مسلمان شوی پس حضرت رسالت بدعا مغرول شد و شاه ولایت این میگفت که
 مگاه در آن حین صدای از سنگ بر آمد و شکافه کردید و کمال زمین سنگ در حقی با پنج شاخ پر از میوه و بر شاخ میوه چنانکه
 نه گور شد بیرون آمد و میوه یک هفت هزار مسلمان و سی هزار کافر بدید پس آنحضرت فرمود ای عفا حال قرار کن بوجه نیت خدا که این
 پیغمبر مرا ظاهر کرد و این عفا نمود و خوشین را بر بوده بایر خود عامر گفت که اول کار را با سازم و بعد از آن او را با خاک برابر کنم عامر
 گفت لغت خدا بر تو باد که بعد از مشاهده چنین پیغمبر افتاد بخودی و چون ساعت با خاک تیره برابر کردی انقضه عفا مکتب کاتب
 رسید نام راند و نمود و احوال آنحضرت کرد و بگویم الله تعالی و نهایی کافر شکست در اینجین امیر مومنان دلدرا پیش انداخت
 دراز کرده که عفا بگرفت از اسب ر بوده بر سر دست بلند کرد و چنان بر زمین زد که نفس است و عامر را فرمود ای عامر و فادرا
 اکنون قدرت را بتو اودم با وی بر چه خواهی بکن عامر بر سینه پدر نشست که در اینجین بایر برادر عامر از قلب شکر بیرون یافت
 و بر حضرت پیغمبر آمد و بیت را از کردن به و ن کرد و بر سنگ زد و بگفت و گفت شهدان را و شهدان محمد رسول الله و آن
 ان علیا ولی الله و اما عامر چون بر روی سینه پدر نشست کعبه به خجسته و تعالی عفا راست هر چند بنده گناهکار است چو
 بدرگاه خدا رجوع کند و توبه کند خجسته و تعالی روز بخدا کمال بود نیت نه و نبوت محمد مصطفی و بولایت حق مرقی قرار گرفتن
 و برادر من بایر چون غلامان خدمت تو بکنیم و بعد از اسلام پادشاهی تو زوال ندارد و توبه بدی بایر را درم بگونه بت را بگفت
 پس خجسته سزاوار خداوندی باشد عفا گفت ای عامر اگر من بر خیزم اول برادر ترا کردن زلم که بر گشته و بعد از این از خود رسام
 عامر نیت و بیک عفا با سلام دلالت کرد و چون نیت قبول نمیکند مستی بردهنش و دوشش را از تن جدا کرد و در پای مرکب
 پیغمبر انداخت و آنی هزار کافر چون بدید که عامر و بایر که اسلام بر میان جان بگشاید همه تیر و گمان و سلاح ها چیده و شمشیر و تبار
 شکست از روی اخلاص مسلمان شدند و زید و یو و بایر با یسجد کس و بیکر قبول اسلام این پیغمبر را بکنم و شهادت و بکلیه خزان را
 عامر و بایر نیز حضرت پیغمبر آوردند آنحضرت سوال خزینه را بکشکران قنمت فرمود و در آنوقت فرمود عامر را با
 فارس کرد و عامر بایر را جانشین خود کرد و در میان رست آنحضرت بدیده آمد پیغمبر نمودم عدت که در وقتیکه بود این
 فرزند بیعت است با حضرت رسالت تا به بعد و این عفا و زوش شد که ما را پادشاهی قبول داریم بشه و آنکه محمد و محمد باز را شایان از

بایر حضرت
 مین

معجزات خاتم الانبیا

سر داد و کردانی معلوم چون بر مضمون نامه حضرت کشت اگر چه من حساب با جماعت ندارم اما چون پناه من آورده اند انما من
 ایشان را قبول کردم پس صد هزار کافر بدو پادشاه متوجه بدین گردید پس آنحضرت پیغمبر رسید سلمان گفت یا رسول الله اگر رخصت داری
 برو در مدینه بطریق شرمای عراق و خراسان خشنده فی بکیم و از ارباب انجمن اجتماع داخل شو تا شد حضرت در انجمن فرمود
 و قرار بکنند خندق دادند حضرت فرمود ای اصحاب هر ده کس چهل زرع زمین را قبول کنید پس اهل مدینه و اصحاب کعبه خندق
 اتفاق نمودند و مشغول شدند حضرت رسالت و شاه ولایت با پشت کس و یکبار از اصحاب چهل زرع زمین را بخرید خود میکنند جابر ای
 روایت میکند که روز چهارم طلوع آفتاب بود که بخدمت حضرت رسالت مشرف شدم دیدم که آنحضرت چهار شمشک بر شکم مبارک بسته
 داشتیم که آنحضرت چهار روز است که طعام نخورده است پس بگویم و گفتم یا رسول الله چه باشد که قدم برنگذاری و خانه مرا بقدم شرف
 نمودن سازی تا من طعامی سرانجام کنم و شما شادان فرمایند حضرت فرمود ای برادر من که بهمانی توایم اما مقصد کس بر دانی مقصد من
 کس تا من بکنند خندق مشغولند و من بی ایشان طعام نخورم اگر رخصت باشد همه را با خود پیارم جابر میکند که در خانه من سه مرد
 جو یک بزغال بود بیکر فرورفتم که اینقدر طعام چون مقصد و مقدار کفایت کند بر تقدیر قبول نمودم حضرت فرمود چه مقدار طعام
 داری آنچه داشتیم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود اینقدر کفایت میکند بشرط آنکه هر چه من بگویم چنان کنی پس جابر بیوخت
 شد و زوجه خود را بشارت داد آن عقیقه صالحه بسیار خوشی شد و سکرانیز در محال سجای آورد و بعد از ساعتی حضرت رسالت و
 شاه ولایت بخانه جابر آمدند حضرت رسالت جابر را فرمود که بزغال را حاضر کن جابر بزغال را حاضر کرد حضرت فرمود که خود از آن بکن
 جابر سیکوید که پیش از پنج حضرت دعای خوانده و من از آن پنج کردم و گوشت از پاره پاره کردم حضرت بدست مبارک خود آن پاره های گوشت را
 در یک چمد و سر و یکرا پوشانید بعد از آن زوجه جابر آمد و در آنمیر کرد حضرت دعا بخواند و دست بکمر میباید و فرمود چون اینها بشود
 دست بران منهد و مرا خبر کنید تا من خورم گوشت از یک پیرون آورم بعد از آن حضرت از خانه پیرون آمد تا اصحاب را بکنند و از آن
 جابر شروعه در زمان بچن کرد و هر چند خمیر از تعار بر می داشت همان باز بر قرار بود و دست که جابر را دو پیرون در جبین پیچ پیر بزرگ حاضر بود
 و پس که یک تر حاضر بود چون پسر کوچکتر بخانه درآمد بزغال را اندک گفت ای برادر بزغال چه شد جواب گفت که بزغال را بخته نیست
 حضرت رسالت و بیکر دگشت چکونه و بکنم و برادر بزرگتر گفت پناه بگویم پس دست جابر را بیکر اگر چه دست بیکر در آنوضع
 بزغال را و بکنم بود آورد و در میان بدست و پای برادر دست و گشت به بطریق بزغال را و بیکر و برادر را از بدن جدا کرد چون
 خون از حلق برادر روان شود و شروع در پیچیدن نمود بسیار ترسید و گشت کمال بیدار گشت تا مادر فریاد میزد و چو گوشت پنهان شود
 از بام بلند بگو چاقاده جان بحق تسلیم کرد و در انجمن زن جابر زمان می بخت مدینه شنید پیرون و دید که میسند چیده شده است دید که
 از مادران خانه خون میریزد آه از نهادش برآمد پشیمام دید دید که پسر کوچکتر بریده اند بخار بام آمد که نقش زرنگ کند و دید که او
 تیرمده افتاده است پس مادر زن همسایه را بعد خود طلبید و گشت واقعه عظیم رو نموده باید که این از رانسان دارد بی کمال پسر
 کوچکتر از بام بریزد و پسر بزرگتر را آورد و هر دو را در خانه پنهان کرد و گشت خداوند تو اکامی که امر در حجب تو همان ماست اگر
 جرم دگر به ما را به میسند آزرده خاطر کرد و صبری غایت فرما و چنان کن که حضرت رسالت و لشک شود پس حضرت رسالت
 شاه ولایت را فرمود که در میان ایقوم نه کن که هر که پیغمبر را دوست دارد و بیضاقت بر حاضر شود پس میرالمومنین بنفرمود
 آنحضرت علم نمود و مقصد و مقدار کس در خدمت پیغمبر متوجه خانه جابر شد جابر با خود گشت من خانه مخفی دارم چگونه اجتماع در
 آن خویشند گفت حضرت از مانی انصیر جابر مطلع شد فرمود ای جابر از جهت کی طعام و کوچکی خانه ممکن باشد که حضرت رب العالمین
 خانه را کنی بشنای خلق بدید بر طعام تو برکت کند پس حضرت با جماعت فرمود که چون بد خانه جابر رسیدیم همه آنرا در حرم
 بگویند و دست بپشت بدو آرند از بد و حضرت امیرالمومنین را فرمود که با علی باید که تو در برابر من قرار گیری پس آنحضرت
 بنفرموده حضرت علم نمودند و در بخاری روایت میکند که در آنوقت او از ستونهای خانه را می شنیدم که واپس می رفتند و خانه را
 وسیع شد که آن مقصد کس که در آنجا قرار گرفتند پس حضرت رسالت فرمود تا گوشت و نان را حاضر کردند و آنحضرت دست

معجزات خاتم الانبیا

بایستاد و شاخ بلند آن بر سر حضرت رسالت بود و سایر شاخها بر دوش آن قوم کمرشند یا محمد ایند و قرابوی که بنده پیش تو ایستد و خیف
 دیگری بخورد و حضرت چون اشارت کرد آن درخت از هم جدا شد بکجه پیش آنحضرت ایستاد و حقه دیگر بخل خود بر جو نمود و بار کمرشند
 بنمای تابان بجهت پیوند حضرت فرمود بآن بنده دیگر پوست آن قوم با شاهره چمن معجوه از غایت کفر بیکد کشتند ایان بنیاد و رنده
 معجوه نمود و دویم بعد از آن است و است بکنده که در عهد حضرت رسالت نبی اندک بارانی بارید و بپایع شد حضرت رسالت شاه
 و لایزال فرمود بآن تا بقیق رویم و در آنکوهای آب نظر کنیم امیر المومنین میفرماید که چون بقیق رسیدیم آنکوهای بر آبناست صفت
 و نیکو دیدیم کفتم بار رسول الله اگر شب مرا احلام کردی سفره با شمی تا در آن موضع در خدمت شما شاول میکردیم حضرت فرمود یا علی کنش
 که ما برای او آمده ایم ما را ضایع نکند از در آنچنین بری بار بعد برق بر ما سایه افکند و چون نزدیک رسید سفره پیش حضرت رسالت
 انداخت و بر آن مار را بود که چشم سپید و خنده خنده بود مثل آنرا هزار باره پوست بود پوستی از نو و پوستی از سیم و پوستی از زر
 پس حضرت فرمود یا علی بسم الله بکوی و شاول کن که این سفره بود که میخواهی چون انار بر آبگشتم در آن چند نوع دانه بود دانه ازیناوت
 سرخ بود و دانه چو زردارید سفید و دانه چون زرد و سبز بود و در آن طعم همه مستلذات بود از برای حسین و فاطمه علیهم السلام سه انار
 بر کفم و در آنستین نهادم پس سفره بهوار شد و ما باز کردیم ابو بکر و عمر در راه بر خورند و پرسیدند از کجا میآید حضرت رسالت فرمود
 از حقیق ابو بکر گفت اگر مطیع میشدم سفره بجهت شما میآید میفرمودم حضرت فرمود که من دست در استین کردم تا ناری بایر بکرم و مردم خبری
 ندیدم از آن غشاک شدم و چون متفرق شدم بکرم فاطمه در آمدم او از استین خود شنیدم چون نگاه کردم مار را در استین بود پس
 بخاک و یکی بکین و یکی بجین دادم و چون بخدمت حضرت رسالت رسیدم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی با و وحی فرمود که
 در حقیق مار بهشت نزدیک آورد فرمود که از آن خورد مگر مغیری یا وحی پیبری و چون استینیکه مار با بکرم جبرئیل مار را از استین برد
 و چون بفرز خود رسیدی مار را در استین نهاد معجزة نمود و کینم رو افکند که زنی نزدیک رسول الله صلی الله علیه و آله
 آمد و پسری دو ماهه داشت چون بر حضرت رسالت رسید بایستاد روی بروی رسول ترش کرد و کودک را کنار وی و از داد که پس
 علیک یا رسول الله و یا محمد ابن عبد الله مادرش را بد حضرت فرمود و عیسیا نام تو چه دانی که من سولخ او محمد ابن عبد الله ام گفت رب العالمین
 و جبرئیل این من چشمه و اینک جبرئیل بر سر تو ایستاده است و در من نگاه میکند جبرئیل عرض کرد یا رسول الله تصدیق این صفت
 ترا به نبوت دلالت میکند این قوم را بنو ایان آوردند حضرت رسالت فرمود این نام تو چیست گفت مرا عبد الغفری نام نهادند و
 من بفرقی کافر شوم تو مرا نام نه فرمود ترا عبد الله نام نهادم گفت یا رسول الله از خدا در خواست نام را از خادمان تو گردانند و بهشت پس
 جبرئیل گفت یا محمد دعا کن تا حق تعالی آرزوی ویرا روا کند پس کودک گفت شکست اخس باشد که بنو ایان آورد و بد بخت آنکه بکشد
 تو ناید پس آرزوی از آن کودک برآمد و جان بداد مادرش گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدا می شودم تا آنکه معجزة
 از تو دیدم که گواهی میدهم که جبرئیل حق تعالی خدای حقیق و نور رسول و نه و احقر را بر آنم که ضایع کردم و در خدمت تو نبودم آنحضرت
 فرمود ای عورت بشارت باد ترا بآن خدا اینکه ترا ایان طعم ساحت که من کفن و خنجر ترا میسکرم که در دست فرستگان است پس
 زن پیر همان لحظه جان داد حضرت رسالت بایشان نماز کرد و هر دو را بجایک سپردند معجزة نمود و چهارم اصبح ابن بناته روایت
 میکند که امیر المومنین علیه السلام فرمود زنی بهود بود که او را عده میکشند جهودان نزدیک وی آمدند و گفتند یا عده
 نو میدانی که محمد رکن بنی اسد است اگر کسی که در ایند احوال بنی اسد شیل از تو توقع دارند که شربت زهر در کو سفندی کنی و بخورد او را
 تا از مال دنیا غنی گردانند عده قبول آن امر نمود و کو سفندی بریان نمود و بر هر آلود بعد از آن روسای جهود را در خانه جمع کرد
 و بخدمت حضرت رسالت آمد و گفت یا محمد امروز روسای جهود را جمع کرده ام توقع دارم که تو نیز با اصحاب خود قدم رنجه دارید و بجا
 من شریف پاورد حضرت قبول نمود پس آنروز با حضرت مرتضی علی و ابود جانه و ابویوب و سهل بن صلیف و جعفری از بنو اسد
 وی شدند از زن سفره پیش آورد و بر آه ابن معمر پیش آنحضرت پیغمبر محمد بن نهاد و مرتضی علی علیه السلام فرمود یا برادر که یک مشت
 از رسول خدا طعام شاد و نمودی بر آه عرض کرد یا رسول الله بخل نیست میدی فرمود از جهت بخل کفتم بلکه کفتم بجهت آنکه بر اینان طعام شاد

مع حسن
 در رتبه انبیا
 فصل انبیا

صریح
 در فضیلت انبیا
 در رتبه انبیا

معجزات خاتم الانبیا

حسن
در فصل انبیا

حسن
در فصل انبیا

حسن
در فصل انبیا

حسن
در فصل انبیا

حسن
در فصل انبیا

ممکن است که زهر در طعام کرده باشد و در این سخن بودند که حضرت رسالت محمد بن نهاد از گفت که سفید آوری برآمد که یار رسول
از من بخور که مرا از زهر بر کرده اند بر این معرور در حال پشیمان و جان بداد حضرت بن فرمود و زهر بر این داشت گفت با خود گفتیم که اگر
بگیریم و در از میان ندارد اگر کذاب و ساحر بود و خود را از دست او بر نام حضرت اصحاب را فرمود بخورید بسم الله الشافی بسم الله
الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع استغنی فی الارض فی السماء و هو السميع العليم و بخورید پس همه ایستادند
بخشید و بخوردند و ایشان را ضرری نرسید معجزه نمود و چشم مردی که در این کارش اکثر اوقات حضرت را میربخانید روزی حضرت
بجاری بصره پرورفت چون بپای پشته بخورید نظر بر این کارش اندر و را بدید گفت هرگز و در این خالی تر نیام بروم و یا بجشم من می
آید حضرت رواند چون نزدیک حضرت رسید بچشم بر گشت ترسان و هر اسان ابو جهل بوی سید رسیدار کجا میار گفت از عقب محمد روان
شدم که و یا بجشم شما بود و مارهای سیاه دیدم که ده بار بر سر من زدند و دهنها گشوده بودند و از آن بسیار رسیدم و بر گشتم ابو جهل گفت
این بعضی از معجزات معجزه نمود و چشم علت که روزی ابو جهل گفت ای معشر قریش فردا چون بخار نشوئید محمد و یا بجشم روز دیگر چون
صبح شد در موضعی که حضرت رسالت نماز صبح میکرد ابو جهل پاهای چون نزدیک رسید ترسان و هر اسان بر گشت قریش که میشد زردی
چرا مرا بخت نمودی گفت چون بخوردم خواستم که سسکی بر سر او درم شری دیدم که روی من نهاد که هرگز هیچ شتر را مثل آن ندیده
بودم میخواست که مرا بخورد بسیار رسیدم و حال نزدیک که روح از بدنم مفارقت کند معجزه نمود و چشمی که از اصحاب حضرت است
که نام او نافع بود روایت میکند که در سفری با چهار صد نفر در خدمت حضرت در موضعی فرود آمدیم که در آنجا آب نبود نزول حضرت
و شوارس بنمود با اصحاب در آن محل و آنچنین که سفیدی پاهای باد و سرشش آنحضرت بنیاد حضرت ویرا بدوید و همه اصحاب از آن شتر
بخوردند بعد از آن حضرت فرمود این نافع است لک ایستادند و محاسن او کن و دام که خوشحالت او بکنی گفت از برای کسی
درست کردم و از ابرسی بستم و بچشم چون شب پدیدار شدم که سفید رانیدیم تر حضرت آمد و بر او خبر کردم فرمود آنکی که از او رفته بود
از آن معجزه نمود و چشم جابر انصاری روایت میکند که روزی حضرت رسول در سفری بودیم در موضع وادی و سیسی فرود آمد
حضرت بفرمان حاجت بخوارفت و من از عقب وی آب بردم حضرت نگاه کرد و خبر رانید که خود را بدان متور سازد بر کن وادی
دور رفت بود از یک یک جدا حضرت نزدیک یکدیگر شد و شانی از آنکث و فرمود مشاء مشاء و در حش بکم حق تعالی مشاء و شد خوشتر
که هارث بن کثیر و آنحضرت از عقب وی میرفت آنکه هر دو در خراباهم جمع کردند و فرمودیم بپوشید بفرمان حق تعالی هم استیام کردند
و من شتم تا آنکه حضرت از پس درختان پروان آمد و اشاره کرد که هر یکی بجای بخورید پس هر یک بجای خوردند و شدند بعد از آن حضرت
فرمود ای بر مقام من ویدی گفتیم نعم یارسول الله فرمود و از هر دو شانی پیکر خاگردم فرمود و در قبرستان بیکد شتم دو قبر را خدا
میکردند اکنون میخواهم که بفاعت من سایشی بایشان رسد پس اند و شاخار امانه و قبر فرورد و خدا بفرمود معجزه نمود و چشم
مردی که مردی رکانه نام در بنی ماسم بود بسیار قتال و از جمله مشرکین بود که سفیدان بسیار در وادی ارضم داشت روزی حضرت
رسالت از خانه عایشه پروان آمد و بجانب انوادی رواند رکانه با حضرت برخورد گفت تو بیکه خدایان ما را دشنام میدی بجای
خود دعوت میکنی اگر بجهت تو است که در میان و تو بیت نمیبود با تو سخن میکنم و ترا میکنم ولیکن تو خدای خود را بخوان و من
و عزتی را بخوانم و یا یکدیگر کشتی بگیریم اگر تو مرا پسندازی تراده که سفید بگویم حضرت فرمود چنانکه من حضرت رسالت از
حق تعالی یاری خواست و رکانه از لات و عزتی و بکنی گرفتن نشوئید حضرت رکانه را بر زمین زد و بر سینه او نشست رکانه گفت
برخیز که خدای عزیز و حکیم تو مرا میکند و لات و عزتی مرا فرود که داشت کسی پشت برابر زمین ننهاده است پنا منوبت و بیکر کشتی
اگر مرا پسند آوری تراده که سفید و بیکر بدیم پس منوبت و بیکر کشتی گرفتند و هر یک معبود خود را خواندند باز حضرت رسالت ویرا
میسنداشت و بر سینه وی نشست بماند تا آنچه گفته بود بگفت تا آنکه منوبت بستم کشتی گرفته و باز از زیرت و بر سینه وی
نشست گفت یا محمد برخیز که سفید را اختیار کن فرمود مرا بگو سفیدان تو حتماً حاجت منیت اما با اسلام دعوت میکنم و در بنم میاید که تو

معجزات خاتم الانبیا

به روضه روی رگانه گفت مسلمان تو هم با آنکه معجزه من بنام حضرت نگاه کردم درختی دیدم شاخ و فرع بسیار داشت حضرت بداند رحمت
اشاره فرمود که شکافه شود بکینه پیش من ای درخت شکافه شد و یک بنه بیاید و زمین میشکافت رگانه گفت ای عظیم نمودی
اکنون بفرمای تا بجای خود رود حضرت اشاره کرد درخت بجای خود رفت رگانه گفت ای معجزه عظیم بود اما من گراهمت دارم که زمان مدینه
و کوه دکان کویند که از من ترس بجابت کردم و مردم میدانند که من هرگز از کسی ترسیده ام و هیچکس مرا زمین نزده است ای محمد برو
کویند از ابرو و در حضرت فرمود ای رگانه چون تو اسلام قبول میکنی مرا کویند از تو حنیف بجابت معجزه صدم از امام حسن
عسکری علیه السلام مشغولت که روزی ابوذر غفاری رحمه الله بخدمت حضرت رسالت آمد و عرض کرد یا رسول الله کو سقید
چند دارم میخواهم که خود کو سقید از ابصارم که بباد از خدمت تو مفارقت کنم و بترسم که کو سقید از آنچه پانجه دهم که بر آننا ظلم کند در میان
چه میفرماید حضرت فرمود که خود کو سقید از ابصارم که بباد از خدمت تو مفارقت کن و روز بچشم بیاید حضرت احوال کو سقیدان پرسید ابوذر گفت یا رسول الله
فقه عجب آورده ام من در نماز بودم که گری در آمد و روی بکو سقیدان آورد و گفتم خداوند ما را سبب باید گذارد و کو سقید از ابرو محفلت
باید کرد و آخر نماز را بر کو سقیدان حشیا کردم و شبان در خوابم آورد که اگر کرک و کو سقیدان توافقه و خوشنودار باشی همه را بکار
و ترا در دنیا و به معاشی باقی نماند من شبها را گفتم که توحید خدا و ایمان محمد مصطفی و محبت با علی مرتضی و سایر ائمه هدی و دشمنی با اعدای خدا را
بس باشد و هر چه از دنیا از من فوت شود سهل و آسان باشد پس مشغول نماز شدم کرک پیاده و بره بر گرفت شیری پیاده و بر کرک حمل کرد و کرک را
بدویم کرد و بره را از نو بگرفت و بچکه سرداد و بزبان صیغ مرا آواز داد که یا اباذر غار کن که خبیثانه و تعالی مرا موکل کو سقیدان تو گردانیده
و چون از نماز فارغ شدم شیر پیاده و گفتم بزرگوار محمد برو و بر ابرو کن که خبیثانه و تعالی کرامی گردانید صاحب ترا که رعایت شرع تو کرد و نماز
را قطع نکرد پس آن شیر را بر کو سقیدان موکل گردانیدم و بخدمت تو آمدم حضرت رسالت فرمود راست گفتی یا اباذر من علی و فاطمه و حسن
تر از این سخن تصدیق تو میکنم بعضی از منافقان گمشده یکدیگر را که ابرح مواعظت مشغولت که محمد و ابوذر با یکدیگر کرده اند و میخواهند که با
بفریبند پست مرد از ایشان اتفاق کردند و گمشده که با یکدیگر کو سقید اباذر میروم و او را کین میگوینم چون پیاده و بندند که اباذر در نماز
و شیر می قفلت کو سقیدان او میسپارید و دور کو سقیدان او میکرد اگر کو سقیدان از میان کله کو سقیدان پروزشی شیر و بر ابرو کن که او را
ناوقتیکه ابوذر از نماز فارغ شد شیر گشت اکنون کو سقیدان را بعد دغام خبیث کن جدا از آن شیر با و از بند گشت اینجا عت منافقان یکدیگر
محبت محمد و علی و آل ایشان را و دوستی او بخداست او را انکار کردید و بدان خدا اینکه محمد و آل او را کرامی داشت که حق تعالی مرا فرمان
بردار و شهادت ابوذر گردانیده است تا بجهتیکه اگر ابوذر مرا امر کند که شما ما طعمه خود گردانم در حال شمارا بک سازم و قسم بخورم بخدا که اگر
ابوذر بسبب محبتی که با محمد و علی و آل ایشان دارد از حق تعالی درخواست کند که آب دریا را روغن یا سمین گرداند و کو سقیدان را مسک و عطر و کافور
گرداند و در خانه از مرد و زن بر جسد سازد حق تعالی مقصود او را بر آورد و چون ابوذر نزدیک رسول آمد حضرت فرمود که حق تعالی را طاعت
یکو کردی و سخن تو گردانید جوایز که رفع ظلمت از آن تو کرد و معجزه صدم و یکم مردیست که شخصی از اصحاب حضرت رسالت آهسته آهسته
گرفته و نزدیک رحل خود بسته بود حضرت رسول میگفت آهوا از داد که یا رسول الله سپندان پراز شیر دارم و دو پنجه خور و در این
کوه دارم مرا را کن ایشان را شیر دهم و باز ایم حضرت فرمود اگر نیای چکونه خواهد شد ابو کث اگر باز نیایم حق تعالی مرا خدای کند چنانچه را بخوار
خواهد کرد و از آن کنش باشم که نام تو بنشود و صلوات بر تو نرسد حضرت و بر انجشاد و برش بعد از آنکه گشت مانده باز آمد و گفت یا رسول الله
پیش ازین در ملک نکردم که ایشان را شیر دادم حضرت و بر ابست که صاحب آهوا بر سید حضرت فقه آهوا بودی گفت گفت یا رسول الله
از آن تو باشد اگر خواهی و برار با کن حضرت آهوا را کرد آهوا میرفت میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله معجزه صدم و دویم آهوا بآهوا
انصاری روایت میکند که وقتی طلحای بجهت حضرت رسول ترتیب کردم بقدر هیک دو کس را کنایت کند و پیش آنحضرت بر دم آنحضرت
فرمود برو سی تن از اشراف و انصار را بخوان این سخن بر من دشوار آمد با خود گفتم که من چند بیکند ارم از ابرو انعام افرازم در
مغافل کردم نوبت دیگر حضرت رسول فرمود برو سی تن از اشراف و انصار را طلب کن بفرموده حضرت سی کس را بخوانم در این
حاضر شدند فرمود برو طعام ابرو رفتم و انعام قلیل حاضر کردم همه آنجا عت از آن طعام خوردند تا سیر شدند باز فرمود برو نصف کس

معجزات حاتم الثابتی

جلسه
در قمیله انبیا

جلسه
در قمیله انبیا

جلسه
در قمیله انبیا

فدج

در قمیله انبیا

دیگر را بر بخوان من بنموده آنحضرت عمل نمودم و آن شصت نفر نیز حاضر شدند و همه از آن طعام میبردند و آن خود نفری از آن طعام بود
معجزه صد و پنجم ابوهریره روایت میکند که حضرت رسالت در بعضی از غزوات که اهل شکر کم بود مرا کشت با اباهریره با توبه و مسج
طعامی هست گفتم خور چمن چند دانه خور تا رنج است حضرت فرمودی نه کن رفتم و آوردم حضرت دست در خور چمن کرد و پخت و پخت و پخت
خوابه را آورد و همه را جمع کرد و فرمود که بردن و صبحی بشن را بخوان رفتم و ایشان را خواندم همه میآمدند و از آن شیر بخوردند و پختند
از آن برود و نشاء بخور و صبحی بشن را حاضر ساز همه میآمدند و از آن شیر بخوردند و بعد از آن مرا گفت نشین ششم حضرت از آن بخورد
و من نیز خوردم بخور باقی ماند از آن خور چمن نهاد و من کشت با اباهریره هرگاه ترا رغبت بخور باشد دست در خور چمن کرده از آن بخور
و خور چمن را بر بخون کن باهریره میگوید من ناچار و سق خور از آن خور چمن پرور آوردم و قدری از آن خوردم و باقی را در راه خدا
تصدق کردم بحضرت صد و چهارم ابواهریره روایت میکند که روزی بار سول خدا نماز صبح کردم که مردی از انصار پیش
آمد و گفت یا رسول الله که از من بدر خانه فدا شخص افاد مسک و سر راه بر من گرفت و چنانچه مراد برید و ساق مرا مجروح کرد و بان حضرت
نمود و از رسیدن بنماز متعالم بود پس حضرت رسالت برخواستند بدر خانه آن شخص رفت و فرمود مسک عتق را قتل و صیت و چون
بدر خانه رسید پیش رفت و در یکوفت حاجتی نه پرور آمد و گفت یا رسول الله چه خبر شما را اینجا من آورده حضرت فرمود در آن
و هر روز بیکر امجروح چهار دو جاره میداد و آنسکر اپار تا بچشم گرفت مسک درنده و صیت پس از در خانه رفت و در میان در کرد
مسک کرده پرور آورده چون چشم یک بر حضرت رسالت افاد بقدرت الهی بزبان آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله چه خبر شما
با اینجا آورده است و صیت قتل من هست حضرت فرمود در زلفان و امر فرمود از جامه مدینه و ساقش را مجروح کرده و از غارم
روا محمود کرده مسک بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با ثومان کاری نیست و ایند و کس از جمله منافقانند و با اباهریره صیت و عتق
و شتمند و چون بخانه پرورند بن تم ترانما میگویند و اگر چنین نبودند من تعرض ایشان نمیدم و لیکن محبت آنحضرت را بران
میداد که دشمنان او را بقدر امکان ابد او اذیت برسانم چون حضرت رسالت ایشان را از آن مسک شنید بصاحب مسک منارش
از که بان مسک شفقانه مسکوت نماید و خواست که بر گردد و فرود دست و پای آنحضرت افاد و گفت یا رسول الله هرگاه مسک من شهادت
بر رسالت تو بدید من مسک باشم اگر ایان تو بنیادرم دست به دامن مسلمانانم که من کواهی میدهم که خدا بخت و نور سول او را و این تم تو
و من تو و تو خدا است و هر که با او بد باشد حد بار از مسک کمتر است بعد از آن جمعی که در آن خانه بودند توفیق یافته بشف اسلام در آن
معجزه صد و پنجم مرویسکه حضرت رسالت با کس استادی هر چند آمد در از بود آنحضرت از آمد بدین تر نمودی و هر کس از آن
بر سر مبارکش شایده و همیشه پاره ابری مقدار سپری بر بالای سر مبارکش رفتی و آنحضرت را سایه کردی معجزه صد و ششم
مرویسکه آنحضرت از پس سر دیدی چنانچه از پیش دیدی چنانچه انس روایت میکند که آنحضرت اصحاب را فرمود در غار صغار است
کنسید که من چنانچه از پیش روی می بینم از پس سر نیز می بینم معجزه صد و هفتم از سر در ادب و عتق بر توفیق علیه السلام مرویسکه
فرمود وقتی با حضرت رسالت متوجه حبس بودیم و هر کس خوار همراه بود نگاه برود خانه رسیدیم که حق آن قرب چهارده قامت
بود اصحابی که پیشند یا رسول الله دشمن از پس سر دیدی چنانچه از پیش دیدی چنانچه انس روایت میکند که آنحضرت اصحاب را فرمود در غار صغار است
میدانیم اگر لشکر بیال خود در مانده و مضمون آنالده رکون همه آنحضرت رسانیدند پس آنحضرت با مبارک از روی زمین برین نیاید و دست
نیاز بد زبانه سپینا ز برداشت دعا کرد و بعد از آن سوار مرکب گردید و چون با بر روی آب گذشت و همه اصحاب آنحضرت
گذشتند که مسلا احوال و احوال و پای ایشان نم برداشت بعد از آن بنواهی سپر رسیدند و بنواهی دلگشای از افغانا که شفا
پسنا خوشحال و شمسج گردیدند معجزه صد و هشتم عتق که کسری کنانی فرزند زبیدی نوشت که باید تر محمد روی و بگو که نسبت
بلک جرات نموده و مکتوب نوشته و در آن مکتوب اسم خود بر اسم او مقدم کرده و او را از غیب باز میآورد و بنواهی مزاج او گران
آید احتمال دارد که از محبت خدا و نور مد فرزند بخت سرور موجودات آمد و گفت یا محمد یا شاه با غایت از نجابت تو از زده
خدا شده و ترا از زور صند باید بود و در اشال انجکایت بر او جرات نباید نمود که محفل خلاست و امکان خضر آنحضرت فرمود و غنچه

معجزات خاتم الانبیا

راه مد که امشب پادشاه ترا پیش کشت فیروز از چرخ مضطرب شد و بعد از تفحص معلوم شد روز دیگر بخدمت حضرت رسالت آمد و
 و با جمیع توابع خود مسلمان شد در کتاب ابواب انجمن با نظارت حق تعالی ختم این پیمان نامه بکسری نوشته و او را با سلام و
 فرمود آن فرد را چهار روز قبول این استغناء و استیجاب نمود و بدست حضرت تمام را در جم و درید و از آن جرئت رقم بطلان برنجید و
 خود کشید چون این خبر عرض انور رسید بر او تعزین کرد و نیز دعا بدف جابت رسید بیرون پیر کسری با جمعی از احوان و
 تیغهای خلاف انداخته و آن معوز را چون انعام هدایت مترون پاره پاره حشید جبرئیل از لکنت و آنحضرت از قمل وی در فلان
 و فلان وقت اعلام نمود انور و دفعه از رسولان حاکم مین را که در آنوقت در درگاه جهان پناه بودند از آن واقعه اخبار فرمود و حکم
 مین بکاشه کسری بود و رسولان چون حاجت نمودند و بر از آن خبر غیبی که شنیده بودند خبر دادند وی گفت اگر صدق این خبر ظاهر شود
 در نبوت او شکی نخواهد بود و در چهار روزی مکتوب بیرون بوی رسید و نور ظهور صدق آن بر ساحت خواطر ایشان یافت و
 حاکم مین با ثعالبی زابل فارس که در مین بودند شرف سلام در پیشند معجزه صد و پنجم از امام حسن عسکری
 روایت که جماعتی از مشرکان بخدمت حضرت رسالت آمدند و گفتند بخدمت شینده ایم که دعوی پیغمبری کرده و از پیغمبران دیگر
 فاضل تری نوح طوفان بود و قوش ها کشند و مگر جمعی که در کشتی بودند و ابراهیم را آتش بر او سرد و سلامت گردانیدند
 و موسی را کوه طور بر سر قوش بداشتند تا تکلیف قبول کردند و جمعی خبر میداد از آنچه میخوردند و ذخیره میبختند و بخواهم که مانند
 این آیات از برای ما ظاهر کنی تا بدایم که تو پیغمبری جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله تعالی میفرماید که مین این آیات از برای تو ظاهر
 سازم بگو تا هر چند کس معجزه پیغمبری اختیار کنند که روی طوفان نوح حشبار کردند و روی ایه موسی و روی ایه عیسی که
 آیت نوح حشبار کردند حضرت ایشان را فرمود که در عقب کوه ابو قیس روید که آنجا آیت نوح را مشاهده کنید و آنجا که آیت
 ابراهیم حشبار کردند فرمود بیرون مکه روید بصره و آنجا که آیت موسی حشبار کردند گفت پیر من خانه کعبه روید و بنشیند آنجا
 آیت عیسی حشبار کردند سرور ایشان ابو جمل بود حضرت فرمود شما در پیش من بنشیند تا آنکه ایشان باز آیند پس از ظاهر
 پر در رفتند چون اخی برآمد کرد پس که آیت نوح حشبار کرده بودند میآمدند و او از بکله شهادت بر کشیده و از دل پاک
 مسلمان شده میکردند و میگفتند یا رسول الله چون در پس کوه ابو قیس برآمدیم دیدیم که آب از زمین برآمد و از آسمان فرو
 آمد بر سر کوه شدیم آب بر سر کوه آمد نزد یکدیگر که غرقویم حضرت مرتضی علی علیه السلام را دیدیم که با دو کودک بر روی آب ایستاده
 گفتند اگر نجات میطلبید دست برآزیند دست برایشان زدیم ما را از آب بیرون آوردند خلاصی یافتیم آنحضرت فرمود پس
 پست من کشتی نجات هر که پناه بایشان آورد از بلا خلاصی یابد و در دنیا و در عقبی از آتش و زنج نجات یابد پس انقوم که آیت
 ابراهیم خوانده بودند میآمدند و ایشان نیز آواز برداشته بودند که شهادت بر زبان میرانند و میگفتند یا رسول الله ما چون
 در بیرون مکه بصره شدیم دیدیم شعله های آتش که از زمین برآمد و از آسمان فرود آمد گرد بر گرد و صحرای آتش شد و نزدیک
 که ما بوزیم زنی پیدا شد سر پوش فرو گذاشت و گفت اگر نجات میطلبید دست در این جامه زنید ما دست در آنجا زدیم ما را از
 آتش بیرون آورد حضرت فرمود آن خرمین فاطمه است فدای قیامت دوستان خود را از آتش و زنج خلاص کند و از
 اینست که او را فاطمه نام نهادند در مین بودند که آنجا است که آیت موسی خوانده بودند آمدند و ایشان نیز مسلمان شدند و گفتند
 یا رسول الله ما در پیر من کعبه نشیتم خانه را دیدیم که از جای خود برخاست و بر بالای صراط ایستادند و شستیم که بر سر ما خواهد
 افتاد حمزه را دیدیم که آمد تیر ما در دست سر نیزه بخانه نهاد و خانه بجا خود قرار گرفت حضرت فرمود بدو سی و شش و نمره الشراعت
 فدای قیامت او را این کرامت دهد تا دوستان خود را از زنج دور کند بعد از آن حضرت ابو جعفر فرمود که سلمان بیوی گفت
 مرا معلوم نیست که ایشان این آیت را دیده اند یا نه خیال ایشان آمده است مرا از آیت عیسی خبر ده حضرت فرمود نه دیدیم ترا
 امروز مرغ بریان در پیش داشتی و بخوردی برادر تا آمد از بجلی که داشتی را من بر سر آن بکشدی تا او بر فک کنایان
 مرغ بخورده در خانه بست و ده هزار دینار داشت مردم پیش رفت و تواند شیه خیانت کرده گفت ازین هیچ خبر نیست جبرئیل

معجزات حضرت خاتم الانبیا

ع
مکتب معین

چهره جلوه حضرت خیر شمس را فرمود تا آن مرغ بریان و ماهی مردمان را آورد پس حضرت خداوندان را بخواند و ماهی باید بشاند
دست برافروغ بریان نهادن زمان حقایق زنده شد و تصدیق در آنچه آنحضرت فرموده بود نمود پس حضرت رسول ابو جبر را فرمود مسلمانان
این سینه و بنار را بنودیم آنکو نکشت مسلمان نوم و مال خود برگیرم و خواست که خمره زر بر دارد و از افروغ آزاد بر بود بر بام ساری بر حضرت
فرمود تا آن خمره را از افروغ کرشند و بدرویشان قسمت کردند معجزه صد و دهم روایت است که چون حضرت رسالت پناه از دار فانی
بدر بقار حلت فرمود تا مام عمامی بود و نصاری اتفاق کرده بابک بکر مشورت نموده که در ملک باید کار بیکرد و بچنانکه محتاج مسلمانان
از جهت پست المقدس که مقام موسی و عیسی است و چون باریات انجیل میرویم و ایشان را ازین راه چندان مال حاصل میبود که از مایه
که بجز از مایه پست المقدس رویم پس را چینه باید کرد که ایشان را نیز محتاج خود کرد ایمان مال دادن از مار شود پیش پر ماه موافق
عقل ایشان بودند بشیدیدند و باین قرار دادند که تن شریف آنحضرت را بدزدند و بفروغ برند و ایجاد قن کنند تا مسلمانان نیز محتاج
ایشان شوند از جهت زیارت آنحضرت پس چهار مرد قونی چاکبختی که نیکو نیت بودند و مال و زر نیز نصیب شدند و بعضی از داند و بعضی
ایات همراه کردند که برسم تجارت بدین روید و چون انجیل بدخار رسیدند شاعاش ایشان گنید پس انجیل بدین رسیدند
آنکو به خانه با جاره گرفتند که بغیر غیر نزد یکباشند و از انجیل کندن بیاد کردند تا بغیر غیر رسیدند و موقوف داشتند تا بوم
حج که چون موسم حج شود از دحام و کثرت خلایق بسیار باشد و مردم بان مشغول شوند ایشان جسم شریف آنحضرت را برداشته با قافله روان شوند
پس در آنحضرت پادشاهی بود از بنی عباس بسیار ثمن و در وقت شش کفای با الله بود و استیلائی حکم آورد شام فاش محبت پیغمبر و اوست
شی در خواب دید که حضرت رسول دست او را گرفت و در مار خوش در آورد و راه نیت را با و نمود و فرمود ای بنده خدا شتاب
که جسم مرا خواستند در دید که به یار کفر برند این فرمود و ناپدید شد پادشاه از خواب بیدار شد و غلام کمر بسته داشت و این
متوجه بدین شدند و قدغن کرده بود که هزار سوار دیگر از عقب او روانه شتاب تمام پاشید و با کسی هیچ سخن نمیکش و میراند تا باندگونی
بشکل تمام خود را بشهر بدین رسانیدند اما از راه عقب که پیغمبر با و نموده بود فراموشش کرد و متعجب بود پس برخواست و وضو ناز کرد و
در شگفت ناز که از دو سیر سجده نهاد و بخواب رفت و بخت دیگر حضرت رسول را در خواب دید که آنحضرت را که آمد و دست او را گرفت تا بخانه برد
که ایشان بودند حضرت با و فرمود و نظر کن ای پادشاه چون نظر کرد چهار کس را دید دو کس در خواب و دو کس نشسته شطرنج میباشند
پس حضرت فرمود آنرا که کفتم ایشان بخت و ناپدید شد پادشاه از بخت بیدار شد و با خلائان و سرسپهان خود بهماز راه که حضرت رسول
با و نموده بود روان شدند چون بدراختگاه رسیدند باندرون خانه شدند بچنانکه حضرت پیغمبر نموده بود و در نظر خواب بودند و دو کس
بام شطرنج میباشند سرسپهان خود را فرمود تا آنچهار کس را گرفتند و دست بسته بیرون آوردند بعد از آن شخص نموده راه عقب را
پیدا کردند و در اندرون عقب در آمدند و نصیبند و ق مبارک آنحضرت رسیدند که کرد و اگر دینند و فراخالی کرده بودند پادشاه چون این
احوال را دید شرح پرسید جواب دادند که دین شما بر خشت و کبرابر شما نظر و نصرت نیست پادشاه با اجتهاد این قسم فرستاده است که جسم پیغمبر
شما را بدزدیم و ببریم اگر شما مطلع میشدید ما در این دوسه روز جسم پیغمبر را چه بدیم پس آنچهار نفر چون بر احوال خواب مطلع شدند ایما
ایمان آوردند و دیگر باند یار فرستاد و پادشاه چون احوال ایشان را بدید و رعایت حمایت زیاده برکناف متعذر فرمود و روی
بزرگ که در عالم خاک خود را از شر اعدا و تعرض خشم نکند و در بر ضمار کل و مشیت شد و پادشاه المکتبی با الله فرمود بخیره از نو لاد
بسیار ساختند فرمود تا پست زرع زمین را کنند و خالی کردند و صند و قرار در میان بخیره نو لاد که آتشند و محکم کردند تا از آفت
اعدا محفوظ باشد و کسی را بر جسم مبارک او دینی نباشد معجزه صد و یازدهم جابر بن عبد الله روایت میکند که روزی حضرت
رسالت را که رکنی بر مزاج غالب شد و از خجرات طاهرات و جات آنحضرت از خیر مال کول چیزی بنواختی حضرت بخانه فاطمه آمد و گفت
ای فرزندی پستیده من در خانه خود از طعام چه داری که مرا از روزی سیکنی بغایت تشویش میدهد و غمگین است پسر زبر کو ارجان من
و مادر من فدای تو باد چیزی از طعام در خانه مانیت بعد از زما بیکه آنحضرت از جیره طاهره فاطمه بیرون آمده بود عورتی از همایا

ف
معجزات حضرت خاتم الانبیا
مکتب معین

معجزات حضرت خاتم الانبیا

و در قرصان و قطعه گوشت پخته بخانه حضرت فاطمه فرستاد و خاتون قیامت با آنکه بغایت گرسنه بود و حسین را از عجب پیغمبر فرستاد آنحضرت
 مراجعت فرمود فاطمه و در قرصان و قطعه گوشت پخته را بخدمت آنحضرت آورد حضرت دست مبارک دراز کرد و سر از آن برداشت
 انظراف پازمان و گوشت بود فاطمه دانست که زیاده شدن آن نعمت بیکت معجزه حضرت رسالت است پس حمد الهی بجای آورد
 و پیر بزرگوار خود را مسیوات فرستاد و کس فرستاد حضرت امیرالمومنین را بطلب نمود با چنین نشسته و از آن نظام خوردند
 و همه را کافی بود و زوجات آنحضرت نیز از آن نظام استغای خط خود نمودند و از آن به سایر بایر خسته دادند معجزه صد و دوازدهم
 مرویست که وقتی حسین علیهما السلام را عارضه دست داده بود حضرت امیرالمومنین و حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهما ندیدند
 کردند که بعد از شش ماه روز روزه بدارند چون حسین بخت با شش موجب نذر روزه گرفتند و در آن ایام فاطمه عظمی در میان مردم
 بود شاه ولایت سر صاع جو از پیروی گرفت که قیمت از اجته پیروی حضرت زهرا مقداری پنجم معین برسد پس حضرت فاطمه عظمی از
 آن پنجم را رشت و یکصاع جو آورد کرد و جبهه هر یک از اهل بیت بخور منان بخش و چون وقت افطار شد سابلی بر در حجره فاطمه آمد و
 ای اهل بیت رسالت! طعام این میکنم کنید که از غایت جوع نهایت اضطراب دارد امیرمومنان خسته خود را بانه رویش و فاطمه
 تر حقه خود را بر رویش و حسین نیز قیامت پیر بزرگوار خود را آنچه طعام داشتند بان میکنم دادند در آتش بخت آب جزی شدند
 روز دیگر حضرت فاطمه ثلث آن پنجم را رشت و یکصاع دیگر بان بخش و چون نازشام که آمدند پیشی بر در آمدند اظهار گرسنگی نمود
 باز حضرت شاه ولایت و فاطمه و حسین علیهما السلام طعام خود را بان سیم ایشار کردند و آتش نیز آب افطار کردند روز سیم حضرت
 فاطمه ثلث آن پنجم را رشت و باقی آنجو را آورد کرده بان بخش باز در وقت افطار امیری بر در خانه آمده سوال کرد باز حضرت
 امیر و سایرین تر حقه خود را بان سیر ایشار کردند و در آتش نیز آب افطار نمودند و مطابق احوال چهار روز با حضرت خاتم الانبیا
 گذشت که آنحضرت از قسم بیس طعام میل فرموده بود از غایت گرسنگی برای شامت احد اسبک بزرگ مبارک بسته بود و میداد
 اهل بیت نیز بخوان که زانیده اند دست امیرالمومنین را گرفت و بفرمانشان دادند و دستیک بهیج تخی فرمان داشت کشت با
 علی سیدی بر در او شاره تخی فرمود که بیای اندر حش برو و بگو که رسول خدا میگوید که امروز ما را برده مندر کردن امیرالمومنین
 روایت میکند که چون این پیغام بان تحسّل رسانیدم دیدم که خراب بر آن در حش ظاهر گردید بخو یک بار و گردید که هرگز نشاید
 بگردد بودم بعد از آن یکیک از آن خزانها پخته شد و برین میافاد و من بر جبهه در سینه بگردد بعد از آن پسند را خدمت پیغمبر
 آوردم آنحضرت اهل بیت را احضار فرمود جمع از آن خزانها مخلوط شدند معجزه صد و سیزدهم آورده اند که روزی حضرت پیغمبر
 بجزه فاطمه در آمد و پرسید که اید خبر بزرگوار من چه نوع میکند زان کشت من و اولاد من و حضرت رضی علی سه روز است
 که طعام دنیا نخشیده ایم بلکه بوئی از مطهومات نشیده ایم حضرت دست مبارک بلند کرد و دعا کرد و فرمود اللهم ازل علی محمد
 و آل محمد کما ازلت علی مریم بنت عمران بعد از آن فرمود ای فاطمه بخانه خود در آئی و نگاه کن که چه می بینی حضرت فاطمه سلام الله
 علیها رویشد و شاهزاده با نیز از عجب وی رمشد و گاشد و بدند مکلن بجا آورد انگار مملو از زمان زید و قطعه از گوشت پخته
 بر بالای آن نهاده و از وی بوی میاید بر مثال بوی مشک فاطمه گاشد و پیرون آورده پیش پیر بزرگوار که داشت حضرت سید
 عالم فرمود که کلو باسم الله یعنی بخورید باسم خدای محمد پس حضرت پیغمبر و اولاد و سبطین از آن شاول کردند و در روایی آمده که
 بهشت شبانه روز باقی بود و از آن شاول میسنوخته ذره کم نمیشد روزی حضرت امام حسن علیهما السلام از خانه بیرون آمد و لقمه
 از آن گوشت در دست مبارک داشت زنی یهودیه از او دید که شتابان بپشت آن جمع این گوشت شکار گجارسیده امام حسن فرمود
 عالم غیب را حواله کرده اند یهودیه درخواست کرد که این لقمه را بمن حواله کن از آنجا که کرم حبیبی حضرت امام حسن علیهما السلام بودند
 در از گردن آن لقمه را در دمان آن زن نهادن لقمه را بر بود چون انصورت و انقضد انگار را با عالم بالا بردند حضرت فرمود اگر طعام
 این یعنی نمیشد تا مدت جیات بنطام مصلح نمیشد معجزه صد و چهاردهم روایت است که روزی حضرت رسول بخانه آمده و در
 دید که فاطمه ملول نشسته و میگرید حضرت فرمود سبب گریه و غم از چه راه است گفت رسول الله بر سبیل حیات بطریق

فصل

در بیان احوال و معجزات
 در وقت شهادت
 کتاب الامین

فصل

در وقت شهادت
 کتاب جامع الاسرار

معجزات خاتم الانبیا

شکایت میگویم شبانه روز است که در منزل ما طعام نبود حسین از شدت گرسنگی بپاقت شده اند و امر و سختی از حسین هم
 شنیده ام که طاقت در من نمانده است حضرت پرسید که چه گفتند گفت یک هفته که آیا در این دنیا کودکی چون گرسنه باشد که ما
 گرسنه ایم چون پیشین از ایشان شنیدم جهان در چشم من تاریک شد بعد از آن گفت باید چکونه اگر بنده باشد ای خود در مناجات
 گستاخی نماید عیب نباشد فرمودند ای فرزنده خجانه و تعالی گستاخی بنده خود را دوست دارد و فاطمه برخواست و بدرون خانه رفت
 و دور گفت غازی که از دو چون از غار فارغ شد بزبان نیاز مناجات کرد و گفت خداوند اتو میداند اینکه زمان از مقدار پنهان قوت و قدرت
 نیست اگر حضرت زابا پدرم سر نسبت که بقوت امنت عند ربی بطعنی و یقین تحمل گرسنگی دارد در اوقات این سر نسبت با طاعت
 ده یا از نورط در گذران این بکشت و بهوش شد جبرئیل آمد و گفت بر قریب رسول الله که فاطمه تو فرستگار از خودش آورد
 او را در باب حضرت رسول پناه فاطمه را بهوشان فاده دید نشست و سر مبارک کثرا از زمین بر گرفت و در کنار خود نهاد و اینکه موی
 مشکبایش بشام فاطمه رسید بخود آمد و برخواست و سر در پیش افتاد و بایستاد حضرت دست مبارک بر سینه وی بایستاد
 و گفت خدا یا ویرا از عذاب گرسنگی این کرد آن حضرت فاطمه فرمود که دیگر بعد از آن دهامین هر که گرسنه شد هم معجزه صمد
 یا نزد هم غلت که چون حضرت محمد از مکه بدین عزیمت فرمود حضرت مرتضی علیه السلام بعد از سه روز پیاده در خدمت
 آنحضرت روانه مسوز آنحضرت در پیرون مدینه در میان بنی نجار بود که حضرت مرتضی علیه السلام رسید و بخدمت حضرت
 رسالت یافت کرده و از پیاده آمدن پامای مبارک آنحضرت بد کرده بود حضرت رسالت دست مبارک برانگاشته و دعا کرد و در
 حال شفا یافت و بعد از آن دیگر حضرت شاه ولایت در دپانید و چهار روز حضرت پیغمبر در پیرون مدینه توقف کرد و بعد از آن
 و خسل شمر بدین شدند معجزه صمد و شایر دهم مردی که روزی حمزه شراب خورده بود پیش از ضرب احد او را سیل بجای
 شتری چند در خدمت شاه ولایت بهر اسپر دند در اینان شتری از خانه حضرت فاطمه زهرا بود حمزه پهلوی از اینکافت
 و از بکروی قدری کباب کرد چون خبر بخدمت فاطمه رسید پدر بزرگوار خود را خبر کرد حضرت سید عالم با حضرت مرتضی علی
 بنی حمزه در آمدند حمزه دست و پا بقبل افاده بود چون حضرت در آمد برخواست و شرایط تعظیم بجای نیامد حضرت فرمود ای حمزه
 چه بستر فاطمه را بکشتی جو اباد که نه آخر شام در دو غلام پدر من بودید اکنون شمار من حکومت میکنند حضرت دیگر هیچ گفت
 و فرمود که مستحق هیچ مگوئید چون بدلان سزای حمزه رسیدند فرمود که همچنانکه پهلوی شتر فاطمه را پاره کردی و بکرا از اسیران
 آوردی زود باشد که پهلوی ترا نیز پاره کنند و بکرا ترا نیز پیرون آورند چون آنک زمان بگذشت معرکه احد روی نمود و سخن
 آنحضرت راست شد معجزه صمد و معجزه دهم مردی که صبح روز عید ی بود حسین علیه السلام بخدمت پیغمبر آمدند و گفتند
 ای بزرگوار ما روز عید است و ما بزرگان عرب را می سپینم که جامه نو پوشیده اند و در ترین لباسهای زیکار رنگ کوبیده
 و ما را لباس نو نیست روی بپوش تو آورده ایم که باج عمرک بر سر داری تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامهای نو میخواهیم خواه
 عالم ممل فرمود زیرا که جامه مناسب ایشان نبوده و ما عیدی ایشان را نیز مناسب نمینمود پس منو به بارگاه احدیت شد و من خود را
 بخدمت محمدیت عرض کردی اکل جبرئیل نازل شد و دو حسل نفید مائده و قامت ایشان از صل نشست پاد و گفت ای سید
 عالم ملول باش و اینها در فرزندان خود پوشان آنحضرت شاهزاده مارا سپید و فرمود اینک جامه ای که فاطمه قدرت
 فرا خور قد و قامت شاهزاده از غیب رسید پیش شاهزاده ما گفتند همه کودکان عرب لباسهای رنگین پوشیده اند ما را نیز بپوش
 جامه رنگین است جبرئیل گفت یا رسول الله خواهی که جامه ای که هستاد کار خانه حضرت زینب را بپوشی یا نه
 و ابرینی پاره چو نخام کردند گفت یا رسول الله من آب میریزم تو دست بر آن مال تا بر رنگی که مطلوب ایشان باشد بنظر رسد
 پس بجای در طشت نهاد و از امام حسین پرسید که جامه خود را بچه رنگ میخواهی گفت بر رنگ آنحضرت دست بر آن بید و جبرئیل
 آب میریزد تا بر رنگ زرد و سبز شاهزاده پیرون آورد و با امام حسن داده و دانه دیگر را در طشت نهاد و روی با امام حسین کرد و فرمود ای
 فرزند جدم خود را بچه رنگ میخواهی گفت رنگ آنسرخ باشد در اکل از اثر دست مبارک آنحضرت جامه بر رنگی قوت مانده شد

معجزات خاتم الانبیا

پس پرون آورد و حضرت امام حسین داد معجزه صد و هجدهم آورد و اند که روزی از عربی آهوی یک صید کرده برسم و
 بخدمت پیغمبر آورد و آنحضرت آنرا به راقول نمود و آهوی که را بخدمت امام حسن داد بعد از زبانی امام حسین علیه السلام در آمد و دید که
 برادرش آهوی یک دارد و با آهوی بازی میکند بخدمت حضرت رسالت عرض کرد یا جد امین سینه آهوی یک میخواهم و این سخن را چند تو
 اعاده نمود آنحضرت امام حسین را دل داری میسنود و در تنلی خاطر او یکو شید تا نزدیک که حضرت امام حسین بگریه در آنحال غریب
 از در مسجد برآمد نگاه کردند مآذ آهوی دیدند که بختل نام میاید و آهوی را میارود و پهلوی میزد و او را صید و ایند تا بخدمت حضرت
 رسالت رسانید و زبان فصیح گفت یا رسول الله دو یک داشتیم بگر صبا در کث و نزدیک تو آورد یکی بامن مانده بود و در حوز
 بودم و شیر میدادم در بختل ندانم رسید بامن که یک خود را برده و بخدمت سینه عالم شتاب کن که حسین در تر داد و اینستاده و
 و برای آهوی میخواهد که بکشد و همانکه بجهت نظاره وی از صواع طاعت سر برداشته اند اگر او بگریه و بجهت متواریان بگریه بشت
 پیش از آنکه انگشت بر خنجره مبارکش روا نکرد و این برده خود را برای وی بر بار رسول الله صافی عظیم علی کرده ام که باز بین راد
 هم کشیدند تا من زود رسیدم آنکه من که هستم از انگشت بر روی مبارک بگریه و گوشتی نو جاری نشد و خردش را صاحب برآمد حضرت رسالت
 آن آهوی را خاک در حسین علیها السلام آهوی را برداشتند و بگریه بنده عالم شام شد معجزه صد و نوزدهم غلالت که در شب
 و خمر حارث یهودی که برادر مرثب بود بعد از فتح خیمه بزرگالشت و معلوم کرده بود که پیغمبر گوشت دست و شانه و دست
 میداد و زبرد کتف و ذراع او پیشتر کرد و بسنگام شام برسم هدیه بزد آنحضرت آورد پس بزرگالشت را از هم جدا کردند حضرت پیغمبر
 از گوشت دست و لقمه برداشت و بدان مبارک گذاشت و آنحال با صاحب گفت که گوشت دست از خوردن طعام باز دارد که
 ذراع بامن میگوید که مرا بزرگ آورده کرده اند بشناس این برای که نغمه از آن بریان برداشته خورده بود در آنحال رنگها و بنزد میاه
 شده و بر دینی همان لحظه فوت شد و بر دینی یکمال چهار بود و بعد از آن خوشدین حضرت رسالت زینب و بزرگان یهود را جمع کرد
 و فرمود که در این بزرگالشت هیچ زبرد کرده بودید زینب گفت پدرم و عمو و شوهرم را بخشی کفتم اگر در دعوی نبوت صادقی قضا
 ترا گاهی دید و اگر کاذب ضایق از تو خلاص شوند معجزه صد و بیستم روایت است که بی از صغای بن است گفت شبی قیامت
 در خواب دیدم که همه ضایق بجا بجا جمع شده بودند و من بطراط رسیدم و از آنجا که شدم دیدم که حضرت پیغمبر بر کنای حوض کوثر است
 و حضرت شاه ولایت حسین نیز بر کنای حوض کوثر بودند و مردمان را آب میدادند و مرا آب ندادند و حضرت رسالت آمد و من
 با رسول الله بفرمای نام را بر آب و هند فرمود ترا آب بخوانند داد کفتم چرا با رسول الله من از جهل و سناخ و عجمان اهل بیت امام
 فرمود است بگوئی نام را بر همسایگی نو مردیست که عیالند مت میکند و تو او را منع میکنی کفتم یا رسول الله بنوم که قصد من
 و من مردی ضعیفم و قوت ندارم که من او کفتم حضرت رسالت را روی من داد و گفت برو او را بصل من من خواب میدادم و او را
 بکشم و نزد حضرت پیغمبر آمدم و کفتم یا رسول الله آنچه گفتی بجای آوردم حضرت فرمود که ایمن و بر آب ده مرا آب داد و ندیدم خوردم
 بانه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترس بر من غالب بود پس وضو ساختم و بتیاز مشغول شدم تا آنکه صبح طلوع کرد و نگاه ادا از
 برآمد که فلان کنس را در خانه خوابیده اند از کاشان حاکم پانده و اسل بخور مشند بچانه من با خود گفتم سحر است
 آنچه هست که من دیده ام حقیقتی نه تعالی از اراست گردانیده است برخاستم و ترو حاکم شدم و کفتم بکنیت بر امن کرده ام و مردم بکن
 حاکم گفت و ای بر تو این چیست که میگوئی کفتم آنچه هست که من دیده ام و حقایق از اراست گردانیده است و قصه خود را با تمام
 ساختم و حاکم گفت چرا که جز از خبر که حقایق را جزای خبر ده تو بکن ای مردم بکنیت بانه کلاه از آنحضرت است که این علم به
 معجزه صد و بیست و یکم و اندی روایت میکنند که روزی ترم مارون از رسید شدم شامی و محمد بنوسف و محمد اسحق
 حاضر بودند و بیرون از رسید شامی را گفت تو چند حدیث در فضایل امیر المؤمنین علی بخاطر داری گفت چهار صد و پانصد
 حدیث بر سر آورید تو چند حدیث در فضایل علی علیه السلام میدانی گفت هزار حدیث باز پرس محمد اسحق را گفت تو چند حدیث
 فضایل وی میدانی گفت تر دمن بسیار است اگر خوف نبودی بیرون گفت بکنیت خوف و ترس گفت از تو و غافل تو گفت بکنیت

صلح
 صلح
 کتاب روت الشیخ
 و فیصل الامیاد و راحة
 الارواح و سوس
 الامیاد و جامع الامیاد
 و راحة الارواح و سوس
 امان از خطا و شبهه

معجزات امیر المومنین

معاذ حق گفت تا روزه هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل بیرون گفت من شمار جزویم از فضیلتی که از انجمن خود دیده ام و
 بشمار بنام بهتر از آنچه شما یاد دارید که هشتصد هزار حدیث است که من نوشتم که اینها خطیبی است که عیسی او شام میزد و نامش یحیی بود
 نوشتم که او را بنده کن و تو من فرست و برافروستاد پرسیدم چرا آنحضرت از او شام میزدی گفت زیرا که پدران را رگشته است گفت و بگوید
 هر که را علی گفت بگو خدا و رسول گفت که اگر چه چنین است تا من و برادر من میزدیم و دشمنان میزدیم و برادر من میزدیم و برادر من میزدیم
 تا زمانه اش زود در خانه انداخت و در خانه را قفل کرد و چون شب درآمد اندیشه میکردم که در این چگونگی کنم تا بخشش کنم یا پیش غرق
 کنم یا پیش یوزانم در این اندیشه در خوابشدم دیدم که در آن مکان کشته شده و حضرت رسول فرود آمد و پنج حدیث پوشیده حسن و حسن
 فرود آمد و هر یکی دو حدیث پوشیده و جبرئیل فرود آمد و یک حدیث پوشیده و دیدم که در دست داشت چنانچه بود و در روی
 رسول از روی بستند و در ساری من نزدیک خانه هزار مرد بودند حضرت رسول فرمود که هر که شصت حدیث بگوید که بر خیزد و دیدم که چهل
 نفر برخاستند و من ایشانرا دیدم رسول الله ایشانرا آب داد و فرمود و مشقی را پیاوردید و برادر از آن خانه بیرون آوردند و چو شام
 مرد از انجمن بروی افتاد گفت یا رسول الله اینها بن مرا به نقیصی دشنام میداد حضرت رسول فرمود ای ملعون چرا عیسی او شام میزد
 پس گفت خدا یا در اسبج کردن و صورتش را بگردان در حال یکی شد و دیگر بود و برادر از آن خانه کردند من از خواب در آمدم گفتم در
 خانه را بگشایند و مشقی را پیاوردید و چون کشته شدی بود اما کشته شدی چون کوشادی میماند و بر کشته شدی و بدی حدیث
 خدا را دی سر در پیش افتاد و آب از چشمش ریختند شافعی گفت و برادر از آنجا فرار کرد که سخت از خدا بیگانه میماند بود و برادر
 نماند کرد و با عهده در آمد و مسک مشقی با هر چه در آن خانه بود و بگوشت ملعون در دنیا میخ شد و سوخته شد و در آخرت بعد از کفر باشد
 محقق شد و حکم دینان معجزات سرور او را علی مرتضی علیه السلام شهن شهن صد و دو معجزه معجزه اول جابر بن عبد الله آنها
 رحمانه روایت میکند که روزی در خدمت حضرت محمد مصطفی بودم بخوابم رسید که از میلاد حضرت امیر المومنین علیه السلام
 شنوا کنم چون شنوا کردم حضرت فرمود آه سئوال کردی از بهترین مولودی که بعد از من متولد شد بر سفت بمیلی بن مریم سنی
 چنانچه عیسی در جن تولد نکند نمود از منی مرتضی نیست چنین معجزه بنظر آمده بدان ایجا که حبشیانه و تعالی مرا و علیه پیش از خلق عالم از او
 از یکجور و ما در آنوقت در مسجد و تقرب من تلبیل ملک تبیل شنوا میبودیم و چون خفای او مرا فرید ما را در صلب و بطریق است
 قرار داد من در جانب است و علی در جانب چپ قرار گرفتیم و از صلب او بصلبهای ظاهر و در جمای ظاهره اشغال گرفتیم تا آنکه من
 در صلب عبد الله و علی در صلب ابطال در آمدم و خفای مرا در رحم آنست و علیه در رحم فاطمه جای داد یا جابر پیش از آنکه علی در شکم ما
 قرار گیرد در شرمین مرد عابد زاهدی بود روی نوجو بحراب عبادت آورده و غیر از خدا را فراموش کرده و در امیرش بر حسن
 بسته و دست از تعلقات دنیوی شسته تمام دی شرم این و عیب البقام و زیاده این مشهور بود و صد و نود سال از عمرش گذشته
 و در آنوقت از عبادت مولی گشته روزی در مناجات گفت ای کسی یکی از معربان درگاه خود را بمن بنمای دعای او منجاشده این
 سفر من پیش از بد زیارت شرم رشت شرم را چون پنجم بر جمال ابو طالب فدا و گفت از یکی که گفت از تمام شکر گفت از یک
 گفت ای که ام من پس گفت از منی ما شتم زاهد برخواست و روی او را بوسه داد و گفت ای که که و اهل بیت دعای مرا زد بخود
 و یکی از مجاوران حرم خود را بمن نمود پس پرسید که نام تو چیست گفت ابو طالب شرم گفت بشارت بدتر از آن سال فرزندی از
 رسل بیرون آید که ولی خدا و مقتدای شیعیان و وصی پیغمبر آخر الزمان باشد استعدا دارم که چون آنکو هر پاک قدم در عرصه
 خاک نهاد سلام مرا با برسان و بگویش که آن خیر بر دست شما بود و بوجدانیت خدا و بر سالت محمد مصطفی و امامت شما اقرار
 نمود و گفت شهادت میدهم که تو وصی پیغمبری و با و نبوت تمام و نبوت لایت هویدا کرد و در خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت باشی ابو طالب
 از استماع این خبر حجت از رقت دست داد و پرسید نام آنقرزند معاد نمند چه باشد گفت نامش علی و لقبش من نفسی باشد ابو طالب گفت
 این شیخ بر مانده واضح و لبیلی لایح میجویم که خواطم که قرار گیرد و دلم طمینان پذیرد که آنکو زرقانی سال از حد فحش عالم
 شود و در گذارد شرم گفت چه میخواهی تا از حضرت که در خواهم و ترا صدق کلام من هر که در ابو طالب گفت این شیخ میجویم که در همین

صحن
 حضرت مدیل
 حدیث مسند و مرسل
 در حدیث انجمن و
 انجمن انجمن و انجمن
 حدیثی و در کتاب
 جامع الاسرار

مجازات حضرت امیر المومنین

ساعت از میوه های بهشت خبری نزد ما نرسد و شرم دست نیاز بدرگاه بخشنده به نیاز برداشت بنسوزد و جای او تمام نشده بود که طبعی
مملو از خرم و انبساط و انار بهشت نزد ایشان حاضر شد ابو طالب از اینها با یک نارشا و نمود و شرم را واقع کرد و با خوشحالی تمام مجلس خود را جویند و
گفتند که فرود آمدن آن ناله از بهشت یکی از مجازات حضرت شاه و لاجت و بعضی گفته اند چون شرم از او صیبا حضرت عیسی بود و مجاز
را نمود چون ابو طالب بکه رسید در همان ایام بقدر بر تابی آن نقطه کرامی از صلب او بر جم غفله بهشت است منتقل شد معارف آن حال
ز زلف غنیمی در مکه بهر سید بنو حیکه منقادید فریشت بفریاد و راندند بعد از فرغ بسیار علاج از آن صحر در آن دیدند که تنهای خود را بکوه ابو
فیس برند و از آن خود دفع انوار سیه عظیمه را طلب کنند و باین سید از آنکه نجات یابند چون بنار را بکوه ابو فیس بردند کوه بخوبی
در زلزله آمد که بسیاری سنگها بر سر زدند و در و ریخت و بتان سر نخورده و بر روی در افتادند پس کابرتوشش پیش از پیشتر مظهر
شدند و بگریه و زاری و جرح و پتقاری مشغول گشتند آنگاه ابو طالب بنحرفی در جی بکوه ابو فیس برآمد و فرمود ای فریشت خفای
امروز تخمیر ابو جود آورده که اگر اطاعت او نکنید و او را نرسد و او را مسند خلافت و امامت ندانید این ملک خلاص نشوید و فریشت همه یکجا
گشتند تا را شهادت و طبعیم و از صوابید و توبه و نسیتم و امید نجات از تمیله که به جای تو داریم ابو طالب ای بقیه آورده و فرج ایشان
در خواست و گفت ای سنگها الحمد لله الحمد لله و انما ظلمت علی التها به بالرا و ارحمه فی الحال من
ساکن کرید و زلزله مرتفع شد و خواطر فریشت نیکین یافت بعد از آن حضرت رسالت فرمود بحق میجو و بیکه دانند از زمین شکافت
و گیاه از آن رو یابند و نطفه را از حالی بجالی گردانید و آدم را از آن جنس خلق کرد که هرگاه و پیشه صعبی روی سیمود ساکنان بکه کلمات
مذکوره را بر زبان میاورند فی الحال از حاجت ظاهر میشد و هر چه که داشتند هر چند مشکل بود با آنکه مطلقا علم معنی آن لغات را نداشتند و
از حقیقت و حقیقت آن غافل میبودند همین کلمات میگفتند باسان ترو جی تمام ایشان کفایت میشد پس خبر فرمود چون شب لادت علی رسید
در آتش روشنی آسمان و نور ستارگان مضاعف گردید پس که گفتند آتش تیر و ده غنیمی روی نموده و امری غریب بطور خواهد
و در آتش ابو طالب را در کوههای مکه دیدند که میگردید و میگفت ای مردمان بشارت باد شما را که اسب سخنی از لکن جنب قدم برافروزد و جود نماید



که سوار میدان حنفت و امامت و قاضی عسکر و ولایت و جامع صفات خستیده و خنق با خلاق البته و ناصر دین حسین و ناصر دین
و دینی رسول تب العالمین خواهد بود و این سخنان میگفت تا صبح طبع گشت و بعد از آن ما چسپد و ابو طالب از مکه عیادت
در کجاست جابر بگوید پرسیدم یا رسول الله بخت ابو طالب از مکه چه بود فرمود بتر شرم رفته بود تا او را مرده توله عی بدید و بر

مختصر فی ابن بطالب

با بوطالب گفت بود که چون نمود سعادت و رود قدم بعرضه و چون شد مراد و غار جیل لکام در باب که در حواله شهر شام است خواه مرده
 باشم و خواه زنده ابوطالب بنابر وصیت شرم با نگوهر رشت و غار انکوه شرم را دید که داعی حق را التمسیک اجابت گشته کفن کرده و در
 بقعه خوابیده و دو مار نزد او حاضرند چون ابوطالب را دیدند پنهان شدند ابوطالب نزد شرم رشت و گفت السلام علیک یا ولی الله
 و رحمة الله وبرکاته فی الحال بعد از آنکه شرم زنده شد و برخاست و دست بر روی خود مالید و گفت شهیدان لا اله الا الله و صده لا
 شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله و اشهد ان علی ولی الله و الامام بعد نبی الله ابوطالب شرم را بولادت شاه ولایت بیات
 داد شرم گفت یا ابوطالب انما سارم که آثار و علامات نبی را با کیفیت ولادت آنحضرت بتفصیل باطنی فرمود چون از آن شب
 بگذشت دیدم که اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر شد و در بخش متغیر شدن کلمات نجات بروی خواندم و از حضرت عزت سوسنت ولادت او را
 سبقت کردم پس فاطمه را آسایش و آرامی بهم رسانید آنگاه با و گفتم که خواهم جمعی زن را از حاضر سازم که در این امر مدد کنند گفت رضا
 از شدت ناگاه از گنج خانه آوازی شنیدم که یا میکش یا ابوطالب در حضور زنان توقف کن که دست بخش شرمین میدان مظهر سیر و سنین
 زنده بعد از آنکه دیدم که چهار زن حاضر شدند جامهای حریقیه پوشیده از ایشان بوی مشک از شرمین من بر سید و با شاق توجه
 فاطمه شدند و گفتند السلام علیک یا ولی الله فاطمه جواب ایشان را داده و بر در او قرار گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود چون پیشه و
 با فاطمه مصاحبت و مونسیت و گفتگو مشغول بودند و مدد او میکردند تا علی متولد شد من پنهانانه نزد او رفتم دیدم که رخسار مبارکش در
 لعانت از شاهه او در جرت بودم دیدم که سجده رشت و بعضات بیان طلاقته بان گفت شهیدان لا اله الا الله و صده لا شریک
 له و اشهد ان محمد عبده و رسوله و اشهد ان علی ولی الله و وصی رسول الله و محمد بن محمد بن نبی الله و انا امیر المؤمنین مرا از استماع
 این کلمات تعجبی رونمود دیدم که یکی از زنان او را برداشته در کنار خود جای داد چون علی را نظر بر او افتاد گفت السلام علیک یا امام
 از آن گفت میکش السلام یا بنی پس گفت پدرم چه حال دارد گفت پرورده شمای آبی و مستغرق لای غیر مستغنی و است ابوطالب
 میگوید چون بن امر غریب دیدم غمان ناکت از دست ادم گفتم ای فرزندان من پدر تو نیم گشت پدر من تولد لیکن با همه افسوس ادم
 آمده ایم و این مادر با صغیرت خواست من چون آنچو آب شنیدم از خواست طفل و سر زنده شدم و در گنج قرار گرفتم پس زنده دیگر متوجه شد و
 علی را از حواله گشت چون چشمش بر آن افتاد گفت السلام علیک یا اخي از آن گفت میکش السلام یا اخي پس حواله تمام از او پرسید گفت
 خوشحال شادانست و ترا سلام میرساند باز جرت بر من استیلا یافته رسیدم ای فرزندان این کدام خواهر است و عم تو کس است گفت اینم
 مادر عیسی است و عم من عیسی است که آب و بیکم انما من الله صبیبا چنین حال داشت پس از آن ظرف نقره که زن دیگر در
 از دست و عید ابلیس از نزدیک در آید و مطیبت ساخت پس زن دیگر پیش آمد و جامه پاکیزه بر او پوشید و مراد و خواطر که شد که
 کاشکی قره العین مرا بعد از خشنه کردن چاه میپوشانند از آن مرا خطاب کرد و گفت ای فرزندان پاک و پاکیزه خشنه کرده متولد شد
 و ناف بریده و او را کتلم بیع کنده مکر از دست طلبیکه مغضوب خدا و رسول باشد و انش و درخ شتاق او باشد گفتم آنغون چه کس باشد
 گفت این جسم مرادی لعنه الله قاتل فرزند تو خواهد بود و در کوفه بعد از آنکه از وفات محمد مصطفی سی سال گذشته باشد من از استماع این سخن
 متلطم شدم و زنان از نظر من غایب شدند و در خواطر کم گشت که کاشکی میباشم که اند و زنان دیگر گریستند فرزندم علی برافه انصهر من مطلع
 شد گفت ای پدر زن سیم آیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی بن عمران بود و پسر شرم را از وقایع مذکوره خبردار گردان و
 نوید ولادت مرا با و برسان که در غار جیل لکام در انتظار است من را و اگر گذارشته ایدم تا زمانه و هم شرم را که دست داد و بجهه
 شکر بجای آورد و روی صبیله خوابید و گفت سلام مرا با و برسان و مرا بجایه پویشان و جنت یزیدی پوست و ابوطالب و دیگر
 در آنکوه مجاور بود که شاید شرم زنده کرد و دیگر با و سخن بگوید صورت نیافت آن دو مار غایب شدند و گفتند خود را
 بعید که وفی خداست برسان که تو اولی و اختی از دیگران بجا گفت ابوطالب پرسید که شما کیستید و در اینجا چه میکنید گفتند ما اهل
 صالحه شرمیم که حقتعالی ما را بدین صورت کرده و تاقیامت بجای گفت شرم امر کرده و در روز قیامت دلیله را بنمایم او خواهم بود
 بعد از آن ابوطالب بیکه مغفله رجوع کرد و بر سبب نور دیده خود قیام و اقدام نمود و جابر میگوید بعد از استماع این حکایت گفت یا رسول

بعضی عقیده آن است که ابو طالب فرمود و توفیق اسلام یافت حضرت فرمود ایجا بر سخن انجاعت نسبت باو طالب کذب و بتان است و
 پروردگار عالمیان اعلیٰ قضا بد و ضایع کند کان خود چون شب معراج از پیش آسمان گذشت برش رسیدم چهار روز دیدم چون حقیقت
 آن از پروردگار عالم طلب کردم خطاب از جانب بالا را رسید که یا محمد یی نور جده تعالیٰ و یی نورم تو ابو طالب است و
 یی نور پدر تو عبدالله و یی نور برادر تو علی بن ابیطالب است که شمع آتش ایشان بچشم من به نیرت رسید و اندک آنکه با اظهار کفر و کتمان ایمان
 و صبر بخانیک از مشرکین میدیدم فصل بدانکه این روایت بطریق مختلفه در بسیاری از کتب معتبره نقل شده و باز یاد و نقصان آن
 چنانچه مشهور و بخت اوست که توفیق حضرت امیر المومنین در خانه کعبه بود و در حجاب تیر و دایه بسیار است از آنکه در کتب
 بشار المصطفیٰ نقل شده که نزد بن قصب روایت میکنند که من با عباس بن عبد المطلب جمعی از بنی عبد المطلبی بازاء چنانچه احکام نشسته
 بودیم که فاطمه بنت اسد بمجد و آمد و حال آنکه حاجه بود بخت مرتضی علیه السلام و در مجلس وی نه ماه گذشته بود بطواف مشغول شد که
 نگاه از مخلوق و عبادت زادن بروی خا هر کردید و بر اجمال بیرون آمدن از مسجد خانه کعبه ایجا و مغانه بجز متبانی که اینولا در برابر من
 آسان کرد آن زادی که یک دیدم فی الحال و برادر سکا شده و فاطمه بدون خانه کعبه رفت و از چشم ما غایب شد و ما خواستیم که بخانه برویم
 نیز نشد و فاطمه روز چهارم بیرون آمد و حضرت علی علیه السلام را در دست داشت و در اجازت داده که پیش از حضرت مرتضی علیه السلام
 و بعد از وی سبکتر این شرف بنده کرده و در خانه کعبه متولد شده باشد معجزه دوم در وینکه روزی سلمان فارسی و ابوذر غفاری
 و مقداد اسود و عمار یاسر و جمعی دیگر از مهاجران و انصاریان رسالت آمد و انار خزان و طلال از چهره ایشان
 ظاهر بود پس بخت رسالت عرض کردند که نیاک آباء و اجداد ما رسول الله صلی الله علیه و آله را در میان خمری چند میثاق نموده است
 این هم تو که سبب خرم و اندوه ما میگرد و و اعتقاد اینجاست که سبب ایمان علی باشت مرشد و تشریف او نیست زیرا که علی در
 آن حالت مستغف بطرفیت بود و مسلام اطفال سبب شرف و کمال او نبود و حضرت رسالت جدا از اسمع اینکلمات و دستان خودشان امیر
 مومنان و انصار آنکه آنحضرت مثل خیمه بر سر ابدای کمال متصف بکمال و فضل و فراست و نهایت علم و کمال است و رفع توهم انوم
 نمود و با و قسم میدهم شمار آنکه اگر در کتب لغه و صحف ماضیه نخواهد آید که چون وقت ولادت برایشم رسید پیش تاریخ مادر او را از
 زین بگریزاند در وقت غروب در کنار نهر افراسیاب برایشم متولد شد و فی القودست بر روی کعبه و شهادت لاله الهیه را گز
 کرد چون در شش از آن مرغی رسید بود بر سر است متوجه مادر شد و باو سخن گفت و در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی را
 ملاحظه مینمود و حتمی در سوره انعام خبر داده و گفته که ای بر اینهم حکمت السموات و الارض اینها شمارا مکن میدهم که نیند
 که جز تو حق در حسی که زمار عالم را شکم میدریه و اطفال را شکست که موسی علیه السلام از مادر متولد شد و از قدرت خدا حکم کرد
 و مادر را تعلیم کرد که مراد صندوقی نه و بند از او حکم کن و بعد با انداز از جود دستم رفون ده امان باشی و در سن بخود راه برده مادر
 اینور دیده بترسم که غرقوی و ازیند ریابانار زسی موسی گفت و خنده که اگر پروردگار من مرا نبویرساند مادر موسی بطریق تعلیم باشد
 بود او را در صندوقی نهاده بداینداجت بعد از هشت ماه بروایت اصح بنام او روز بهادر رسید و ده آفتابیر از میان غایت الهی
 بر نشید و نیند آید که هبسی ابن مریم در وقتیکه متولد شد جعفر مادر خود را دید او را شکین داده فرمود ای مادر بچم الهی راضی شوی چون
 جایش و از نتان و ای مردم اندیشه کن و حتمی در آنوقت انجلا بد و نازل ساخت و بنور ابا و عطا فرمود و او را با ناست صلیه
 و ایاه زکوة امر فرمود و در روز دوم ولادتش با جمیع مادر شرس زرش میکردند بگرفتند و گفتانی جمله آنانی القلاب و نیند
 که در بین این انبیا یی سابقه رفیقتر است و وقت نزول من تر و حتمی پیشتر و مرا و عیال را از یکو حسنی کرده و مادر صلب آدم بعد
 از آن در صلب ابی دیکر از انبیا پیش از صلب عیسی متصل شدیم تا بعد المطلب رسیدیم و همیشه نور را از چمن پران ما
 نمایان بود و او از در کربا بگوشتش پران و مادران ما پیر سیده ناکنه آن نور بدویم شد و بعضی صلب ابو طالب مشغول شد برگاه پرورتم
 من و جمعی از قشیش حاضر شدند آن نور از ایشان ظاهر بود و بر شیش این در وقت تولد علی علیه السلام با مرربا المومنین باز شد
 و کشت با حجب آفتاب شد و مردم پیر سیده و میفرماید که ای کمال نهی زینت ترا دقت شده که مادر و برادر و بر و حنیفه تو بدینا میاید و بخت

در کتاب تاریخ انوار
در کتاب معراج و در
روزنه اشد است

حقه
در کتب
و در این

معجزات حضرت امیر المومنین علیه السلام

اثر وضع حمل بر فاعله ظاهر شد و چون می تولد شد باز جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم چون دست بر طرف پرده که فاعله بدست من پرده
 بود و دار کردم علی بروی دست من آمد دست راست بگوش است نهاد و بود دست چپ خدا و رسالت من از او کرد و هیچکس حق تعالی بادم
 و شیت نبی فرستاده بود خداوت میکرد که اگر شیت حاضر بود ایستاده از او میکرد که علی بنی از من بخواند و بعد از آن نوریه موسی و اخیل
 عیسی را بنوعی خداوت کرد که اگر موسی و عیسی علیها السلام می شنیدند آیه ای که می خواندند که علی از باقی می خواند و بعد از خداوت
 کتب مذکوره شد و بعد از خداوت قرآن نمود بنوعیکه احوال خداوت یکدم در آنوقت از بار من خواند و حال آنکه یکایک بر من نازل شد
 بود پس بیایم و او مکه که در میان انبیا و اصحاب است بر فروع پست و پس از وفای مذکوره که هیچ دین مذکوره و هیچ کوشی شنیده
 بحال صوفیت بر عفو در کن رما در قرار گرفت هرگاه وقت ولادت علی صاحب این باشد شام چار از قول واهی سلسل منال مخزون
 می بود بجهت قسم که من از همه انبیا افضل و وضعی من از همه ادویه ارحم است در حبس که آدم نام من و هلی و فاعله حسن و حسین را در
 ساق عرش دیدم و نظرش عظیم نمود گفت ای ابراهیم ترا از من آفریده خطاب رسید که ای آدم اگر برای خواطر صاحبان این نهاد که
 بر ساق عرش نشسته شده منسوب شود من که خداوند ام آسمان و زمین و عالمی که مقربین و انبیا می رسیند ای ابراهیم و ترا که بر کزنده منی
 خلق میکردم بعد از آن حضرت رسالت فرمود که چون آدم بوسه امپس بر کج رنگ داشت از اثره بخور نهفته شد و نمود و شکر بلا
 و استلاری بوی نهاد و باج شرف از سرش افتاد و هر چند توبه و انابه کرد در معرفت قبول فی افاد و قتی جبرئیل علیه السلام در کعبه
 از آن نهاد که بر ساق عرش دیدی مگر فراموش کردی آدم علیه السلام تنه شده مار اشیع خود ساخت و با قاضی کجاست آغاز
 شایع نمود که انبیاء و قرنت محمد و علی و فاعله حسن و حسین که توبه مرا شرف اجابت اندانی و فاعله حسن و حسین که توبه را قبول نکرد و چنانچه
 در قرآن آمده منشی آدم ریه کلمات شایع علیه خطاب آمد که ای آدم بشارت باد ترا که صاحبان این نهاد از ذریت تو گردانیدم
 پس آدم شکر آتش را بجای آورد و بر ملا اهل بیانات نمود پس سلمان بار خای خود از تر حضرت رسالت پروان آمدند و شکر آتش
 بنفیس رسانیدند و دلشده که بسبب محبت ایشان فائز در سبکبازند معجزه سوم رویت که روزی جبرئیل امین در خدمت
 حضرت خاتم النبیین بعیت مشغول شده بود که حضرت امیر المومنین علیه السلام در آنجا بود و چون آنحضرت را دید برخواست و شریعت عظیم
 بجای آورد پس حضرت رسالت فرمود که یا جبرئیل از برای چنان عظیم میکنی گفت چون عظیم کنم ترا و از بار من حق عظیم حضرت
 رسید که آن چه عظیم بود جبرئیل گفت رویت که حق تعالی مرا از بار من رسید که تو گویی و من گفتم و نام تو چیست
 و نام من چیست من در جواب میخورد ساکت ماندم و مدتی در مقام خیر بودم که انجوان در عالم نور حاضر شد و مرا ایستاد و گفت بگو
 که تو پروردگار جلیلی و نام تو چیست و مرا منبذ و بلیلم و نام جبرئیل است لهذا چون او را دیدم عظیم نمودم پس آنحضرت از او پرسید
 که از تو چه گذشت است گفت یا رسول الله سناره است در کنایه ای که درسی هزار سال یکبار پروان ابد و من او را سی هزار
 مرتبه دیده ام و از آنچه آنحضرت فرمود که گفت انظار ما از دوت بعینا یعنی اگر گفت حجاب شود ازین جسد خاک و مرا رتبه و حصول عالم
 نور برسد بعین من دیده میشود بر علم من چیزی نمی آید چه علم من بذات احدیت و صفات مذتبت و بعین من بوجود و حجب
 بوجودی و صفات شونده و سلبی او بر تبه بعین الیقین رسیده است و بر رتبه رفی نموده که دیگر را و قوف بر رتبه قیامت معجزه
 چهارم این قیامت که مسجی در مدینه شریف در خدمت حضرت رسول بودیم و آنحضرت پشت مبارک بمحراب آه
 معذ او و جده و انور و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب و خدمتش بودند که در انجمن غوغا شد و او از چند صیب بگوش رسید
 که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس آنحضرت فرمود که یا خدیجه یا سلمان خبر بگو که چه واقعه و این غوغا چیست پس ایشان رفتند
 و خبر آوردند که چهل و بیترمای خطی و کلامی در از منکل بدو و او را بصورتی محب و بر سر تیره کینه از نور او بجهت آمدند و مقدم بر
 ایشان پیری بود که بر عارض نموده داشت و در حسن و جمال چنانچه شب چهارده بود و فریاد میکرد ابدا ابدا ابدا ابدا ابدا ابدا ابدا ابدا
 و الا فطار پس حضرت رسالت انصوم را طلبید و خدیجه را فرمود که بروی کجور فاعله و کاشف کرد و بی این ایضا طلب کن خدیجه
 چون بجهت آنحضرت رسیدم فرمود و بجهت آمده که مرا خبر کنی مرا از تو بگو علم باحوال ایشان آدم از روزیکه خلق شده اند و بعد از آن

حق علم
 عین
 کتاب کشف الغم
 روح الامیر بود
 کتاب انوار احمدی

طبع حق صمد بر
 مدینه کشف الغم
 کشف الغم و لا یزید
 و در کتاب فرائد
 انی عذری باشد

معجزات حضرت امیر المومنین علیه السلام

آن آیه اند پس شای او را کشته در خدمت مجید آمدیم و چون مردم او را دیدند برخواستند حضرت سالت فرمود شنیدند بخوان برخواست
و گفت کیت از شما که سگتنده بتان است و معدن بخت و جگر گسسته بر طعن و ضرب در میدان و گسسته ابطال شجاعان حضرت
دهنده دین بنی است بر سایر ادیان و بسیاری از صفات اخلاص را شمرده حضرت رسالت فرمود یا علی حاجت این پسر را که وصف ترا از
مدی اخلاص و یقین بیان میکند برآورد و بار غم از دلش بردار پس حضرت امیر المومنین فرمود ای پسر نزد من آی که بتوفیق حضرت علی بن ابی طالب
حاجت و ابر آورم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآزنده حاجات و منم دهنی بی غلیم و مرا ط مستقیم و دریکه دودل داری
بجو و هر چه میخواهی بجوی پس چون بنی بشارت شنید گفت مرا برادریست که از صید و شکار محفوظ بود و صبر بر آن داشت مدتی در محضر
کاروان وحشی دیده اسب از عقب آنها دوانید و یکی از آنها را بیزد و معان آنحال نصف بدنش مغشوش شد و زبانش از گشایش باز ماند
و کایش یا و اشاره افشاده است و بار سیده است که دفع این غم امراض بتوجه شما شود اکنون اگر برادر من از نیت نجات یافت فرم
و پسند و اقربا و عشیره من که بشهادت برار کنند با اسبان رهوار دوست و بازوی کار که از که بچود و کرم موصوف و محتونده و از بغای
قوم عاونه ایان میاورند و مسلمان بشوند و از مواسی و انعام و خدم و غنیمه و صامت و ماطی انتقاد داریم که زبان از وصف آنها
عجز است به شارا نکت که ما را در شیباب حضرت کند حضرت امیر فرمود اینجا بنی ابی جهم بن ابی جهم بن ابی جهم بن ابی جهم بن ابی جهم
این مصیبتی که گناه است بر او است پس چون نسب خود را شنید بچ فرمود گفت اینک در بودی است و همین دم با خوشیان میرسد اگر
شایاقت از دست پرستی بر میگرد و بدین بن عم خود را میباید در آید پس چون بود که پره زنی شتر را بر دوش رسانید و شتر را خوا بایند بکشت
ایک محل برادرش است امیر المومنین نیز در محل رفت پسری خوشنوی و خوش روید و چون بچم او را حضرت شاد از زار بگریست و باو از
حزین و دل اند و بکین گفت ایکم پیشکی و بیتی یا این که پیشکی پیشی پناه شما آورده ام و شکوه خود را بشما میگویم ای امیر
محمد مصطفی حضرت امیر او را دل داری داده فرمود بعد از این ترسی و با که مدار و خواطر خود را بجمعه دار که بدان گذشت و غمنا مبتل شای
گشت بعد از آن شاه ولایت فرمود تا شادی ندانند که مردمان بعد از نماز عصر در بیع بمشغول تا امر عسکری که بر گوشه آن دیده باشند
شاید تا نماند خدیجه میگوید که در وقت سوخود مردم در بیع جمعیته اند و امیر المومنین باو و لشکاره حاضر شد و چون وقت قریب نزدیک
شد دیدیم که دو آتش از دور پیدایشید یکی از دیگری کمر و غلی روبرو آن آتش کو چکله نثار و در آنه خسل شده ناپیدا شد و آتش منم
میرسدند و چنانچه دو لشکر بمنزله آتشبار یکدیگر میزدند و دو صاعقه بلند میشد و صدای چون صدای رعد از آتش بلند میشد و مردم
در خوف و ترس بودند و حال رعب و اضطراب داشتند و هر دم صدای رعد زیاد میشد و کسی نمیدانست که چه واقع خواهد شد و تمام
شب این محبت واقع بود تا صبح طالع شد و مردم از امیر المومنین پیوس شدند و منافقان بپاک آنحضرت از جرم گردن که نگاه آتش از
نشت و دور با بر طرف شد و از آن بعد برق آتری نماند و در آنجین امیر المومنین علیه السلام حاضر شد و سری در دست داشت که باز
انگشت طول آن بود و چشمی در میان پشانه اش بود که امیر المومنین علیه السلام سوی آنرا بر دست چیده داشت و آنوی چو نوی
سبا بود پس بنزد و محل آنجا رفت و فرمود بر تخت ختعالی بنیخرا بچکان که کوفتی و المی بعد ازین و یکدیگر بنواهد بود پس پسر برخواست
و دستا و پایش سالم و صحیح شد و در حرکت آمد و در پای مبارک آنحضرت افتاد و پیوسید و میگفت دست دراز کن نایدست تو مسلمانم
که من گواهی میدهم که خدا یکبیت و غیر از او خدای نیست و محمد رسول خداست و تودای خدا و دینی مصطفائی پس اند و پسر در که همراه ایشان
بود مسلمان شدند و ضلایق از مشاهده آنسر و خلقت عجبت بنیت بسیار متعجبانه بودند و جمعی آنحضرت را قسم دادند که این گمیت فرمود
این سر محمود این جنیل این لافیس این ابلیس لعینت و او را دوازده هزار جانی پرو مطیع او بودند و این پسر را ادب اخیال کرده است که
مشاهده نموده من با ایشان مفاد کردم و ایشان را با سلام دعوت کردم چون اسلام قبول کردند با آن اسمیک موسی بن عمران علیه
خاند و او را شد من بر بچر خواندم دوازده چشمه شد جمعی بچرا رسیدند پس من همه را یکشم صبحه پنجم ابو سعید خدری روایت میکند
که روزی در ابطی در خدمت حضرت رسالت بودم و جمعی کثیر تر از اصحاب در خدمت آنحضرت حاضر بودند ناگاه غباری از آسمان
دم بدم ترکید میشد تا آنکه در برابر آنحضرت قرار گرفت و از میان گرد آوازی برآمد که اسلام علیک یا رسول الله صلوات الله علیه

معجزات امیر مومنان

اینستین حضرت جو ابدا و پر سید تو گیتی عرض کرد که قوم من بر من جور کرده اند و محفل موسی و مرا ای من که انجاء و علف مجوزند محاسب
 کرده اند و من پناه می برم به شما و چشم بد و کاری از شما دارم پس آنکه خدیجه با من بفرست که میان من و ایشان با نضاف حکم کند و من
 اینجا آمدیم بکنیم و ضامن میدهم که آن شخص را بسلامت بجا برسانم پس حضرت رسالت از پر سید که تو گیتی و قوم تو با من عهد گشت من
 عرظ این شش سوره و ما پیش از نعت شما با شما نزد یک شدیم و استراق سمع می نمودیم و خبر میدادیم و چون حقیقی شما را بر کردید
 و بختی فرستاد ما از آن حالت منو عهدیم و ایمان بر رسالت و نبوت شما آورده تصدیق نمودیم و مسلمان شدیم و لیکن جمعی از قوم ما بغض و عداوت
 پیش گرفته و حد ایشان از ما پشراست و ما را قوت معارفت با ایشان نیست و امیدوار شتف شمایم که رحمت عالمیانه پس حضرت رسالت
 فرمود امیر نه خود را از پرده ظاهر کن تا ترا بآن صورت و بیات که مخلوق شده پس چشم سمع و اطفاف گشته پرده از روی خود برداشت از میان
 غبار شخصی دیدیم پرن آمد با سر دراز و چشمی در میان با صد قدامی کوچک و دندان چندانهای سیاه و قدام بدنش باز موی که بر اندام
 خوس میساخته بعد از آن حضرت رسالت از عهد گرفت که هر که را با او بفرستد بسلامت بر گرداند با یو بیکر طفت شده فرمود با برادر است
 عرظ برده و قوم او را سپین و خبر بیکر که در چه کارند و چه دارند و میان ایشان با نضاف حکم کن و پنا بیکر رسید پارسول الله ایست
 و یکی جا و از حضرت فرمود و ز بر زمین ابو بکر گفت من کی طاقت ندارم که بر زمین روم و چگونه میان ایشان حکم تو اتم کرد که زبان
 ایشان بلند اند و کلام ایشان از انفعیم پس آنحضرت منو عهد فرمود و عیسیه شما بخوابشید پس نظر همین و بسیار
 کرد و فرمود کی است مروج دین من کی است ذره اعیان من و کی است شایع هم من و کی است بر طرف کنند غم من کی است زوج
 و فرزند و پدر و فرزند من و کی است فاضی دین من شاه و ولایت جواب داد لیسک لیسک پارسول الله و فرمودت ایستاده ام و هر چه امر
 کنی فرمان بردارم آنحضرت فرمود یا علی یا شاق عرظ برود و خبر از قوش بیکر و حکم کن میان او و قوش سخن گفت سمع و طاعت پس عرظ بر
 خواست و امیر المومنین علیه السلام شمس خود را حمالی کرده همراه شد و ابو سعید خدری و سلمان فارسی از صحابه از پی او فرستاده که پیچید
 آنحضرت چه میکند و یکی برود چون آنحضرت میان صفاء سروده رسید انجمت دیدند که زمین شق شده و عرظ بر زمین زورفت و حضرت
 امیر برضا فرمود که برگردید که صفائی شما را امری عظیم و بد و از غضب عرظ بر زمین زورفت و زمین بهم بر آمد و باران با حسرت و زاریست
 و گریه و اندوه بر گشید و در فکر بود که با علی را چه پیش آید و ناز و زوایا بیکر صبح نماز کرد حضرت رسالت و اصحاب بیکر و آنحضرت در آمدند
 و بصوت مشغول شدند تا آنکه وقت نماز ظهر شد نماز کردند و خبری از امیر المومنین نیامد همچنان آنحضرت از رده حال و حاجت حال و
 نشانها بایک کرد گفت و شب خوشی میکشید که چندان جید کردند و عیلا را بردند که باک گشته و در از قهر نمودن محبت با و خیر من کردند
 تا آنکه نماز عصر را بر کردند و آنحضرت پنداشد پس حضرت رسالت بعضی آمد و نشست و بگرفت و حکایت علی مشغولند تا قریب بزوبه آفتاب
 که بیکر زمین شکاف شده عرظ از پیش امیر المومنین از غضب با شمس خود بچکان ظاهر شد و دوستان همه بیکر گشتند و حضرت رسالت
 بر حجت و بیان هر دو چشمش بوسه داد و فرمود یا علی چه چیز تا اینوقت از نماز بیجا شده بود گفت یا رسول الله بجوم عرظ رسیدم و ایشان را
 پسکی از سه جز دعوت نمودم قبول نکردند اول ایشان را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم با کردند که من بجزیه راضی شوییدند
 بسم کشم با عرظ مصاحبه نمایند با بنظر من که راهی و ضیاع بیکر و از عرظ باشد و بیکر و از ایشان استماع کردند پس شمس کشیدم و
 و بسیاری از ایشان بگشتم و بعضی که باقی بودند فریاد الا مان الا مان بر آوردند من گفتم امان در ایام است با بفرموده امان قبول کردند
 و بودند اینست خدا و رسالت تو اقرار کردند و عرظ را با ایشان مسلح و ادم و با بیکر بر آورد شدند و خلاف از میان ایشان برخاست و با
 این زمان بایر شغل مشغول بودیم و بعد از آن عرظ پیش آمد و گفت یا رسول الله حقیقی ترا از اسلام خیر و خوب جزا و با افتخار یاری کرد
 که زبان از دستان قاهر ست اگر او با ابر لطف می نمود اسلام از میان بر حرف میشد بجزه ششم شغل است که چون حضرت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بجهاد بنی المصطلق میرفت نزدیک وادی فرود آمد جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله عیلا را بکفار حبیان
 در بنوادی نهان شده اند که قصد هلاک شما دارند حضرت چنانچه امیر مومنان را بخواند و فرمود باینودی رد و الهی خدا را از پران
 رفع کن و بگو یک حقیق و تعالی ترا داده است و از اسمایک ترا بده انخصوص گردانیده است حسن خود ساز و عهد مرد را با و ی شهاد

معجزات امیر المومنان

پس امیر المومنان هم چون نزدیک آن نوادی رسید آن صدکس که همراه او بودند فرمود تا آنجا باشند پس بخار وادی رفت و او را
 بخواند و نامهای حق تعالی یاد کرد و بعد انقوم اشارت کرد که نزدیک باشد نزدیک آمدند چنانچه میان آنحضرت و آنجا بخت بقدر تیرانه چشتی
 بود پس خواست بر وادی فرود شود وادی بخت برخواست که نزدیک بود که انقوم بر وادی فرود میشتند از شدت آن امیر المومنین فریاد برآورد
 که من علی ابن ابیطالبم و وصی رسول الله و سپهرم اویم در اینجا تخی پید شد سیاه و شعلای آتش از دست او چهارید شاه و این
 بودی فرود رفت و قرآن میخواند و از چپ و راست بمیر میزد پس آنجا رفت چون دوی سیاه شدند و امیر المومنین بکسر کفش از میان
 پروان آمد اصحاب او را بدیدند که شمشیر او را چویدی یا ابا الحسن نزدیک بود که مایه کثوم از ترس و خوف حضرت فرمود چون ظاهر شد
 نامهای حق تعالی بخوانم ایشان خیره شدند و ترسیدند و من در وادی شدم و ترسیدم و با ایشان مخافه نمودم و خفایه کید ایشان را
 کفایت کرد و بعضی از ایشان را بکشم و بعضی دیگر پیش از من نزدیک میباشند و ایمان آورده اند پس امیر المومنین با آنجا رفت بر شد
 و بخدمت حضرت رسالت آمدند و حضرت از دیدن ایشان بسیار خوشحال گردید معجزه مهمی تقدیر این تاریخ آمدی روایت میکنند
 که شبی در خدمت حضرت امیر المومنین بودیم و آنشب نیمه شعبان بود آنحضرت بر آستری سوار گشته منی بهمی بر پشت در آن شبی
 راه در موضعی فرود آمد خواست که وضو سازد و من غمان استرا داشتم دیدم که اسیر کوشه را تیر کرد و مضطرب شد و من از بخت شدن
 آن عاجز شدم آنحضرت پرسید ترا چه بدید که ترا چیزی بفرماید پس آنجا میبند حضرت چون نگاه کرد فرمود بسی است بر کعبه
 پس فرمود القدر را برداشته گامی چند پیش نهاد و نوره بر سبوح زد و چون شیر صدای آنحضرت را شنید پیش آمد مانند کنا هکاران سر در پیش
 انداخت اسیر و دست مبارک در آرد کرده موی گردن را گرفت و فرمود تو نمیدانیکه من اسد الله و ابوالشمال و حیدرم که قصد
 اسیر من کرده شیر زبان فصیح منکام گشته کعبه امیر المومنین و با خبر المومنین و با وادار علم اینستین هفت روز است که شکار است
 من نیامده است و کرسنکی مرا بپاقت نموده چون سیاهی شمار آورد و فرسخی دیدم که هم بروم شاید مراد را از انضیبی باشد و منی
 سیر تو ام کرد و لیکن چون خجانه و تقایه بر باد و شش و بیاع کشت و دیستان و غرت شمار اهرام کرده است و بر دشمنان تسلط
 داده است آنحضرت دست بر پشت انبیر کشید و او را بلبان حرف میزد تا آنکه کعبه با واتی استه انجوع انجوع یعنی کرسنکی بر من زور آورد
 امام دست بر آورد و کعبه اللهم از تو بختی محمد و اله معارف انحال دیدم چیزی تر و انبیر حاضر شد و بخوردن مشغول شد چون فارغ شد
 حضرت پرسید ممکن تو کجا است جواب داد در کنار رود دینسل حضرت پرسید در آن مکان چه میکنی کعبه یا وای استه بقصد زیارت تو از
 مکان خود متوجه حجاز شدم و در آنجا مرا بکوفه نشان دادند و این سیاه را با منید با بوس تو ملی کرده ام و احوال حضرت بر کشتن بخواب
 که دو پیروزی از خوشیایان دارم که از من بچند روز حضرت کعبه امیر المومنین در میفرماید بسته میدهم که از کشت سنان
 این و ابل شامی که از دشمنان است و در جنگ صفین کربله بود نوشته راه کم که حق تعالی او را طعمه من ساخته است پس آنحضرت را دعا
 کرد و راهی شد و من متعجب و حیران مانده بودم چون آنحضرت مرا جبراند فرمود منیف در اینجا تخی نمودی بدان خدا اینکه دانه را
 میروانند و خلفا میافزیند که اگر از معجزات آنحضرت رسول مرا تعلیم نموده ظاهر سازم بسته خلق بخلالت می افتد پس متوجه نماز
 شد چون فارغ شد در خدمت او متوجه قادیته شدیم و مؤذن ندان مسیح میگفت رسیدیم غوغا در میان مردم بود که سنان ابن
 و ابل شامی را شیر برده و بعد از آنکه ویر و ساقهای پاد بعضی از اسخو انهای او را آوردند و من آنجا از شیر شسته بودم از برای
 مردم شل کردم مردم دیدند و خاک قدم آنحضرت را میپسیدند بر چهره بمالیدند و شفا از آن میکردند معجزه مهمی عمار با سر روایت
 میکنند که در خدمت امیر المومنین علیه السلام بودم که از کوفه پرواز رفت و عبور شش بدی قناده که از آنجا میکشند و آن در دو
 کوفه بود یکبار چاه مردان بود پید شد و کعبه تونی علی ابن ابیطالب فرمود علی کعبه در حوالی اینده سسکی است و بر آن سنگ نام
 هفت کس از انبیهایی سابق نقش است و نه نما است که پاران مادا از انبیهایی همی با هم و در کتاب است و ما یقین میباشیم
 و آن خلافت نیست و اما از ما و علم ما پنهان است اگر تو امام زمانه و برستی و منی رسولی از ابا نشان میدهد پس آنحضرت فرمود در آن
 پانید و راه پیش گرفته میرفت و مادر خدمتش مرثیه میخواند و آنجا رفت بود از پانید و از آن ده پاره دور شامی

قصه
 در کتاب کتب
 و در لایز اینست

معجزات حضرت امیرالمومنین

پدشاه و آنحضرت بجا میآورد و گفت روزی که بر بساط سلیمان بودیم با چار سیدیم تنگ در زیر این تل ریخت بود و گفتند با انصاف
را قدرت برداشتن این تل نیست پس آنحضرت بسیار حرکت داد بادی بهر سید فرمود ای باد بر جنت علی ابن ابیطالب بن تل
ریک از این مکان دور کن دیدیم بادبان ریگ چیده ساخته شده بود که از یک در اطراف پادشاه پیش رخنه جواری و سبکی غلیم پیدا
شد و آنرا گفتند این است آن سبکی که شما چوبای آنید بود و گفتند اگر تنگ میبود نام این چوبایان نقش میبود فرمود نام این سبک
بر آنظر و یک بر زمین نقش است و چون ابل اند جمع آمده بودند و چون از خانه پله ها و کنگره ها آورده قریب هزار کس دور از آنجا
کردند و قدرت بر تحریک آن نداشتند پس شاه ولایت فرمود با جماعت که تا از پیش تنگ بگذار می شد دوست مبارک دراز
کرده پیر حقی سکر از آن روی بایزوی کرد جماعت بود چون نظر کردند دیدند سیم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و عیسی و موسی و
و محمد صلی الله علیه و آله بر آن نقش بودند پس همه یکبار در پای آنحضرت افتادند و گفتند شدان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله
و انک ولی الله خلیفه رسول الله علی قومه من عباده بعد از آن گفتند کواهی بی سیم که هر که را شهادت معاد و نجات یافت
و هر که نجات نگیرد گمراه و شقی شود و آن دلی و وحی که در توره و انجیل خوانده ایم و اهل قریه تمام سلمان شدند و معجزه پنجم
مردی که جمعی از اهل مین بخدمت حضرت رسالت آمدند و گفتند که ما از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح بنی است بود و در کتاب
او نوشته که هر پسر بر این بنده معجزه است و هر پسر بر او حق است که جانشین او باشد پس وضعی شکایت حضرت رسالت اشاره
بجانب امیرالمومنین کرد و فرمود اینست وضعی من ایشان گشته یا رسول الله پیش ما میخفت است که در اینجا صفت سام و پیلان شمای
او کرده اند و حله و علامات را نوشته اند و قبر او را در شیرستان داده اند اگر از اینجا میسر شودی ایمان تو میآوردیم پس حضرت رسالت
فرمود یا علی برخیز و با جماعت مسجد رفته دور کعبه از یک در و در پیش محراب پاز زمین زن تا مطلب انجوم بگوش بوند شاه
ولایت فرموده حضرت رسالت و خسل مسجد شد و دور کعبه نماز بگذارد و برخواست و بسیار کج میبایند و پای بر زمین زد که زمین
شکافته شد و با بونی ظاهر گردید و از میان تابوت پری نورانی باریش میخند تا بناف کشیده برخاست و خاک از سر و دیکو نکانیده
بر حضرت علی ابن ابیطالب سلام کرد و گفت شدان لا اله الا الله و انک رسول الله سید المرسلین و انک علی وضعی محمد
و سید الوصیین انما سام ابن نوح پس آنحضرت میخند خود را کشود و در شکل و شمای او نظر میکردند چون صورت او را با آنچه در صحیفه ثبت
بود موافق یافتند گفتند که بنوا هم از صف نوح سوره بخوان تا از تو بشنوم سام شروع در قرائت میخند از صف نوح نمود و سوره را تمام
قرئت نمود بار دیگر حضرت امیرالمومنین سلام کرد و در آن تابوت رفته بخوابید فی الحال آن تابوت بر زمین فرود رفته زمین بهم آمد
معجزه و هم این عباس رضی الله عنه را میبیند که چون سوار شد از حیدر سینه متوجه شد که در آنفرآب کمی کرد و شکی بر سر
غالب شد و فریاد اعطش برآوردند و از هیچ طرف نشانی از آب نبود و سوار شد و فرمود که نزدیک فلان درختان که میباید چاه
کبت از شما که با حقیقت رفته شما را برآب کرده میآورد مردی قدر است کرده گفت من بروم پس بقای خند پیاده برداشته روان
شد چون میان آن درختان رسیدند آتشها شعله کشید و صدای میب بهر سید خوف بر آنحضرت غالب شد و گفتند و صوت حال
با گفتند رسول الله فرمود که ایشان جماعتی اجنبی اند که میترسید باکی نبود و هر که بحال برود من او را بهشت خاص میوم بخشی
دیگر برخاسته با جماعت متوجه شد و چون قدم پیشرفت صدای پشرد و بهر سید آتشها فروخته گردید و در حد و برق بهر سید
باز بر سبیل یاران غلبه کرده بچاه رسید و بر کعبه و دیگر از این ترسانند و بهر سیم جمیع جماعت مشهور بودند بایاران و اهل مین
شد و فرمود با جماعتی ثبات نمودند و بهر سبکی راضی شده فرار برقرار خستیار کردند و بخدمت رسول خدا آمدند و بر چه دیده بودند
کردند آنحضرت امیرالمومنین را طلبید و فرمود یا علی برو و مردم را از زحمت نشانی خلاص کن لهذا این کوع میگوید که من هر چهار نوبت
همراه بودم چون آنحضرت مرتضی صلی الله علیه و آله درختان رسید و آن آتشها و مهتار با خوف یاران را خطه فرمود و ایشان گفتند قدم بر قدم من پیاده
با اطراف و جوانب نگاه میکنند و در جزئی بخواند که خلاصه نمیشد است پناه من بچند است رود پنهان که دوست خالق
جنی و انس و ارض و سما ندهد و برق در آتش میخندند چه دیگران ندر اندر صوت باز صدا تا بکنار چاه رسید

حق
در کتاب کتب معتبره
و کتاب بی یقه است

حق
در کتاب کتب معتبره
و در خطه اهل حقین

معجزات حضرت امیرالمومنین

و در لایحه او بخت چند و شکر پرتاب کردند و در راه بریده در چاه انداختند پس آنحضرت همراه از آنجا بگذرد و فرمود کیت که برود یاران
 کشید یا حتی هیچکس طاقت ایستادن نیست پس آنحضرت دامن بجای آورد بر میان دیری استوار گرد و فرمود بر چه نشوید و بپایند
 کشید و اندیشه بخود راه میدید و بچاه فرود رفت بعد از آن اوازها برآمد و خدای قهقهه بکوشش رسید و صد ناشنیدیم که کوبه صفها
 گسار گرفته اند و نفسها در گویایان پیچیده و بختاق مبدل شده اند ناگاه صدای فغان علی علیه السلام در چاه بکوشش ما رسید
 و بعد کت او بقتین کردیم و در لایحه بر مرکب نهادیم و مارانه صبر برماندن بود و نه طاقت بر کشتن که ناگاه اواز آمد اکبر امیرالمومنین هم را
 شنیدیم و صدای شمشیر او بلند شد و اوازها که در میان ما مانده و صدای خنده و فریاد کردید بدید آمد و آنحضرت اواز داد که ریسان
 بچاه او بخت و لوراجه از ریسان بست و صد از دکان آب کشید پس آنحضرت و لوراجه از آب میگرد و ما میکشیدیم تا همه سراسیمه شد و مشکما
 پر شد و از پیه بیرون آمد هر کس از ما که بکشت آب داشت آنحضرت دو سنگ برداشت و چون بهما نزد رخسان رسیدیم اثری از آنجا
 و انشا فانه بود پس بخت حضرت رسالت آیدیم و آنچه مشاهده کرده بودیم نقل کردیم مردم تمجیدها مینمودند و بعد از آن هر که میخواست
 بیرون رفت و از آنجا آب میکشید و میآورد و رسول خدا فرمود این جنی برادر انجمنی است که در صفاد مرده در دست امیرالمومنین هم
 گشته شد و شر او از مسلمانان دفع شد معجزه یازدهم روایت است که در حین حیات حضرت رسالت یکی از صحابی بود در
 مدینه آمده چون بشارت حضرت رسالت شریف کردید که شایار رسول الله مرا قوم من بترد شافز شده اند که از سوتی این
 عمران بار رسیده است که چون بنی عرب ببعوث شود بخت او روید و بگوید که هفت شتر مرغی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آورد
 اگر به جای او شتران مذکور بیرون آید ایمان بوی پیاد و یه و نایج دین و ملت او شود که او سید نبیاست و مدعی او سید
 او صیاست و مثل برادر من بیرون است پس حضرت فرمود که ای برادر پیودی بسراهم من پیاد حضرت با شاق اصحاب از مدینه بیرون
 شریف بردند و چون پیش کوه رسید دور کعت نماز گذارد و بکلام حق تکلم فرمود کوه شکافته شد و مردمان صدای شتران شنیدند
 و پیوسته گفتند ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمع بخت صدق او را رسول الله صلت ده یا رسول الله تا بر قوم
 خود و ایشان را پیاد هم بخود پیسند و ایمان آورند و بوجه خود فایند و از حضرت رخص شده و به قوم خود رفت و ایشان را
 از بنوا فخر کرد پس انجمن استعداد فرموده متوجه مدینه شدند و چون به مدینه رسیدند آب رنگ از مدینه رفت و مدعی منقطع شد
 و در شناسایی تاریکی مبدل شده و ابو بکر بچای حضرت رسالت در تخت صفات نشست و چون اوضاع را چنین مشاهده کردند اراده
 بر بخت نمودند تا خالم بود گفت نه موسی پیغمبر شما خبر داده است که مدعی او مثل برادر من بیرون است پس میکشید تا مدعی او را پیسم
 شاید که مطلب شما از ما ساخته شود و بعد از آن از مدعی پیغمبر خبر گرفته نزد ابو بکر میروند و پرسیدند که تو خلیفه رسولی گفت شما کیستید
 و هر شما چند است و مطلب شما چیست گفتند اگر خلیفه رسولی باید عدد ما بر تو ظاهر باشد و اگر خلیفه نیستی چرا با حق بر جای و نشسته
 ابو بکر در کار خود جراتش نمیدانست که چه بگوید و چه بگوید و بهم نگاه کردند و از آمدن راه دور و در از پنهان گردیدند یکی از دوستان
 حضرت امیرالمومنین حاضر بود گفت ای قوم همراه پانیده تا مدعی رسول ایشان را ندیم انجاعت خوشحال گردیده همراه آن شخص بخت حضرت
 امیرالمومنین رفتند و او را محزون دیدند چو شاه ولایت ایشان را دید فرمود شتران خود را بخوابید گفتند بی پس آن عالم در
 خدمت امیرالمومنین و انجاعت از مدینه بیرون رفتند بهمان مکان حاضر شدند عالم گفت چه روید و مدعی ای تو با حضرت رسول در
 این موضع دور کعت نماز گذارد و انجاعت از مدینه بیرون رفتند و کعت نماز گذارد و دعا کردی لغور بهمان نظر بنی کوه بکعت آمده نشسته
 و هفت شتر بهمان مثبت مذکور از آن کوه بیرون آمدند و با ایشان تسلیم نمود همه بیکار گفتند ان لا اله الا الله و ان محمد رسول
 الله و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفه و وصیته و وارث علی بن ابی طالب و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفه و وصیته و وارث علی بن ابی طالب
 که خدا بیکت و محمد رسول حق است و آنچه محمد از جانب حق تعالی بخلق فرستاده است تمام حقست و ایما داریم با آنچه گفته است و کواهی
 که تو خلیفه و مدعی و جانشین و وارث علم و دین اوئی حق تعالی او را و ترا جزا بخیر و بد پس همه شکر کردند و مسلمانان سوخته شد و خبر گشت
 معجزه دوازدهم سلمان فارسی روایت میکند که در خدمت عمر روزی حضرت امام حسن و امام حسین و محمد خفیه و محمد ابوبکر و عمار

معجزات حضرت امیر المومنین ع

یا سر مقداد بن اسود بختی در خدمت سرور او یساعی مرتضی نشسته بودیم که حضرت امام حسن بختی است اجتناب عرض کرد که ای پدر
بزرگوار و پسندیدنی عابد و عابدی و معالی سلیمان بن داود را پادشاهی داده بود که هیچکس را مثل این نداده بود و از خصمت و کرامت
انقدر ابروی عظیم بود که احدی را از مردم عطا نموده بود آیا ای پدر بزرگوار شمار این عطا شده است از آنجا که هیچ جزیر شاه او را علی
مرتضی فرمود بختی آنکه یک دانه را سکافته و خصلت را خلق کرده و بختی آنکه او را بختی سترگ است و عظمت که عطا شده و عطا کرده است
پدر بزرگوار است و عظمت آنقدر که هیچ احدی را عطا نموده است پیش از او و بعد از او نیز احدی را عطا نخواهد فرمود پس حضرت
امام حسن عرض کرد یا امیر المومنین دوست داریم و بخوایم پسیم آنکه اگر حق تعالی از عالم ملکوت شمار عطا فرموده تا آنکه جمیع اربابان
زیاده شود بسبب دیدن آن حضرت مرتضی علی مسئول امام حسن را قبول نمود پس تا ساعت برخواست و دور گفت باز بجای آورد و
و بعد از آن زبان مبارک گوید و دعای خواند که مغفوم باشد بعد از آن میان خانه شریف رزانی فرمود پس دست مبارک بطرف
مغرب دراز کرد و بگوید زیر عیسی مبارک و نمودار شد بعد از آن دست پیش خود کشید و پاره ابر در دست آنحضرت بود و آن
یکشبه بعد از آن ابر را بر بالانچه آنحضرت میسازند و ما همه حاضر بودیم و نظربان دو پاره ابر میسازیم پس حضرت فرمود ای صاحب
بزرگوار و ایند سلمان روایت میکند که دانه العظیم که آن صحابی را دیدیم که فرود میسازند و یکشبه میسازند لاله اله و آن محمد
رسول الله و آنکه وضعی رسول الله من شک بیک شک و من شک بیک شک پس انبارهای ابر بر زمین فرود
آمد به صورت بساطیکه بر آن نشسته و بوزن آن دو پاره ابر میسازد چو بوی مشک از فرس شاه ولایت فرمود بر خیزد و بالای این
بساط نشیند سلمان روایت میکند که ما بهشت نفر برخواستیم بر آن بساط نشستیم پس حضرت مرتضی علی برخواست و اشاره بطرف
مغرب کرد و چری زبان مبارک طریحات که ما سنی آنرا میفهمیم و هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که بادی پیدا شد و بر آن پاره
ابر یک مائشته بودیم بطرف هوا بلند کرد و بعد از آن آنحضرت پاره ابر دیگر نشست چو عطا کردیم دیدیم که آنحضرت برگردی از
نور نشسته و دو جامه زرد پوشیده و حاجی از یاقوت سرخ بر سر مبارک نهاده و عیسی در پا کرده که بند او از یاقوت حسان بود
و حاجی از زرد میگرد و آنحضرت مبارک کرده بود که نور آن چهار ابرو میسازد پس حضرت امام حسن پسر بزرگوار خود گفت ای پدر
بزرگوار همه عالم اطاعت سلمان بنی هاشم میسازند و نوامیر مومنان و مژدای تقیانی بچه خیر خلافت اطاعت تو میکنند حضرت
شاه ولایت فرمود که ایجان پدر من و جلالتم من عین الله من لسان نه ما نظم در خلق خدا و من ولی الله من نور الله
همچو نور یک هر که خاشاوش شود و من باب الله که بسبب من خصلت را میسازند و من بختی الله بر بندگان او و من کثر الله در زمین
خدا و من قسمت گشته بهشت و دوزخ و من سده ذوالقرنین بعد از آن امام حسن فرمود که آیا میخواهید که خاتم سلیمان را بنویسم اما
حسن گفت آری پس شاه ولایت دست مبارک و گریته کرد و حاجی پرودن آورد از طلا و نقره و یکین آن از یاقوت سرخ و چهار
سطر بر آن خاتم نقش بود پس حضرت مرتضی علی فرمود یا حسن ای خاتم سلیمان بن داود است و اسماء را بنجام نقش است سلمان روایت
میکند که ما از دیدن این امور بسیار تعجب کردیم شاه ولایت فرمود که از چه خبر تعجب میکنید و بدن ایقیم خبر از مثل من تحت
نیت دانه العظیم امروز چری چند شما بنامم که هرگز پیش ازین ندیده باشید و بعد ازین نیز نه پسندید امام حسن گفت ای پدر بزرگوار
اراده داریم که با حجاج و صاحب و سده یک مستنها شود بوی ایشان پسیم پس حضرت امیر را فرمود که بساط ما را بلند کرد و آن
امام حسن میفرماید که از انباده صدای شنیدم چو قصدای رعد جنده و بعد از آن ما را بهوا بلند کرد و حضرت امیر المومنین بر آنخیز
نشسته و از عقب میسازد تا آنکه بکوه بسیار بلند می رسیدیم و بر آنکوه درختی عظیم بود شکسته و بر کهای آن رنجبه بختی آنحضرت
عرض کردیم که یا امیر المومنین چرا ایندرخت خشک شده است و این موضع و بر کهای آن رنجبه بختی آنحضرت فرمود که از درخت سوال کنید
جواب خواهد داد پس حضرت امام حسن فرمود ای درخت چرا ایندرخت خشک شده است و حضرت امیر المومنین روی
بر درخت کرد و فرمود ای درخت باذن حق تعالی جواب ایشان باریکوی سلمان روایت میکند که دانه العظیم که از آن درخت
صدای شنیدیم که میگفت لبیک لبیک وضعی رسول الله و خصلت من بعد از آن حضرت امیر المومنین فرمود که از درخت

معجزات حضرت امیر المومنین

ایشان باریک روی پس از چش روی با امام حسن کرد و گفت یا با محمد پدر بزرگوار عالمی که از تو بر شیب با منو مع می آید و دور گشت تا باریک
 آورد و بعد از آن تا وقت سحر و در پیش خداوند متعال میکرد و چون از اوراد فارغ میشد باری میفید یا محمد که از وی بوی مشک می آید
 و بر بالای آن ابر کرسی از نور میبود پس بر آن کرسی می نشست و میرفت و من سبب قدم میمنت از دم انتخاب عیش و کامرانی
 میکردم اکنون چهل شب که ازین شرف و کرامت بوس و محروم و ازین غم و غصه باین صورت شدم و از غفارت آنحضرت شک
 کرده ام پس بختی خداست سوال میکنم از تو ای مولای منبتان و پشوا ای مومنان که بعد ازین مرا ازین سسر و در و فرج محروم بخردانی
 که من بیوی تو عیش و عشرت میکنم سلمان روایت میکند که ما را سخن گفتن اندر چش بسیار عجیب نمود پس حضرت شاه اولیا علی رضی
 علیه السلام از آن کرسی برخاست باین آمد و نزدیک اندر رفت و دور گشت تا بجای آورد و دست مبارک خود بر اندر چشید
 سلمان میگوید بختی آنکه بیک جانم در قبضه قدرت اوست که از اندر چشیدیم ما که در حال بنزد و برکت پروردگار و میوه بار آورد
 بقدرت حق تعالی و برکت شاه ولایت پس آنحضرت امیر المومنین علیه السلام عرض کردیم این بسیار عجیب و غریب بود شاه ولایت فرمود
 آنچه بعد ازین مشاهده خواهید کرد ازین عجیبتر خواهد بود پس حضرت بهما کرسی نشست و باد بساط آنحضرت را با بساط ما بلند کرد و ایند تا آنکه تمام
 دنیا در نظر ما چون پیری می نمود و فرشته را معلوم کردیم در هوا ایستاده سر او در زیر آفتاب و پای او در قعر دریا و یک دست او در
 مغرب و دست دیگرش در مشرق پس از فرشته چون آنحضرت از او پرسیدند که ای شاه ولایت که در این کتب است و ایند ازین محمد رسول
 و ایند ازین و حق تعالی بنی الله تعالی بفرستد و من شک فیک فلو کار سلمان روایت میکند که بخدمت شاه اولیا علی مرتضی عرض
 کردیم یا امیر المومنین اینک نام فرشته است و چرا یک دست در مشرق و دیگری در مغربست فرمود که این فرشته را من در این موضع باز
 داشته ام باذن حق تعالی من او را مقرر کرده ام بر غلات شب و روشنائی روز و ناز و زقیات چنین ایستاده خواهد بود و حق تعالی
 نیز اموره دنیا را من عطا فرموده بعد از آن باد بساط ما را بلند کرد تا آنکه پیش من رسیدیم و در آن موضع که بسیار بلند
 سیاه مثل قطعه از شب مشاهده نمودیم پس حضرت شاه ولایت بن ابرام فرمود که زیرا بیکوه فرود آید سلمان روایت میکند که چون
 فرود آمدیم در آن موضع سه قسم مردم بسیار غریب و عجیب دیدیم بعضی از ایشان در قعر و قامت پست گزیده بودند و در عرض هر یک ده زرع
 بودند و بعضی از ایشان صد گز بودند و عرض هر یک بمقادیر بود و بعضی از ایشان یک کوشه از بر خود انداخته بودند و یک کوشه را با خود
 کشیده بعد از آن حضرت شاه ولایت ابرام فرمود که ما را بطرف کوه قاف روانساز پس بر بلند شد و میرفت تا آنکه بکوهی رسیدیم که
 آنکوه از بافت شمع بود و در و در و دنیا کشیده بود و در آنجا فرشته دیدیم که موقت بکوه قاف بود بصورت بنی آدم و چو پنجم او با امیر المومنین
 افتاد گشت اسلام علیک یا امیر المومنین تا دلت فی الکلام بنی رخت میدی مرا سخن گفتم شاه ولایت جو اسلام او بگفت و فرمود من خبر
 میکنم ترا آنچه میخواهی که سخن کنی و از آن سوال کنی بجای از من رخت حاصل کنی که بدین معاجز روی من ترا رخت دادم
 پس آنکس گفت بسم الله الرحمن الرحیم و شروع در طهارت نمود تا آنکه از چشم ما غایب شد بعد از آن در آن موضع درختی خشک دیدیم مانند درخت
 چش ازین دیده بودیم پس از آنحضرت احوال آنست که فرمود از وی سوال کنسید پس امام حسن علیه السلام رو ببار
 با آنحضرت کرده فرمود ایدر چش قسم میدهم ترا بختی امیر المومنین که ما را از احوال خود خبر دهی سلمان روایت میکند که اندر چش بربان
 وضع جوایب گشت که یا با محمد تحقیق که من بسیار در خان فخر میکردم بسبب آنکه پدر بزرگوار تو ثلث اول شب نزد من میاید و در سایه
 من نماز میکرد و حمد و تسبیح خجانه و تعالی بجا میآورد و بعد از آن بسی حاضر میشد و انتخاب سوار شده شرف پرده من همیشه بیوی
 شکفام او عیش و عشرت میکردم و احوال چهل و در است که این عید غلظی از من قطع شده و باین سبب خشک و بی ثمر مانده ام
 بعد از آن امام حسن بخدمت شاه ولایت عرض کرد که یا امیر المومنین سوال میکنم از تو بختی خدا و بختی خدا و بختی محمد مصطفی که در حق
 ایند چش از حق تعالی سوال کنی که بجالت اول عود کند پس شاه ولایت دست مبارک بر اندر چشید و بآن گفت شاید آن و حال
 از اندر چش صدای شنیدیم که میگفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و انک یا امیر المومنین فی الله المبارک که ایند
 و حق رسول رب العالمین و من شک فیک بختی منی و من شک فیک بختی منی دیدیم که اندر چش در ساعت بنزد و فرمود که دیدم برکت

معجزات حضرت امیرالمومنین

پروان آورد پس ساعتی در زیر انداخت شستم بعد از آن بخدمت شیر خدا رفتم عرض کردم که آن درسته که موکل کوه قاف بود
بجای رفت حضرت فرمود شب پیش بکوه غلات رفته بودم فرشته که در غلات موکل است حضرت طلبید که به پیدان ملک است
من اورا رخصت دادم این فرشته امروز رخصت گرفت که بیازید اورا و من اورا رخصت دادم بعد از آن شاه ولایت فرمود
که اگر نقد ریختن کشیدن بقدر شکران از موضع خود بخت من حرکت کنند بیه بوزند و همچنان بعد از من این فرشتگان اگر رخصت
امام حسن و امام حسین و ذریه آنها صاحب الامر بقدر بخت از موضع خود حرکت کنند پروبال ایشان بوزد بعد از آن بخدمت
امیرالمومنین عرض کردم که فرشته که موکل کوه قاف است چه نام دارد فرمود برخائیل پس عرض کردم یا امیرالمومنین شما همیشه
در منزل خود با ما میباشید کدام وقت بکوه قاف میباید که ما مطلع غنی شویم حضرت فرمود چشمها بخود را بریم بنید ما چشمها بخودیم بنادیم
فرمود بکشاید چشمها را گوئیم همه در ملکوتی دیگر بودیم با خود گفتیم ما در این موضع رسیدیم و بچکام خبردار شدیم این بسیار غریب و
عجیبست اما از وضعی رسوا شد آنها هیچ غریب نیست بعد از آن سوار میدان لاف می فرمود و نه که من خبری چند از عالم ملکوت
میگفتم که اگر شما شاهد کنید خوابید گفت انت انت حال من یکی از زندگان و حقوق حقمانه و تعالی ام صلاح میکنم و خبر بخورم
و بخورم و بخورم انکه یک دانه را بشکافد و خلق میکند خدا بفرمان من خبری چند از عالم ملکوت بمانند و میسهارا مالک میسم که اگر بعضی از
آنها را بپایند دل شما تحمل آن نخواهد کرد بعد از آن فرمود که اسم اعظم حقمانه و تعالی بحداده نعت بکنج از آن مرد و اصحاب این بر
وزیر سلیمان بن داود بود بان حکم نمود غرضش نصیر را از چندین ساله یک چشم بزدن نزد سلیمان حاضر کرد و در نزد ما که اصحاب میسم
هفتاد و دو نفر از آن کما موجود است و بکنج از آن پیش حقمانه و تعالی مکنون و مضبوط است از اینکه ذات مقدس خود حشیار
نموده و هیچ مخلوق را از علم آن نفی نیست پس فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم جمیع شیخ و خد قدر و مرتبه را
میشناسند و جمیع که منافقه ربه و بزرگی ما را میسر کند بعد از آن آنحضرت بر ما را حکم کرد که بنده شویم پس برانندند تا انکه با
سبز خرم رسیدیم که باغهای بهشت بفرشت میماند و در باغ جوانی را دیدیم که در میان دو قبر نماز میکرد و بختنا آنحضرت عرض
کردیم که یا امیرالمومنین چنان کبت فرمود که برادر من صالح بفرست و بین قبرها برادر ما را دست در بوضع عبادت
حق تعالی مشغولست سلمان روایت میکند که چون صالح بفرست را دید از این بخت و امیرالمومنین را دید بر کوفت و سینه مبارک آنحضرت را
بوسید و شرف و قدر کرد که در زبان بگوید که خود حضرت امیرالمومنین را اولاداری داد تا انکه از گریه ساکت شد پس بخدمت حضرت
امیرالمومنین عرض کردم که چرا آنحضرت صالح گریه میکند فرمود از خود شرسوئال کنید امام حسن گفت صالح سبب گریه توبه بود
گفت پدر بزرگوار تو هر روز وقت نماز صبح در این موضع شریف شریف ازانی میداشت و نماز میکرد و هیچ حقمانه و تعالی
میکرد و هر وقت که من اورا میدیدم که بعبادت و واجد مشغولست عبادت خود را زیاد میکرد و حال ده روز است که از بخت
کثیر الترت خود مرا محروم ساخته و از مفارقت و محال خزن و اندوه من روی نموده و چون اورا دیدم از شدت شوق مضبوط
خود نمودم و بگریه مبادرت نمودم سلمان روایت میکند که ما بخدمت آنحضرت عرض کردم که این از چه عجب تراست تا هر روز
صبح در خدمت شما میباشیم و با شما نماز میکنیم و شما هر روز نزد ایشان در این موضع میباید بعد از آن آنحضرت فرمود میخواهید
سلیمان بن داود را بپسینید گفتیم بل پس حضرت برخاست ما نیز برخاستیم و در خدمت آنحضرت میرفتیم تا انکه بکوه قاف رسیدیم
چون از موضع گذشتیم بیابانی داخل شدیم که بر کزانه باغ در عراوت و خرمی ندیده بودیم هر قسم میوه که در عالم میباشد در
آبناغ بسیار بود و نه برای شمار در آن جاری و انواع مرغان در آبناغ تسبیح و تقدیس حضرت یزد متعال مشغول بودند چون
مرغان را نظر بخدمت امیرالمومنین افتاد همه بر دور سر آنحضرت بگردش در آمدند و با انواع دعا و ثنا آنحضرت را تسبیح می نمودند
و چون بیان باغ رسیدیم بخی از فیروزه در این موضع دیدیم جوانی بر روی آن بر پشت خوابیده و دست خود را بر بالای سینه
گذاشته اما در دست و خانی نبود و بر بالای سر آن جوان از دانه خوابیده بود و در پایش همی آن جوان تیر از دانه خوابیده
بود چون آمد و از دانه حضرت امیرالمومنین را بدیدند در حرکت آمدند و در پیش پای آنحضرت رو بخود را بر خاک گذاشت

منجرات حضرت امیر المومنین

[illegible]

معجزات حضرت امیر المومنین

زیاده بر این طاقت بدن این نوع عجایب و غرایب نیست لغت خدا بر کسی که ایمان بخدا و رسول و نبی و امیر المومنین قیام
 داشته باشد احوال از شما استعدا داریم که بر حق بودن خود کنیم حضرت فرمود چنین کنیم اگر خدا خواهد پس ما همه بر آن پاره ابر سوار شدیم
 حضرت نیز سواره ابر دیگر سوار شد و بجای مستقیم کرد که ما فهم آن نکردیم و هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که ابر بر شیب مار بلند گردید
 که تمام روز زمین بقدر یکدیگر هم بقدر ما می نمود پس ابر سنجیده روز زمین گردید و کثرت از چشم میزدن مار را بخانه امیر المومنین نازل کردند
 در آن اثنا نمودن از برای نماز پیش از آن بکشت و ما وقت طلوع آفتاب از منزل سیر عجایب است رفتیم بودیم با خود گفتیم این
 معجزه است که از قاف این موضع بجاه سالار است و ما در اینده افاق عالم در حیات سیر کرده ایم و اینده عجایب مشاهده کرده
 بکل جزو جو کردیم بعد از آن سرور ادبیا علی مرتضی علیه السلام فرمودند بحق آنکه یکجهان در قبضه قدرت او است که اگر نخواستم
 که جمیع دنیا و آسمانها در منبها و کثرت از یکجهت میزدن سیر تمام نیست میکردم باذن حق تعالی و عظمت و جلال او و برکت رسول
 و بعد از حضرت رسول الله من و منی و خلیفه آنحضرت ولیکن اکثر مردم اینرا نمیدانند بعد از آن سلطان گفت والله که این جمله
 معجزات بزرگ شاه ولایت صلوات الله و سلامه علیه معجزه سیر و هم رویت که روزی حضرت قائم الانبیا چون از
 نماز فارغ شد در پیشی برخواست و گفت یکصد و شصت درجه زمین دارم و طلبکاران مرا بسیار از ار می کنند و یکصد بار
 ندارم که خواه قرض نمایم و امید جزید رکاه تو یا سید المرسلین ندارم استعدا از کرم آنحضرت آنکه حاجی از برای قرض من
 بکند و آنوقت قریب هزار و شصت نفر از مردمان در خدمت آنحضرت حاضر بودند پس آنجناب روی مبارک بخمار کرد و فرمود
 خوبت از شما یک کس قرض ایند رویش را و اگر یک کس نمیکند ده کس متفق شده تقای حاجت او نمایند و اگر بر کس بر مسکلت
 صد کس اتفاق کنند و حاجت او را بگویند و اگر بر صد کس مسکلت هر کسی یکدر هم بدین قرض وی داده شود حضرت چند
 نوبت اینقراری کرد فرمود و حضرت اسجد امیر علیه السلام پس شاه ادبیا علی مرتضی از جای خود برخاست و دست مبارک دریده
 کرم کرده شش هزار و چهار صد درهم بیرون آورد و تسلیم آنرویش کرد و فرمود آنچه قرض داری ادا کن و باقی صرف
 باین حاج خود نما ابو بکر و عمر و عثمان چون این ملاحظه کردند نزد یکدیگر نشستند و گفتند البته علی در شب دزدی میکند و در
 روز بر ابر حسن کرم ینماید و اگر نه این زر که او بردم میداد از کجا میاورد پس بایکدیگر قرار دادند که امشب علیه را بگیریم
 و او را در میان خلق رسوا میکنیم عمر گفت من امشب او را بگیرم تا به چشم که او در چکار است شاه ولایت مظهر ایشان را
 بدیانت و در راهی که عمر در آنرا کین کرده بود روانه شد و چون چشم عمر بر حضرت افتاد بر زبان لای و چابوسی گفت ایاه آسمان بخا
 چه شود که مرا امشب رخصت فرماید تا در خدمت تو باشم و بهر جا که روی در ملازمت تو پیام حضرت از حال حسن خلق من
 آن بد طیت را قبول نمود و چنانچه راه بر میشد آنحضرت بفرمود که چشم بر هم نه و بعد از آن بجای عمر نرسیده آنحضرت عمل نمود
 چون چشمش نمود شری عظیم که او صفای از صفایان عاجز باشد ملاحظه کرد و او ضایع بسیار غریب و محب در آن مشاهده نمود
 و مردم انشردادند که همه ایشان در کمال حسن و جمال و در نهایت زبانه و لطافت رخسار همگی ایشان مع و شای سیر در
 ادبیا علی مرتضی علیه السلام میکردند و دیگر ذکر خیر آن قدوه او صبا چتری دیگر در اکثر اوقات بزبان جاری نمیشد
 پس حضرت شاه ولایت با شایق آنحضرت میجد شریف بودند وقت نماز پیش بود حضرت امیر المومنین پیش ایناد و خلق آن
 شهر با تمام با آنحضرت نماز گذاردند و چون از نماز فارغ شد آنحضرت پنهان شد و عریا بهجت از زندگانی خود پشیمان شد خاک
 طاعت بر خود ریخت و با خود میبکشت دید که علی با تو آخر چه جود کرد احوال من احوال مگر از آنکه پرسم و بچارم و بدرگاه
 که پناه برم بعد از زمانه بخواهر پر و شد و بزرگتر رسید دید که شخصی کا و بر زمین میراند و دیگری گم میافشاند و در زمان غده
 نیز میگردید و میرسید و دیگری در عقب میدوید و غده را و جمعی دیگر آن غده را با بانبار نقل میکنند و غمرا این نوع غرایب است
 کرد عقل از دماغش بیرون رفت و بسیار تعجب نمود پیش رفت و اسم انشرو اسم پادشاه انشرو از آنحضرت پرسید و گفت
 انشرو ایانود بحواب عمر طفت شده گفت این شهر از جمله شهرهای نیست کوه فاست و در این اطراف صد هزار شهر دیگر

مع لیب
در کتاب ذریعہ النجاة
و تاریخ احوال
دینوری است

معجزات حضرت امیر المومنین

در نیمه کویان در خدمت حضرت متوجه مسجد گردیدند پس آنحضرت پیش آنستاد و با بخت نماز جمع کرد و چون از نماز فارغ شدند سفره
پیش آوردند و انواع خنهای نو آلود و صفاهای رنگارنگ که در ذوق اقامت سوادای رنگارنگ است و صلاهای لذیذ خوشترنگ حاضر
ساختند پس یکی طعام خوردند و چون از طعام خوردن فارغ شدند شکر شمع جعفری بجای آوردند و صبح و شای شاه او بیجا علی السلام
نمودند و در میان در گوشه نشسته فصل از سر او بر زلفه جبران او افیل بود و چون پدید بر خود سبز زید و از جان خود بسیار نرسید که بسیار
حضرت امیر المومنین را در میان رسوایان حضرت چون آن بدبخت را دید با شاره او را از خود خواند و با و فرمود احوال چون
میگردانی و بچه کار مشغولی اقلین با شاره بخدمت آنحضرت عرض کرد که یا علی تو به از مکارم اخلاق توانست که مراد میان ایستوم
رسوایان می که اگر ذره از احوال من برایشان معلوم نمود مرا پاره پاره سازند من از زنده خود پشیمان و توبه کردم که بعد ازین
خاکبای ترا بوضو تو یا بچشم خواهم کشید و از جمله سگان کوی تو خواهم بود و از هر چه حکم فرمانی بجان فرمان بردارم من پیش ازین
قدر ترا نمیدانستم حال دانستم که تو شیر خدای و بخیر خدای و بخیر کسی قدر ترا چنانچه هست کسی نمیدانند صد هزار عت بر کسی باد که با تو
و من باشد پس حضرت فرمود ای مکار خدا بر قول تو هیچ استیاری نیست همه حال از پنجاه و عسل و با قوت که خدایت این شهر را
من کرده اند هر چه خواهی بردار و من و حب و کرمان خود را تا توانی برگردان مگر کشت یا علی من از وطن خود صد سال دورم
جواهر و عسل بچه کار من میباشد حضرت فرمود غم مخور آنکه ترا آورده بر دوی تواند برد پس عمر راستی است که در کرمان و اما
خود از این جواهر برگردانید و چون آنحضرت برخواست و تیر و غیب آنحضرت روانه تا آنکه از دروازه شیر برودن فرستاد حضرت عمر را
کشت چشم بر هم نه و بیک عمر نبرموده آنحضرت علم نمود و چون چشم کشود خود را در دینه دید و در همان موضع که در کین آنحضرت نشسته بود پس حضرت
بان بدبخت گفت ای مردوی ما چنین چه شد عمر از شرم و خجالت سر در پیش انداخت و براه خانه خود رویشد و آن را صبر و
ارم نبود تا آنکه در همان لحظه پیش باب کرد و همان اندیشه خود را بتای پیش ایشان پیش نمود گفت از شمار که امتحان من کسی
و دیگر نه رکن که ما همه رویه میکردیم و خدایت با تمام روی از ما میگرداند و متوجه خدمت آنحضرت بودند و ال بنای ما بنا بود
پس آنشاه بخت عداوت آنسرور را از سر گرفت و بجات شهادت اول عود نمود معجزه چهار و هفتم ستی که روزی خام
آنشاه محمد مصطفی سلی الله علیه و آله فارصی کرده بود و بخت مبارک بحرب عبادت باز آورده اصحاب کجای از مهاجر و انصار
دور آنحضرت نشسته بودند و با شماع موعظه آنحضرت مشغول شدند که در آن حین در ویسی سوال کرد و گفت ای دوستان محمد
برای رضای خدا امراد است که به که هزار دینار قرض دارم و قرض خانان دین خود میطلبند و دو پسر مرا بکوه کشیده اند
و من در کار خود عاجز شده ام شاه اولیا علی مرتضی فرمود اید رویش نشین بایستد عالم از موعظه فارغ شود پس ترا من و اکتم
در رویش نشین سعد و قاص بدر و پیش گفت که بایستد علی نشین که او مان جو بخورد و با بخت حاج خود قادر نیست بر خیزد و بکوی
انناس کن تا من در کار تو پیدا شود و رویش نوبت دیگر برخواست و الناس کرد شاه ولایت فرمود اید رویش میرکن که
القبر مفتاح الفرج و سخن سعد را گوش کن چون آنحضرت پیغمبر از موعظه فارغ شود من دو هزار دینار بدهم در پیش بر جا خود قرار گرفت
باز سعد را فریب داد که بر خیز و حاجت خود را عرض کن القمه هر نوبت که در پیش برخواست آنحضرت هزار اضافه نمود تا بدو
دینار رسید چون به عالم از موعظه فارغ شد شاه ولایت در پیش فرمود اکنون سهرام من بایا قرض ترا داد اکتم در رویش و غیب
وی روانه تا بفرز آنحضرت رسید با خود گفت که اگر حضرت علی نان جو بخورد و نان جو پیش آورد هر چه سعد و قاص می گفت
راست است و اگر نان کندم پیاد و پیسته سخن او از عرض بوده است پس شاه ولایت در پیش آمد و صفه منزل خود شاه و پسر
او از او که سفره حاضر کن بفرموده آنحضرت سفره پنداشت در پیش در سفره نگاه کرد و نان جو دید قهقهه بجا زد و رویش
شاه و بیکه او را تر و آنحضرت و پاله سر که پیش آورد و در رویش با خود گفت که هر چه افزود گفت پیسته است پس در پیش دو نفره شاد و لکود
شاه ولایت بفرز فرمود که سفره برد و سعد و قاص ملعون ایند رویش را در سوایس انداخته که علی مرتضی نان جو بخورد
نزدکی آورد که قرض تو داد اکتم در رویش چون بد که آنحضرت از نان القبر او خبر داد و گفت یا علی هر چه فرمودی راست است

مہجرات حضرت امیر المومنین

بروہ باشی در برابر پسران علی کردند بزم نکست ایوانچه فرزند ان رسول تہ اند فردای قیامت جواب حق تعالی را سبب ظلم بر
 ایشان چه جواب خواہی گفت جمشید چنانچہ بر خدام زد و گفت من ترا برای سو غلط کردن تخریدہ ام چہ شد روا نہ کردید و در آنجا نہ را
 کشودید کہ آنجا نہ بشاہ روشن کردید کہ گویا صد مع و چراغ دوران فرو شدہ اند و دو کرسی زیادت سرخ شدہ و شہزادہ بالائی کرسیہا
 قرار گرفتہ و شمعہای کافوری برافرو شدہ و خوانی پرازیو ہای بہشت در پیش ایشان بخوردن شتوند جمشید جبران شد و غلام را دادند و داد کہ
 باد تا شاکن ایشان کہ چگونہ شستہ اند غلام گفت ایوانچہ بنویسم کہ عداوت ایشان کن کہ ایشان برگزیدگان حضرت ذوالجلال جمشید
 گفت ہرگز عداوت علی از دل من بیرون نرود بعد از آن گفت ای پسران علی با من بگوئید کہ ایجان بیوہ را کہ بچہ شہزادہ را بنویسہ حاضر
 کرد کہ شستہ فرشتگان از جہت ما آورده اند پس قدم پیش گذاشت و گفت احوال من یکی ازین بیوہ ما بخورم کہ در آنجمل خواندہ ام کہ
 ہر کہ بیوہ از بہشت بخورد اش و دفع بروی حرام کردہ ام حرام نمود و جمشید تا مسلمان نویشت بہشت و شہزادہ خورد
 غلام گفت ایوانچہ این سخن را ایشان بغرض منبگوئید اگر نوہ سلام آوردی و ایشان را بیازاری فردای قیامت بیوہ بہشت بخوری جمشید غلام
 را و شہزادہ و پیشانی بیوہ را زیورہ بار داشت کہ بخورد و چونان بر بالای آن گذاشت بعد از حق تعالی سنگ شدہ و دندان وی شکستہ او
 در دناک کشید و اشک از دہن بیرون آورد کہ چند از دستک بزین بنامہ فایستہ جمشید گفت ای پسران محمد و علی مگر تعلیم سخن
 بشمار کردہ اند کہ دندان مرا کشیدہ نامن از شہزادہ شہزادہ خود را کشم قرار بخیرم اکنون برخیزید و از آنجا بیرون آید و ہر کار بکہ شمار جمع کنم بان
 شتوند حسین علیہما السلام ہم اندہ الرحمن از جہم کشید و برخاستہ و از آنجا بیرون آمدند و جمشید غلام را گفت کہ دلو در بمان چہ
 پسران علی سپار من پیش بیروم و تو از عقب من ایشان پائیدہ تا جنتستان غلام با ہفتادہ ایشان را ہمراہ گرفت و گفت ایچہم زادگان
 من بندہ جمشیدم و جز از متابعت چہارہ ندارم شاید کہ چوشمارا جنتستان رسانم و خواہد بود من بغرض شہزادہ آب یکسومان و آب شہزادہ
 حسین فرمودند ایفرخ ما از تو کہ ندارم و ترا بچل کردیم تو غم نان و آب بخور کہ حق تعالی ز رقت پس اندہ تا جنتستان رسیدہ جمشید
 کہ آیند و در بمان بر دارید و چندان آب کشید کہ بغرض پر آب کرد و و این غلستان سیرا بود من غلام را ہمراہ خود چہرم و بعد از آن غلام
 سیرتم اگر شہزادہ را پر آب کردہ باشد غلام را دادہ اند کہ چہ باشا کنم این بحث و از باغ بیرون رفت و در رایت حسین علیہما
 ساعتی سیرا بیام کردند و سکر حق تعالی بجای آوردند بعد از آن امام حسن گفت ہر اورا دل من دو دو آب یکسومان تو تیر دو دو یکسومان
 شاید کہ ایچہم پر کردہ از جمشید کردی باز رسید پس ہر کہ ام دو دو کشیدند و بعد از آن شروع در مناجات با حضرت فاضل العبادت
 کردند کہ خدا یا کذا کہ از جمشید ضرری باز رسید و پدر ما را توفیق دہ کہ خود را بزودی ہمارساند و رجال دعائی ایشان با جانب حق تعالی
 گفت آب از چاہ جوئید و ببالا اندوزند تا شستند کہ اینور ویدگان علی مرتضی شہزادہ زبنا در حث جمشید و استراحت کشید و در غنہ خود
 راہ دہید کہ اینک پدر شما میرسد پس حسین بہای اندر حث آمدند و در زیر اندر حث استراحت کردند و از چندان آب بیرون آمد کہ
 غلستان مانند دریا شد و آن آب تہ صہارہ بود و تہ قرۃ العین سیدہ ابرار بابتا جمشید بعد از ساعتی غلام را گفت بیام و رو بکو
 کہ آب بجشد و اگر نان ہمبند بکو جمشید پیشن خواہد آمد اگر شہزادہ غلستان را پر آب کردہ باشد شمارانمان خواہد داد و اگر نہ شمار از ار
 خواہد کرد و اگر سہنی کہ در آب کشیدن احوال میکند ایشان ازین و از پدر ایشان مترس کہ قرض اہست پس غلام روانہ غلستان
 کردید و انکثر خود را برسم رہن پیش خیار گذاشت و قدری نان گرفت و با خود گفت کہ بچہ دست ایشان روم و ہر چہ ہوس کنندہا
 بہتہ ایشان حاضر سازم چون بدرباغ رسید غلستان را پر آب دید بسیار ترسید و برگزید و نامرا انجبار دادہ و انکثر را گرفت و بدر دکان
 جمشید آمد و گفت ایوانچہ دکان بر چہن و بہا غلستان را تا شاکن کہ چونند با کردہ و اندہ چراغ خاندان نبوت پدا اینشد جمشید از
 استماع اینکلام بیدار شد پس دکان بر چہد و متوجہ باغ شد و چون باغ رسید دید کہ آب ز بالای دیوار بیرون آیدہ بہشت
 گفت ای غلام ایشان چون دندان مر شکستہ حق تعالی در عوض ایشان از غرق کرد آیند غلام گفت ای پسر فراموش نہ دارم زہر کہ حسین
 ربحان باغ نوشند و چون تہ سلام قبول بخودی و بر خلاف ملت ایشان بودی بیوہ منکہ بر آید و دندانہای تو شکستہ جمشید
 گفت ایفرخ بسیار سخنان گفتی و من بر تو رحم کردم حال اگر احوال فرزند ان علی را از تو پرسند بگو کہ من خبر ندارم کہ اگر این را

معجزات حضرت امیر المومنین

فاس که نزد عرض بجای شاه و بیا علی مرتضی فرزند از انجمن پسر و غیرت ان بیعت رفت و فاجعه موسسین خدایت نموده و بعد از آن بجانب قبرستان روانه و بیای محلی عظیم رسید دید که در بالای آن درخت مرغی بسیار بزرگ نشسته و پروبال مرغ از روی او برود حضرت دست مبارک دراز کرد و پای مرغ را گرفت مرغ در حرکت آمد و خواست پرواز کند آنحضرت پای مرغ را گرفته محکم مرغ بزمان حق تعالی زبان آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله زور بر پای من مزن که من وقت زور تو ندارم و بنوت محمد مصطفی و ولایت تو قرار دارم و حکم حق تعالی چنانچه خواهد چنانچه که شما پای مرا بکمر بدو من پرواز کنم و شمارا بجای که امر حق تعالی شده است ببرم تا اندوخته هزار دنیا که در راه حق تعالی بدو بیش داده اید او شود پس حضرت پای مرغ را گرفت و مرغ پرواز نمود بعد از ساعتی بموضعیکه مامور بود فرود آمد و پرواز بندگی قرار گرفت و آنحضرت خود را بر در شهری دید آن مرغ زبان آمد و گفت یا ولی الله قدم در شهر نه و در اندرون این شهر در آنجا که تقدیر الهی شده برسی و مردم این شهر مسلمان کن و چون دعا صل کرد و مردم این موضع طلب کن حضرت امیرالمومنین قدم در اندرون شهر نهاد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و به استغفار گفت که این شهر را چهل دروازه بود و چون آنحضرت داخل شهر شد هیچکس ندید و میرفت تا از شارزده دروازه گذشت پیر را دید و از دست راست آن ضعیف را دید که بر دربار گاه پادشاه آن شهر عبید بودند و در برابر میدان بزرگ دید و چیزی در میان انیدان نهاده بودند و در کنار انیدان حوض ای بود شاه ولایت بخارا آن حوض را و پشت و قاشا میکرد و دید که پیری با چهل جوان مشغول به و شش آمدند و بخار حوض رسیدند جوان سپیده پوشی را دیدند که نور روی پر مهرش و سلام کرد حضرت جواب داد و بگفت و پرسید که عبید الله چه کار آمده و چه خواهی کرد پیر چیزی نشد و گفت ای جوان نورانی من هرگز نماندیده و زانیشناسم تو مرا چون ساسی و نام مرا چون گفتی من میدم که تو غریبی شاه ولایت فرمود تعبیه نامه بمکس عمر پرگشت ایچان بیکو خوی مکو که من غریم زجه آنکه غریب ازاد پرگشت ازاد مکیت شد حضرت فرمود که این شهر را چه نام است و مردم این شهر چه دین دارند پرگشت این شهر را جالباس بگویند و این شهر از شهرهای مغربست و مردم اینطرف ملت حضرت عبیدی دارند و ایشان را پرست که امام و پیشوای این ملت همیشه در خلوت میباشد مگر در سال که بکثرت پرورن آمد و مردم را موعظه نماید و امر و نهی دهد دوست و این منبر که در میدان نهاده اند از آن را بجست و همین لحظه پرورن خواهد آمد و باین خبر خواهد رفت و وعظ خواهد کرد و پادشاه مارا حاضر و جالباس گویند با نام امراد جمع ضابطین همین ساعت در پای خبر این پیر حاضر کردند و هر سال در میان عظمه میگوید که شخصی محمد نام در که و مدینه پیدا شود و دعوی پیغمبر بکند هر که دین محمد داشته باشد پادشاه ما او را بقتل رساند و من این چهل جوان بن میدان آب میباشم پس عبید الله سفار داده کرد که میدان آب باشد شاه ولایت فرمود عبید الله دلو را بدست من ده عبید الله دلو را بدست آنحضرت داد حضرت دلو را پر آب کرد و عبید الله فرمود و من شکر ابرکش آن پرورن آنکه اگر گوشه ولایت دلو را سر از بر کرد و در مشک ریخت آنکس پر شد و دلو هم پر بود پس سفای و بکرا فرمود مشک پیاور آنکه اگر تیر پر کرد تا چهل شکر از آن یکدلو پر کرد عبید الله شاکه اینحال ملاحظه نمود در قدم آنحضرت افتاد و گفت ایچان ظاهر آن عیسی پیغمبر خواهی بود و آمده که سفر براه راست دعوت کنی حضرت فرمود که عیسی پیغمبر را در منت و در آنجین که او مرده زنده میکرد من پرورن محمد این عبید الله این نام این عبید مناف بودم عبید الله گفت ایچان اولیایان من عرض کن من فی الحال عبید الله شاکه با اینچهل جوان اسلام آورده اند و حضرت دلو را در دست داشت و با شاق عبید الله و مریدان میدان در آمدند و چهل خم دید که بر حجاب و عرف میدان نهاده اند و هر کسی چهل مشک آب میکرد شاه ولایت فرمود که اید و نشان چهار پر گشید اینچهل مشک آب هر یک یک یکی از آن چهار پر گشت و هیچ آب از مشکا که نشد پیرکت معجزه آنحضرت عبید الله با چهل کس جبران مانده بودند پس بادی برآمد و آنحضرت دلو را حرکت داد و در جمع میدان پاشیده شد و همان دلو پر بود و روی روایت میکنند که اگر سجد مشک آب سپرد میدان پاشیده بگذشت پس عبید الله و پیغمبر چون آنحضرت ملاحظه نمودند که گفت ایچان با آنکه اینک پرستی و اجالت ترا گشت کرده که با با یکو چکشی شاه ولایت فرمود و پیغمبر علی ابن ابی طالب و امجد مصطفی عبید الله گفت که نه که این دولت عظمی را بگشست پرورن در گشید و یکی دیگر نیز ازاد مار بخرد اما شاه ولایت نگاه کرد و دید که در برابر منبر عجبی زده اند و آن کشت از خلیفه بود که بر آن کشت می نشست و بطریق مقربان

معجزات حضرت امیر المومنین

و کاهی آنکه در آنظار آمد و میکردشاه ولایت قدم بر آن نخت نهاد و پشت بعد از نیمه مردم از اطراف و جواب آن آمد و هر کس
 بر جای خود قرار گرفت و هر کرا چشم بر آنحضرت میافشاد از بیت او بر خود میدرزید و میکشید با این گیت که بر جای خفته نشسته است
 و همین لحظه که خسیفه پدید او را از نخت بریزد و او را انداخت تا بعد از آنکه بامردان در برابر آنحضرت صف کشیدند و در فکر بودند که
 میباید خسیفه باید و نیست آنحضرت بی ادبی کند و عهده بامردان بخود کفته بود که اگر حضرت با مردم آبسیر معاف کند تا جانها بخود رانند
 آنحضرت گنبد بعد از آن خسرو جالب با امر او لشکر باین رسیدند و هر کدای بر جای خود قرار گرفتند خسرو و زربان گفت بروید
 و هر دو اعظم سپاه و پسر جانی شدند و آن پسر را پروردن آوردند چون بیای میسر برآمد بر جای خسیفه نشواری دید که تمام میدا
 از نور روی او روشن گشته با خود گفت ای آنچه کس باشد پس خسیفه متوجه میرشد که بر جای خود بنشیند و چشم او بر جمال آنحضرت افتاد
 در حال پوشش شد و هر دو اعظم بر منبر ساکت شده بارای حرف زدن نداشت خسرو کس نیز پرسید که ای پسر امروز ترا چه شده
 که مطلق حرف نیزی نه بر از جای خود برخاست و گفت ای ملک امروز تو خسیف را احاطت نمایی که شخصی در آنجا بس حاضریست که معلم
 او کسی نیست من بر گاه خدیج حکم میکنم دستی از عالم غیب میرسد و حق من میگرداند و نه بجوش من میرسد که ای پرده من زن که اینجا
 جای دم زدن جبرئیل نیست خسرو بعد از استماع این سخنان بانگ بر مردم زد و گفت معجز گنبد که در میان شما غریب گیت بگیرد
 و بکشید که میباید محمدی باشد پسر را بسبب گفت آنحضرت و چند آن صبر کن تا من او را بشناسم که شما او را پیدا نشواید کرد پس پسر غره
 بر کشید امیر و عالمی را که امروز اینجا رسیده اگر دین محمد داری از جای خود برخیز تا من و جمیع خلقان ترا پیسنم و معلوم کنیم که تو
 بچه کار آمده پس آنحضرت از جای خود برخاست و چون خرد و آنکلیق را نظر بر جمال آنحضرت نهاد و جلا بر خویشین میزدید خسرو
 بانگ بر لشکر زد و گفت او را بگیرد شاه ولایت از روی غضب چنان گاهی بخسرو کرد که نزدیک بود زمره اش افتاد پسر را بسبب
 چون بد که اراده کردن آنحضرت دادند گفت آنحضرت و صبر کن تا من احوال او پرسم و به هم که بدین کدام پسر است بعد از آن هر چه
 خواهی بکن خسرو گفت ای هر چه که بخواهم اما اگر امیر و محمدی باشد من با وی کاری بکنم که دیگر هیچ محمدی بدیدار نیاید
 را بسبب گفت آنحضرت اگر آن جوان محمدی باشد تو و جمیع خلق بروی لب شواهند شد و من در مجلس خوانده ام که در میان خلق
 بدین دیار آید که منظر الهی نب و منظر انزانی و اما دحض مصطفی نام او علی ابن ابیطالب باشد خسرو در غضب و گفت ای
 پسر اینچنان چیست اگر امیر و محمدی باشد او را مان ندسیم را بسبب گفت اگر آن جوان هست که من گفتم بنبره با او عبت است و
 اگر او نباشد هر چه خواهی بکن خسرو گفت هر چه در مجلس نوشته است از او بگو که ای پسر را بسبب نزد آنحضرت مدواز
 روی ادب سلام کرد و گفت ای کی میباید حضرت فرمود از مدینه محمد مصطفی را بسبب گفت از مجلس تا اینجا سه سال است چگونه
 آمدی حضرت فرمود من یک ساعت آمده ام را بسبب گفت صدق الله العظیم بچون ناداری فرمود حال سخات خسرو را معلوم
 شد که آنحضرت محمد است گفت حرف زدن با او غلط است را بسبب گفت ای پسر شاه من از کتاب انجیل خبدهم از وی چه پرسم اگر
 جواب گفت یقین نبود که این آن شخص است که میباید و انجیل خبر داده از او و اگر عاجز شد ای پسر شما باشد حضرت فرمود آنچه خواهی پرس
 را بسبب گفت دوازده مسند چه پرسم کدام یک است که دو نبود و کدام است که سه نبود و کدام است که چهار نبود و کدام
 چهار است که پنج نبود و کدام پنج است که شش نبود و کدام شش است که هفت نبود و کدام هفت است که هشت نبود و کدام هشت است
 که نه نبود و کدام نه است که ده نبود و کدام ده است که یازده نبود و کدام یازده است که دوازده نبود و کدام دوازده است که
 سیزده نبود و چه ترا بسبب آنحضرت پرسید غریب از خلق برآمد گفت که صبی ناز شود و اینها را جواب گوید پس شاه ولایت
 بانگ بر پیشان زد و گفت ای زربان منم و ارشاد منم جمیع اینها را بگو تا بشناسم جوابی نداد را بگویم پس همه شاه ولایت فرمود
 آن بچی که دو بیت حقیمان و نغالی است که او را شریک نیست و نباشد و آن دو یک سه نیست آنشب در راز است و آن که چهار نبود
 سه طاعت است و آن چهار یک پنج نیست غماض است و پنج که شش نبود و جو حسن بخت است و شش که هفت نبود و شش است
 آن هفتی که هشت نبود و هشت زین است و هشتی که نه نیست هشت است و آن که ده نیست فلک است و دهی که یازده نیست

منجات حضرت امیرالمومنین

میگوید چنان بنی قین که مال مردمان برید و بر عتق من ذلت رسانیدند که اگر باز میسر بود و بدو بخشیدند بودی خرد و طعام و اورا
 بر اینست که من خود را و هر آنکه جاد میگویم بستم با شما و در راه خدا بخدا میداد و شاید بودی که به بخدا قسم که آنحضرت اینکلام را بهر کسی
 نکرده بود که خرد و طعام خود را پیش خود بدم بعد از آن امیرالمومنین فرمود ای بودی یکی از دو کار بسیار کن یا به پیش
 فرما میدوی و من اینها را از دنیای میز و جام پیش ببرم و تو اینها را میرانی بودی گفت یا امیرالمومنین شما پیشانید که من بر
 ساق و در این نهاد و انارم عقد به اینگونه چهار پای را میباید و در نه بار چه رسیدند و چه چهار پایی نهاد مکان وسیعی که در
 کوفه بود همانا در آن خرید و فروخت میکرد و در چنین عجم جایز میدانند پس میگفتند پس بختاب اینم نمودن و از نمودن که با بودی
 یار از شب باقی است منی گفت من میگویم با صبح تو بار اینها را فرو بگیری من بار خود میگیرم و تو حراست کن تا صبح بودی گفت یا علی
 من بر برگشتن اینها تو انارم و تو بر می گفت اینها حضرت فرمود ای بودی مرا با اینها و اگر از تو جواب نماند که صبح طلوع کند من بودی
 با شایم و فراغ مال خواست و امرای شیوه بروی و باری و مردک دیده اکاهی و پنداری با صبح بیدار بود و با سبانی چهار پایان
 و مال بودی نمود چون صبح شد بودی پدید آمدند اینها را بوی پرده فرمود از اینها فاعل شود انشاء الله من مرا حجت نام پس
 از تنهای طریق های و دیوانی خست خدایه امر دین تار صبح که از دو چون اقباب عقد معاودت نمود و نوبت دیگر امر سپهر
 بزرگداری بر تو عطا شد و عسکری بر سر بودی کرده فرمود امیر بر کت که بر که الله و سفر طعامک یعنی کندیت را بر کت خدا
 و قیمت شصت تایی و در معنی شصت بجای سفر طعامک سفر طعامک است و بنابر این معنی است که کندم و غیر آن بجز داری از خوردنی
 بجا بودی از خود را کت و آنحضرت فرمود یکی از دو کار بسیار کن یا من میبستم و تو به پیگیری قیمت میکنی و یا تو میفرستی من بستم
 قیمت بستم بودی ششانی را پیش از کرده او بیع میسرود و آنحضرت اند قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت را بستم بودی کرده فرمود ایک صبر
 یعنی دیگر کاری داری بودی گفت ای میخواستم بیارم و روم و حاجتی چند دارم بخر میبودی فرمود غفلت کنی اینک فاکت حق
 یعنی برو تا من همراه تو بیام که تو در راه ممکن است که مراد این باشد که چون تو بسل رفتی و مال تو در میان است تا تو همراه باشم که با
 با زاریان بنین نندارند که در معاصرت با چنین عدل و انصاف سلوک نیندازند ای صلوات الله علیه الهی با او همه بامری نمود
 تا از کار ساز نیاید فاعل شد بعد از آن بود و بر او دایم فرمود و در از مشاهده انصاف و اتفاق رنگ کفر و اتفاق از دل زد و در معاصرت
 اتفاق و فاقن احکام ناطق ربانی عطا و غفلت نداد ای از پیش دیده بصیرت کتوده در وقت مفارقت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک هده الاله و خلیفه رسول الله و الله علی کل شیء شاکد
 من ان اسلام خیر من غیره شاکد و هم غفلت که در حبه پادشاهی عظیم ایشان بود نام وی اشکبوس و پسر برادری
 داشت فلاح نام بسیار شیعی و دیر بود که با اشکبوس در مقام مقابله و ساز و میسر و ناز و نری اشکبوس و را گفت که ای فلاح
 چه مطلب داری که این همه از از من میکنی فلاح گفت مطلب من است که در خود را من بخدمت کنی و پادشاهی بجز از من محبوب
 داری اشکبوس گفت ای فلاح هیچ پادشاهی جز پسر با و خرد کنی نه من از تو شیر بهای و خرد خواهم فلاح گفت ای فلاح که مال و خرد
 چندم در وقت است و مراد از اینها چندی است اشکبوس گفت من از تو مال میخواهم بلکه مراد منی عظیم است که نام و علی این
 اصطلاح است هرگاه سرور یا پادری و خرد یا خردانه پذیرت سلیم تو که فلاح چون عاشق و خرد بود قبول این امر نمود و گفت تو خرد
 با شفت هزار نفر همراه کن تا من بدیده روم و سر علیه ایجه تو بیارم اشکبوس پسر خود فضل را با شفت هزار کس همراه فلاح
 کرد و ایشان متوجه شهر مدینه شدند و در مدت دو ماه بدیده رسیدند راوی گوید که وقت طلوع آفتاب بود که در یکجای
 شهر مدینه فرود آمدند و جمعه با بر پا کردند پس فلاح با دو نظام و فضل با دو زده کس از زبردستان روز کار برخواستند که بدیده در
 رسید و علی ابن ابیطالب را به پیشند که چگونه مردیت چون بدید و از ده بدیده رسیدند قضا را حضرت امیرالمومنین از در باز داشت
 میآمد و علی بر دوش مبارک نهاده بود که خلعت از او بدید فلاح فضل را گفت که ای برادر منا ازین پشمینه پوش احوال بسیار
 پس فلاح با کت بر آنحضرت زد و گفت ایچان من پنا از تو احوال پرسم شاه و لایزال چو بچشم رفیع افشا و کت صدق رسول الله

در حدیث

در حدیث

منجرات حضرت امیر المومنین

[illegible]

عشر
در کتاب و در بیان
امیرالمؤمنین
علیه السلام

معجزات حضرت امیر المومنین ع

پس از آن شب نیز آینه و کبر معجزه و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستادند تا آنکه همه فرو دادند و دیدبان بچهل قام خبر بفرمایان رسانیدند
بسیار مرداران برج قلعه برآمدند و هزار مرد و ده که صف کشیده اند در جبهه خواست که از قلعه بیرون آید و دست بر روی غایب که در آنجین
حضرت خاتم النبیین باسی و شش هزار کس رسیدند و همه کتیر میخند و حمد الهی بجای آوردند و تر جز از دیدن سپاه و همه عظیم و در دل پیدا
شد و در قلعه دانستند بود که در عزم رمل و نجوم بظرف خود داشت و در جبهه افتاد عظیم بوی داشت فرمود تا او را حاضر کردند باو گفت
رمل شنید از و پیش که محمد قلعه را خواهد گرفت باز هم چون رمل کشید مدتی مدید ساکت بود و فکر میکرد که چه جواب گوید و در جبهه کشت اینج خرمی
بکن بجم محمد رمل را بر زمین زد و گفت بشیر یا حکیم که طالع شما بسیار ضعیف است و طالع خدا پرستان بسیار قوت دارد و در جبهه که این سخن
شنید بکشتن بجم امر نمود و گفت ای من نور و غایت آخر پادشاه قلعه مرا جز از قتل نمی بینم که در جبهه بجم با کشت که بامن شرط کن که اگر حکم
رمل تو عطا بر آید خون تو بر من حلال باشد بجم گفت ای من کیم که این را نتواند برگردد گفت از دین غم و دانا محمد مصطفی و نام او علی رضی
من قله باشد خون بر من حلال باشد و در جبهه کشت ای من کیم که این را نتواند برگردد گفت از دین غم و دانا محمد مصطفی و نام او علی رضی
باشد و در جبهه ازین تاریخ نصف از و در کشته شد که علی ازین خندق جفت کند و این را برگردد سر در آن کشته شد که بعد از آن بر سر راه
آید بجم گفت زمان و فرزندان شما را با بیری بر من در جبهه از استماع ایستقان شتی بر من بر جبهه ز و باز سر در آن او را شت کردند و قلعه در جبهه
بجم را به بند و نشا و خود بیالای برج برآمد و با بر حضرت رسالت باستاد و گفت ای محمد تو دعوی پیغمبری میکنی اکنون خرمی مرا که چند روزی
دیگر ای قلعه را میگیری حضرت فرمود و بوقش خداوند متعال خبر زد دیگر ای قلعه را میگیرم در جبهه کشت ای محمد تا صد سال دیگر این قلعه را نتوان
گرفت و احوال من از قلعه بیرون می آید و با شکر تو می ریم و با شکر از اهلک می آیم این بخت و باد و بزار و مردی که در صبح بیرون
و با شکر اسلام شروع در چهار به نمود و قلعه باسی و در و در کس از شکر اسلام بجز با خدا هیچ چیزی بر من مغلوب بخت خداوند
سی و دویم بخت و پیش در میدان آمده و از شکر اسلام مرد طلبه شد مالک شتر را پیش برایم این مالک با دو هزار مرد میدان بخت
و پیش و از اندا بر ایسم چهار ده سال بود میدان پیش در آمد و مالک میدان بخت رفت و اینجانب تجا می نمودند که فغان از بر و
شکر بر آمد و مالک دعا میکرد که خدا یا ابراهیم را بر پیشی عاب کردان که دعای مالک استجاب شده ابراهیم تیره بر سینه پیش زد که از پیش
بیرون آمده او را در خندق انداخت مالک از شادمانی احوال بسیار خوشحال گردید و مالک بر شکر بیان خود و با بر جبهه بان مکر کردند
و در یکجمله هزار و پانصد کس را بکشتن فرستادند و باقی زخمی از بقلعه که کشته شد مالک و ابراهیم خود را بقلعه اول رسانیدند و قلعه
و در آن کشته شد چون خبر بفرست رسالت رسید ایشان را و عا که دو برکت دعای انور و قلعه دوم و سیم را تیر کشته شد چون بیای
چهارم رسیدند قهقری دیدند که به عا که در عرض آن بود و در دوازه آن قلعه دری دیدند که چهل زرع بود طول آن مالک که اندر را
دید و آن خندق را بنظر در آورد و بسیار غمناک شد خود را بخدمت حضرت رسالت رسانید حضرت مالک را چنین بسیار نمود و پیشانی مالک
و ابراهیم را بوسید و فرمود مالک این شجاعتی که تو نمودی نادور است از زمان باز خواهند گفت مالک گفت یا رسول الله اراده
من آن بود که تا این قلعه را بکشم باز بگردم اما چون بقلعه چهارم رسیدم در می دیدم که چهل کر طول آن بود و خندق دیدم که عرض
آن عا که در بود یا رسول الله از دیدن آن در و خندق بسیار طول شدم و مرا بخت نمود پس هفت روز دیگر بر چند شکر اسلام
حرب کردند که پیش قلعه میرفتند روزی و نیم بود آن از بالای برج تیره زنمان میخندد ای محمد سخن خود و غر بر آمد و در و جبهه
چون مفتی اند و از یکدیگر تراوش شکر ترازاری تمام قتل رسانیم در آنجین ابا بکر و عمر با یکدیگر میخندد که ظاهر سخن بود آن در
باشد حضرت رسالت از استماع این سخن بسیار شام گردید و بچند و بر آمد و سر مبارک را در کنار عمار با سر نهاد و مالک از دیده انحراف
مواخز دید که در آنجین جبرئیل این باز شد و گفت یا رسول الله خصال از اسلام میرساند و بفرماید کلیه ای بقلعه علی ابن ابی طالب
تا او حاضر شود که در شت بقلعه میستد نخواهد شد حضرت فرمود ای کیم نبل از خجالتا مدینه بکا راه است تا چگونه انحراف احوال اچا
حاضر گردانم میر نبل کشت یا رسول الله خواطر مبارک جمع دار که خجالتا و تعالی خود اوقت طوح افق با حضرت علی را انجا حاضر گرداند
پس حضرت عمار را بشارت داد و فرمود که در عظیم انرا به خدا جل جلاله بحسب است و در رسوله و کجه الله و رسول حضرت رسالت چون این

مخبرات حضرت امیر المومنین

فرمود جمعی از مشایخ کمانهای غلط کردند و ملک شتر و ابروی مبارکی گفتند ای قوم شما که این غلطی کنید که مقصود حضرت رسالت علی
 این مطالب است و از قدرت حق تعالی عجب نیست که او را از بدین فرود میوضع و از آن دفعه چون آب گذشت و حضرت را
 از غار صبح و او را غار غنچه بود چاره و سواره بر خورشید و در برابر قلعه خیمه صف برار گشته و در اینجا بود آن از قاصد او از
 دادند که آنچه بود که کوهی نصف روز و یکروزه است نو در این نصف روز یکروزه این قلعه را خواهی گرفت و عمر کتب رسول
 و روز فرمود یک فرودایت بدست کسی دهم که قلعه را سحر کند اکنون چراغی سیکنی حضرت فرمود که حکم الهی استیر باشد اندر
 بسوز در بدین بر سر سجاده نشسته است و چشم مبارک وی در میبکند همین لحظه بزمان حق تعالی آنچه فرموده شد پس حضرت
 رسالت روی مبارک بجانب مدینه کرد و بخواند نادر علی شغول شد مردیست که چون نوبت آمد نادر علی بخواند امیر المومنین در
 مدینه از غار غنچه بر سر سجاده نشسته بود و روی بقبیله کرد و فرمود بزرگزی دلدل و حاضرین که حضرت رسالت را طلب
 نموده و چون حضرت پنهان نادر علی و دیگران بخواند امیر المومنین جواب داد که سپید رسول الله کمال سوار میوم و حسنین در خدمت
 پدر نشسته بودند و بچشم نادر خود را از این واقعه خبر کردند و غلطیها السلام بخیریت حضرت آمد و احوال پرسید حضرت فرمود
 پدر بزرگوار تو در قلعه خیمه از وطن بودی مرا از حق تعالی طلبیده و احوال متوجه حضرت میوم این بجای ایثار و ادب کرد و
 بر دلدل سوار گردید و قنبر زار دین خود ساخت که نوبت و یکرا و از حضرت رسالت را شنید باز گفت یکبار رسول الله
 و نازبان بر دلدل زده و خود را دلدل کرد و یکطرفه همین مراتب را رسانید و نادر و اولاد بگریه و ناله
 بخواند شد دلدل بزبان کمال بدرگاه ایزد متعال استغاثه کرد که خدا یا ایزد ابراهیم را چون کن کرد آن که من تاب غضب امیر المومنین
 ندارم پس صحنه و تعالی رکهای زمین را در هم کشید و دلدل را چنان توتی بر رسید که آن یکجا راه در یکجای همزدن علی کرده خود را
 بیای قلعه خیمه رسانید و سی و سه هزار کس از اصحاب چشم بر راه مدینه داشتند که ناگاه منظر العجائب و منظر العزائب علی ابن ابی طالب
 از دور نمودار شد و حضرت رسالت در اینجا نادر علی هم را بخواند سپس شاه ولایت از دلدل فرود آمد و بخدمت حضرت
 رسالت آمد و سلام کرد و یکبار در برابر کمرش نشسته و خوشحال گردیدند پس حضرت رسالت فرمود یا علی امر حق تعالی چنین شده
 که امروز بعد از چهار ساعت دیگر در از قلعه خیمه بکنی انحضرت عرض کرد که این در مسیقل اوده اند اکنون اقباب بران تپید
 و من بواسطه در چشم بر آن نگاه نمیتوانم کرد اگر رخصت باشد وقت عصر که سایه باشد این در را از چهار بر کنم حضرت فرمود
 که یا علی من شرم کرده ام که در رخصت این روز قلعه را بگیرم اگر بصر افتد من خائف خواهد شد ایشان را بشنیدن بودند که جبرئیل
 حاضر شد و گفت ای محمد فرمان حق تعالی شده که زبان خود را در چشم علی بگردانی یا شایا بد حضرت چنین کرد و در محله چشم شاه ولایت
 شایا بد حضرت و محلات فرمود تا رایت را بدست شاه ولایت دادند و انحضرت بجانب خیمه روانه شدند و جمعی از عجمان
 بخدمت انحضرت عرض کردند که یا علی کافری بر بالائی تسلط است که نیروی از دلبت قدم بیکزد و هر که پیش رود او را به بر
 میزند سعد و قاص کتب امیر المومنین من پیش میروم و با خود را فدایتو میکنم حضرت فرمود کی گذارم که توجا بخود را در من عرض
 اندازی خواهی نمود که من کار را در پیش از بود آن دیگر باز من شاه ولایت از صف لشکر بیرون آمد و نمره بران بود و
 که ای عجمان در چه خیالید آن بودی کتشی پس مطالب میخواستم که بچو به تیر کار ترابا زام احوال خبر و ایت کردم هرگز تر
 من خطا شده است و چون تیر انداخت خطا شد حضرت سعد و قاص را فرمود تودر عوض تیری در کار بودی کن سعد گفت
 هرگز تر من با و نیرسد مالک شتر را فرمود که این کار را تیر باران کن گفت البسته تر من بدای نیرسد شاه ولایت از مالک
 بچو به تیر گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و بر انکشتان مبارک آن تیر را بر رخ قلعه انداخت مردیست که در وقت
 آن بودی نسبت بشاه ولایت نامش را میکشت که تیر بر دهنش خورد و از غشایش پرو رفت و انعیین در خندق افتاد
 پس حضرت فرمود و در ستان پشت سیر را نگاهدارید و بدو بجانب خندق روانه شد گفتار انحضرت را تیر باران که در
 حق تعالی بچو به تیر سپس پای مبارک انحضرت بر زمین افتاد و باقی از چپ و راست رفت اما چون انحضرت بخاک افتاد

معجزات حضرت امیرالمومنین

بجا خدق رسید و عرض از شاه نمود دست بد عباد داشت و گفت ای الله بحق محمد این عبد الله بن عبد المطلب که مرا چندان
 قوت ده که ازین خدق جتن کنم و ایند را ازین بخار برکنم این بخت و بخت شد و خود را در انظار خدق بر زمین گرفت و پیش
 در شعله آمد و دست که حضرت در دین تدر کرده بود که اول دور گفت باز بگذارد و بعد از آن دور را بکشد پس سجاده بر روی
 انداخت و باز نشوید بیودان شوق شد و پیکار بر آن حضرت حمله کردند و بسیارگی بر بالای دروازه بود که بوزن چهار هزار
 و هفتصد من بود صلاح دیدند که آنکه بر سر آن حضرت زند که در انجین مرخصی بری رسید و نیم را گرفته بر روی برج آورد و گفت
 ای نیم زبانت لال باد که هر چه گفته بودی اینک اثر آن بطور رسید به حال پسین اگر این سکر اسپند ازیم علاج این
 پوش خواهد شد یا نه نیم گفت ای رب ایند و مظهر ایجاب است و هیچکس را بر او دستی نباشد و همین لحظه در ازین قلعه خواهد گشت
 مرعوب در غیبت و گفت نیم را با سکن بزرگان ازید کافران چنان کردند در انجین نیم نمره میزد و میگفت وقت رفتن چنان
 بجانان میدهم یا علی میگویم و جان بد میسم شاه ولایت چون بخیال ملاحظه فرمود از روی سجاده برخاست اول نیم را
 بگرفت و بر زمین نشاند و ذوالفقار را بر میان آستین زد که بطریق فرس سپرد و نیمه کردید نیمه در خدق افتاد و نیمی دیگر را
 حضرت فرمود که یا محمد حجت بر الله تعالی پس آن نیمه دیگر بر بالای سر آن حضرت ایستاد و قرار گرفت بعد از آن حضرت سجاده
 از روی آب بر گرفت و جایل کرده پیش رفت و بدو انگشت مبارک حمله اندر گرفته چنانکه در زمین ریزه افتاد
 و انگشت چهار چنان بر زمین که علقه چسبیری با دقش صغیه خاتون از کشت بر افتاد و نیمه در کشت که دین محمد حجت
 پس حضرت امیرالمومنین اندر رابر هوا انداخت که چون ستاره بهوارفت و بعد از آن اندر از روی هوا گرفت و بر روی
 استحقاق پل ساعت کوتاه بود شاه ولایت هر دو قدم مبارک بر روی آب گذاشت و اندر رابر روی دست نهادت و فرمود
 اید وستان محمد پانده و از بالای این بگذرید و بانه رون قلعه رفته کار اسهل قلعه بازید پس آن سی و سه هزار کس از سران
 پل بگذشتند که نه در ریزه و نه بازوی آن حضرت و صحابه بدون قلعه رفته در ساعت باز گردیدند و فریاد میکردند که یا علی بفرماید
 شاه ولایت اندر اسیر خود ساخت و قدم در اندرون قلعه نهاد و ذوالفقار از خلف بر کشید و آن اشکالک اشتر رسید و گفت یا
 و باب مارا که مرعوب چسبیدی اینک باقی غنیمت رسید شاه ولایت سر راه بر مرعوب گرفت انگون چون آنقدر ترا دید که سی و سه هزار
 من در اسیر خود کرده نمره کشید که ای پسر اسطبل اگر مردی ایند را که پناه نت بر زمین گذارد و بعد از آن با من حرب کن
 حضرت بر زمین گذاشت مرعوب پنج هزار آوده حواله آن حضرت کرد و حضرت ذوالفقار بر بند و شش زد که تیغ از دستش بیگ افتاد
 مرعوب خواب خود و بخت یاد سپارد که باو گفته بود که با کسی که جنگ کنی اول اسم او را بپرس اگر اسد نام باشد باو می جنگ کن
 که اگر جنگ کنی هتبه هلاک کردی گفت ای پسر اسطبل ترا بغیر از علی نام دیگر هست حضرت فرمود ای ملعون یک نام من اسد است
 است مرعوب چون این سخن شنید بند در بندش بر زمین خواست که بگریزد باز از طعن بود آن اندیشه کرد و گفت یا علی مبارک و در
 حضرت ذوالفقار را عواروی کرد مرعوب چون قوت آنقدر ترا دید که باو گفته بود که با کسی که جنگ کنی اول اسم او را بپرس اگر اسد نام باشد باو می جنگ کن
 آن آنقدر خوابی کن و جاعلی را طلب پسر فرستاد هر چند شش گردند و پراپا شد گفت پسر مرا بیاورید چون او را دید در حال
 سپر بر کشید و گفت یا علی اکنون ترا بر من دستی نباشد شاه ولایت آنچنان ذوالفقار را فرود آورد که سپر قشلم کرد و خود را با سپر
 و بند و کمرش شکافت و بر آید و نیم کرد و ذوالفقار در دل سنگ جا گرفت بعد از آن شام ضری رسید او را کشت و باقی مردم
 قلعه فریاد امان بر آوردند و دین اسلام قبول کردند و دست که بعد از گرفتن قلعه خیر نوبت و یک شاه ولایت اندر رابر سر دست گرفت
 تا جمع لشکر از روی اندر که شد و خطاب چون بخیال مشاهده نمود ظلام خود را گفت ای چند اشتر را از رباب بار کرده بر بالای اندر
 بر آیدند و ناز پناه بر آن اشتران میزدند تا که بر آیدند و مطب او نبود که شاید از دست بر آید و آن اشتر حضرت بعد از آن
 بخیال اشتران اندرین کرد که انبی شارا نم نباشد اما چون بدید که مطلق بازوی مبارک آن حضرت م می شد نیمه من حضرت رسالت آمد
 و گفت یا رسول الله چینی میگویند که علی ساحر است زیرا که بر روی آب قرار گرفته حضرت فرمود بگفت این خطاب که پای حضرت

معجزات حضرت امیرالمومنین

علی بر روی شاه بال جبرئیل بود و حرکت که علی با بقدر حضرت است که پای بر بال جبرئیل زند و سودا بن انتخاب نورافا صل
 سیدانی یا جبرئیل را کشت شمار حضرت فرمود هرگاه علی پای برکت من تواند نهاد و بنهار از بام کعبه تواند انداخت چو ابر بال
 جبرئیل تواند گذاشت انچه اموال و اسیر از ابر حضرت عرض میکرد که سلطان رسیده دوست و دشمن را بر او بر گرفته حضرت رسید
 چه نام داری و دختر کشتی کشت نام من صفا است و دختر صفا چه نام که پادشاه این قلعه بود بنجد میت حضرت عرض کرد که من پیش
 ازین جمال شمار خواب دیدم مسلمانم بحال از روی من آنست که هر یکتری خود قبول کنی که در انجین جبرئیل رسیده کشت
 یا محمد صفا را سلام میرساند و میفرماید که صفا را بقتل خود در آور که از دوستان ما است حضرت صفا را بقتل خود در آورد و
 همه اموال را بصحاب قنیت کرد و مردی که خالد بن ولید با چند کس از زور آوران هر چند قوت گرفته اند را حرکت دهند و
 باز جبرئیل نثار شد و کشت امر صفا را چنین شده که امیرالمومنین ایند را با التوبه با صاحب قنیت کند شاه ولایت کشت سمعنا و
 پس یکک از صحابه بنجد مت امیرالمومنین میبندد و انحضرت اندر ابطریق خیر یاب پاره میگرد و با صاحب قنیت میفود تا آن می
 دسه هزار کس قنیت خود را برداشته رویت که قنیت عمر این انتخاب کمتر از همه بود هر چند سی کرد که از جاب خود بردارد و سوا
 جدا از غیر خلا مان خود را کشت مراد که رسید کشت حضرت رسالت فرموده که هر کس حصه خود را بردارد پس سر بر حقه خودش و
 سید عالم را جبر کرد حضرت فرمود یا علی هر که با ما یکجاست نباشد انجین در مانده و عاجز شود شاه ولایت کشت یا رسول الله عمر احمد
 بسیار است از نجهت باین با کفر قمار است پس حضرت پیغمبر عمر رسید و فرمود باین انتخاب شرط کن که دیگر نسبت بحضرت امیرالمومنین
 بی ادبی نکنی تا ازین بلیه نجات بی عمر شرط کرد بعد از آن حضرت فرمود اکنون برو حصه خود را بردار تا در میان اصحاب محفل نشانی
 هر چون این نسبت حصه را برداشت باسانی برل رسانید و از آن اعراض دور و هیچ نخورد و روز دیگر بر سر انحضرت رفت و کس
 از سیران و انحضرت را بدیده رسانید علت که چون اصحاب بدیده رسیدند قنیت خود را کشیدند حصه هر کدام بکن بود بی زیاده و
 نقصان بفرز حصه هر که بکن بود زیرا که در سر مل نسبت بشاه ولایت کشتی نموده بود معجزه بیحد هم رویت که چو حضرت
 رسالت با اصحاب از رفع قلعه خبر برکشید چون پیک ترل بدیده رسیدند بابل مدینه با امام حسن و امام حسین بشا را استقبال کردند
 حضرت رسالت با سایر اصحاب در حینه مانسته بودند که ناگاه از انحضرت اهل بیت پیداشد و خود را بر در حینه حضرت رسالت رسانید
 بایستاد و در اندرون حینه نگاه میکرد و طوفی از صدا و کرون داشت و سر شمع و پرانی بظلم گرفته بودند و کتابی بر شمع آن انجید بود
 حضرت با جمیع اصحاب تجت نمود حضرت رسالت فرمود اید وستان کیت که این آهوا بجهت فرزندم حسین بگرد و خبر عرض کرد که
 یا رسول الله اگر رخت باشد من این آهوا بکنم بیکرم انحضرت او را رخت داد پس بنجد مت امیرالمومنین آمد و کشت یا علی از پیغمبر رخت
 گرفته ام که این آهوا بیکرم بحال از شما بر رخت بخوام حضرت علی فرمود تقبیر بشیر طبع رخت میدهم که بی سلاح و پیش از کج
 از رخت از روی و اگر خلاف امر من کنی کفر قمار کردی و سه روز مرانه پس پیغمبر از خدمت انحضرت مرخص شده و بر آمد و از
 عقب آهوا و بخودید و مگر امیران و کندی را حلقه میکرد تا بر یک آهوا رسید کند را و گردنش انداخت و بد که آهوا صفائی زد و از میان
 پروان آمد و چون باد شد و آتش بر بسیار خجل شد بواسطه آنکه هر که صیدی از دام وی پروان زفته بود پس خبر بانک بر مرکب زده
 از عقب آن آهوا تا حث چون بجز خواه علی کرد باز خود را بر آهوا رسانید و کند بران انداخت باز خود را خاص کرده پروان زفت
 خبر را بفرست بمرکت آورد و پشت فرخ در عقب آهوا تا حث و پشت نوبت کند انداخت و آهوا رفت از کند خبر چون از گردن آهوا
 عاجز شد با خود کشت این از زنده نیست و انحضرت خوب که خیر جبر و حسن سازم بعد از آن او را بیکرم در این اندیشه بود که بیکار از جانب
 راست نمره شدند که بکشت دست نگاهدار و این آهوا از زن که اگر بزنی را اهلک از م خبر از استماع انجین صفت امیرالمومنین بیاد
 آمد و نیز در کشتش نهاد و کما را در فر با نکر و نیزه را بر بود نگاه کرد و سوار بر آهوا که چو نکره بر مرکب با در فاری سوار و میباید و بود
 متفرق سلاح کرده اند و بی مضع در کردن او حث تا رسید سر راه بر مرکب کشت و نموده بر قنیت زد که انجیزه صبر و کشتی که بک
 را سیر میخواستی بزنی متبر کشت ای کار من بنده خدا و امت محمد مصطفی ام تو کشتی کشت را قنات این بشام خیر میگوید

معجزه حضرت
 در ذریه انحضرت
 و کشت ولایت
 امیرالمومنین

معجزات حضرت امیر المومنین

۲

انعمون شتید اورا حق حضرت امیر بخاطر رسید با خود گفت ایستد بدست این کار فرما خدای شد پس انعمون بفرست
 نوام خود با من بجوی که سپاهم در دست من گشته شوی که من امروزه روز است که در نواحی مدینه یمن دشمن خود شکست
 قریب گفت دشمن تو گیت گفت علی ابن ابیطالب و من با حال فریب بمقاد کس را گشته ام بناحق که از ایشان شنیده ام که
 علی بدر من سپاهم را گشته است و یقین میدام که این خبر دروغ است امید دارم که چنانچه تو بدست من فرما شدی او نیز
 برام من فرما شود قریب گفت انعمون ترا چه قدر است که نسبت با شتوار میدان لاف می آید چنین سخن کنی اگر نفعه الله اکبر انحضرت
 بجوش تو رسید دیگر طاقت حرف زدن نه داشته باشی قشام بعد از استماع این سخن با قریب در مقام جنگ برآمد بعد از ظن سی و یکروزه در
 میان ایشان انعمون قریب غلب شد چون خواست که سر قریب را جدا کند قریب بخندید قشام گفت این چه وقت خنده است قریب گفت
 انعمون خنده من از دوراه است بجای آنکه چون گشته شوم پیشت میروم دوم آنکه من قشام سوار می آیم که اگر نام او را بشنوی زهره
 آب شود غشام گفت آقایی تو گیت گفت علی ابن ابیطالب که درین چند روز و از قریب خبر کند و پدر تو سپاهم را با مرعب سپری غنیمت
 غشام گفت اسم تو قریب است گفت بی قشام چون این سخن شنیدت از کردن پدر تو که در قریب و قشام غنیمت و چنان گفتی من
 اول غیر او بر بر تو بقتل می رانم و بعد از آن از اسیر گشتم پس انعمون بسجده قریب را پر و کرد و دو تنهای او را محکم بست و علامه از
 سرش برداشت و در گوشش بست و سر عمامه و پیش زین خود بست و چار دست و پای اسیر قریب را محکم کرد و بعد از آن سوار شد و تاربا
 بر سر قریب زد چنانکه سر او شکست و گفت ای قریب از چنانا رسل من سی فرسخ می آید است و ز او را یکشنبه روز در جلوسن باید و پدر تو
 در رخن کابل کنی ترا بفرست بشیر پاک نام قریب از استماع این سخن پدر تو که خدایا پیش تو عیان است که انعمون چون پیش
 شاه مرد است مرا با برهنه سی فرسخ خوانید و دانید تو این گفت را بر من سان کردن و شاه مرد از نزدی من رسان این بگفت و ده
 را وی روایت میکند که چون مشیر از غلبه ابور و داند بعد از اظهار بسیار از وی خبری شد شاه ولایت بخدمت حضرت رسالت
 آمد و گفت یا رسول الله قریب را قتیله پیش آمده که این همه ویر کرد و صلاح آنست که شما امروز از بمنزل کوچ کنید و بدین شریف برید که اهل بیت
 با استقبال آمده و همه شش منظر مقدم شریف شما خواهند بود و من از غلبه مشیر میروم پس حضرت رسالت را بمنزل کوچ فرمود شاه ولایت از آن
 راهیکه آهون پر و زرقه بود و او را که در پیشی بغایت روشن و ایام پیش بود و چون پیش شد حضرت فرود آمد و غایب بجای آورد و بعد از
 او را باز سوار شد و میراند تا وقت چاشت بود که از دور اسب مشیر را دید که میر می داشت و باز بر زمین می کشید انحضرت چون پیش
 رسیده دید که چار دست و پای اسب مشیر را محکم کرده اند و زره و جوشن مشیر را همه پاره پاره دید پس حضرت فرود آمد و چهار دست
 و پای اسب را جدا کرد و سوره فاتحه انگار اتلاوت فی کمال بقدرت حق تعالی و معجزه انحضرت اسب از جای خود برخاست و حضرت
 بی بر مرکب زد که ای مرکب بروی خود را بدین طبع رسان و خود را بخدمت حضرت رسالت رسان تا من صاحب تر از دوی تو نیام
 پس حضرت سوار شد و میراند تا قریب بنزد قصاب بود که پیشته در نظر حضرت نو داشت انحضرت دلدل را بر فراز آن پیشته بناف در
 چند نزد و رسید و حضرت بجانب در خان توجه نمود چنانکه آبی بود و فراری بنظر در آورد و بر سر غنیمت فرود آمد و دلدل را بجز اسر داد و بر یک
 طرف انجمه خیمه دید و در حوالی انجمه لشکری عظیم و بمقاد علم شاهان بمقاد کس مشاهده فرمود پس انحضرت باز مشغول گردید و دوی را
 میکند که در انجمه و شری بود که در حسن و جمال بفر خود داشت و فلان دامن خیمه را بر چیده بودند و خبر بجانب فرغار نگاه میکرد
 نگاه چشمش بر دلدل افتاد که در انفر غار چو میسکرو و خروج نفسهای دلدل را دیده عاشق او گردید گفت یا این خوش از کد ام سید بلبلان
 باشد که بدین حیرت آمده است بعضی غلامان را طلبید و گفتش این اسیر انجمه من بکمر بگشاید جان بخت مشکل است چو صبح شود آنچه
 بخدمت رسانیم پس انشب و خروفس کرد دلدل بود و چون ز شد نظر کرد باز دلدل را دید که باز بر میسکرو و گفت معلوم شد که این غلام
 ندارد و اینان جماعی دارند و او گفت هرگز ناسب به صاحب نباشد شاید که صاحبش بر سر انجمه باشد پس غلامان گفتند باز و شنیدند چون
 نزدیک دلدل رسیدند بعضی را بکد هلاک کرد و بعضی را ازین جدا کرد و بعضی را از مشاهده انجمه باز داشتند و بعضی را بکد خزاورد
 که اهل کوی حال باطل چندین کنس را بکشتن و دوی غنیمت بر دوش مستولی شد گشته من گفتم که ای مرکب برو و اگر صاحبش را بفرست

معجزات حضرت امیرالمومنین

شیران خود اندام پس در هر کجایان حکم کرد و بان قنار حاصی توجیه کردن دلدل شد چون نزدیک رسید دلدل سرازیر است کرد
 و انجان بهیت و صلابت بدختر نگاه کرد که دختر را نوره را صفت افشاد فی الحال بکریخت و بجوی میخیزد که راه چینه را کم کرد تا گاه بر سر
 چینه رسید چمن بنیمبند پوشی افشاد که ز صلابت و زمین در نوره بود از نوره روی او غام استر حیدر روشن گردید و در سر کلاه
 نشسته بود که ناکه ناکه بجانب غلام کرد و کشت پیشانی را دیدی کشتی بقضای اقدام مسلمان بود چون پیش برانحضرت افشاد
 او را شناخت و در غلام را کشت و بخینه رو که نزدیک شدن غلام است و چون او پیاد مراجر کن و من میروم تا از بخوان احوال پر
 دیدم که گیت غلام کشت ایچکه بادی بادی سخن بگوید خود توجیه چیده شد پس دختر آمد و با او از بلند کشت ایچان سرازیر از نوره دار تا از
 نواحوالی پرسید و بایت لغات بجانب دختر و دختر را شفت و کشت ایچان پادشاهان عالم در حیرت که بکریته روی
 مر بیند و با من حرف زده باشد از این صفت و من امروز چند باتو سخن بگویم جواب من بگوئی و دختر خواست که گفت ای بخت ز
 حضرت فرمود ای دختر اگر بخوایی با تو حرف زدم چای بر روی پسند از دختر منجب شد و غاب از اخب بعد از آن حضرت سراز
 را نوبی مبارک برداشت و فرمود ای دختر هر چه بخوایی پرسس و حرکت اینر کب که در محراب امیکند از آن مت حضرت فرمود
 بی و حرکت چند غلام مرا کشته است و من ندانم تا اسام غلامان از تو بگویم حضرت فرمود اگر غلامان بگویند آن نیز کشته شده
 فتنه را بدختر اگر نام این شکر شش شود بر کشتن ایچکب تواند و حرکت ایچان ایچکب را من بفروش اگر خواهی در عوض زهریم
 و اگر خواهی اسب بدیم حضرت فرمود ای دختر اسب من قیمت بیار و در دو تو حرف قیمت آن بنوی و حرکت ایچان تو مرا بشا
 چهار صد شتر خزینه میسکند حضرت فرمود اگر همه دریا بار از کوه هر شود و تو مجموع از او قیمت اینر کب بدی بر ابروی ایچکی
 آن بخت از دختر کشت هر چه قیمت آن باشد میدهم بشرط آنکه از آرام من کنی حضرت فرمود تا تو نزدیک بت بستی بختی هرگز
 رام تو بیکر دور استخون بودند که از راه بدینه کردی پیدا شد و از میان کرد ایچکب قبر از عقب از فتنه بودید شد و در هر
 دی نامیه او بکشد بود حضرت چون ایچرا دید پسند فرمود و در سبب رسید حضرت فرمود و در هر چه خواستم چنانچه پس انحضرت مشاهد
 فرمود که ایچکب توجیه چیده شد و در سبب رسید و چون او را دیدند شروعدر شاکا و کشتی نمودند حضرت بخت نمود و فرمود سبحان
 انما حق دود و دام را با هم دام کرده اند و ایند شیر قصد ایچکب کند و ایچرا از ایشان خوف دارد پس ایچکب و در هر
 و در دست و پای دختر افشاد و خراش پیش و کشته و رویش پسید و کشتای ایچرا از بار من چه خبر داری پس دختر ناگاه که
 بر شاخ چپ او ایچکب بود کثود و بعد از مطالعه پاره پاره کرد و در انداخت و بعد از آن ناله که بر شاخ راست ایچکب
 بود کثود و بعد از مطالعه خوشحال گردید و کشت ایچان عراقی قدم تو بر من مبارکست حضرت حقیقت خبر از دختر پرسید و در
 کشت این ایچکب غلام خبریت ایچان مرا دشمنی است که او را علی این بطلب منت و میگویند که بسیار بخل و دیر است
 و من با عاشقان خود شرط کرده ام که هر کد ام که سر غیر از من و از من میسدم و بار او با من و این غلام در میان ایشان
 من پسوان تراست بموجب شرطیکه با من کرده است بکشتن علی رفته در نامه اول نوشته بود که مدت ده روز چهار جانب
 مدینه کشته ام و بعد از نظر راکشته ام و از هر که احوال پرسیده ام میگویند علی بیای پسند خبر بد و محمد رفته است و من
 ایحال نزد تو میایم تا علی از خبر بر کرد و در نامه دوم نوشته بود که مشیر غلام عیلا را کرده ام و او را بعد خواری در جوف
 میآورم و بعین میدام که علی از عقب او خواهد آمد و چون او پیاد در برابر تو او را پیش او رم از بخت بسیار خوشحال شدیم حضرت
 فرمود ای دختر علی با توجیه کرده است که چنین بخون وی نشسته کشت پدر من ذوالحج را کشته نامن خون پدر از روی بازو
 بکشم و لم قرار بخور در این سخن بودند که غلام ملعون رسید و حرکت ایچان از بنوضع حرکت کن که با او از غلام از اسر
 نوزسد حضرت فرمود تو مکر خود کن که من حریف خود هستم و اگر من از وی بیشتر میدم با بنوضع نباید من خبر و نشد و
 چون بخت او بر مشیر افشاد پیش دوید و چنانچه بر او زد و کشتای غلام که باشد که افای تو بدست من که مبارک کرد و در کشته ایچر
 خبر کن که بزودی خواهد آمد پس غلام دست و پای مشیر زبیم بست و در کتا خیمه خدی گنده بودند که غن آن است که در پس

معجزات علی ابن ابی طالب

پس را بنی رخصت آورد و سر پیر او زود آورد و خندق اذاحت حضرت از بطن بسیار آرزو شده داشت که در آنوقت که آن
 معجزات را از دین بگشاید کرد و فرمود خدا یا تو فی ده که فردا بطن من را بچشم و اگر گشایدن شود سرش را بطریق غیر خندق
 اندازم پس ختم نمیداد و دختر را گفت که ضحاک را بفرستد حاضر کرد چون غم برداشت که بخورد و جوانی در کنارش نشسته بود
 پس غم از دست بگذشت و چه بچه بود دختر زد و گفت ای کجاست بریده چون دوازده حسن تو بر جا رسیده ای جوان برای تو به
 عمل آمده بهین وقت من و را بکنم و بعد از آن ترا ببرم و بگویم و در شب از گردن پروت کرد و قسم یاد نمود که این جوان روی
 و اندامش را من ببرد و می رفتم تا او را بکنم و بدام که بچه کار نموده است تا من تعجب بر روی نهادم او سر از زانو بر
 داشت و با من حرف زد و چون تعجب از چشم و پرسیدم که به نیوفت بچه کار نموده گفت غم مرا زود دیده اند از غم آن میروم با
 او را بکنم غم بعد از استماع این کلام گفت ای پادشاه من از معذرت دارم که از بسیاری غم که با تو دارم ایستاد کردم و ترا احاطه
 زدم در عوض این اگر ترا بر معطلی باشد و اگر دادم سر من فدای تو باد و دختر گفت بگویم که این جوان عربی است و او را
 کتی که من بر گردنم فرو خورده بودی و صورت و سیرت وی ندیده ام نام بن سهر خیمه از روی این جوان روشن شده غم گفت
 من را بخوان و او را بگشاید کنم اما او را بگشایدم و می بینم که جاسوس باشد بعد از این معامی میا کردند و با تمام سلطان داد
 و بخشید و او را معذرت خواهی کن پس تمام را غم برداشت و بزدان حضرت آورد و گفت السلام علیک یا عبد الله جان فدایت بود
 بعد از شهادت خدمت بعضی سائید که مگر من ایستادم ایستاده فرستاده بپایین میداد که شاهش اولی تو امید فرموده ام من خوش
 بجای آوردم خدمت بعد از جواب سلام فرمود چرا که ای پادشاه من از خدایت خیر و بدیست و الله فرمود از چنگ ایستاد
 او را که چنین شد که آنحضرت علی ابن ابی طالب است بعد از آن بای غم را بگوید و گفت یا ولی الله احوال بدت چهار سال است
 نبیند و این خدمت و در دست این کافران گرفتارم ای کجاست که بپای تو ای پادشاه من حضرت فرمود طعام را ببرد و بشام بخورد و بگوید
 من علی ابن ابی طالبم بخوابم که چون رسیدی کا در بابم اما چون گریخته و شنیده بودی بر تو رحم کردم بشارت بگویم که قهر را در
 خندق انداختی الله الله بهمان طریق سر ترا در خندق اندازم غم بر گشت و آنچه شنیده بود پنهان کرد و دختر از استماع این خبر غم را
 گفت ای حال چه فرموده و او را گرفته تر من را در خندق موقوف دارد که اگر او را بگری و دیگر روی ترا بستم در خندق بود که حضرت
 از سر سجده خواست و دل را گرفته سوخت و بگریه و بی گریه در برابر آنحضرت بود و او را بگریه و چون با نظر کوه رسید
 مرغزاری دید و دل را بگریه و او را در خندق ایستاد احوال که علی شهادت بود او را بگریه پس او را خواهی گرفت بر خیزد ازین چمن
 پروت رود و دیگر بانی میا غم گشاید خرم کار خود را کرده ام و خدمت و بر گرفته ام اگر این جوان علی ابن ابی طالب است بهین وقت
 اندیش آنحضرت در غم ای کجاست بگریه که گاه آوازی بگویش آنحضرت بگریه که گفتی میگفت ای محمد علی ابن ابی طالب بهین
 زمان شاه ولایت گفت یا این پسر باشد حضرت چون نزدیکتر آمد و بدین سخن میگفت ای پسر من ده شیار زو است که حیل از تو
 میطلبم و تو او را بمن فرستاده ای اکنون زخامی محمد میطلبم اگر او را بمن رساند دیگر ترا بچه بکنم پس با بر آنشخص آمد و فرمود ای پادشاه
 علی را چه کار داری کافران و بی فایده در دل پادشاه گفت ای جوان عرب تو کسی که زور و رویت تمام این معجزات روشن شده حضرت
 فرمود تو مطلب خود را بیان کن گفت تو اول نام خود بیان کن و بگو که اگر کدام شهری حضرت فرمود از شهر مدینه ام کافران چون ام
 مدینه شنیدی گشاید و گفت ای پسر من با خدایک میپرستی بگو که علی ابن ابی طالب و اما محمد و پیشانی حضرت فرمود علی را چون
 من میگویم شنیدی مدینه مدینه و بی فایده و نظر هیچ ثبات خدای قدرتی در بازوی وی خلق کرده است که بدو بخشید
 کنده کا و گفت ای پسر من که او پیش من فرمود حضرت فرمود اگر از روی خلاص تو بخوانی ای پسر من تو حاضر شود کا
 ایستاد من که امت حضرت فرمود از من است که مدینه شوی بو صفت خدا و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و او را پس بعد از آن حضرت فرمود
 بگو که بگریه که ای پسر من که او پیش من فرمود حضرت فرمود اگر از روی خلاص تو بخوانی ای پسر من تو حاضر شود کا
 بگو که بگریه که ای پسر من که او پیش من فرمود حضرت فرمود اگر از روی خلاص تو بخوانی ای پسر من تو حاضر شود کا

نجات خواهم داد

معجزات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

با خودم و کثرت تو بوی غشام از سر بر کن تا من آنچه از روی تو باشد بمل آورم کفش مرا شیر بهار است که غیر غشام را مقدر
نیت کنم آن چیت کفش آن سر علی ابن ابیطالب است ایوان میان من و او چنین شرط شد که اگر من زودتر از غشام بر می
بر روی آورم او را مالک شوم حال ده شبانه روز است که من از پی علی میگردم و غشام نیز در غشاست و من بدین رحم و احسان
علی را رسیدم کفش بیای شعله خیزد و از هر که احوال پرسیدم میگویند تو حریف علی نبوی ای عباد الله بخوانم نشان علی بن
دهی که زنگ او قداد چگونه است که چون او را به چشم بشناسم حضرت فرمود رنگ من و رنگ علی قدس و قد علی زور من
زور علی بحیث معلوم شد که تو دروغ میگوئی بواسطه آنکه من شنیده ام که علی در سن هشت سالگی تیغ بر زو حیدر
زنی زد که چهل عرج قیامت او بود و چهار باره کرد و تو میگوئی که زور من و زور علی یکیت بعد از آن کفش عباد الله بخوانم که
این کبر از تو بکرم و ترا از او کتم تا حال بر من لازم شد که ترا بفصل رسانم تا بدانم که حریف علی خواهم بود یا نه این بحث و بیز
در بود و حواله آنحضرت کرد حضرت دست دراز کرد و دندان تیره را گرفته از دهنش در د بود و بر کفش زد که از بالای
جهازه بر زمین افتاد حضرت از مرکب بزیاده و زانوی مبارک را بر سینه حلقه نهاد و ترا از گردن او پیرودن آورده بر زمین زد و
پس شتاب از روی او برداشت جوانی خوش صورت دید حضرت فرمود شرم نداری که ترا بحد میسکینی پیاده از بیت پی
توبه کن و بوحدا نیت خدا و نبوت محمد مصطفی و با مات علی مرتضی افرا کن حلقه کفش دانستم که تو علی ابن ابیطالبی و دانستم که خدا
محمد رحمت زیراکه مدت هفت و پنجالت که بت میسر نم و مراد مراند او چون بخدای محمد عرض کردم فی الحال ترا بمن بماند
و سخن تو بر حقت اما چکنم بر دوزخ و انگار غاشم حضرت فرمود تو اسلام قبول کن تا من سر خود را در راه خدا بنویسم کفش چون
بر من بقیه شد که تو سر خود را در راه خدا میدی سلطان بیوم پس شاه ولایت ذوالفقار را بعلو داد و خود بر سر پایی
و فرمود احوال سر مرا جدا کن حلقه کفش تا جان از تو خوف دارم اگر راست میگوئی بگذار اول دهنهای را بنیم حضرت فرمود
تا حال کسی دهنهای مرا نه بسته اما این طبل را تیر و او کتم پس هر دو دست خود را بر روی بیکدیگر نهاد و چون حلقه دید که آنحضرت
سر خود را میدهد در راه خدا ذوالفقار را پیوستید و ترا آنحضرت گذاشت و گفت ای علی هزار جان من فدای تو باد از کردم
پشیمان و توبه کردم و کفش اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسول الله
حضرت روی حلقه را پیوستید و فرمود ای حلقه غم نخور که فردا بعد از طلوع آفتاب و خرو و انگار را بقتل تو در آورم غشام
اگر سلطان شود او را بقتل رسانم حلقه کفش ای علی از بیوضع ماسترل و خرو و انگار ریت و پنجر حقت و همین لحظه صبح طلوع
میگردد بعد از طلوع چگونه و خرو و انگار را بقتل من در خواهی آورد حضرت فرمود ای حلقه دست بردست من و ده چشم
بر من نه حلقه میگوید که چون چشم بر هم نهادم می بافتم که زمین چو نیاد از زیر جهازه من بدر میرفت چون چند قدمی رسیدم
حضرت فرمود چشم بگشا چون خودم خود را در سر حلقه که در برابر چشم غشام بود دیدم پس فرود آمدم حضرت فرمود بطریقیک
من وضو میسازم تو نیز وضو ساز و نماز کن که دور کشت نماز تو با طاعت بهما دوازده برابر است و چون وضو نماز ایشان
بند شد و خرو حلقه را شناخت و بقیام کفش علی حلقه را با خود یار کرده است پس غشام با کفش بر همان زد که شکر مر جبر
کشد تا سلاح بپوشند و خود نیز سلاح پوشید و سوار گردید حلقه را چو چشم بر آن شکر افتاد بر سید و کفش ای علی من از
و خرو کتم حضرت فرمود ای حلقه من سر و دشت سر را نگاه دار حلقه کفش ای علی تو یک کس با هماد و برار تفرجه نواز میگرد
حضرت چون دید که حلقه بسیار زبیده فرمود ای حلقه بنحوی که شکر مرایی حلقه کفش ای حضرت دست مبارک برست چشم او
کشد حلقه چون نگاه کرد از زمین تا آسمان فرسنگان دید که هر کدام از آن فرسنگان بکمال ایشان در مشرق و یکی در مغرب حلقه
میگوید که چون فرسنگان را دیدم خوف و هر کس از من زایل شد چشم من را بیداری فرسنگان جزه کردید کتم ای علی مرا بجان خود بدار
که خبر و یک میگوید حضرت دست بر آن کشید بجل خود باز آمد پس غشام اول میرا از از بند را که در دو جانب حضرت فرستاد که بکشد
بازند حلقه بسیار بر سید کفش ای علی بفرما بر سر حضرت متوجه شیر اند و کلامی چند بر زبان جاری داشت ایشان بکشد که بکشد

معجزات علی ابن ابیطالب

بر زمین افتاد و مجری اخذت زبان کشوند و گفتند سلام علیا آمد آنده معذور فرماید که شمار شما چشم دلی ادبانه بخت شما
شما چشم بعد از آن که کشید با دلی اندک حال را رخت کن تا بغرب رخسار غم را در هم دیدم حضرت فرمود بشیران من بخوابیدم
اول غم را با سلام دعوت کنم که فردای قیامت و بار من حجت باشد اگر سلام قبول نکنند او را بکنم اکنون شما سر و کسبید که دو
را از آن کشید و بجهای بندد و روید و چون سلمان فارسی وقت کند بر سر بر روی میقم باشد بشیران روی بر زمین مایند و بجای
بندد و روان شد غم چونید که بشیران با اخذت آن نوع سوک نمودند و بجای میرا و نشاند بشیران را از او داد مطلق بجانب او
گاه بخود و بدر فرستاد پس غم ملعون مرکب بجانب شاه ولایت دو اندید پس حضرت بر دلدل سوار شد و هلقه را فرمود که تو
بیزر جهازه سوار شو و پشت سر مرا بکنده که در آن محفل غم خدعه کرد و در حرکت ابعانه ترا سنگ نیامد که در وقت سوار شده
پشت که بود هلقه کشت پدم از سنگ کبر بود و همین لحظه بدوت علی ابن ابیطالب ترا در محفل خواهم گرفت غم خواست که قصه صاف کند
و در کشت چندان جبر کن که من با هلقه دو کلمه حرف بر هم پس در خبر تر علقه آمد کشت ترا شرم نیامد که فدای علی راستایش کردی علقه کشت
ایده مطلب من نیست که بوحال تو برسم و همین لحظه غم کشته شود و من ترا متصرف شوم غضب بر دفر مستولی شد یعنی بجانب علقه
انداخت که تیغ بر سپر آمد و سپر شکستم کرد و بران هلقه رسید که اسخوار از در هم شکافت و زد و یکدیگر هلقه از جهازه پشید که شاه ولایت
خود را بپایند و فرمود و علقه مردان از دم ترسند خصم کسی که از زنی زخم خورده باشد اما مقام چون آنفرس از دفر بدید
ایده خبر بخت دیگر بر هلقه زن دفر کشت را خود کرد و حال نوبت نت پس غم نیزه حواله آنحضرت کرد حضرت نیزه را از کف او بیرون
آورد و بدور انداخت غم در غضب شد و کز می کران از فر پس زمین آورد بود حواله آنحضرت کرد حضرت دست دراز کرد و سر
دست غم را گرفت و دید که دفر تیغ با تار برده که بر هلقه زند حضرت چنان نوره اندک کشید که دست دفر در روی هوا بماند پس
حضرت که غم را کشت و چون قهر نوره اندک کشید از شوق و شغف بند را بر خود پاره کرد و برخواست و از خندق بیرون
آمد و بملازمت آنحضرت نشست غم را در دست آنحضرت گرفت راست بسیار خوشحال گردید کشت سلام علیا مولای و مقدر
حضرت جواب سلام باز داد و فرمود و ای خیر هلقه این خطه را در باب که مباد از این ملائین ضرری بوی رسد مشیر بجانب هلقه رود
و علقه را از جهازه فرود آورد و کشت ای هلقه غمی بخاطر راه ده که ازین زخم هیچ ضرری تو نمیرسد پس شاه ولایت غم کشت اکنون
پادشاه نشو و کنه ترا چنان بر زمین زخم که اسخوار نهایت خورد کرد و ملعون سلام قبول نکرد و حضرت را بر زمین زد و از
دلدل پاره شد و بر سینه ملعون نشست و کشت ای غم کشتیادت بکوتاهت یابی غم کشت اگر ترا سلمان شوم پس حضرت شاد
بخت کرد که بهمان طریق که او را بسته بود را بخار خندق بر قهر فرموده اند و در عمل نمود و او را بخار خندق برد و نوبت دیگر شاه ولایت
خام را با سلام ولالت نمود قبول نکرد حضرت سر پائی انجمن بر هلقه ش زد که سرش در خندق افتاد و کشت غم که آنحال شاه
که بزم خواستند که یکی یکبار بر آنحضرت حمله کنند غم را در بر می بود و ناگاه از شاه بنده میخواندند با نجات کشت زلف
که با علی ابن ابیطالب رفته کشید که اگر سیه عالم متفق شوند که ضرری با آنحضرت رساند شواهد پس انجمن خندق وزیر نمودند
بر یکطرف بستند حضرت شاره بقبر کرد که دفر را از دم ترسند خصم کسی که از زنی زخم خورده باشد اما مقام چون آنفرس از دفر بدید
جواب سلام داد و فرمود و ایده خبر با بر هلقه علی محرم نوشدم حال پادشاه میدان شود و کشت یابی از تو معجزه میخواهم که آنرا ظاهر یاری
از روی اخلاص سلمان شوم حضرت فرمود چه معجزه میخواهی کشت علی هلقه را زخمی زده ام و آن تیغ را بر هراب داده ام اگر از تیغ
زخم وی به شود من از روی اخلاص سلمان میوم فرمود و ایده خبر تو بر سر هلقه رود ویرا و از کن اگر در ارجان رفته باشد باز
آید پس دفر پیش هلقه رفت و بدو ناله ای ادب نیست و لشکریان او صف کشیده بودند و در کشت ای هلقه مرا احوال کن بختی شاه و لا
که من برای از از تو دیگر هلقه کشت ایده خبر اگر مسلمان شوی من از تو راضی شوم پس دفر بخت شاه ولایت آمد و پشت و بت از گردن
بیرون آورد و شکسته مسلمان کشت یابی هسته هادام که از سر گناه من در کد حضرت فرمود و دیدم که مسلمان شدی من از تو
خوشنودم و هلقه لی نیز از تو خوشنود است و در کشت یابی ده کن تا زخم هلقه صحت یابد تا من جمع رنک با ز اسلام کنم حضرت بر

تاریخ حضرت امیر المومنین

پنج و گشتند در وقت جناب امیر المومنین در شب فریادی بدیدند در پرون بود و در محل که او را نام افری میگویند زراعتی داشت
 که ابو بکر فرستاد و او را بکار کرد و با هم فروه و چو گشتند امیر از محل رجوع کرد و خبر قتل ام فروه را شنید بسیار و شگ شد و تا صبح
 خود پس به قبر روی رفت و در آنجا چهار مرغ پیدا و دید با مقدار مای سرخ که بر یک ادا و اناری در مقدار بود و مرغان چون آنحضرت را
 دیدند بانگ کردن کردند و بکردوی بکردند آنحضرت زبان مرغان با ایشان سخن کرد پس دست به عابر داشت و گفت اللهم بحق
 بده اناسا به کتوبات علی کرسی کرامتک یا محیی النفوس بعد الموت و یا محیی النعمان الدارسات بعد الموت یا محیی الامم الفروه و یا
 عزیزان عساک ما تنق آواز داد که مصلی نکر که مگر طاقه یعنی بفرمای که فرمان تو بهاعت مقبولست پس آنحضرت فرمود اینونه
 صاف و پرونی بقدرت حق تعالی و مجزه امیر المومنین پرونی آمد چادر سبزی بر سر چیده از استبرق و گفت سلام علیک یا امیر المومنین و
 آنم المومنین پس بی قحافه خواست که نور تراف و نشت اند شوانت و قبحیانه و تنالی بر غزوات او مر از مذکافی تجبید انگاه افزان ناپیدا
 شدند و اخیر در تمام شهر مدینه چهار یافت و ام فروه در خانه امیر المومنین بود و خلق کرده بدیدن او میر شدند و او را میدیدند
 و خبر بانی بکر رسید و اطالب کرد و تحقیق کرد و دسلن اجیاء او را بر او نقل فرمود ابو بکر گفت بخدا سوگند که اگر علی سوگند بخدا و به که حمل
 است آن چنین رازنده کند بر آینه تحقیق و حامی او را اجابت کند و ویست که بعد از چیده و زابو بکر با جماعتی به رخانه امیر المومنین رفت و
 ام فروه را طعنه و از حدایت خواست و بر وقت قلب را وندی در کتابت بفرات نقل کرده که آن زن زنده باشد و در حیات مجدد آنحضرت
 او را بشوهر داد و از وی دو پسر بوجود آمد و مادت شماه بعد از شهادت امیر المومنین زنده بوده بعد از آن بر حمت الهی و اصل شد
 معجزه پنجم بهر این عبد الرحمن روایت میکند که حضرت امیر المومنین در کوفه شریف میباشند من بخدمت آنحضرت رفتم برین
 بگویت و فرمود و ولایت بخواب که اهل و عیال خود را که در مدینه اند پیشی گفتم بی یا امیر المومنین فرمود بعد از غار خشن پیش من می
 بعد از غار خشن بخدمت آنحضرت رفتم مرابرو داشت و پیام خانه خود بر آید فرمود چشم بر چشم بر چشم بر چشم بر چشم بر چشم بر چشم بر چشم
 گفتم بر بام خانه خود در مدینه فرمود ای و نزدیک اهل و عیال همه تازه کن فرمود و پیش از او دیدم و پرونی ادم و در پهلوی
 امیر المومنین نشستم فرمود چشم بر چشم بر چشم بر چشم بر چشم بر چشم بر چشم بر چشم بر چشم بر چشم بر چشم بر چشم
 نه عاده میگویند که زنی سامیه یکشب از زمین عراق بلند میرود گفتم بی یا امیر المومنین فرمود اگر وی بکنه خود بران تو راست بایان
 خود قادر تر باشم یا سپهر میدانی من گفتم من علی ابن ابیطالب و من محمد مصطفی تزاد صفت این برخیا بعضی از علم کتاب خدا بود قادر
 که کتب بنفیس را بیکجا راه بطرفه العین پیش سلمان آورد و علم همه کتابها را در دست با من قادر نباشم بر آنچه بخواهم گفتم یا امیر المومنین
 تو هر چه خواهی بر آن قادری معجزه شصت و یکم روایت که چون ابو بکر فوت شد و عمر بنو صیت او بر جای او نشست اول کار
 که کرد این بود که اولاد و متعلقان ابو بکر را مخلص و ولید کرد و حقوق اهل میرا جمل باز گرفت و وظایفی که حضرت رسول بقدر
 بنی مائتم مقرر کرده میرید محمد بن ابو بکر و کودکی از خانه پدر بیکر بگشت و بچانه امیر المومنین میرفت و با فرزند ان او بر سر پدر
 پدر و مادر و اقوام او را از بکر گشت منع میکردند و ترس و بیم میدادند که دیگر نزد چون ایشان غافل میشدند باز بیکر بگشت و بچانه
 آنحضرت میرفت و چون بخت نصبت کردند فائده نمیداد و کوشش بچن ایشان میکرد و او را از دست گذاشتند و پوسته درخت
 شاه مردان بودند و از مخصوصان و کمر بستگان آنحضرت شد روزی اعرابی مسجد درآمد و سلام کرد و گفت خلیفه رسول خدا گفتم عمر
 منم اعرابی گفت پارسال بر مردی اینجا نشسته بود او کی هست گفت او فوت شد اعرابی گفت ده هزار دینار زر سبز بدست او برسم
 امانت سپرده ام و خدا و حجت از دوارم حال تو بجای او نشسته مال مرا در کن این بگفت و جمعی بخدا و مهر با بکر پرونی آورد و عمر
 فرود آمد گفت آنچه با داده از پیشش طلب اعرابی گفت من او را منشیانم عمر که شایسته این ابوبکر را حاضر کردند اعرابی خط پدر
 پرونی آورد و با و نمود گفت ده هزار دینار بدست سپرده بودم نو فرزند او بی امانت بماند و عمر گفت از مال پدر هیچ تصرف
 نکرده ام و در زمان حیات از او جدا شده بودم و در خدمت دیگری نبودم کمال زاری و بیست و پیا ششم مرابرو روی و بیکر
 عیال بر من این ابو بکر که خانه و حساب پدر من تر و داد است و امانت خود را از و طلب کن و در آن زمان عبد الرحمن حاضر نبود و

ح ع
 در کتاب رفته اند و
 و بعضی از کتب
 ناب این است

ع
 در کتاب رفته اند و

مخبرات حضرت امیر مومنان

همین رفته بود عمر با عرابی گفت دست از محمد بردار و امانت خود را از بکر محمد در مانده و عمر با عرابی شارت کرده که از بستان
 و امانت ده که چون از آنجا بیرون رود و بتو بخوابد و داد اغرابی با جسیه و امانت فیده او و محمد را هیچ چیز از تنوع دنیا موجود نبود و بجز
 ایسی و کیشری و تیره و کشتی بجهت حمل اقبال برای جواد خود و محمد ابی بکر جبر تخمین شد اشارة با عرابی نمود که امانت ده تا می تو
 قوت شود چون از پی بردن رود و بکر او را بستانوی و بید محمد اعرابی را گشت مرا چندان صفت ده تا آنکه محمد می و امانی و امان
 او روم که پروردگار خالق را نیکی شناسد و در این ایام هر که را شکلی پیش آید برادر او میرود و بسته تمام بار اکتیست و شکلی را من
 خواهد کرد و خبر کرد و گفت ای خلیفه تو او را بفرمای تا مرا صفت ده که تا نزد مولای خود روم و خاص می کار خود از جوم و کشت علی
 بینک در شمر که قرض را ادا کند اگر باین شرط میرود که قبل از غارتش پن کر نیانی صاحب دین تو باشی برو پس می صفت کرده
 بتجسس تمام خدمت امیر المومنین آمد و احوال خود عرض کرد حضرت فرمود ای محمد غم مخور که کار تو فایا شود و محمد گفت ای شاه دنیا و دین چون
 غم تویم که این عرابی ده هزار ندر سرخ بخت چرم از دیو طلبه و غم میم کرد که سال مرا پراپاده من از کجا به هم که یک نیار موجود نیست
 پس شاه ولایت فرمود ای محمد برو در چه رسون بازار مدینه ای که که گفتد میر میرنده ده انخالی قریب صد صد سک باشند در میان
 یکی باشد سباه و کوش بریده و از قشایش خون بچکه چون میان فکان بد از وی و دود شود و او را در میان خود نگه دارند چون بداند
 ردی کوی و او را به پستی و او را به پند و از قیاس شرم و انفعال خواهد که در میان فکان پنا شود و فکان از دور شود و او را
 شما که از دور حضرت گیرند و چون را بچند که نزدیک او رسیده و سر غریب زمین نهد و نشیند او به رست او را بگو که امیر المومنین
 میفرماید که زرا عرابی را در کج پناهاده که آمده و صلب میکند بعد از آن پسین ترا چه جواب دهد و او بدین مجلس کن چون از شاه ولایت
 این سخن شنید و آینه چون بدانوضع که شاه ولایت فرموده بود رسیده فکان بسیار در انوضع دید بعضی خوابیده و بعضی ایستاده
 و همان سک سباه که آنحضرت فرموده بود پیدا شد با کوش بریده و خون از قشای او بچکید و چون در میان فکان میرفت همه از او دور
 شدند و در میان خود میگوشتند و چون نزد بکر رفت چون فکل کیزی داشت لابد در مجلس ایستاده سر بر زمین نهاد و شکایت
 چشم کشاد محمد گفت ای پدر امیر المومنین پادشاه جن و انس میفرماید که زرا عرابی را کجی دفن کرده که آمده و میخواهد آنک بگذرد
 و بجز شاه ولایت سخن و راند و گفت ای بکر سیکه داشت از احوال بشت و در رخ و ضمیر تمام ملک و حکومت باشد فید اند که زرا
 عرابی در کجی است ای پسر من بد کردم و جز این خود بدیدم و بسوز خواهم دید و دست از دامن مبارک نشود او ایستاده و صبا می
 علی مرتضی کوتاه مکن که هر مقام که با پیغمبر است و ایشان از یکدیگر جدا نیستند و ببرد و از پیرس که عالم بود و
 بر تسمیه غیبت و مضرات است و کاشف اسرار و حلال مشکلات بفرزاد علی دیگر کسی نیست این بگفت و مدانشد محمد بخت حضرت
 آمد و احوال را معروض داشت حضرت فرمود برو اعرابی را براه بیکر و بچند که پارت می نشست از طرف شمال زیر چرخه را بکاف
 که زرا عرابی را بدانوضع بفرست برادر و نسیم او کن پس محمد آمد و اعرابی را پیش گرفت و بدانوضع که آنحضرت فرموده بود
 رفت و اخیل را سکاف و زرا پامش تسلیم اعرابی کرد و چون اعرابی بخصیبت و بجزه از آنحضرت دید و در میان بیکر بخت
 ولایت بطریق بدیهه شاد کرد و بکزار و دینار بخت داد و با فیر خود تصرف کرد و خود را بای بسیار نمود و بخت معجزه چشت و کم
 شدت که غلامی سباه را بخدمت شاه ولایت او مدینه که وزدی کرد و او را امیر المومنین فرمود و با خود و دوی کرده گفت علی فرمود
 قیمت آنچه در دیده بدانک و نیم میرد گفت علی حضرت فرمود بدید که از تو پرسم اگر اعتراف کنی دست راست ترا چرم گفت چنان کنی یا
 امیر المومنین و شاه مردان بیکر پسید اعتراف کرد امیر المومنین دست راستش بریده است دست بریده با بر دست
 گشت و پرورفت و خون از وی میچکست عبادت بکر ابوی رسیده گفت ای ابو که دست زرا بریده گفت امیر المومنین میفرماید
 سفید رو باین و سفید دست و پایان مولای من محمد صلفان و دمی بنزین فلفان و این بکر گفت ای ابو که دست زرا
 بریده و تو صرح و شای او میسکی گفت چگونه صرح او نکویم که دوستی او با کوش و دوت و خون من امیر است ای محمد و دست
 بریده با طلس این اگر پیش امیر المومنین رفت و آنچه شنیده بود معروض داشت حضرت فرمود ما را در نشان بخت که دست

معجزات امیر المومنین

ع
در کتاب چنین است

بناختن باره پاره نشان کنیم جز دوستی با یغزانید و دشمنان تیر باشند که اگر صلح بگویند نزد کنیم جز دشمنی با یغزانید امام حسن علیه السلام را
فرمود و رفت و سب را همراه خود آورد شاه ولایت فرمود یا اسود من دست ترا بریدم و تو هیچ من میبکشی گفت با امیر المومنین جنتی
میخوشی تو میبکشد من که باشم که هیچ و شای تو کنم یا کنم شاه مردان دست و پایی بخود نهد و در ایام کوز را بروی او بگذرد و
بر آنکس و بعضی گفته اند فاتحه انکس بود فی الحال دست وی درست شد چنانکه گوی هرگز نبریده اند معجزه هست و هم
مردی که روزی کسیری از قضای گوشت بخورد و قضاب در معده میران عدل و انصاف را است ندید که بر تخت حضرت
امیر المومنین نشست و از دشکایت کرد انجا بجهاب او زد و قضاب آمد و زبان مبارک بجهاب کشید و او را بر آستی و دست
و صیبت فرمود آن بی بصیرت چون آنحضرت را نبیند دست بپایان حرکت داد و گفت ای مرد برو آنکس حرم و برداری در حرکت
به او باز مرد بازاری از جاده نیامد و راه خود گرفت و بر رفت مرد قضاب چون با اعلام مردمان یافت که آمد که بود و حرکت چو بود
و رو کشید و دست خود برید و برست و دیگر از گرفته از دنبال خود را با آنحضرت رسانید و زبان بعد از خواهی کشود و از دست
او بطلب عفونته کرد انجا آنحضرت از دست بریده را بر جای خود گذاشته دعا نمود بخوی متصل شد و روی پیبودی نهاد که هرگز
گویا اثر قطع بر آن راه نیافته معجزه هست و چهارم روایت که روزی ابو بکر در مسجد نشسته بود جوانی آمد و گفت خلیفه
رسول خدا کیت ابو بکر گفت من حاضران مجلس با او گفتم چه او را امیر المومنین بختی جو آنحضرت عجب که او امیر المومنین باشد
زیرا که هر که امیر مومنان باشد بسیار از صفات محموده میباید که در وی موجود باشد و من بینم بدانم که این صفات در او نیست
و دیگر آنکه امام و صاحب و ولایت کیت که در حق وی صادق باشد و لم یبرک با الله طرفه عین شنیده ام که تو چهل و شش سال است
پرستیده و بعد از آن با سلام در آمده و دیگر در ستره ای که پیغمبر شما گذاشته این آیه در آن دارد شده قل یا سئلکم علیه خبر
ان المودة فی القربی اگر تو خلیفه باشی لازم میاید که پیغمبر شما خود بمضمون این آیه عمل نموده باشد و مودة ذوالقربی را پوشانیده و
غیر از خلافت و ادون ناخت و حاشا که از پیغمبر بخلاف ما تزل اند بهل آید پس خلافت تو با حق است ابو بکر گفت رضای جمیع دل
انویت بر خلافت من جو آنحضرت اگر در دعوی خود صادق بودی من بجای مرا هستی است اگر پیش شاقل شود بدانم که تو امیر مومنانی
ابو بکر گفت آن چه محنت بگو گفت پدری داشتم پیبودی بود دشمن پیغمبر و اصل من پیبوی بود من همیشه هیچ و شای لب را پیبورو
و مادر خود میگویم و لب را از عداوت محمد منع میکردم از بخت همیشه از من از رده خواطر میپویند و پدرم را از رومال بسیار می
وقت و صیبت مرا بیالین خود نگذاشت و در تصرف مال صلاح نداشت و از من پنهان کرد و فوئد اکنون تو که جانشین محمدی
میخواهم که مرا خبر کنی انال در کجا دفن است ابو بکر گفت من علمی است چندی و علم غیر از پروردگار کسی دیگر نمیداند جو آنحضرت
دعوی میگوئی زیرا که هر که ولی خدا و وصی رسول خدا و خلیفه پیغمبر است باید به انکار آنکه پیغمبر بخلاف حق بوده است ابو بکر گفت حاشا
و کما پیغمبر با رحمت جو آنحضرت حال که چنین است و حق پیغمبر نیز باید که بر حق باشد و بر کل صفات مجز و شرف باشد تو جاهل و نادانی و
بجای نبی نشسته این بخت و از مسجد پرورفت و دشنام میداد و میرفت ناگاه از محبان حضرت امیر المومنین ابو ذر غفاری
انجا حاضر بود دست انجا از گرفت و گفت پاتا را پیش و حق و خلیفه پیغمبرم که بر جمیع علوم و ادب پنا است پس انجا از انجا بخت
امیر المومنین آورد چون نظر انجا بر جمال حضرت شاه ولایت افتاد گفت امیر المومنین میکان دارم آنحضرت فرمود چه مشکل
داری بگو جو آنحضرت پدری داشتم پیبودی بود دشمن حضرت محمد و اهل بیت او و محبت ایشان من بودم همیشه او را از بد عیب
و بد گوئی منع میکردم و در ایام میان من و او ترا عود و او مال بسیار داشت و از من پنهان کرد بسبب انکه من با محمد و اهل او محبت داشتم
حال میدانم که انال را در کجا دفن کرده است مرا از آن خبر کن آنحضرت خطی بنوشت و بدست او داد و فرمود برو بیلا دین و پیرس وادی بر
کجا هست چون به انجا رسیدی و شنی چینی سیاه و پیکاه طرف دیگر بنزد خرم و نبات بسیار آب و گیاه رسیده و انطرف که سیاه و پیکاه است انرا
داوی بر موت میگویند چون به انوضع رسیدی صبر کن تا شام شود بعد از آن مرغان سیاه با انجا بیاید در انجا نشوند و چون ترا پیبند حمله بکنند
انصد تو میبکشد این خطا با مرغان بنا یکی از تو برنده و دور شوند غیر از یکدیگر که پیش تو بماند از مرغ پرست از وی پرس که انرا در کجا دفن

کرده اور از آخر کند انجوان خط حضرت امیر المومنین علیه السلام را گرفت و روانه تا آنکه به یارین رسید از فرود میت پرسید که
 وادی برهوت کجا است مردم آنجا کشتند وادی برهوت جای سخت و صعبیت دارد و کثرت و سیار افت در آن موضع بسیار است
 و آب و گیاه ندارد و کسی به آن موضع نبرد و از آنجا چه کار است جواب گفت مراد از آنجا متنی است پس انوار اباد نشان و دزد چون
 به آن موضع رسید عجیب و شنی سمکین دید و زمانی گذشت وقت نماز شام رسید ناگاه از نوادی صد هزار مرد خبر رسیدند همسایه
 برآمدن گاهی و از روی بزدی نهادند که او را بجا که سزند و خود امیر المومنین را با نفرین نمودن خان چون آنجا را دیدند همسایه
 رو بگریزند و بگریختن بماند چون پیش آمد بگفت ای پسر حضرت امیر مومن بفرماید که زرخ و در کجا دفن کرده و فرغ نام آنست
 شنیدند و بر خاک سپردن گرفت و پره بال بر سر خود میزد و ساقی پوشش شد و بعد از زمانی پوشش آمد بعد از آن بقدرت
 حقیقی و معجزه حضرت امیر المومنین انوار زبان آمد و گفت ای پسر یک و اقبال بشت و دوزخ و غیره کل خبر باشد بندان که زرخ
 که که ام زمین استای پسر و دوست از دامن او بریدار که رضای او مقرون است بر رضای حقیقی و کسی که حل از راضی
 همیشه در عذاب جہنم باشد اما بر دوزخ برستانه خانه هزار و بیست و هشت چهار هزار و بیست و هشت پسر و صلی و ده وانی
 دیگر از آن تنبت این بگفت و ناپدید شد و چون از آن موضع رجوع نمود و محلی که نشان داده بود شکافت و از راپرون آورد و چهار
 هزار و بیست و هشت حضرت امیر المومنین آورد و باقی را خود تصرف کرد و حضرت امیر المومنین از راپار بابل مت قیمت نمود و انجوان
 بشف اسلام مشرف شد و بخدمت آنحضرت مقیم شد و صاحب حضرت و خبر پیدا اند و او را عید الله نام کردند معجزه پست و عظیم
 عظیم تار وایت میکند که در کوفه در خدمت مولای خود امیر مومنان نشسته بودم که مردی پیاده و قبا قرمز پوشیده و عمامه زرد
 بر سر بسته و شمیری شلوار داده کرده گفت بگفت از شما که در مجلس شجاعت میکنی کرده و عمامه راحت بر سر بسته و کت از شما
 که واداشتم در حرم بوده و در حلق بندیده بجل اعلی رسید و گرم لازم او شده و کت از شما که محمد زانفت کرده است
 و سلطان محمد بد و عزیز شده و کارش بد و عظیم گشت و کت از شما که دو عمر او را بر سر گرفته شاه ولایت فرمود منم یا سعید این فضل
 این از حج پرس از آنچه خواهی منم پناه اند و هسانان منم که موصوف معروف منم که در همه کتابها مشتب من کرده اند منم ق و اقران
 اجد منم پناه عظیم منم صراط مستقیم منم علی برادر رسول خدا اعرابی گشت بار سیده است که تو خلیفه رسول خدا ای و حکم روی زمین
 از حضرت رسول ترا باشد چنین است فرموداری پرس از آنچه خواهی گشت من رسولم تو از نزد حضرت برادر مرد که پیش از این
 خوانده گشته آورده ام که در گشتن او خلاف افتاده است اگر تو او را زنده کردانی بدایم که تو بخت خدائی و درین دعوی مساوی
 و اگر نه از خود ظاهر میکنی که دانی چیزی که توانی بشم گفت شاه ولایت فرمود مرا که بشتر بوار شو و در کوفه کوفتای کوفه بگرد
 و ندان که هر که بخواهد پسند که حبیبی و تعالی علی ایضا بر او داده است باید فردا بختنا فر شود بشم روایت میکند که نوای شدم
 و ندانم وادم و بخدمت شاه ولایت آمد حضرت فرمود این مرا پراپا بجا زده که آورده است بجا بری نه بفرموده آنحضرت
 عمل نمودم روز دیگر چون شاه مردان از نماز فارغ شد بهر اپرون رفت و مردم کوفه در حلق آنحضرت روانه شدند و بجا رسیدند
 شاه مردان بفرموده اعرابی و جنازه او را حاضر کردند و چون جنازه را گشودند جوانی دیدند که سر او را بریده اند و امیر المومنین
 فرمود چند گاه است که ویر گشته اند اعرابی گفت چهل و یک روز فرمود کت که طلب خون وی میکند اعرابی گفت بچانه
 از قوم وی شاه مردان فرمود همیشه هر شب این حسان او را گشته که در خراب داده بود و او در خمر غمر را اگر دوزنی دیگر بخوا
 اعرابی گفت بدینرا ضی تویم تا آنکه ویرازنده کردانی شاه ولایت بابل کوفه رو کرد و فرمود ای ابل کوفه بفرقه بنی اسرائیل نزد
 حقیقی بزرگترین از علی ابن ابی طالب بخت که برادر رسولت پاره از آن بقره را بر مرده بخت روزه زنده حقیقی او را زنده
 کردانید من نیز بعضی از خود را بر امیر مرده میرم پس پای راست خود را بر آفرود و فرمود بر خیز باید که این جنظله این حسان جوان
 برخواست و گفت لبیک لبیک یا محمد الله فی الانام و مغفله و بالعقل و انعام امیر المومنین فرمود انجوان که ترا گشت بخت
 عمر هر شب این حسان حضرت فرمود و بر دوزم خود را بجا زده گفت امیر المومنین بنوا هم که میان قوم خود را بر خیزند

و در کوفه کوفتای کوفه بگرد

ح حسن
 حق صه

در کتاب مآثر و در
 و درین کتاب و
 و درین کتاب و
 و درین کتاب و

مجازات امیرالمومنین

دیگر می کشند و تو حاضر نباشی می زند کتی اعراض فرمود و تو برو گفت یا امیرالمومنین من می خواهم که در خدمت تو باشم پس بر
 در خدمت شاه مردان بودند تا آنکه در جنگ عقیق شهید شدند یا امیرالمومنین فرمود که در قیامت با ما باشند و در درجه
 باشند چنانچه در حدیث آمده که از من آنچه معجزه هست و ششم شقوت که روزی امیرالمومنین نشسته بودند و در
 انوضع درخت انار یکی بود و جماعتی از دوستان و دشمنان وی در آن درخت امیرالمومنین امروز ای شما بنایم که مثل مانده عیسی
 به بنی اسرائیل کشید ان صیت یا امیرالمومنین فرمود و این درخت انار که کشید نگاه کردند و دیده درخت در حرکت آمد
 نیز شد و شمع بجبهه و انار بار آورد و ایشان تعجب میکردند حضرت فرمود بخیرید و بسم الله بگوئید و انار بخورید بر خورشید و بسم
 می کشند و انار بخورند هر که دوست بود انار بخورد و هر که دشمن بود بر انار که دست دراز میکرد انار بالا میرفت و دست
 انان میرسد کشید یا امیرالمومنین چگونه است که دست بعضی بان میرسد فرمود انجا که دست ایشان بدان میرسد بجهت
 از دوستان با چاشند و انان که دشمنان بدان میرسد از دشمنان مانده و رای قیامت بر چنین خواهد بود و دوستان مادر
 بر خیزان شده باشند و یک کرده چوبه خورشید و درخت سر فرو آورد و ایشان بر حمت بوده بجهت که و ذلالت مظلومان را
 و دشمنان مادر و درخ پشیمان می کردند و ان منتهم می بیند و دشمنان بان منتهمان خواهد رسید با اهل بیت خواهند گفت که
 و فیضو اعین من الماء و عمارتکم انتم یعنی پاره از آب بریزید و از ان منتهم که خدا تعالی روزی شاکرده است با و بید اهل
 جواب گویند که ان الله عزوجل علی الکافین یعنی تحقیق که آب و سایر منتهمای بیشتر از شما حقانی حرام کرده است معجزه هست
 به قسم سلطان فارسی رضی الله عنه روایت میکند که روزی در خدمت حضرت خاتم الانبیا فارسی که از دلم و چو غار خدیم حضرت رایت
 برخاست و فرمود کی است ان علم علی ابن ابیطالب و کی است کسی که دین مرا قضا خواهد کرد و وعده های مرا وفا خواهد نمود پس
 حضرت امیرالمومنین گفت پس یک بار رسول الله حضرت فرمود یا علی منجی هستی که فضل و مرتبه خود را بدانی که پیش جناب احدیت
 مقدار است ان حضرت گفت نعم یا رسول الله فرمود یا علی بگویند و چون آفتاب طلوع کند از اخلا بکن و بگو سلام علیک ایها
 الشمس پس حضرت امیرالمومنین بفرموده انجناب عمل نمود چون با آفتاب سلام کرد آفتاب جواب گفت السلام علیک یا اول و یا اخر
 یا ظار و یا باطن یا من هو بکل شیء علیم سلطان میگوید که چون اصحاب استماع ابی تکلام نمودند همه یکبار فرود خندیدند و کشیدند رسول
 را که نشسته با منفرمودی که اول و اخر صفات حق تعالی باشد حضرت فرمود علی اول و اخر صفات حق تعالی و هو الله و حده
 لا شریک له و هو حی و میت و هو حی لا یوت بیده و یخیر و هو علی کل شیء قدیر اصحاب کشیدند بی حسد اما از آفتاب شنیدیم که این
 صفات را از برای علی بیان کرد و انکه رانیت بحق میدید یعنی نسبت و او حضرت رسالت فرمود استغفر الله ثم تو بوالله اما
 آفتاب که علی را گفت اول یعنی او اول گیت که ایان بن آورد و تصدیق من نمود و انکه گفت یا اخر یعنی اخر کسی که مراد
 خاک نهان کند و در لحد گذارد و او خواهد بود و انکه گفت یا ظار یعنی او دین خدا را بشیر ظاهر کرد و انکه گفت یا باطن جمع علوم
 کنوز و باطن من در ضمیر او نهان باشد و انکه گفت و هو بکل شیء علیم یعنی پروردگار قسم که علی مرا نیا موحش کرد و انکه من علی
 علیم کرده ام و بدینیک علی عارف تر است از راه اسما و از راه زمین و لهذا آفتاب گفت که علی همه شبها و نهار است معجزه
 هست و ششم مردی که حضرت شاه ولایت اصحاب خود در مسجد کوفه بود مردی گفت بگویدم و مادرم فدایتو باد تعجب می نمود
 من ازین دنیا که در دست استنقوم است و در نزد شایسته حضرت فرمود تو نپند از یک مادر یا انچه او بهم و با نپند پس شنی را یک بر
 گرفت و در دست وی ریخت همه گوهر شد پسید که این صیت از گفت نیکی برین جوهر است فرمود اگر میخواهم چنین مسود و یکی
 دیگر میخواهم پس فرمود چون انچه از دست ریخت بحالت او شد معجزه هست و ششم در شواهد از حدیث ابن علی بن کین روایت کرده
 که از بر این با هم انچه در وی دالی مینه بود و بر در معصرا از یک منبر جمع کردی و حضرت امیرالمومنین را انرا می گفت تا در یکی از
 جمعیت تعلیمی در مسجد شده بود و من در پیش منبر افتادم و خواب برین غلبه کرد و دیدم که در پیش من بوی سگافت و از انجا مردی
 بردن به جامه سفید پوشیده و مرا گفت ای عید الله تر اند و یکین خیار از انچه این مرد میگوید که گفت چنانچه خود پیش او بین که حق تعالی

حق تعالی
 عین
 در کتاب کشف
 در کتاب انوار
 احمدی و خدیجه
 شهید و در محزون
 اخبار از حضرت

حسن
 از کتاب قصص
 الانبیاء
 در حدیث
 کشف
 در کتاب روحیه
 الشهدا و کشف

معجزات امیر المومنین

روی چه میکند و چشمش گشودم و اطاعت منیت مرتضی می بیند و بشار دیدم که از منبر و افتاد و کشت ایلی از من چه بخوای و بشار دیدم
چنانکه معجزه سی ام روایت از جعفر و فاق که من رفیق و شمس که منی ازین مباحث و در مجلس باب البصره مردی بود احادیث
روایت میکرد و مردم از وی استماع میکردند و او را ابو عبد الله الجعفی میگویند من در یقین من وی میبینم و از وی میبینم هر بار
که در فضا پس اهل بیت مدیثی با بخودی و در آنکشت و در آنرا بیان طعن زدی و در باب ایشان کلمات مکرر گفتی جعفر میگوید
بعین میگوید که من رفیق خود را گفتم که نوبت او یکروز از من بود و من که وی را میبینم و در او دیدم زبانه در طبع و فاعله و از میگوید و این
در نزد یک ستمانان جایز نیست صاحبم گفت ایست میگوید ما را پیش کسی دیگر اید و رفت که اینم ذکر است پس نزد کردیم که نزد دیگر
رویم پس آنشب بخواب دیدم که در مسجد جامع شدم و ابو عبد الله الجعفی را در آنجا دیدم و امیر المومنین علیه السلام را دیدم که چنانکه
در خبر مصری موار با خود گفتم و او را ایناعت متبع خود کردنش بر ندون نزدیک وی رسید چو بی در دست داشت چشم راست
وی زد و گفت ای یون چرا مرا و فاطمه را دشنام میدی مجذوبت چشم گرفت و گفت آه مرا کور کردی جعفر میگوید من از خواب بیدار
شدم و غم کردم که نزد رفیق خود در دم و آنرا اخبار احکایت گفتم وی زد من اند بسیار شغیر گفتم چرا چنین متغیر شده گفت دوش خوابی
دیدم ام در حق مجذوب و همیشه بچنانکه من خوابیده بودم بخت پزیده و نقصان گفتم من نیز بچنین دیده ام اکنون بیابا هر دو
با مصحف نزدیک وی شوم و سوگند خوریم که ما اینخواب را دیدیم و اینمواطالت نیت پس در خانه وی رفیقیم و در کو قسیم گفتم که
تعب در آمد گفت ویرا خواندند که از نصف شب دست جستم نهاده است و زیاد میکند و میگوید مرا اهل این اسطاب کور
کرد که کبریا گفتم در یکجا ما او را چشم چرخه غسل خانه شدیم او را بر پشت ترین میبانی دیدیم که زیاد میزد و میگفت مرا با اهل حکارا
که دوش چشم من زد و مرا کور کرد جعفر میگوید با خواست که دیده بودیم پا کردیم و با و گفتم که از این اعتقاد بر کرد و زبان در حق
علی در ازین گفت خدا شایا خبر ندید اگر علی چشم دیگر مرا کور کند که من و برابر ابو بکر و عمر مقدم ندارم و برخواستیم و گفتم در میرد
پس خبری نیت بعد از سه روز نوبت دیگر رفیقیم تا احش بر سیم چشم دیگرش کور شده بود و در گفتم که آخر قدرت کبر گفتی که
ازین اعتقاد بر نکردم هر چه خواهد علی با من بکند بعد از یک هفته رفیقیم تا جانش بدانیم گفتند برو و پیشش رفیقیم امیر المومنین نزد
این آیه خوانیم فصلع دابر القوم الذین ظنوا انهم رب العالمین معجزه سی و یکم زیاد بن حلب که از راویان اهل بیت است
روایت میکند که در دمشق در مسجد نبی علیه السلام جمعی نشسته بودیم که محمد بن یحییان مسجد و غسل شد و با او جمعی همراه بودند و جعفر هم میرفت
بعد از نماز میآمد و دیدم که بر گشته میآمد و هر دو پیشش ناپاشا شده بود و دو کس دستش را گرفته میگردیدند گفتم و جعفر در پیشش آمده
گفتند چو بنای بر پای منبر نهاد گفت هر که علیه من میگفت من او را میببینم اگر چه هر دو چشم من باشد معارف آنجمل بر دو چشمش را در
گرفته فی الحال کور شد و از منبر زیر آمد و مردم از او دیدند و از ایشانند بر او لغت میکنند و چون در چشم و لغت خلق جبر است
نمودند و خود میرد معجزه سی و دویم روایت کرد که در لشکر امیر المومنین مردی بود و خبر از نام که اخبار و حکایات را با عاده میرسد
او را گرفته نزد حضرت امیر المومنین آوردند آنحضرت پرسید که چه ترا با یحیی و شمس از من میگویند فرمود که اقم بخوری که اینکار مکرر گفت
بی فی الحال قسم خورد آنحضرت فرمود اگر بدروع قسم خورده باشی خدا ترا کور کند یک هفته که نشد که ناپاشا شد و دستش را گرفته بگو چپ
میگردانند معجزه سی و سیم روایت کرد که روزی حضرت امیر المومنین از جمعی کوایی روز عید غدیر طلب شد از خضار مجلس دوازده
تن شش تن از جانب بین و شش تن از جانب سیار بر خواسته کوایی دادید که ما شنیدیم که رسوخته فرمود من گفتم سواد فقه اعلی مولانا
الام وال من والا و عاده من عاده زید ابن ارقم که نیز از خضار مجلس بود در از در لنگان شهادت نموده در چهار روز ناپاشا شد و از کور
پشیمان شده طلب توبه و دستخوار میکرد و پشیمانی بودی داشت معجزه سی و چهارم مستقری که از افاضل اهل بیت
در کتاب ولایل منسب آورده که روزی امیر المومنین در رجه از شخصی چیزی پرسید آن معاودت رشت بخت آنحضرت فرمود و دیدم
مکو که ترادهای بد خواهم کرد گفت دروغ نمیگویم فرمود دروغ گفتی و کور خواهی شد گفت دروغ نگفتم و بگو بخوابد و سلطان
و چشم ناپاشا شد و دستش را گرفته از آنجا پرده برداشته کور شد و با که ری ما را جعفر و معجزه سی و پنجم من در دست نهاده و از من

حق عیب
درین کشف انچه
در حدیقه آمده است

حرف
در کتب لغوی
نواهد مجتبه

حرف

حسن
ورن
وشت

معجزات حضرت امیر المومنین

امیر المومنین بر خیزند و میفرمود انا عبد الله وانی رسول الله یعنی من بنده خدا و برادر رسول خدا یعنی از پیوسته عبرت من و از کس آن
 بگو انا عبد الله و انا خیر رسول الله و سنو از این بخود بر نخواستند بود که محط شد و در ضمرع گرفتار شد خود را بر زمین نیندازد و این معجزه
 پس پای شوهر گرفته از مسجد بیرون کشیدند و از خوشان او پرسیدند که شد و الله که هرگز تا امروز این عرض نداشت و از اجداد او نیز پرسیدند
 این عرض نداشت معجزه سی و هشتم مردی که در راه میبرد و در راهش میبیند که یکم روی او سیاه بود از سیاه آن پرسیدند که گفت من با خدا عهد کردم
 که اینکس مرا از این سوال بگذرانم که بگویم من در حق علی طعن بسیار میگویم و دیگر کسی یا و میگوید من شیعه بودم شخصی پیش من آمد و گفت
 تو بگو در حق علی این مطالب حق و صحت میکنی و طایفه خود را در این زد و یکطرف زد و من چنین سیاه شد معجزه سی و نهم صبح این
 بنابر روایت میکنند که روزی مولایم امیر المومنین بخارستان که در کرد و در کرد را نظر میکرد و بن کشت میخواست ای ای تو بنام کفتم منم پس
 آنحضرت پشت را به بکوری کرد و فرمود ای مرد پر خیر نری برخواست و گفت السلام علیک یا امیر المومنین و یا خلیفه رسول رب العالمین
 حضرت فرمود تو کیستی گفت من عمرو ابن دینار العمدایم مراد روایت است بنابر اصحاب و به با امیران بگشتند بعد از آن حضرت فرمود حال
 نزدیک او را و دلیل خود را بگویند و بگو که علی این مطالب را زنده کرد و نزدیک شما را از آنچه سوال کنید بدین من و دایم و مانع من شود که گفتند چنین باشد پس بگویند
 بنده امیر المومنین آمدند و گفتند ما فرستاده قوم خودیم و آمده ایم که از تو پنج سوال کنیم اگر جواب را موافق کتاب بگویی بدین تو در ایم
 حضرت فرمود بگویند در جنب بخورید که اگر خبر کنیم شما را از آنچه سوال کنید بدین من و دایم و مانع من شود که گفتند چنین باشد پس بگویند
 خورند حضرت فرمود اگر کم باشد الله که شد سوال اول آنست که خبر دهی ما را که شریع میگوید حضرت فرمود هیچ شریعت که بجان من
 بری و لا بری و به بنظر لا علی الله من ترک العقول و الله اعلم بک و منزه است و الله او ندیکه همه چیز را می بیند و دیده میشود و حکم او بالا
 همه حکما است خدا یا لغت کن کسیر که فایده اعدا ترک میکند سوال دوم پرسیدند که تسبیح مکی است حضرت فرمود تسبیح مکی است که بجان من تسبیح
 را مانی قدر لبس بجان من عبد الله مانی القدر اللهم العن جاک الوالدین یعنی پاک و منزه است خداوند یک تسبیح میگوید مرا در هر چه در دست و پا
 و بندگی میکند مرا در هر چه در خشکی است خدا یا لغت کن کسیر که در و دار از در کشیده باشد سوال سوم پرسیدند که تسبیح خود من است حضرت فرمود
 خود من بگویم بجان من لم یولد ولم یولد اللهم العن من قطع رحم یعنی پاک و منزه است خداوند یک تسبیح میگوید مرا در هر چه در دست و پا
 لغت کن کسیر که خوش خود را قطع کند سوال چهارم پرسیدند تسبیح است حضرت فرمود تسبیح میگوید مرا در هر چه در دست و پا
 یعنی پاک و منزه است و چه منزه است خدا یا لغت کن کسیر که در و دار از در کشیده باشد سوال پنجم پرسیدند که تسبیح حمار است حضرت فرمود تسبیح
 حمار است بجان من سخری للعباد اللهم العن امرأة لها زوج فرقت و رجلا له امرأة قوت یعنی پاک و منزه است خداوند یک تسبیح میگوید مرا در هر چه در دست و پا
 بنده کاخ و خدا یا لغت کن کسیر که در و دار از در کشیده باشد و مردی که زن داشته باشد و زن نداشته باشد و خداوند یک تسبیح میگوید مرا در هر چه در دست و پا
 یعنی بنده اتم که ما چنین یافتیم در توره که ما فرمودید و ایشان بختی بودند هر کسی از قبل هزار کس از یهود و کیل بود و هیچ دغدغه در خاطر ایشان
 نماند هر یکس که شدند و زن قوم خود شدند و چهار کس از بکت و نیست آنچه با باده اسلام و را ندید و این قصه در غیر این تسبیح که است
 اربع و الارض و من مبین و ارد شده است یعنی آسمانها بدین بنده ای و زمین و نباتات کوای دادند بروایت خدا و هم در قرآن مجید است و ان من شی
 و نونان همه مریدان تسبیح میکنند و تسبیح آسمان و زمین و نباتات کوای دادند بروایت خدا و هم در قرآن مجید است و ان من شی
 پنج معجزه یعنی نیت هیچ چیزی که اگر تسبیح بگوید حق تعالی را و شای او میگوید و خورد و روزی او خواند و نام او است و تسبیح میگوید و از هر کس که
 در خانه شما بیاید و تسبیح پیش میکند یا تسبیح منقول است که از جمله مخلوقات هیچ آفریده از هر کس تسبیح میگوید و او در هر شبانه روزی
 هزار مرتبه حق تعالی را یاد میکند معجزه سی و دهم مردی که در راه میبرد و در راهش میبیند که یکم روی او سیاه بود از سیاه آن پرسیدند که گفت من با خدا عهد کردم
 که اینکس مرا از این سوال بگذرانم که بگویم من در حق علی طعن بسیار میگویم و دیگر کسی یا و میگوید من شیعه بودم شخصی پیش من آمد و گفت
 تو بگو در حق علی این مطالب حق و صحت میکنی و طایفه خود را در این زد و یکطرف زد و من چنین سیاه شد معجزه سی و نهم صبح این
 بنابر روایت میکنند که روزی مولایم امیر المومنین بخارستان که در کرد و در کرد را نظر میکرد و بن کشت میخواست ای ای تو بنام کفتم منم پس
 آنحضرت پشت را به بکوری کرد و فرمود ای مرد پر خیر نری برخواست و گفت السلام علیک یا امیر المومنین و یا خلیفه رسول رب العالمین
 حضرت فرمود تو کیستی گفت من عمرو ابن دینار العمدایم مراد روایت است بنابر اصحاب و به با امیران بگشتند بعد از آن حضرت فرمود حال
 نزدیک او را و دلیل خود را بگویند و بگو که علی این مطالب را زنده کرد و نزدیک شما را از آنچه سوال کنید بدین من و دایم و مانع من شود که گفتند چنین باشد پس بگویند
 بنده امیر المومنین آمدند و گفتند ما فرستاده قوم خودیم و آمده ایم که از تو پنج سوال کنیم اگر جواب را موافق کتاب بگویی بدین تو در ایم
 حضرت فرمود بگویند در جنب بخورید که اگر خبر کنیم شما را از آنچه سوال کنید بدین من و دایم و مانع من شود که گفتند چنین باشد پس بگویند
 خورند حضرت فرمود اگر کم باشد الله که شد سوال اول آنست که خبر دهی ما را که شریع میگوید حضرت فرمود هیچ شریعت که بجان من
 بری و لا بری و به بنظر لا علی الله من ترک العقول و الله اعلم بک و منزه است و الله او ندیکه همه چیز را می بیند و دیده میشود و حکم او بالا
 همه حکما است خدا یا لغت کن کسیر که فایده اعدا ترک میکند سوال دوم پرسیدند که تسبیح مکی است حضرت فرمود تسبیح مکی است که بجان من تسبیح
 را مانی قدر لبس بجان من عبد الله مانی القدر اللهم العن جاک الوالدین یعنی پاک و منزه است خداوند یک تسبیح میگوید مرا در هر چه در دست و پا
 و بندگی میکند مرا در هر چه در خشکی است خدا یا لغت کن کسیر که در و دار از در کشیده باشد سوال سوم پرسیدند که تسبیح خود من است حضرت فرمود
 خود من بگویم بجان من لم یولد ولم یولد اللهم العن من قطع رحم یعنی پاک و منزه است خداوند یک تسبیح میگوید مرا در هر چه در دست و پا
 لغت کن کسیر که خوش خود را قطع کند سوال چهارم پرسیدند تسبیح است حضرت فرمود تسبیح میگوید مرا در هر چه در دست و پا
 یعنی پاک و منزه است و چه منزه است خدا یا لغت کن کسیر که در و دار از در کشیده باشد سوال پنجم پرسیدند که تسبیح حمار است حضرت فرمود تسبیح
 حمار است بجان من سخری للعباد اللهم العن امرأة لها زوج فرقت و رجلا له امرأة قوت یعنی پاک و منزه است خداوند یک تسبیح میگوید مرا در هر چه در دست و پا
 بنده کاخ و خدا یا لغت کن کسیر که در و دار از در کشیده باشد و مردی که زن داشته باشد و زن نداشته باشد و خداوند یک تسبیح میگوید مرا در هر چه در دست و پا
 یعنی بنده اتم که ما چنین یافتیم در توره که ما فرمودید و ایشان بختی بودند هر کسی از قبل هزار کس از یهود و کیل بود و هیچ دغدغه در خاطر ایشان
 نماند هر یکس که شدند و زن قوم خود شدند و چهار کس از بکت و نیست آنچه با باده اسلام و را ندید و این قصه در غیر این تسبیح که است
 اربع و الارض و من مبین و ارد شده است یعنی آسمانها بدین بنده ای و زمین و نباتات کوای دادند بروایت خدا و هم در قرآن مجید است و ان من شی
 و نونان همه مریدان تسبیح میکنند و تسبیح آسمان و زمین و نباتات کوای دادند بروایت خدا و هم در قرآن مجید است و ان من شی

حسن
وضعی
ص
در وقت نشسته

حسن
در کتاب گفته اند
و شواهد بسیار
حق حج
در کتاب گفته اند
و شواهد بسیار

معجزات حضرت امیر المومنین

در روایتی که از مود غلامی از بنی ثقیف برایشان حکایت کرد و در همان شب حجاج متولد شد و در ذی قعدة رسید آنجا رسید معجزه
 چهل و یکم مرویست که امیر المومنین فرمود که رسول خدا را امر فرمود که بعد از وفات من بیست و یک کتاب از قرآن که به یاد دارم
 بان آب غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن و درین خود را بر دهن من گذارد و ازین سوال کن که از آنچه
 خواهد شد تا روز قیامت حضرت امیر المومنین بفرماید که من چنانکه درم هیچ شیء و باطلی نیست که تا روز قیامت در جهنم ظهور یابد که مرا
 از آن علم نباشد در روایت دیگر چنین وارد شده که رسول خدا با آنحضرت فرمود که چون مرا غسل دهی و خون گوی و گشمن پوشانی مرا
 بجان و دست خود را بر دهن من نه و از من هر چه خواهی پرس که ترا خبر خواهم داد و از آنکه تا روز قیامت واقع خواهد شد من چنان
 کردم راوی گوید از آنجست بود که حضرت امیر المومنین گاهی از چیزی خبر دادی و گاهی این از جمله خبری نیست که بعد از وفات حضرت
 رسالت مرا آن تعلیم نموده بود و در حدیث دیگر چنین ذکر شده که حضرت رسالت با امیر المومنین فرمود که گر بیان مرا بگو و مرا
 و سوال کن از هر چه خواهی بخدا قسم که سوال کنی از هیچ چیز که از آنچه جواب بگویم و در روایت دیگر چنین است که چون از غسل من فارغ
 شوی مرا کفن بپوشان و کوش خود را بر دهن من گذارد و هر چه خواهی پرس حضرت امیر المومنین بفرماید که من چنین کردم که
 مرا خبر داد از آنچه تا قیامت خواهد شد معجزه چهل و دویم محمد ابن صفار در کتاب بشارت رجات از یکی از حیات نقل کرده که بعد از وفات
 امیر المومنین رقیم شخصی خوش روی و خوش گوی و خوش لباس دیدم که با آنحضرت در گفتگو بود و ملامت نموده بود آنحضرت بدیگری مشغول شد
 چون آن شخص برخاست و بیرون رفت گفتم با امیر المومنین آن شخص که بود که با آنحضرت معاشرت میفرمود و ما او را حاضر بود یکی دیگر مشغول شد
 فرمود و شرح این نون و می نویسد که این بود معجزه چهل و سیم از امام جعفر صادق علیه السلام که چون امیر المومنین از زیارت عدول
 نمود و متوجه صفین شد از طرف کوه پوش این نون پیدا شد و با آنحضرت ملاقات نمود و چیزی چند گفت و مقام خود را عرض نمود
 چهل و چهارم حسین بن فضال نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه کعبه بود چون برابر رکعتی رسید آدم بروی سلام
 کرد و چون بگریه رسید نوح بروی سلام کرد و آدمی کوید که بر دو را دیدم که قدیاری بلند داشتند و چون رسیدم فرمود آدم و نوح بود
 معجزه چهل و پنجم مرویست که روزی امیر المومنین ابو بکر ملاقات نمود فرمود ای امیر المومنین با فرموده شد که رسول خدا را امر کرد
 که با امیر المومنین بودن من اقرار کنی و با من نپذیرد من سلام کنی و تابع من شوی ابو بکر عرض کرد که اگر بگویم که اینک میگوئی حکم میانی
 که میان من و تو حکم کند من بجهت ادراستی میوم آنحضرت فرمود که آن ماث که میگوئی اگر رسول الله خودش باشد راضی خواهی شد گفت
 رسول الله را چون تو ام و پدر فرمود با ما مسجد قرار داد چون مسجد رسید ابو بکر و دید که رسول خدا در محراب نشسته بود و چون آنحضرت را دیدم
 بر پیشانی افتاد و فرمود ای ابو بکر ترا امر کردم که مخالفت علی کنی و تابع او باشی گفت علی را رسول الله بد کردم شریک کردم که بعد ازین هرگز نمی
 علی تخم و چون گشتند خطاب داد ابو بکر آنچه دیده و شنیده بود از برای عمر نقل کرد و عمر گفت تو خبری با من نخواستی که من
 چیزی از ایشان بپرسیده ام و او را چندان و سوسه کرد که ابو بکر خبر را ندیده است گفت و سخن او را شنید و بر سر کار خود رفت تا رسید
 با او آنچه رسید و این روایت را بطریق دیگر از معاویه ابن عمار نقل کرده اند که ابو بکر نزد امیر المومنین رفت و گفت من از رسول خدا
 بعد از روز غدیر چیزی در باب تو شنیده ام و اگر چه در عهد رسول خدا امیر المومنین میکشید و من هم میکشیدم و خبر دارم که بعد از روز غدیر
 رسول خدا را وراثت و خلیفه اهل بیت و زمان خود ساخته بود اما اینک که ترا بر امت خود امیر المومنین ساخته باشد و جانشین نموده باشد
 از او شنیده ام اما لهذا امر کتاب این امر شده ام و مرا در میان کنایه ای نیست پس حضرت امیر المومنین فرمود اگر من رسول خدا را ابو بکر نام و خود
 از دشمنی و زکات گفت و شما از خواطرت بزداید از اقرار بحقیقت من بد وصایت خواهی کرد و خود را از میان من و او از میان خواهی ساخت
 و اگر کنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده گفت اگر من خبر را به منم و از تو بگرفتم بشوم بهمان گفت میگویم و دیگر محمل بود
 نیست فرمود که چون از قاضیام فارغ شوی بترد من ای ابو بکر خود را که من پس ابو بکر بعد از قاضیام با اتفاق آنحضرت مسجد قرار داد حضرت
 رسالت را در مسجد مسجد دید حضرت رسالت با ابو بکر خطاب فرمود که ویت علی مولای علی و بیت علیسه و بهو مجلسه را بنویس و بانه
 و من و بیت امیری و خاندن من با قاضیام گفت تریضت بسم الله و من خلی فاشه و ذلله بالانتهی و من یغیر فی ریت با و ذلله و ذلله

حج
 حضرت امیر المومنین

حضرت
 در کتاب کشف
 در کتاب انساب
 و کتب این

حج

معجزات امیر المومنین

صراط
حسن

کتاب در فضیله
و مناقب امیر المومنین
ع

ع
ب

یعنی ای بابا بگره مو را بخود برآمدی و بجای و نشستی و حال آنکه این مجلس بوقت غیر از آن نیست و چون علی و منشی
مجلس ایستاد و مکان است حکم من فرموده مرا پس سرانداختی و خلاف گفته من کردی و خود را مستعرض خشم الهی و خشم من ساختی بر و این
پس بیکه پوشیده پروان کن که تو مجلس آن نیستی و قاضیت آن نداری و اگر آنچه گفته من کنی و عهده گاه توانش چشم خواهد بود و بگر
بعد از استماع این سخنان مضطرب شده از سجده پروان آمد و عزم داشت که خود را از خلافت معزول سازد و خلافت را با امیر المومنین ببرد
و امیر المومنین بجهت تشرف بر دند و آنچه گذشته بود بسلطان مجلس کرد و سلطان گفت ای اخیر بسیار و رفیق خود یعنی عمر خواهد رسانید تا
ولایت فرمود و در باشد که او را از این واقعه خبر کند و او مانع شود و او را و سوس کند و بغیر خود مشغول شود و بعد از آن حضرت فرمود
و استیترکان و کتب حتی بمویا یعنی بخدا قسم که اینکار خلافت را برکت بخشد تا آنکه میرد و چون ابو بکر اینچنان شنید باو گفت با ضعف ایک
و اتوف قلبک یعنی چه ضعیف است ای بود چه ترسیده است دل تو با بگریه باشم را فراموش کرده آنچه دیده از سخنان بر جان خود
سکین مبین و حکومت از دست مد معجزه چهل و ششم مردی که روزی حضرت امیر المومنین بر منبر برآمد و حلقه شمل بر چندی و
حضرت رسالت پیامی بخواند و مردم را از عقوبت الهی ترساند و از ثوابت دائمی امیدوار کرد پس بجانب راست منبر نظر کرد و حضرت امام
حسین را دید فرمود و ای بنی کم مضمی من شهادت یعنی از اینجاء چند روز گذشته است و آن ماه مبارک رمضان بود امام حسین کشتنیزه روز
باقی مانده فرمود و هفده روز گذشته با امیر المومنین پس حضرت دست مبارک بحاس خود فرود آورد و فرمود و اینجاء بحاس مرا بخون
خواب کنند کسیکه بد بحث ترین این است باشد و پستی دافرمود که مضمونش این بود که قتل من نخواهد نامردی از قبیله بنی مراد و من تو
بگوئی من خواهم اما چون این بگوئی این مجلس ملعون رسید پی عظیم را و غالب شد باید و در پیش حضرت امیر المومنین بایستاد و
پناه ببرم بخدا یا امیر المومنین از اینچنین بکام میری و از تو گشاده عا و ارم که بفرمانی دستهای مرا قطع کنند یا مرا بیدترین و جی
بقول رسانند حضرت فرمود که ناکشته را خاص توان کرد و لبیکن مرا ازین قضیه خبر داد حضرت رسول که گشاده توان رسید مراد
باشد و ترا از برای مراد بقتل آورد و برادر برید این مجلس از استماع این سخنان تعاده میکرد پس حضرت امیر المومنین فرمود و بخوانی که من
ترا از مری خبر دهم که همین نو و دایه تو بر اطفال باشد بخدا بر تو سو کند که زینت کنند تو در طفولیت زن بود و به بنود کتب علی حضرت
فرمود و روزی این بود و از تو در غضب و کشت ای بد بحث ترا از آنکه ناکه صالح پیغمبر را پی کرده همچنین بود کشت آری و کشت خرد
پس انداخت پس حضرت بسیار گریست و خانه چهار تیر از گریه آنحضرت گریست بعد از آن فرمود که بیدارید که من از مرکب جبرم بلکه
چشم از زدن و مندمرک و شهادت ششم معجزه چهل و هفتم مردی که روزی نور دیده اولیا امام حسن مجتبی رنجور بود و از
پدر بزرگوار امار طلبید آنحضرت دست مبارک بپشتون مجده دراز کرد و دلب کوهرشان و می ترجمان بدعا باز کرد و شای از ستون
مسجد دست و چهار انار بران بود و انار بخت امام حسن و داد و فرمود این انار با از پشت است خدا مجلس گفت با امیر المومنین تو
بران قادری یعنی تصرف در اینوه را نقد و راست فرمود علی آخره منم قسم بخت و دوزخ میان است عهده معجزه چهل و هشتم
شغل است که در شهر موصل مد زمان خلافت بنی عباس مردی بود بنیاب بنجیل و مروانی و سکر ابل پت وزنی داشت و در خرد
او از اولاد شعبان علی ابن اخطاب بود و سوهر مادرش دو قرصان مقرر کرده بود که باز فر دهند تا بان مدار کند و در آنالی با
نان قیمت بسیار داشت و در ویشیکه بخت خاندان ابل پت بود و در خانه آن بنجیل مروانی رسید او از بر کشید که گیت و بختا تا
مرا بدستی محمد و علی قوی و بد که سر روز است طغانن چرخ کرده اند و چرخون نام ابل پت شنید کشت هزار جانم فدای ابل پت باد
و اند در قرصان که مقرر می او بود و در ویش داد و در ویش خان گرفت و روانه شد چون علی بران گذشت و دیگر گشته شد و از زمان
خاصه بنجیل بختان برداشت یعنی بخورد و بنی دیگر در دستش که آن بنجیل از در ویر آمد و دست و در خانه خود دید آن بنجیل در دستش
در شد او را کشت خود را چکری که نان دیگر بدشته کشت باید و در ویشی در آمد و مرا فتنه داد که بدستی محمد و علی و اولاد ایشان
طلب ناکرد من بخود و در ویش و ادم اطلعون کشت مگر تو ابو ترابی بچه بوده و من نیکو شدم و شایع شد جانم فدای نام ابو تراب
و فرزند آن او با و اطلعون کشت بکدام دست داده کشت بدست راست یعنی کشت اگر راست بگوئی ابو تراب دست میداری و بدستی

معجزات حضرت امیر المومنین

بدان زمان بدویش داده محبت علی و فرزندان او بده تا بر من کشتن فدا علی و اولاد او بود دست چه باشد اما ای
 در زمان ناقص مکن و محتاج صفای کردن پس و در هر چند تفرغ کردن سیاه دل قبول نمود پس و در هر پنجاک نهاد و زری کن
 کشت خدا تو واقف است و انجمنی سپن که این سیاه دل در چه کار است و او را از وی بسنان بن بکشت و دست دراز کرد پس
 انشای از خدا شرم نکرد کار گذاشت و بنده دست و خربیده و چندان و او را از خانه پر و نکرد و کشت با غایت ابوترابی بوده من ترا
 نگه داری کردم و یکو خدای بر من حرم بکنده اگر برافشی و ابوترابی رحم کنم و نامم پس و در از خانه اعلیون بیرون آمد و در وی بسیار
 نهاد و میرفت تا بکنار کاریزی رسید و در انوضع درختی به دور زبر اندر کشت پناه گرفت و چندان خون از دستش رفت که پیوست کشت
 اشفاق در شهر موصل پادشاهی بود عاقل و عادل و شجاع علی و محبت خاندان پیغمبر و اهل بیت نبه و در در کمال صلاح و تقوی و اندر زبر سم گاه
 از شهر بیرون آمده ایونی بطراد اوید و پی ایوا سباحت تا آنکه ابو از نظر نامید بد شد و چون آبادانی دو بود و می بطراد اوید و توجه
 بجانب درخت نمود چون نزدیک شد درخت رسید نوری ملاحظه کرد که از پیش درخت بیوا مرتفع میشد او را تعجب یاده شد و چون بالو
 رسید چندین هزار مرغ بر بالای درخت دید و بیای و سایر حیوانات و حتی بر کرد و اندر کشت دید و در کمال حسن و لطافت که نور چهره
 او طالع بخورشید زوی بخواری و زاری بادست بریده افشاده پادشاه را چون چشم بر جمال و خرافات دید و چشمش از دیدن انور خیره
 خیره ماند پس از اسب فرود آمد و دستار از سر برداشت و پارچه قطع کرد و دست و خرابیت تا خون باستاند بعد از ساختی و در هر
 آمد و چشم باز کرد و جوانی دید بر نیت تمام و خوش محاوره سر برداشت و باو سلام کرد اما نمیدانست که پادشاه است و چون پادشاه او را
 بشناخید احوال از او پرسید و در قصه خود را بانعام عرض رسانید پادشاه چون محبت علی و اسب متباد و بود محبت و در در کمال
 و کشت من در روزین یکجمله و درم و در ابخری خود قبول کردم این بکشت و در برابر داشت و موافق گردانید و چون قدم بر پشت جیل و سپاه
 پادشاه قصد بر تخی اعلیون بلک و پانک و دهماری طلب نمود و در خرابیهای شایسته و بکرم فرستاد و چون پادشاه و اسب شریف و معالجه او
 کوشید تا جرات دستش خوشد پادشاه فرمود تا اعلیون را پیدا کردند و مقصاص رساند پس از در خراسان او تحقیق نمود و محل و مکان او
 پرسید و کس فرستاد تا او را حاضر کردند پادشاه با اعلیون کشت که در باغ چابی کشیده ام از برای راضیان و نذر کرده ام که چند
 راضی زنده در آن اندازم که آنچه نر شود شنیده ام و در خزنی دلدی که از راضیان است او را بسیار نایبانه اندازم کشت راضیان
 پادشاه فرمود او را بسیار با آنکه هزار و بیست و چهاره بد جوان رسان اعلیون چون تمیثل را بدید کشت ایاد شاه من راست بگویم
 کشت بگو کشت از خربی ادبی کرده بهمانه او را در دم و دستش را برید و از خانه و شهر بیرون کردم و بیای محاوره او را پاره پاره کردند
 بعد از آن پادشاه کشت او را حاضر کردند و فرمود اینست شوهر داری پس پادشاه صدق حال و خرد احوال و جوان بد
 ظاهر شد فرمود تا او را بجای تمام سنگارش کردند و اندر در حرم پادشاه بود و در حریف حسن و جمال او را به پسر پادشاه گفتند در
 کین شد که او را پسند خاصان حرم او را به پسران او فرمودند بسیار مایل و خورشید انجمنه را پادشاه عرض کردند پادشاه پسر را
 کرد و کشت ای پسر و خربی در پس پرده محبت دارم و میخواهم جد تو کجای کنم تو چه میگوئی پسر از سخن پادشاه بسیار شاد شد و کشت امر
 از پادشاه است بهر چه اشاره فرماید عین صلاح و محنت پس پادشاه پناه عروسی کرد و اسباب نیت و دعوت بسیار است و خرا
 عقدت و تنیم پسر کرد اما پسر از بریدن دست و خربند داشت پسر از راه جتیب و پسر را اعلام نکرد بود که مباد اطیع او از وی
 نفرت کرد اما در انب و پس پرده بهمانه بود تا اگر پسر از انجیب واقف شود که دست و خربند پسران او را منع نماید و چون پسر
 نظر بر جمال از خرافات صورتی دید و در کمال لطافت که هرگز مثل آن حسن و جمال ندیده بود و نورانی بجوی از چنین او طالع بود
 که تمام نغمهای کاخوری از نور چهره آن بر می خست و بنور شد چو شاهزاده الحسن و جمال بدیدار کشت بریاد و تعظیم او نمود و چون
 زمانی بایکدی نشستند شاهزاده آب طلب کرد که بپاشد و در برخواست و کوزه آب بستیک چپ بود که کشت و پادشاه و پادشاه
 بعد از خوردن آب کشت پسر مرزنی داده که دست چپ از راست فرق نمیداد و چون خربند پسران شریفی از یکدیگر کشت و پسر
 خونین بر رخسار چو نیافوت روان داشت شاهزاده چون از کشت پسران شریفی از یکدیگر کشت و پسر

معجزات امير المؤمنين

خود را بخواب زده اما پدیدار بود چون در خواب دید که شاهزاده بخواب نهد برخواست و فرمود که در دو دور کعبه را بگردان و در هر سجده نهاد و گفت
ملک پادشاه باینده خواران و واقعی را احوال این خلیفه عاقله که دست خود را بدستی بجان و خامان درگاه خود سپردان سحرگاه توداده
نماید و اندک با جان مرا مقصود کن یا عزیزم رسالتی با غایت مستعجل این بحث بسیار بکویت و از غم بهوش شد و در آن
بهوشی بخواب رفت و در واقع دید که از آسمان نور عظمت و جلال درخشیدن گرفت چو زمانی شد علی از سقف خانه فرود آمد و بر زمین
فرود گرفت چون در خرقه که در پیکش را دید که بر بالای بحث نشسته اند چهار مرد و یک زن و آنکه از نور روی ایشان منور گردیده اند
زن که بر بحث نشسته بود برخواست و نزد دختر آمد و او را در بر گرفت و سر روی او را بوسید و گفت ای دختر غم مخور که ترا غم میرساند غم غافل
نه برادر ایشان که بر بحث نشسته اند یکی پسر بزرگوار من محبت مصطفی است و آنکه یک شهوار میدان نامی علی مرتضی و آنکه شخص دیگر
من امام حسن و امام حسین اند بعد از آن فاطمه نظر را بر امیر المومنین کرد و گفت ای علی این دختر را محبت تو دست بریده اند و کان نابرت دعا
تو محبت باید و پیش شاهزاده شیرینده نمود حضرت مرتضی علی دست دراز کرد و از روی هوا چند با ساعد بگرفت و بجای بریده دست
و خرقه را دور فاطمه خواند و بر اندامش در دم نغمه میزد و تعالایم بجزه شاه ولایت دست دختر دست شد بعد از آن فاطمه سر
روی او را بوسید و برخواست و با حضرت امیر المومنین بر بحث نشست و در میان آسمان نهاد و رفتند پدر شاهزاده بدر سر استقامت
و چون رفتی برآمد هیچ آوازی نیامد پادشاه آهسته مدبکش دو و چهل خلوتخانه عروس شد فرزند خود را دید که بر بحث دو دست یکپاره
و بخواب رفته و دختر را دید که بر روی سجاده مستغرق عبادت گشته و سجده رفته و هر دو دست در دست بر زمین نهاد و بگواشده پاد
در شب و زمانی طویل ماند و خیال فرود شد ناگاه پادشاه باطله گرفت بخوبی خوانست خود را ضبط کند چو غصه کرد و دختر از خانه
عطف پادشاه جدا شد نظر کرد و هر دو دست خود را دست دید و صبح یافت نوبت دیگر سجده رفت و شکر حضرت پروردگار متعال
و حمد و شای میبود و خدا بکمال را بجای آورد و چون از سجده برداشت پادشاه را دید برخواست و سلام کرد و تعظیم پادشاه نمود پادشاه احوال
دست شدن دست از روی رسید و خرقه خواب خود را تمام پان نمود شاهزاده از گفتار ایشان پندار شد محبت او بدختر چندین برابر
شد برخواست و از بحث برآمد و از دختر معذرت خواست پادشاه نیز سپرد ایضاً کرد و سفارش بسیار در باره دختر به پسر نمود چون
هر دو را با یکدیگر مهربانید شاد و خرم گشت و هر دو را دعا کرد و از خانه پرورفت **معجزه چهل و یکم** روایت که در زمان خلافت
بنی عباس در بصره مروی بود صاحب ده دکنت سبب حوادث روزگار حاش برکت و احوال از دستش شد و محتاج و پریشان
گردید و از فرزندان و دوستان اهل بیت حضرت رسول بود و چون در بصره روی طلب داشت غم گرفته بود و بصدایک چیزی بدست آورد
بعد از آن بصره رچی کند چون بکوفه رسید و شهر و بازار و آدم جوانی دید در دکان نشسته و اسباب قمار بسیار بر سر هم چیده و در پیش
شش او رخت و گفت ای جوانی بخند و اهل محمد و بنو ابی طالب که مرا عیبی کن و چیزی بده که بسیار منوایم و ختمی
ترا سوال دنیا که گفت کوزه آنجو من از خارج و دشمن اهل بیت بود و محبت معاویه و آل ابوسفیان بود و جواب داد که ترا بدستی از تراب
خاک نهیم چه جای در محسم و دینار مرو بصری داشت که میخواست و از آمدن ایشان شد و از بازار بیرون آمد و جهان بر چشم او تیره شد
و ندید که بر او رخ گشت فلان و کربان و در کوچه ای کوفه میگردید ناگه در فخری رسید و کور و عالی و ابوالانی رنج دید و بی ماه بسیار غم
بنایت کرد و خورشید نهار چون بزاری اندر ویش واقف شد او را داد که ای درویش پیا انجا و ویش رخت و شرح حال خود را
بانام بان بگو فقال پانکو چو زن نام امیر المومنین شنید گفت هزار جانم فدای تو با ویا امیر المومنین و اولاد او اول از آن پانکو
بموت برست و دراز کرد و گوشتواره در گوش خود که سه دانه لعل در آن نشانه بود که قیمت هر یکی هزار دینار میامد و از مادر بوی پرا
رسیده بود و پدر و نکوداخته ویش داد چو خدمتیش بن احسان پدید ز را دعای کرد و بر رفت و پیش کو هر فروش آمد و گفت قیمت این
لعل چنانچه است جوهری ناسا که گفت سه هزار دینار و آن هزار تیره بحث نیز در انجا زد یک بود و در ویش پیش او رفت و گفت اندکی
کمتری فلان چون گوشتواره پدید نشاخت که از زن او است و از آن از انظار بود و از طلا بده محمد و خرد که از آن در میان امیر المومنین
بود و پیش آنش قدر غضب در دل تعیین نمود و شد فی الحال از دکان بجا آمد و در ویش اندک که گفت و از آن کو هر چیزی بخرید

معجزات حضرت امیرالمومنین

چون در داخل خانه شد گفت این کوشاره را تو بداند و پیش او می زن گفت بل آن نیزه بحث گفت چرا کوشاره باین قیامت این را بدانی
 را فتنی او می زن گفت ای مرد با مال من چهار است این از پدر و مادر من میراث رسیده است و آنرا بکسی و سید او بود و آدم بد
 گفت و سید او که بود زن گفت امیرالمومنین و امام الهی بن شیره شجاعت که ایمان بی محبت او درست نیست آن بد بحث سید سید
 قصد زن کینت اما هیچ بحث و اظهار نکرد گفت او را که مدح کردی و کوشاره را محبت او ادای اسم او را میراث بکوی گفت علی
 این خطاب آن بد بحث چون نام مبارک علی بشنیدند و بود سیاه شد و چون یک بجوش آمد گفت اینا کس من که تو را فتنی بوده که بحث
 علی کوشاره داده چو تو میراث دوست میداری محبت علی و سید که بدان کوشاره داده بد تا بترم زن گفت ای مرد این چه بحث که بکوی
 هزار جان فدای خنکای مویان علی و او را او با دین بحث و دست دراز کرد و گفت دست بد باشد جان و سرم فدای نام او اما
 ای مرد مرا ناقص کن و محتاج خلق کن و این غلام که من بکینی جزای آن در دنیا و آخرت تو خواهد رسید پس خطاب الهی بزرگوار گفت
 ایسان و زمین رسید که نظر کنیده و محبت این زن مومن را چه پسند که بدستی امیرالمومنین علی چگونه و بیری میکند پس ملاکه بر فعل است
 الطعن بعنت میکرد و بران زن صالحه افزین بخواند پس آن چشم همروت دست ز خود را از بند جدا کرد و اسباب او را ببلای خود
 بست و با جامه کنه از خانه پرورش کرد و گفت زبیکه از زینت بر من حرام و خوش بر من حلال است پس از زن صالحه بادت برید
 از انسر بیرون آمد و در دو فرسخی انسر کار و انسرانی بود خود را با نگار و انسر را سبید و دپای دیواری پشاد و پوشش شد قضا را
 در گوشه انکار و انسر هر مردی پره زنی داشت در آنجا مسکن گرفته بودند و فرزندانشند آن پره مرد را گذار سپای اندیوار
 افتاد زنی دید صاحبمال و پوشش شده در پای اندیوار افتاده بود و خون از دست او میرفت بجهت کرد و دلش بر این زن بیفت
 بر بالین او نشست تا پوشش آید چشم بگشود دید مردی بر بالین او نشسته بر در داشت و سلام کرد و پیر مرد جواب داد او را و تعظیم کرد و
 پرسش نمود زن قای احوال خود را پانصد و اندر برشت و ز خود را خبر کرد و او را نیز بر سران حاضر کرد و ایشان نیز از همان
 اهل بیت رسول بودند او را پس دادند زن پیر شوهر خود گفت فرزند شریف خدای ما را از روی شرف فرزندی گرامت کرده اند که
 و البته پس از زن مظلومه را برداشته و بخانه خود بردند و بعالیه زخم او کوشیدند تا زخمش خوب شد و از زن مومن صالحه شب و روز
 بعبادت خدای مشغول بودند مدت بیست سال بر غمیوان بکاشت که ناگاه از جانب سینه کار وانی پناه و در انیمان خوابه بود
 که صد و هشتاد و خردار قماش و سایر اجناس و چندین غلام و کنیز بندی داشت و چون بانکار و انسر را رسیده بار بار فریاد
 و اقامت نمودند چون در آمد جهان تاریک شد و خواجه را عادت چنان بود که چون شب بکشد شبی برخواستی و نماز تجمه کردی و دو
 قافله بگردیدی ناگاه از گوشه کار و انسر او شنائی یافت خواجه بجا خود که در ان موضع دزدان کین کرده اند و پنهان شده اند
 که چون فرمت شود خود را بکار و ان زنند بتر آنکه من بروم و چیزی از ایشان معلوم نیامد خواجه در پی روشنائی رفت و دید که
 از روشنائی از درون خانه است و قام در و دیوار آتخانه منور گشته و تا با سان انشعاع میند خواجه گفت همیشه در این موضع سیر
 می کردی اما الهی هسته در بخت در اندرون خانه نظر کرد و دید پره مردی و پره زنی خوابده اند و دوشری بر سر سجاده نشسته است
 بنام شغولت که نور چهره او تا ملک شعله کشیده و چنان مستغرق در گاه حضرت ذوالجلال گشته که از دنیا و دنیا جزی ندارد
 چو خواجه او را بدین حسن و جمال و حریم بر طاعت خداوند متعال ملاحظه کرد همیشه بتمام خود بارگشت و قرار گرفت اما ازین
 اندر خبر و آرام نداشت چو توضیح شد خواجه فارغ بجا آورد و از او فارغ شد چنانچه طبق ذرو جوهر بیدیه برداشت و بدست
 غلامی داد و در خانه پیر مرد و پیر مرد بعد از خبر بردن آمد خواجه پیر مرد سلام کرد و او جواب سلام گفت و خواجه را اکر ام نمود
 و تواضع کرد پس انطباق را بر سپیل هدیه پیش پیر مرد نهاد و پیر مرد و قاش و تخت بسیار غریبه را دید تعجب کرد که چندین تخته را بی
 موجب چرا این میدهد گفت خواجه از راه حاجت داری گفت اندر تریکه در خانه داری شوهر دار و گفت نه خواجه ازین شوهر بسیار
 شاد شد گفت ای پیر حاجت من بنویسند که دختر را بمن دهی پرگفت چنین باشد اما زمانی توقف کن تا من بروم و باز می آید
 و باز درون خانه برو و نزد دختر بر زمین گذاشت و گفت ای دختر خواجه که دیر در از طرف هند آمده این تخته خنده ما داده و ترا بکوی خواجه

معجزات امیر المومنین

صلح توخت دختر گشت پسر خستیا من بابت از خیال نجات خوشی لی نمود و لیکن بواسطه قطع دست علیکن بود که بدین بهشت
چون تیر شوهر رود اما اندر هیچ را قبول نکرد و مرد پرون آمد و خواجه را مبارکباد نمود و تعظیم کرد و خواجه ازین بهشت بسیار
شاد گشت پیاده و کس بشهر فرستاد قاضی طلب کرد و دختر را عقد بست پس خواجه سباب عروسی را از اطعمه و اشربه و هر چه بایجا
بود میبرد کرد و در خانه اندر پدر فرستاد و کس فرستاد اما استادان بنار اطلب کرد و عمارتی بسیار بیکو در آن موضع بنا نهاد و آنجا
بیتا نهاد ساخت و چون عمارت تمام شد عروس را در آن عمارت بردند و خواجه مجلس عظیم بجهت عروسی پیا راست و انواع نعمتهای
نمود و از مردم اکابر و معارف طلب کرد و نعمتهای فراوان بر مردم داد و چون شب شد کس فرستاد و عروس را بیاورد و عروس
گشت ای که بگریه که مرا حتمی است آنکه برخواست و با همان جامهای که نه در خانه کرد و بجا نه خالی رخت و دور گشت باز بیاورد
و که از بجا آورد و سر بجز و نیسان به رکاب پیاز بر زمین نهاد و نایب و غلبیدن گرفت و گشت پادشاه بجن عاشقان جان شاد
و بجن مشتاقان در کاهت که در راه تو جان فدای کرده اند من نیز بدوستی مجانب نمودم دوست را داده ام تو دانی که مرثیاب ترغیب
شانت اعدایت بجن و حرمت محمد و علی و اهل بیت ایشان که بهترین و برگزیده گان درگاه تو اند که مرا ترغیب و بر سو اکن یا چنانم را
بستان یا بفریادم رس این بخت و در گریه و زاری بهوش و بچو گشت شد و خواب رخت دریای رحمت و عاصفت یا رب تعالی
بجوش آمد خروش در عالم ملکوت افشاند اما که انصاف عین خود واقع دید که او را در بیتا نسری جنت الفردوس بر روی قصری
از یاقوت سرخ و بدو بختی از زر و سیم و برادر بر سر آن بخت نشسته و صد هزار ملک بر کرد و او صف کشیده چون خراج آنرا
باید و رفت و سستی در دل او پیدا شد و بر رسید ملک پیاده و او را دست گرفت و پیش آن بخت برد آنکس که بر بخت نشسته بود
گشت پادشاه خرم امیر المومنین که تو دست خود بخت او داده بر یک من پیا چون نزدیک او شد گشت دست بخت او را چو دست
شاد دست خود را در دست دید و غره از او برآمد که مرد بیک در پرون نشسته بودند غره او را شنیدند همه بیکبار بانه روخانه دویدند
و خراج را بپا برهن گشت بجا که نه لخت قطعه و در خواسته زمانی توقف کردند تا از خواب بیدار شد هر دو دست خود را در دست دیدند
و بیکدیگر رفت و شکر تعالی بپای آورد و بعد از آن جامهای که پرون کرد و با سها خنجر پوشید و برابر سوار شد و نزد شوهر
رفت و روزی نزد شوهر خود نشسته بود که ساعی از در خانه آمد که خواجه دری چند بقصد خندق از کیسه پرون آورد و با شل
و بد گنیزان حاضر بودند از زن از دست خواجه بستد و پیش درویش آمد چون زن که را دید بشناخت گشت ای تو فلان نیستی
که من زن تو بودم و تو دست مرا بریدی برای گوشواره که بخت علی بدر و پیش داده بودم و مرا طلاق دادی و از خانه ام
پرو کردی که زن ابو ترابی بر من حرامت و خوش بر من حلال است و من گفتم که ای تران برو تا ابو تراب دست ترا خوب
کند اما کمال دست مرا پس که امیر المومنین چو خوب کرد و شفا داد آن تیره بخت دل سیاه بگریه در افشاد گشت اری منم زن گشت
آنکه اموال تو کی رخت گشت چو دست ترا بریدم و ترا از خانه پرون کردم آنشی در خانه من افتاد و هر چه داشتم های بوج و از
اترمان محتاج حشام این بخت و بر رفت چون خواجه این بشنید برخواست و پیاده و در پای زن افتاد و گشت منم غلام تو
و اینال و زرو غلامان و گنیزان و اسب و اسیر و اطعمه های فدا یو با در زن گشت ای خواجه اینچه سخنانست که میگوئی و چرا اینچنان
باید گشت خواجه گشت ای عزیزه و ای زور دیده بدانکه اندر و پیش که گوشواره با و دادی من بودم و اینهمه مال و اموال از بخت
ایک گوشواره است که تو من دادی پس هر دو سجده رشتد و شکر نعمتهای مستهای واجب الوجود را بپای آوردند و خنجر
چاقو را هم روایت که روزی یکی از اصحاب از جانب خطاب امیر المومنین علی علیه السلام سوال کرد که یا امیر المومنین بی
اسیر اهل از دمی علامات و بر این و معجزات پیدا شد و قوم عیشی از اصحاب خوارق عادت مشاهده میکردند اگر امیر از حضرت تو معجزه میسر
که موجب تمسکین قلب بافت تراید یقین ما کرد و میستواند بود حضرت امیر المومنین فرمود شما را تاب مشاهده عموم غریبه و جمال امور
نباشد باز اصحاب بسیار را الحاح بسیار نمودند انوالا جانب تنوید قبرستان کردید و اصحاب ازین آری دیدار بسیار داشتند تا ازین
شوره زاری رسیدند شله و لایب بسته و می کردند و بعد از آن فرمود ازین پرون کرده از روی کار خبر بردار و آنچه در پرده حجاب

معجزات
در کتب معتبره
انجام و جواز
الغیر جات و
کتاب المومنین
تحت

معجزات حضرت امیر المومنین

اشکار کن چون صاحب چشم گویند و دیدند که از جانب است مقنن و یکی از جنات تجری من تحت الاثمار حیان گشته و در بای درختان بود
 و در اینها می خوشگوار و اسکریده و قصرهای عظیم دیدند که در غرق با حوران بنظره سر فرو گشته صاحب بین را طلب می کردند و از جانب
 چپ چون نظر کردند غوای غم قزای مار و قودیا الناس الحجب ره بعین بصیرت ملاحظه کردند و عقارب و حیات جان سنان و
 در کات بزان مشاهده نمودند و احوال اصحاب ل را پاد می آوردند و چون اصحاب امیر المومنین میفرمود دیدند جمعی که ثبات قدم
 نه گشته بودند و از قرآن میسندند و انرا میگردانیدند و انظار میفرمودند که صاحب عین و پاکدین بودند بر عین خود افزودند
 و گشتند بر اینحال بقال خبر مال سید ابرار شاهد است که انقبض و غصه من ربان من کینه او غصه من غرر انیران یعنی بر روضه است
 از روضات نبوت با نظره است از قطعات دوزخ معجزه پنجاه و یکم در تغییر نام من عسکری روایت شده که جناب سید طالب
 امیر المومنین علی بن صفین میرفت در صحرای فرود آمد خواست که بطهارت رود و جمعی از منافعین گفتند باید که برویم و در عورت
 وی نظر کنیم و انچه از وی جسد شود بینیم از انجا که ولایت شاه مردان بود بدانست در انصحر او و درخت بودند از یکدگر مقدار
 یکفرسخ دور قبر را فرمود که اند و در شرا او از ده که وصی محمد مصطفی میفرماید که یکدگر نزدیک شود قبر گفت یا امیر المومنین او از من چگونه
 بداند درختان رسد فرمود چشمها و تنالی بدیشان رساند قبر او را و او درختان را و یکدگر آمدند چون دوست که مدتها بعد یکدگر آمدند
 باشند و بچهل نام میرفتند تا یکدگر رسیدند شاه مردان خواست که در پس اندر درختان رود و انجا که با یکدگر گشتند و بار کرد و در
 کردیم و در پیرایه پنجم شاه ولایت دانت قبر را فرمود مرا پوشش ده درختان چشما چیت بنمای مادر درختان بجای خود و در صحرای
 بنموده انحضرت عمل نمود درختان هر یکی بقام خود رجوع نمودند و تمهیل رفتند امیر المومنین در صحرای بطهارت بنشیند بر کاه بنشیند
 بنشیند که بدینجا بنظر گشتند چشمهاشان کور میشد و چو زوی از انجا میگردانیدند چشمهاشان روشن میشد تا دیکه انحضرت
 فارغ شد معجزه پنجاه و دوم خلعت که در میان تنایب سید طالب امیر المومنین و خالده بن ولید ماجرانی رفته بود روزی انحضرت بهر
 شریف برد خالده چون امیر المومنین را دید عمودی بنشیند در دست داشت بند کرد تا بر سر انحضرت نهاد امیر المومنین دست دراز
 کرد و عمود از او بگرفت و در کردش انداخت و تاب او چون دست او شد خالده بگرفت و پیشانی بگرفت و هر چند خواستند که پروان
 کنند نتوانستند اینکرو خواستند گفت باید سر خالده را در کوره گذاشت و چون چنین کنی خالده را گوید چون مضطرب شد بنجدت حضرت
 امیر المومنین آمدند و تضرع و زاری نمودند تا انکه انحضرت بدو انگشت مبارک انعمودا گرفته تا بآزاده از حق خالده ملعون
 برون آورد و معجزه پنجاه و سیم از سلمان فارسی روایت که شخصی پیش امیر المومنین میآید که در عمر هر جایکی از شیعیان
 برای چند زبان طعن و علامت میکشاید و در مقام امانت و ایداه ایشان میباشد امیر المومنین در مسی که بجانب باغهای تپه
 بود و در و کمانی در دست مبارک انحضرت بود تا کاه عمر اسای راه پیداشد شاه ولایت فرمود ای عمر شنیده ام که نسبت شیعیان
 من امانت میسپاری گفت اگر کرده باشم کیرا بر من نرسد انحضرت فرمود در همین مکان بنویسم پس امیر المومنین کما را بر زمین انداخت
 در ساعت انکمان آمد و انشد از شتر بزرگتر و دهن بار کرد و متوجه عمر شد تا او را فرود برد و پس عمر فریاد کرد و الله الله یا ابو الحسن
 الامان الامان بارگشتم و دیگر از شیعیان تو بخم و روی تضرع بر زمین مالید و بزاری بنماید شاه ولایت دست بجانب
 کمان دراز کرد و کمان بصورت اول شد عمر خائف و مراسان بجای خود رفت سلمان روایت میکند که چون در آمد شاه مردان
 مرا آواز داد و بنجدت انحضرت رفتم فرمود با سلمان از جانب مشرق مال بسیار آورده اند از جهت بیت المال و عمر از عین کیرا
 خبر داده و میخواهد که انمارا منی سازد پیش او رود و بگوید علی بن ایطالب میگوید که انمارا که از جانب مشرق آورده اند میخواهد که
 بنمایند اری پروان آوردی یکدیگر حق ایشان است قسمت کن و الا ترا و اسازم سلمان در جانب مشرق عمر رفت و اداری
 رسالت نمود عمر گفت که او را خبر داد سلمان گفت که انشال انچه از او پوشیده است و در کف اسرار نموده من عین شاهد است
 عمر گفت ای سلمان بدان یقین که علی ساحر است تو پیش من ای تا کمال تو فرود احرارم تو بجا آورم و من از او سبزه را از دست تو
 تو ترک علی کنی و پیش من آئی گفت امیر دایر تو که علمش شایسته و از اخیرت با انکله دست برداشته علی ای حضرت پروردگار

ح
 در کتاب را تامل دارد
 در سنن ابی شیب

ح
 در سنن ابی شیب
 در سنن ابی شیب

فنج حق
 در کتاب را تامل دارد
 در سنن ابی شیب
 در سنن ابی شیب

معجزات حضرت امیر المومنین

غرض
توضیح
مختصر

و بعد از آنکه خیار و نام بر جمع اخبار و دوات سر راست عرکیش با سنان ازین سخن چری کوی و بکوهر میگوید سمعاد طاعت اقبال را
 بابل آن شرفه بیستم سنان گوید چون پیش امیر المومنین آمد آنحضرت فرمود آنچه میان خود او واقع شد و مشکوفی با من بگویم که من تو
 بگویم و لای که تو بهتر میدان آنحضرت قاضی آنچه میان من و او افتاده بود بیان فرمود بعد از آن فرمود یا سنان خوف شبان
 در دل او هست تا روزیکه عرض با فرمود معجزه پناه و چهارم مردی که در زمان خلافت امیر المومنین روزی در شهر مدینه
 آنحضرت بنابر جماعت ایستادند و نام اصحاب و عقب آنحضرت ناز کردند و بعد از نماز آنحضرت خطبه در کمال جماعت و فصاحت بیان
 فرمود و غیر اینها تا بویل شیریل و دو عدد و عید و امر دینی و محکم و متعجب او میکرد و بعد از آن بخت حضرت سید المرسلین و حام
 استین زبان بگوید و خدایق بسیار از اقالیم ازین و طائف و هندوستان و چین و حبشه و حجاز و شام و عراق و ماد و آه و انبر و
 و اطراف جهان نزد وی حاضر بودند و استماع احوال شریفه آنحضرت میکردند که ناگاه قحان از بیرون مسجد برآمد و همه خدایق
 مدینه روی مسجد نهادند و اضطراب میکردند و میگفتند یا امیر المومنین بفرما در باب که از دمانی بشتر آمده است
 که از جهت او که و محمد سید زود و در کوه که میاید پهلوش بر دیوار میاید و پشت او با ما مساویت تعقل میکنی یا شاه که صغیر
 و کبر و انانیت و دگر همه از خوف بد مسجد آمده اند و شاهای صبیح الهی میکنند حضرت فرمود بخدایق بنویس برسانید که آن را در دمان
 بر تو من میاید و شما کاری ندارید پس خدایق این شدند اما شاهان میآمدند از دمانی دیدند قریب مسجد و شهادت شروع و درازی آن
 بودند و چون گنبدی و دمان او چون غاری و خالهای سفید مانند سپر بر تن او پیدا بود و درازی موی سرش قریب شش
 زرع بود مردم همه بچشم میگفتند و میگفتند فاجعه و یا اولی الا بصار افعه چون از دمان بد مسجد آمد سر بلند و چون مسجد کرد و میآمد با بگوئی
 من رسید پس سر بلند کرد و از چپ و راست نگاه کرد و آنحضرت امیر المومنین را دید که در میره سبزه است خود را پیشتر کشیده و تاپای خبر
 شاه ولایت سر برداشت و بر زمین نهاد و زمین خدمت بوسید پس سر برداشت و بر آنحضرت سلام کرد و زبان بحد حضرت
 علی بن وخت جناب سید المرسلین کشود چنانچه اهل مسجد شنیدند و انبیه انشد که چه میگوید الا شاه ولایت بعد از آن کشتای
 امام جن و انس بد آنکه اندر راه دور آمده ام و من قاضی پرانم ترا مشکلی پیش آمده که نام قاضیان از حال این عاجزند و مشکلی مشکلی
 حل فرما امیر المومنین فرمود بگو تا بتوفیق خدا تعالی مشکل ترا حل کنم قاضی گفت ای محمد آند بدانکه ما صد و پنجاه هزار خانواریم از پیر
 و همه مطیع امام اسلام و بشریت بنوی پناشیم از زنا که حضرت رسول از عرب بنوک بازگشت و شریف بیان با آوردی
 امیر زاده مالک بود و بجزه تو شایافت و در آنوقت هفتاد هزار خانوار بودیم از پریان و ایان آوردیم و بدان اعتمادیم حال
 زیاده ایم و صد و پنجاه هزار خانواریم و من قاضی هشتم و در میاننا پادشاهی بود و خوشد و از دود و پسر مانده یکی یکسر دار
 و یکی دوسر و آنکه در تن او دوسر است میگوید من دوبره از میراث پدر چهرم و پسر یک بر تن او یکسر است میگوید اگر سجد
 سر داشته باشد که یکجمله پشتر و بند هم و بیان ایشان از جنب پوسته تراحت نزد من آند برای قیمت میراث
 و من از عینده عاجزم البته و بهتر بشود و ای قاضی روزی که مشکل من اینست حضرت حاکم دین و حامی شرح مبین فرمود ای قاضی
 پریان آن پسر یک و دوسر دارد و وقتیکه بخوابفته باشد باید که یکی از شما بکد و آید و دست بر یکسر او بندد سر او را چپدار کند
 اگر سر دوسر یکبار چپدار شوند درین دوسر یکجاست یکجمله از میراث باو بدهند اگر چه دوسر است در اندن اما یکجان پس
 نیست و اگر یکسر بخواب بماند و یکسر چپدار شود در هر سری جانی عیبه است و دو حقه از مال باو بدید که او بخشی طلب است
 پس قاضی سجد کرد و همیشه سر خود را چپدار آورد و در راه که آمده بود پرشت و سه ماه را هر یکت معجزه حضرت سر روز
 رفت و چون شب و ماند پسر دوسری در خواب شد قاضی پریان بسیار را جمع کرد و بعضی از سعادت و اکابر همراه خود برد و بر بان
 او رفت و همیشه دست بر سر او نهاد هماندم یکسر او چپدار شد و یکسر او در خواب بود و جمله پریان گواه شدند و جزو زنده بود
 بره از میراث پدر باو دادند و اینرا در حکم امیر المومنین جواب شرعی دادند معجزه پناه و چهارم مردی که در زمان خلافت حضرت
 روایت کرده که در اقباب در این امت و در نوبت وقوع فاجعه برای امیر المومنین علیه السلام از نوبت اول بدینگونه بود

معجزات حضرت امیر المومنین

که روزی سرور عالم خفته بود و سر مبارک بنجار حضرت امیر المومنین نهادند تا آفتاب فرو رفت و امیر المومنین نماز عصر کرد و بود
 پس چون حضرت اشرف نبوی سپیدار شد دعا کرد که اللهم ان عتقانی طاعتک و طاعت رسولک ردد علیک اللهم بدینک
 علی در زمان برداری تو و فرمانبرداری پیغمبر تو بود پس باز کرد آن آفتاب را پس آفتاب بعد از آنکه غروب کرده بود طلوع
 کرد یعنی چنانچه بر همه کوهها و تنهاتافت تا آنکه امیر المومنین برخاسته وضو ساخت و نماز عصر را کرد بعد از آن آفتاب فرو رفت
 و اما نوبت دوم باین وجه بود که چو شاه ولایت از جنگ نبردان مراجعت نمود بر زمین بابل رسید وقت نماز عصر بود و فرود
 آمد و مردمان را نیز فرمود تا فرود آیند و فرمود امیر دمان این ریشنی است ملعون و سه مرتبه خدای بر این زمین نازل شده است
 و در روایت دیگر وارد شده که دوبار بر این زمین عذاب نازل شده و متوقع عذاب سیم است و این یکی از شهرهای قوم نوح است
 که سرنگون شد و این اول زمینی است که در آن بت پرستیده شده و بد رستیکه حلال میت پیغمبر یا وصی پیغمبر که در این زمین نازل
 گزارد پس هر که از شما خواهد که ناز کند پس ناز کند یعنی شمار اجازت است پس مردمان از راه پرواز فرود آمد و جانب نماز کردند
 و آنحضرت بر سر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شد و در آنجا فرود آمد و جویری که راوی این حدیث است گوید من گفتم من بخدا قسم که
 من تابع امیر المومنین بشوم و نماز خود را امروز بکردن او میبندم و من نیز از دنبال آنحضرت رفتم پس بخدا قسم که از پل
 سورا که موضعیت یکشنبه بودیم که آفتاب غروب کرد و در آن آن سگی در دل افتاد آنحضرت طفت من شده فرمود ای شک
 کردی ای جویری که قسم آری یا امیر المومنین پس آنحضرت از راه پرواز فرود آمد پس وضو ساخت بعد از آن بر
 خواست بکلای ناطق کردید که من در نیافتم خبر از آنکه دهم که زبان جبرانی بود پس بخدا قسم که آفتاب را دیدم که از میان
 دو کوه پروان آمد و از او آری بود پس آنحضرت نماز عصر کرد و من هم با او نماز کردم چون نماز عیدیم باز شد چنانکه بود
 پس آنحضرت طفت من شد فرمود یا جویری بد رستیکه چنانچه و تعالی میفرماید که تسبیح محمد ربک العظیم بد رستیکه من سوال کردم از
 خدای عزوجل بنام عظیم او پس باز کرد انید از بر این آفتاب را جویری را از ظهور آفتاب چنین ای روشن ظاهریت
 شک و ریب از ساحت خاطر زایل گشته تحت توحشی پیغمبری رب کعبه و کتاب راحه الارواح و مونس از شباح انجید
 با این طریق روایت کرده اند که جویری این خادم میگوید که با مولای خود امیر المومنین بکوفه پروان شدیم و حسین و محمد تقیه
 و مالک شتر بر در آنفره راه بودند تا گاه شکر را گنده شدند و نویسی در میان ایشان افتاد امیر المومنین فرمود که بگریزید
 و چرا نوشی دارید گفتند یا امیر المومنین شیری عظیم پیش راه آمده که سپاس و شتران از من و دی که همیشه حضرت
 فرمود شیر منم و دفع شیر من کنم پس نزدیک شیر آمد و فرمود در شوا از راه که منم خدای در زمین منم گوشه پذیرنده از آن
 ندای منم صدای منم امیر المومنین علی ابن ابیطالب شیر بازگشت و بزبان فصیح میگفت اشهد ان لا اله الا الله
 و لا ملأ الا الله و لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک ولیه یا مولای من پدر سباع و وحش نام بچنانکه آدم
 ابو البشر است و بد رستیکه عهد از فرزندان من گرفته اند که هیچکس از فرزندان شیعیان ترا نخورند و من از حقتی خواسته
 هم که میان من و تو جمع گشته امروز جمع کرد امیر المومنین فرمود ترا من چه حاجت گفت میخواهم از خدا در خواهی که من را
 بامر زود پس شاه ولایت دعا کرد و حسین این گفتند حضرت فرمود بشیر برو که حقتی دعائی مراد حق تو اجابت فرمود
 بشیر گفت یا مولای علامت اجابت کدام است حضرت فرمود یا ابوالحسن و دل بر امامی از ماعودی از نور باشد که اصل
 آن در دل و سران در زیر عرشش بود چون یکی از ما دعا کند حقتی از اجابت فرماید آن عمود و جنبش و اعتبار ازاید
 تا باین علامت بدایم که اجابت دعا شده است بشیر گفت یا مولای من بعد از این یک روزگی میخواهم از خدا در خواه تا مرا
 مرا بجل سازد و نوبت دوم آنحضرت دعا کرد و فرمود بشیر برو که وقت نماز و پیکر از موت در رسد آنگاه روی من کرد
 ای جویری از عقب بشیر برو و ادرا دمن کن امیر المومنین بروش و من از عقب رفتم بر سر شیشه و بشیر بر شیشه و بشیر بر شیشه و بشیر بر شیشه

معجزات امیر المومنین

نازد اهل نه شیرازی بر جنت و زیاد کرد و بنهاد و جان سپرد من بر خواستم و بقصد آنکه برای او کور بکنم و از می شنیدم و کسرا
 میدیدم که میگفت ایچو بر نه ناز الکفایت کردم یا نه بکسبم کوری دیدم شیراز را در آنجا دفن کردم و چندی در خواطر من گذشت که عیال
 بان نه بونت کفتم نه از یک صلی این مطالب این شیراز را که در آنجا رفتم و نزدیک مولای خود صلی این مطالب به سیدم کفتم شیراز
 دفن کردم روز من بگردانید و یکباره کفتم باز روی از من بگردانیدیم باری کفتم سر در شش افکند و بعد از آن وضو ساخت و لب
 بحسبنا من اوزاری عظیم از آسمان شنیدم چون او از رعد سر برداشتم افکار او دیدم که باز گردانیده بودند تا آنجا که وقت نماز
 دیگر بود امیر المومنین ناز بجاعت که از او و بعد از آن اصاب زورفت و سترگان پیداشد نه پس حضرت نماز تمام بگذارد
 و من نگاه کرد و فرمود ایچو بر نه اینهم بگردید بعد از آن فرمود اگر چه گرامت آن بود که در حق عیسی بگویند و حق من نیز گویند
 شمار خیریه اوم از آنچه بخورید و می آشامید و در خانه ها ذخیره میکنید جو به سبکو به کفتم بامودی من بدست تو توبه کردم که بگر
 در تو شک نیادرم و در کتاب ابواب انجمن مثل شده که بعضی حکایت رویتش بر روی یک در کرده اند و صلی این است که حضرت
 شاه و دوت پناه امیر المومنین صلی علیه السلام در بابال روزی مشغول کاری گشت تا وقت نماز عصر از وی در گذشت نزد
 غروب آفتاب شد در وقت مردی آمد و عرض کرد یا امیر المومنین من و عیال داد لادم همگی از یک سسکی بلک شده ایم
 فرمود چرا گشت مرز دارم که قوت من و اسل و عیال هر سال از آن بود و به سیال است که تیری در آنجا مقام نموده و هر
 بزرگرمی که در آنجا میرود و طعم شیر می شود از تیریس و یکوچ بزرگ را بجا میبرد و از چپه افزوده بایر و خراب و مالی برک نموده ایم فرمود
 که آن کی است گشت یا چارزدیکت آنحضرت آنحضرت خود را بخار با سر جمه الله علیه داده فرمود که یا امیر برو و جو شیر را بتو بنمای این
 آنحضرت را با و نه و یکو که حیدر ز میفرماید که دیگر در این محروم کن یا صیبت شیر را شنیده و از آن بغایت خائف بود و مخالفت
 تیر نیست و است نمود ما چارترسان و هر اسان با افزورفت تا بزرگ مکان رسید افزورفت شیر در پس این پشته است و من
 چتر نیام تو برو و چنانکه ما موری و خود یکو سکی خراب که آنجا بود رفت و هر که بد که چون بران پشته بر آمدم تیری دیدم چون گاو
 میشی ترسیدم و مضطرب شدم و چون مراد بدست بر زمین زد و روی من نهاد پس آنکشی بوی نمودم و پیغام آنحضرت را گذاردم
 و پس نوز قام بخورده بودم که شیر بر زمین افتاد و روی بچاک مایه و بر گشت رفت چنانکه جر کردی ندیدم پس من از آنجا تیر خبر
 در خواطر من گذشت که از آن استغفار نمودم پس بخدمت آنحضرت رسیدم وقت پرواز من آفتاب بود پس آنحضرت برخاست
 و دستها به آسمان برداشت و لب به خا حرکت داد و اشارت بآفتاب فرمود آفتاب بجای عصر آمد پس آن ام تمام با مردمان من
 بجافت گذارد چوندم داد و دایه کرد من بکویت و فرمود یا عیال اگر کار شیر میخورد این هم سوار است کفتم بامودی یا امیر المومنین
 جزئی و در خواطر من خطور کرد من از آن توبه کردم آنحضرت فرمود آن نفیس لایله بالسود الا مارحم ربی بجزیره خج و ششم
 از حضرت امام حسین رواست که چو رسو لند از دار فناء بر بغار حلیت نمود امیر المومنین ندا داد که هر که از نزدیک بول
 و عدوایت و یا دینی است پیاید و از من طلب کند پس که میاید و مقدار در هم و دنیا که طلب است امیر المومنین و
 در زیر صلی بیکو و پیران میاید و با کنش میداد خبر رسید ابو بکر گشت اگر تو تیر من من و دهن و دهنه رسول شوی
 بچاکه او پیاید و تیر سپالی ابو بکر ببول وی ندا داد و خبر شاه ولایت رس فرمود زود باشد که از آنچه کرده است پشیمان شود
 شود روز دیگر ابوبکر باها جود ایضا فرستاده بود که اعرابی آمد و گفت گیت از شما که وصی رسول الله است اشارت ابوبکر کرد
 گفت وصی رسول و فی گفت اری اعرابی گفت حضرت رسول بر این پشته است سر به خموی سیاه چشم بلند کوهان قو نموده بود و
 خطاب آنشتران از تو میبکرم که وصی خلیفه اولی ابو بکر بمرگش عدا ج این امر چه تو بخور و دفع این اعرابی بچو توان
 نمود عمر گفت اعرابی جا است از تو بخت شواند گرفت از شاه طلب کن ابوبکر گفت یا امیر از این جوی شاهدی باید اعرابی
 گفت مثل من شخصی بر رسول الله اشارت گشت با تمثال آنکه شاهد رسول انکار کند الله که خلیفه و وصی رسول است
 را وی کو بکسلان نادرسی از مجلس برخاست و دست اعرابی گرفت و گفت ای خب من پناه را پیش وصی رسول و خلیفه

خج
 عرج
 سادات کبار المومنین
 و بعد از آن حضرت
 حضرت امیر المومنین
 در امر خلافت و
 مرفوعه است

مخبرات امیر المومنین

او بر م اعرابی در حجب سلمان میامد تا مجلس شریف امیر المومنین و عیال و بزرگان رسیدم که توفیق پیغمبری فرمود
 علی حاجت توفیق اعرابی گفت رسول خدا از جنه من بشتاد شتر مرغی سیاه چشم بلند که بان قبول نموده بود احوال از تو که وضعی و
 مطالبه میکنم شاه مردان فرمود تو و اسلست تو تمام سلمان شده اید اعرابی چون این سخن شنید و دید دست مبارک امیر المومنین
 را بوسید و گفت که ای پسر من که توفیق رسول خدا و خلیفه و جانشین او فی رسول بشرط اسلام من و این است من این
 ناقهار از من قبول کرده بود احوال ما همه مسلمانی پس امیر المومنین با امام حسن فرمود که تو سلمان با یکدیگر بروید بغلناوادی و
 اعرابی را بخوابید و بیدار کنید که با صالح چو خواب دید که امیر المومنین علی را سلام میرساند و میگوید بخت تو نافه رسول است
 ازین اعرابی قبول فرموده بود حاضر گردان ایشان بدانوادی رو نشاند پس امام حسن نزد کرد که با صالح جواب داد که لیسک
 یابن رسول الله امام حسن ادای رسالت نمود و ناقهار را طلب نمود و از آنکه که سمعنا و طاعت اندک زمانی بر این بگذشت که زمین
 شق شد و زمام نافه بیرون آمد امام حسن زمام نافه را گرفت و بدست اعرابی داد و فرمود بکش و میسکند و نافه بیرون میامد
 بر آنصفت که اعرابی گفته بود و نامش را تمام شد اعرابی آواز بگفت شهادت بر کشید و میکش من مشکبیا امیر المومنین من مشکب
 و دعا و ثنای فرادان گفت و برشت معجزه نگاه و چشمم بر او انعام حسن ابن محمد که شهادت یابن الوفا روایت میکند که
 روزی در مسجد الحرام نشسته بودم که کثرت عجب و جمعیت غریبی نزدیک مقام امیر المومنین مشاهده کردم که هم به چشم که باعث برانگیخت
 چه باشد چون نزدیکم را کسی را دیدم که چیه صوف پوشیده و ظنوی صوف بر سر گرفته مردی بود بغایت قوی جسد و خوش
 محاوره بود و در برابر مقام حضرت امیر المومنین نشسته و حکایت در پیوسته گوش فراداشتم شنیدم که میکش روزی در صومعه خود
 نشسته بودم در آمد و شد بر روی خست بنه ناکاه دیدم مرغی بزرگ بصورت عقابی از هوا فرود آمد و در کنار دریا سنگی عظیم بود
 بر تنگ نشست و ریح انسانی می کرد و بعد از آن پرواز کرد و راه هوا گرفت بعد از آنکه زمانی باز افرغ بر همان سنگ نشست
 و ریح دیگر از بدن انسانی می کرده از مقدار پسند داشت و باز پرواز کرده تا چهار ریح انسانی بدوی انشک نهاد و بطران کرد و
 ناکاه دیدم که آن چار ریح با یکدیگر متماثل شده و شنیدم گفت و بکر انسانی دست شده مردی صیب و شکلی غایت خواست و در خود
 نگاه میکرد که ناکاه افرغ در رسید و بخت شکار ریح از بدنش بر درید و بطران کرد و چهار دفعه ریح ریح از بدنش میرود و در هر
 مرتبه باقی بدنش اضطراب مینمود و جامع بدنش را فرود و پرواز کرد و من از جاده بسیار تعجب کردم و ازین واقعه نهایت متعجب بودم و تا
 میخوردم و تکرار بسیار کردم که کاش و متنبه که انقضای ریح خواست و جمیع اعضا بشش درست شد از دستوال میگردم که وی چکس است
 و چرا این خدب معذب گردیده ناکاه دیدم که افرغ بر تنگ نشست و بطریق اول ریح ریح می کرد و تا افرای انقضای تمام شد و
 هم چسبید و در محال که استخفاف ریح خواست من استیصال نمودم و خود را باور رسانیدم از وی پرسیدم که چکس و چه نام داری و چرا
 بدین خدب گرفتاری جواب داد که من حق اخذ نیکنم ترا خست کرده که گناه خود بگو و نام خود بمن باز گو و بسبب این محال و خدلا ترا
 بیان کن و این حقه از خواطر من بکشی گفت من عبد الرحمن بن عیثم بدترین اولاد آدم و وضعی رسول انرا زمان حضرت
 علیه السلام را ضربت زده ام و از آن در حجب خانه و تعالی اینم فرما بر من گذاشته و بدین خدب ایتم که می پسنی که شام و هر روز چند
 نوبت مرا از یکدیگر جدا میکند و چون با هم باز مراد تواری میکند و از جمله روایاتیک در کتاب عین الیقین صحت تفریاض و صحت
 انکبث است که امام جعفر الصادق از پدر خود و از جد خود روایت میکند که حضرت رسالت فرمودند که در شبیکه بعراج میر
 مرا چون با همان نیم رسیدم صورت مبارک علی ابن ابیطالب را دیدم پس بحسب خود جبرئیل گفتم که با جبرئیل این چه صورت
 که من مشاهده میکنم گفت با محمد و قتی ملائکه مقررین بدرگاه احدیت استغاثه کردند که خداوند عابدی ایدم هر صبح و شام صیبت بدین
 صورت مبارک علی ابن ابیطالب مستیج و خوشحال میکردند ما را نیز از دست که هر روز صبح و شام صورت آنحضرت را پیش خدب جواب
 منعال و قافله و ابجالی استجاب و دعای ایشان فرموده صورت آنحضرت را در آسمان چشم خلق نمود از آن تاریخ تا حال هر روز
 آسمان ببارت صورت آنحضرت میرود هر صبح و شام نظر بصورت میکند از وی گوید که حضرت امام جعفر صادق فرمودند که

و اینک

معجزات امیر المومنین

ب ف ج ح ص
م ف ح ص
ع ف ح ص

در کتاب جامع الاسرار
در وصف امیر المومنین
در کتاب جامع الاسرار
در وصف امیر المومنین
در کتاب جامع الاسرار
در وصف امیر المومنین

حق
در کتاب جامع الاسرار

ف ح ص

در کتاب جامع الاسرار
در وصف امیر المومنین

در آن تاریخی که این مجلس معون حضرت بر سر مبارک آنحضرت زود آنحضرت نیز در آنحضرت پیدا شد و هرگاه نگاه میکند ملائکه بن
بر این مجلس نشستند معجزه نگاه و چشم مردمی که وقتی امیر المومنین غریب غریب صفتین فرمود در عرض راه سبب بانی
بی آب نزل فرمود مالک اشتر که بزرگوار بود و سپید سالاری اشگر سرافراز بود و عرض رسانید که یا امیر المومنین اینجا آب
نیست فرمود مالک حقیقانه و تعالی ما را از چاه بی خوشتر از شد و نرم تر از مسکه و سرد تر از برف و صافی تر از باقوت آنگاه تمسیر
در دست و در او در دنبال کسان آمد تا بر منی هموار ایستاد مالک و همی بشن را بکشد تا زمین فرمان داد چون کند کسی عظیم و بسیار
پیدا شد و حلقه بر آن نصب بود مانند سیم در شان فرمود این سنگ را بردارید و ایشان صدمه و بودند هر چند خواستند که بردار
خواستند برداشت پس از آب حشره بقیه امیر المومنین برداشت و دعای بر زبان مبارک جاری ساخت و گفت که کشیدند و
انداخته ای چنانکه آنحضرت وصف کرده بود از زیر سنگ ظاهر شد مردمان از آن آساییدند و چهار پایی را بر آب کردند و با
سنگ را بجای خود گذاشتند فرمود مالک بر آن همیشه و از افتخار کوچ کردند چون آمدن ماضی رفت فرمود که گیت از شما که موضع آن
را شناسید گفتند ما همیشه بر همان بجان انجمنه نامشده هر چند جسته اتری از آن نیامشده پنداشتند که آنحضرت شنیده
بطلب آب در اطراف و جوانب میگردیدند نگاه بصومعه را پس رسیدند که از پیری موی پر و شش بر چشما افتاده گفتند هیچ آید
که صاحب را نشانی دهی گفت آب سیرینی دارم که از دور و نزدیکها پخته ام و چون آوردی بودی و ناخوش گشتی این آب را
شیرین و خوش شماری اگر آب که صاحب ما را داد میبیدی ذوق آن را هرگز فراموش نموده ای و نقد انجمنه گفتند که صاحب
شما پیر است گفتند و لیکن وضعی پیغمبر است پس را بهر وحشتی که نخت از ایشان داشت از صومعه فرود آمد آتاس کرد که او را بجا
آنحضرت برد چون بخدمت آنحضرت رسید آنحضرت او را فرمود بنمون را بهیبت گفتاری شمعون این نایت که ما درم بر من نهاده
و بر خیمانه و تعالی کسی را بر آن اطلاع بنماید و از کجاست آنگاه احوال انجمنه بنام آن پرسید فرمود انجمنه را بهیبت است و از
بشت است صدمه سیزده و حتی از این آب خورده اند و من آخرین بستم را بهیبت گفت چنین باقم در کتب انجیل کو اسی میبدم که هر چند
تعالی خدای نیت و محمد رسول است و خود منی محمدی پس قلم رکاب نظار شایب انصاف بناب گشته در آنفراد را یک ملازمت نمود
و در محله که جهاد صفتین اول کسیکه سعادت شهادت رسید او بود معجزه نگاه و چشم روایت که چو آنحضرت امیر المومنین از صفین
برگشت در پشتی راه به پایانی رسیدند کسی بر ادوی و حیوانات غلبه کرد و زبانه از غایت تشنگی از دهنها بیرون داده بودند و
شکوه بر شاه مردان بودند آنحضرت بر اطراف نشسته نظر فرمود و یکطرف سگی عظیم دید که افتاده است مرکب با نظرف آند بان
سنگ خطا بکرد که اینک از آب را خورده فی انور سبک و افضح با آنحضرت سلام کرد و گفت سلام حلیک با و رث علم منبوه و با و صی رسول
الله تختی یعنی سلام من بر تو با و رث علم منبوه ای و حتی حضرت رسالت پناه آمد ز بر منت پس صد کس از صاحبان قوت متوجه کردند
شدند و بهیبت قادر بکندن آن نبودند و چون آنحضرت بجز انچه فرمودید امر کرد یکطرف روند بهیبت مبارک را حرکت داد و منت حشر را بر آن
سنگ زد و سنگ بقدرت الهی از افکان بفرسی دور شد و در زیر آن ابی ظاهر گردید از عسل شیرین تر و از برف سرد تر مردمان هجوم نمودند
و آب خوردند و سیرا شد ند بعد از آن چهار پایی را بر آب کردند و میکیا بار کردند و چون آنحضرت دید که خدای از آب متغی شد
خطاب کرد و بار بجای خود قرار گرفت بن جاس روایت میکنند که دیدم که سنگ بعد از کوهی در صومعه عظیمین گرفت و میباید بجای
خود نشت پس مردمان سگ جناب و بهیبت الوجود بجای آورده از منزل کوچ کردند و بهیبت است که ای معجزه غیر از حکایت نیست
آن در وقت توجه آنحضرت صفین بود و انجمنه در وقت مراجعت از صفین بود معجزه نگاه و چشم روایت که چون در زمان خلا
عمر مردی بنواهی از با سجان شتری داشت که مایه معاش عیال و اطفال او ماه از شیر نشسته ایفا با انشروقی در صومعه از صاحب
گرفت و هر چند در گرفتن آن سعی نمود مفید نشیاد و چون ار گرفت آن عاجز شد و علاج داشت از بار گذاشت جماعتی از خویش
او گفتند شنیده ایم که امثال اینک کثات که در زمان حضرت رسول واقع شد با نخت پس میکردند بعد از دعای آنحضرت
انفکال خورشید بحال اگر رسول بجوار رحمت از وی پوخته اما او را جانشینی است پس او دید شاید که این شتر بر دعای او را

معجزات امیر المومنین

بر که روی زد شکافته شد آفرید بر خواست و میبخت که هر که برصلی زد کند بر خدا و بر یو لحدار کرده باشد حضرت با فرموده بود که بخور
 خا آفرود چهل کور شد و کور مثل اول بروی راست شد معجزه مسخت و سیم مردی که شخصی با خارجی جبهه می کشد پیش
 امیر المومنین آمدند آنجا بقیضی شریعت غراوت میبخت فرمود خارجی گفت یا علی از روی عدالت حکم نکردی آنحضرت فرمود خدا
 یا هد و الله در ساعت آن خارجی بصورت سبک شد و با ما از بدن بخشش یکش و دم محبت بیاورد و اضطراب بسیار نمود و چشمه بسیار
 دیده حسرت کشود شاه ولایت از کمال اضطراب بر او رحم فرمود و عا کرد با بصورت او بیت بر پشت بعد از آن شاه ولایت فرمود و صف بر
 و منی سلیمان قدرت داشت بر مثل نصر بنی که جبهه نه و تعالی در کلام خود خبر داده قال الذی خذ علم من الکتب تا آنیک قبل ان
 یزید الیک طرک الی سلیمان فقلت از محمد نزد خدای عز و جل که گفت منبر با فقلت امیر المومنین فرمود و تعجب نباشد اگر از وضعی محمد فرمود روی
 غایب گشتند با امیر المومنین ترا چه حاجت بنی که در آن معاویه فرمود با خازن سپاه خدایم نه خازن زرد و نقره و در اظهار آن موقوف
 باذن دیم که از آن با هم برانید در ساعت آنرا که هر کرد و دود و نقره میبخت و چهارم آورده اند که زنی و مردی با هم
 و شش جبهه می کشد که مجلس شریف امیر المومنین حاضر شدند و آنرا از خارج بود و درین غایب با آن زن از روی غضب شدی که شاه مردان
 از فضل شیع او غضب مستولی شد فرمود ا خدا لفظ موضوعت از برای راندن سبک چو شاه مردان بن لفظ را بر زبانبار که جبار کرد و در
 سر خارجی مانند سبک شد شخصی از خدای مجلس گفت امیر المومنین ا خدا فرمودی و این مرد و من میبخت بصورت سبک شد فرمود بی گفت چه خبر
 ما گفت ترا بر وضع معاویه آنحضرت فرمود و یک مینی وی بر تو ازین سوال اگر بنواستم که معاویه را با سپهرش با موضع بیاورم برانید و
 میگردم و خدای اجابت مینماید لیکن با خازن خدایم نه طلا و نقره که بر سر راننی کار زرد مکر این یه خوانده که بل عباد مکر مکر و لا یستوفی
 بالقول و هم بامر میمون مینی الله تعالی بنده گان کرامی دهشته شده خدایند و سخن الهام دفعی و اشارت بی مینی منبکیر و است
 بفرمان الهی چهل میبخت و در روایت دیگر آورده شده که شاه ولایت فرمود که بجابت دعای او بیا و الله بجهت ثبوت تحت بر اهل بی و
 و نهایت خدایت ایشان بر دایت و اظهار که مازدن سپه سوم و در دعای بهاک معاویه برانید تخف میگردم و ما خبر جبار بنید اشم معجزه
 شصت و پنجم اصنع ابن نباته روایت میکند که در عجب امیر المومنین میرقم شخصی نزدش پیش آمد و گفت یا علی کشتی بسی از مردان را
 و سیم کردی بسیاری از طاندان را آنحضرت از زمین در غضب شد و فرمود ا خدا یا کلب مینی دور باش یک ناکاه چون نظر کردم
 دیدم که سبک سیاهی شد و چو خود را به انحال دیدم و محبت بیاورد فریاد میکرد و از کمال تنفر و زاری بر زمین میخفت و چون چنانی
 بسیار میکرد آنحضرت بر او رحم فرمود لب مبارک را حرکت داد و آن شخص کماکان بصورت اول باز آمد و دست و پای شاه و لایزال بوسیده
 توبه کرد یکی از خدای گفت یا علی ترا بر مثال این نوع معجزات جبهه نه و تعالی قدرت داده است چو معاویه را که با نور مقام خدایست
 وضع پنجم حضرت زبیر بن معجزیان بدین کلام جباریک که سخن عباد مکر مکر و لا یستوفی بالقول و سخن بامر عا طون مینی باندگان کرامی خدایم
 و بر هیچ خبر پیش از فرموده او پیشی نگیرم و ما آنچه یکیم نامر او یکیم معجزه شصت و ششم ابواسحق علی بن هرون بنجم روایت میکند که
 راضی که از خدای بنی عباس بود با من مجاد بسیار نمود و میبخت علی بن ابی طالب معاویه بجار به کرد و خط کرد و من هر چند دلا
 و در خود و بر این قاطعه بر حجت جانب آنحضرت اندر میکردم بقیوان آن اضی میشد و عباد میبخت و چون دانستم که بر این عباد اصرار دارد
 قطع محالست و ترک محالست و نمودم بعد از چند روز مرا بصیبت خود صید و گفت یا علی این را من ظاهر شد که معاویه بنفر حق
 با مرتضی علی جبار به کرد و نسبت با آنحضرت مثل استخوان که میگویم توبه کردم ا شبت خواب دیدم تخمیر که سرش چو منبر سبک بود از و سوال
 کردم که آیا سبک بوده که صورت تو چنان بدل گردیده که گفت من تخمیر علی ا طعاب سبک کردم و معاویه را از و اخ میبخت سیم بنا بر حضور
 من تغیر شد و این با غضب آیت من از بنو تمه بسیار رسیدم و خسته شدم و توبه کردم که من بعد نسبت با آنحضرت بی ادبی کنم معجزه
 شصت و هفتم روایت که در زمان حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی جوائی بود از او در آن صورت حوالش بر یو صلاح است
 و بهت بندش از مر هواد و سوسر علی خدای بر خواسته زرد دستی قوت ایمان غفر آثار را زبردست خود ساخته در زمان

مخبرات امیر المومنین

حضرت عرسالی اراده حج کرد جناب امیر المومنین در باره او سفارش تمام بامیر حاج نمود و باغزار و اکرام او و وقت فرمود و حجتی از
و تقای آنجا از اجالی در خور این مجال و صورتی مناسب آنست عطا فرموده بود از اهل قافله زنی و برادریده عاشق جاش گردید و در شط
نشین شربت و صافش مدتی تبلیغی که زانید تا بشی خود را در ساییده پرده از راز خود گوید و زبان لاله و چالوسی مراد و کرد و جوش
ابلقه از من دور شود و گرنه فریاد کنم در میان اهل قافله ترار و اسازم زن ناچار بر پشت و چون بنزل دیگر رسیدند همان زمانه ساز کرد و در محفل
نفس ناره و دیگر باره افروختی غار نمود جوان همچنان استماع کرد در منزل سیم ازین بد که هر صد و بیست و در کزن بندی کرد و انگشتی از
یا قوت شرح که نام شوهرش بران نقش بود با خود بر داشته شب در وقتیکه آن جوان در غار بود نرم نرم با سر بکشتن پائید و انصره را در میان
باروی انداخت و بقیام خود باز گشت چون صبح شد وقت رحیل رسید زن فریاد برآورد دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع
آمدند و سبب فریاد و پستیابی پرسیدند گفت ثانی و ششم که دلم با مال قوی بود از از من در دیده اند کار و دست لاری فرمود تا بار
مردم را گنودند و انکارا در میان اسباب بیکان بیکان تفرق نمودند الا آن جوان صالح که جوخت امیر المومنین سفارش کرده بود
از خفایت ظهور صلاح و تقوی و ایمان و عیش و راز و نوش آن پاک میداشتند بنا بر آن شرم میداشتند که اسباب او را بر تفرق کنند اما چون
امیر حاج همه قسلی خواطر این نزد آن جوان آمد که گفت ثانی ازین زن کشته و بارای مردم را بدینچه میدیخواهم ابتدا کنم بنویس چون سخن
کردند انصره پیش با آن جوان پدید شد زن گفت اینک مال من چون نشان از وی طلبند و بیک نشان بارگشت اما ازین داد
در میان اهل قافله و از در افتاد که در دامن صالح بوده است و ظاهر خود در حلقه باطن جلوه میداده است پس او را بسیار زدند و
هلاک او کردند یکی از ایشان گفت پنجاه این غم رسوخد این سپرده است و سفارش او کرده است نزار او را نیکه او را مقید ساخته نگاهدار
تا بعد از مراجعت امیر المومنین بریم و از علی که کرده است او را اخبار کنیم تا حد شری را و احوال نماید نگاه دست و پایش میدو
در شتر افکنند و چون بکه غلظت رسیدند او را همچنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن ج میخواستند آن جوان بنگاه از راه
افتابش چون پنجاب بر سنگ چسبیده و از شدت گرما پیکر نازکش چون بآبی در آب غرق گردیده در حالت آرن چسبیده روی ام
و گفت کام من برآرد تا از میقتاب سانی دهم چون همچنان با نمودن بایوس بر گشت و در میان کوههای که میکش تاگاه خدام سیاه
از مغیره باور رسید و با او مقاربت نمود بعد از مدتی اما رحمتی ظاهر شد نزد مردم قافله رفت و دست بر سر زنان گفت بداند که این مرد و
با من زنا کرده است و من از او بستم گفته تا حال چرا کنخی گفت میخواستم که خود را سو اسازم و اکنون از حمل ظاهر شده کار غصبت انجامید با
اظهار آن کردم تا شمار این که او گیرم پس حسل قافله کوچ کرد و آنجا از آن جوان بنگاه مقید بر شتری افکنند و میاورند تا بعد رسیدند
حضرت امیر المومنین بانقبال آن جوان از شهر مردن آمده از پیش ردگار و آن احوال آن جوان پرسید گفت امیر المومنین صالح مغرا که او
زانی است و اینک از دنبال میرسد آنحضرت چون با فر قافله رسید دید که آنجا از آن مقید ساخته اند امیر المومنین آنش را بر انداخته و سجده
فرود آمد و آنجا از آنجا رسید و در پیش دو قره العین خود چنین علیه السلام را فرمود و بقیه بنی النجار روید و آنجا در خانه نزدیکی و خطه گسبند
در بگویند زن صاحبی بیرون آید و بشما میگوید مر جبا بجا با سطل رسول الله بگویند قاضی نشسته است و نخواهد حکم کند میان تو و خرم گوید
قاضی گیت بگویند پدر ما حضرت امیر المومنین مجاز و قرن نیم مبارک آنحضرت شنید گفت و افضیله و همراه ایشان روانه شد و چون بگشت
آن امام عادل و میزخی و باطل آمد آنحضرت فرمود در حق ایشان شخص چه بگوئی زن گفت یا علی بگویم در حق او که مال مرا دزدیده اند و با من زنا
کرد و من از او بستم و اهل قافله یکی بر این دعوی شاهد امیر المومنین سیل از فرمود که بخانه حضرت رسول رود و جو بدست آنحضرت را با حق
که در قافله نوضع است بر داشته نزد من را و چون بدست و خد جعفر شد حضرت از راه خود را بایند و کلیبی بر او پوشانید و آنجا بدستی را بر پهلوی
ازین نهاد و فرمود بنام خدا و برکت رسول خدا و اسلام بر تو باد و چنین در ساعت حکم نطق ازین زبان انجین را در شکافی جسم کو با کردید
گفت السلام علیک یا بن عم الرسول آنحضرت در جواب فرمود علیک السلام یا عبد الله مرا خبر کن که بدت گیت از اداست یا بنده یا
یا بنده از عدل بوجود آمده یا حرام گوید که گفت گواهی میدهم که خبر خود و تعالی خدائی نیست و پرسم و محمد رسول خداست و زن را
و مردم خدام سیاهی است از مغیره و میان من و او حکم بکاکین حکمت که نطق مرا بحرام ریخت نه کلال فرمود و بشهرت بود و دست

معجزات امیر المومنین

حق
مکات کشف
دولت است

گفت بشنوت هر دو مردمان فریاد برآوردند و در دهر حضرت پیغمبر فرستادند و گفتند که از حق تعالی منتظر میکنیم که خطایک که کرده ایم و
خطی که بر این جوان بکشد برده ایم انگاه حضرت امیر المومنین آن خطه را بر گرفته و بر آن برداشت و آنی خشک شده و دو حصیه را بجا
پایون آمد حقیقت آنرا استوار کردند فرمودند الت ایخوان حضرت رسول خدا در جمعه بر منبر خطبه بخواند این ای را خداوند
فرمود از آنیه لایکجا الا از آن ایخوان از مسجد بخانه رفت و الت خود را قطع کرد و جبرئیل آن خطه را از اینو افتاد خبر کرد و آن حضرت نزد وی رفت
دید که الت خود را قطع کرده و خون از وی روان گشته فرمود چرا چنین کردی گفت این یار شهیدم از آتش و دوزخ ترسیم است
خود را قطع کردم پس آن حضرت دست مبارک بر موضع مالید در ساعتی به شد و این فرزند خجسته نهاد و فرمود یا علی غفر سبب این جوان را بعد از
وفات من بچنین امری شتم خوانند ساخت پس تو چنین و چنان کن و آنچه در خجسته است بر مردم بنمای تا پیکانی این جوان معلوم گردد پس هر
گفت ز زاسکی که زد که زنا کرده است امیر المومنین او را ازین حکم ناصواب منع فرمود که او را در بیوقت رحم توان کرد زیرا که وی
عاطل است و در جم او موجب هلاک طفل سکنه میشود پس ترک آن کرد و ناز نایک وضع حمل او شد و طفل را در مدت رضاع شیر داد
انگاه سکنه را شکر فرمود و بجزه شصت و شصت هم عاریه از پدر این رقم روایت میکنند که روز شنبه نهمم ماه صفر در مسجد کوفه در وقت
امیر المومنین نشسته بودیم که از در مسجد خوشای خطیبی برخاست و خبر آورد که هزار مرد با شمشیرهای کشیده بر در مسجد شطرنج خستند
را فرمود که اینها را رخت داخل مسجد داده و ذوالفقار را از خانه بیرون بیاورید که من بفرموده آن حضرت عمل نمودم ذوالفقار را بر در آن حضرت
گذاشتم و منادی در کوچه های کوفه ندا کرد که تا مسجد جامع جمع آمدند چنانچه جای چیدن کسی نبود و با آن گروه بود و در آن زمان
بود سبک و میکش باقیات استندین و اکثر از این یاران القوة المبین با راق استیم با جمعی اعظام و بی ریم با عون من لا عون
لا باطود من لا طود له ایک توحیت و بولایت نولت و بلیقه از رسول نصرت فقیض و جمی و فرج غمی منی ایکن سکنان و ای دسبک
در ماندگان پناه تو و دلی تو آورده ام مرا و سفید کن و چون شرف از دست حضرت شاه ولایت شرف گردید سلام کرد و گفت یا مولانا
یا امام المومنین ایک توحیت و ایک نصرت فاکشفانی فاکت علیک فاور و عالم باکان و با یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان و
وای شوای متقیان بدرگاه تو آمده ام که حل مشکل من کنی که ترا بر آنقدر رست و تو عالمی با آنچه شده و میشود تا روز قیامت بعد از آن پیری
خامی پشت آن از بار غم و ناامیدی آمد و گفت السلام علیک یا امیر المومنین و کتر الطالبین و با مفرج الملک و بین این دختر منت و او را نا
زادگان عرب میخواستند حال مرادریان قوم و منبدر رسوا کرده و در میان عشیره خود بخوبی مشهور بودم مرا نصیحت نموده بدو ظاهر شود که
که حمل اردو من چیران مانده ام یا امیر المومنین این غم از دل من دور کن که توانای پس امیر المومنین با آن قدر خطاب کرد که بر میگوئی در جواب
آنچه برت میگوید و خبر گفت یا مولای آنچه پدرم میگوید که دختر من عاقل است و حق منت و مرا رسوا کرده همه صدقت با منی تو که مولای
منی و مقتدای جمیع خلقی که از من جنباشی سر زده است و هر یک موجب غضب خدا و رسول باشد از من بغض نیاید است و تو عالم
راستی قول من داری مرا از حیاالت ربانی بخش پس آن حضرت ذوالفقار را بدست مبارک گرفته بر منبر آمد و گفت ای کبریا که در من
اباطل ان لباطل کان زبیر فاکسی برود و دایه کوفه را سپار و داور فرمود که در گوشه خیمه زدند و چون دایه رسید او را فرمود که برو و من
دیده خبر عاقل است یا نه بعد از آنکه دایه آمد و گفت بی تو که عاقل است پس آن حضرت روی مبارک بان برگرد و فرمود که فواز فغان ده منی که از
توابع و منت کش بی فرمود که در کوچه های شام برف بسیار است کشت بی باونی نه فرمود که از شما کیت که پاره از آن برف پاورد گفتند از آنجا
تا آنجلی که برفت راه بسیار است فرمود که دوست و چاه فرخت گفتند بنی فرمود که بنید با آنچه حق تعالی بنده خود علی ابن ابیطالب را چاه
فرموده از علم و داند که با علم را نیست که بود بیت نیاوه اند خدا و رسول پس من و بر سر منبر دست در آورده مبارک جنبشاید و چو دست چاه
خود کشید دیدم که قطعه برف در دست دارد و اب این محکم فریاد از اهل مسجد برآید فرمود ساکت باشید که اگر صلوات بر او باد و اگر برف با من
حاکم گرداند پس دایه را امر کرد که این برف و ایند خرابان خیمه برآورد و برفی برف چنان و طینی ویران و بکند که اگر می از و خدا خواهد شد
و زدن آن چاه و حش و دم و دود و دایه گفت سمعنا و ما عاقل و برف برده خبر نموده است و چون کرم امثال و وزن کرد

معجزات امیر المومنین

بعد از آنکه آنحضرت فرموده بود زیاد و کم بود بعد از آن بان پر خباب نمود که در خود را بر دار و بر دو که او خیاست بخود و حال بدین
 سنو است که روزی در جوی آب در سن و ده سالگی در آمد و بود این کریم ضعیف و کوچک در آنوقت در شکم او در آمده و در خدات
 چنانچه تا آنقدر شده بود پس آن کریم شهادت میداد که با آنکه تو عالمی با آنکه در رحم هست و هر چه در حق و ضایع میگردان و آن میکند و مردی
 بدعا و نامی آنحضرت دست بر او زدند معجزه شصت و نهم در آنکه در میان زوجهی از حضرت امیر المومنین است که کردند که مذمت که
 حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و با آنکه بر طرف شده و خلق از بی ابی غمت و غمی میکنند و تو وارث منیانی
 از خدا تعالی و خواه که بر آنکه با کاران با و آن بجای پس آنحضرت دست نیاز بر گاه بسیار برداشته و عا کرد و اشاره با آسمان
 نمود فی الحال بقدرت حق تعالی بر می پیداشد و چندان بارید که محرابی کوفه در یاشد و خلق با تهاش آمدند که با و بی اند سیر
 شدیم و آب اندر ریختیم آمد و بعد از این از غرابی بنا ما بر سیم حضرت باز لب را کشیدند و باران بر طرف شد و خیاثی سکر الهی
 آوردند معجزه بیست و دوم در آنکه یکی از اصحاب امیر المومنین زین العابدین را در ویج کرد و روزی آنحضرت نماز صبح گذارده بود و بخیر امر کرد که
 فلان موضع رو که آنجا مسجد است و در آنجا مسجد خانه است مردی وزنی در آنجا او از بلند کرده اند هر دو را زدن از آنرو بود
 حضرت علف و ایشان را حاضر کرد آنحضرت ایشان خطاب نمود که هشت یک سب تراغ شمارا کشید جان گفت با امیر المومنین من این را
 نزدی کردم چون جنسوت کردم در نفس خود از تو نفرتی یافتم که مانع شد مرا از آنکه با او نزدیکی کنم و اگر قدرت میدادتم هم در آنجا او را
 برون میکردم پس بر من غضب کرد و میان ما تراغند تا آنکه امر نمود و ریافت بخد مت تو آمدیم آنحضرت بخیر مجلس فرمود که هشتی
 از آنجا باشد که در حضور مردم شواخت و تو آنکه کسی نشد و خیار برخواستند و پرون رشتند و غیر از آنرو زین کسی دیگر از
 انمل باقی ماند آنحضرت با آن زن فرمود و آنرا میثانی گفت نه حضرت فرمود من خبر کنم ترا چنانچه او را شناسی اما و فیکه راست شنیدی
 شکر کنوی گفت نه با امیر المومنین فرمود که تو در فلان محلی کشتی فرمود که ترا پسر عقی بنود که با هم میل و رغبت داشتید کشتی
 فرمود و در تو را از آن منع فیکر دو او را از تو ترا زنی بوی نداد و از تو او را اخراج نمود و برای تو اطرو کشتی فرمود که فلان
 شب تو پرون رفتی بقصاه حاجت او ترا گرفت و با کراه با تو مجامعت کرد و تو از او حامله شدی و از ما و خود پنهان میداشتی و حاجت
 ما درت اطلاع یافت از پدرت پنهان میداشت و چون وقت وضع حمل تو دیدی که مادر ترا از خانه پرون برد و او را فلان موضع وضع حمل
 و آنکو در آنجا جاده مجده و در خارج جدران در جای که در آنجا قصاه حاجت میکردند که شنید می آمد و او را بوسید تو رسید که او را
 بخورد و سگی انداختی آن سگ بر سر او افتاد شکست نمود مادرش بر سر او فرستید مادرش از جاده خود جدا کرده مراد رسید
 و بعد از آن او را که شنید و براه خود فرستید و بیکند شنید که حال او چه شد و خبر چون اینها از آنحضرت شنید سکت شد آنحضرت
 فرمود بچشمی تکلم کن کشتی با امیر المومنین که این امر را بنیاز من و مادر من کسی دیگر نمیدانست آنحضرت فرمود که حضرت فدایکال مرا
 باین امر مطلع ساخت بعد از آن فرمود که چون شما او را که شنید در صباح آنشب بنوفان آمدند و او را تربیت کردند تا بزرگ شد و با ایشان
 بخود آمد و این به آنقدر زنت که ترا خواسته و بگو آنکشت سرت بخا و بخود اثر شکستی بر سر او ظاهر بود پس با زن خطاب فرمود که فرزند
 خود را بردار و برو که در میان شما کج صورت ندارد معجزه بیست و یکم امام حسن عسکری از ابام حنین روایت میکند که در صفا
 در اجی آمده بر امیر المومنین سلام کرد کشتی با و آن چهار سالست که در آن موضع متبع و تبیل و مجید و بکثر حق تعالی مغیوم و عبادت او
 میکنم امام حنین فرمود که پدرم با و کشت در این مکان طعام و شرابین نیت و رنجت چو زندگانی کرده کشتی با و این بجای آنکه این جم را
 بر سالت بخلق فرستاده و ترا وصی او کرده که هر گاه شعبان را و کار کرده پیر شده ام و هر وقت که تشنه شده ام دشمنان را تفرین کرده
 شکستی من شده است و بعد از آن انجمنان باین دو دختر خواند با ایشان با عل غلامه انهم عسلی ان ما شجرت خد و اخ امر علی
 خبر خلق آنکه من بعد از این علی و به فاد المولی و به خلق النوی معجزه بیست و دوم روایت که سلطان فارسی رضی الله عنه
 در شهر مدین بود چون او را هنگام رحلت رسید وقت وصول بخیاب احدیت نزدی کشد شخصی را و آن نام در خدمت او بود و در وقت
 اختصار بر باین سلطان نشسته بود و از او پرسیدند که با سلطان مرتکب غفلت کنی نو که خواهد شد فرمود که آن شخص که خدمت زرد خدا

حق قیاس
محسن
در کتاب کشف
و معارف انوار

حق
در کتب

حق حق
در کتاب کشف
و معارف انوار

معجزات حضرت امیر المومنین

ت
تاریخ اربعه
بجزیره

دفن کرده زادان گفت با سلمان تودر مدینه است چون برنجب این خدای خواهد شد سلمان گفت
چون روح از بدن مفارقت کند بنور مرادست بخوابانیده باشی که آنحضرت حاضر شود برو سلام کن و هر چه فرماید چنان کن و آنحضرت
چون سلمان بجزیره رحمت یزدی واصل شد من و رایچی در پی پوشیدم ناگاه دیدم که امیر المومنین علیه السلام حاضر شد سلام کردم و دیدم که چادر از
روی سلمان برداشت و سلمان پیستی کرد آنحضرت فرمود مر حیا یا عبد الله و ابلیس رسول الله صلوات الله علیه من اصحابی هستی خوشحال
ای سلمان چون بخدمت رسول برسی آنچه اصحاب با او بعد از او پامن که مدینه خواهدی داشت بعد از آن چادر بروی سلمان کشید و متوجه
فرض دست او شد سلمان را دفن کردند و نماز ظهر را در مدینه تطهیر او نمود و این شهر آشوب در کتاب مناقب از و نیز از این نقل کرده که
زادان گفت و نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت و نماز تخر را بسیار بلند گفت چون سبب رسیدم
یکی از آن دو نفر خفرو یکی جبر طیار برادرم بود و با هر یک هفت صفا از ملائکه بودند و در بر منی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان
نماز کردند و در کتاب خروج و حج ایضاً در آنجا مذکور کرده اند که امیر المومنین روزی در مسجد رسول در مدینه فرمود که هفت رسول
خدا را در خواب دیدم که هر هفت فرمود بغیر و همچنین و نماز بر سلمان فارسی من کمال بدین میروم که بوضعیت آنحضرت علمای و جمعی از
مردمان که حاضر بودند تا پروان مدینه شایسته بودند ایشان را و او غمناک و راضی شد و چون فرمود نماز ظهر آمدند امیر المومنین را در مسجد دیدم
بخدمت آنحضرت آمدند و احوال پرسیدند حضرت فرمود که بدان رفتم و سلمان نماز خواندم و او را دفن کرده اند اگر خدا تصدیق قول آنحضرت
نمودند آن امر را محال میگردانند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مدین رسید که در نماز روز سلمان رحمت یزدی واصل شد اعرابی حاضر شد و او را
خصل او و نماز کرد و بعد از دفن از نماز غایب شد و چون تاریخ مکتوب را دید که در نماز روز بود که حضرت امیر غایب شده بود پس انجمنی از اهل مدینه
سوالیان شاه مردان و حبیب و خلق منافقان شد معجزه و معجزات و سیم و شصت که در زمانیکه حضرت محمد ص در مدینه غایب و اندک
روزی غوغا و فتنه عظیمی در میان مردم پیدا شد خلقی از شهر بجهت بخدمت حضرت رسالت آمدند و گفتند که رسول الله دیوی عظیم مانند که بی
بکه آمده که قد و قامت اوی و یکصد عفت و درازی موهای بدنش هفت کرو چهار دندان و در دهان او بر کرام مثل سی عظیم و هر دو دست
او بلیغ خراشیده است و نیکی بود که بوی رسید و در پیش حضرت رسالت زمین خدمت بود و گفت ای بهترین خلقان و ای ستمگر
اخر از زمان و ایر سنای انس و جان و احوال مشکلات جمله طلبان مثل عظیم دارم آمده دارم که حل مشکل من بانی حضرت فرمود مشکل خود
پایان و بگوشت اسید عالم و ای بهترین آدم من هزار سال پیش ازیکه آدم خلق شود بودم و کار من همیشه از ارض خلق از زمان بود و هیچ
زی جانی از دست من رها نداشت و در دل من مظهر رحم نبود روزی جوان سر دهنی خوش خاری چون قلاب تابان در برابر من
پیدا شد چون نظر من بر او افتاد قصد هلاکش نمودم و چون پیش رفتم سیل بسیار شمشیری بر من زد و چنانچه صورت و گوش من از آن
زخم گریه و از آن تاریخ تا حال لا یصلح هرگز و خون از گوش من میاید و در بندت دراز هیچ طبعی علاج آن نتوانست نمود من چون
انبیای از آنحضرت فرودم در دست او چون بنده بسیار ضعیف و ذلیل و فقیر شدم پس مرا گرفت و هر دو دست مرا باین لیف خربار
بهر خند خواستم و تنها بخود را بچشم خودم از گوش من رفتم از گوش من دست من تا جگر شد تا بعد از سی هزار سال آدم بدینا
بجز تمام پیش او رفتم و شرح حال خود با عرض کردم بسیار سی کرد که دست مرا بچسباید نتوانست هر چند کار و دگر باین لیف زدند و بزرگ
بعد از آن جگر کردم تا بچهران دیگر بدینا آمدند من پیش ایشان یکبار رفتم مثل شمشیر و فوج و داد و دوا را بهم غلیل شوا نشدند علاج خود
مگر کردم تا نوبت سلمان رسید بخدمت او رفتم و بجز بسیار نمودم و در بر منی بسیار نمود و آخر علاج نتوانست کرد و چون سلمان بان
و غفلت مرا علاج نمود من مابوس و نا امید شدم سلمان نیز از معنی بسیار غمگین شد که در آخر جبرئیل این از زو ملک رب العالمین
نماز شد و گفت ای سلمان حق سلام میرساند میفرماید که هیچکس از خلق روی زمین نتواند نشود و گریه کند دست او رهنه است و او
در عذر احمد شجر ظاهر خواهد شد و نام او صلی ابن اسطالب خواهد داشت بسیار چون این سخن را از آن خبر داد او
من بجز بسیار بر جو و جنای مشهور و بندت میکردم و همیشه در نقش بجز آخر از زمان سپردم تا آنکه احوال بجز ملازمت آنحضرت
طلب او بودم رسیدم ایچده و ایپاد شاه همه بچهران اگر نه حل مشکل من کنی و ای بر جان من مر چون این سخن را شنید برخواست و

معجزات امیر المومنین

و به پیش دیو آمد و خنجر بر داشته بر چند سخی کرد که آن بیف بایر و تیزی در آن نشد پس بخیل و مفصل برگشته ابو بکر پیش آمد و خنجر بر داشت و در تمام کار در آن کشید اثری نشد پس بخیل و مفصل برخواست و بجای خود رفت و در آن سال سلطان حاضر شد و حضرت مرتضی علیه السلام بر او پیش داشت و آنوقت آنحضرت در سن شش سالگی بود و چنانچه شب چهارده نوروزی و آن مجلس را روشن گردانیده بود و دیو را چون نظر بر شاه ولایت انداخت و سر اسیر و خوف بروی داشت به درخواست و در میان آنجا حضرت پنهان شد حضرت رسول چون آنرا مشاهده فرمود و دیو را تر خود طلبید و از او احوال پرسید که چرا از بدن این طفل مضطرب شدی و بگوشت آنحضرت خام ننشینی چنین جهت که مرا سیلی زد و دست مرا بت و در بندت صورت را و بر دل من نفس بسته است و شب در روز در خیال او چنانستم اگر چه بسیار خوانان اویم اما بنایت از او خائف و استلیم حضرت رسالت از استماع چنین خبر فرمود و فرمود این مرتبه از حضرت علی بن ابیطالب بجهت نیت چه قدر و منزلت تا از یاده از آنست که خیال را در آن راهی تواند بود و بعضی از فضائل شاه ولایت آنحضرت رسالت در آن مجلس بیان فرمود و بعد از آن گفت یا علی دست این دیو را چنانچه بسته بجا که بدت است و از ارادت شاه ولایت بفرموده حضرت رسالت عظمی و اشاره بدست دیو کرده فی الحال دست او کشوده شد و باو از آن مجلس برخواست و همه ازین خوانند بر سید ابرار و همه گفتند یا علی حق که تو شیر خدایی و در آن مجلس صد و چهل نفر کافران را اینمجره سلی نشاند و دیو خود را در پیش حضرت رسالت بجاک انداخت و از روی عجز و نیاز میکشید با محمد آید و دارم که باقی عمر در خدمت حضرت رسالت رسالت اند بر اسلام نمود و او را خادم شاه ولایت گردانید معجزه معجزه او و چهارم نعلت که وقتی در حوالی کربلا ایستادی خطیبی پیدا شد که چهار صد کفایتان بود و دو شاخ در سر داشت هر یک یک پنجاهی بود و چشم چو نعل سوزان و سری چو تکیه و دمانی چو تاخت و هر دو نفر ازین چهار چهار وجب بود و عرض داشت چست که اگر مرغی در حوالی آن پریدی از هوای نفس او را بخورد کشیدی و فرمودی اگر اوقات انش از سر و تنش کشیدی و هر کس که و کلاویک در آنغور بودند همه را بدم و کشیدی و کار مردم بسیار شکست زیرا که هیچ حربه بر بدن او کار نکرد و مکر پادشاه آنخل با لشکر بسیار بجنگ آغاز نموده و باو در یکشت اشقا و روزی آن اردو مانوسه شهر که گردید و چون داخل شد غنچه و غنچه در میان جنایات افتاد و قیامت آشکارا شد هر کس از ترس جان خود را سپرد از غنچه و خانه پرورن رفت و اندامی مانند آنکه کذا رس بجانه ابو طالب افتاد با تخته داخل شد و آنوقت شاه ولایت چهار ماه است و در کوهواره بسته بود و از او فصد آنگه نواره نو شاه ولایت بند کوهواره را پاره کرد و بدست مبارک و لب آن اردو مار گرفت و غنچه اندک از جگر بر کشید آن اردو مار را تا مردم از هم جدا کردند و از کوهواره اصلا حرکت نکرد و قطره از خون اردو با لبس آنحضرت بچکید و مانند تار مار را بچکید و دست داشت تا آنکه از هر طرف جنایات انشرا با تخته داخل شدند همه جریان و دال که کشید انکشت بخت در دمان که شد حضرت رسالت بسیار مردمان زبان به مدح و ثنای حضرت علی کشودند و دو کوه پاره دیدند که در پیش کوهواره آنحضرت بر زمین افتاده و دریای خون در امکان بر سریده پس حضرت محمد اشاره بردمان کرد که الحال این اردوهای کشته را از موضع دور گردانید پس جنایات انشرا شاق کردند و چهار صد کس برشته بچکید آن اردو مار بر داشته بهر ابرو زد و چهار صد کس دیگر آمده آن نیمه با فرابردشند پرورن شهر بردند و ثنای بسیار بچید که اگر آفرینشاند معجزه معجزه معجزه و و سیم مردی که وقتی حضرت رسالت مد مسجد نشسته بود که سائلی برخواست و گفت یا رسول الله هفت هزار درهم و صحن دارم و همه طلبکاران از اهل بغض و عداوت و مرا از چند بسیار از ارمیکند بخدمت حضرت تو آمده ام تا در دمر او کنی چهار صد و پنجاه شد حضرت رسالت اشارت به شاه ولایت فرمود که یا مرتضی علی فکری بحال این غیر بکن حضرت مرتضی علی از جای خود برخواست و دست سائو گرفت از آن مجلس پرورن رفت و سائو فرمود که چشم خود بر هم نه و بعد از آن بکشا سائو فرموده آنحضرت علی فرمود و چشم کشود شهری در نهایت پاکیزه کی ملاحظه نمود و از بسیاری آب و باغ و چون بهشت جبر مرشت اما مردم بیشتر همه یهودی بودند پس حضرت مرتضی علی سائو فرمود که الحال مرا در پیشه بفروش و قروض خود را ادا کن سائو گفت ای سر حلقه او بیادنی بر گزیده او یا مرا چه خدا کند خیال چنین کاری تو ام کرد که قرض خوانان مرا پاره پاره سازند که محالست که این فعل شنی از من صادر شود و ثنات فرمود پس سائو آنچه میگویدم اطاعت بکن که در این معصوم تمام است و میخواهم که مردم بیشتر را با سلام ولایت کند سائو

معجزات حضرت امیر علیه السلام

آمدن سائل در مسجد حضرت رسول و سوال کردن و بردن امیر مومنان و در این شهر بر بردن سائل و خنجر ترا



معجزات امیر المومنین

پیش پادشاه انشیر رفت گفت غلامی دارم که در شجاعت غیر خود ندارد کسی را صد هزار شکل پیش بدید یک لحظه جلوه انما نمید
 بسیاری از ضایل انحضرت را پانصد و پادشاه از کسب این معجزات بسیار خوشحال گردید و گفت قیمت این غلام چند است گفت قیمت غلام من
 هشتاد و دو در سیر یک ترازو که از بدو سر و یک را جواهر ابراهار و در شاه او را گنبد تابا بر شود پادشاه گفت این مقدار در جواهر هم خبرید
 اما من او را بر منجم شاه ولایت فرمود که من بچو در او ترازو میکند ارم شمار بر ترازوی دیگر میریزد و نیای من حرکت کند قیمت من
 آن باشد پس فرمود تا هشت خوار زر سپارد و در یک گداز و در یک شمشیر و هر چند خواست که پایدار گداز انحضرت حرکت کند مطلق
 حرکت نکرد بعد از آن بچو در او دیگر آرد و در بر سر ترازو در یک شمشیر باز پای انحضرت حرکت نکرد پس هر زری که در خزانه بود آوردند
 تا چهل خوار و همان پای مبارک انحضرت بر خوار بود همه انشیر جرات نمودند و لامل نیز از فضل خود بسیار غفلت گشت ایال این قیمت بجای
 پس حضرت پای مبارک از ترازو برداشت و سائل از مردم انشیر سپرد و بعد از آن انبیا و شاه از انحضرت اسم پرسید
 فرمود مرا نام بسیار است و یکی از آنها من اسد الله است کمال خدمتی من رجوع کن پادشاه گفت خدمت تو است که هر روز چهل خوار
 بهیزم از پیشه بجهت مطیع باوری حضرت فرمود اگر فرماندهی تمام پیشه را بجهت تو سپارم پس ریش و چهل خوار آوردند و به کس همراه انحضرت
 کردند که بدی گشتند و چون اهل پیشه شدند مدد تفرانضیان همه با تیرای عظیم بجهد انحضرت آمدند و گفتند ای سوار عالم ما را رخصت ده تا
 بهیزم برایشا جمع کنیم حضرت بشاز از عرض فرمود و مشول سیران پیشه شد که ناگاه تیری عظیم از کین پدید شد و هر چهل همراه را هلاک ساخت آن
 کس چون آن امر خبر پدید بسیار ترسیده که غنچه و بجهد مت شاه ولایت رفته او را خبر کردند انحضرت چون پدید که انشیر حرکت کرد و فرود
 بر انشیر زد فرمود که چرا ای سوار کردی مگر از تیر زدن ترسیدی تیر زبان فصیح گفت با علی به کردم و دیدم که اینها را دل نعلق بشمار آوردند
 اگر مرا قبول میکنی که از جمله یگان آستان تو باشم با اینها را با جمله من بشیر غل میکنم پس جماعت حنیان چهل خوار بهیزم بر انشیر بار کردند
 و امیر المومنین پیش میرفت و انشیر از عقب میآمد تا آنکه داخل شهر شدند غنچه عظیم در شهر پدید آمد مردم انشیر تعجب خبر پادشاه رسانیدند
 پادشاه از مکان خود حرکت کرد و بجهد مت شاه ولایت آمد و احوال پرسید حضرت فرمود انشیر هر روز چهل خوار بهیزم بجهت مطیع تو از پیشه سپارد
 و هیچ آب و حلف از شما نخواهد و پاسبانی احتیاج ندارد بلکه آن پاسبانی سایر حیوانات شما میکند جماعت پیوسته چون انشیر شدند بهیچ
 این تیر مردم از آزار است و بجهد بهیزم کشیدن و بار بسیار بدن حمار مناسب است حضرت فرمود من انشیر را تعلیم کرده ام که هرگز شورش کسی
 نشود و چهل خوار بهیزم تیر سپارد اگر طغیان او را بخواهد اطاعت کند پس بچو را که کم آورده و به پشت انشیر بار کردند و پادشاه پدید
 بکانه را از اهل زندان طلب نموده همراه تیر کرد که اگر تیر او را هلاک کند کسی از جبهه او از زده خاطر نباشد و بدند که تیر روی بیای آورد
 زندانی بهید همراه او افساد تا آنکه بسیار بهید مردم انخالی از شاه به این امر عجب بسیار تعجب نمودند و بار از پشت تیر برداشته و خود نمود
 باز بار تیر کردند و چو تیر چشل شد و آزار بجای کرده جمله خلافت شهر ازین بجهد مت شاه ولایت کردند بعد از آن جماعت پیوسته
 چون گریزد و یکداری بنا حضرت فرمود اگر چهاری مت حاضر کنید تا من ایشان را شادانم پس همه چهار را حاضر کردند حضرت چون لب مبار
 به عاگود در حال به محبت باشد پس دست مبارک در بغل کرده خورشیدی بیرون آورد و از دست رهبر و متوجه آسمان شد جماعت پیوسته
 این غرائب دیدند و بهیچ گشتند اما بعد از آن حضرت فرمود اگر من خواهم آسمان و زمین را به و انکشت از جای خود بر کند پس دست مبارک در زمین
 کرد و در انشیر کشید و هفت فرسخ زمین را از جای کند و بر سر دست کرد و بطرف آسمان بهید کرد و انبده تا نصف روز چنان داشت
 مردمان فریاد آنان بر آوردند مردوزن دعا و زاری میکردند بعد از انشاه ولایت زمین را بجا چو و گذاشت پس پادشاه با تمام
 لشکران خود سلمان شدند و چهار صد خوار جواهر و چهار صد مرکب بسیار بزرگ همه با زمین و لجام و چهار صد غلام و کسب بسیار ممتاز شاه
 قدم امیر المومنین کردند و انحضرت با اندویش متوجه مدینه طیبه گردیدند معجزه هفتم آوردند که در زمان ابو بکر خاندان
 وید را بهیچ بودنی حیفه فرستاد و ایشان را زکوة اموال طلب نموده بدیند آورد ایشان گفتند حضرت رسالت پناه کمی را میان ما
 میفرستاد و اخشیای ما در حضور او زکوة را بقترای میبند خود میدادند اگر تو باین عنوان راضی میثوی ایشان بطریق زبان بول
 نمیکنند خالد از بعضی در غنچه شد پیش ابو بکر بدیند آمد و گفت میبندنی حیفه زکوة نمیدهند و ما را از مطالبه آن منع میکنند

معجزات حضرت امیر المومنین

در بیان معجزات

جایی که بقا و مقصد نبی حسینه فرستاد و خالد را بشکر کرد و خالد با توابع خود داخل بر سر قید نبی حسینه آمد و جمعی از آن قیدی را
 مجروح کردند و در شش ایاز که مالک این نوبه بود و قتل رسانید و در همان ساعت زن رئیس را پیش خود برده با او دخول کرد
 و زنان و دختران مشبه را با همی اسیر کرده بدین راه آوردند چون اینقیضه شد بسیار متأسف شدند بجهت آنکه رئیس دوست قدیمی
 عمر بود و در زمان جاهلیت پیش ابوبکر آمد و گفت خالد را اول مدینه بیاید زود و بعد از آن بجهت قتل رئیس بقتصاص باید رسانید ابوبکر
 گفت ای عمر احوال که رئیس دوست تو بود زنده نخواهد شد خالد حاضر و معاند ما است اینقیضه را از او در که ران و متاعل کن که محصلت
 وقت در اینست و گفت ابوبکر از مسجد و بار زنده خورد نام دختری از کابری مشبه در میان ایشان بود نظرش بر مرد حضرت رسالت
 پناهی افتاد و نزدیک بفرستاد و بعد از که بهای بسیار و نامهای سوزناک بجهت غایت گفت ای رسول الله پیش تو از دست ایشان
 شکایت میکنم و از احوال این مفسدین بگویم ما را چه حرم و خیانت اسیر کردند و ما را بوحداشت الهی و نبوت رسالت پناهی مقرر فرمود
 بعد از آن روی بابو بکرم توابع او کرد و گفت ای مردمان چه سبب دارد اسیر گردید و حال آنکه ما اسیده ان لاله و اسیده ان نعمت
 رسول الله میکنیم و بوجو کف شما منع را که گردید خود گفت غلط کرده و دانستم چنین نیست که تو همان کرده ما که میم که در زمان رسول از
 غنیای ما رگه میگردید و فقر ما پیدا شد و شایسته چنین کسبیه را مقبول نگردید و بر ما ظلم کردید و عورات مسلمانان را بدست ما
 مردمان انداختید و بعد بر یک مردان منع رگه از شما کرده باشند زنمان را چه گناه است که بر یک از ایشان را مردی نامحرم اسیر کرده
 و خدا و رسول از پیغم و افعال ایشان پزیرا و بدینچنان بخت و در گوشه مسجد شست و کفایت ایشان خود شنید و جمع مفعول گردیدند ابوبکر
 و دیگر که کار بخت انجامید در میان مردم بسبب این امر شمع رویه میبود و حتی دیگر در میان آورد و گفت ای قوم در زمان رسول قاعده چنین بود
 که هر کس از اصحاب بر سر هر یک جامه میبندید اگر کسی بر اینجامه چیزی زیاد میکردان اسیر مقرر با و داشت شایسته چنین کسبیه پس
 و کس برخواست و هر یک جامه بر خود انداختند و بعد آنکه او را بر زنی حسنه بگفتند خود گفت لاله الله هر که از اینجای صورت شنید
 و این شکر محال از قوه بفرستاید و بهشکس بر مالک شواند شد الا کسی که خبر دهد از آنچه در حین ولادت از من و شمشه و دیگر
 آنچه من در اینجای حکم نموده ام ابوبکر گفت ای خبر بفرستاید و اینجامه است و هر که مثل اینجامه است و دیده و سخنان محال
 میگوید خود گفت بخدا و رسول قسم با و میکنم و در اینقول صادق و در اینسخنان امیر المومنین مسجد در راه و ایناجرا را خط فرمود و گفت ای قوم
 بگریه یا از حال اینقیضه سوزانی کنم بعد از آن شاه ولایت فرمود و اینجود چراغ مسبانی خورگشت ایشان قصه ملک من دار
 و من مشطرا نکم که مرا خبر دهد از آنچه در حین ولادت از من صادر شده امیر المومنین فرمود و اینجود در اوقات که تو در شکم مادر بودی
 و در وطن بر مادت غلبه و عا کرد و گفت اللهم سلمنی من هذا بود یعنی بار خدا یا مرا از زوره ولادت بفرزد سلاسی گرامت کن و این
 و عا و با جابت مقرون گشت و متولد شد و چون بر زمین رسید می گشت لاله الله امیر المومنین رسول الله بعد از آن گفتی با و زود باشد
 که مرا بحال کاح خود و او رسیدی و او را از من فرزندی باشد و اینجامه است که در اوقات حاضر بودید از حکم تو بدینچنان بسیار محبت
 شد و آنچه از تو شنیدم بر کتفم از من نوشتند و ادوات از او موضوع که متولد شدی و من کرد و اوقات که از سوت بر او صادر
 شد ترا بجهت طاعت اوج و صیبت کرد و در اوقات که ترا اسیر کردند بجهت تو مصروف بود و بر اقدار اوج باید محمل برون آمدن از خانه خود را
 باز رسانیدی را اوج را بر باروی راست خود بشی برون آورد که منم صاحب انقرند مبارک و نام او محمد خواهد بود و راوی گوید خود را و این
 که روایت شد بگفت اللهم انت المفضل المان او غنی ان شکر شکست الهی انت علی دلم مطهرا لاله الله و انت المفضل المان
 بعیا جالب است و البقی با هو مان ان انت فضیلت بعد از آن که مس را برون آورد و من ابوبکر انداخت و ابوبکر بدست همان و
 و از آنکه شاه مردان فرموده بود مطلقا زیاد و کم نبود جماعتی از متابعت ابوبکر بر گشتند و جافنی گشتند و حراست و اکثر اهل مجلس گفتند حد
 رسول الله قال اما بعد ایها المسلم و علی بابا بعد از آن ابوبکر گفت یا علی ایند خیر از آن است امیر المومنین خلد یا ساء جنت همس برود و این
 در آن ایام زن ابوبکر بود و بعد از یکجا بر او خلد و امیر المومنین آمد و نزد آنحضرت و کیش شد و امیر المومنین خلد یا ساء جنت همس برود و این
 معناد و بعضی عبادت زید و ابیت میکند که وقتی زنج رفته بودم و در ششای طواف بیت الله بگرم در دشت دیدم که طواف میکردند

در بیان معجزات

منجرات امیر المومنین

شت قریه محمود به سید مردم از هر جانب می آمدند و همچنان آن قریه ای شده اند و در آنجا رسید و فرزند و فرزندان و کان
 او بسیار شدند و چون با طاهر که رسید فرمود خانه و قریه از نوادگان ساخته و قریه بکلیه و لوحی نیز از طلا ساخته و بدست خود داشت
 نامه نوشت و انوار در مسند و قریه نهاد و قریه را از نوادگان خود را وصیت کرد که بعد از من بجز او پانصد و پنجاه سال میگذرد
 پیغمبری بعثت خواهد شد که نام او محمد باشد و منی در سینه وی این غمزه باشد نام او علی و داد او خواهد بود و در قریه او را ایما
 گویند و در شجاعت و زبردستی مثل از اول آدم تا آخر آدم پنداشد و بعد از محمد پیغمبر دیگر نباشد و مثل صاحب ولایت نباشد که
 از اولاد او چون پیغمبر بعثت شود بیکم از قوم ما برایشان سلام او شد و ایشان را بخانه خود میانی برد و از حضرت علی و ابی طالب
 آمد و آنچنان باشد که خام نمیدانست و بی بجه و بیاه شد علی علیه السلام او را از چاه بیرون آورد و ای ای که در و این همه در
 از شما طلب کند و در زمان صند و قریه وی برید که کلبه از صند و قریه انکشت مبارک است و با انکشت بخانه خود نشاء پیغمبر و ولایت
 از قریه پیغمبر پسندید پس بوی یمن باورید و اگر خدای امر او کند کاف و عاصی و مردود باشد و این شت قریه که در تصرف دارد
 تسلیم ایشان گنبد که من فدای ایشان کرده ام این بخت و جان بختی تسلیم کرد و چون مدت هزار سال بگذشت یعنی پادشاه صفیان
 بدیشان گفته بود و روی نه پند و مظهر صواع ماه محمدی بودند تا قریه سیصد سال و پنجاه سال برآمد ایما از آن خبر پیغمبر خواند
 در عالم عشرت و آوازه معجزات او بگشت و کارش فوید بعد از آن بهر خدای از آنکه مظهر بدین طبع هجرت فرمود روزی با ایما
 خود در خانه قریه را دیدان بود و ایشان قریه بودند که در مدینه جا داشتند و از اعیان و مشاییر مدینه بودند و امر در امیری بود و در
 کمال تحمل و فهم و زکیه چون نظر او بر جمال پیغمبر افتاد از یکی رسید که ایما و بکس است کتب پیغمبر از آن محمد مصطفی چون آن پسر نام پیغمبر
 شنید خیره بر دوپوشش گشت پس سینه را از حال آن پسر خبر داد و چون حضرت ایمن شنید بر سر آن پسر آمد جوانی دید که نورانی
 از چهره او پیدا بود حضرت رسالت مبارک را از او گریخت چون ایما عت اخن خلق از حضرت بدیدند جمله از دل و جان محبت او شد
 و زاری کنان بر سر آن جوان اجتماع کردند و در خدمت آنحضرت ایستادند تا آنکه آن جوان بهوش آمد و چون چشم بگشاد حضرت رسول را دید که سر
 او بر کنای گرفته زبان کشاد و گشت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا وصی رسول الله پس چون
 پیغمبر و ولایت ایما آورد و پروا در شمس بگشت بعد از آن بر سر خاست و بدست و پای حضرت پیغمبر افتاد و دست حضرت
 امیر المومنین را بوسه داد و با صاحب حضرت نیز مصافحه کردند و در خانه خویش رفت بر چند پروا در خود را ولایت میکرد و ایما
 اسلام قبول نمیکردند و او بر روز در خدمت حضرت رسول سپود روزی خدمت آنحضرت عرض کرد که یا رسول الله هستم
 و ارم که دهانی که پدر و مادرم از برکت دعای شما اسلام قبول کنند حضرت فرمود ایشان را طلب کنم و ایما برایشان عرض کنم
 پس گشت ایشان اسلام قبول خواهند کرد و زیرا که شما عدوت دارید و بنده شما خواهند آمد اگر رخصت باشد شما را بنده بهمانی بخانه
 خود مکلف سازم چو شما قدم مبارک بگه دارید چنان است که از برکت قدم شما و از دیدار شما نور ایما و در دل ایشان پیدا شود و حضرت
 اجابت دعوت او نمود پس آن جوان بخانه رفت و کسب بهمانی میا کرده و کس طلب حضرت فرستاد حضرت رسول با امیر المومنین علی
 و اصحاب قریب بسی تقر بهمانی آن جوان رفته بودند که خانه کجایشان اجتماع ندارد چهار رقیه بود و در باغ و خوشی و در میان صفت
 در دیوای صفت حای بود و عینی ارگنده زاهد زخم ایما را در آنجا دید و او را انواع نعمت در آنجا حاضر کرد و همگی قریب ایما
 ز رخام از خود و بزرگ دستهای و بسیار گشته و در حضرت پیغمبر ایستادند و چون از طعام خوردن فارغ شدند کافذی را
 بخت پیغمبر آوردند تا آنحضرت مهر کند چون اکثر از دست مبارک بیرون کنند اکثر از دست آنحضرت جنت و بهای افتاد و بعد پیغمبر
 شدند اقوام زاهد زرخام و خیت جبهه شان بخاطر رسید اما مظهر بودند که از حکم و خیت و ظاهر و ابد شد چو تمام بگاه افتاد حضرت
 رسول امیر المومنین را فرمود و با علی خام را بنویساید از چاه بیرون آوری که حذل شکایت جز تو دیگر کسی نیست پس امیر المومنین برود
 بخانه آمد و گشت بسم الله الرحمن الرحیم و سوره نکه ان کتاب خلاوت فرمود و ای کمال ایما که بگوشتید و بیالا آمد و دیدند که خام
 سرگشته است حضرت شاه ولایت دست مبارک و از کرد و خام را بر داشت و بوسه و بدست حضرت پیغمبر داد و اقوام زاهد زرخام

معجزات حضرت امیر المومنین

چون این ولایت بدیده وقت جدشان بخاطر رسید بایکدیک شورت کردند اما مستطرب بودند که صد و پنجاه را هم بطبیعت آوردند
بعد از آن پنداشتند صلاح چیست در خیال بودند که حضرت امیر المومنین روی مبارک بقوم زاهد زرقام کرد و فرمود که انانی که بدین
باز کرده و وصیت نموده ندیدم گنبد گشته امانت است حضرت فرمود من و قمر است ایشان گشتان و صد قیاس یکی ایان آوردند
و صد و پنجاه راجد مت شاه مردان آورده زمین خدمت پیوسته حضرت علی صد و پنجاه را بدست حضرت پیوسته داد و حضرت یکا و یکا کرد
تا شایم و فرمود وید صد و پنجاه است بغایت لطیف ساخته و نقل محکم برآورده بی کلبه پس حضرت پیغمبر صد و پنجاه را پیش امیر المومنین
بر زمین نهاد و فرمود این صد و پنجاه را هم تو بخا و اینها را هم تو اسکار کن پس امیر المومنین دست به عا برداشت و چتری بخا و
انگاه سرانگشت مبارک خود را بر آن فصل زد و قدرت ختعالی و معجزه امیر المومنین صدائی کرد و انقباض و کشا و شد و بر زمین و پنجاه
از هم باز شد حضرت شاه و امانت نظر کرد و وحی دید از طلا و خطی بر آن لوح بختی اسیر پس حضرت انوار برداشت و تا شاکر دوباره
بر دست حضرت پیغمبر داد او نیز تا شاکر دوباره بدست امیر المومنین داد و فرمود با علی بخوان پس حضرت امیر المومنین در لوح نظر کرد
و احکاماتی که گذشت تمام بخا زاهد زرقام بدین لوح نوشته بود که بعد از من یکزار و پانصد و پنجاه سال محمد مصطفی پیغمبر آخر الزمان
پیدا شود و این هم وحی خلیفه و داماد وی باشد و نام او علی خواهد بود و یکی از اولاد من با و ایان آورد و ایشان را بقدم خود
بیمانه برد و بخت همی خاتم از انگشت مبارک بیرون کند که بر کاغذی هر کذا و خاتم از دست او بچاه احمد و خلیفه او خاتم از زچاه
بیرون آورد بی انگشت چاه رده پس انچه و قوا از شایم طلب کند به شایم و سپار به که حق است و جمله اولاد من مسلم شوند و ایان بدین
آورند که او پیغمبر رحمت و حل امام رحمت و دیگر اینکه این قریه را از تصرف خود بیرون کنند که بر شایم است و اگر از وصیت
من انحراف ورزید و خلاف قول من گنبد ختعالی ختم شایم باشد و انحضرت و جمله دشمنان و انجای سابقین بر ختم شایم باشند
و شرح محمد باج جمله شریعت و کتاب و نسخ محمد گنبد شایم است پس بدین که این شیت قریه را فدای خلیفه محمد کرده ام پس انجاعت جمع قوی
را فدای امیر المومنین کردند و انحل را فدای نام نهادند و امیر المومنین علیه السلام آن قوی را فدای پیغمبر کرد و حضرت پیغمبر نیز انتری را
بفرزند خود فاطمه علیها السلام داد و فاطمه نیز تسلیم حضرت علی کرد و امیر المومنین نیز تسلیم فرزند آن فرمود و چون ابی قوی انقری آمد
حضرت رسول از فدک پرسید امیر المومنین جواب داد که تعلق بشما دارم پس حضرت پیغمبر علی بنوشت که فدک حق فاطمه است و هر ساری
خود را و نهاده فاطمه داد و بعد از آن ابی اید و صیبه که آن فی اولاد کم لک مثل خدا انشایم باز شد پس بعد از حضرت جبرائیل علم
مغلق از غایت روح کفر و عداوت فکر ابطه صریح خا که در کتب معتبره موجود است که کور است از حضرت فاطمه که فاش شد و حال خفت و خواری
سنت بان سیده عالم بعل آوردند معجزه هشتم و یکم مردی که روزی ابو بکر بخدمت حضرت خاتم النبیین محمد مصطفی
آمد و او را بهمانه تکلیف کرد و انحضرت را با همشاد نفر از صیبه نیز فرمود و انواع طعنها و تمیهای او ان در مانده و خود را منرب خشیه چون
از طعام خوردن فارغ شدند همشاد نفر غلام آزاد کرد و برای قدم هر یک نفر از صیبه به یکفتم آزاد کرد چون اصحاب از انخانه بیرون آمدند
حضرت امیر المومنین قصه همانی کردن بی بکر و آزاد کردن غلمان را برای فاطمه بگفت فاطمه گفت یا علی امر و زمره روز است که من
عین چتری نخورده اند و در خانه مانان جوی بهم میرسد که برای ایشان سپا داریم پس حضرت رسول را چکونه همانی میبکی امیر المومنین
فرمود ای ام الحمن اگر ابو بکر بزوال مینازد من بر کرم خود اجدل بنارم چون از روز بگذشت روز دیگر امیر المومنین پیش
حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله ویر و ز همان ابو بکر بودید امر و ز همان من باشم حضرت رسول از گفتار امیر المومنین خرم
شد و چون نزدیک شام رسید امیر المومنین حضرت رسول را بایمجه نفر از صیبه بخانه برد و ابام ماه مبارک رمضان بود و فاطمه وید
که پیغمبر با سید تقی از صیبه شریف آوردند بجای معین کرد و ایشان را فرود آورد و چون وقت نماز شام داخل شد حضرت پیغمبر پیش
و شاه ولایت با سایر صیبه بنشیند و زان و خانوقی شیت جان فاطمه زهرا سلام الله علیها دید که در بیانه به شیت
چون امیر المومنین از نماز فارغ شد حضرت پیغمبر را بنشانده و خود بیرون آمد و فاطمه گفت سیده زان و ای شیت چچه از ایان
علی بن مروه که ختعیانه و تعالی بزرگ است این بگفت و در خلوتخانه نشد و سر مبارک بر پهنه کرد و از سر مبارک زردی

مع
در کتاب فقهیه
و کتاب ساری

معجزات حضرت امیر المومنین

معجزات حضرت امیر المومنین

و زبان توحید خجسته و تعالی برگشته و گشت پادشاهان و اهل کلا و اوقات الترواح و انجانی اگر انما بگوشتش باز و معیت و نبایان زنده من
 با طاق تو میسازم و بگویم تو بیکه کرده ام و بگویم بنده نواز تو خواص انجام تو میدارم حضرت سید عالم را بهمانی آورده ام و در خانه ما
 هیچ موجود نیست فاطمه وید که وقت انتظار رسیده و علی پیدایت در جستجوی آمد وید که در جستجو خانه سیر بر سر نه کرده و با خجسته و تعالی
 باز میگوید و در نهایت فاطمه در حجب در پستاید و دست مبارک برداشت که این بگوید که نگاه سفره از عترت خود و رحمت
 واجب الوجود بدست او آمد پس امیر المومنین برخواست و آنفرقه را برداشت و رواند و به پیش حضرت رسول الله و اصحاب در
 دور آنحضرت صفه زده نشسته بودند و چون امیر المومنین آنفرقه در پیش حضرت رسول بر زمین نهاد آنحضرت سفره را بکش و جهان بین
 گشت که اگر صد نفر دیگر میبودند یکدیگر و چون بر پیش از سر طعام برداشت را بیک پشت بدماغ ایشان رسیده انواع معیت و سترت
 برای ایشان رویید و چون نظر در آنخوان کردند متشاهد بدیدند که هرگز ندیده بودند و آنجا حجت هر چند از آن طعام خوردند کم نشد حضرت
 رسالت دستور بداد که از آن طعام بردارید و بعضی برید بر چند که برداشتند کم نشد و آنفرقه بر چندند و هم چندند چنانکه آمده بود و بار
 سوار کرد و متفرغ شد پس خبر نعل این از در باب العالمین در رسید و گشت یا رسول الله تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که دیروز ابو بکر
 بشاد تو را محراب را ضیافت کرد و برای قدم هر یک یک کف طعام از او کرد و تا بعضی اصحاب ازین در مانند و علی چون نیاقبول نکرد ما را یکجا طرا
 سفره از عقیب تو ستادیم بوض قدم هر یک یک اصحاب هزار بنده کنه کار از ایشان تو که سید هزار نفر باشند از آنش در رخ از او کردم با
 رسول الله تعالی و محالست علی از تفرید تو بر پروت معجزه هشتاد و دو و دویم سلمان فارسی رضی الله عنه روایت میکند که روزی
 در شهر مدینه بود و نوشی بخندت حضرت امیر المومنین آمد و گشت یا پادشاه ولایت نهایت بخش و پریشانم و ده تفرغیال دارم و تفرغ هیچ ندانم
 و قبل ازین گشت و زراعت میکردم و تفرغ هم میرسید حال چند سالست که برکت از گشت من سلب شده و هر چه داشتم صرف کردم گاهم
 مصالح ندعای هیچ فایده و مدت هشت سالست که در عیبت بر سر میگذارم که چرا حال من تباه شده و چه عمل زشت از ما بظهور آمد که
 حضرت ندانم حقیقی روز قرار ما شک کرد و راحت بدل شد با چینه بخندت تو آمده ام تا در حق این چهاره فکری کنی و برکت تو
 و بیعت و خواری رفع کرد و حضرت امیر المومنین فرمود برو و بکورت کاغذ سپا و زار یا تو چیزی بنویسم که از ضرر و قصور بیکه درین هشت
 سال بود و فتنه بینا نشا الله آنروز شب و یکورت کاغذ سپا و زار شاه ولایت کاغذ را بهشت باره کرد و هر باره را اسمی از اسمی
 انبی نوشت و باور او فرمود و گشت بر در مرز خود و هشت موضع که زراعت گاه تو باشد بخاک کن آنگاه چهار و زیکر صبر کن و بعد از
 آن برو پسین که چه خبر حاصل شده بر زمین خبر سپا و زار فرمود و آنحضرت عظمو بعد از چهل روز با موضع رفت و دید که چندان کدو حاصل شده
 که بشیر راست نیامده و هر یک از کدو بقدر میشتی و از صد هزار بیشتر برآمده بود آنفرقه بخندت حضرت شاه مردان آمد و گشت یا امیر المومنین
 من گندم گشته ام کدو حاصل شده من که در اچکم گامین ریدی بناد و پیدوئی دارد و آنچه بر این میثود برای بسجاسک شد حضرت
 امیر المومنین بخندید و فرمود اید رویش بر مقدار کدو برآمده گشت از صد هزار بیشتر برآمده حضرت فرمود شاد باش که آن کدو با هر یک
 مقدس سیرتی شود هر کدم پاک و عیلف داشته باشد چون کدو خاکش شود بر بچین و قدرت تعالی را مشاهده کن اما چهل روز
 و یکو صبر کن اندیش رفت و چهل روز و یکو صبر کرد و بر سر زراعت رفت که کدو با تمام خاک شده بیکر ایچید و صبر کنید بر از گندم پاک
 و بیکر بر اید نیز چنین بود آنروز خوشحال شد و جمیع کدو را ایچید و کند مبارک اید و در و چند بنا کردیم بنام خدا و از برکت شاه و انبیا
 منم و مالدار شد بسیاری از ضایق باو عیاج میبودند معجزه و شیا و وسیع مدیبت که در زمان خلافت امیر المومنین در شهر
 مدینه زاهدی بود در کمال صلاح و تقوی و همیشه عبادت تعالی میبود و از اهدا اول دین حضرت عیسی داشت و چون دعوی بنوت
 حضرت رسالت در عالم شکر گشت بدین اسلام و را مدد عبادت و دیانت خود را زیاد کرده و آوازه دیانت او در عالم مشهور شد و او را
 دشمنی بود در کمال حسن و لطافت و از کمال جمال بگوشید طعنه زده و محسل کل خسار او را شک و یارانشی گشت و از کلام و گفتا
 او در طایان را نهیشت و کلام خشک شده اتفاقا در همایکی از راه شخصی از خویشان او بهار بود از پری طاعت و حقیقت بر رسم عبادت
 از خانه بیرون آمد و بر سران چهار رفت و را شای راه جوانی بود از مردم انصار منم زاده و در حب دوست قریب بجواران چاه

معجزه امیر مومنان

خواجهان بدو چشم دلارام رفت و عاشق چنان بی خبر شد هر روز در دل و شورش شوق زیاد میشد و در وقت
و نغمه و در دسترس شد و در چنان حال خبر خوردن و جشن نهشت و متصل کرد و زاری بود و هر چند او را نصیحت میکردند و میگویند
تا رسد و بکشت نما و شمره شمره بیکاه کن نزدان بری خسار فرستادی نظری بمن بنمای که نه ملک میوم و خون من بچون تو میریزد
و اندک با نخل و عوج و کمال چند ان عبادت میکند از کمال ریاضت نفس را به زیر دست خود گردانیده و او را صد کعبه بشمارد
نفسی غیبت نبوده و چون آن مقامهای انجوان بیک آمد کس نزد انجوان فرستاد که ای شیفته عشق و امان و شوق باز بپایه کعبه
طبع بردار و از حقیقت تیرس تو قبول نکردی کمال کوچکی میباشی نه چون قاصد نیکی است به ان جوان رسانید برخواست و تو رفت
کرده پای قاصد را بوسید و گفت ای قاصد فرخنده پیام بدانکه برود چشم او عاشق شده ام چون قاصد نزد دختر بارشت و آنرا
رسانید در حال کار برداشت و چشم خود را از کاسه پرورد و در دوزخ انجوان فرستاد که تو چون برود چشم ما عاشق
چشم را بکند که چشمیکه نا محرم دیده باشد از انکار نمی آید و چون انجوان از این کار و گفت شد و انقلب بید عابد برتن عابد و خود را بر
و خاک بر سر کرد و سنگ بر سینه نبرد و غنچه و غنچه را در غنچه نهاد و کوه و دوازده خبر داشتند انجوان عاشق حقیق چنان بداشت
و نیز حضرت امیر داد و گفت یا خدا از او ده هزارم و در چنین حال مشاهده و قاصد بر خند خود را عرض کرد و وطن انرا در انحضرت
امیر المومنین فرمود چرا نظر بر حال او کردی غدا با خبرت را بر خود ثابت کردی جوان بگریه داد و گفت پادشاه ابر کرم و انجا
منوم که دیگر بر امون این حال متوجه خودم و بسیار گریه و زاری نمود و ماده و خبر چون از حال خبر خبردار شد زاری کنان بر سرش نهاد
امیر داد و خبر فرمود برو و دختر را حاضر کن ماده دختر را حاضر کرد چون در حشر شرف خدمت انحضرت را دراک نمود و خاک بر سینه
بر چنین خود مالید و میگفت هزار جانم فدای تو باد پس حضرت امیر برود چشم دختر را بکشد نهاد و در انجوان بر سرش نهاد و در انجوان
خواند که گفت و چون تمام شد بچشم او مبدع انحال چشمش بسته شده و ای او چون چراغ روشن شد پس زبان به خوشایلی بگشود
برگشاده و در انجوان از انحضرت بر زمین میمالید و از شغف دیدن انیمه بسیار میگریه و ترسانمان شدند پس انحضرت بدو خبر
که ای دختر مرا اینوقت بسیار بوسید و خواهر فاسکه تو او را قبول کنی و خبر گفت ای شاه اولیای ای برزیده و قبول
چرا رضای تو ده نیست صلاح است پس حضرت اندک خبر را برای انجوان عقد بست و یکدیگر داد و انجوان برادر خود رسید
و مسرود و انجم مراد یافتند و متبه انجوان جو غنچه و دوازده و ای که خناسب ان مقام است حدیثی است که یونس بن عبدالله
روایت میکند که سالی یکم میرفتم در بعضی منازل کنیز حبشی را دیدم نه پندار دست برداشته میگفت یا راد انشمن علی ابن ابی طالب
روزه عاصری یعنی انجده انیکه قاصد را برای علی بن ابی طالب بگردد انید ای روشنا چشم من بمن باز و ده کفتم علیه او کفست
میداری گفت ای واده و دنیا زار کنی بیرون آوردم و گفتم انرا بکبر و در بعضی از جوانی خود صرف کن گفت مرا بدان تو
دادی حسیح نیت و از من قبول نکرد بر فتم و چون باز آمدم و بدانند لیسیدم و برادیدم چشمش و ششش و علی بن ابی طالب
میداد کفتم دوستی علی با تو چکر گفت بخت شب دعا میکردم شب بختم شخصی پیش من آمد گفت علیه او دست میداری گفت ای واده
گفت خداوند اگر است میگوید که علیه او دست میدارد و از انقاد و ای نیت صادق چشمهایش بوی ملک کن در حال چشم
روشن شد کفتم قسم بخدا که بگو تو گیتی گفت بدان که منم خضر صمد و از جمله کلان بر شمع و ای احب علیا ابالی ان فشا
و لک فضل الله یوتیه من یشاء **معجزه شهادت** که در مدینه مدوی بود و زنی داشت که محبت علی و او را
او بود و چند ان شوق محبت محمد و علی علیه السلام داشت که یکروز بی دیدن ایشان او را میسر نبود عادت او چنان بود
که هر صبح که بر میخواست میرفت و دیدار با کمال ان زینت ده و عرش محمد مصطفی و علی مرتضی علیه السلام را با دیدن
خود رجوع میکرد و روزی شورش از او پرسید که ای زن تو هر روز صبح بر میخیزی از خانه بیرون میروی و چه میگوئی
که ای و دیگر و مرا دیدن محمد و علی زنده کانه سخت است و جان بر بده و محبت ایشان سست شده و مرده نمیدارد و دیدار ایشان

معجزات حضرت امیر المومنین

دری یام باری میایم و بخار خود مشغولم آنرا و گفت این زن اگر غیر از محمد و علی کسی دیگر را بپند از ضرر و نجات من برون بانی زن گفت
بی برافتر کردم پس حلقه بگذاشت ندی باز بدیدن محمد و علی میرفت گذارش بود بودی فلان بودی گفت این بکجا میرود
گفت ای مرد از سر راه من دور شو که من بیدن محمد و علی میروم گفت اگر تو راست میگوئی و این را دوست میداری بدستی ایشان که
نشاب از روی خود بردار و روی خود بین بنام چون بودی سوگند عظیم داد و شوالی که رد نماید گفت خدا با من باشد هر خود عهد بسته ام که هر
محمد و علی هر کس دیگر روی مرا بپند از ضرر و نجات من برون بانی بودی سوگند عظیم داد و ترک آن نیز قبول کردم و خدا با تو بود
بر جمله تصورات عالم این بگفت و شهاب از روی برداشت حلقه صورت او را بسیار داشت در نظر آن بودی نمود از او در گذشت و
بعد سرای حضرت رسالت پناه آمد اتفاقاً از روزی که او بدین محمد و علی میرفتند عجبین بازگشت و بخت خود را دور کرد و همان
دوب کرم کرد و سر فرزند آن خود داشت نگاه شوهرش از دور و درون مدین خود را پویشاند مرد و گفت این زن چو از بخود از من به
پویشاندی زن احوال آن بودی بگفت چون آنرا این سخن شنید آتش قرش در دل شعله کشید سر خود فرو برد و نگاه میکرد و
و گفت این زن اگر راست میگوئی که محمد و علی را دوست میداری و رفتن هر روز تو بجهت دیدن ایشان است و مدعیای دیگرنداری
بجز دیدن ایشان بر خیز و خود را درین شور آتش انداز زن چون این سخن شنید برخواست و وضوءه کرد و دور گفت از بخود از او
روی فرزند آن خود را بوسید با شور و دلفان نوحه و زاری در گرفت پس در آتش بختم آورد فی الحال و این از دست دیگران
در بود و خود را در شور انداخت در دم دودی تاریک چید آمد و انکو دکان که به وزاری بسیار میاد کرد و اندر نیز از کوه کوه
بگریه و افتاد چاره دیگر نمیداد طفل را گرفت و او را بداد و مصیبت میکشید بخدمت حضرت رسالت آمد شرح حال خود را
بخدمت آنحضرت عرض کرد و چون رسوله از آزاری انکو دکان بدید اشک بچشم آورد و نامی صاحب از بنواخته بخواست رسوله از کوه و زاری
دیده و روی بخت اندر نهاد و دودی سیاه عظیم دید که از خانه آنرا بر ملک میرفت حضرت پیغمبر دست برداشت و گفت بادشاه تو
فادی همه چیز که این را از آسیب آتش نگاهداری و در زمان جبریل این از زور رب العالمین در دور رسیده و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
تر اسلام میرساند و میفرماید که اندیشه کن که دوستان شما را آتش خورند و بپایانند در دنیا و آخرت این را از دور و آن من
چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله این سخن از جبریل شنید شاد و خرم شد و فرمود با علی زنی از شما را طلب کن حضرت امیر المومنین فرمود که ای صاحب
مادر درون آتش چه حال داری برون ای زن از شور او از داد که لبیک لبیک و بعد یکبار امیر المومنین و امام المتقین و حضرت
سید المرسلین و ابن عم رسول رب العالمین در زمان مدینه آمدید بگفت و زن از شور آتش مدح و ثنا گوید چو ماه شب چهارده
آمد دید که محمد و علی بر دروازه حاضر شده اند خود را در پایی ایشان افتاد و در خاک قدم ایشان مالید و بگریه جناب پروردگار میگریست
حضرت رسول از او پرسید که حال تو در درون آتش چگونه بود از زن گفت رسول الله من چو بخود را بخت شما در آتش انداختم خبر دیدم
که دست مرا گرفت و مرا از میان آتش در برد و پیوسته من را به برادر که چشم منی آدم طاف مشاهده آن داشت چون با موضع رسیدم صد
هزار گنبد از آن ماهروی دیدم که بزیارت من آمده و مرا تعظیم کردند که او از همان محمد و علی و اهل بیت ایشان است با آنکه در آن
بودم که آوازی شنیدم که مرا طلب کردند بهما شخص دست مرا گرفته و در پیش شما حاضر کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او پرسید
شخص ما شناسی که ترا از رحمت نگاهداشت زن گفت آن شخص امیر المومنین است و الحال حاضر است در زمان جبریل این حاضر شد
گفت رسول الله بودی روی این را ندید و حقیقتاً و تعالی او را در نظر این بودی نگاهداشت اطلاق میان زن و شوهر واقع
وزن و شوهر هر دو خوشحال شدند و طفلان نیز بدیدن مادر خوشحال شدند و حضرت محمد و علی علیهما السلام مقام شریف خود شریف برد
معجزه هشتاد و پنجم روایت که شبی از شبهای ماه مبارک یکی از اصحاب حضرت رسول را داده کرد که امیر المومنین را ضیافت
کنند پس بخدمت آنحضرت آمد و گفت این عم رسول الله است اما ندارم که آتش قدم من که بختی و بنور قدم کعبه خجسته را منور
سازی و اما امیر از عالم کردانی آنحضرت اجابت فرمود چون آن شخص بر پشت یکوی ایستاد و گفت امیر المومنین و امام المتقین
از خلق عظیم نوشتند که کعبه اخوان ما را بقدم شریف خود منور کردند و ما را سه روز از زمان حضرت از آن شخص نیز منور کردند

معجزات حضرت امیر المومنین

برفت و یکی برین عنوان آمد و از آنجا که ایضا می نمود باز آنحضرت قبول فرمود تا چهل نفر از نجابت آنحضرت را بیاض خوانند
 و یکی قبول فرمود و چون وقت شام شد بیکدیگر از یکدیگر خبر دادند و همه در فکر معجزات حضرت شده و بایت بوده حضرت امیر المومنین
 وقت شام می رسید بپیر رفت و با آنحضرت تازیانه کشید و در چون از مسجد بیرون آمد حضرت رسول دست امیر المومنین را گرفت و فرمود
 با تا خانه بروم و هر چه نصیب باشد بایک یک اظهار نمایم آنحضرت گفت منت دارم و با شوق پیغمبر می فرموده بودند آوردند و بایک یک می فرمود
 بودند تا نصف شب با حضرت پیغمبر صحبت داشتند و بعد از آن بجز خود تشریف برده مشغول عبادت شد و چون صبح شد قلاب صاحب
 عالم را روشن کرد و اینده و اصحاب در خدمت حضرت رسالت باری جمیع کردند و گفتند که اول با حضرت عیسی خلیف نبوت نموده بود
 گفت عجب دولتی است روی نمود که حضرت اسد الله العالی است این خطاب بعد از تمام همان من بود و یکی گفت دروغ نمی گوئی که
 حضرت امیر المومنین شب در خانه من بود و با من اظهار کرد و یکی گفت تا چند دروغ بگویند آنحضرت است شب در خانه کمترین نبوده بود
 بقصد چنانکه و تراغ در میان اصحاب بلند شد یکی دعوی پیش حضرت رسالت بردند آنحضرت در محراب نشسته بودند و مع امیر المومنین
 میفرمود یک از صحابه که در خدمت آنجناب مغرب بود گفت شما چه میفرمود و غوغا از برای چه میکنید آنحضرت علی همان رسول خدا بود و
 من در خدمت ایشان بودم و سفره بیکه ایشان من می نمودم و در دهمین سخن تیب نموده و دعوی را گذاشته و میفرمود که با ما کردند
 که هر یک در دعوی خود و قیم حضرت پیغمبر فرمود که شما راست میگویند اما من هم راست میگویم که علی است و خانه من بود و با
 من اظهار کرد و بعد اصحاب بجهت کردند و در جبر استخوانند و چون تر امیر المومنین بر ایشان تخی بود و رفت کار شدند یکی از ایشان گفت
 یا رسول الله یکتا و احد را باشد و حق است که خود را بجل فتمت در شبی نایب این چهل نفر مدعی میگویند که دوش حضرت علی در
 خانه ایشان بود و انصاف با ایشان نموده ما را ازین دعوی که باور میشود اکنون ما را ازین معنی واضح گردان پس حضرت رسول در جواب
 فرمود فرمود خاموش باش که علی منظر العجا است ازین پیشرو ازین جانب تر از و باور کنید اگر در حدیث از با حاضری شود و بعد خود
 نایب علی تر و بایت و شیه خداست دعوی اجتماع تحت علی است همان من بود و با هم افکار کردیم که بویایت و معجزه علی تر شد
 و در در و منافق است و سینه بود که چیر مثل این از تر است العا مین در رسید و گفت ایضا طه و این تحت سلام میفرمود
 و میفرمود که شما بر سر امیر المومنین تراغ و بحث کنید که آنحضرت است پیش ما بود و با حور العین اظهار نمود پس حضرت رسول این سخن
 را با اصحاب بحث میفرمودند و اندک از تر امیر المومنین واضح گردیدند و بجز شتا و ششم علت که در دیار است المقدس بود
 بود نام و اینها و فاضل تر از آن و در دوش نیز فاضل بود نام او محبوب بود و نزدیک بود یک نام شان و دیگر را شامون و ایشان به
 عالم غریب و اجرام عالم علمی و دنیا و افریش عالم مدی و معاد تا دور از حکم میگردند که چه خواهد شد و منی ایشان از اوست المقدس است
 اتفاق افتاد و یکی نشسته و احوال زمان مستقبل را بخرج نموده و حکم کردند که در زمان هر روز و نو شهر و آن چهار ماه دیگر درین باره
 بوجود آید که خراب کنند و دین و ملت یهودی و نصاری و سایر ادیان با بعد و سال قدر باطل و منوع کنند و جمعی طاعت و گفته و بعضی
 نایب دین او شوند بقتل آورد و اگر عقلی از آن جر کردند بعد از آن نیز حکم کردند که از خانه آن اصحاب بترکشی بوجود آید
 علی و نام مادرش فاطمه است باشد پس بایک یک در دفع این صورت ثورت کردند اما از خانه آن اصحاب اندیشه میگردند و دفع از آن مشکل
 میدیدند زیرا که بواسطه آنکه از کار و عظام اهل که بود بعد از آن پارت پیوده و خیالهای فاسده بعقوب و اینی گفتند ما را دوستی است
 در که نام او شمعون و اوسقی و عالم جهودان اند یا راست است و اینها را از انجمنون چرا باید کرد بلکه باید با نوشت و بنایک و بهانه نام که بر
 نوز که صاحب دانه کار او بسیار پس با اتفاق خلی نوشته که برادر اعظم خود شمعون بداند و مطلع کرد که چهار ماه دیگر از خانه آن اصحاب
 این عیبه طلب استانی که شخصی در وجود آید که در توبه او را ایضا خوانند و با جان او را علی نامند و مادرش فاطمه است باشد و
 دین و ملت قدیم یهود و نصاری را باطل سازد و بقتل و غارت طایفه را بکشد و میباید پوت و عمارات منهدم گرداند و اینها را
 بر در غر بر طریق که رای تو قافا کند در دفع او بکوش قبل از تولد و بعد از تولد بویک که خدود و بیضا باشد و اینها را
 یک از مخصوصان خود دادند و بر شتر مجازه باور قرار سواری کردند و هزار دینار خرجی راه با قصد دادند و در خانه نمودند پس آنحضرت را

معجزات حضرت امیرالمومنین

پایان پیش گرفت و ایام معدده ده بیکه معجزه رسید و خانه شمعون جده را پیدا کرد و آنجا برآید و چون انخلون امار غزو افشار و
بجی زخمی و علی در بسیاری از کتب دیده بود و اینجور نیز بدان معصافه رسید و معجزه کشت و در جواب کتب نوشت با اسلحه
عقرب و پنج پیاپی این راه یعنی این غیر را آگاه کرده پس نام در آن خواهد کوشید ساعده فاعده شمس طهره ایجر باشد پس نوشته را
بفایده داد و او را روانه کرد فی الحال و خیال باطل و بیکه سپرده خود فرو رفت بعد از ساعده رای او را و قرار گرفت که بره بریان کند و
بهر آورده سازد و بخانه ابوطالب فرستد و بره بخت و از آن برآورده کرد و از آن بفره که لایق طوک بود و دست کثیر که داد و
کشت اینرا بخانه ابوطالب بروی که اینرا حرم شمعون بر سر تخته نیز نشانداده است و بخیریک بخانه ابوطالب رسید سلام کرد و سلام
زن شمعون را حرم ابوطالب رسانید از آن چو دست دراز کرد که مفره را بستاند از بطن خود او از سیاهی کشید که ساعده توفیق کرد
دیگر خواست که بستاند باز نمک می بر شکم مادر زد که منان بره را آورده است و از برای بدک من و توفیق داده است و درش از خوف کرد
مفره را موقوف کرد کشت خاندان را با فاندان شمعون هیچ رابطه نیست و تخته و پیر که یکدیگر را یاد کرده ایم این تخته خالی از کرمی
و در نزد ما این قبول نیست چو بخیر از شمعون نشیند مفره را باز پس برده با نذر و نماند و پیر و نماند و شمعون ملعون را و در
بود بنیات حسن و جمال و نهایت فهم و کمال هر دو در کتب بودند و چون از کتب بخانه آمدند بهر دو مادر هر از ذوق بکشت باغ رفتند و ندان
پسران کثیر که آتش شد که مکر نه ایم در خانه خیزی است که با جویم کثیر از مکر آن ملعون بچرخ بود کشت اینک مان و بریان و در اندرون خانه
نمانده است چون پسران نام بریان نشیند بخانه و دوند و ز سر مفره نشیند چون تامل خوردند اما س کرده جان دادند اما گاه بد
از کشت باغ میل خایه کردند و چون با منده کثیر را دیدند که کشید مکر پسران از کتب نیامده اند کثیر کشت بی آمده اند و در اندرون خانه
مان بریان بخورند ایشان کشید مان و بریان کجا بود کثیر کشت زن ابوطالب تخته را قبول نکرد ایشان چون نشیند جاها
چاک زدند و سر و پا برهنه کرده با نذر و نماند و در دوزخ خود را هلاک دیدند و اما س کرده زن فی الحال از بهان سخی که بر
بریان کرده بود بر خود دو هلاک شد و مرد با نکار و که بر کشته بود بر شکم خود و در طبیعت بدی و اصل شد و بچشم رفت معجزه شست
و معجزه بر خاندان عقل و ذکاوتی نماید که این معجزه اگر چه مثل است بر معجزه حضرت سید المرسلین محمد مصطفی اما چون اگر فضا محراب
مستطاب امیرالمومنین علی ابن ابیطالب در این معجزه مذکور است و آخر آن نیز سید علی ابن ابیطالب است معجزات سرور او
علی مرتضی بود ایراد نمود از امام محمد باقر سلام الله علیه روایت شده که چو حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در شرف حضرت فاطمه زهرا سلامی رسید
چیز نعل از زردب العالمین رسید و کعبه رسول الله صلی الله علیه و آله و خاندان و خاندان را سلام میرساند و میفرماید که دختر خود را بشوهرده و چنین فرمود که
را بنورده حضرت فرمود با جبرئیل فرست و نور دیگر هست جبرئیل کشت نور اول و حضرت و نور دیگر کجا باشد حضرت فرمود و معجزه
طافه پس صبح مجد آمد و نماز بکنار و دوری با صاحب کرد و فرمود مرا وحی آمده است که فاطمه را بشوهر دهم و بدانی که او را بشوهر خواهم داد
و نه با سجا خواهم داد اما بفرمان حق تعالی خواهم داد هر که را بجهان و تنالی خواهد و فرمان دهد من با خواهم داد چون صاحب این سخن شنید
جد را طلع بکرت آمد شبانهگاه ایای که کس بخو استکباری فاطمه فرستاد و چو فرزند عمر کس فرستاد بعد از لحظه خالد کس فرستاد چون
شد بشوهرتاری کس فرستاد و تقصیر جمله اصحاب را طلع بکرت آمد و در عرض یکفیه بکزار و هفتصد نفر کس فرستاد و خواستکاری نمود
پیغمبر فرمود که حق تعالی فاطمه را بر کس که خواهد میدهد مرا در بین ابی جباری نیست بعد از آن جده از حسن ابن عوف که از کرام صحابه بود
دال و بخل دنیا بسیار داشت بجهتیکه اگر زنده خود را بشوهرتاری کردی هزار شتر بانی و غیر نقد از ملک و اسباب و اسب و اسیر و شتر
پنهایت داشت و سه هزار توکر و علف داشت که کرد آوری مال او می نمودند و هزار نفر علف می کشتند داشت و سید نفی از رکان و کل
مال او در تجارت بودند و سید و خواجه دکان در که و بدینه و طائف و شام از و بود و کیه و در آنجا تجارت نشیند بودند و تقصیر او
پس بخدمت حضرت پیغمبر فرستاد و خواستکاری حضرت فاطمه نمود حضرت پیغمبر ساکت بود و بدید است که خاموشی آنحضرت از روی
آنجا کشت با رسول الله صلی الله علیه و آله و خاندان از اسب و اسیر و شتر و کاد و کوفته که مار است بعد از کاین و خرد کردم و چندان از مرد و نورو

معجزات امیر المومنین علیه السلام

و سبب بخت و قسم که شرح آن ممکن نباشد حضرت رسول در غم شد و گویی سحر زبرد داشت و بر کنار عبد الرحمن ایستاد و فرمود این را
 نیز از دست زیاد کرد و استسکر زبانا در دست حضرت بوده هیچ یک ندید و چون بکنار عبد الرحمن رجعت همه در دوشاوار و در
 شد و فرمود ای عبد الرحمن چند بار گفتیم که اینکار علق بیجان و تعالی دارد و جبرئیل را فرستاده که نور را بنور دهم نور اول فاطمه و نور دوم
 نخی غلم ایشان باید که حقایق او را نور خوانده باشد و نور بودن محمد و اسباب و زو جواهر نیست و الله اگر کسی بعد ازین در بیاب
 باین سخن گوید شکایت او را بختی که کم در هفتاد و شش جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله خیمه و تعالی را اسلام میرساند و میفرماید که فاطمه
 بد آنکس ده که در شب جمعه ستاره ربه بخانه او فرود آید که من فاطمه را با آنکس داده ام باید که تو نیز بد آنکس عقد بندی روز دیگر پیغمبر
 محمد آمد و فرمود ای یاران شمارا بجمع طمع در بیابان دارید و در بیابان وحی آمده است که فاطمه را به آنکس و هم که شب جمعه ستاره زهره از
 آسمان فرود آید و در بام خانه او فرود آید و در بام خانه او فرود آید و تو نیز بآن عقد کن عمر گفت آنکس از صحابه است یا غیر اصحاب حضرت فرمود
 از اصحاب باشد پس قاضی اصحاب از سخن در طمع شدند و در آن شب جمعه در زینت خانه خود کوشیدند و عود و عنبر و مشک و در عجم را کرده چراغ
 از درخت شاد و چادر را و پرده را و دیوار خانه بسند و انواع خرمی و شادی نمودند حضرت پیغمبر بعد از نماز از مسجد بیرون آمد و با شفا
 ستاره بود جمله بر بام خانه آمدند فاطمه نیز از عقب حضرت رسول بر بام شد تا میرسد که ستاره چون بیاید و بر بام که خواهد شد و چو شب
 نصف رسید زهره از آسمان هوا گرفت و میانه چنانکه جمیع اصحاب میدیدند و میگویند و زمان نزول زهره فاطمه سی و چهار مرتبه
 آمد و بکر بخت پس زهره فرود آمد و بر پشت باها کردید و بر بالای خانه امیر المومنین فرود آمد و خضار و دوشی ستاره نهایت بود
 شب در روشنی بار و زبرابر شده بود پس زهره بخانه امیر المومنین فرود رفت و سلام با حضرت کرد و او را مبارکباد گفت و فاطمه
 دید که ستاره بخانه امیر المومنین فرود رفت گفت ای محمد من که بیز قید خود و سگانه واصل شدم سی و سه نوبت ای محمد که گفت بقدریک
 ستاره در خانه امیر المومنین بود آنگاه حدای عجب از ستاره بیرون آمد و از راهی که آمده بود برگشت و راه آسمان گرفت و فاطمه
 بار دوم بجای ستاره را دید گفت سبحان الله و از راه عجب سی و سه نوبت پیغمبر اگر زهره با ستاره رفت و جمیع اصحاب دیدند
 طمع برینند از بیجا و چون شب بخشد جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله تعالی خازان بهشت را فرموده تا بشیر آیار آیند و در حث
 سیده و در حث طوبی را فرموده تا صحرایا و رند و حورالعین را فرموده تا عطر و طهرا از بهشت بیرون آورند و بر آکنده کنند تا عالم
 معطر گردد و پس و تم و طس را بخوانند و فرمود تا آسمان چهارم فرشتگان جمع شوند و بر سخن بیت المهور گویی از نور بکشانند و هر که را
 بکشانند و فرشته است نام او جبرئیل از همه فرشتگان فصیحتر است آمده که بران خبر رود و خطبه بخواند بعد از آن پادشاه عالم
 فرماید که گواه باشی که من همه خود را بخیر اعیان علی که دلی منت و وحی و برادر رسول منت که محمد مصطفی است و اوم پس در حث طوبی
 زیور را بخورد و بر زور حورالعین شمارا بر خشد و بیک یک بگردند و بدان فجر گینند که از شمار زور و فاطمه است آنگاه ابر را فرماید
 طواری میگردد و فرشتگان گویند این خطه ما را بخت جواب بایده اینبارت ازادی شیعیان علی است از دوزخ هر که فدای علی
 دزد زهره و او را داد داشته باشد اینجا ازادی و بیت که با و دید و بعنوان کتب نوشته که بدارانه من است ای محمد شریعت علی و
 فاطمه بعد از آن جبرئیل بخت پیغمبر گفت اکال باید نور را بنور دهم یعنی فاطمه را بعلی پس حضرت رسول فرمود تا مومنان جمع شوند و خود
 بینه بر آمد و خطبه بلند داد و فرمود ایها جود انصار بدانید که جبرئیل مرا خبر داده است که تعالی در سکارا جمع کرد و نزدیک است
 المهور و فاطمه را عقد بسته و بعد داده و فرمود من نیز عقد کنم پس امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام را فرمود که خود خطبه بخوان پس
 ابیطالب خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بیان فرمود و بعد از آن فرمود ایها الناس حضرت پیغمبر را بشرف و ایادی مخصوص فرموده
 و در حث فاطمه را بمن ترویج نموده با هر ختمی که گواه باشد این بخت و سجد و رفت و گفت ای محمد که الله صبی و شرفی از خبر الهی
 محمد مصطفی پس حضرت پیغمبر فرمود تا طایفه خرم و طایفه مویز طایفه و حادای انجمن پیاد و دین و عبد الله عباس و عقیله و خواجه و از اینها
 قسمت نمودند چنانکه همه اصحاب رسید و فرمود تا هر یک از اطفال بخانه از راه ترک و بمن برودند تا هر که خور و شکین
 رسول بر خست و بخیره زمان رفت و گفت بر خیزید و غیر فاطمه روید و او را مبارکباد گویند و خرمی گیند و باین

معجزات حضرت امیر المومنین

ماوراء النهر و در و شانه و او را بر کوشی نشاند و شمار کرد که سی شینید و در کف انداخته و بوی خوش و طیب بوزاند و فرستاد
بکثر آید بعد از آن حضرت امیر المومنین را طلب فرمود و وی او را بوسید و امیر المومنین فرمود که در آنجا بروم و در آنجا بفرم
در راه اعراب بر خور و گفت یا علی این را میفرستی کف می کشی بجهت میفرستی کف می بپاشد و در هم اعراب دست در آستین بر دو پا بپاشد و در هم بر
آور و دامن تیر در آنجا تسلیم کردم و در راه پیش حضرت پیغمبر آوردم حضرت فرمود در راه را بگردی کف می بپاشد و در هم فرودم و در
یکه فرو می کشی یا علی بپاش که آن اعراب عکس بود کفم خدا و رسول و امامان حضرت فرمود آن اعراب جبر می کشی از آنکه تو
بپاشی در راه را باوری اندر راه را بمن داد انقضه هر نوع متاع و قماش که بایست خرید و صاحب تخت و دیبای بسیار آوردند از کافران
و کوفته و شتر و غنای و کفم دروغ و حضرت پیغمبر آمد و کفم بسیار به هم کس دادند تا روز جمعه آن نزد امیر المومنین فرمود تا شب
کاوه کوفته کشند و موایان و براباری می کردند و حضرت پیغمبر دست مبارک خود کوفته پاره میکرد و توضیح شد و یکبار بار کردند و طهارت
پخته حضرت پیغمبر امیر المومنین را فرمود تا ما را در آنجا از قریب و بعید دعوت کن تا ما یکی حاضر شویم حضرت فرمود چگونه ایشان را خبر کنم که
بجای در پرون شهر در کشت و زراعت و باغبانی بپردازند و غیرین مثلند حضرت فرمود که پیام بفرست و او از آنجا کن که چسپوار رسول الله
حضرت امیر المومنین پیام بفرست و بگوید که اگر در جبهه و تعالی باور الله کرد تا صدای او را تا پنج فرسخ بخوش ایشان رسانید انقضه جمع اهل مدینه
از آنجا وارد شدند و حاجت کردند و از خورد و زرد از حبسی و غیره بپایند و از آنجا جمع آمدند حضرت پیغمبر فرمود تا با طهارت کشته و در هم
نشانند و طهارت کشته و بطعام خوردن نشسته بپایند بعد از آن هر کس که بخورد و کشت پس حضرت پیغمبر سلام را فرمود که برو و ام
من و خضه و عایشه و اسماء بنت عمیس و جعفر طیار و سایر زنان بنی ماثم را بردار و بروید بخانه فاطمه و بکار او مشغول شوید و او را بسیار آید
و صبر و زور بکار برید و عاصی دادش نه که را در او بپایند و در آنجا نه می برید و غری می کشید پس زنان می شدند و آنچه حضرت پیغمبر
فرموده بود پیغمبر آوردند و خوش شد حضرت رسول تا محبت مبارک ازین کشند و فاطمه را موار کشته و سلمی را فرمود تا عیال از آنجا کشت و
همی غری و شادی میکردند و در آنجا نه که در خانه امیر المومنین علی ابن ابیطالب رسیدند پس مردان بنی ماثم بر کشته و زنان
سرای امیر المومنین داخل شدند و در آنجا نه که حیرت و شگفتی بود و صف از زنان که هر صنفی بپوشانده بودند بر روی هوا از در خانه حضرت
رسول در خانه امیر المومنین می آمدند و محبت و محبت و نورش می کردند پس حضرت پیغمبر برای دیدن و امیر المومنین در مسجد بود و حضرت
پیغمبر کس فرستاد و او را بخانه بعد از ساعتی و او را طلب کرد و فرمود بکار امانت درون خانه برید و زنان را پرون کشید و اسماء بنت
حمیس را که زن جعفر طیار است آنجا بگذارد که در آنجا نه که شگفتی فاطمه را بد و نوده در حال و فاطمه و محبت به نوده که فاطمه را در
وقت عروس شدن شهادت کرد که او را لیکر باشد این بکشت و بکشت پس چون آن زمان پرون آمدند اسماء و محبت خود که تا یک هفته در آنجا
ماند و بعد از سه روز حضرت پیغمبر بدین فاطمه آمدند فاطمه پیش آمد و در خدمت پدید کرد و او را خوش حضرت پیغمبر او را مبارک و کف
فاطمه از محبت جاسر و پیش آمد و هیچ بکشت بعد از ساعتی بر او آورد و کف رسول الله چون از فرستادید صباغ و زانبر او دیدم که بکمال
صورت زنان و بنا بودند و زینت و لباس ایشان تیر بر زینت و لباس نبی است نه داشت و در حال صفا و خوب بود و حضرت
رسول فرمود که ایشان حورالعین بودند که مبارک بود و عروسی خوانده بودند و درین سخن بودند که شگفتی آمد کف رسول الله زنان تیر
تسلیت و مبارک بپایند همه زینت کرده و بوی خوش استعمال نموده حضرت پیغمبر فرمود بگویند تا در این پس زنان در آمدند و در آنجا
امیر المومنین پشت و بایست بحراب رسالت زده نشسته بود و برابر آن حضرت ستون بود بگوشت چشم نظر بر آن ستون کرد و با میان
تخریب و لب بکتابانیه و چیزی بخواند در زمان ستون شش شد و دو شاخ بزرگ از آنجا پرون آمد و انواع میوه های بسیار بکوازه
شاخ ظاهر شد در همان ساعت بخت و رسیده شد امیر المومنین فرمود امیر المومنین هر قدر میوه که بپایند ازین شاخ بچین و پیش زنان بپاش
سمانه است در ذکر و از هر جنس میوه با بچه و طهارت کرد و پیش زنان قریش برد و در زمین نهاد و بعد از آن حضرت امیر المومنین فرمود
این میوه مخصوص مجبان است هر که با صادق است و شش باین شاخ میرسد و بپوشد و بپوشد و هر که با صادق است و شش
باین شاخ میرسد و ازین میوه محروم بماند پس مجبان از شادی و سرور دست دراز می کردند و میوه نمیدادند و بخانه میفرستادند و میوه

معجزات امیر المومنین

و مخالفان دشمنان فرسید بانیوه و از آن محروم شدند و حسرت بردند و بعضی از آنها باین ولایت مخفی و متخف شدند و بعضی در مقام کینه و عداوت باقی ماندند و راه جنم نمودند معجزه هشتم و نهم اسما بنت عمیس از قاصد علیا سلام روایت میکند که در شب که حضرت علیه السلام بامن زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم زینب وی سخن میگفت با مادران و ائمه را خدمت حضرت رسول حکایت کردم آنحضرت سجده رفت و سجده را طول داد چون سر برداشت فرمود بشارت باد و ترا بخت طایفه پاکیزه نسل بدستیکه جسمی نازنین نصیب نموده است شوهر ترا بر سایر خدایان و زینب فرمود که با وی بگو اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت معجزه نهم و دهم مردی که روزی حضرت شاه ولایت در کوچه از کوچه ای شهر میگشت نمونی را دید که در دست نعلی گرفتار است و انبیا را نمون را میزد و پنجم آنمونس بخت امیر المومنین افتاد و برادر او در دستگاه بخت آنحضرت نمود امیر المومنین نزد ایشان رفت و احوال پرسید نمونس گفتشای امام متقیان و انجلیف رسول خدا را بخیر از و بعد دنیا را زربا میزد و آن چایه داد و احوال ندانم و از او میگفت و ملت من به مرا شفاعت کن و بگو تا مرا ایستاد حضرت فرمود مقدار من ازین عالم تراست که منت از منی گشتم مرا از جای آسمان و زمین طلب نکنم و از دلت خواهم پس بر روی آسمان کرد و گفت حکما پادشاه کار سازانیده نواز اخی ذات مهابت و بکرمیت محمد مصطفی آل او که کار اینمونس پاکیزه اعتقاد را بر او و خواهر او از چنانچه آیندین شاید کن فی الحال در آسمان گشاده شد و او از آمدن که با او سخن بفرماید این بنده را نادست در آید و هر چه از زمین بدست وی آید از سنگ و گل و برادر که جسمانه و تعالی برای وی زکرت دهد پس حضرت امیر المومنین فرمود ای مرد مومن دست بر زمین دراز کن و هر چه از سنگ و گل و تو آید برادر پس دست بر زمین دراز کرد و چند پارچه سنگ و گل و خاک برداشت بقدت جبین و تعالی و از معجزه حضرت امیر المومنین جمع آنها عطا کرد و دیدم حضرت پس حضرت امیر المومنین فرمود ای مرد مومن فرض خود را ادا کن و باقی دیگر را نقد خود کن روز دیگر حضرت پیغمبر مسجد شریف آورد و فرمود گفت در میان اصحاب که در روز یکبار و بانصد دنیا فرض برادر نمون را داد اگر امیر المومنین فرمود باینی الله نعم حضرت رسول فرمود و انتم که جبرئیل مرا خبر داده است که اصحابی را از سخاوت و کرم تو با خبر کنم معجزه نهم روایت که وقتی خباب مستطاب امیر المومنین علیه السلام با جمعی همراه بودند و در تختستان می ایستاده بودند و در زیر درختی نشستند و خراما پس فرمودند رشید بخیری همراه بود گفت یکو کلماتیست این با امیر المومنین فرمود با رشید را بر چوب ایندرخت بردار گشتند رشید روایت میکند که بعد از وفات علی ابن ابیطالب هر روز میرفتم و آن درخت را میخوار می کردم روزی بد آنجا شدم اندر خرا دیدم بر مرده شده بود گفتم آه اجل تو دیگشته روز دیگر بر فم نصف از خرا بریده بودند و ستون چوبی کرده روز دیگر شخصی آمد پیش من گفت ای رشید ترا میخواند بر فم چوبی که رشید نصف یکرا اندر خرا دیدم که در آنجا افتاده بودند پای بر روی دم و گفتم مرا برای تو آورده اند پس مرا پیش پسر زبیر بردند و ملعون گفت پسر از دروغهای من حجت گفتم بجز آنکه که وی هرگز دروغ نگفته مرا خبر داده که نو دست و پای مرا بری و بردارم کنی و بعد از آن زبانم را قطع کنی گفت من و برادر و عمو کردام دست و پایت بر من و زبانم بگذارم پس فرمود نادست و پای رشید را بریدند و برادر کردند رشید حدیثهای عظیم در حق اهل بیت روایت میکرد و طاقت دوستان و دشمنان ایشان را بیان مینمود و میگفت این حادثه بنویسد پیش از آنکه زبانم را قطع گشتند که مولای من مرا خبر داده است و خبر ازین خواهد شد شخصی پیش این زیاد ملعون رفت و در آن تختستان رشید خبر داد گفت زبانش را بریده اند که زبان بیرون کن رشید گفت نه این زیاد ملعون دعوی کرد که مولای صاحب مرا در و عمو کرد اند پس زبانش بریدند و رشید شهادت میداد و بعد از آن رفتند و لا محاله این ملعونانی سپیل الله اموات اهل اعیان عند ربهم برزقون فرجین با اینهم الله من فضل یسیرون با الله بن لم یخوایم من خفیم الا خوف عظیم و لا هم بجز نون معجزه نهم و دهم رشید که امیر المومنین علیه السلام را داده پسر بود روزی فرمود که خبیانه و تعالی بخواست که من است بجان من و یعقوب پیغمبر باشد چنانچه او را داده پسر گرامت فرمود من نیزه و ازده و بیعت فرمود و همچنین که یعقوب و لا و خود را در حق یوسف وصیت کرده گفت اطاعت مرا و گشتند و مطیع و شهادت مرا و باش فرمود و وصیت میکنم بتابع حسین و اطاعت مرا بشان محمد الله که یکی از اولاد آنحضرت بود گفت امیر المومنین محمد صلی الله علیه و آله

خطب
در کتاب جامع الابرار
در روز شنبه از علی بن

صالح
در کتاب صفی
عاشق و راضی و الاصلاح
است

معجزات حضرت امیر المومنین

صحیح
در مصنفین
در احوال اهل بیت

پنجمین بیع شریف حضرت شاه ولایت رسید بطبع مبارک آنسر و در آن آمد فرمودند در حال حیات من چنین جزات و حضور من میکنی
کوبای من بر سر خواب تو بر ریزد و هیچکس نداند که قاتل تو کسست گویند در زمان محاربه اند از دشمنم کرد و به من مصیبت این
بهر در شب نریز و دایم و صبح جده اند و در بر خوابش کشته باشد کس ندانست و آنچه قریب کشته اند و قاتلش کسست
معجزه نمود و دو علم مردی که شبی رسول الله چون از نماز عشاء فارغ شد نهی از میان صفوف برخاست گفت یا رسول الله غم من و
درویش حضرت فرمود کسست که ایندرویش را طعمای دهد شاه ولایت برخاست و دست درویش را گرفت و همراه خود بخانه برد و فاطمه
را فرمود در کار ایندرویش نظری کن فاطمه عرض کرد یا علی در خانه اندک طعامی هست که یک کس را کافی باشد و خود روزه داری و فاطمه
نموده و چنین کر سینه اندامی را آورد و شاه ولایت داد آنحضرت طعام را در پیش درویش نهاد و با خود گفت نیکو نمود که با همان
طعام بخورم و اگر بخورم ویرا کافی نباشد پس بیانه اصلاح چراغ دست چراغ دراز کرد و چراغ فروشانید و فاطمه را فرمود چراغ را بیک
و در روشن کردن در یک کن اما همان از طعام خوردن فارغ شود دست مبارک طعام میرود و مان بپسندید و چنان نمود که طعام
بخورد و بخورد اما آنکه همان از طعام فارغ شد فاطمه چراغ روشن کرد و امیر المومنین نگاه کرد در طعام چون اولی بود فرمود ایندرویش
چرا طعام بخوردی گفت پیغمبر خورم یا احققال بر این طعام برکت کرده است چو زوز دیگر شد مرتضی علیه بخدمت حضرت محمد مصطفی علیه السلام
فرمود یا علی دوش و سکان آسمان از آن عجب کرده اند که تو کردی و چنانچه دعا و حق تو این آیه را فرستاده و تو ثرون علی انفسهم و لو کانوا
هم خصام معجزه نمود و سیم از حضرت امام حسین روایت که فرمودند روزی سوره اذ از نزلت لارض رز الهایم خواندم چون این
آیه رسیدم که قال لانا ان الایا یومئذ تحت اخبار امیر المومنین فرمود که انسان که از زمین سسوال کند و زمین او را اخبار گوید هم
راوی گوید در آنوقت که شاه ولایت بخدمت را بیان میفرمود این نیکو حاضر بود گفت یا امیر المومنین مراد از این آیه چیست و عرض اند
صاحب کسیت و عا الا غراف بر حال پیغمبر شما هم آنحضرت فرمود ما یم رجال و ما یم که شما یم دوستان و انصار خود را و ما یم صاحب
اعراف که در میان بیت و دوزخ با یم و چنان خود را بهشت و دشمنان خود را داخل جهنم کنیم و ای بر اینکس که انکار کند و ما انکار
او کنیم و در آنجین که آنحضرت این انکار سخن میفرمود چند مرتبه او را بویک خطاب فرمود یعنی وای بر تو و حال آنکه این انکار اظهار تشیع
میکرد و این سر مخفی بود تا روز جنگ نردان این انکار از جانب خارج بیرون آمد و با اهل بیت محاربه نمود و با فرسنگ اسلام رسید
شاه مردان او را بدر گانه محرم و اصل کرد معجزه نمود و چهارم روایت که روزی شخصی بخدمت حضرت امیر عرض کرد یا امیر المومنین
من ترا بسیار دوست میدارم آنحضرت فرمود و دع میگوئی انش کسست بجان الله که یانومیدای که مرا چه در دست مردی و دیگر پیش آمد
و کسست یا علی من ترا دوست میدارم و اهل بیت ترا نیز بسیار دوست میدارم و حضرت را بسیار بجای آورد و در بیان منابت آنحضرت سعی
نمود و حضور رسانید و تر و آنحضرت اظهار تشیع نمود حضرت فرمود و دع میگوئی ما را دوست نداری و خست و نه دوست و نه خست و نه دوست
و کسست که مادرش او را در حال حیات حاصل کرده باشد بیک از اینها اهل بیت پیغمبر را دوست بدارند پس از درشت تا روزی از جانب عا
بعد زمان امیر المومنین جنگ کرد و اصل جهنم شد معجزه نمود و پنجم عزان ابن سیم نام روایت میکند که از پدر خود شنیدم که گفت
روزی شاه ولایت مرا طلبید و فرمود ای سیم اگر داعی بنی امیه ترا بخواند یعنی معاویه علیه الله و امر کند که از من ترا کنی چه خواهی کرد
گفتم هرگز اینکار نکنم و دست از منابت و محبت تو برندارم امیر المومنین فرمود و الله که امر بقبل و صلب خواهد کرد گفتم که صبر کنم و جانم
و از راه محبت و دود او طریق و اعتقاد و ایوب و توبر نکردم محبت عاشق ثابت قدم انکس بود و در کوی دوست رو نکرد و اندک
شیر بار و بر سرش آنحضرت فرمود و هنگام با من در پشت بنی عزان گوید پدرم با من کسست روزی معاویه مرا از تو طلب کند تو بگو
که پدرم در کما است جماعتی از من بیکان خود را با تو در قاصد پیغمبر سازد و وقت مراجعت من از کما را بگیرد و پیش او برزد و من اینچرا از
از امیر المومنین شنیدم چو نشت برین بگذشت پدرم حج رفت و در همان ایام معاویه که با من در قاصد خلا مان و اطراف خانه
کرشید و در طلب پدرم سعی بسیار نمود و او را نیامد اخر ترا پیش او بردند کسست عزان بدست جماعت کسست و کمال
نموده است جمعی از توابع خود را به او ان بعد و بیاد است و چندان و قاصد پیغمبر بود که جمعی از کما مراجعت نمود او را گرفته پیش معاویه را

فجج
در کتاب بجا
کما در کتاب
تحت المومنین

صریح فجج
در کتاب قد برانواع
و خص او و نادره
و کما المومنین

گفت با هم اگر حیات خود بخوابی از او تراب ترا کن و او را تراب کن میثم گفت هرگز نمیکنم و تراب من خدا و رسول بر دشمنان او تراب معاویه
 و از او تراب و تراب من حریت طلب نمودیم و از او تراب و تراب من و بعد از چهار روز خون از دماغش جاری شد و در آن حال میثم میگفت
 سوال کنید از من تا خبر دهم شمارا بعد از قیام نبی امیه چون سخنان او معاویه رسید گفت با هم را انجام کردند تا سخن نگوید و
 در چهار روز میثم بر حمت از دی پوست و اول کبر که در اسلام انجام کردند میثم رحمه الله بود معجزه نمود و ششم آورده اند که
 لشکر امیر المومنین در راه نزدان بر روی میکه ششید پری ترسار بالای دیر بود نفره زد که ایشان سلام نمود و ایستادند که
 نزد من ای خبر با امیر المومنین رسانید عثمان مرکب بد نظرف صروف گردانید چون بر نزد یکدیگر بر روی گفت ای سرور لشکر کی
 میروی فرمود بحرب دشمنان دین میروم هر کشت بهین موضع توقف کن و لشکر خود را بکوی نه متوجه حرب مخالفان نمود که از تراب
 شاره مسلمانان در سلطنت و طمع اهل اسلام ضعیف چند روزی صبر کن تا انکوب بطر دی بصعودند و طالع مسلمانان قوت
 یابد حضرت فرمود تو دعوی علم آسمانی میکنی مرا از سیر فلان شاره جبر کن هر کشت حاکم من هرگز نام این سیرا نه نشنیده ام حضرت
 سوال دیگر کرد باز ندانست حضرت فرمود از حال آسمان چندان و قوفی نداری از حالات ارض خبری پرسم انکا که استاده میداد
 در زیر قدم تو چه چیزه فونت گفت نه ام حضرت فرمود ظرفیت بدین عدد و ما بر مسکوک و نقش سکه آن بدینمواست هر کشت تو
 از کی میگوئی فرمود حضرت رسالت مرا از پیچ داده بود که تو با ایستوم حرب کنی و از لشکر تو کم از ده کشته گردند و از لشکر ایشان کم از
 ده کشته گردند و هر روز در راه از ایشان میگذشت و هر روز از زیر قدم دی بجا ویدند نظرف بیرون آمد و بیاری ان بهمان عدد
 بود که علی علیه السلام فرموده بود و هر روز از ایشان میگذشت و هر روز از زیر قدم دی بجا ویدند نظرف بیرون آمد و بیاری ان بهمان عدد
 معجزه نمود و میثم حسین بن علی علیه السلام روایت میکند که قبر گفت روزی در ملازمت حضرت امیر المومنین بودم که بر کتا
 بطافات نزد نمود و پیر این از به مبارک بر کشید و اراده غل فرمود تا گاه موجه در رسید و پیر این انحضرت را بجانب شکشید چون
 انجاب سر از آب بر آورد و ما می آواز داد که یا ابا الحسن بدست راست خود نگاه کن و لطف آئینه است بکافو ملاحظه فرما انحضرت
 چون بفرست منبلی بود که در انبیل پیر اینی بود و بچده دکنی را منظر نهاده اند انحضرت منبلی را بر داشسته بیرون آمد و پیر این را
 و پوشید و در پیش رفته دید که بران رفته نوشته اند بهر من الله انیرا بحکم الی علی ابن ابی طالب هذا فیص فارون ابن عمر
 که کمال و رشاد ما قوما آخرین یعنی این تخته است از خدای عزوجل که انقبالی منوط بحکمت است بوی علی ابن ابی طالب انچنان پیر این
 میسیم ما که خداوندیم این تخته را بقومی بعد از قوم دیگر معجزه نمود و میثم جناب ابن عبدالله ان از دی روایت میکند که در حرب
 جمل و صفین انحضرت امیر المومنین بودم مرا بسج شکی نبود که حق بجانب امیر المومنین است اما چون بنزدان فرود آمدیم شکی در خاطر
 من نشاد از انچه انجماعت که با ایشان حرب میبایست کرد همه زاهدان و دیگران بودند و کشتن ایشان کاری غصیم بود با مدادی
 میان لشکر که بران آدم و با خود معطره آید ششم پس نیز خود را در موضعی بر زمین فرودم و سر خود را بان باز نهادم و در سایه
 آن ششم تا گاه مرتضی علی علیه السلام بد انجاریس و پیر که ایامی است همراه داری معطره که دایم پیش و ردم بسته و چند ان دور
 رفت که از نظر من غایب شد بعد از آن و نحو ساخته در سایه انسر مشیت تا گاه دیدم که سواری احوال او را چهره میسیم یا علی انبیر پیر
 چه میگوید فرمود و پیر انچنان بخوانم آمد و گفت یا امیر المومنین لشکر مخالفان از نزدان که شعله و آبر بریدند فرمود که انک که ایشان
 در پیشین بودند که مردی دیگر آمد که مخالفان که شعله حضرت فرمود که شعله انشخصی گفت و الله که من بنیادم تا ندیدم زیات ایشان را
 بدی جانب حضرت فرمود و الله که کشته اند و چون کشته که محل افادین و جایگون ریختن ایشان انجا است بعد از ان رجوا
 دمن نیز خواستم و گفتم انکه من که میرا نه بدستم آمد که حال ایند بشناسم انشکه او مدعی دیر است و هر گونه سخن میگوید یا او را بسته
 است از خضالی در کار خود یا از رسول خبری شنیده است پس خدا عهد کردم که اگر مخالفان بسپیم از نزدان کشته اند انکه
 کسی که با او محاربه کند من باشم و اگر کشته اند با مخالفان محاربه کنم چون از میان صفوف بگذشتم دیدم که زیات ایشان را
 و انچس از آب کشته است تا گاه حضرت امیر المومنین پس و ثبت مرا بکوفت و حرکت داد و گفت انچه در حقیقت کار بود

طش
در جامع الاسلام
است

فهرست حق
در بعضی از اینها
و کتب الله

مخبرات حضرت امیر المومنین

نظم

در جامع از راز
در دست الواعظین
است

روشن شد کف علی یا امیر المومنین فرمود بکار خود مشغول باش پس مجاریه و تقاضا نمودم تا بعد از آن بسیار اصحاب من مراد و شایسته بود
و بخود نیامده بودم از پیشانی تا آنکه مجاریه باخبر رسید بود معجزه بود و هم رویت که روزی حضرت محمد مصطفی را عارضه دست داد
و تب حرق روی نمود امیر المومنین مجلس آنحضرت در آمد آنحضرت فرمود با یک مراد من و ایشان دارد شاه ولایت دست راست بر
سینه حضرت رسالت پناهی نهاد و فرمود یا وایا از منی فانه بعد از آنکه در سوره راوی گوید دیدم که حضرت رسالت پشت و فرمود یا علی
سجده و حالی از فضا که تو گراست کرده یکی پشت که تیج در در مار ابطع تو کرده و هیچ دردی در نمی باشد که از امر تو می گفت فایده و
معجزه عدم مشورت که بعد از وفات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و التحیات اصحاب یکدیگر در مقام اتفاق بر آمده
و بعد از آن تمام نمودند عباس که غم خیمه بود کف من اینم بختش با یک کف اجماع است بخت که با او بخت کرده بودند امیر المومنین
که خلافت حق او بود و وصیت حضرت رسول قیام نمود و انجاعت در مقام سازند و تقاضا در نیامده و کمال ظلمای صریح ایشان را نموده در
خوشحالی عبادت تروی و بطاف حقمانه و تعالی مشوشت و بعضی از اسباب پیغمبر مثل شروع و اسب و حمام اله که در حضور حضرت
پیغمبر نوشته شده بود نزد حضرت امیر المومنین علیه السلام بود روزی جماعت مخالفان مثل عباس و ابی بکر و عمر خطاب و عثمان و معاویه
و سعد و طلحه و زبیر و خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف و ابی هریره و انس بن مالک و ابی بن کعب و ابی عقیله جراح و شریک و
سایر مخالفان در مسجد جمعیت کردند و کس بغضب امیر المومنین فرستادند چون خبر امیر المومنین رسید برخواستند و با ایشان سخن
دعوت و عباس و عبدالرحمن و محمد خفیه و سلمان و زبیر و غیره و مالک اشتر و ابی ذر غفاری و عبدالله انصاری و تعداد و بعد از آن عباس
و عبدالله بن مسعود و ابی ابی بکر انصاری و ابی عقیله و بعضی مسجد تشریف آوردند چون آنحضرت مسجد حاضر شد مجموع اصحاب برخواستند
و ادب اکرام و تعظیم بجا آوردند چون آنحضرت فرار گرفت صحابه با او در مقام خشو بر آمده کشتند و بشمار مرگ لاشی و سر و بدن
تقوی هیچ میدادند که ترا چرا طلب کرده اند یا نه فرمود بگویند عمر این خطاب برانخواست و گفت ای فرزندان مسلمانان بدانند که امروز
اصحاب جمعه اند و غیر برای آن طلبیده اند که چون حضرت رسول وفات یافت او تقدم نموده تهنیت و تحنن و در فتن آنحضرت را و دیگر
در آن دخل نداده و او را درشت و فن کرد و اسباب که از آنحضرت میراث مانده بود خود ضبط نمود اگر آنحضرت پیغمبر مانده است
بیراث است فتن عباس دارد و اگر بخداست دنیا را است تعلی باید کرد و ارد که اصحاب او را خلیفه و جانشین رسول خدا میدادند و او را
قبول دارند و با او بخت کرده اند و حال این خطاب نیز باید که خود را یکی از اصحاب آنده و اسباب پیغمبر را بصاحب حق دهد و نگاه
حضرت امیر المومنین بسمن در آمد که هر چه قصه تدفین رسولت بعد از رحلت او محبت ریاست و طلب امدت و خلافت با عدم بیاقبت
بر شما غایب بود که یاد دفن آنحضرت نکردید و سه شب بعد شریف حضرت سوزا بر زمین گذاشتم و دفن او را بعنوان آنکه فتن باشد
آیند و این فتن اختصار که اسرع امور است قیام نموده بعد از آن مشول هوا می نشاند گردیده باز خلیفه خاش نفس شما آنکه داشت که
از خاطر شیطانیه و توجیهات و جل تقاضا خود را باز داشته متوجه تعبیر و تحنن آنحضرت شوید با آنکه اگر اوقات میدیدید که حضرت رسول
نازهای بچکانه را با خودت میباز داشت و پیغمبر و اختصار را بر آن مقدم میداشت و در باب استعد آنحضرت که میگویند آنحضرت دنیا قبول
و فرجش را کرده بود اسب و شمشیر و در حیکه مانده اسباب جهاد است و شما لایق آنایمید هر که قائم مقام پیغمبر و خلیفه الله فی الارض
بنقض خدا و رسول لایق این اسباب باشد عباس کشت با ما بواسطه این امر خودی مناسب نیست که ما و تو با یکدیگر سازند و مجادله کنیم
تا بروند و اسب و زره و شمشیر حضرت رسول را برای ما بیاورند و تو هم از ما چنین باش و عداوت و مشه را بیکونه و آنچه سایر اصحاب
تو بر همان کن حضرت امیر المومنین فرمود ایم خدایم ابو بکر را در میراث و در خلافت حق است بلکه میراث و خلافت حق منت پیغمبر
در سوره او انصار معجزه اگر شمار انصی باشد از جانب رسول خدا انجانیه تا مانع تویم اگر نبوت و ولایت میراث بودی او را و معقول
پیغمبر زاده بودند از ایشان غیر از حضرت یوسف کسی دیگر پیغمبر نبود و حال آنکه عباس است و هم پیغمبر و هم زبیر را است و زبیر
برادر هم بودی با و خبری نیز سید و خلافت حق من بودن نه بواسطه پیرم بودن آنحضرت نه بواسطه دانا بودن بلکه پیغمبر
و تقوی رسول من رسیده و شما را بچکانه از علوم غریبه و معجزات و کرامات نصیب نیست و امین باب حضرت رسول را بیاور

معجزات حضرت امیر المومنین

توانید صاحب شود امیر المومنین علیه السلام مقرر فرمود و در اسب و شمشیر و درع رسول را پلور بر سر برشت و شمشیر را در دست
 حاضر داشت امیر المومنین فرمود یا عم بر خیز و بر اسب سوار شو و زره بپوش و شمشیر حمله کن عباس برخواست و زره پوشید و شمشیر
 حمله کرد و خواست که بر اسب سوار شود شمشیر که قدم بر دارد پس امیر المومنین فرمود تا اسب را پیش آوردند اما درع و شمشیر
 نه آن اورا پس گین شده بود که قیامت حرکت بکنند و زره قدم بر دارد اسب سر کشی و شدی نمود لکه میانه اوست و فریاد میکرد
 و کسی را نزدیک خود نیکداشت بعد از ساقی عباس نخل شده شمشیر بگشاد و درع پروان کرد و بر جای خود نشست عمر گفت علی ای خشم جندی نمود
 پس روی بایر کرد و گفت ای خلیفه بنده وایه انکری بخوان و زره بپوش و شمشیر حمله کن و بر اسب سوار شو پس ابو بکر برخواست
 وایه انکری بخواند تا زره پوشید و شمشیر حمله کرد و خواست که بر اسب سوار شود شمشیر که قدم بر دارد از بسکه گران شده بود پس
 زره پروان کرد و شمشیر از گران باز کرد و پس بگفت و ای عمر گفت ای بنافون خواهد بود از بسکه پروان آید و این آید بخواند ان الله
 یک السموات والارض ان تزلزلوا ولن زالت ان اسکما من احد من بعده انه کان علیها خوارا پس زره پوشید و شمشیر حمله کرد و غم
 کرد که بر اسب سوار شود اسب شدی نمود و دهن باز کرد و روی بوی نهاد که بداند ان کار را بداند عمر از ترس پشهاد اسب را زود
 گذشت و هر چند خواست که بر خیزد شمشیر زره او را چنان فرو کشیده بود که کویا صدمه بار بر پشت او نهاده اند پس همچنان خود را
 شمشیر باز کرد و زره پروان آورد و بسکه در خواست و بی بخورفت پس حضرت امیر المومنین او را داد که ای اصحاب هر که اراده دارد
 که اباب حضرت رسول را صاحب شود پیش آید و تصرف کند جمله اصحاب خواستند پس شاه ولایت برخواست و زره پوشید و شمشیر
 حمله کرد و اسب را آواز داد اسب پیش آمد پس بایارک بر آورد و سوار شد و در طرف چپ و راست جولان کرد آنگاه فرود آمد و
 درع پروان آورد و شمشیر از میان باز کرد و بعد از آن حضرت امام حسن علیه السلام را آواز داد که بیا و درع بپوش و شمشیر حمله کن و بر
 اسب سوار شو امام حسن فرمود و بفرمود بعد از آن حضرت امام حسین علیه السلام را نیز آواز داد که بیا و زره بپوش و شمشیر حمله کن امام
 حسین نیز چنان کرد با حضرت امیر المومنین نوبت دیگر زره پوشید و شمشیر حمله کرد و بر اسب سوار شد و بفرمود شریف بر دو اسب
 بر در رکاب ظرافت انحضرت بفرمود و در جرم خود انکرا اصحاب که در مسجد بودند جرم کردند که خلافت حق علی بن ابی طالب علیه السلام
 و از وی غصب کرده اند معجزه صد و یکم روایت که روزی امیر المومنین فرمود که مرا وفات رسد و شتر سواری حاضر گرد و
 شتاب انداخته مرا غل و هر دو کفن کند و در تابوت نهاده بایه که جن بیکار بر من ناز کند از وحین بیکار آنگاه تابوت مرا در میان خانه
 نهد و تا فرزند ان و خوشان با من واقع کنند چون اعراب تابوت مرا بر شتر نهد و در وانه و شتاب تابوت روان شود و هر جا که شتر
 را بوزین نهد قبر مرا اینجا بکنند و مرا دفن کنند پس چون حضرت امیر المومنین رحلت فرمود اعراب پیداشد شتاب برداشتند
 انحضرت را قبیل و بکنند و بکنند فرمود و شاه زاده صلاه الله علیها بوجوب وصیت امیر المومنین ناز کند از دند و اعراب تابوت را بر شتر
 بسته خواست که روان شود امام حسن و امام حسین کشید با اعراب بجهت انیکه صالح پسر و نادر او را افزید که شتاب از رخ بر دور چون بر رخ
 از روی بر افکند روح مطهر انحضرت بود که جسد منور خود را بجا بفرمود اما در شتاب امام حسن مدایت شده که چون حضرت امیر
 مومنان رحلت فرمود شنیدم که قاضی می گفت که پرویز وید و این بنده خدا را با ما که از پرور غنیم که محمد در گذشت و حتی او شنید شد
 گاه بانی امت که کند و بگری جوابد او که هر که سیرت ایشان وزد و پروی ایشان که کند مشک جای او مشیت چون او را ساکن شد
 و را دیدم و بر او دیدم غل داده و کفن چیده و در زوایت دیگر چنین وارده که امیر المومنین فرمود چون ازین دار دنیا بروم از
 نادر خانه لوحی پدید آید و مرا در اینجا خوابانیده و بپوشیده و از استانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا در کفن چیده و در تابوت نهد
 و تا بر زاده میان خانه وضع کند و فرزند مرا پدید آید و مرا در خود راوداع کنند و جن بیکار بر من ناز کند از وحین بیکار و
 چون پیش تابوت از زمین بر خیزد شتاب تابوت را از زمین بردارید و هر جا که سر تابوت فرود آید انقوض بکنند تابوت از مساجد بر
 آید مرا در انجا دفن کنند معجزه صد و دویم در شواهد کور است که امیر المومنین حسین را وصیت کرده بود که چون از دنیا
 بروم بر روی منید و بنویسند که در انجا تنگی بقید خواهد یافت مرا در انجا دفن کنند پس حکم وصیت امیر را بر این است

معجزات حضرت امیر المومنین ع

معجزه
حضرت فاطمه
زهره

که مکان خج مشهور است و فن کردند و قبر مبارک و بر استوار ساختند بنین هموار ساختند و کس بر آن جود و شایسته گنجی از
اهل بیت و همچنین پوشیده مانده بود و نور زمان خفای بی قیاس روزی هرون الرشید شکار کنان بنامه غریبان رسید و بجا نشسته
بود و اهل آن مکان نشسته بنامه برده بودند و هر چند چرخ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند و با گشتند و بر اهل آن
در نیامدند از آن صورت تعجب شد و جزو نوایر از مردم انباری جسدند و از سترای غنی پر رسیدند و پر کشت از پیران با چنین رسید
که قبر امیر المومنین علیه السلام درینوقت هرون ترک شکار کرده و موضوع زیارت کرد و تا زنده بود زیارت اقامت لازم از حرم
بیامد و معجزه سیم در میان بجز آن سیده الفی حضرت فاطمه زهرا صلوات الله و علیها مثل رحله شعله و بجزیره حیره او
روایت که روزی خانم الامام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در مسجد اکرام نشسته بودند و جمعی از مردان عرب بخدمت آنحضرت آمدند
و گفتند ای امیر المومنین ما را عروسیست و دختر فلان را به پسر فلانیم که از شما پسر و اشراف عربند و نیت شما دارند است
از خلق عظیم شماست که فاطمه را در عروسی رخت و زلف که میجاسم قدم مبارک رنجه دارد و نور قدم شریف خود کلبه ما را نور
کردند از آنجا که خلق عظیم آنحضرت بود و خود خوبست من بروم و از او معلوم کنم اگر آماده کند یا این بحث و درخواست و بگویم
فرمود این فرزندان را بیور ویده بداند که اگر عرب جمعه اند که عروسی دارند و بر دین آمده اند که ترا عروسی خود ببرد خواهی رفت
یا نه فاطمه زهرا بیور پیش آمدند بعد از آن سر بر آورد و گفت ای پسر حضرت عترة و ایضا گفت خواه جلد است ایشان که مرا ببرد
می طلبند مطلب آنها عروسی نیت بلکه برای استناده و تحریک میطلبند زیرا که زمان و دختران عرب با لباس فاخر و عروسی و جواهر
کرده اند و با کمال تنعم و شرف نشسته اند و مرا با لباسی غیر از چادر کنند و پیراهن و موزه که چند موضع از او ملکه کرده ام نیت مرا با کمال
رفتن و با ایشان نشستن غیر شایسته است و او پسر منی جزو دیگر حاصل شود و چون حضرت رسول امین از حضرت فاطمه شنید غمگینان
چهره شل این نزد ملک رب العالمین در رسید و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام برساند و میفرماید که فاطمه را با لباسی که دارد
بعروسی فرست که ما را و این حکمی است حضرت پسر خاتم حق تعالی را با نکر و پس فاطمه شکر جمعه و تعالی را بجای آورد و گفت ای شاه
صدا ظاهر چه امر و حکم الهی است عین لطف و شفقت و مهربانی است پس فاطمه برخواست و جامهای گشته خود را پوشید و از پدر رخت
خواست و بعروسی رفت اما از بقیه شایسته قایل عرب و لشکر بود و فرستادن هفت آسمان و زمین سر نیاز بدرگاه رب العالمین نهاد
گفتند یا خدا یا این دختر پسر اخرازان است که او را بر جمیع پسران برگزیده او را لشکر کن بر خضاب از جانب ربانارباب
بیرشیل رسید که دختر برگزیده ما را ادیاب و آنچه باید برای او نمیکند چهل نام بخت اند و دوس شایسته و بخت او جامهها
بخت حاضر ساخت هنوز حضرت فاطمه هفت قدم از خانه بیرون نهد که صد هزار حوری ماه تابکدوی حاضر شدند و میرشیل
فاطمه را از سندس و استبرق بخت پیار است و حوریان هر ساعت خاک قدم او را بطریق جواهر میر و در چشم میکشیدند فاطمه چون آن
حفت و لطف خیمانه و تعالی را نسبت بکرم و ملاحظه کرد و بسمه شکر رفت و تعالی چندان روشنائی و بکلی از نور پاک خود بخاطر شایسته
کرد انبیه بود که شرح آن ممکن نبود پس فاطمه صبح و شبی حضرت ذوالکفل را میبرد و میرفت تا آنکه بخانه عروسی رسید زنان عرب
جمعه مشغور و در آنصورت مظهره بودند که ناکاه روشنائی دیدند چون برق که عالم از آن روشن شده بود مردم آنجا جمع شدند
که یزدنی را سبب بخت ناکاه او از حوریان برآمد بطریقیکه هر که شنیدی غش کردی و همه آنجا حفت و دیدند و عروسی را شاکد
و با شقیان ایشان شام شد فاطمه را دیدند که با صد هزار حوران بخت همراه خراشان میامدند و حوران عود و عنبیه و جگره ما
میوزانیدند و از بوی خوش ایشان همه زنان عرب مدح و شایسته شدند و همه یکبار در قدم مبارک حضرت فاطمه افتادند و دست و
پای حضرت فاطمه را بوسه دادند و بخیلم هر چه تا مژده را بخانه در آوردند چون سیده زهرا بخت حوریان در کرد و صف زده در
روی جوار است و از بوی که پای بسجده ام بر زمین بنود زنان عرب ساز شده ایمان و غمزه بخت و عجلایات بخت و بدم شایسته
و بدمه میگردند و عروسی نیز از کسی در افتاد و پیوست شد و بعد از ساعتی همان پدش بیان تعلیم کرد چون آنجا حفت عروسی
آمده باشد حکمی فریاد و آوازه و در همه بستانه با آوردند و جلد بکوه و ناری نشسته و عروسی جزا امتداد شد حضرت فاطمه از آن

معجزات حضرت فاطمه زهرا

مقدمه بسیار گذشت بر خوات و در موزه کرد و در کعبه نماز بجا آورد و بعد از آن سر سبزه نهاد و گفت یا علی یا علی بخت و جدال را
 زایل تو بکومت شرف طاعت بندگان خالص تو و برکت محمد و علی که بر کزیدگان درگاه تواند که این معجزه را از لطف خود ازین شرم
 ساری خلاص فرما هنوز حضرت فاطمه علیها السلام در مناجات بود و سر از سجده بر نهشته بود که مردی عظمه زد و از جای خود برخاست و
 بهت و پاهی حضرت فاطمه افتاد و گفت السلام علیک یا ابی رسول الله تو بر حق و پیغمبر یک پرست بر حق و کفار یک راه بت پرستی در
 پیش دارند بر باطلند گویند در آرزو نهضت مرد و زن از گمان خود و غیر ایشان ایمان آورده و اگر کفر و شرک بیرون آید و در
 اسلام شرف شدند و این معجزه حضرت فاطمه در تمام شهر شریعت کرد و آشکارا شد پس حضرت فاطمه از آنجا بازگشت و بخانه خود رجوع نمود و تمام
 احوال آنحضرت پیغمبر نقل کرد و حضرت پیغمبر عجب شکر نمود و بعد از آن فرمود ای یزید و از آنچه تو گفتی من هزاران پسر و دختر از حقیمانه
 و تعالی امید دارم معجزه دویم روایت که روزی امیر المومنین بکوه فاطمه در آمد فاطمه را دید که حسین را میخواند و ایشان
 از غایت کرسنکی بخواب نرفته اند گفت یا علی برو و طعام طلب کن که این کودکان از کرسنکی بخواب نرفته اند امیر المومنین نزد عبدالرحمن
 ابن عوف شد و از وی دیناری زر قرض خواست عبد الرحمن بخانه رفت و کینه زر بیرون آورد و گفت این صد دینار است بستان
 و هرگز عوض آنرا نده امیر المومنین فرمود از تو قبول نکنم زیرا که از حضرت پیغمبر شنیده ام که ایند لعن علی خیرین یا علی یعنی دست بالا
 بهتر است از دست پایین اما بچه دینار بمن قرض ده و این حدیث را بشنو که قمر عالم محمد مصطفی فرمود این صد عشره و القرض نایه عشره
 یعنی صد قدر ایکی ده عوض باشد و قرض را یکی بده عبد الرحمن یک دینار زر قرض با امیر المومنین داد و آنحضرت چو زواری شد مقدادین
 اسود را دید که در راه نشسته حضرت فرمود ای مقداد در اینجا صفت چرا اینجا نشسته گفت از برای ضرورتی فرمود آن چیست گفت چهار
 روز است که هیچ طعام نیافته ام فرمود این دینار طلا بیکر تو از ما اولی تری که چهار روز است طعام نیافته و ما سه روز و چون اندیش
 بقدر داد و وقت نازشام بود و دیوار یک مسجد رسول نهاد و با آنحضرت نماز بجا آمد و چو نماز غنچه حضرت پیغمبر فرمود یا علی
 شب بخانه شما میام و همان شما خواهم شد امیر المومنین گفت غزاة و کرامه از من رفت و حضرت فاطمه را بشارت داد و بعد
 از آن حضرت پیغمبر و حقیب امیر المومنین بکوه فاطمه در آمد فاطمه در خانه شد و در خاک نهاد و گفت خداوند ای حق محمد و آل محمد که
 بر طعامی فرو فرست هنوز در سجده بود که بوی طعام بشام وی رسید بر برداشت کاسه بزرگ و به بر از طعام و از وی بوی
 خوشی میآمد از سنگ خوشتر از آن برداشت و در پیش مصطفی آمد و مرضی علیها السلام نهاد حضرت پیغمبر فرمود ای ملک هذا الطعام
 یعنی از کجا است ترا این طعام فاطمه عرض کرد من عند الله یرزق من لیس فی حجاب پس حضرت پیغمبر و امیر المومنین و فاطمه علیهم السلام
 از این طعام میخوردند سالی بر در آمد امیر المومنین برخواست که در این طعام و بد حضرت پیغمبر فرمود یا علی کن که بن این نعمت خبر یافته که ما
 از طعام بهشت میخوریم آمده تا با ما مشارکت نماید روزی مصطفی و مرضی هر دو در مسجد بودند اعراب به ساید و امیر المومنین را گمبته زد و بعد از
 و اعراب ناپسندید و امیر المومنین آن کینه ز پیش رسول الله آورد و آنحضرت فرمود یا علی میدانی که آن اعراب که بود گفت خدا و رسول
 خدا و اناتند فرمود آن اعراب چه میل بود و این وقت کنخی از کنجهای زمین برداشت و حق تعالی از برای آن یک دینار زد که بمقداد
 دوی تراست جزو از ثواب عطا فرمود و از آن دو جزو را در دنیا بجهنم گردانید یکی این کینه و دیگری آفانده و تمه داد و آخرت
 عطا خواهد فرمود چنانچه هیچ چشم خیر ندیده باشد و هیچ گوش شنیده باشد معجزه سیم مفضل ابن عمر روایت میکند که حضرت
 امام جعفر الصادق علیه السلام که در آنوقت که زوج خدیجه با حضرت رسالت پناهی واقع شدند آن فرشتگان تمام مفارقت از
 او خستیدار کردند بنا بر آنکه بشود و او با آنحضرت را می نمودند و هر چند بمانند و ای کج نمودند و ترک آن زوج خدیجه خواند و این را
 قبول نکرد و این سبب بختند و راه آمد و شد از خانه خدیجه بریدند و مطلقا مجلس او حاضر نمیشدند خدیجه خواتون از معنی غناک
 شده و از بیوینی اند و هنگام مسود و چون بجزرت فاطمه حاطه شد فاطمه با او سخن میکرد و مونس او بود و خدیجه این معنی را
 پنهان میداشت تا روزی حضرت رسالت بکوه خدیجه در آمد و شنید که خدیجه با کسی سخن میکند فرمود بکنده بک سوزید و این
 بار رسول الله با این فرزند که در شکم حضرت فرمود ای بچه چو من را بشارت داد که این فرزند با کوه خدیجه در آمد و

معجزات حضرت فاطمه زهرا
 در کتاب کفای المومنین
 و بسیار از این معجزات
 در آنجا آورده اند

معجزات حضرت فاطمه زهرا
 در کتاب کفای المومنین
 و بسیار از این معجزات
 در آنجا آورده اند

تجربیات حضرت فاطمه

و در آن روز که فرموده بود که اولاد این ایام را در آن روز من گردانید و پیش از آن می بین و صفای روزین و راههای این جاده
 یعنی ساز و بعد از آنکه وحی الهی از این قطع شده باشد که خواتون را از آن محبت سرور و خوشحال گردید و او می گوید که
 خدمت در این ولادت حضرت فاطمه خواتون قریش را طلب نمود و پیش از آمدن با نمودند و گفتند تو مخالفت ما و زیدی و تیم ابو
 طالب که مال و خدمت ندارد و قبول کردی ما را به اینسان نامزد و ولادت تو حاضر می شویم خدمت از تحت شما که و شکر کردید که ولادت او را
 که کفایت کند ما که چهار زن بنده با کعبه زبان بنی هاشم شمشیر بودند بجز او و در آمدند و خدمت پیش از آن زن بنی هاشم کمان گردانید
 شکوه نمود یکی از زنان که گفت ای محمد که اینها که بیایند و خواطر شریف خود را محزون مدار که ما را سولان پروردگار که بکفایت
 کفایت نیست تو فرستاده اند تا من زنی ولادت فرزند مبارک تو کنیم منم خواهر تو سار و زده از اسیم خلیل و اندک پس از آن
 مرا حجت و اندک پس از آن است خدا بر موسی کلیم الله و اندک پس از آن است حجتی که و تعالی ما را بجهت کفایت قسم تو را
 پس از آن زن بر است خدمت و دیگری بطرف چپ و یکی از پس و یکی از پیش چون فاطمه برین آمد از همه ائمه و کیهان با کعبه
 و مغرور بود و نوری از وی ساطع شد که در بین را و در گرفت و دو جور از پشت بنی بر سرش نازل شد و در دست هر یک از این
 عطش و برقی بود از آب کویش اینچهار خواتون فاطمه را با آب کویش شدند و در خرقه از شیر عینه تر و از سنگ و بنفشه و بنفشه
 و خرقه دیگر شدند و اش ساطع شد و فاطمه سخن در آمد و گفت شده ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان علی
 سید الاولیاء و ولدی ساد و از سبیل بعد از آن بر یکبار خضار مجلس سلام کرد و هر یک از آن خواتون او را در بر گرفته
 و از کمال مهر و محبت بوسه بر دست خدمت خواتون دادند و گفتند یکبار اینها را که خرقه را که خرقه او را و او را پاک و پاکیزه کرد
 از هیچ دایس و معاصی مبارک گردانید پس خدمت خواتون او را گرفت و بنیابت سرور و خوشحال گردید و فاطمه در روزی
 متوکل بود که اطفال در ماسی و حضرت بنی بر سرشان آویخته بود که فاطمه تضرع منی من اذنا قد اذن و من اذنی قد اذنی بنی بر سر
 از امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت فاطمه بعد از رحلت حضرت رسالت به خدا و عجز و در انداز فاطمه نمود و در روزانه و پس از آن
 آنحضرت زیاده میشد و بنیابت از وضع دنیا و کید اعدا بنیابت محموم میبود و از جهت تشبیه خواهر فاطمه جبرئیل بجزیره صافه او میبود
 حضرت فاطمه از آمدن جبرئیل و بجزیره تشبیه می نمود و او را ورامی شنید و او را شنید و آنچه نسبت با ولاد او و او را و او را
 جبرئیل شنید و از خبر میبرد و معجزه چهارم مردی که زنی بود بسیار صالحه و عقیقه نام او ام ایمن و دالم الاوقات و در ملازمت
 خواتون قیامت میبود و بخدمت آن اخیر راجع رسالت قیام می نمود چون فاطمه از بیعالم رحلت فرمود ام ایمن از دیدن منازل
 آنحضرت غم و اندوه مترازم و محنت و الم متکاثر میکرد و بد قسم یاد کرد که دیگر در مدینه نباشد و متوجه قری گردید و در راه از گزشت کرد
 حرارت هواش که بسیار بر وی غالب گردید و از غایت عطش مضطرب شد گفت یا خدا یا من خادمه فاطمه بنت رسول الله ام و در
 تشنگی هلاک میبازد فی الحال ما تنفی از داد که ای ام ایمن میرا با کن چون نظر بجای پناه آسمان کرد و سبزه آسمان او بکجه و
 بر از آب سرد و شیرین و خوشگوار از آن آب شایید و حمد الهی بجای آورد و بعد از آن بیعت سال زنده بود و در آنوقت
 او را با کل و شرب و شرب و شرب بود و در وقت محال حرارت هوا و گزشت عطش مردم بصیبت و میبازد و برکت تقاس و طلیعتی
 یافته معجزه چشم مردی که وقتی چنین علیها سلام سه روز بود که چیزی نخورده بودند و از گرسنگی چنانچه از نادر
 چیزی طلب کردند و خانه از پیش خورده و بی هیچ چیزی موجود نبود و مردم ایشان را بهانه نسی می نمود و میفرمود همین لحظه که بزرگوار شایید
 و چیزی می آورد پس میر شدند و بعد از آنکه میبازد و زاری میکردند تا بجهت فاطمه و لیکرث و اسکی از چشم مبارکش و اندک پس
 خواست و باره سکر زده جمع کرد و در وی کرد و آب بر بالای اندک کرده سردی که اموش بند داشت و در زبان روشن گردید
 بخوش آمد بعد از آنکه ایشان را در اینک طعام بار کرده ام ساقی میر کشید و بجزیره را و ایشان پیرون میر شدند و بار بار
 و میفرمودند که بجزیره است بجهت ما با و میفرمود که حال بار کرده ام بسنوز خام است ساقی و گفت شنید آنچه شود پس امام حسن بر سر
 رفت و سر بوش از سر و یک برداشت و گفت یا در اگر بچه است اگر خام یا دجهت ما قدری بردار تا بجزیره حضرت فاطمه که نه

مع ف
 در روز قیامت النجاشی و
 بسیار از در جات
 است

ع
 در آن شب
 از زمین
 است

معجزات حضرت فاطمه زهرا

در سبب که بچه باشد چون بر روی یک در طعامی دید و کمال خوبی و خوشبختی و در بخت پس طعام از آن بیرون آورد و پیش ایشان
ساده ایشان طعام خوردن نشویدند پس فاطمه برخاست و در صومخانه کرد و در کعبه نماز بکند و بعد از آن فاطمه هرگاه که در خانه
جان شکریه مار را بکشد و در روی یک انداختی بعد از ساعتی طعام بگویند بیرون آورده و نزد طفلان معصوم خود میداد و چون بچه حضرت
بچه رسید فرمود که در تو است آنچه در زبانه پادشاه بود و بچه ششم شیخ بنفید در آغوش خود از حضرت رضا خلی
که آنحضرت وقتی لباس ستاره خنجرین گشوده و ایام خید نزدیک سید بخت و خود فاطمه زهرا اند و از کسی لباس خود شکو
نمود که گشوده جمع کودکان عرب با نواع جامهای فاخر مزین گشته اند و بدان شاعر میباید نوین چرا لباس نو برایشان تمام
فاطمه از استماع این سخن آب در دیده مبارک بگردانید و گفت ای جانان مادر من در اندیشه شایم و امیدوارم که نایب عید خفاطه
جامهای شمارا در حلقه و پرداخته بشمار سازد اما مظهر مودت تا اینکه شب عید رسید ایشان با کلام را اعاده فرمودند و
شاهنشای جامه نمودند باز حضرت خیریت ایشان را قسلی کرد و بخوش آمد از روی خضوع و خشم قام دست نیاز برگاه حضرت سپید
برداشت و گفت ای خدای مهربان تو قادر بر یک دل فرزندان مرا بر یک دل ایشان باشی بنوازی و مرا پیش ایشان شرف ده
شاهنشای بنوازی فاطمه در مناجات بود که گاهی در خانه را بگرفت حضرت فاطمه چون بخش نمود انشخص جواب داد که من خفاطه جامهای شاه
زاده مارا آورده ام پس دید که شخصی بنچه و زیر بغل دارد چون آریا بود و همراه و سر او بی در راه و خفت از هر یک دو عدد بود
حضرت فاطمه زبان بشکر و شای حضرت عزت گوید و شاهزاده را به آنکتهای لای مزین گردانید و ایشان خوشحال شده گفتند اما
زیر که از هیچکس از کودکان عرب لباسی لطافت لباس را برگزیده و پوشیده اند و در این شاه حضرت رسالت از فردا دارد
چنین را در بر گرفت و فرمود ای فاطمه اینجا را نشان کنی گفت برگزیده او کس ندیده بودم حضرت فرمود بی او خازن نیست
فاطمه گفت یا رسول الله که شمارا از بنواخته خبر کرد حضرت فرمود خازن بلاء اعلی عروج نمود نام از بنواخته اطلاع نداد بجزیره ششم
سلطان روایت میکند که بعد از وفات حضرت رسالت روزی بیکره فاطمه در آمد چون نظرس برین افتاد آغاز شکایت کرد و فرمود
ای سلطان بر من خفا میکنی که بسیار کم بیدن من میان و مرا از یک خود شاند و فرمود دست بیداری که خبری دهم ترا که از استماع آن
بسیار خوشحال گردی گفت بی یا نبی رسول الله پدرم و مادرم ندانم و فرمود و در نشسته بودم در حجره رهاسته بودم و خیال آنکه بعد
از وفات پسر دمی الهی و تزلزل ملائکه از خانه ما مطلع شد که ناگاه در حجره بی آنکه کسی بگوید موعظه و در حلقه بگشاید من در آمدند
و بعد از ادای نیت و سلام گشود ما حوران عظیم پروردگار عالم مارا از بخت بخت تو فرستاده پیسیده علم و اسوه طاهرات
بی دم نیت شتاق حضور و افراسر در تو نمودیم من بی از این از این بزرگتر دیدم پرسیدم که نام تو چیست گفت سلی خنجرانه و تعالی مرا بر
عازمت و صاحب تسلط فارسی خلق نموده تا در بخت این را باشم از دیگری پرسیدم که نام تو چیست گفت نام من مقدوده است
و خنجرانه مرا جبه خدمت مقدود خلق کرده تا در بخت این را باشم بعد از آن از بیم خنجر اسم نمودم گفت نام من ذره است و حق
بجانه و خنجرانه مرا جبه توانست ابا در غفاری خلق کرده بعد از آن بکلیق رطب زاده از بخت تردن حاضر گردانیدند و ز برف خید ز
از خنجران شب و سکن از خوشبختی تر من قدری بجهت حق تو محافظت نموده ام زیرا که تو از اهل بیت ای بعد از آن حضرت فاطمه رطب با
حاضر گردانید و فرمود ای سلطان بر این رطب افکار کن و فرود اندازش با سلطان گوید که در آنوقت که از رطب همراه من بود بخانه خود که مرا
بر جبهتیک پرسیدم میگشاید بوی مشک عظیم از تو استشمام می کنم مگر با تو از رطب چیزی است چون با رطب افکار کردم دانند و دانند
نامم روز دیگر بخت حضرت فاطمه رشم گفت یا نبی رسول الله رطب را ندانم داشت فرمود ای سلطان از رطب آن خلعت که خنجرانه جبه من در بخت
شایده و ندانم که فواکه و آثار بر آید و ندانم بعد از آن فرمود که آنخوران و بایم خواندند که قبل ازین پدر من پیغمبر را بان عظیم کرده
و من هر صبح و شام بخوانم و بخواهت این هرگز مرا تب عارض نشود و دعایت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله انور بسم الله نور
بسم الله نور علی نور بسم الله انور بسم الله انور بسم الله انور بسم الله انور بسم الله انور بسم الله انور بسم الله انور بسم الله انور
کتاب مظهر فی رقی خورشید و مظهر در علی بنی مجبور که گفته اندی هو با انور که کور و با انور مشهور و علی السرا و انور بسم الله

منجرات حضرت تبولن عبد

۱
در معراج
نوروت

معجزات حضرت رسول خدا

بودی در بودی اینجا بود و در آن کجاست و حققت من نبودن منی با نماند در آن روز
 که قایم آنجا در روشن گردانیده با و بغایت متعجب و بارگشته بیدون گفت که در خانه مانوری عظیم است که قایم آنجا از آن
 روشن شده و مادر خانه چنانچه در آن کجاست بودم بیدام بسبب روشنی نیست بودی از روی سرعت و عجب آن کجاست بود
 که آنروز از جام حضرت علیه السلام شربت نوشیدم از شمع این جزوه میگویم و چون بنور را معلوم شد که آن نور بزرگ است آن اثر بزرگ
 رسالت است از وجه خود گفت که کجاست و بیدار شد و از آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 ساعت آنجا را شب شد و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 نماز خواندن از آن شرف اسامی شریفه در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 اینجا که حضرت علی بن ابی طالب فرستاد و بجزوه و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 میگرد و کسی در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 علی را دید او را از خود طلبید و چیزی با او گفت که بچهار کس از آن کس که با او بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 حرکت میکرد و بچهار کس در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 و از آن من ترحم فرموده نه است که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 که حاجات ایشان را آورده و بجزوه و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 رسالت سلمان فارسی رحمه الله علیه در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 و خواست و دست سببی که کسی را حرکت و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 رسالت آمد و آنچه دیده بود محل کرد فرمود ایسلان حبیبی نه و تعالی عالم است بر صفت عالم من بروی ترحم نموده است و بجزوه و در آنجا که در آنجا بود
 و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 شناس کردن و کسبکی یافت شده و چون این شنیدم و لم یبوست و اسکا چشم را در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 حضرت گفت ایسلان سیده زنا را بجامه تمام نیت که خود را از تو پوشانیدم و کلم خود را بفضله دادم تا حضرت فاطمه بود و بعد از آن در آنجا که در آنجا بود
 شناسیدم آنحضرت را دیدم که دست مبارکش مجروح شده بود و خون بچهار کس از آن کس که با او بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 چراغ را بفرمان که دست مبارکش مجروح شده بود و خون بچهار کس از آن کس که با او بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 خنده و امر و زینت منست و راغب بودیم که حضرت امام حسین در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 فرمود و شناس کن نام حسین را خواهی شنید که من سبیل بخود چون شناس کردن چنان کردم که آنکس زمانی برآمد و بگفت که شنیدم بر خنجر
 رفتم که نماز گذارم امیرالمومنین را دیدم که توبه آنجا نشسته و فاطمه را دست مبارکش از شناس کردن مجروح شده امیرالمومنین را شناسیدم
 چشم مبارک رو انداخته و بفرمود و زود مراجعت نمود و در حال فرح و خوشحالی حضرت پیغمبر فرمود یا علی که باز منی و خندان کشتی گفت
 یا بنی الله چون بخانه شدم فاطمه را دیدم حش و دست اس که کسی را حرکت دهد میگوید و گویا در بی آنکه کسی را حرکت میدهد میگوید
 از غیب این ندانید که این فی الجمله در آن من بین علی حسین و حسن بعد از آن حضرت پیغمبر فرمود بشارت داد که در آنجا که در آنجا بود
 با و در آن دجوی شیر که علم آن پیغمبر کرد و ترا در دست آن تر است بعد از آن فرمود یا علی و شنیدم که آن که بود که گویا در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 گفت خدا در سون و انارند حضرت فرمود که گویا در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 بهیوی جبار با فرید ناموس شتانی او باشد و ایشان را کشتنهای جنات فرودس در دو صفت بشت میگوید و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 خضای میگردند و عکس چه خود را در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
 و بیکدیگر میگویند که آیا در عالم ملکوت حبیبی نه و تعالی از ما خوش صورت تر کسی را خلق کرده باشد یا نه چون این اندک در آنجا که در آنجا بود

فجج
در بعضا الدرقا
وكنهه موين

فج
و قصبه راجده است
دلفینیه ابو صفر
ن

درینجا

که است در زمان جبرئیل این از تو ملک رب العالمین در رسید و گفت ای آدم شمار آنچه در خواهر که شد خضای را معلوم شد امر فرمود
که در نزد من سه گنبد در بستان سراجی بهشت در باشد و بخرج کنی تا مشک شمع حاصل گردد آدم و حوا چون این حدیث از جبرئیل شنیدند در
باغ و چمنها و گلشن سراجی بهشت تخرج میکردند ناگاه گذار ایشان به قصر عظیمی افشاد قهری و بدیدند که از یکدانه یا قوت سرخ و دیوار
و تن از زرد سبز و عقیق و از نو تو و فرش آن از فیروزه و بانواع طلا و جواهر نقش گردیده و در آن قصر سبز چون آدم و حوا در آن قصر را
بستند دیدند که عقیقه یا جبرئیل در روزی آن قصر هر سربست بار و شن کن جبرئیل گفت سزاین بمن تبر معلوم نیست من حجاب عمر خود را بیدم
اما اینرا بیدم که ستاره در گوشه خلعت که برسی هزار سال بخوبت بر میاید و بگردنگ میکرد و من سی هزار بار آن ستاره را دیده
و مرا معلوم نیست که در اندرون این قصر چیست و این قصر را در بسته دیده ام پس آدم بر کافه قاضی کجاست بنالید گفت خدا یا مرا از سر این
قصر و احوال گردان نه از جانب حضرت احدیت تا که که بچرخش و در قصر را برای ایشان بخاشی محال جبرئیل بامر ملک جلیل حضرت
دست بردر قصر نهاد و در کشاده شد پس آدم و حوا با نذر در آن قصر و عقیقه ندیدند و دیدند از یا قوت سرخ که تخیلی بصورت دختران بر آن
آرام گرفته که از حسن و جمال و زیاده و کمال با صوره را قوت دیدار او نبود با حجابی از نور سبز بر سر نهاده و طوطی از زرد سبز در گردن
و دو گوشواره از زرد و نو نور در گوش کرده و گرداگردش گواکب درخشنده و جا گرفته و صد هزار حوران ماه پیکر در آن وضع و
او یکسینه نهاده از غایت شرم و حیا نظر همین و بیار میکردند چون آدم و حوا اینصورت بدیدند بجان کردند که مکروهات مقدس
حضرت باری تعالی است و در اینجا سجد و در افتادند و گمشده با بخدمت اینصورت لایق ایشان نیستیم سر و دست اول بجهت که
بنی آدم تفرقت است و آدم و حوا در آن قصر کردند پس ایشان سجد و در افتادند جبرئیل گفت ای آدم هیچ سجد ایکنه اینصورت
آدم گفت سینه ام اما بچکر اطافت دیدن او نیست را اعلام کن که این چه صورت جبرئیل گفت اینصورت دختر بهترین ایشان
حضرت پیغمبر از زمان است که بجهت وجود مبارک او ترا دما سوزی الله را خلق کرده اند و او را بختاب بولاک لا فلف لا فلف که فلف
ساخته اند آدم فرمود و بچرخش این تاج چیست بر سر دیت بدین نور و روشنی جبرئیل گفت ای آدم این ذات محمد است که پدر بزرگوار
اوست آدم گفت اینطوق که از طلا و زرد سبز در گردن اوست چیست که از غایت معاع و نورانیت هیچ دیده را طافت دیدن آن
نیت جبرئیل گفت که آن نور خورشید و لایت حضرت میراثی است که به است که به است و قرین اوست آدم گفت و دو گوشواره
شعاع و فرزند کی که در گوش مبارک دیت جبرئیل گفت آن دو فرزند عزیز اوست و حسین است آدم گفت ایشان چه کسانیند جبرئیل
گفت ای آدم ایشان از نسل تو خواهند بود اگر بواسطه وجود ایشان نبودی نه ملک نه ملکوت و نه عرش و نه کسی و نه ملائکه و نه
آسمان و زمین و نه گواکب و نه ترا و نه حوا را و نه جنه و نه خلق کردی سبب از پیش کل موجودات وجود مبارک ایشان است
آدم ناچای مبارک ایشان را یادگیر شاید ترا روزی بکار آید آدم گفت بچرخش ناچای ایشان چیست بخوان شاید که در ضمیر من باشد
جبرئیل گفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام آدم چون از جبرئیل این ناچا شنید بر زبان نکرده و بر جان و
خوش نبشت آدم گفت بچرخش مرا مشکلی دیگر بدل بمانده جبرئیل گفت بگو آدم گفت ای بگو شوار تا بخی سرخ و یکی بنیازت در این
چه حکمت است چون این سوار کرد جبرئیل گفت هر گاه افتاد بدان ای آدم که در میان ذریه تو جمعی از اهل کفر و ضلال و حدیث
که این هر دو معلوم مظلوم باشند بیکدیگر از هر ملا برود و بیکدیگر پیروی جویند و ستم سزا زنند که گشته در دم آخر ملک مبارک
اول بزرگوار و یک اندکی می از خون او سرخ شود پس آدم و حوا چون این سخن شنیدند بسیار دلگش شدند و در گریه افتادند و
گریه جانی از فریش خود پراشندند و زاری و افتادند میگرددند و میخیزند و گویند اول گریه کردن آدم از روزی بود پس ملک
بخت آسمان دست بهشت و خوان و حور اینین رفعت آدم و حوا یکسینه در روز آدم و حوا ازین غم و اندوه
سزای شوق شدند از آن خضای صوف بلکه را اگر کرد که بتو آدم و حوا رنجد و ایشان را از داری و فانی میبودند و
باز اولی ایشان بخوردند تا بر ماه عالی در گلشن سراجی بهشت جبرئیل میبوید و کار میفرمودند اما ایلیس چون سبب
آمد بکردن و طوطی سینه سلام رانده در گاه آبی شده بود در کین بود که آدم را فریست هر یک از این سببها کردند پس حضرت

گفته شد و در آن وقت در میان او و ابلیس و شیطان و ابلیس از فریب وادوس
 و خنده و تیرا جی و سانسید او را بر پیش و ترغیب بخوردن شمره منته کرد و گفت انداخت که می پسنی اول میوه های
 نوسنوار و بسیار لطیف دارد و چون بیک درخت بدست بدست از آدم شنیده ام که از خوردن آن میوه
 منع نموده اند گفت مغفلفت آدم حاضریت تواند و ازین میل کن و بدین که است کیوم با من بنشین نام از او خورد و او را
 در از او نهانند و چون آدم حاضر شد و شرح حال را بیان کرد آدم نیز کجاده از آن بخورد و بسوزگندم بکنن آدم روزی که بود که در
 در شکم او چیدن گرفت و باج کرامت و شرافت از سرش بپا داد و لباس حرمت و عیافت و سینه من و استحقاق و پیش و نور بحث
 و حوا نیز از لباس کرامت عاریت پس هر دو در میان شدند و امانت و دشنام از فرشتگان بدید باید آدم شرم زده و مضطرب و حال گشته
 از بپ و رات او از بعضی آدم ربه فتوی میشنید شروع کرد که کردن کرد و بدین که بود آدم بود آدم با کمال بدلت و خواری
 بر پیش و پس خود را و از هیچ طرف سرپوشی نیافت نگاه بدرخشان بنیت کرد و بدید که در رخشان پیشتر از یک پس است و عورت خود را با
 این توان پوشیده چون نزدیک در رخشان رفتی که بر یک عینند در رخشان از او حشاش میگردند و یک بوی تیره اند و سر بالا میدهند تا
 آدم بر یک از آنها بپسند پس آدم پیش و رفت انچه را که از او بپسند و عیافت و بدید بود و از حال بدلت و شرمهای
 بدید رحم کرد و عورت خود را پیش او بر زمین نهاد آدم چهار عدد بر یک بر دانی دو بر یک از آن بچید و یکی در پس خود نهاد و بیک را پیش
 درخت انچه را که در درخت چو نه های شرمه از آن صحبت نمودن با جابت چاشنه صفای و عای آدم را در حق بدست انچه قبول نمود پس
 خط مستطاب جناب احدیت بدست انچه رسید که اید درخت چونت که نام در جهان است آدم را بر یک ندانند و تو او را بر یک و او می
 انچه کشت بادش با معبود امن عرت و حرمت جناب ترانیت با دم شاید که آدم چون او را بدلت و تواری دیدم رحم کردم و بر یک حرمت
 و آدم اگر خط کردم گناه مرا بسیار زد و گویا با تمیقال کردید الهی طاعت یعنی فقر و تنواری اند لا یغفر الله الذین یظلمون و از جناب
 الهی آمد که اید درخت انچه قبول نمود و حرمت را اگر آدم کردی با تر فضل خود گناه ترا بخشیدیم و میوه ترا شیرین کردیم و دشمن ترین خرام
 کردیم اما چون آدم خود را پوشانید با مخلطه او را بر بار و حوا را بر طوس که سبب غوای شایند و سوار کرده از پشت بیرون کردند آدم را بر
 کوه سارند پس که در اطراف هندوستان بود فرستادند و حوا را نیز یک مجاز که در طرف میت جای دادند و مقام میان آدم و حوا را بر
 فرخ بود القه چون آدم بکوه سارند پس تر و لغو و بگریه و زاری معنوشد و مدت دویت سال و بدوایت اضع چهار سال جز از خوردن و
 داشت و شب و روز بر دی تار یک و سیاه میکشید و مدام فیکریت با تن او کام از غم بکد احث و بحث و اقام و گریه و بکس و شهادت
 ضعیف و نحیف شده تا چونیک ملائکه بهشت آسمان و زمین از آن ده آدم را از ترس خود از درخت غیب الهی اندیشا گشته پس ملائکه بهشت
 و ساکنان عرش و کرسی سربار بر نه کرده روی بنیاز بر گاه حضرت پیش از بر زمین بخرد و اقامتی نهادند و بنایند و کفشد بار خدا را تو
 خدای دیناری تو رحیمی و کرمی تو قبول گشته و توبه توبه میماند آنکه کس بیند اند ما را جرات بر شفاعت آدم نیست اما تو عفت و در ایستادگی
 و براق محلی اغریه ای اگر گستاخی و مبادرت در کشتن اینتنی منویم چشم بکرم و حرمت و مغفرت تو داریم چون ملائکه این دعا کردند و
 رحمت الهی بطلان در آمده جبرئیل خطاب فرمود انچه پیش آدم را در یاقی الحال چیریش بر زمین ناز شد و بر سر کوه سارند پس حاضر شد آدم
 دید در میان موت و حیات چرخ افشاده و فوت از دست افتاده و حرکت در او نمانده و گوشت بدنش بپخته و در دستانی چشم او نایل گشته
 و دور و دانه از استک چشم او پدید آمده و صورت او از کثرت گریه رخم شده و کرم افشاده و بوسیده و استخوان نماند و دیده پس بر سر
 پیش آمد و کشت ای آدم چونی و چه حال داری آدم آواز چیریش را شنید و در ایستادگی از سر نهاده که در روانی جواب نداد و با چیریش
 از دمی مردمانی با دم گفت ای آدم اتناهای شریف که در روضه رضوان بتو تعلیم کردم هیچ یاد داری آدم گفت چیریش را با چیریش
 بخاطر یاد کس بماند چیریش غبت دیگر ساه را با دم تعلیم کرد و کشت ای ذلت و خواری و خطا و گناه کاری این بنده را بخرمت خود
 و در عهده حسن و حسین تعلیم اسلام بخشید چه ان کرمیت که بهوش شد فلتی آدم را به طاعت قیام علیه انه هو التواب الرحیم و در
 لمحت خسته بدید که خطاب بچیریش شد که آدم را بشارت ده که توبه ترا قبول کردیم و ترا بخشیدیم پس چیریش آدم را بشارت داد

معجزات سند صفیاء مومن محبتی

با خود ایشان توبه نموده بخواسته بمانند و در آن دیدند که زید خنجر سیاهی شده بود اما گوش و پایی بادم میانه پیران خنجر معاویه
 رسیده گفتند او را در خنجره بوزانند تا این را بشمارند و اعتقاد خوبی بی نیاید و پست زبانه کرد و اما پیش از رسیدن این احوال معاویه
 همیشه از بنوا فیه آگاه شده بودند تا حد نفوذ حضرت امام حسن شده بودند معجزه و دو نیم روایت که در دوزی عمر و خاص لعین معاویه
 علیه السلام و گفت که حسن ابن علی مردیت بنیور حیا از بسته مصطفی است که او را تکلیف کنی بفرمود و در مردم را سوختند که شاید که چون
 مردم متوجه او شوند جانی او شود و از سخن گفتن عاجز آید و این باعث استخفاف او گردد معاویه بنابر کینه و این العام خنجر سیاهی
 بوفتند و گفت دوست میدارم که بر منبر بران و قتل را با و اهل الم بر غیب و از معاصی شریف کنی آنحضرت قبول فرموده بر منبر بران
 و حمد الهی و در و حضرت رسالت پناهی بجای آوردند و فرمود هر کس مرا شناسد و هر کس شناسد به اندک حسن ابن علی بن ابی طالب
 و پسر و دختر سوختد ایم منم فرزند رسول خدا منم پسر نبی منم پدر منم پسر رسول منم فرزند رسول منم فرزند رسول منم فرزند
 بهترین موجودات منم فرزند خواجه کائنات منم پسر امیر المومنین منم فرزند امام المومنین منم فرزند صاحب کل و منم پسر صاحب بحر و منم
 یکی از دو جوانان دار السلام منم صاحب کن و تمام و منم صاحب که دینی منم صاحب زرم و بعلی چون حضرت امام حسن انکلام در شب
 اظهار نمود مختار را بر ملازمت آنحضرت شوق بدارد و چون بفرمود خدایک با آنحضرت معاویه ترسیده گفت یا محمد کایست آنچه گفتی از خنجر
 فرود آئی آنحضرت فرود آمد معاویه گفت یا محمد ترا کمان بسته که از میخان خنجره خوابی شد تو کی و خداست کجا آنحضرت فرمود خنجره را
 بفرموده خدا و رسول خنجره باشد به جور و طغیان خنجره نقوی اسلام باید نه خنجره بسته نه بنای ایمان باشد و خنجره انباشد که رنگ دنیا
 و مایه را بایند کرده باشد و جامه محرومی و مصومی پوشیده باشد و آخر تر از دنیا نبردند نه آنکه با خنجره بر گرد خود جمع کنند و آخر تر از دست
 دهد و در فرق و فساد بار کند و دست ظلم و عدوان بحقوق الناس دراز کند چون تکلام امام حسن به پیران رسید جوان از بی اطمینان عاقل بود این
 کلمات شنید طاقت نیاورد و زبان بخشش و باده بخت با آنحضرت بگوید و بر بزرگوارش آنحضرت را خواهر مبارک برانست و بر بی
 آسمان کرد و گفت اللهم خیر ما به من النعمه و ابعدانی منی خ یا با خیر ده که با و است از نعمت یعنی عداوت رجوع بخت و بگردان و در از آن
 دعای آنحضرت متوجه شد و ساعت ریش املون فرود بخت و امانت رجوع بخت عداوت نوشت مبدل گردید و جوان خاک اودار بر سر بر
 حضرت امام حسن بنظر مهابت مدوی نگاه کرد و فرمود بر خیز ز پنجس که زمار از در میان مردان نشین عاریت پس آنحضرت را می شناسی
 بود و بعد از آن کرد از دامن خود افتاد و از مجلس برخاست که مردن آید عمر و این عامر گفت یا بن رسول الله نشین و بخت خنجره
 نشان و چند مسئله مراجع بکوی فرمود سوال کن از هر چه خواهی عمر خاص عرض کرد مرا خبر ده از کرم و بخت حور و آنحضرت فرمود کرم
 عطا کردن بی اغراض و نیوی و بخشش پیش از سوال و بخت نگاه داشتن نفس است از نعمات و صبر کردن در همه جا بر کردات و اذیت
 و عروت نگاه داشتن دین است احتراز نفس از مصایب و متابعت سلطان و قیام نمودن با دای حقوق خواص و عوام و فرستای بوم
 از مجلس معاویه پیشی برخاسته و روی قبل شریف خود نهاد معاویه عمر و خاص با گفت آنچه فرمود کردی و اهل شام را بگفت
 من در آوردی گفت ای معاویه اهل شام را با تو محبت از جهت کمال صلاح و نیابت تقوی و دیانت جوانان دنیا باشد شمشیر ما در نیام اهل شام
 روز قاتل با تو خواهد بود از بینتان پسندیش و بر شیت همت خود را بخاش که امام حسن شیت بدینا کرده و روی بعضی نموده و
 نه او را به نیابستی و نه اهل دنیا با او دل بستگی روزی گویند زن بخوان بخانه امام حسن علیه السلام آمد و بعد از کرد و تضرع
 بسیار شفاعت شومز با بکارش نمود چون اضطراب بسیار نمود آنحضرت را و در حم آمد دعا کرد آنک بجات اول خود نمود معجزه سیم
 متولست که وقتی جمعی از مردمان بجهت امام حسن گفتند چرا باید از معاویه ایمنه رنج و محنت کشید فرمود که در حقیقت این محنت نیست
 چه اگر من دعا کنم ختمای عراقر شام و شام را عیان کردند و مرد در ازون و زن از مرد و ساز و مردی از خنجره از روی محنت و انکار گفت
 بیکار که تواند آنحضرت فرمود بر خیز شرم نداری که در میان مردان نشینی مرد چون متوجه خود شد و بد که زن گردیده و امانت مردی
 رفته و فرجی بهر سبیده بعد از آن خنجره از دانه زن تو روی شد با بر پیام خویش رفت و ساه با تو متوجه به خواه بود
 و تو از وی بپشتن خواهی شد و فرزند خنجره از شامی خواهد رسید بعد از آن آنچه آنحضرت خبر داد بود و بعد از آن

حسیب
 در قلم بنیاد

در حق را صین
 بت

مختصر تصفیه امام حسن مجتبی

آنحضرت را صاحب و صاحب کرده بعد از آن بخدمت آنحضرت آمد و بجهت اینکه بجا است اول خود کند همت غایی دعا نمود پس آنحضرت را خواند که
 بود معجزه چهارم جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند که روزی در خدمت امام حسن نشسته بودم ناگاه مرغی پیاپی آمد و بجا آمد
 دی بایک کرد و باز بر سر و پاها و مرغی دیگر بادی بود و هر دو بایک کردند من تعجب کردم گفتم چست این مرغ را که با یکی کرد و بر سر و پاها
 با مرغی دیگر باز آمد پس از مولا یحیی و شوالی که درم فرمود و بجا آمد و بایک مرغ اول که بایک کردند زنده است مدت سه روز است که از خدمت
 غایت بود بیکان آنکه مکرری جانشی کرده است بجا است پیش من آمد گفتم چست خود را حاضر کن حاضر کرد گفتم قسم یاد کن بولایت
 ابل بیت که در ایامت که چست تو از تو غایت شده بود جیات بخودی گفتم قسم یاد میکنم که جیات بخوده ام چون مرغ زنده دانست که دی
 قسم خواهر خود گشت سوگندش مرا چون معرفت بولایت شناسد از تو ماضی نشد پس بر دو صبح کردند و در پیرامین معجزه پنجم روایت کرد
 روزی عرابی خدمت حضرت رسول آمد و گفت ای محمد شنیده ام که تو غذای نادیده را چهره سی من از چته با تو دشمن بوده ام اکنون
 که ترا دیدم دشمنی ام با تو زیاده شد در آنوقت اگر اصحاب اینجا حاضر بودند حضرت امام حسن حاضر بود و از سن شریفش هشت سال بر سر
 بود خواست که معارض عرابی شود حضرت رسول بکشد شش عرابی گفت ای محمد دعوی میکنی که من پیغمبر و بنبر از پیغمبران دیگرم
 دروغ میگوئی زیرا که پیغمبران ماضی را بفرات و کرامات بود و تو را از اینها هیچ فیت آنحضرت فرمود که چون ترا معلوم شد که مرا معجزه
 در آن بیت گفت اگر بت من بناد بگو که من چون پیش تو آمده ام حضرت رسول ببارک امام حسن کرد و فرمود این پیغمبر است سالت است
 زاده است و با تو بگوید که تو چون از خانه بیرون آمدی و در راه چه چهره عارض تو شد هرگاه دروغ باشد دعوی با تو دروغ باشد و هرگاه
 پس عرابی بچشم و غضب بروی امام حسن بگویت و گفت که تو که را بجا قدرت باشد که معجزه در آن داشته باشد و کسرا از جیات و جیات
 خبر بد حضرت رسول فرمود این مرد احوال میزد و پان کن پس امام حسن رو ببارک عرابی کرد و فرمود ای مرد تو بسیار کساح زده ادب
 و از خود بخود تجاوز کرده و بسیار زبان درازی میکنی بد آنکه این مجلس بیرون خواهی رفت ماسلام قبول نمی آید و آنکه عرابی
 پس از آن بعد از آن امام حسن بر زبان درآید و با عرابی فرمود اگر احوال ترا بگویم اسلام قبول میکنی عرابی گفت چنین باشد امام حسن
 بدان ای عرابی که تو با جماعت خود جمعیت نموده در موضعی و از روی جهل گفتید که محمد از دوزخ است و عقب و خایر و فرزند ندارد
 عرب جمود دشمن و بنده اگر کسی او را بکشد قصاص دوازده کسی طلب میکند بعد از آن تو از میان برخاستی دعوی کردی که من بروم
 بکشم اینجا گفت که تو چنین کاری میکنی تا از مال دنیا بیاگر و این تو را محال تیره بدست گرفتی و در راه ناده جسد کشتن پیغمبر
 پس در راه ترا شوالی پیش آمد و در شمار بر تو مشکل شد بر کشتی که بسا داخوم تو بر تو استوار و سحره کنند که دعوی کردی و حاضر شد
 با دکت پیداشد و باران باریدن گرفت نه روشنی ماند که بان راه طلب کنی و نه هوا صافی حدوشن بود که بدان اما قی جوی باد و هوا
 آمدن مضطرب ساخت راه را خلط کردی و غار محراب را پریشان کرد عاقبت شستی و از آن پنهان شدی اما چون اثر صبح پیداشد
 بیابادی و انتشت و جهات تخفیف یافت خود را بدینا انداختی چندان عقب و رنج و مشقت است بنور سید که در همه عمر خود ندیده بود
 اکنون بدینجا رسیدی چشم تو روشن شد و دلت از اضطراب گشاده عرابی گفت ای پسر تو اینها از کج میگوئی که با تو همراه
 و از کار من هیچ بر تو پوشیده نیست ای پسران من عرض کن که دین جد تو چست امام حسن علیه السلام گفت اندک بر بعد از آن گفت
 اشد آن لا اله الا الله و اشد آن محمد اعبد در سوره و اشد آن علیا ولی الله و صی رسول پس عرابی اینکلمات بگفت و از
 صیق مسلمان شد و در خدمت حضرت پیغمبر چند سال معتم شد بعد از آن گفت پیغمبر با قوم خود را از دین خود جدا کرد و گفت از ارباب
 نایم آنحضرت او را دستوری داد و رفت بعد از مدتی با جمعی کثیر فریاد میزدند و میگویند که پیغمبر با ما حسن اقا و گفتند این است
 جبرانه و تعالی معجزه ششم مرویست که روزی حضرت امام حسن بایکی از اولاد و پسر پیغمبر بودند در منزلی از منازل مدینه
 خشی تند نموند و نایابان بجهت هر یک از ایشان بدیدار خشی نزدیک بهم فریاد میزدند این زبیر گفت کاش بر این نخاله خراب بودی
 از آن شاد نمودی آنحضرت فرمود میل خراب و اداری کشتاری دشت برداشته و زبیر گفتی کشت در حال از برکت اندک
 چند سال آن لب و دندان مبارک جویشد نخاله از آن نخالت سبزه گشته بخر با بار و در گردید پس بران نخاله برآمدند و خرابی از آنجا

بف
 من حق
 معصوم
 و بعد از آن
 و در وقت
 رفت

معجزات سند صفت امام حسن عسکری

و یکی از آن خردمند میر کردید که معجزه چشم در حدقه نشاندن شد که جمعی از شایسته فضل گردیدند که بعد از آنکه امیرالمومنین زین العابدین را دیدند روزی در خدمت امام حسن و زین العابدین میگردیدند و آنرا در پیشانی بیدیدند و میفرمود امام حسن فرمود که خواستد او را ببینید یا بشنید چون میفرمودند و حال آنکه بدینست که آنحضرت رحلت فرموده است پس امام حسن دست پرده زد که بر در آنجا دیدید و پرده برداشت آنحضرت را به بهترین صورتی و بیانی دید و پناهی او را بیات دید بودم که غم مخورم که امیرالمومنین است پس روزی که گذشت جمعی از نقاشی که کشیده اند از آنحضرت امام حسن دیدم مثل آنچه است که از پدرش میباید و معجزه چشم در حدقه نشاندن را بخاری زوایات میکند که از امام محمد باقر علیه السلام که جمعی از بزرگان بزرگوار امام حسن را دیدند و گفته اند که عجبی بنما از نقاشیها که کشیده اند و امام حسن فرمود شما ایان با ما است من در این کشیده بیایان دارم که توبه کند از آنکه در اول و معجزات بسیار است چنانکه پدرش بود و فرمود شما چه میبینید؟ همیشه کشیده بیایان در صحبت آنحضرت کشیده بودیم امام حسن پرده کرد که در آنجا او نبوده بود که گوشه آنرا بکشید که او ای میبیند که توفیق خداوندی بحق و محبت خداوندی بر خلق و در دست پیران از اینجای بسیار فرموده صلوات الله علیه و صد مرتبه معجزه چشم در حدقه نشاندن روزی حضرت امام حسن پاره با بعضی متوجه بدین شد و در راه پای کشتش و درم کرد و بعضی از آنجا آمد و ایستاد این رسول الله اگر موارثی و این درم مختلف بود و فرمود موارثیوم و اینرا ندیدی سیاه با استقبال چه و در روزی که در کوفه فرمود باید چون اقدام را به حسب از آنروغن جبهه من نزدیک جو غنچه سیاهی را دیدند که از آنروغن جبهه حضرت فرمود و اینست صاحب روغن یکی از بزرگان آنحضرت پیش اقدام آمد و گفت با تو روغن است که درم را مانع باشد از کشیده بیایان که کشیده با فرودش غلام کشیدین روغن از جبهه که میخواهی کشیده جبهه امام حسن این حل چه اقدام امام حسن آنحضرت را شنید بجزیت آنحضرت دوید و دست و پای آنرا در آب کشید که ایشان رسول الله من دوستدار اهل بیت شما و من روغن بخورم و از آنحضرت استعدا دارم که در حق من و کینه که حق تعالی مرا پسری گرامت کند که اهل بیت شما دوست باشد حضرت امام حسن فرمود و آنوقت که تو از خانه بیرون آیدی روجه تو خالی بود و چون بخانه خود رجوع کنی پسری پسری که حق زوایا تو گرفتار کرده باشد چه اقدام بخانه مراجعت نمود پسری متولد شده بود و درم پای آنحضرت بکاشیدین روغن بر طرف شد معجزه چشم در حدقه نشاندن که مردی شامی بخدمت امیرالمومنین آمد و گفت امیرالمومنین از جهان و شبیه بیان اهل بیت تو ام شاه و لایق فرمود و روغن کشید که ترا از محبت با منسی بیت و تو از اهل شامی مروی که او را این لاف میگویند از معادیه میگویند و منورده معادیه را بجهت حق این اهل بطریق غنی نزد من فرستاد شامی گفت امیرالمومنین راست فرمودی جبهه آنرا من مرا از سال نمود که در غنچه پیش تو ایستاد و تحقیق کنم امیرالمومنین فرمود که از یکی از این دو پسر من بنوا کنی اگر از متوجه امام حسن شد و گفت از آنچنان مسوالم میبینم امام حسن فرمود من پیش از سوال تو بگویم آمده تا سوال کنی که چه مقدار است میان حق و باطل و چه فست میان زمین و آسمان و بعد میان مغرب و مشرق چند است و دیگر سوال کرده اند از آن آدمیکه نه علم است مردان و نه علامت زنان دارد و بر آنجا فرموده اند از ده چیز که هر یک از دیگری سخت تر است که بی آمده ام تا اینها سوال کنم امام حسن فرمود میان حق و باطل مقدار چنانکه است راه است آنچه بچشم دیده باشی حق است و آنچه بگوش شنیده باشی احتمال باطل دارد و ما فست میان زمین و آسمان میرود و حق منور و بعد راست و دوری مشرق از مغرب بهتر و یکسره است و آن آدمیکه نه علامت مردان و نه علامت زنان اگر عقل منور و مرد است و اگر عاقل منور و زن است و اگر با نظر حق معلوم کرد بدیدار بقوت میرزد مرد است و اگر بر نفس میرزد زن است و آن ده چیز که هر یک از دیگری سخت تر است بدو که حق است و در آن سنگرا سخت ترین شنیده نقل کرده و این را از آنحضرت شنیدیم که بان سنگرا گشته میفرمود و آنرا این سخت تر است زیرا که آتش اینرا مثل آب سازد و آب از آتش سخت تر است زیرا که آتش را فروشنند و آب از آب سخت تر است که آنرا قبض میکند و هر جا که خواهد بود با او از آب سخت تر است زیرا که با او برادر است و با او سخت تر میکند که با او در غنچه منور است و از آن ملک است که ملک الموت است که اگر از این سرزد و از ملک الموت سخت تر است

معجزه چشم در حدقه نشاندن

روغن جبهه حضرت

معجزات حضرت امام حسن مجتبی

که از انبیا ارواح ماوراء صافه معجزه بازدهد هر وقت که دومی حضرت رسالت جزوه رفته بود و مرتضی علی را با خود همراه
 بود و حسین بن علی را هم با خود میبرد و از خانه بیرون میآمد و در میان کشت و در خانه را تفریح میداد و ناکاه
 میبودی که در مصالح این رفته و کشته می شد و از آنجا که کشت و نظرش بر آنحضرت افتاد و حال او را بگرفت و بجان خود میزد و در خانه پنهان کرد
 و وقت نماز رسید و حضرت حسین پدید آمد و دل حضرت فاطمه بگوشش آمد و زیارتش در خودش را دمی بگوید که معشایا باریسیده است پس
 و بجزوه آمده و بارگشته بود و کسی پیداشد که او را بطلب حسین فرستاد و فرمودی امام حسن نمود و فرمود اچنان مادر بر خیز و طلب برادر کن
 که دل مجروح من در فراق او میوزد و هر دم شعله اندوه در سینه ام میافزود و امام حسن برخاست از زمین بیرون آمد و در خانه پنهان
 میگشت و میگفت یا حسین ای علی یا زینب عین کسبی این است تو گنجی و چرا دیدار عزیز خود نمیکشای امام حسن میزد و جواب نمیداد ناکاه
 میزد پیداشد و حال بر زبان امام حسن جاری شد که فاطمه بی رایت اخوی حسیا بی ای بیوایا برادرم حسیرا دیدار او بفرمان حضرت
 آنی دیگر که حضرت رسالت پناهی سخن در آمده کشت افتاده مصالح این رفته میبودی و افتاده پشته یعنی او را مصالح این رفته میبودی
 گرفته و در خانه خود پنهان کرده است این برادر و برادره او یکی امام حسن خزان خزانان به خانه صالح آمد و او را از او مصالح بیرون آمد
 امام حسن فرمود و مصالح برادرم حسین را از خانه بیرون آور من بسیار دارم بگویم مادر ما یک یار بگم که ای از حضرت آنی در خواست
 میبودی بر روی زمین زنده خانه و پدرم را بگویم باز هم بیخ ابدار و در آنجا هست بود و برادر و از بدم در خواست کنم تا بیرون آید از خانه و کشته
 بجان یقین بوند و بعد فایده فوین اندازد و حقایق اجابت نموده است میبود چنان شود مصالح از آنکه بگویم و در خواست میبودی
 کشت ای برادر است کشت کشت مادرم زهره زهره و بول همدار و روضه خضر صفت خانواده رسالت و واسطه فدا و غرت و جلالیت در
 صفت صفت قره چهره علم و حکمت نقطه دایره منابت مغاخره مایه شاد و مادر وجود مبارکش از سبب شسته و در قبالة او از او
 عاقلان نوشته و رسالت جمیع سعادت چشم بر هم نهاده اند از برادر اهل عرصات بول همدار فاطمه زهرا مصالح کشت و در خواست پدر
 کشت کشت شیرزدان و شاه مردان بدو میسر و کشته در میدان و بدو تیره طعن زنده بابل انکار و عدوان به وقید با مصطفی ناز
 کرده و شرف خود را برای سینه انس و جان نهاده کرده جبرئیل بخاندی او را آسمان نهاده خدایش علی نام کرده و رسول و ستایش استام
 کرده سینه غالب محور فلک مواهب علی این مطالبات مصالح کشت در تیردستم جدت کشت دبیت از حدف شرف فیدر
 سیرایت از حدف بحث اساعیل نوریت فروزان از حدف بل عمل او یک از زده عرض ملک جلیل در کمال فخر کشته و در حدف
 اضی شتاد کرده و در زیر عرضش بنام و زقیام نموده حق سبحانه و تعالی بر او سلام فرموده و از عرض محمد شش بگذرانیده و مقام
 تویش شش سینه رسول صلین امام فاطمین سینه کوفین نظام دارین تقدای عربین شوای اهل مشرقین و مغربین جده سلین سیدین
 حسن بنم و برادرم حسین شاه زاده ایمنایا و میسود و صیقل کشت کشت کشت از آینه دل صالح میزد و ده آب نهامت از دیده مبارک
 و بدیده حضرت و زردی امام حسن میکشید پس کشت بیکر کشته و سول خدا و اینور دیده علی مرتضی و ابیر و دل فاطمه زهرا پیش از آنکه
 برادر و زانو تسمیم کم خمر خمر بزرگوار خود بر بخت دل من نگار تا احکام اسلام را کردن نم و شهادت فرمان قرآن شوم امام حسن ایان
 برادر عرض کرد مصالح از روی اعدا من سلمان کشت و بجان رفته دست امام حسین را گرفته بیرون آورد و بدست امام حسن داد و علی
 نازد سرخ و سفید بر سر ایشان شاکر کرد و امام حسن دست برادر را گرفته بجان نهاده فاطمه را دل مبارک آرام گرفت روز دیگر مصالح
 بشاد و تن از قوم خود مسلان شدند در خانه حضرت فاطمه آمد و از شهادت بر کشید و میسود و شهادت خانه زهره اما لید و میسود
 و بنای تمام میسود و میکشید بد خمر مصطفی بد کردم که فرزند ترا پس از دم از آن پشیمانم که فرار بگذاشتم و سلمان شدم از سر کناه
 من بگذاشت فاطمه بوی سپاسم فرستاد که من از رفته خود در کشته و نصیب خویش نمودم اما ایان فرزندان مرتضی اندازد و عذر بای
 خواست مصالح میر کرد و مرتضی با از غرزه باز آمد و خضر را ملازمت کرده صورت حال باز نموده علی فرمود و مصالح من خوشود کشته و از
 سر کناه خود در کشته اما ایان ریحان روضه رسالتش و نهال حدیفه صلیتند و بگوشت و سینه و خورد و یگان خواجها و
 او نمید و زود و خضر و از او عذر خواه مصالح کرد که کمان تبر و حضرت رسالتش آمد و کشت سینه از سید و باریت و للعالمین مصالح

معجزات حضرت امام حسن مجتبی

کرد که او را بی اجازت از خانه برد و چون واقعه فی الحال او را به برادرش سپرد اکنون که رسیدم بر بخت و بر بخت ثابت شمع و سنت نشسته
 و توبه و انابت پیش آورده و بر آنکه کرده بود حسرت بسیار خورد و ممکنست که بروی رحم آوری و از گناه وی درگذری حضرت فرمود
 ای صالح من از بیره خود که ششم اما ایشان بر گزیدگان خدایند اگر وی از تو خوشنود کرد در زبانهای تو همه سود کرد و صالح روی در محراب
 و تفرغ و زاری میکرد که خدایا گناه کرده ام و حال خود را بپناه و نامه عمل خود را سپاه کرده ام بدین بی ادبی ببارب بدرتو
 خدرا خواه آمده ام بگریمچه بودم و برآه آمده ام اکنون زنی خدرا گناه آمده ام بپذیر که با حال تنباه آمده ام بگذر
 شبانه روز میگفت و در صحرای میکت و نامه وی شبها از ترس میکت و روزی چند هم چرخش را بین از نزد حضرت رب العالمین در رسید
 که پسند خدایت تمام میرساند و میفرماید که صالح را باز خوان که مانوبه او را قبول کردیم و گناه او را تم عفو کردیم و نام او را در جرده دستان
 ثبت نمودیم معجزه و وارویم روایت که رفتنی دوم در پیش حضرت امام حسن آمدند از حضرت پکی از ایشان فرمود که تو شب
 در خانه خود فلان طعام خوردی و این سخن و این بخت خود گشتی پس رویبار که باز در بیک گشت تو با پسر زریک خود چنین و
 چنان گشتی و این دان کردی ایشان گفتند عجبت است که آنچه در خانه خود میگویم تو میدان و از آن خبر داری آنحضرت فرمود بی
 هر چه از اخبار تاقیاست واقع خواهد شد چنانچه و تعالی رسول خود را از آن خبردار گردانیده و حضرت رسالت حضرت امیر المومنین علیه السلام
 تعلیم آن نموده و آنسر و او را اولاد خود را از آن اخبار فرموده و هر یک از آنها را که بعد از آن آید تعلیم میکنم تا بقام ال محمد ص
 معجزه و سیر و چشم روایت که یکی از بچیان حضرت امام حسن بخت آنحضرت عرض کرد که همایه دارم از بچیان معاویه یعنی ریح بسیار
 در خدمت شما بمن میرساند و مرا پیوسته بر بخاند امام حسن فرمود بخاند خود رجوع کن که چنانچه و تعالی شر او را از تو کفایت کرد و ترا از رحمت
 وی بخت عطا فرمود از در چرخه خود رفت او از می از همایه نشیند نزدیک در خانه او شد و در خانه او را کوفت زن همایه کفت برو که
 بروای تو ام نیت گفتم چه واقعه گفت شبگاه من و شوهرم با هم طعام بخوریم ناگاه اضطراب در شوهر من افتاد و شوانت که طعام
 بخورد بعد از آن بشاد و دست و پا میزد و میگفت ای این اصطاب از من چه بخوای و من هیچکرا نمیدم ناگاه او از می شنیدم یکی
 میگفت آن را ولی یکب یعنی آنش شر او را راست تو بعد از آن ندای شوهرم بشاد و بر در حال برده افتاده است و بنور و من
 شده است معجزه چهار و چشم روایت که در شهر موصل حضرت امام حسن را دوستی بود که همیشه دعوی بگفتی میکرد حضرت
 چون موصل وارد شد و بخاند او تروال فرمود پیش از آن آنحضرت بموصل معاویه و او را بجال و نیاز فیه شیشه زهر قاتل بوی و سنا و
 با وقت فرست بخورد آنحضرت و در همایه بخت پیرویت به نوبت از هر بار با آنحضرت خورایند کار گریانه و حضرت هر بار که بخورد
 و نامیکرد که خداوند امر اشفاق عطا فرما و بعد از دهی آنحضرت محبت می یافت نیز بان در مانده نامه معاویه نوشت که من سه باند هر کوزه
 وی دادم و کار گریانه معاویه جواب نامه نوشت که با مقیداری زهرهای فرستاده و در نامه نوشت که سی فاد قدری از این زهر بوی
 ده که اگر قطره از او در ریای عمان ریخته همه جانوران ابی همان کردند خضار او ندیده نامه باید رختی رسید و از شر فرزداده طعام
 شاد و نمود و در شکم بروی شول شد جو یکم بخورد و دید در آنجیل کر که سیاه از سیاهان و داده و انطو زایل کرد ایند شر و است بخورد
 همایش بدست همه متعادل خیال حازم حضرت امام حسن از دشمن میانه به انجا رسیده و خیال مشاهده نمود شر را از در جیب کار کرد
 و شمع ما جیش را جیو میکرد ناگاه شیشه زهر با نامه بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمد نامه و شیشه زهر پیشش امام حسن نهاد
 آنحضرت چون از خنمون نامه مطلع شد وزیر مصلی خود نهاد و یکی اظهار نکرد که بسا داباخت خیالت نیز بان شود اما از یکسبها گشتن سایر
 تغییر شد ابل مجلس چسبند خواستند که مضمون نامه را معلوم کنند حضرت جواب فرمود و صیغی از جیب زدگار خود عمل میکرد و مرد مرا
 بر آن شمول میداشت سعد موصلی است و وزیر مصلی کرد اما نامه را بیرون آورد و بعد از آن بر خود بلرزد و از جای خود برخاست و دست
 و پای آنحضرت را پیوسید و گفت ای رسول الله از دستوری ده تا از منم و بر سیم که صورت واقعه بکوز بود و حضرت فرمود فی پسندم که
 موجب است و انفعال می شود و میخواهم که بعد از چند روز که خدمت ما کرده باشد از خدمت ما شرمند شود و هر چند میباید که در خدمت ما
 تفرمود آخری اجازه حضرت او را طلبید که گفت با فلان از تو شوالی دارد جواب ده گفت بگویند سعد کشت خدمت

ب
 در صحاح
 انقربت

ص طش
 صدقه اشدا
 و مع الامور
 اب

معجزات امام حسن علیه السلام

روزه بود عت من بخدمت آنحضرت رسیده ام و آن شاک از وی چنانی من و قع شده باشد کشت برقی طی را دیده از وی چه رنج
 رسیده کشت من قی ملازم وی بودم تا شاک را بر وی از و بر خرم شسته باشد کشت پس چرا با یکا گوشه مصطفی در نفس پنهان خداوند
 اینجند تو شام نوشته که به نوبت حضرت از بر او داد و کار کردیم اینک جواب اینست زیرا من نفی با کار انکار کرد کشت معاد است
 از من خبر نه در پس ملازم من حد او را گشتند و میرود تا بچشم و اصل نه معجزه ما و در هم روایت که روزی حضرت امام حسن
 با اصحاب و اہل بیت بود نشستند بود فرمودند اینکہ طاقت مرا از بردن و چنانچه حضرت رسالت از دنیا می فرستد تا حال بود
 زفات من نیز با ایشان بود هر یک کشتند این رسول الله که این ستم با تو کنند هم در معصوم با مشروب بنویسد فرمود در هم من و خراش کشت
 این مجلس خدای معاویہ پر پیس و اعوان و انصار استیاء بکشت کشتند این رسول الله چرا خانه خودش پر دین کشتی و مسرت از
 خود دفع کشتی فرمود چون پرورش کنو قبل آنکه این امر از وی صادر کرد و بقتل بر یک پرورش کنم بعین میدانم که بغیر از وی کسی
 با من بخشد تو را کرد چون در بر من بکشت معاویہ بکشد و پس نزد بنده فرستاد و بال بسیار و قاش بسیار و اورا بر نفیست هزار
 صدای احمد بکشد و ارسال داشت و قبول نمود که بعد از آنکه امام حسن را زهر و کار انحراف را با زو نفیست را ملک زمان سازد و از این
 عتداید پیش از زهر بر او فرستاد و کشت همه کن که این بزرگ بجز در شش زهری که اگر هزار تن داشتند باشد یکی از ضعیف تر بر
 راوی گوید که نفیست بقیل فرزند رسول که با خود نفیسم داد و در بعضی از روزها که هوا بنایت کرده بود در وقت افروختی شیر از آن سر کرد
 حضرت امام حسن و او بعد از شام میدان شیره امام حسن بکشد فرمود که ای حسن خدا و رسول بال و پای پوفا منور شدی و اخر ترا دوست
 راوی ایند و ارم که هیچ مرادی نری و با خبری کن که آنحضرت فرموده بود چنانچه معاویہ بخود خود نفیست را با نفیست شده که
 بعد از آنکه امام حسن معاویہ بعین معاویہ بکشد و کشتند و کشتند و از او پرسیدند چنانچه هر چه کرده بود همه را بکشد بیان کرد
 و کشت ایضا می را چنانچه نفیست بریزد کرده ام و ختم خدا و رسول و عذاب چشم را بکشد تا خود حسرت کرده ام معاویہ کشت نفیست خدای
 بر تو از خدا شرم نداشتی و اینک رسول نبیند شدی و بر کسی یافت با فدا م من در نزدی و از زنا چو غاه وی و مال تنه خدایا و دنیا و
 تو کی بقیست یزیدی تو که با جگر گوشه رسول رب العالمین و فدا دیده رب این نوع معاد کردی معلوم است که با یزید چه خواهی کرد
 پس آن یزید دست بکشد خسران دنیا و آخره سر در پیش او کند و از روزگار مصیبت امام حسن یاد میکرد و میکرد و میگفت معاویہ کشت کنو که
 خود را مستحب تنیم سخی کریم میکنی با جنت کور شود راوی گوید ای یزید شانه روز میگویند که آنکه در زمان یزید کشت وای بر من که در
 از دست تو و امام و دنیا رسیده ام پس در پنجاهم حکم کرد معاویہ که آنحضرت را بکشد و کشت بجز بر دهن برید دست و پایش
 برید و اندازید چون بکشد خنجر بریده رسیده با وی غبار نیز برید و طوفانی پدید آمد و او را بر بود و با بزرگ انداخت و یک از آن
 طوفان کشتن نیافت معجزه شاکر و **معجزه شاکر** معلوم است که چون شاکر موت بر حضرت امام حسن ظاهر شد امام حسین را طلب نمود
 و اہل بیت نمود را احضار فرمود و جمع را بتقوی و صلاح نصیحت فرمود بعد از آن رویارک امام حسین کرد و فرمود ابرار و صیفت من تو
 هست که بعد از چنانکه و کشتن مرا بر دهنه منور کردم محمد مصطفی برید تا بچند شد با آنحضرت بچشم بعد از آن بر سر قبر جد امی صفت استد رسانده
 مرا و بر ما بعد و دفن کن ابرار چون مرا بر دهنه جد هم بری چمن از میدان کجای برید که بجا آمد مرا و یک آنحضرت دفن گشتند تراغ
 بسیار کردند و مصیبت است که نایز با ب علم فرود نیاید و در انعام بکشد که بمقتضای کج زو پس تعب از غسل امام حسین امام
 حسن را بر سر دهنه حضرت رسالت پناهی آورده راوی نفس آنحضرت را بجانب دهنه مقدسه آنحضرت کرده تا بکشد بعد فایده مروا با این
 پدید آمد یک بدر با همی کثیر از بنی امیه خورشید و بیاد فدا نمودند و در مسد و مقادیر می رسیده کشتند عثمان و حبیب که بر دهنه
 شاکر میباید که حسن را نزدیک پیغمبر دفن گشتند هر که از خیال صورت نشیند و این فکر می از رقبه بفرستد و در آنوقت شاکر خود را بان طاعت
 کرد و ایند و آنرا زنا است کرده کشت میخواهید که خردار خانه من دفن گشتند هر که از خردارم که اگر در دهنه جنت باشد نزد من در خانه من
 نایز چون غدا و این بر سر جد فدا انجامید جدا شد کشت ای قوم ترک این فدا نمایند و اینست معجزه در گذرید که صاحب خود
 اینجور دهنه منی بکشد و او اعرف و اعلم از شما بجزمت چه زکو و زکو و مارا وصیت کرده که شاکر را زو و بقیه فون سازیم بعد از

فقی
 ر بصار اید

آن عبد الله عباس متوجه عایشه شد و گفت ای خرابی بجز عایشه که روزی بر سر تو ایستاده و با شیر خدا کشته شدی در روزی بر
 سر من ایستاده و فرزند رسول خدا را از زیارت جسدش منع کنی اگر بعد از این جانی بماند بر من نیست و خدا را بسیار کنی و این حضور را
 بنی انجمن بنی آدمی در سبب میخواند در میان اعراب مشهور است **الایمانت ای بکر** یا کائنات ولایت ملک انجمن
 من انجمن بالکل خلقت بخلقت تنقلت و این عیش تنقلت و در میان ملک انجمن من انجمن تنقلت که ابو جعفر معون روز
 با جمعی کثیر از تابعین خود نشسته بود که فقال این چنین فقال رحمة الله تزدیک الله و آمد نشست گفت این نعمان این به و آن به که با آنها
 اندین انوار الله صواب است ای انان یوزن کم من خست یا غیر منوخ باشد گفت ای جاسیغه بعد از حضرت رسالت که بهترین مردمان و
 جانشین پس از زمان مبدائی گفت فقال تو میبینی که ابو بکر و عمر بنحو چه رسیده و دلیل روشن تر از این بخوابی بر خفیت ایشان و در خست
 این و این تر بخوابی بر علویت ایشان فقال گفت این خفیت و علویت نیست و بلکه دلیلست بر نعم و وفق ایشان زیرا که بقول حق تعالی
 ممنوعه از دخواست خانه آنحضرت بی وزن آنحضرت و ایشان محبت نمودند و وصیت کردند که ایشان را داخل خانه پیغمبر مدفون شد پس جسد جعفر
 گفت بخانه را ایشان بود که پیغمبر خشمیده بودند فقال گفت این تر نبات بدست که خانه را که پیغمبر خشمیده باشند و آنحضرت در آنجا
 مدفون باشد بعد از آن رجوع کنند و گفتن عهد نمایند و بتقدیر وقوع تو خود قاضی که اینج و در آنجا پیغمبر غیر من خست ابو جعفر یا معنی
 مرد پیش از آنکه و شکر شد بعد از آن سر بر آورد و گفت آنچه گفته عایشه و خفته بود از میراث پیغمبر ابو بکر و عمر را دفن کردند فقال
 گفت ای جاسیغه تو میبینی که بعد از وفات پیغمبر را نه زیاده بود و در شریعت معطلی متراست که اگر میت را از زنده باشد زنده اش اگر حکمت
 و اگر زنده باشد بکرامت پیغمبر پس وجات آنحضرت را بسبب وجود حضرت فاطمه زهرا میراث برسد بعد از آنکه میت که خانه را برادر و جانشین
 حضرت فاطمه زهرا میگردد و جانشین میرسد و معلوم نیست که زوجهات بعد از ایشان بجز در کیش بر دیار آیدند کبریا که خانه ایشان کثیر از
 خانه باشد چنانکه شکر بکبر که زیاده از ده شتر است تواند بود یا جاسیغه سبب است که در آنوقت که عقب میراث نمودن منع کردند و کیش که
 پیغمبر را میراث فی سبب احوال چنانکه که عیبه عایشه و خفته از میراث پیغمبر ابو بکر و عمر را در خانه آنحضرت دفن کردند چون ابو جعفر عیبه چنان
 بشینه بسیار بخش و رسالت پس توجه فخر جاسیغه گفت ای زلفی را از مجلس من بیرون کنیند **مقصود** و این پیغمبر
 حضرت با عیبه نه کسین صلوات الله و سلامه علیه شکل بر چاه میخورد و خانه میخورد **اول** مردی که وقتی جبرئیل تنبیهت جناب
 امام حسین میباید فرشته دید بر روی زمین افتاده و از زار میباید بر نیل تر داده آمده و او را بدین حالت که از خاک آسمان بزم است و
 شوق داشت و هزاران نام وی فطرس است جبرئیل رسید که ای فطرس ای چه حالتی که بر تو مشاهد میکنم گفت ای جبرئیل تعجبه و تعالی
 مرا کاری فرمود من نه کی توقف نمودم برق غیرت الهی بر آمد و پروبال من بوخت و روز بر سر دست عزت بودم امروز بر خاک افتادم
 منم ویر و زکی بند زبانی من و او روزی میت بر سوالی من و جبرئیل میگوید که ای فطرس ای چه حالتی که بر تو مشاهد میکنم فطرس میگوید که
 چه شود که مرا بر همراه خود پیری شاید که آنحضرت و عالی کند و شفیع من شود و پروبال من رسد و بتمام خود در دم جبرئیل او را بهشت
 پی آورد و بعد از آنکه صورت و اقدار را بر نفس حضرت رسالت رسانید و در آنجلس حضرت امام حسین در کن حضرت رسول بود حضرت رسالت
 فرمود ای فطرس پیاد خود را بین حسین بین بانی فطرس کلاه قمر با شمع لامکان نموده پیاده و شن خود را بر تن مبارک امام حسین بپوشید
 و در حال پروبال قبایل یافته و از خود نیام و صومعه خود رشت و بعد از آنکه حضرت امام خیر از در کربلا شنید کردند فطرس را از آنجا
 مطلع شد گفت ای چه شدی که مرا میفرستی تا بار میفان خود پیاد می و باد شمان وی کارزار نموده حرب کردی خطاب رسید که اگر
 انصورت و قوم نبیاد و عالم با افساد هزار فرشته که تابع تواند بود و بر سر فردی لازم باشد و بر هیچ و شام که کینت و خواب
 دید ای خود را با اینجا هستی که در مصیبت می که بایند بحسب فطرس با تمام باغ خود بر زمین که جانی داده و آنچه او را بدان امر فرمود
 بود و از روز قیامت بدین مشول خواهند بود **معجزه** و و کلمه و بیت که در شهر موصل طبعی بود و آن همیشه در حدیث دعا و نیایش
 پیغمبر و در زمان خلافت حضرت امام حسین این طبع میگفت امام زمان یزید این معاویه است و در و پس در یک ای طایب بود
 شیعه و محب این بیت پیغمبر استام میگفت که امام زمان حسین بن علیست و روزی در وین طبعی گفت افساد میرد و پیاد

میت
 حضرت امام
 الحسین
 مجوز اول

ع
 در این زمین
 است

معجزات امام اقصی علیه السلام در حبس ابی عبد الله الحسین

در روز شنبه و پیرش معاویه و بعد از آن یزید بن ابی سفيان نیز از اهل طبرستان و شد و امام زمان حسین بن علی علیه السلام که جمیع صفات حمیده و جلیله
 فکرتین صفات او اینست که مال او وقت تمام جهان و زمین است و پاره کان و در برید و معاویه این صفات موجودیت طلب بن حسین
 قبول نکرد اما در دل خود گفت من این قول ایند رویش را با من میگویم که او در سبب او صادق باشد من بر شیعہ وی نوم و همکار
 انطباق من پوه بود و یک سپهر بتم داشت بعد از چند روز چهار شد پس خود را تو انطباق فرستاد که فلان مرض دارم علاج برای
 حبس گفت ای سپهر مادر نیز اگر کسی باید که بقدر زنگ باشد آن سیم گفت من بگراسب را بجا آورم طلب گفت بن حسین این علی
 ره و از او طلب کن مدعا بخود انطباق نبود که گرم و ضعیف و رحم که لازم است بهیچند که در امام حسین موجود است یا نه نعم در خانه امام
 حسین آمد و احوال او در خود و قول حکیم را بگفت امام حسین فرمود تا یک اسب از غلوه بیرون آوردند و گشتند و بگراسب را به سیم دادند سیم
 بگراسب زد و طلب آورد طلب گفت ای رکن بودیم گفت فغان رکن که تو گفتی طلب گفت این رکن اسب بگراسب خوب نیست فلان رکن
 باید خوبت دیگر بخدمت امام حسین رویم بخدمت آنحضرت آمد و عرض رسانید که طلب میگوید که این رکن اسب بگراسب خوب نیست
 فلان رکن اسب بخدمت آنحضرت فرمود تا اسب دیگر را بر بید و بگراسب را به سیم دادند بتم پیش طلب آورد و با طلب گفت این نوع اسب
 خوب نیست فلان رکن باید بخدمت آنحضرت فرمود تا اسب دیگر را بر بید و بگراسب را به سیم دادند بتم نیز از اسب طلب آورد و با طلب گفت این نوع
 اسب بگراسب خوب نیست فلان رکن باید بخدمت آنحضرت فرمود تا اسب دیگر را به سیم دادند بتم نیز از اسب طلب آورد و با طلب گفت این نوع اسب



در وقت حضرت بجهت آن طفل ایسی میگفت و بگراسب را و میداد و طلب حسین ضعیف و گرم و رحم آنحضرت را مشاهده کرد و درخواست
 بر خانه حضرت امام حسین آمد و از طایفه آنحضرت التماس کرد که مرا بطوبه آنحضرت برید و همان طلب را بطوبه آنحضرت برد و طلب
 نگاه کرد و بگراسب را به سیم داد و احوال بر سیم که چرا این اسب را بر بید انداختند برای آنکه بگراسب را به سیم که مادر او را
 بگشت طلب مدعی که پس طلب برد و خانه آنحضرت بگشت تا آنکه آنحضرت بیرون آمد طلب برخواست و پشت پای آنحضرت را بوسید
 میداد و خود را خواهی می نمود و از یزیدیان خاص آنحضرت شد امام حسین فرمودند که سبب اخلاص و اعتقاد تو چه شد احوال میم و اعتقاد خود
 با آنحضرت عرض کرد حضرت فرمود این سبب است یا تا را چند دیگر بنمایم که زیاده بر این باشد پس حضرت دست بر عبادت داشت و گفت یا
 بجهت رضای تو و دوستان تو این اسب را گشته ام و تو قادر یک اسب را زنده کردی وانی اگر فغان از مرا تو قادر و مقرر هست بنی حدم
 محنتی بپرستم تا به قضی و مادر من فلان را که این اسب را زنده کردی آنحضرت منزه و عظامم که در دانه پرچ اسب زنده شد بر خود

معجزات امام مسلم بن حنبل رحمه الله

معجزه سیوم روایت که ام سلمه زنی بود که توریته و انجیل خوانده بود و او صباي پسر از ائمه شافعی خدمت حضرت عباس علیه السلام آمد غرض کرد با رسول الله هر سفر بر او و خلیفه بود یکی در حال حیات و یکی بعد از وفات خلیفه موسی در حیات هر دو در میان بود
 این خون و وحی موسی در حیات کاتب این یوحنا بود و در حال حیات سمون ابن جمون لقیقا بود و چنین خوانده ام که ترایک و موسی خلیفه
 پیش بود در حیات بعد از وفات بیان فرما که وقتی تو گیت حضرت فرمود که سنگ پاره من ده ام سلمه یکو بد سنگ پاره با حضرت و ادم گفت
 دست نهاد و با کتب بالید و تهمید کرد و از برشت و با قوت سرح کرد ایند انگشتی خود بران نهاد و نفس بروی برید و دست است
 بر شفتان و دست چپ بر زمین آنکه پشت خم کند بعد از آن فرمود که هر که آنچه من کردم تواند کرد و وحی و خلیفه منت در حال حیات
 و بعد از وفات شاره بخیرت ایبر المومنین فرمود ام سلمه که بعد از حضرت رسالت پیش ایبر المومنین شدم و گفتم تو وحی رسول خدائی بودی
 آری سنگ پاره بیار من رفتم و سنگ پاره آورده بوی دادم برگ نهاد و باید وارد کرد و برشت و با قوت سرح کرد ایند انگشتی
 بروی نهاد و در وحی نفس پیدا آمد و یکدست بر زمین زد و یکدست بر شفتان بی آنکه پشت خم کند ام سلمه گوید که بعد از آن امام حسن
 را دیدم که پیش پدر پستاده بود و هنوز کودک بود گفتم وحی پدر توئی فرمود آری بیار سنگ پاره پس سنگ پاره بوی دادم و وحی برخیا
 که پدر و جد و ی کرده بودند با خود گفتم وحی او را بجا بپسندم او گفت ایضا و در مسجد حضرت امام حسین را دیدم گفتم تو از آن کبیری فرمودی
 ای ام سلمه من ام که تو مبطلی و وحی بر او در وحی پدر و وحی جد محمد مصطفی بیار سنگ پاره بوی دادم او نیز دلف نهاد و کرده برشت
 و با قوت سرح کرد ایند انگشتی بروی نهاد و نفس در وحی پیدا شد فرمود در وحی نگاه کن چون نگاه کردم نام حضرت رسالت و ایبر المومنین
 و حسن و حسین در وحی ظاهر شده بود من تعجب کردم و گفتم معجزه دیگر من بنای وحی برخاست و دست راست بلند کردم من فرمودی از تو فرمود
 که در بواپد شده پیغام و پشوش شدم پس آنحضرت شامی از مور دپس من داشت بهوش آمد و اشاح نور و بافت و هنوز خنک شده
 و من وصیت کرده ام که از او گرفتن من ننهد ام سلمه گوید که من عریا فتم با بخت امت امام زین العابدین رسیدم آنحضرت تیرد و معجزه را بمن
 بصیرت و یقین زیاده شد و دوستی ایشان با کوشش و خون ایتم که در معجزه چهارم مرویست که روزی جوانی که بان مجلس حضرت عباس علیه السلام
 اکثرت حاضر شد حضرت فرمود باعث گریه است جوان گفت این رسول الله مادام امروز وفات نمود قبل از آنکه وصیت کند او را
 موت دریافت و اموال او معلوم شد و من از وی شنیدم که گفت من در وقت تنوع روح وصیت نخواهم کرد اما کسی ترا خبر خواهد داد و اموال
 معلوم تو خواهد شد پس حضرت امام حسین فرمود ای باران برخیز و بیا باین صفتی رویم و هم از ی جوان یانم پس حضرت با سایر دوستان
 و بختان روی بخانه آن پره زن نهادند و چون با نخل داخل شدند آن پره زن بنور بر رخس خود خواسته بود حضرت امام حسین دست
 بر فابرد گشت حیات آن پره زن از حجاب و نقاله مثلث نمود ساعت پره زن برخاست و بجا خود گشت که شاه تین زبان جاری
 ساخت بعد از آن روی بخیرت امام حسین کرد و گفت ایبر و داد و لیا و قده و انقیاد مقصود داری از حیات من حضرت فرمود وصیت کن چنانچه
 ترا پامزد پره زن از کشت ایبر و لایم مرا ایقدر اموال در فلان موضع مدفونست و مثلث از آنده شما کرده ام و دو مثلث دیگر از آن پسر
 کرد اینک از جسد چنان تست را را سلیم وی کن و اگر او را محبت با تو نباشد دو مثلث دیگر ببر کن و انی قسمت کن زیرا که مخالفان از اموال
 تو میان حق نیستند بعد از آن کشت این رسول الله است هادرم که بر من ناز کنی و باز بر بستر خود بیکه کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله
 و شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و جان بخیرتیم که بعد از آن حضرت بر او ناز کرد و در قبرستان بقیع دفنش کرد و معجزه
 پنجم مرویست که روزی ایبر المومنین علیه السلام در خانه نشسته بود امام حسن و امام حسین طفل بودند یکی چهار سال داشت و یکی سه سال و
 هر دو از انوی پدر عالمقدار خود نشسته بودند یکی بر دست راست و یکی بر دست چپ امام حسن بیرون رفت شاه ولایت رویار گشت
 امام حسین کرد فرمود بگو یکی کشت یکی کشت بگو دو امام حسین گفت ای پدر شرم میدارم که بیا بیکه یکی کشت با شرم دو بگویم که در دلت شرک است
 شرک کفر است و کفر مقام دوزخ جادوان است و مرتبه توحید که ان بجا یکی است خلق با علی ایمان دارد و تو نیستی جودان است چون
 این سخن بشنید او را بغایت خوش آمد و روی امام حسین را ببوسید بعد از آن امام حسین گفت ای پدر بزرگوار مرا دوست دارد و تو را دوست دارد
 کشت بل یا ولد ی حسین امام حسین گفت ای پدر بزرگوار در دوست در یکدل کجا صورت بند و دوستی خاتم چگونه با دوستی محمدا و علیا

در روز...

در بعضی از...

در بعضی از...

معجزات حضرت سید الشهدا علیه السلام

و چنانکه بین شرکت در حق صفت و صدق و اخلاص و حقین درست باشد شاه ولایت از سید شهبان تجب کرد و امام حسین را از سر و
 بر زمین نشاند و آنوقت امام حسین سه سال داشت بعد از آن شاه ولایت ایستاد از آنحضرت رست غرض کرد و آنرا بر روی
 حضرت امام حسین زد و او را بتوالت فرمود و ایستاد و سوار دوشی موری داریم و حق تعالی را دوستی معنوی میجره سید شهبان
 روزی اعرابی نزد حضرت امام حسین آمد و گفت دوش شتری کم کرده ام در فلان موضع و فغان چیزی ندارم تو فرزند رسول خدائی پدست
 کم کرده را بجا بیاور و سانه حضرت فرمود من نیز نشان تو دهم یعنی موضع رو شتر خود را پستی که در برابر کیکی سیاه ایستاده باشد عبد الله
 عباس که راوی این حدیث نقل میکند که آنرا بتجمل تمام روی بد آن موضع نهاد که امام حسین نشان داده بود چون بد آن موضع رسید شتر خود را
 دید که در برابر کیکی سیاه ایستاده و آنرا پستی را بگفت و بخدمت امام حسین آورد و گفت ای امام معصوم اینجاست که فرموده بود
 شتر خود را دیدم و معجزه مظهر رویت که روزی جمعی از عجمان حضرت امام حسین قصد سفر داشتند آنحضرت آنجا قرار گرفت کردن آنرا در موضع
 فرمود و فرمود که در فلان روز از سفر کنی ایشان تعجب نمودند و قبل از آن روز مقرر سفر کردند چون آنکه مسافری از حواله مدینه دور شده
 بعضی قطع الطريق بر راه ایشان آمد و ایشان را قاتل کردند و چهار کس از ایشان را مقتول ساختند و باقی مجروح شدند چنانچه
 آنحضرت بعد از شهادت آن سید را بپوشانید و فرمود من ایشان را خبر کردم و منی نمودم از سفر کردن و در آن روز ایشان را مقتول کردند بعد از آن
 آنحضرت برخواست و بجهت مدینه آمد چون حواله را نظر بر آنحضرت افتاد محمل تو قهر و عظیم آنحضرت بجای آورد و کشتیابن رسول الله شنیده ام
 که بعضی از روزان شمار از راه مقتول ساخته چنانچه و تعالی اجر عظیم و ثواب جزیل کرامت کند اگر دست بر اندزدان می با هم هم مقتول
 برسانیدم حضرت فرمود من اگر خواهی از ایشان خبر دهم و الی گفت یابن رسول الله ایشان را شناسید حضرت فرمود علی میباشم حقیقت و هم
 سر را غایب از پیرا استکار کردانیده دقیقه از احوال دمیان بر پا پوشیده نیست و اشاره فرمود بخشی که در پیش و الی ایستاده بود فرمود
 اینم و جمع آنچه و شنیده میدادند و مضطرب شد گفت یا ابا عبد الله انکین از کجاست معلوم شد که من از آنجا غم و از حالات ایشان
 خبر دارم حضرت فرمود اگر مصافات افکر که را با تمام بگویم تصدیق میکنی گفت بخداوند علیمان قسم که آنچه راست دانم بگویم و از راستی
 اندازم حضرت فرمود در وقتی که از مدینه بیرون رفتی خون و فلان بانو همراه بودند و اظهار جمیع حالات و علامات ایشان را نمود فرمود
 چهار کس از عجمان مدینه و باقی از او باش مدینه و الی گفت قسم به پستانه اکرام اگر راست بگوئی خدا ما را بر ایمان ما کوشت اعضای ترا
 شربت بخورد و بیشتر متلاشی کنند گفت و الله ای امیر که حضرت حسین راست میگوید که با که در آنجا نیست میفرموده پس و الی امر را بجهت
 بجا میآورد که در جمیع ایشان را حاضر کردند از یکیک ایشان از در کوفت همه را بقتل در آورده معجزه هشتم از امام محمد باقر روایت که
 بعد از حضرت بر زمین و امام حسن علیهما السلام جمعی از شیعیان بخدمت امام حسین رفتند گفتند یابن رسول الله اگر نجایب که پدست می نمود
 آنجا بهم چیزی از شما برساند بگویم فرمود اگر پدرم را بر سپید شناسید گفتند بل ما بخدمت او مشرف شده ایم و او را شناسیم پس برآید
 آنجا بود و روایت فرمود و نظر کنید چو نظر کردیم دیدیم که آنحضرت بر بهترین پستانه نشسته پس پرده را فرو گذاشت خیار گفتند شما
 میدیدیم با آنکه او خلیفه حق بود و تو پدر او امام بحق سلام الله علیه یک عید معجزه نهم از امام زین العابدین مرویست که روزی اعرابی بخدمت
 حازمت امام حسین مدینه آمد و در راه بازو خود مباشرت کرده بود و قبل از غسل کردن بخدمت آنحضرت حاضر شد و در این آن غرضش
 آنجا آنحضرت بود و امامت از چون نظر شریف آنحضرت بر اعرابی افتاد گفت یا ابا عبد الله عرب شرم نبدار یک با خیال بخدمت امام زنا کو
 سیاه گشتم بخدمت حضرت فرمود در راه بازو بدست در فلان موضع مباشرت کردی و انگال جنبانجا ایستاده اعرابی گفت یابن رسول
 الله غم معلوم شد و مدعایین عابد کرد و بدانشد بکتابن رسول الله و وصیتش پس از مجلس بیرون رفت و بعد از غسل مراجعت نموده
 و بویانی شکو خود را از آنحضرت پرسید معجزه دهم جابر انصاری روایت میکند که روزی نزد یک سواد بخود حسین بودم که مردی
 از شام آمد و قدری زیت بکو بجهت آنحضرت آورد و چون حضرت امام حسین را آنجا بخدمت فرمود بیا زیت هر هست گفت چرا ایستادن
 این زیت را بترین تربت اهل شام است فرمود از برای آنکه موشی در روی افتاده بوده است پس هم به هم شامیرانوازش سیاه فرمود
 و زیت را و اعرابی داد و او را فرود روی شام نهاد چون بشیر خود رسید آنچه باقی مانده بود از آن تربت نظر کرد و موشی بزرگ بر آن نهاده

ف خ
 در این کتاب
 از شیعیان

معجزات حضرت اباعبدالله اسلمین

شامی گشت اشته انجم اهل بیت بنوه و معدن انسا ازین سبب و احاک خود را فروخت و عیال خود را برداشت و بنزد یکسایم حقیق آمد و در آن
 بود و این انحضرت شه معجزه یازدهم آنست که در آنوقت که حضرت امام حسین متوجه عراق شد کفتم این
 رسول الله رفتن ترا بجانب عراق مصلحت نمی بینم زیرا که من از حضرت رسول خدا شنیدم که فرمود فرزند من حسین در عراق بکفر مقتول گردد
 و قدری از خاک انوضع که نقل انحضرت است بمن داده فرمود که هرگاه مشاهده کنی که اینجا که میخیزد خون شده باشد یقین بدان که حسین مرده
 شده است و من آنجا که او را مشاهده کرده ام و احوال آن پیش در پیش منت امام حسین فرزند بخدا سوگند که من یقین میدهم که در عراق
 شه خواهیم شد مگر اینقدر از حد بزرگوار و پرهیزگار خود شنیدم که اگر بجانب عراق فرودم همچنان میدهم که گشته میوم بعد از آن که کشت
 یام سل اگر میخواهی که انوضع که با من مقاتله کنند و خوابگاه من اینجا باشد تو نام بر دست بروی من گشاید رفع حجاب از بصر من شد نگاه
 کردم محرابی بهیبت دیدم که سکان چپ چشم به در آن میکرد و نه و حضرت امام حسین از آن زمین قبضه خاک بر گرفت و بمن داد و من آن خاک
 نیز در شش کردم پس فرمود ای ام سلمه روزه بیک اینجا که در شش شعلب کرد و بخون بدای که مرا شنید کرده باشند و چون حضرت امام حسین
 بجانب عراق رفت من بر روزه در آن شش نگاه میکردم چو روزه عاشر را بعد از ظهر در شش خون بسته دیدم و انتم که انحضرت را شنیدید که
 در آن روز بر سنگ و کلو خیزاک بر میداشتم و در زیر آن خون نازده میدیدم **معجزه دوازدهم** مرویست که چو روزه ششم محرم از آن
 قبیله که با او لشکرگاه امام حسین علیه السلام آب نماند و لشکر تشنگی میشدند و اطفال فریاد اعطش برکشیدند امام حسین بخواست
 و بوضعی شریف شریف از آن داشت و فرمود ایتموضع را بکشید چون قدری چشم آبی شیرین پیدا شد و همه لشکر از آن سیراب شدند و در
 نیز سیراب کردند و سکنار بر پاپ کردند بعد از آن انحضرت را پادشاه و هر چند طلبیده اند از آن نشان ندیده اند **معجزه سیزدهم** روایت
 که در نیمه ماه محرم احرام حسین علیه السلام فرموده بود تا در لشکر خندقی بکند تا ما صاف از یحی بن ابی بنی تان از عرض
 بجای این باشند و انحضرت را بر نیزم ساخته در اینجی فرمود که آتش در آن انداختند تا کسی سخون نیاید و اما چون آتش زبانه کشید
 گرفت مالک این عرد و بر سبی نشسته بود پیش رانده و کفای یحی بن پیش از آتش آتشی این آتش در خود ندی امام فرمود که بتی عداوت
 در وع کفای بد شمن خدای بکان میبری که من به فرسخ میروم و تو بهشت مسلم این عو سجده کفای بن رسول الله اجازت فرمانتیری بر دهن
 و فرم امام حسین فرمود و تو ایام که در حرب پیش دستی کنم اما تو قدرت صحنه و تعالی را مشاهده کن پس روی مبارک بقبله و جا آورد و
 کشت انهم حرة الی النار یعنی خداوند او را بسجده حقوت در آتش کشت پیش از بازگشت او با آتش عقی او را چاشنی از آتش دنیا بچکان
 فی اهل بکرم دعوة المظلوم سجنه اثر حاجت ظاهر شد و اسبش را پای بوراخی فرود شد و او بجانب سفی تمایل شد و عیان از دست او
 و پیش در رکاب بماند و اسب به طرف میزد و با بکنا خندق رسیده و او را از میان زین در میان آتش انداخت و خودش از زخمها
 برآه **معجزه چهارم** و سیم شلت که چو مالک در آتش افتاد حضرت امام حسین سجده شکر بجای آورد و کف خدایا اهل بیت و ذریت
 رسول تویم و او را از این ظلمان بستان این شش آواز داد که ایحی بن ترا با پیغمبر چویشی است که هر ساعت دف نیزه امام علیه السلام از دم
 غیرت برانفت و از سر نیاز با گرم کار ساز و خداوند بنده نواز مناجات کرد و کف خدایا این شش قطع من میکند مرا فرزند پیغمبر تو نمیدان
 فایده فی یوم عاجز پس در همین روز غاری بوی غای و در کفش قطع کن هنوز تیر و عابرا سامان حاجت رسیده بود که شهاب رقت از خدای
 عالم تقدیر در رسیده انورده باطن ان ناپاک تقاضای ظاهر گشت از یک فرود آمد بقضای حاجت شتو شد و گوی سباه با مراد من
 بر عورتش زد مگوف العود در میان نجات میغبطه تا جان پیدا زدنش جدا شد **معجزه پانزدهم** در همان وقت که در آنجی
 پیش رانده و او را داد که یحی بن این آتشی که میسوزد ریای گنج میرود بخدا که از آن قطره کچی ناپاک گوی امام حسین چون سینه شنید که در
 دیده مبارک بگردانید و کف انهم امه عطا تا خدایا او را شش میزان فی اهل سببی اسبش دم کرد و او را سپید گشت و درخواست از
 پاسبان و پاسبان و شش بر او غایت اعطش اسبش سبکست هر چند بایک میرساند توانست چو روزه در آن شش بکشد و هر که دیدیم
معجزه شانزدهم روایت که در نیمه ماه محرم که با من تم بکنی آب فرات شریف برده بودند که آب بیاشانده کفای ریح ماه نیری
 بجانب انحضرت از آن بر کام انحضرت امام حسین دم دست بر رک از خون بر میگرد و بجانب سکان میانند و سبکف خدایا

فج
 در بصره و الیه
 و کفایه المصنین

حسن
 در آن فصل است
 و در حدیث

حسن
 در حدیث
 انهم

طش
 در جامع الیه

معجزات امام حسین

این نهاد خنده معجزه است و سیم از نهال ابن حمر و ایت که گفت بخدا قسم که در آرزو که سر حضرت امام حسین را بشنود و در نزدیکی
 رسید به شخصی سوره کف بخواند باین آیه رسید که ام حبیب ان صاحب الکف و ارفقم کاوا من ایا شایعینم که سر مبارک امام حسین بر زبان
 فصیح میکش ای حبیب من صاحب کف قله و صلی منی عیب ترا از امر صاحب کف و صدایشان شهادت و آوردن سر حضرت معجزه است
 چهارم در شهادت از زمین ارفم روایت کرده که چون سر حضرت امام حسین را در کوچه های کوفه میکشیدند و در غرض خانه خود بودند چون
 اثر بر زمین میداشتند که میکش ام حبیب ان صاحب الکف کاوا من ایا شایعین از بهت ایحال بوی براغضایین برخواستند که اگر دم
 که و الله این سر نیست باین رسول الله و امر تو عجز است معجزه است سیم بی از شفات نقل کرده که چون سر مبارک پسر زبانه
 از نیزه فرو میکشیدند من نزدیک سر حضرت امام حسین بودم دیدم که لب مبارک آنحضرت میخندید گوش فراداشتم این آیه را تلاوت میکرد
 ولا تخفین الله غافل عما یعمل الظالمون معجزه است و ششم زخمی در کتاب ریح البار از هند خوانده ام بعد روایت کرده
 که ام بعد نقل کرده که حضرت رسالت در نجد من خواب کرده چون پدیدار شد آب طلبید و در دست مبارک خود داشت و میخندید و میخندید
 در چاهی که طرف نیمه بود و رخت چون باده ادریم دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته و میوه بار آورده بسیار بزرگ است بوی آن چون
 بوی جگر طعم آن خوشه شکر اگر کسی بخوردی بر شادی و اگر نشسته شود نمودی بر شادی و اگر چاره خوردی شفا یابی و هیچ شکر نکند
 برک از آن خوردی مگر آنکه شیری زیاد شیری و اما از آن شکر مبارک که نام نه ایم و از حساب طلب شفا بوی مایه اند و از میوه او فریاد
 بکردار باده ادریم میوای آن ریخته بود و بر کهای آن خشک شده و قلع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت رسید و بعد از آن میوه
 پیدا و اما اندک و چون از بنو اقصی سال که نشسته بود با ما دیدیم که از آنجای شامی خوار بار آورده است و میوای آن فروخته ناگاه خبر
 نقل امیر المومنین رسید و بعد از آن دیدیم میوه نداد اما از برک آن قطع میکردند و پاران از آن شفا مییافتند و بیکبار باده ادریم دیدیم که
 از ساق وی خون خالص و نشده و بر کهای او بر مرده کشیده شدم آه این خوبت عاوده عظیم و اقصیه چون شب در آمد فوسه وزاری از زیر
 درخت چشیدیم و کسیر امید دیدیم بسیار از آنکانت منوم و میوم شدیم و طول و محزون بودیم ناگاه خبر نقل حضرت امام حسین بارید بسیار رسیدیم
 و بر اسم مصیبت قیام نمودیم معجزه است و هفتم در کفر انزب روایت شد که یهودی بود و خری داشت جمیده ناگاه مرضی بروی عا
 شد و مرد و چشمش نابینا شد و اراض و بعد و را زد و گرفت چنانچه دست و پایش از کار رفت پدرش را در خارج شهر و چشمش نابینا بود و در چاه
 تبدیل مکان و جبهه تغییر آب و هوا و آن موضع بر و با باشد که هوای آنجا بوی از آن خوشبهای از زایل گرداند و در دران بوشان شد پس
 دریم پیش وی میوه و او را با انواع تخم میوه میداد و وی پدر بفروردی متوجه شهر شد و خرد و باغ شفا بکذاشت و تخم را هم در فعل
 نیامد شب در شهر باند و خرد و زیر درختی شفا شد که زانند صاحب از درختی دیگر آواز مرغی شنید که ناز از جنایده و خرنیز از چاه
 نالان بود چنانکه مرغ استماع نمود بجانب او میل کرد و روی عجب در دل وی پدید آمد خود را با او از مرغ پیاد رخت رسانید و با آنکه چشمش نابینا
 سر را برد و توجه بدشت نمود و فشار قطره خونی بر چشم وی چکید که کمال انجمن روشن گشت در سحریت مرغی دید که قطرات خون زبال او
 ناگاه قطره بردست وی چکید که شد و دست و پایش داشت قطره دیگر بر دستش چکید بر چشم دیگر آمد آن نیز روشن شد قطره دیگر فرا گشت
 و دست دیگر بایه شکت شد قطره دیگر بر پای مایه و خرسد دست و روشن چشم بر خوانسته گردید و بوی میکش و بر طرف طواف می نمود و پدرش
 باز آمد زنی دید که دباغ میکرد و بخاشش رسید که ایند حضرت رسید که یزن کوکبتی و در پیاع و خرباشتم نابینا و شل و ارج او کجاست
 و خورش در بانه آمد گفت یا ایتا ایتا بک نم آنه خرمعلول مبتدای تو پدر از شادی پویش شد چون بخود آمد میگفت و فقه در خواست
 خود و خرقام حکایت را باز گفت و پدر را در نزد رخت آمد که انفرغ بر آنجا بود و میوه مرغی دید پر دبال بخون آورده گفت یا ایتا ایتا بک
 ما کب یفرع بما یون بال فرغنده بال محبته حال انجمنی بر بال تو از چراست و از رحمت انجمنی از کجا است مرغ بالام الهی همه انکه سبب
 بایت یهودی کرد و گویا شد که گفت با جمعی از یهود از اشیان ما و روز بر خواستیم با طلب آب و دانه خود رویم هر مرغی بکوشد پر و در رخت و خرد
 بود که از غایت حودت بوا اگر ایشان بزد و حشیکه در فلان بادی بود جمعه هر یک از آنچه خرو بودند خبر میدادند ناگاه خوار
 که ابر عان حضرت امام حسین بن علی علیه الصلو و السلام از آنجا تاب که بر طایر باین شده شاپناه بسیار آورده اید اهل آن در باین

طش
 در جامع لاسر
 است

مدح
 در مدح اهل بیت
 و در مدح انجمن

طریق
در جامع الاسرار
و شرح این بیکن

مشغولند و ستار غم آب و دانه مانده اید بالهام الهی بجزایر و شمیم چو رسیدیم شاهزاده خیر الشهدا کرده بودند و خون هنوز از تن نریخته
دی بر پشت بجلو بروی بکر سینه من خود را بروی افکندم و پیر و بالو را در دی مایدم این آفتاب که از بال من بچکد و هر باقطره چکد از آن
خیزد برکت حاصل گردید و بدو یکدست شدند کشت اگر چه جین محقق بودی بن برکت در فرزندان و یا مث نشدی و فرزند من از قهرت خون
سارک فرزندان جین محقق نیامی پس با تمام اهل بیت خود بد اثره اسلام درآمد و چون نسب اسلام دی پرسیدند این حکایت غریب را شرح و
بیکشت محرمه پست و هشتم در تاریخ ابو صفیه و بنوری مذکور است که عمر سعد سر امام خیر را بخون ابن یزید اموی داد نزد پسر زیاد فرستاد
خون سراندر در را برداشته روی بکوفه نهاد و در آنرا کوفه در تن خود فرو داد و زن او از انصار بود و اهل بیت را بجان
و دل دوستان خود از وی ترسید و سر امام علیه السلام را آورده در تنور پنهان کرد و پاد و بیا بخود بنشت زش پیش آمد پرسید که در این تنور
روزگاری بودی کشت شخصی یا زید یا غی شده بود بحرب دی رفتم بودیم زن و دیگر هیچ نخت طعام پاد و ما خولم بخور و بخت و از زنا
عادت چنان بود که بنام شب برخواستی و تنه کذا روی چون آتش برخواست بخت و با نماند که شور بود و آمد خانه را بشا بر روشن
که کوپا صد هزار شمع و چراغ در آن فروخته اند چون یک درخت دید که روشن است از آن شور پروان بیاید از روی تعجب کشت سبحان
من در این شور آتش بکوره ام و دیگر بر آتش فرو نموده ام این روشن است از کجاست درخت بود دید که نوری بوی آسمان میرود تعجب آورد
کشت آگاه چهار زن دید که از آسمان فرو آمده اند بر شور شدند یکی از آن چهار زن در شور فرو رفت و انسر را پروان آورده چو رسید و در
میان سینه خود چنان نهاد و سبک شد و سبک شد مادر و بخلوم مادر و جنتا و تعالی در قیامت من اگر کشتگان تو بستاند ماد و من بستاند
و داد از خانه عرش برینچرم و از زنان دیگر بسیار بگریست و باختر انسر را در شور نهاده غایب شدند زن انصاری برخواست و بر شور آمد
و سر را از شور پروان آورد و یک درخت کزیت چون امام خیر را بسیار دیده بود بشناخت نمره زد و پشاده پوش شد در آن پوشی چنان
که باقی آورد که بر خیز که ز اینجاء اینم که شور نیست مواخذه خواهند کرد از ناف پرسید که چهار زن که بر سر شور آمده اند که و زاری
کردند گمان بودند که رسیده اند که از آن که انسر را برداشت و بروی سینه مایید و شتر از هر میکوبت فاطمه زهرا علیها السلام بود و اندیکه بگریه
بگری و بیم برم مادر صبی چهارم آید زن فرعون پس از آن خود آمد کیر اندید انسر را بر کوفه چو رسید و بکشت و هلاک شد و نایز کاه
بر روی آید و کبویبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی نهاد و پاد و خولم بغیر آید اگر کشت بطعون دودن و ای بطعون زبون این
کبت که آورده و در این شور نهاده آخر این سر فرزند رسول خداست بر خیز که از زمین و آسمان ققان برخواست و فرج فرج طایفه بیاید
و زیارت این سربجا آورده کرد و زاری چنانند و بر تو گفت کرده تو به یکک میفرمایند و من پیرام از تو در اینچنان و اینچنان پس چادر
سرافکنده و قدم از خانه پروان نهاد خولم کشت این کجا میروی و فرزند از اهر اهرم بکشت ای عین تو فرزند من مصطفی را بستم کردی
و پاک نداشتی کو فرزند من تو هم میستم شوند پس از آن برشت و دیگر بچکس از وی نشان نداد مجمره پست و هشتم ابو الحنفی برشت
میکند که بر شرب بر سرای شیدان چاه هر دو کل بودند بشی من در میان نای بودم نگاه بانان همه بخت شد و مرا خواب سپرد و ناگاه از میان
آسمان نای شیدم که نزد یکو و جهان زیروز بر کرد و مردی سفید جامه نرانی بلند بالای کسیدم کون دیدم که از آسمان بزیار آمد و سر خود
برهنه کرده و سر حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه در صندوقی بود از صندوق پروان آورد و بر روی او بوسه میداد و میکوبت
بر خواستم و بخرشدم و میخواستم که تر از وی بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه نوکلان پیدار شوند چون پیش رفتم یکی با کلب بر من زد که کشت
کن و پیش برو که این آدم صنی است که با من فرزند حبیب الله ناگاه نمره دیگر شیدم که نوح نجی آمد همچنان بر آهسته و آهسته و آهسته
آمدند و در آخر حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم حضرت جد کرام صلوات الله و سلامه علیه و حضرت امام حسن علیه السلام و حمزه و
حضرت عیسی که کبوان یاد کرده تر و نمونید و یکک انسر را برداشته و نیم نمود پس کسی از نور ساد زد و ما از عرش صنی سید زلف
نخچه کافرش پست خاکش برادران ازین بر جان پاکش بر آنکس نشست و کرد اگر داد اینبار زمین نشست پس نشست
پیدا شد شمشیر بر یک دست و عمودی بشین در دست دیگر انتر شده دست را گرفت و فریاد برآورد که یا علی الله من دوستدار خانه ام
مرا بشوم با کراه آورده اند همراه انتر شده بر زمین زد که موضع انجا بجه پناه شد حضرت رسول انتر شده و فرمود دست از وی بردارند

ص ص
در وصفه
الشیخ
ابن

معجزات حضرت امام حسین

مر آنجا داشت من بهوش شدم چون بهوش آمدم از آن سکاها بمانم و اثری نیافتم و سر امام حسین در صندوق نهاده بود و هر جا که او را آن
صندوق نمود مای حاکم بود راوی گوید که چون با ما داشتند ثمر ابو الحنفی را طلبید و به کجکینه روی و سیاه است احوال برسد و الحنفی
هر چه دیده بود باز گفت و ای کرد و پشاد و جان بداد نگاه کردند زهره او ز قیده بود اهل انکار بر سیدند و بعضی از آن پنهان شدند
و جز خشن چاره ندیدند و محجری سی ام ابو سعید دمشق روایت کند که من بسراجه انجاعت بودم که سر حضرت امام حسین علیه السلام را نگاه
میرد چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که سبب این قتاع خراش لشکری جوهر کرده میخواهد که همچون او رود و سر
بازستانه مرداران لشکر مفضل کشته با صیاط نام میرشد بشاگاه بفرستد رسیدند در آن منزل ویری محکم دیدند مای ایشان بدان قرار
گرفت که اندر پناه سازند اگر کسی همچون او رد کاری تواند کرد راوی گوید که ثمر بر روی بر آید غره نزد پیریکه سر حلقه اهل اندر بود بر
بالای بام برآمده نگاه کرد لشکری دید که کرد اگر دور سو رستاده ثمر در پیش و بر غره میزند پرسید که این چه لشکری است و شما کیستید
ثمر گفت از ملازمان پسر زبایم و از کوفه دمشق میروم بر کشتیچ منم سوخته شام شده آید کشته در عراق شخصی بازید باغی شده بود ما عرب
وی رفته بودیم و او را با کسان وی بجشیم و اینک سرای ایشان بریزد کرده ایم و اهل منشا و اینرا همراه آورده ایم تا پیش یزید برم نگاه کرد
سر او دید بریزه کشتی سر مقرر ایشان کدام است اشاره بر حضرت امام حسین کردند و در کثرت جانی عظیم از سران سرور و دول وی افتاد
گفت کرد بر من چرا آمده آید ثمر گفت شنیده ایم جمعی اتفاق کرده اند که بر ما همچون زنده و سر او را سیر از بازستانه میخواهم که شب
بر تو دور اینم بر کشتی شاکر بسیار به دور من کنجایش این لشکر نهاده است اینرا و غرت را بر من در آید و کرد و بر فردا کبر و انشمار
افروزید و بسیار پیدار باشد تا از پیچون اینم کردید و زدن چون پایند و مصلحت خود را نه چند کسی خود به بند بردست ندارد و ثمر گفت
بیکو بیکو بی پس سر امام حسین علیه السلام را در صندوق محکم نمادند و مفضل محکم بر آن زدند و هر که را از لشکریان کشته که همراه صندوق به
داند و شب انجا باشد بچسب قبول نکرد چه از واقعه ابو الحنفی رسید و بودند اینقدر کردند که صندوق را بر در آورده و در خانه مضمون
کردند و مفضل کران بر آن زده بر مصلحت و امام زین العابدین علیه السلام با اهل بیت درآمدند و پیران ایشان را بفرستد و یگوزد او آورد و صندوق را
در خانه نهاده بودند پر کرد اگر و آنجا نیکشت و میخواست که سر مبارک حضرت شاهزاده جبر آورند و نزدیک به پسند ناگاه دید که آنجا که سر
حضرت امام حسین در وی است مجمع و جمیع روشن شد بر شمع کشتی یا آیزدنی اگر کجا است تقارار در پهلوی آنجا خانه دیگر بود که روزی
در آنجا داشت پر در آنجا و در آن روز زن نگاه میکرد و به که روشنی هر ساعت زیاده میکرد و تا بجای رسید که هیچ دیده تابشاده
آن روز داشت بعد از غلبه نورانیت صف آنجا بکافت و دعای نازل گشته از انجا خاتون خربوی بیرون آمد باوی گیزان بسیار بود
که بچکام بگواری دنیا مناسبت نداشت و نه ایروند که طوق اطراف راه دیده که مادر همه او میان خواستنه بکند و بهین دستور حرم
مترم خلیل الله مادر اسحق و مادر دانه اسمعیل فرود آمدند آنجا راجل و دیوسف و صفورا و شریعت و کلثوم خواهر موسی و سید زن
فرعون و مریم مادر عیسی زود نمودند ناگاه خروش برآمد و عماری در رسید در آن خانه که کبری و بعضی از زوجات طایرات حضرت خنجر سید الله علیه
و آله فرود آمدند و آنرا از صندوق بیرون بردند و بیک زیارت کردند ناگاه ز فرقه عظیم پیداشد و عماری از نور به آید و یکی بانگ
بر برتر سازد که از بنو راح دور شود نگاه کن که خاتون قیامت میاید بر از جبریت بخود چون با خود آمد بی بی در پیش نظری بود که
کسی از آن زمان بنید ما فریاد و خروش ایشان را می شنید و از یکی از آن زمان میانه که سلام علیک بفرمود مادر و ابی سید مادر
ابیم و ابی زبیر بفرمود مادر اینور دیده من و ای پسندیده من غم مخور که من و او تو از خضانت تو ستام و شید غصب بابا شام فروش نام
زنا از اطلاع امتحان بهوش شد و چون بهوش باز آمد از آن عماریه و امان آن شایند به برخواست از آنجا و پرده وید و مفضل که آن
میران بران زده بودند و بهم شگفت و بخانه درآمد و مفضل منه و قرآن بخند و در پیش صندوق در خاک غلظه و بسیاری بگریست
سران سرور را بیرون آورده بکشت و کلاب بشت و بر سر سجد و نهاده و شمع روشن کرده پیش آورده و در آنوی ادب و آید و بر آنسر
نظاره کرد و بگریه و زاری میگفت پسر در آن عالم و ایتر و بهتر بی آدم چنان چنان چرم که نواز انجاعتی که وصف ایشان را در پیش
موسی و انجیل عیسی خوانده ام حق آنجا است که ترا این جاه و منزلت داده که محرمات سرادق محضت به بین تو می آیند و خاتون

معجزات حضرت امام حسینؑ

برای توفیق می بیند که مراجعین که چکشی بحال جوان حضرت ذوالکمال سر امام حسین در آن فرموده تا مظلوم من هم رسیده ام اما هنوز
من ندیده ام و محنت کشیده ام اما مظلوم من نیست و عثمان کشته شده ام اما غریب من از وطن و خانه دور گشته ام پروردگار گفت زود بی
بسی صفت خود را زیاده این بان فرما سر امام حسین علیه السلام گفت ای پسر از حال حب و تب پرسی یا از نورش که در تنه او است یا از
اگر از تب پرسی تا بن نبی مصطفی من پیغمبر برگزیده ام تا بن ابی اناسی من پسر و لبسته ام من نور و چشم مصطفی ام
فرزند علی بن ابی طالب سر در خانه ان خویشم بگزیده حضرت خدام فی که غریب و مستمند مظلوم و محسب در بدایم
پروردگار که این سخن را استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبه ایشان معشوقان بودند و مورد کمال ایشان بارگشت ایشان فریاد برکشیدند
و جامه بپوشیدند و پیش امام زین العابدین آمدند و بیکار زاری باریدند و کله شهادت بزبان رانده دست و پای شاهزاده را میوسیدند
گفتند یا بن رسول الله اجازت فرما تا از دیر پروان رفته شویم برای سگرزیم و دل خود را ازین تدبیران پدین خالی کنیم امام زین
العابدین فرمود چرا که الله خیر احتیاجی ندارد از این و بعد هم بنزد خود فرستاد رسید و پاداش خود را خواستند و دید
معجزه سی و یکم ابوالفخرازه که در زیر در طواف خانه کعبه دیدم خواب بر روی خود فرو گذاشته و میگفت خدا یا مرا بپارزد و امام که بنام
سادات و شایخ کرم گفتند ای پسر ای سیدی من نه خدا کفایت هر چند کبریا که بسیار و خیانت بسیار بود چون بدرگاه حق
پروغ نماید و بتوبه و انابه و زاری پیش آید امید امرش است اگر چه حرم پیش از پیش دارم بالافضله امید داریم توجیه ظاهر
نامیدی میکنی و از ما امر زید بن حق بفرماید بی گفت پاشید و قصه من بشنوید تا بداند این که نامیدی من از صفت گفتند بخوابش نمود و حضرت
از قصه و برگیرم گفت من در آن لنگر بودم که با حضرت امام حسین جنگ میکردند و بعد از شهادت آنحضرت رفیق انجیل شدم که سر مبارک شاهزاده را
بشام میبردند و با تپاجاه کس بودیم که کتابی از آنرا میگردیم اما من هر جا که فرود میامدند سر حضرت امام حسین را در میان میاندازد و کرد و اگر دان
صله زده خمر بخوردند و من از دور بر پشتیان میگریستم و گاه گاه بر احوال شهادتال خود را ایشان میگریستم شبی از شبها بمان عادت میکردم
شراب خمر شده و بختند و من در خواب میفتم نامگاه او از راه وزاری شنیدم و گریه میکردم و در شنای ایحال بالا میگریستم چنان بظلم الله که
در آسمان بگشادند و معاینه دیدم که چندی از نور فرود آمد بر سر امام حسین و به هوا پستاد و سه تن بار و بهای روحانی و بالهای نورانی فرود
آمدند و سر حضرت امام حسین را زیارت کردند مردی دیدم با جامه سبز و خانه سفید بالای سرش ایستاده پرسیدم که اینها چه گشادند گفت متفریان
بارگاه صمدیت یعنی جبرئیل و دویم میکائیل و دیگری اسرافیل است گاه جبرئیل بر خیمه شد و گفت ازل یا صفی الله فرود آی ای آدم صفی دیدم
آدم و شیث و ادریس و قیسم السلام فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند و جبرئیل بر خیمه شد و گفت ازل یا صفی الله دیدم که روح
و سام فرود آمدند و یکبار گفت ازل یا کلیم الله موشی و هر وقت نزد فرمودند و یکبار گفت ازل یا روح الله حیثی فرود آمد و هر چه بگوید باز میاید
سر امام حسین را زیارت میکرد و زاری می نمود و در آخر جبرئیل بر خیمه درآمد و گفت ازل یا حبیب الله حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آله
ای دل از ثانی فرمود با بزرگان صحابه و اشراف اهل بیت چون مرتضی علیه السلام و امام حسن و حمزه و جعفر طیار و رضی الله عنهما اما چون رسول
از آنجه بزرگتر دیدم که سر مبارک حضرت امام حسین از جای خود حرکت کرده بمقام قدم پیش باز دوید و پیشانی خود را بر پشت پای آنسرور نهاد
با و از خیرین گفت یا جداه پسین که از ستمکاران و نابکاران جور و جبا من چهار سید سید عالم آنرا بر داشت و در مبارک دردی میباشد
و بگوید در آمد و بنده انبیا و ائمه حضرت بکرینه و نامه جبرئیل گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کم که با قوم و طایفه کردم
فرمود ان میخواهم که فردای قیامت بر اینان حنمی کنم جبرئیل گفت یا رسول الله جمعی ملائکه فرود آمده میگویند ما را فرموده اند که این چهار
کس را هلاک کنیم رسول فرمود بگو است آنچه ایشان را فرموده اند آنرا بشکایت حربه های ایشان داشتند هر که را بر سر زدند و من در و میخواست
و بوشن با جمل و یکس سوخته شدند چون نوبت بن رسید گفتیم الامان یا رسول الله حضرت فرمود لا تفر الله لک خدایت با مردود و در پیش
خادم که سخن غیر خلاف نیست اهل حرم کعبه شهاب چرا انداخته گفت از بول انوار صورت من متغیر شده است پس بیایند مردم شهاب بردار
رویش و زودی چون دیدن ایشان سبک و گرازا از دهن پروردگار آمده سادات و شایخ و کعبه که اندر نزدیک او و شویان داشت
نوکا خزان نرسد انحضرت شهاب زدند داشت و از حرم پروردگار رفت هنوز دو قدم از حرم پروردگار نرفته بود که صدای فریاد و زاری و غوغا

طین
وہ صبح اکبر

معجزات حضرت امام حسین

بوست معجزه سی و دوم روایت کرد که در وقتیکه مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بشام میبردند و آشامی راه بود صبح که از افرات
 میگذشت رسیدند به سر تنی خانه تری بود یهودی که او را بجای حوائج کشیدی با استقبال اندرم بدون آمد و انرا را انتظار میکرد تا که چشمش بر
 مبارک امام حسین افتاد و دید که بسیار که دی چسبیده تنزیرت و کوش فرا داشت اینکلمات بیع او رسیده که وسیع الذین ظنوا انی
 مشعلت یسبون یحیی از شاه به اینحال شجبت شده پرسید که این سرکیت کشت مبارک امام حسین بن علی کشت پدرش معلوم شد مادرش که بود
 کشت فاطمه بنت محمد صبه یهودی کشت کردین جدا و برقی بودی این برمان از وی بدید نیامدی پس که شهادت بر زبان رانده و حاد دق
 مصری ز سر برداشت و قطعه قطعه ساخت و بخواتین داد و حاد خرقه پوشیده بود نزد حضرت امام زین العابدین فرستاد و با هزار درهم که برای
 دریا بخت خود صرف کن جماعتی که سوگات سر بودند او را بنیب دادند که این چه کار است پس کوفه که دشمنان و اهل شام را حمایت میکنی اگر کرد
 این به این دور شود اگر نه سرت بر دارم یحیی ذوق محبت دریا فیه بود و خادمان خود را فرمود تا پیشری بیاورند و بکسر کوبان برایش حمل
 بر دوختن از پشت زان بکشت و عاقبت بر جبهه شهادت رسید امر و زرتبت ایدر داده حمران مشهور و معروف است و او را بجای شید کوفه
 و انجاد و مستجاب میبود معجزه سی و سوم نقل کرده اند که در آشامی راه چون نزدیک موصل رسیدند کسی با سیر موصل فرستادند و بنام
 دادند که شهر را بیاری و استقبال کن و قطعه های زر و سیم قیاسا از شمارا کنی و بامدن با منزل تو بر تمام اهل جزیره مباحات و اخبار نماند
 که سر امام حسین و برادران و فرزندان و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهلست او را بر همراه میادیم امیر عداد اندو که حکم موصل
 بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زنهار که بدین زن در مدینه و بدین حضرت مهدی کسان نباشید
 مرد میان همه با او سخن گفته ترل و حلو را راست کرده پیش ایشان فرستادند و گفته آمدن شما بشهر مصطفی نیست و در بجزرخی شهر مری
 بر دلبش از انجا فرود آورند و در انوضع سر امام حسین را بر سبکی نهاده بودند قطره بایکون از سر مبارک تا زاده بر انجا چکیده بود و هر سال
 روز شورا از کشتن خون زده بر میدی و مردمان از اطراف و جوانب را انجا جمع شده بر اسم مصیبت قیام نمودند و در انجمن بود
 تا زمان حکومت عبد الملک مردان و کشت آن سنگ را از انقام برداشته و دیگر کسی از آن نشان نداده اما کینه های انجا ساخته اند
 و انوضع را شهادت بقطعه نام نهاده اند و هر سال که ماه محرم و نایب مردم را انجا آمده شرایط تشریف بجای آورند معجزه سی و چهارم
 مرویست که چون سرای شید از نزد پسر زاده مبارک حضرت امام حسین را بر ان خود گذاشت قطره خون از سر بر قیای وی چکیده فدا جبه
 و از دوران وی سوراخید و در این غایت و انواخ و دران وی باند هر چند علاج کردیم صحت نیافت و از انهم بعضی معجزه ظاهر شد
 که هیچ شام را حاد کشیدن انجوی بود و پوسته نام سنگ بی انوضع بسته بود و با وجود ان از انجا که بر سنگ غالب میسود و همین در
 میبود و از یک نقل رسید و بجهنم و اصل گردید ابراهیم اشتر انطور از میان کشتگان همین علامت شهادت چنانچه در شمار نامه بر کوه
 معجزه سی و پنجم در کمر انزاب از اسمعیل ابن عبد الله اسدی رحمه الله نقل کرده که او کشت یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتل
 امام حسین علیه السلام سخن میگویم شخصی از اهل مجلس گفت چنانکه شاد گشتن امام حسین الا انچه بید ترین مر که مرد انجا رجی کشتن
 کشی یا اهل العراق من شاد گشتن بنقل وی و مر اسیح کروی رسید و در مجمع با بود که شراره از جرف بخت بقدر تاشی در ریش وی افتاد
 و آغاز سوختن کرد انهمون برخواست و بوی آب دود و خود را در جوی امکنه سپرد آن اش فرو گشت و ده درون آب کشت و پوست
 او میوشت تا در میان آب و انش به ذرخ فرو رفت و تر اغرق و افا و خونا را زار بر دیده او و الا ابصار جلوه کرد معجزه سی و ششم
 شیخ حسن بصری نقل کرده که مردی پیش آمد که مرا مثل شرفیه تعلیم دهد و ما را از صحت او نفره تعلیم بود زیرا که در وقت حکم از وی کشیدی
 تعلیم میداد که هیچ شانه را طاق نشینان نبود و ما را شرم میآید که سب آن تن از وی پرسم آخر روزی او را از انحال سؤال کردم بنایت
 محفل و منتقل شد گفت من از احوال خود شمارا خبر دهم انما رسوا میکنند بدانید که من با انطایفه بودم که بر لب آب فرات بختیای میکردیم بعد از نماز
 که با سبی و خوابیدیم که قیامت قائم شده و در تشکی عظیم گرفتارم و از هر سو آب عظیم دنی با هم ناکاه دیدم که حضرت محمد ص و حضرت یحیی
 با خود حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیه السلام و جنی از کایر صاحب بر لب حوض کور نشسته اند و برخی از یاران و اصحاب بر سر
 و حسن خایان مردم را آب میدادند من پیش حضرت رسول شدم و اب طلبیدم حضرت فرمود که آبش و بید چکش آب من نماند و آب من

نقل
در جامع
الاصحاب

نقل
در جامع
الاصحاب

ص
در و حدیث
است

ص
در فضیلت
است

معجزات امام حسین علیه السلام

من صد
در وصف ائمه
در وصف ائمه
نظرس
در جامع امام
در وصف ائمه
نظرس
در جامع امام
نظرس
در جامع امام

من استغاثه کردم و هیچکس بیایده من نرسید و در برکتش برانش چهل من زینت نوبت چهارم که فریاد مردم حضرت رسالت فرمود و در این
نیده یکم شد رسول الله این شخص از اعداست که برکنار نرفت و نشسته بود و لشکر امام حسین را با بیداد حضرت رسالت امام حسین
را فرمود استقوه قطران او را از قطران پاشا مانده چون از انقطاع چشمم دیدار کنم این متن با خود بایتم و هر چه خورم قطران بشود و رنج
آن موجب زراعت شام بر دمان است هیچ کس گفت تو دیگر نزد ما میاد و از ما را و اعدا پس در اعدا خواست و در وقت بعد از آنکه
زمانه بخاری نام برد معجزه سی و هشتم روایت که چون حضرت امام حسین را از تن پاکیزه اش بر کشید و پوشید
بر روی کشته روی سرد می سن او در یک شب عبرت غالبانه معجزه سی و نهم مردی که اسود این خطه یک شب را حضرت بر گرفت علت
جذام بر روی پدید آمده و خوزه در همه اقصای دی پدید آمده سقط شد معجزه چهل و نهم مردی که مالک بن بیدار جوشن شاهزاده حسین
را فرار گشت از قتل مفیاد و یاده کوی شد و مردم بادی نزل و تحریت می کردند و سنگ بر روی میزدند و عاقبت کسی بطریق بازی سبکی
بر سر روی زید و بد آن ضربت مترش بر میان شد معجزه چهل و یکم گفت که شری چند از امام حسین مانده بود و شتر را بکشتند
و یکم شب چنان غم بود که هیچکس از آن نغمه نتوانست خورد معجزه چهل و دویم امام ترمی بسند خود از عماره ابن عمر نقل میکند که چون
بر سر زید و اصحاب او را بسجده کوفه آورده و در رجه نهادند من در آنجا رسیدم و از مردم شنیدم که آمده اند می کشند ناکاه ماری عظیم پاه
و میان شتر را در آمده بوراخ پس چندان زید در وقت و آنکه زمانه در ملک کرده پرده آمده بر پشت از نظر مردم غایب باز فریاد
مردم برآمد که آمد و بدیم که همان مار پاه و همان مل کرد که پیشتر کرده بود بجای آورد و چند نوبت اجعل شاهده افتاد و ملامت فرموده اند که این
نقل بود که با سر امام حسین از دی صادر شده بوده و از ایشان نهای عذاب آشکار و سی است معجزه چهل و سی و یکم مردی که با پناهنده زید که
هر دو دست و هر دو پا داشت و می کشت یا رب مرا از آتش و دوزخ نجات ده او را گفتند که چچ عذوبت فانه که تحتالی با تو نکرده است
و باز از آتش و دوزخ نجات بخوانی گفت پائیده و قد من بشوید من با آنجا رفت بودم که امام حسین را در کر با شهید کردند من نگاه
کردم امام حسین را زید را جامه بود و نیکو داشت خوانتم که آن بند پر و نیکم آنحضرت دست راست بر آورد و آن بند را بگرفت من شنیدم
بریدم و قصد کردم که بند پر و نیکم آنحضرت دست چپ بر آورد و بند را بگرفت من دست چپش را نیز بریدم بعد از آن قصد کردم که بند را
پر و نیکم زید را عظیم پیداشد و من ترسیدم و او را در مار کردم و تحتالی خواب بر من غالب گردانید و در میان کشکان رفتم و چشم چنان دیدم
غالب که حضرت رسالت سه با حضرت ایزد و فاطمه یا او همراه بودند پس سر امام حسین را بر گرفتند و فاطمه سر را بوسه میداد و گفت ای فرزند
من تر بکشد تحتالی ایشان را بکشد و فرمود اینکار با تو کرد امام حسین فرمود که شمر را بکشد و آنچه هر دو دست مرا برید و اشارت بمن
کرد فاطمه علیها السلام من غریبت و کشتند یا هر دو دست و پایش قطع کن و هر دو چشمش کو کرد آن و در آتش دوزخ او را داخل
کن چون پیدار شدم هر دو چشمم کو بود و هر دو دست و پایش از پنج افتاده و از دغای او هیچ باقی نماند مگر آتش دوزخ معجزه چهل و یکم
و چهارم این ریاچ روایت میکند که پناهنده را دیدم که در کشتن امام حسین علیه السلام حاضر بوده مردان پیش وی می آمدند و از
وی سبب پناهنده پرسیدند گفتاده کس بودیم که در قتل امام حسین حاضر بودیم و من بر آنحضرت پیچ تروم و نیز بروی خیمه خیمم چون ویر بکشتند
من نیز خود رفتم شبانگاه در خواب دیدم که کسی پیش من آمده گفت رسول الله را اجابت نمایی گفتم مرا با وی چکار است که بیان من بگرفت و مرا
پیش کشید و دیدم که حضرت رسالت نشسته و آستین از ساعد بار کرده و حوله در دست و نظمی در پیش وی افتاده شمیری از آتش بر دست
گرفته آن که کسر که با من بودند می کشت و ضربت بر که ام که نیز در پیش روی می افتاد و زبانه می کشید پس من نیز یک آنحضرت رفتم و در
مد آمدم گفتم سلام علیک یا رسول الله مر جواب نه او ساقی ویر در ملک کرد و بعد از آن سر برداشت و فرمود یا عباد الله رده صبر
من بدریدی و قدرت مرا بکشتی و حق مرا نگاه نداشتی گفتم یا رسول الله بخدا قسم که من شمیر و نیزه بر روی تروم ام و نیز خیمه خیمم فرمود
گفتی لیکن بخیر سواد کردی و اینو بی ایشان از یاد کردی احوال نزدیک من آئی چون نزدیک آنحضرت شدم غنمی بر خواندیم فرمود
فرزند من حسین است پس از آنکون مرا سر کشید از هر دو چشمم پناهنده چون پیدار شدم و حال چچ نیز می بینم معجزه چهل و یکم
در آن شب که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بکشد نشسته بودند که حضرت فاطمه علیها السلام گریان از

معجزات حضرت امام حسین

رسالت رسالت فرمود که این نباشد چشم تو که بخیر چرا که گشت پدید بر زکوار چهره و قرائین رفته دل من از آتش حسرت
 سوخته ساقی به تناس کردن شغوب بودم چون بر کوه آردم خیمین خود را در کوه آردم و چندانی که تنفس نمودم اثری از دوی نیامد
 سر اسبه بخدمت تو آمدم زود تر مرا از غم خلاص کن که بخت بکرم سوخته است و ارام ندارم تقارن احوال جبریل حدسید و گفت پسند
 و سرور حضرت فاطمه را از من سلام برسان و بگو خاطر مبارک جمعه اگر حسین تو بسلامت است و بشارت ده او را که حسین از سفر زبان
 با گاه آمدت حضرت رسالت فرمود ای برادر حسین از کوه آردم بجای رفته بودم و در این میان کن تا خاطر من قرار گیرد جبریل گفت ای
 عزیز من بخت حسین آمده بودم که می از ملائکه با من رفعت نموده بودند چو شرف طاعت آنحضرت را در آگ بودند بجل خود رفت
 کردند بفرمان ملائکه شاهر و مسمات نمودند بفرمان با گاه که با کفشد خدا یا هرگز احدی بر ما افتخار نکرده ما را نیز رحمت ده که با شرف
 زیارت آنحضرت شرف تویم حقیر نه و تعالی فرمود که شما را رحمت نیست که از محل خود قدم بردارید پس مرا امر فرمود تا حسین را از کوه آردم
 کشودم و ملائکه علی بر دم تا مقربان در گاه آتی او را زیارت کنند پس ایشان او را زیارت کرده بدیدار او مستبج و مزین گشتند و ارام یافتند
 و ایضا حضرت حسین را آوردم بکوه آردم خوابانیدم با صند هزار روح و راحت و نور و سرور و اکنون چون فرس فرزند است فاطمه ازین
 انجیر بخت اثر نبایت سرور و خوشحال گردیده در ساعت بخانه مراجعت نموده حسین را چو ماه شب چهارده در جای خود خفته دید پس او را در منزل
 کشید و روی و پیرایه سید و سنگر آتی بجای آورد و گفت ای محمد ته الذی اذهب عنا آخرین ان ربنا لغفور شکور معجزه چهل و هشتم مرد
 که در مینه مردی بود در کمال قنات و تواضعی وقتی بخدمت امام حسین علیه السلام آمد و با آنحضرت شورت کرد که بنواهم که فلان را که با ما بیار
 در و بجای خود در آورم حضرت فرمود اگر او را تو بچ کنی خود نیز محتاج و برایشان کردی چو زندی چند بگذشت از مخالفت شورت آنحضرت
 نموده آنرا از تو بچ نموده بعد از آنکه بزمانه جمیع احوال و تلف شد در کمال خیر و جسته با نذر و زدی در خدمت امام حسین و از بچه کرده بود
 فطانت نمود حضرت فرمود من ادل ترا می کنم و تو ضایف آن کردی اکنون مناسب است تو بستی که فتنه را بجه خود در آوری تا حقیقت
 و تعالی عووض فاقات تو رساند و باید نظر کنی که خیر است پس از در بفرموده آنحضرت مسمود بعد از آنکه زمانه مال بسیار و نعمت شمار
 او را روزی کردید معجزه چهل و نهمم زبانی را تم روایت میکند که وقتی حضرت رسالت به هشت سنگریزه برگشت نهاد و سنگریزه
 برگشت وی تسبیح گفت و بر دست امیرالمومنین نهاد تسبیح که در دست حسن نهاد تسبیح که در دست حضرت امام حسین تسبیح که در دست
 از صاحب خضر بود دست و یگان نهاد تسبیح تسبیح می شنیدند و عمر گفت یا رسول الله چگونه است که بر دست بعضی تسبیح میکند و در دست
 بعضی تسبیح نمیکند حضرت رسالت فرمود ایشان بر دست پیغمبری تسبیح میکنند یا وصی پیغمبری و حضرت پیغمبری معجزات جز اینها و ادعیای
 دیگر اینها شد ایشان عترت و ادعیای مندهم حج از من فخره احمد اند حق تا کن جاردار تسبیح معجزه چهل و نهمم مدالی تسبیح طوی
 رحمه الله روایت شده که حسین بن محمد بن عبد الله از پدرش نقل میکند که گفت در جامع مدینه نماز میکردم و در غریب دادم که در یکطرف
 من نشسته با هم صحبت میداشتند یکی بدبکری میگفت هیچ میدانی که بر من چه واقعه مراد و آنمزدونی بود هیچ طبعی شخیص مرض من
 نتوانست کرد تا بحدی که از خود نا امید شده بودم روزی پره زنی سل نام که بسیار با و در خانه آمد و مرا مضطرب دید گفت اگر من مرض را
 دو اکم چه میکنی گفتم بغیر ازین از دوزخ ندارم ازین بخانه خود رفت بعد از آنکه پا را بر آب کرده پا و بند که اینرا بخور شفا یابد و کن آن
 را بخورده بعد از آنکه خود را صحیح و سالم یافتم چنانکه گفتی هرگز آنوقت مرا نبوده چندین ماه از آن گذشت و مطلقا اثری از آن نمانده بود
 روزی با من بخواه من آمد با وی گفت ای سل پا در است بگو که آن چه شربت بود که من دادمی که آنوقت مرا این بگو بر طرف روی
 گفت بگو آن تسبیح که در دست دارم پرسیدم که این چه تسبیح است گفت این تربت حسین بن ابی طالب علیه السلام است بگو آن
 از این در آن آب کرده بودم و تو دادم پس من با دگرم اینرا خسته مرا بخاک قبر حسین دو کرده بودی دیدم که غنک گشته از خانه من
 پردن رفت هنوز او بخانه خود نرسیده بود که الم من برگشت و گوشت من خود نمود و احوال با مرض گرفتارم و روح طبعی از حاجت جبر
 کرد و من بر خود این بنیستم و نمیدانم که حال چو تو ابد شد و در سخن بودند که ثوذن اذان گفت و بخانه متوجه شدم و در راه دیدم که
 از بکری اینجاست معجزه چهل و نهم و ایضا در کتاب مایه روایت شده که موسی بن عبد الله از کف بخانه شرف آورد و این

حمله
 در شرف انچه
 در تابیانی

منجزات امام حسین

و چهارشنبه کشتن دین تو دینی تو که این شخص را که در کربلا زیارت میکند کشتن این پسر علی ابن ابیطالب است و در خرداد و بهمن و آذر ماه
و یاد کشتن را با این سنو ال چکار کشت جدی عجب دارم گوش کن تا بگویم کشتن بگو کشت خادم هر دو از شنبه نغف شب جمعه طابت ازلی
من آمد به سبیل نام بخانه موسی بن جسی ماسی بود کشت امر خفیه است که این مرد را که خویش مست طالع کن چون ششم دیدم که چو خواست
کشتن به مرض دارد طعی حاضر کرده نام احشای اندرون او در انطت بود کشتن به واقعه کشته ساسی پیش ازین کشته بود بانه ما طیب
خود اکال احشای داشت که در این شت است عجب پرسیدم کشتن شخصی از بنی ماسم در آن مجلس حاضر بود و در حسین بن علی و خاک برادر و برادر
بود موسی ابن جسی کشت رفته در باب ایشان تا بعدی فطردانه که خاک قبر ایشان را از او میخند انشخص کشتن این برین واقعه و مرا
فیض غرض بود با انکیه زاننده و حق تعالی مرا برکت ان خاک نفع کلی و ملا موسی ابن جسی کشت از آن نزد فرمانده است کشت بی فرمود که بار
انشخص رفت و بعد از خط آمد که از آن خاک آورد موسی بن جسی از بار داشت و از روی استنبا با شخص آن تربت را در دیر خود کشت
خط بر نیامده بود که زیاد و عثمان برداشت که آن را در انطت طاعت آوردند آنچه می پسند از درون او بیرون آمده و
بعد از آن فرستاده ریشه کشت من هیچ جلد و علاجی در این می بینی من جواب کشتن که کمر عیسی که مرده رانده میکرد این مرض را علاج کند و دل
و بگردشش و در باب و نمودم و از آسمان بیرون آمد و آن به بحث به عاقبت را با محال که انشم را دی گوید که چون فرشتاد از خود دزاری
بر آمد و یو خنایان سبب سلا نشد و اسلامی یکو داشت و کمر زیارت حضرت با عید آمد اکمین علیه السلام بر پشت و طب امر ریش
نمان خود را در آن بقعه شریفه میبرد و محضره پنجاهم جابر جعفری روایت میکند که وقتی من بخدمت امام محمد باقر رفتم و از دولت متفاده
کردم من بود که اگر بیکر علاج میکردم اندک یگر حاضر میکرد حضرت فرمود چرا تربت جدم امام حسین را به شمال بگردی من کشتن بسیار است حال
آن تربت کردم و شفا نیامد چون این سخن بگفتم از ختم بر آن حضرت شایده کردم و کشتن عود بانه من جسدک این رسول را تو پیش آن حضرت
بر خواست و بخانه رفت و یکدانه خود از تربت امام حسین آورد و من داد فرمود این تربت را بخور من بخوردم و در حال شفا با هم حضرت
فرمود این همان است که تو کشتی من بسیار خوردم و شفا نیامد من کشتن ابو لایم بالله الذی لا اله الا هو که می دروغ بگفتم شاید سوار
این عمل باشد که من از آنم اگر از این من تعلیم کنی و بر من شستن نزد من دوست تراست از آنکه آفتاب بر آن نیاید امام محمد باقر فرمود
ای کار جو تو ای که تربت حضرت امام حسین را برداری باید که در آخر شب بر خیزی و غسل کنی و جامه پاک بپوشی و بوی خوش بکاری و
و بعد از آن داخل و در آن حضرت شوی و چهار رکعت نماز در بالای سر آن حضرت بخذاری و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره قل یا ایها
الکافرون یا زده نوبت و در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره انما اتوا بکونیه بکونیه و بعد از آن یک نوبت را با این طریق بخوان که
لا اله الا الله شاهد لا اله الا الله عبودیه و لا اله الا الله وحده و لا اله الا الله وحده و لا اله الا الله وحده و لا اله الا الله
رب السموات السبع و رب الارضین السبع و ما بین و ربنا لعزیز العظیم و سلام علی المرسلین و انکرمه رب العالمین پس رکوع و سجود
بجای آورد و نشد بخوان و سلام کن پس بر خیز و در رکعت و یک یا بنظرین بجای آورد و در رکعت اول بعد از حمد یا توره مرتبه سوره اذا
جاء نصر الله و الشیخ بخوان و بعد در رکعت دوم بعد از حمد هر سوره که خواهی یک نوبت بخوان و بعد از شصت و رکوع و سجود و نشد و ششم
بجای آورد و بعد از آن سجده رفته و در سجده هزار مرتبه مکرر الله پس نه سر از سجده بردارد و دست بر تربت شریف گذاشته بگوید
یا مولای یا بن رسول الله الله اخذ تربتک یا ذکنا اللهم اجعل شفاء من کل داء و غراس کل ذل و اما من کل خوف و غما من کل ضر
ل و جمع اخوانه المؤمنین پس بر آن کشتن تربت شریف را ده نوبت بردارد و در هر وقت پاک بجنبه و هر گز آن کفره را با سنگتری خرد
که بکین و غرض باشد و نفس آن عقیق آید باشد که شاه الله لا فوة الا بالله استغفر الله و چون بختیانه و قنانه نیت ترا در شغل مباد
داند و در آن نوبت وزن آن تربت شریف هشت شغال خواهد بود و زیاد و کم نخواهد بود و اگر باین نوع بر میداری که من کشتن
تربت الله در دما و در بختها خواهد بود و نیز آن حضرت فرمود که در وقت خورون تربت ایند عار را بخوان اللهم حق فیه اثره و بحق من
حق فیه و بحق جد و وابیه و الله و الله من ولده و بحق الملائکة کافیه لا جلتها شفاء من کل داء و برده من کل مرض و اما
من کل خوف و حرزا مما خاف و اخذ و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صل الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین و در حدیث

نواب ریاست انجمن

و این کن بکار از باغچه او داخل شد و خواهند کرد اینده و هیچ سوال و فتنه ای از او نداشتند و چون حضرت امام حسین را بداند خود را از بسیاری شوق ملاک خواهند کرد و ادوی کوی بگذشت
 و نیز از انجمن حضرت می پرسید که اگر مردمان شایسته زیارت حضرت امام حسین را بداند خود را از بسیاری شوق ملاک خواهند کرد و ادوی کوی بگذشت
 حضرت عرض کرد که باین رسول الله چه فعل و ثواب است در زیارت امام حسین فرمود که چندی از معاندان و عاصیان می پرسیدند زیارت را از حضرت
 سبب و هزار بار هر روز و ثواب چه باشد و هزار صدقه و هزار بار و ده و ثوابی که در این هزار بار و ده زیارت در آن سال از جمع انجمن محفوظ
 باشد که مثل ترین منافع سلطان باشد و در حدیثی دیگر نیز از انجمن می پرسیدند که هر که دوست میدارد که ممکن او در بهشت باشد باید که
 کتبه زیارت مظلوم را با او بخیر کند و ادوی اینجمن است حضرت عرض کرد که باین رسول الله مظلوم کتبت حضرت فرمود حسین
 صاحب کرامت که بواسطه محبت حضرت رسالت و امیر المؤمنین و فاطمه از روی شوق تردد او و او را زیارت کند و حق تعالی او را بر سواد
 بهشت بماند و او مشغول خوردن و مسامی شبت باشد و مردمان در حسابگاه مشغول حساب باشند از این حدیث متفق و می شود که زیارت حضرت امام
 حسین را بجا بیاورد و داخل بهشت خواهند کرد و محمد بن مسلم گوید که روزی من ز نام جبر الصادق تم سوال کردم که باین رسول الله چه ثواب
 باشد که زیارت امام حسین را در فرمود هر که زیارت کند انجمن را از روی شوق و از حق تعالی از جمله بندگان شایسته و کرامی و در روز
 قیامت در او زیروای حضرت امام حسین خواهد بود و با حق تعالی او را با انجمن در بهشت آورد و در هیچ محاربه گوید که من بخیر است حضرت امام
 جبر الصادق شکایت کردم از آنچه من سید از خویشان و فرزندان خود هرگاه من ایشان را خبر میکردم آن ثواب زیارت امام حسین و کتبت
 منافع انجمن و کتیب نمودن ایشان مرا حضرت فرمود این را بچ بگذار مردم را تا هر جا که خواهند بودند بذات پاک حق تعالی قسم است که حق تعالی
 چهار باب است و قهر میکند زیارت حضرت امام حسین در طایفه مقربین و محو عرش و ایشان می گوید که زیارت انجمن از زیارت او از روی
 شوق و بواسطه خوشنودی فاطمه بفرست و جلال من که واجب گردانم برای ایشان گرامت خود را و دوست دارم ایشان را دوست داشتنی که
 آماده کرده ام برای چنان و رسولان و اولیا بخود اینرستان انجمن زیارت امام حسین اند که چست چست است پس هر که حسین را دوست
 میدارد چست مراد است میدارد و هر که چست مراد است میدارد و هر که مراد است میدارد و هر که مراد است میدارد و هر که مراد است میدارد
 و هر که چست مراد است میدارد و هر که چست مراد است میدارد و هر که مراد است میدارد و هر که مراد است میدارد و هر که مراد است میدارد
 فرمودند که هر که بقصد زیارت امام حسین از منزل خود بیرون آید اگر پیاده باشد بنویسد برای او هر قدر می حسنه و محو کرد آنده از او حسنه و چون
 بجای رسد از محو مضامین و منجمنان باشد خوشایند است زیارت بجای آورد بنویسد حق تعالی او را از محو مضامین و چون بخاک که بار کرد و شک
 نه کند گوید حضرت محمد رسول الله ترا سلام میرساند و میفرماید که حل خود را از سر گیر و میگوید که آن کشت کنان گذشته تو در حدیث
 دیگر نیز از حضرت صادق روایت میکند که هر که پیاده زیارت کرد چهار و بیست و یک بار و میگوید که هر که پیاده زیارت کرد و زیارت عاصیان شبت
 میشود و هزار حسنه محو میکند و در بهشت بجهت او بلند میشود و در روایتی دیگر هر قدر می که پیاده برود و ثواب زیارت کردن بنده
 و زیارت عاصیان شبت شود و دیگر در کتاب شریف کافی و عرض الجاس از حضرت ابی عبد الله روایت شده که فرمودند و کل الله عز وجل مقبر
 الحسین ربه ان الله من یحبکم ثم یحبکم انکم الی یوم القیمه من زاره عارفا بجهنم شیوه حتی یسلوه نامنه و ان من فرغ عاده خذوه و عشت
 و ان مات شیده و اجازته و استغفر الله الی یوم القیمه منی من کل که دانیده است چنانچه و نهالی غیر حضرت امام حسین علیه السلام چهار بار
 فرشته زوایه سوی چهار او را که همیشه میکنند بر انجمن تا روز قیامت پس هر کس که زیارت کند انجمن را در حالتیکه او را امام مقرب
 الطاهر و اند چهار هزار فرشته مشایب او کنند تا او را بنظر خود رسانند و اگر میرد بجای او حاضر شود و اگر چهار شود حیادت او کنند تا روز قیامت
 بجهت او استغفار نمایند و در مجلس و من لا یخیر القیة از حضرت امام محمد باقر روایت شده که انجمن فرمود که زیارت امام حسین و من میکند
 آن من و فرشتن و سوشن و خوردن و بیام و درنده را هر که اقرار با امام حسین علیه السلام داشته باشد زیارت انجمن را واجب می شود
 و در تندیب اخبار از امام جبر الصادق روایت شده که زیارت امام حسین بر غنی مالی و و نوبت واجب میشود و بر فقیری که بکثرت دم
 انتخاب انجمن امام رضا علیه السلام روایت شده که هر که زیارت امام حسین بکند طاعت است که حق تعالی او را زیارتش زیارت کرده و در بهشت
 دیگر از حضرت صادق روایت شده که هر که پیاده زیارت حضرت امام حسین را در و چون بجای برسد چنانچه و حق تعالی او را بر او مقرر گرداند

ثواب زیارت آنحضرت

و ملک را که هر چه از خیر از دین و دهر و دنیا و آخرت بخواهد که بار کرد و آند و ملک و ادوا ع
کنند و گویند ایوب علیه السلام که در آن روز که تو از خیر از دین و دهر و دنیا و آخرت بخواهد که بار کرد و آند و ملک و ادوا ع
عبد الله فرمود که زیارت آنحضرت در هر سال پیش از سایر مردمان داخل بهشت خواهند شد و سایر خلق در حسابگاه ایستاده باشند که زیارت
آنحضرت را چنانچه در بهشت خبر میرسد در آورند پس بعد از آن در هر روز بر حضرت و امامت نباشد الا آنکه از او کند که گاهی من از جوار آن
حضرت امام حسین پیروم و نیز آنحضرت فرمود هر که زیارت کند امام حسین علیه السلام را چنانست که زیارت کرده حضرت رسول الله را با
اولاد و اجداد و با تمام سلام الله علیه و عرام است غیبت کردن او و حرمت کشتن او بر آتش و دروغ و بعد و هر چه که در راه
زیارت آنحضرت صرف کند حق تعالی او را در لوح محفوظه هزار شهر عطا نماید و همه حاجات او را در او کند و هیچ چیز از حق تعالی نطلبد مگر آنکه
عطا کند و از امام محمد باقر و مرتضی که یکی از سوابق آن خود فرمود که زیارت حضرت امام حسین را میبایست گفت بر آن قادر بنیم حضرت فرمود
تجسس کن که زیارت آنحضرت رود که هر کس قادر بر زیارت آنحضرت نباشد و کسیر بیایست خود تقصیر دهد و زیارت فرستد حق تعالی ثواب زیارت
حضرت امام حسین در نامه عایش بنویسد و از او را چندان نور باشد که چشمان او دیدن آن خیره گردد و حق تعالی اکر ام میکند زیارت آن
امام حسین را و در میگرداند آتش را از اعضای ایشان بدرستیکه زیارت آنحضرت را چنانچه در زیارت با بر عرض کوشش حضرت میر
بر عرض ایستاده باشد با آنرا بر مصافحه نماید و او را از آب حوض کوشش بر آب میگرداند و بعد از آن با امام حسین داخل بهشت شود و جلی و آب
میکنند آنحضرت امام جعفر الصادق که از او سؤال نمودم گفت باین رسول الله فدای تو شوم چه بفرماید در حق کسی که رک کند زیارت حضرت امام
حسین را و قادر باشد بر رفتن فرمود که حاق گشته و در راه اشفاق نموده در کاریکه بجهت او نفع و فایده دارد چه هر که زیارت کند آنحضرت را
حق تعالی برای او باشد از جهت مقامات او یعنی تقوی سازد و کفایت گرداند بر هر چه را اندوه دارد از امور دنیا و زیارت امام حسین رزق از او
گرداند و گناه چنانچه ساله آمرزیده شود و چون باطل و خویشان خود بر وجهی که نوع گناهی در نامه عمل او نباشد بکار آنکه محو گرداند پس اگر در
انقرضیه ملائکه رحمت بروی نماز شوند و او را غسل دهند و در روزی از بهشت بروی وی بپاشند تا حدی که از قبر برخیزد و نفس از امام جعفر صادق
پرسد که چه ثواب باشد کسی را که اقامت کند نزد آنحضرت فرمود هر روزی تعاقبت نماید از راه پس گفت چه ثواب باشد کسی را که نطق کند
راه زیارت آنحضرت فرمود هر روزی با هزار درهم گفت چه ثواب باشد کسی را که ببرد و در سفر زیارت آنحضرت فرمود که ملائکه رحمت بیایند
او روند و حنوط و گفن از بهشت بچند او بپا دارند و بروی نماز گذارند و قبر او را از ریاحین خوش کنسند و انبقر را فراق گردانند مقداری
چشم انداختن از پیش روی و از پیش پست و همین مقدار از بالای سر و پائین و همین مقدار و بپاشند و در روزی از بهشت بروی که از آن
روح و راحت بروی رسد و گفت چه ثواب باشد کسی را که در پیش قد آنحضرت نماز بگذارد فرمود هر که در رکعت نماز بگذارد رزق و قروی
بج از حق تعالی خواهد که آنکه عطا فرماید و گفت چه ثواب باشد کسی که آب زوت غسل کند و خواهد که زیارت آنحضرت نماید آنحضرت فرمود که
گنا مان از او فرود میریزد تا آنکه روزیکه از مادر سولد شد و باشد که گفت چه ثواب باشد کسی را که تجسس کند چیزی را و خود بواسطه مانعی نتواند رفت
فرمود که حق تعالی بعد و هر روزی تا کسی مانند کوه احد حسانت دهد و عرض او را در دنیا اضعاف آنچه نطق کرده است و دفع نماید از او هر بلا را که
در کمال از آسمان نازل شود و او اموال و اولاد او همه محفوظ باشد که گفت چه ثواب باشد کسی را که گشته شود در راه او فرمود بادل قطره
از خون که از او بریزد آمرزیده شود و جمع گنا مان او و بنویسد حق تعالی برای او شفاعت در اهلیت او و شفاعت کند هزار گناه از او و آن روزی
در دوستان و پس گفت چه ثواب باشد کسی که در رفتن زیارت قبر امام حسین مجوس کرده فرمود باشد او را بر روزی که مجوس شده و از
مال کفر فرمی و شادی در روز قیامت گفت اگر او را بزنند بعد از جنس فرمود عرض دهند او را بر روزی که خورای زور العین و بر آبیکه
بدن او رسد هزار هزار حسنه برای او بنویسند و هزار هزار گناه از نام عمل او دفع میکنند و هزار هزار درجه در بهشت بچند او بلند گردانند
و از بهر سخن گویند باشد با حضرت محمد زانیکه فارغ شوند صلی الله علیه و آله و سلم حسابگاه پس عاقلان عرض با او مصافحه نمایند و با او بگویند که از بهر بخوابی
شوالیکن که حق تعالی تو عطا میکند بعد از آن شخصیکه او را زده است حاضر کنند و از وی حساب بگویند و او را گشتن گشت تمام
نزد ملک جهم بر نهد و داخل و دروغ نماید غفلت که یکی از اعضای تنی مردان را فرزند می نمیدند که اگر او را پای او در دوزخ

فصل در ماریتاج حضرت

[illegible]

نواب کرستین بر آنحضرت

که بر سیدم در گوشه قریه پنهان شدم تاو هیچکس از شب نشانی بخشد پس بجانب قبر آنحضرت متوجه شدم چون نزدیک رسیدم شخصی نزد من آمد
و گفت ای کزده صفور و شب و ده روز که تو کمال بقیه آنحضرت بقوان رسیده من بازگشتم ترسان و لرزان تا نزدیکه که صبح طلوع کند باز بجانب قبر
مطهره آنحضرت متوجه شدم و چون نزدیک قبر آنحضرت رسیدم دیدم که شخصی بر من ظاهر شده و مرا گفت ای فلان بازگردد که تو قبلاً رسیده
اطراف آنحضرت من کثرت خدا ترا عاقبت داد و چرا منبستوادم رسید تحقیق که من از کوفه بقیه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام و در روز چهارم که زیارت
آنحضرت بیام که میام اهل شام پیانند و میپسینند و بکشند بنابر این در شب آمده ام بجای امام حسین که مانع شوا شخص درجه انجست که من مانع
زیارت بشوم اما حضرت امام موسی بن عمران و عیسی بن مریم علیهما السلام از حقیقت اذن طلعه اند که انشب زیارت حضرت امام حسین میکنند
پس برخیزند با هفتاد هزار فرشته آمده اند و اصباح زیارت آنحضرت میکنند تواند که ساعتی توقف کن تا ایشان صعود کنند بعد از آن
تو داخل من کثرت خدا ترا عاقبت داد و بحق خدا بگو که تو کیستی گفت من از جمله انما ندیم که مجاور قبر حضرت امام حسین علیه السلام آمده ام و
گفته اند بونا کردن و استغفار نمودن برای زیارت آنحضرت پس من باز گشتم و نزدیکه که عقل و هوش از من برود و مجنون و مدحوش
کردم و مظهر بودم تا فرمود که در پس بجانب قبر آنحضرت شدم و هیچ مانعی نیافتم پس بر آنحضرت سلام کردم و صلوات فرستادم و بر قاطعان اودهن
کردم و باز گشتم مطلق و و حکم در ذکر ثواب که بر کردن در مصیبت حضرت امام حسین روایت از حضرت رسالت که فرمودند من یکی
علی بن ابی طالب که در شب زنده بختی هر که بر حسین بگریه یا که تکلیف خود را بر کوبد دارد واجب میشود بر او بهشت و چون اخبار از من
دارد شده که هر که داخله حضرت حسین و آنچه بدور رسیده یا کند و قطره آب سازیده یا مرز و حقیقت کنایان او را پامرز و دیگر که او را خاک کند
که کاشکی من از روز بودی تا در پیش حسین جان فدای تو ای کاشکی تو اساد و شل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شید شده باشد و نیز در جوار انبار
و ابیت شده که حضرت امام رضا بریان شب گفت که اگر بگریه بر حضرت حسین بن علی انقدر که اسب بدو بتو جاری شود حقیقتاً همه کنایان
تر پامرز و خواه صغیر و خواه کبر و باشد خواه اندک و خواه بسیار ای پسر شیب که بنوا بیک در ثواب شهدا داخل باشی پس هرگاه نام امام حسین
پیش تو مذکور شود یا خود بگو که کاشکی من با آنحضرت بودم در آن روز نارسنگاری بیافتم و از امام جعفر الصادق روایت شده که هر کس نزد او مذکور
کرد نام امام حسین پس بواسطه مصیبت آنحضرت آب سازیده او پروان آید اگر چه مقدار پر گسی باشد اگر دو آب یا در حقیقت باشد و حق جل و عل
برای وی راضی نکند و آنرا داخل بهشت و امام محمد باقر صغیر بگوید که از پدر خود شنیدم که هر که چشمهای او گریان شود بخوبی قطره اسب بروی او جاری
کرد حقیقتاً او را در بهشت جای دهد و بدان قطره اسب غرقا در بهشت بچند او بنا کنند و از حضرت امام رضا روایت که چون حقیقتاً برای ندای
سمعی گوشت از بهشت فرستاد و حضرت ابراهیم از او میفرمود بخاطرش گذشت که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردی ثواب عظیم و در جوار
مرا حاصل شدی پادشاه عالم بوی وی فرستاد که ای ابراهیم از جمله خفقان که دوست تر میداری فرمود محمد را که چپ دست و نزدیک نشانی
دوست تر نیست حقیقتاً خطاب کرد که محمد را بیشتر دوست داری یا نفس خود را گفت محمد را فرمود فرزند او را بیشتر دوست میداری یا فرزند خود را
ای ابراهیم گفت فرزند او را پادشاه عالم فرمود که فرزند او که نامش حسین باشد که وی از ظلمان و در بخواری و زاری هر چه تمام تر بکشند ابراهیم
از استماع این سخن بسیار بگریست پادشاه عالم وی فرستاد که ای ابراهیم از کربلایین تو بر حسین و الیکه تو رسیده در مقابل آن نهادم که فرزند
خود را بدست خود قربان کرده باشی و ثواب آن قربانت که هست فرمودم مردیست که حضرت رسالت فرمود که بعضی از ظلمان و طایفان
حین مراد که طایفه است شما بعد از آنکه فرزندان و خویشان و بر کشته باشند بخواری و زاری تمام بکشند و حرم او را بغارت ببرند و دختر
من نگاه ندارند و ای بر اطفالان طایفان یا فغان از عذاب خدا می فرود جل حقیقتاً از ایشان پزار است و من نیز از ایشان پزارم و جای
ایشان در درک اسفل و ذریع باشد که هرگز از آن خلاص و نجات نیابند بعد از آن فرمود که هر که زیارت حسین کند و بر مصیبت او بگریه
فرماید قیامت در موقف بایتم و دستش با یکرم و از اموال قیامت پرورش آرم و بنیم تمیشت بر نام من یا گویند احوال ایشان از او جدا کنند
تا قطره چند آب سازیده یا بر تاج بن ختم و کرامت برسد و امام جعفر صادق فرمودند که هر که مصیبت حسین تم بگریه یا شعری بگوید
یا دیگر یا بگریه بهشت و بر او واجب شود و در کتاب عرض مجاز از آنحضرت دارد شده که بای فرمودند یا با چهار من باشد و بنحین
بن علی تم فایک من غدا بخت و من نشسته بکین شعر فایک من غدا بخت و من نشسته بکین شعر فایک من غدا بخت و من نشسته بکین

نواب کریمین بر انحضرت

فاجبی و افاضه بخنده و من نشدنی بحین غنی فله بخنده و من نشدنی بحین مستبک فله بخنده یعنی هر که شری در شان امام حسین بگوید و سب
آن بجه کس را بگوید جزای او بهشت خواهد بود و هر که شری در شان امام حسین بگوید و سب آن سی کس را بگوید جزای او بهشت است
و هر که شری بگوید در صحبت امام حسین و سب آن بت کس را بگوید پس جزای او بهشت است و هر که شری در باب امام حسین بگوید و سب
آن یک کس را بگوید جزای او بهشت است و هر که شری در باب امام حسین بگوید و خود را بگوید و در جزای او بهشت است شمع کردن از
حضرت امام جعفر الصادق روایت میکند که انحضرت فرمود ایسمع تواذل عراقی ایابن روی بزرگتر حسین گشتم نه من مردی مشهورم در
عراق و پیش از این بستم که خوش آمد خلیفه را بگویند و دشمنان بسیار دارم و از این قبیل این خستم که حال مرا خلیفه اعلم کنند و
مردی بن رساند حضرت فرمود یا پادشاه و ای پادشاه بنی پادشاه دارم فرمود خراج میکنی گشتم و الله خراج میکنم و شک
از دیده ام جاری میشود و مخزون میوم خوب که اهل من از خزن و اندوه را شاده میکنند و من و از غم و اندوه جزای تو فرمودم تا آنکه از خنج
از صورت و بشه من بگذرد حضرت فرمود که خدا را شک ترا بگویم که تو از اینجا می که خراج میکنی برای و مسرورند بر و ما و مخروند
بخرن ما و ترسانند بر من و همیشه باینجا به آنکه در وقت حضور مرگ شاده خواهی نمود اما به طاهرین مرا که در تو حاضر خواهند شد و
در باره تو وصیت بکالت الموت خواهند نمود و ترا بشا رها خواهند داد که چشم تو از آن روشن خواهد شد و ملک الموت به تو مهربان تر خواهد بود
از ما و مهربان تر از من پس شک از دیده انحضرت روان شد و من بزرگتر بستم بعد از آن حضرت فرمود حمد و سپاس خداوند را که تقبل داد
ما را بر خلیفه و مخصوص گردانیده ما اهل بیت ما بر حمت ایسمع بیست که زمین و آسمان از زمانیکه حضرت امیر المومنین گشته شد میگردند با
ترجم برگزیده کان ما و بدست که گردیدگان ما از طایفه مشرک و است طایفه قطع نشده از از و بزرگتر اجداد ما گشته شده اند به سببیکه یکی
کسی برای ترجم بر ما و آنچه بایستد مگر آنکه خدای او را رحمت کند پیش از آنکه اشک از دیده پرده بردارد و چون قطره اشک بر رویش جاری
گردد قطره از آن قطرات در چشم افتد بهشت حور است چشم را فروشاند بر تیره که حرارت از چشم ظاهر شود و کسی که دل او برای بهر داد در وقت
مردن ما را شاده کند و مسرور و خوشحال گردد و پوسته خوشحال باشد تا رب عوض کوثر را باطلاعات کند و بهشت که عوض کوثر شادی
یکند بدست و از انواع طعمها با و میانه جمع هر که بجز آب از عوض کوثر یا شاد هرگز نشسته نشود آب نخواهد داد آب کوثر در سری
چون کافور است و در رایحه چون مشک و در طعم مثل عسل است از فصل شیرین تر است و از روغن نرم تر و از اشک چشم صاف تر و از خمر خوشتر
تر است و چشم کوثر از نسیم پرده میاید و یکد بر بنمای بهشت و جاری میگردد بر سنگ بر زبانی در و با قوت و بر کنار حوض کوثر قدحها نماند
زیاده از صد و شترکان و اندکها از طلا و نقره و الوان جواهر است و بوی آب کوثر از هزار ساله راه میاید و هر که قدحی از آن پاشد از
بوی خوشی که بشامش رسد از دکنه که کاش او را بر سر او خوش جا دهند و میکان و دیگر حرکتش بفرماید بگویدین توا از آن کسان که از این
آب خوابی خورده و سیراب خوابی گشت و هیچ دیده نیست که گریه کند برای آنکه از آن آب کوثر خواهد اشامید و هر که مجسم با ما بهشت
زند و طعم کوثر را بشمرد و او را که خواهد کرد و در حدیث دیگر از سید علی حسینی روایت شده که من با جمعی از نو جوان در مشهد مقدس خدمت
امام رضا بودم چون روز عاشورا شد یکی از اصحاب کتاب مقتل حضرت امام حسین را برداشت و میخواند پس سید بجه میگفت امام محمد باقر و من
که هر که در صحبت حسین تم که بکند و اشک از دیده اش پرده آید اگر چه بقدر کم می باشد خدایا کنان او را پادشاه و اگر چه مانند
پس بی زحمت مجلس که دعوی علم میشود و لیکن صاحب علم نبود از حدیث شریف را انکار نمود و گفت عقل من این را قبول نمیکند من من
با او نزاع کردم و در اجاب میانه ما و کوشکوی بسیار شد پس مردم متفرق شدند و باز او بر کذب حدیث اصرار داشت تا چون بفرمود
باز گفت بخواب رفت و خوابید که قیامت قیام کرده و مردمان محو گردیده اند در صحرا و مکان که اصلا حجابی و انحرافی ندارد و از یکی
اهل نهان را بر پا کرده اند و بل صراط را استوار نموده اند و در مقام حساب خلیفه بر آمده اند و اما حقایق عمل پر گشته شده و دانش بنیم
زبان گشوده و بهشت را در آتش کرده اند میگوید که در آن حال حرارت غلیظی بر من غالب گردید و نشانی شد بر من مستولی شد و در حدیث است
طلب میکردم نمی یافتم پس بطرف راست و چپ نگاه کردم ناگاه حوضی دیدم در نهایت طول و عرض دانستم که آن حوض کوثر است و در آن
پرازد آب بود و آن آب از برف مسرور تر و از شهد شیرین تر بود و بر لب حوض دو مرد و بکران دیدم که نور ایشان عالم را روشن کرده بود

نواب کرستین براخت

ایشان با صافی سیاه پوشیده بودند و با کمال حزن و اندوه میگردیدند پس من از اهل بخت رسیده که ایشان کیستند گفتند محمد مصطفی ص
و حق مرتضی غم و فاجعه زهر آلوده بر سریدم چرا جامهای سیاه پوشیده اند و میگردند و حزن و غمگینند گفتند این روز عاشورا است که حسین بن علی
در کربلا شهادت داده اند و آن محزونند پس نزد یک حضرت خیر بنام فاطمه زهرا رفتم و گفتم ای خدایا چه میگوید که من ششام و از تو آب نخواهم پس
آنحضرت از روی غضب بر من بگویند و فرمود که تو انکار میکنی که حسین بر مصیبت فرزند من و جان و دل من و ذره عین من حسین که
شهادت داده و بظلم و عدوان محنت کند خدا بر کشتن کان او ظلم کند کان را و وضع کند کان او از آب پس من در آنحال بیدار شدم و از
شدت قوع رگه بر جوارح و اندام من افتاده بود پس بسیار استغفار کردم و از آنچه گفته بودم پشیمان شدم راوی گوید که آن شخص نزد ما
و ما را خبر داد و نواب خود و تو به کرد و بوی خدا از آنچه گفته بودم و بر میگردد و زنی حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام از فضل ابن ابی شیب
آیا شما شیعیان در مجلس یکدیگر که می نشینید حدیث را از کتبیکه گفت علی بن ابی طالب تو شوم حضرت فرمود من این مجلس را دوست میدارم پس
زنده گردانید ما را ایضا نه از محنت کند کسیر اگر احادیث را از کتب کند و ما را را و دین ما را زنده بدارد و محضش هر که ما را یاد کند و ما را
نزد او یاد کند و از دیده او مثل بر کسی آب بیرون آید خدا کیان او را بسیار مزد اگر چه باشد کف و دریا باشد و در حدیث و بگوید و در حدیث
که آنحضرت فرمود هر که ما را یاد آورد و ما را نزد او بگوید شوم و از دیده او آب گریه بر پشتش بیرون آید و محنتی که ما را یاد آورد و ما را
مثل کف دریا باشد و در آثار آمده که روز قیامت بنده حاضر کنند که گنا بسیار کرده باشد و چون نام اعمال خود را به پند خصل و شوم
گفته سر در پیش میگذارد و محرم و نامید کشته را و در رخ پیش بگوید که ناگاه از جانب رت افزوده در رسد که ای بنده شوم هر که گناه
بسیار و جرم تو شمار است اما امانتی از تو نزد ما است توقف کن تا آن امانت را به تو سپاریم پس فرشته که موقوف است بر آن امانت بنزد
رب العزیز اما فرستیدم او کند چون بنده این را بشنید و در غایت مناد و رشتی و ضیاء شاده کند که از آبست و
هر چه بده باشد و در آن رفته کرده آن بنده گوید خداوند اگر باین اثر که تو سپردم که در خزانة حج پادشاهی مثل این بوده و در
دنیا کسی مثل این ندیده و نشنیده و مرا اصلاً قطعاً بر این اطمینان نیست پادشاه علم جل جلاله فرماید که این امانت است که روزی در دنیا
رسیدی بوفیق و در حسین بن علی میگردند و از شیعه من مصیبت و محنت آنحضرت قیام شد که گریه کردی و چند قطره اشک از چشم تو فرو
چکید ما که خداوندیم نخواهیم که از این صانع گردانیم زیرا که در نظر ما خاطر حسین بسیار عزت است پس آنحضرت ما را بگریه و در حدیث شرف
پروردیم و از برای تو ما امر و در محافل نمودیم که در این حالت در ماند کی و عاجزی و بیکی تو بسیاریم و اگر چه نقد عبادت نه اری و سزای
عاجی بیار قیامت نیارودی اما بدین سرایه که نه آنچه بهترین سرایه است ترا تو اگر در سفر اگر گردانیم از برکت حسین اکنون این
پیش رویش بر منیت که نخواهی که قدرش را بپذیر از من کسی دیگر نمیداند پس پشایی گرام علیهم السلام را حاضر کردند تا اندر رسید
رسا شد اول آدم گوید که خداوند امانت ایندراست که محبتش را از حرارت آفتاب قیامت نگاهداری حق جل جلاله فرماید که کم
قیمت کردی پس نوح بنی الله فرماید که محبتش است که او را از حرارت و تشنگی و ماندگی قیامت نگاهداری حق جل جلاله فرماید که کم قیمت
کردی حضرت ابراهیم گوید که خداوند امانت محبتش است که حساب بر محبتش آسان گرداند و او را در سایه عرش عابدی و همچنین هر یک از اینها
اندرا قیمتی نایب تا خوبت بجزرت رسالت رسد چنانچه و تعالی فرماید ایچک من تو ایندرا از جهت امانت خود قیمت فرما حضرت رسالت
و شفیع امانت گوید که باینده نواز این بنده خیر این و در پیش را از جهت دوستی فرزند و بندهم حسین معلوم اند و خدا او حاضر است و
قیمت باید پس خطاب رسد که ایچکین دای بر گزیده تعلین هر چه تو قیمت نه ما که خداوندیم خریداری فرمایم امام حسین گوید که با حساب
این درمی پس نفس است که حضرت خداوند میل خریداری بنایه اکنون اگر من دلالتی میکنم این در را بقیمت تمام بها میکنم که بیا
قیمت دارد پادشاه عالم و فرماید که هر چند تو بیشتر قیمت کنی ما بیشتر خریداری میکنم امام حسین گوید که ما که با حساب از قیمت ایندرا
است که حساب بر محبتش آسان گرداند و از حرارت آفتاب بگذراند و از تشنگی قیامت او را نجات دهد پس از دست پدرم او را شراب کو
پیشانی و از ثواب شهدا او را بهره مند گرداند و در پشت او را رقیق من کنی و بنیم محبتش بر منی حضرت حق جل جلاله فرماید که این
ایندرا که بدین قیمت که تو کردی خریدم و از تو قبول کردم و صاحبش را به تو بخشیدم از هر در که خواهی او را داخل بهشت کن و همچنین

در فضیلت مجدد کردن بر تربیت اخفیت

امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهما السلام روایت کرده که حضرت امام حسین چهار چرخ است فرموده یکی آنکه اینها
 در ذریعت او قرار دارد و دوم شهادت او قرار دارد و چهارم در قبر آنحضرت شجاعت گردانید و روزی زیارت کنندگان او را از
 عربستان جانی کند و در رفتن و برگشتن راوی گفت هرگاه مردم بپرکت زیارت آنحضرت ایستاده بمانند یا آنحضرت خود شهادت
 دهد در یافته باشد حضرت فرمود که حق خود را در حق گردانیده است که با آنحضرت در جاده و منزلت او باشد نفیست که در بغداد و مدینه
 بود فاسق و فاجر و منافق و بدعت عمر خود را در آن اعمال مستحق کرده بود و مال بسیار داشت و چون وقت اجل رسید و نیست کرد که چون
 موت مراد یابد مرا غل و بید و کفن کنند و مرا در نجف اشرف دفن کنند شاید که از برکت حضرت امیر المومنین علیه السلام حق تعالی گناهان
 که نشسته مرا سزاوارد و مرا با آنحضرت بجای این بجای خود نسیم کرد و خوشان و فرمای او بویست او عمل نموده بعد از غیب و کجین نقیض
 برداشته و نشانه نجف اشرف شد و در روز شهادت شاه و ولایت آن در آنشب حضرت امیر المومنین را در خواب دیدند که آنحضرت بر سر من
 حاضر شد و جمیع خادمان آن سزاوار طلبیده و فرمود که فردا صبح مردی ناسخ را در تابوت نهاده با پنجانب خوابنده او را باید که شما منع شود
 و گذارید که او را در نجف دفن کنند گناه او از حد و یک پای و برکت در حمان و فطرات باران پشتر است این بجای باید بدید چون
 صبح شد جمیع ملازمان آن شان بر سر قبر امیر المومنین حاضر شدند و گفته خواب خود را بیکدیگر بیان کردند بیکدیگر طریق خواب دیده بودند
 پس برخاستند و چو بیاورند که بیاورند و بیرون آمدند و در روزی یکی با شطرنج نشسته و دایره گاه نشسته کسی میزدند بر شطرنج
 بودند که با اینو افتد خواب چو اجل نیاید فشار که آنجا عتیکه تابوت همراه ایشان بود و راسب او کم کردند و بپایان گردید و حلی سبز
 چو نزد شد از آنجا راه نجف اشرف پیش گرفتند و در دانه شدند و چو شب دیگر پیش آمد و نوبت دیگر حضرت شاه و ولایت او را در خواب دیدند که باز
 ملازمان و خادمان خود را طلبیده و فرمودند و چون صبح شود همه بیرون روید و تا بیک شب پیش شما منع کردم از آنجا غار و اکرام
 هر چه تمام تر بیاورید و ساعی در روز من بگذرید بعد از آن آنرا در بهترین بنای دفن کنند ایشان از استماع این سخن منافی که بگرم
 تعجب نمودند و بجهت شاه و ولایت عرض کردند که ای پادشاه دین و دنیا و دیش ما را منع فرمودی و امشب بخلاف آن در محال نفیست
 و هر بانی امر فرمودی ایادراین چه سیرت که ما فتم این منبکیم شاه و ولایت فرمود که شب که نشسته آنجا عتیکه او کم کردند و بدشت کرد ایشان
 بعد از آن با و خاک گردید و در تابوت انداختند از برکت خاک گردید و از بر اینو اطر فرزندم حسین جویانه و تعالی از جمیع نقیضات او که شب
 و گناهان و برادرزید و برادر محبت کرد پس خادمان جمله پدیدار شدند و چو صبح شد از شهر بیرون رفتند و بعد از ساعتی آیتا و از او آمدند
 پس تعظیم و احترام امام از او بر داشتند آنحضرت حاضر ساخته و او را در بهترین مکانی دفن کردند و صورت واقع را بر استغیث از برای
 آنجا عتیکه نقل کردند **چهارم** در روز قیامت سجده کردن بجاک گردید و گردن بپسج خاک گردید از حضرت امام
 جعفر الصادق روایت که آنحضرت فرمود در زیارت آنحضرت بقبل بها الصلوة و اینم کن معجود یعنی برکت سجده کردن بر زیارت امام حسین
 نماز محلی قبول در گاه اگر چه آن نماز سائیکه قبول نداشته باشد و نیز آنحضرت فرمود بسجود علی ترابه آنحضرت م نیم الصلوة و لو
 کان ناقصه یعنی سجده کردن بجاک حرم قبر حضرت امام حسین باعث تمامی نماز میشود و هر چند نماز ناقص باشد و با شرط و اگر کان چنانچه
 محل نباید باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند بسجود علی ترابه آنحضرت م نیم الصلوة و اینم کن معجود یعنی برکت سجده کردن بر زیارت امام حسین
 این سلمان دانی حاضر و بقول آنحضرت در بنی سجده کردن بر زیارت امام حسین علیه السلام فاذا شئت است که فدای قیامت آن نماز
 پیش جویانه و تعالی خواهد پستاد و خواهد گفت که بار خدا یا بنده تو فلان بن فلان بن فلان بن سجده ترا نمود پس او یا بسیار نماز از جانب جویانه
 در رسد که من او را آمرزیدم و نیز از آنحضرت ماثور است که فرمودند کتب یک سجده آنحضرت م نیم الصلوة و اینم کن معجود یعنی برکت سجده کردن بر زیارت امام حسین
 یعنی سجده خاک تربت و در دست داشتن ثواب کجکشن در نامه عمل آنحضرت ثبت میشود و هر چند ذکر بکنند و پیشج بگویند و چون پیشج
 خاک تربت ذکر کنند و پیشج گویند بر دانه چهل سجده در نماز عمل او ثبت میشود و نیز از آنحضرت فرمودند که زیارت آنحضرت م نیم الصلوة و اینم کن معجود
 زیارت حضرت امام حسین علیه السلام پیشج میکند آنکه که تربت یا خود او را در سجده کند و نیز از آنحضرت علیه السلام فرمود
 آنکه با علی گفت زیارت برتره آنحضرت م نیم الصلوة و اینم کن معجود یعنی افعادات تربت را

زنت امام جین علیه السلام را بر کفن میت را نوزد روشنی نوین خواهد بود و نزد هولمائی قبر و امان است از برای میت نزد سوال مکرر و غیر
 مطلق است در روز ثواب یک آب بخورد و لعن بر قاتلان حضرت امام جین علیه السلام کند در کتاب کافی از حضرت ابی عبد الله
 علیه السلام روایت شده که فرمودند ما من عبد شرب الماء قد کره بحین و اهل بیت و لعن قاتله الا کتب الله له مائة الف حسنة و حقاً
 غداً الف حسنة و رفع له مائة الف درجة و کما احق مائة الف حسنة و حسنة الله يوم القيمة ثم انما و
 هیچ نده میت که آب پاشا مد و حضرت امام جین علیه السلام را یاد کند و اهل بیت او را و لعن بر قاتل آنحضرت کند
 مگر آنکه حیوانه و تعالی در مارا حال او صد هزار حسنة بنویسد و صد هزار حسنة را محو بفرماید و صد هزار درجه
 بدشت بجهت او بدهد میکند و ثواب او مثل کسیت که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و فرمای قیامت
 حیوانه و تعالی او را محو خواهد ساخت در امتی که دل او از حرارت و شکی قیامت
 خشک خواهد بود و در حدیقه شیعیه مذکور است که در حضور یکی از ائمه معصومین
 صدقات الله علیه جمیع فضیلت نبی از بهای مستبر که در ثواب اعمال خیر
 و اعیان اثب بعبادت مذکور شد شخصی حاضر بود گفت آه من در
 آن غافل شدم و انب را بجهت که زاندم و بر فوت
 انب تا نف میخورد امام علیه السلام فرمود عمل تو
 در انب پیش از به کس است زیرا که در انب
 بخوردی و امام جین را یاد کردی
 و بر قاتلان که بروی
 ظلم کرده اند
 کردی

و از آنجا که تیرا نمودی لقد وقع الفراق بعون الملک النان من نوید هذ المنة الشریفة علی يد الراجی الی غفره یا بارئ غافر
 بخواند
 ۱۲۹۵

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
مقصود هشتم در بیان معجزات سرافراز او و اوصاف و صفات امام علی بن الحسین زین العابدین مثل برسی معجزه است بمعجزه
اول ابو خاله کاتبی روایت میکند که روزی محمد خفیه را طلب نمود چون بخدمت رسید فرمود یا ابا خاله بنحواجم ترا بخدمت
یا بنده الحسین بدین فرستم مصلحت چون بیستی گفتم یا بنده امیرالمومنین بدرجه امیر کنی منت بجان دارم و خدمت که متوقط طار
و تقای اخفرت نیز دارم پس خفیه گفت یا ابا خاله چون بدیند رسی سلام من با حضرت برسان و بگو محمد ابن علی مسکویه که من بعد از
امام حسن و امام حسین علیهما السلام اگر اولاد امیرالمومنینم و اولی با بر خلافت منم باید که این امر من باز گذاری و اگر این سخن قبول
بنداری کسی را در ایند عوی حکم سازی تا میان ما محاکمه نماید و بشارت با صواب تو این است یا خفیه بقطع رسد ابو خاله روایت میکند
که من بنا بر امر محمد ابن علی متوجه میشدیم و بعد از شرف طاعت امام زین العابدین پیغام محمد ابن علی را بمرض اخفرت رسانید
اخفرت فرمود یا ابا خاله بخدمت منم مراجعت کن و بگو که امر امامت بجز و طلب نمودن و سعی کردن چیه نکرد و این را داده بجز نمایند
و اینها حضرت رسالت بنایبی صورت نهند و در این امر حضرت رسالت بمن مرجع داشته اگر ازین باواری باش تا بگو ایام و بایک
پیش جبرائیل میوردم و از اتم خود سازم بر خفیت هر که ام از ما که شهادت دهد امر امامت با و موقوف و مرجع باشد ابو خاله گوید که در
ایدم و رسالت اخفرت را بخدمت علی رسانیدم چون آمد که مدتی که شد حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه جهت طواف کعبه بکعبه شریف
پس اخفرت با شقاق محمد خفیه پیش جبرائیل میوردم و من در طاعت ایشان بودم پس حضرت امام زین العابدین فرمود اول تو سوال



معجزات حضرت سید الساجدین

و گفت یابن رسول الله امر نامت بکم الی تو منوخر است و در جوارح و پیر کس که خبر از تو باشد ازین امر ممنوعت مروست که حدیثیه
ایند و بر حضرت علی بن الحسین جهه اطمینان قلب خود کردند از روی اعتقاد و باعث وضوح حال بود اظهار عقاید و در روایت
دیگر آمده که جبرالا سود بدین عنوان شهادت داد که انجمن علی بن الحسین حجت خداست بر تو و بر جمیع آنچه در محض و استقامت
و بکم الی حال او امر و نواهی او بر کافه مخلوقات لازم و بر عامه موجودات واجب و تخم است پس محمد بن علی گفت سمعنا و طاعتنا
رسول الله ایجت خدا در زمین و آسمان معجزه ۱۰۰۰ م کرد و سیکه روزی عبد الملک مروان بر اطراف خانه مکه طواف نمود و حضرت
امام زین العابدین سلام الله علیه بر طواف نمود و بر اسواط طواف شست بکسی نبود و از روی خضوع و کمال خضوع با عذی تود نمود
عبد الملک آنحضرت را پیش کشت این کشت که در طواف بر ما بقت میگردد و مطلق شست با بشود شخصی از رعایش کشت اینچنان بشین
این غلیت پس چون عبد الملک از طواف فارغ شد یوسفی شست و گفت بخوانم که کسی اینچنان ماشی را بوی من طلب نماید تا کفایت حال و
خصوصیت او را بشناسم معلوم کنم شخصی را بخدمت آنحضرت فرستاد و بجهت خودش ترغیب نمود و آنحضرت بنا بر ضرورت توبه نصیحت عبد الملک
شد چون تضرعش بر آنحضرت افتاد کشتیابن الحسین در کشتن پیرت سی کردم و از قافاش ختم پس چه چیر است ترا مانع است از آمدن
بصحت من آنحضرت فرمود که قاتل پدرم افشاد و نیای او کردند آن فعل شنیع که کرد پدرم افشاد و اخت پدر توبیسان امر متشیع که
از صادر شد اگر خواهم که در خسارت دنیا و آخرت مثل او باشی و در عقبات و در کات نیران از افغان او کردی چنان باش که
او چو عبد الملک کشت داد و نه راضی نیستم که مثل ایشان باشم لیکن مکت و دنیا بار اوست داده مال و مال آن روی بمانده اگر
کاهی نصیحت ما از فیض از نیای بشمارد و نفع اخروی تمام حاصل کرد و چون آنحضرت این شکر بر زمین شست و در دای مبارک را بر
رو بر زمین پس کرد و گفنی از شکر کز به برداشت بر آنجا ریخته دست نیاید بهر گاه بی نیاز داشت و گفت اللهم ارحمه و اولیایک
عندک منی بار خدا یا نباه که اولیای ترا بد رکاه تود قدر است عبد الملک چون بخود کرد و دید که جمیع لشکر کز به یا در شاهوار و جواهر ادا
شده و شعاع آنها چشمهای جوهریان زما ز اخیره میا حث پس آنحضرت فرمود یابن مروان هر که ابر کاه الی ایستاد قدر و حرمت
باشد به نیای شاپر حسیب و دارد و از محبت شاپر اشباع بر گیرد و بعد از آن از انجلس برخواست و گوشه ردای مبارک کشته اگر فیه ان
جواهر را بر زمین ریخته و فرمود اللهم خدا ما غالی فیما حقه یعنی خدا یا بگردان اینها را بجا نیست که بود که من بکرم تو از اینها مستغنیم و مرا به اینها
احتیاج نیست عبد الملک بنایت از سخن خود متفعل و از ادای خویش خجل گشت معجزه ۱۰۰۰ م پس بن شهاب زهری روایت کرده
که عبد الملک مروان از شام بدیده فرستاد که امام زین العابدین سلام را بشام بر ند پس آنحضرت را در خل و ز کج کرده از مدینه بردند
و موکلان بران کجا شستند من از موکلان پرسیدم و اناس کردم که مرا رخصت سلام بخدمت آنحضرت بدهند بعد از رخصت چون بخدمت
آنحضرت رسیدم او را با خل و ز کج دیدم که رستم و گفتم دوست میدارم که ایخل از کج بر من و شمار ازین را زار باشد قسم نمود و فرمود ازین
زاکان انت که مرا ازین خل و ز کج از دست چنان است دوست و پای ز کج را بدیده و فرمود چون شمار چنین چیزها پیش آید خدا
خدا را یاد کنسید و از آن تبرید و ترا خواطر جمع بد که من پیش از تو تزل با این جمع همراه میتم پس روز سیم دیدم که موکلان صریحه بدین
گشتند و از پای او میگردیدند و از و نشانه نمی یافتند و میگفتند در دور او نشسته بودم که یکبار خل و ز کج را دیدم که بر جای او است و او
پدایت پس من شام رفتم و عبد الملک مروان را دیدم از من احوال حضرت پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت والله که نماز و زکات
او میگشتند بخانه من آمد و بمن خطاب نمود که ما نادانست یعنی ترا با من چکار است من باو گفتم که دوست میدارم با من باشی فرمود من
دوست میدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت بخدا قسم که چنان پیشی از من رسیده که چون بکوت آمدم جامه را طوشت
دیدم زهری گوید که من گفتم که علی این بخدا بخود مشغولت باو بمان بد عبد الملک کشت خوشحال کسیکه بغل او مشغول باشد معجزه ۱۰۰۰ م
چهارم روایت که شام آن عبد الملک غیظ بود و روزی بطواف بیت الله اکرام آمد و جمعی از اهل بی شام با او همراه بودند و چون
من نمود که اسلام جبرالا سود کند از او دعای عوام پیشش شد بعد از پاس بگوشه نشست تا که بوقت فرصت طواف کند تا که
امام زین العابدین سلام الله علیه میباید اکرام در آمد و قصد طواف می نمود هر جانب آن قباب اوج ولایت رو میآورد مردم چو زیاده

معجزات حضرت سید سجاده

بر طرف جنبه در راه پیداوند چون به نام میل عوام و ادب ایشان نسبت به معنای نام و بد نبایست غماک شد و نفی است و را در
غضب آوردند شایخی بجال یکی از اهل شام از شام رسید که از جوان به کس است به نام تجا بل و در زید و اظهار اسم و نسب آنحضرت
نزدیکت عداوت با سبب رغبت مردم با حضرت اتفاقاً فروق شاعر حاضر بود بر تجا بل او خبر شواست کرد گفت یکجا آنچنان نشانی
این آنکس است که سکر زده های بجا بر جلالت حبش شهادت میدهند و گوهای عرفات و منی بر شراست نبش اعتراف دارند و بخت
به اندی طرف البقاء و طمانه و بخت یزد و کسب و احکام و این خبر عباد الله کلیم به انقیاد فی الطاهر السلام بخار
یکه عرفان ز حبس رکن الجبل از اما جا میشد از ایت قریش قال قائلها انما کارم به امینی الکرم ان عدال
انقی کانوا انتم او قبل من خیر خلق الله قبل هم چون شام انقصید از از فروق جنبه نبایست غماک کرد و گفت با فروق
مجموع ساخته و سولیب و را که بدیوان شام مقروزی داشته بود از وفات و حرات بیت المال جو کرد چون انقصید بجمع شریف آنحضرت
رسید مبلغ وانی جبهه رخ چسباج و مقدار کافی از دایره در قضای تجا بل فروق و شمس فروق قال را از بخت آنحضرت رسالت است
و گفت من انقصید را بطلب صلوات مال بخشم بلکه از آنجا که محال خلاص و نهایت اعتقاد منت نسبت به آنحضرت دیدم که بشام در اظهار حال
نهال کشتن عز و جلال اهل میکند بهر شواستم کرد بدین بابات بعضی از احوال انهای اوج کمال را بیان کردم چون مقاصد مبلغ را بخدمت
حضرت آورد حضرت از ان فروق و فرمود که ما اهل بیت حضرت ربانیم و خازنان بارگاه الیم با آنچرا عراج کنیم روان بر ما باز
بیت پس فروق قبول کرد و چون دست حبش بطول انجامید و عده قتل از شام شنید و عده جبهه خلاص جو بخدمت آنحضرت فرستاد حضرت
امام زین العابدین جبهه ضایعی و از بند دعا کرد چون فروق از قید زندان خلاص شد بخدمت آنحضرت آمد و بوسه بردست و پای آنحضرت
داد و گفت این رسول الله آنچه از حرات بیت المال جبهه معاش من مقرب بود بشام منع نمود آنحضرت فرمود که در به ما تجا بل جلد از ترابردن
خود لازم گرفت و اگر میدانم که زیاده ازین تر حاجت خواهد بود بنویسم ادم را وی گوید که چون جلدال بعد از این واقعه از عمر فروق
گرفت به عالم بقاد اصل کشت **معجزه پنجم** و سالی که در سال بیخ است آنکه محرام رفتم خواستم که بیان صفا و مروه سعی کنم چون
یکه صفا رفتم جوانی با صفا دیدم در آن موضع که جاهای کینه پوشیده و آثار زهد و صلاح از مانع او ظاهر و هوید بود چون بر درجهای صفا
برآمد و پیش بر کعبه شاد و سوسی سان کرد و فرمود اما عربان کجتری و اما جامع کجتری فاری فیمتری یا من یری و لایری لری
بر انصافی من فاد و طبق از هوادیدم فرود آمد و در بر بالای آنها نهاده بودند و طهارت پیش وی نهادند میو نادیدم که بران
طریق مثل آن نهاده بودم وی من بگوشت و کشت باطوس کفتم لبیک سیدی تقیم زیاده شد از آنکه وی مرا بشناخت فرمود و با آنچا
ما حاجت بیت کفتم بکارم حاجت نیست ولیکن بر آنچا بر طبعتم بنوا هم پس آنحضرت قدری از اینها بمن داد پس از بر طرف عالم خود
بستم پس آنحضرت آنجا چهار بر داشت یکبار دوا خود ساخت و یکبار از خود و جاهای کینه و نقد کرد و در وی برک برده نهاد
میگشت آب اخضر و از جسم و تجاوزی تعلیم انکاش لاغز لا کرم من و عقیب وی بر قم کثرت خلاق و رحمت ایشان میان من و جدالی
انکند یکی از صالحان رسیدم و بر از آن جوان پرسیدم گفت و یک باطوس خواور انیشناسی او آدم دوم در اهب عربت با ام
زین العابدین علی ابن الحسین علیه السلام است پس در فراق او بودم و حسرت بخوردم تا بخدمت وی رسیدم و از وی بسیار شنیدم
معجزه ششم زهری روایت میکند که وقتی بخدمت چهار شدم چنان بهار یک بهلاک نزد یکدم با خود کفتم که مرا بقتضای و سبلی باید
بست یکیکه حقتالی مرا شفقت و شفا دهد پس کس را در عهد خود از سرور متعین و بنوای عاقل فاضل تر از امام زین العابدین
نمیدانم پیش وی رفتم و کفتم یا بن رسول الله حال من می پسنی که چه رسیده است و کان در کار من امام زین العابدین علیه السلام
دست مبدک برداشت و عرض کرد خداوند ابر شهاب بمن کریمه و مرا و پران مرا بتو سید ساخته حق این اخلاصی که از پدر
من رسیده اند که او را شفا کرامت فرما و روزی بروی منسراج گردان و قدر او در عالم رفیع کمن زهری گوید به انداخته اندیکه با نیا
بفرمان اداست که در حال شفا باقم و بعد از آن هرگز چهار شدم و دستشکی و سخی بمن رسیده و سید ارم که برکت دهی وی
حق تعالی بر من رحمت کند و مرا پیا مرزد **معجزه هفتم** علی بن الحسین فریخته علی بنی آنحضرت و شرف قوم فوق النجوم محمد

معجزات حضرت سید سجاده

اقر به حتی سان جنوده معجزه هشتم عادی بن حبیب کوفی روایت میکند که سال پنج میرقم زرقه فلان اقامت سرگردان شد و چون شب
در آمد برادی رسیدم درختی بود در آن نوازی پناه باندخت بر دم چو تیار یکد جا بر آیدم جامه کنه سیف پوشیده و در آن نوازی
جته دی چشمه آب به شد طهارت کرد و قبل از شروع در نماز گفت یا من جبار کشتی شکوت و قدر کل شی خیر و ناصح علی محمد و آل محمد و
فلی نسبح لا قبله عینک و انحنی عبد المظیین لک و بعد از آن مشغول نماز شد و دیدم که در پیش روی او محرابی ظاهر گردید و در
حین ایستادن تلاوت قرآنی چون بیات و حد و وعید میرسد ناله و این از جان حزین میگذشت و انعامه بنمود چو شایکی و عظمت شب
منیر گردید گفت یا من قصده الضالون و اصابوه رشدا و انحنی نقون فوجدوه مظللا و لجا الیه العائدون فوجدوه مولاتی را
من نعیم نعیم که در دمی نسبح من قصده یعزک سمته الی قد انقح النظام و لم اتق من خدمتک و طراول من جیاض سنا جاکت
صدراصل علی محمد و آل محمد و افضل اولی الامرین بک چون یمنی از آن دشنیدم با خود گفتم که اینمرد یکی از اولیاء الله است من نیز
در عقب وی بنماز ایستادم چون از نماز فارغ شد من بگوشت و فرمود یا حماد اگر تو گشت نیکو بودی راه کم بخردی پس دست من گرفت
و گفت یا من در عقب وی میرفتم و چنان میبایتم که ز خیر او ز بر قدم من در می خوردید چون منسج شد فرمود ایست که برو گفتم یا
خدا بکد ایستاد بروداری بگو تو کیستی فرمود چو فراسم دادی منم علی ابن الحسین معجزه هشتم در کشف اندام از امام جعفر الصادق روایت
شده که آنحضرت فرمودند روزی در طواف خانه کعبه مردی را دیدم دست بجز الاسود چسبیده بود و هر چند جهد نموده که جدا کند
نمیشد تا آنکه را بهار آن قرار گرفت که هر دو دست تیرند و را میفکروند که حضرت امام زین العابدین رسید چون بر حال ایشان
مطلع شد دست مبارک خود را بر روی دستهای ایشان نهاد و بیکت دست آنحضرت آمد و کسر دست از بحر الاسود جدا شد و توبه و انابه
پس کرده بر راه خود رفتند و در حدیث دیگر آمده که اگر دست از تراب برهنه دید دست خود را خواست که بر دست او بماند دست هر
دو بهم چسبید بقشوی علیی علیه السلام خواست که دست هر دو را بر دانهیم جدا شوند بدعی حضرت امام زین العابدین از هم جدا شد
معجزه نهم در سیرالانامه روایت شده که امام محمد باقر علیه السلام طفل بود روزی بچا میبیک در آن خانه بود اقامه مادرش مفضل
شد امام زین العابدین بنماز مشغول و مادرش بر چند فریاد و اضطراب نمود امام زین العابدین علیه السلام نماز را قطع نکرد و الضعیف
بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد باز نزد آنحضرت میدوید تا آنکه مطلق شد چو ندید که آنحضرت نماز را قطع نمیکند گفت چه
شعشاعت دلیهای شما و بکرهای شما ای بنی هاشم پس آنحضرت چون نماز را تمام کرد بر سر چاه آمد دست مبارک خود را از کرده و بر سر
از چاه پرودن آورده مادرش داد گفت بیکر بر سر را بضعیف یقین پس انقورت از دیدن پسر بسیار خوشحال و خندان شد
از آنکه حضرت او را ضعیف یقین گفته بود و کربیت بعد از آن آنحضرت او را نسکین داده فرمود که بکند از نه خداست اگر پسر ترا
می سپردی و اضطراب نمیکردی بسته بهتر بود معجزه دهم آورده اند که مالک دینار وقتی در سفر حج از قافله دور
اشاده بود در آن پابان میگشت که ناگاه جوانی خواند که دید که از دور میرفت چون مالک به و رسید بسیار شگفت بود شرم داشت
که از آنجوان آب بطبله و حال تشکی خود را با و بگوید پیش آمد و سلام کرده و شرایط تعظیم با آنجوان بجای آورد و دید که آنجوان دست
بطرف هوا دراز کرد و مظهره بر آزار آب سرد از هوا بگرفت و بدست مالک دینار داد مالک آب را گرفت و بعد از خوردن مظهره
را با آنجوان داد و چون قدم برداشت آنجوان اندید و خود را در میان قافله دید و چون چند روز از بنوا آمد بگشت مالک باز یکی از
برادی رسید و در راه کعبه و بر سر چاهی رفت که آب بر میداشت و کسی آن آب را نمیدانست ناگاه با آنجوان بداشت و بر سر چاه آمد
و بر طرف آسمان کرد و چری خواند و دیدم که آب از آنجا به جوشید و بالا آمد مرا بکوشه چشم اشارت کرد که بر دایب بردار من مظهره
برداشتم و بر آب کردم محبیب که در آنجا حاضر بودند آنرا نمیدیدند چو مظهره خود را بر آب کردم دیگر از آن دیدم و چون بجرم کعبه
رسیدم آنجوان را در آن درون حرم دیدم که نشسته است و مردم را تعلیم قرآن و تفسیر قرآن از محکم و مثاب امر و نهی مینمود
چون مرا دید هیچ گفت اما تبسمی نمودن من از یکی رسیدم که آنجوان کیت گفت و یک توار از انبشاسی سخن میزد مای که
بنماید که او امام زمان علی ابن الحسین است معجزه یازدهم روایت است که حاج ابن یوسف دققی حضرت امام

مختصر سید الساجدین امام زین العابدین ع

زین العابدین علیه السلام را در بغداد حبس نمود مردی دیگر نیز در آنوقت مجوس بود شبی از دیوار زندان خود افتاد بسیار
بگریه حضرت از نور باطن داشت که گریه او را چند راهست چون از غایت غصه نماند و از شب نیمه بگذشت امام زین العابدین علیه السلام
او را فرمود میگوئید که بخت خود روی و فرزند آن و عیال خود را به منی از دیوار زندان گریه بروی غالب شده جواب شنوات داد
آنحضرت فرمود دست بمن ده و چشم بر هم نه افرو دست بدست آنحضرت داد و چشم بر هم نهاد و بعد از آن حضرت فرمود بکش چون چشم گشود
خود را در خانه خود دید حضرت فرمود برو عیال و فرزند آن خود را پسین و عهد تازه کن و احوال طفلان خود را معلوم کن و پسران خود بخت
و فرزند آن خود را بیدار ایشان احوال امام زین العابدین را پرسیدند چون احوال آنحضرت را پانصد بگریه و زاری افشاند و میگفتند چون
گریه و زاری ایشان دید پروان آمد و بخدمت امام زین العابدین رسید آنحضرت دستش باز گرفت و فرمود چشم بر هم نه بر زمین نهاد فرمود
چشم بکش چون چشم گشود خود را در بغداد در اندرون زندان دید روایت است که در آن ایام امام زین العابدین هجده ساله بود در دو
سالگی عیال را از او سر میفرمود و آداب شریعت را بایشان تعلیم میفرمود **معجزه دوازدهم** هر روز روایت میکند که روزی
در خدمت امام زین العابدین بودم که مردی از شیعیان وی بخدمت آنحضرت آمد و اظهار عیالندی و پریشانی نمود و گفت چهار صد درهم
دارم آنحضرت از استماع این سخن بگریه چو غیب پریدند فرمود که که ام تحت غم ترا از آن باشد که برادر من منی را کسی قرض دارد و در آن
پند و علاج آن تواند کرد چون مردمان از آن مجلس متفرق شدند یکی از منافقان گفت عیبت که ایشان بیکار میکنند که آسمان و زمین قطع
یاست و بیکار میکنند که از اصلاح برادر من منی عاجزیم افرو در ویش از شنیدن این سخن آزرده شد و بخدمت آنحضرت رفته و گفت یا بنی آدم
شخصی خستین و چنان گفت و این سخن بر من سخت آمد چنانکه محتشما و پریشانهای خود را فراموش کردم آنحضرت فرمود جنتخانه و تعالی ترا در
عطا نمود و گستر داد و او را فرمود آنچه بخت افرد من جفا کرده پانصد و قرض مان خسته را آورد آنحضرت فرمود بیکار ایستاده که در
خانه ما بیزارین نیست ولیکن جنتخانه بیکار ایستاده است و مال بسیار بید پس افرو و قرض را گرفت و بیازار شد و نه است که
چگونه نفس و شیطان و سوسناش کردند که نه دندان طفلان باین کار میکنند و نه شکم نودا اهل بیت را بیکار میکنند و نه قرض داری از تو بقیست بیکار
پس در بازار بیکشت با بای فروش رسید که بیکار بی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچکس از آن بخرید افرو در ویش گرفت با قرض
نان جوی دارم پانها با اینهای تو سود کنیم مای فروش تو نموده ما بیزار داد و قرض را گرفت در ویش چو نقدی چند رفت بقال را
دید که اندک مکی با خاک فروخته دارد که هیچ بخره گفت پانها این مکارا به و اینقرص را بیکار شایه که من باین مکارا بایزار علاج کنم مرد
بقال فکر داد و قرض نازا گرفت پس نه دور فکر بود که ما بیزار بکند و دید که کسی در خانه را بیزار چون پروان آمد هر دو مشت بایزاد را دید
که قرض را او پس آورده اند و میگویند که طفلان دندان ما باین نان تو کار میکنند و ما در دستیم که تو از پریشان این نان را بیازاد آورده ناخواه
بتان و ما ترا احلال کردم و انامی و مکارا تو بختیدیم افرو دیش ترا دعا کرده بر مشد و چون طفلان شرادندان بر آن نان کار میکرد مای
بچشم مشغول بود شکم مای را شکا مشد مکارا دور و مرا دید بود که بهتر از آن در هیچ مدنی و دینانی نباشد پس جنتخانه و تعالی را بران نعمت
شکر کردند و افرو در فکر بود که آیا اینهارا بیکه بفروشد و چنانکه شخصی از جانب امام زین العابدین علیه السلام آمد و پیغام آورد که آنحضرت
میفرماید که جنتخانه و تعالی ترا فرج داد و از پریشانی خدش شدی اکنون قرضهای نان ما را ببارد کن که از آن بیزار ناکس دیگر نخر پس
اند و قرض را خادام برده حضرت بان فدا کرد و در ویش مراد بر ابل غنیمت فروخته قرضها بخود را داده حالش بیکو شد و از توانگران حضرت
چو منافقان بان حال اطلاع یافتند با هم گفتند چه حکمت اخلاف احوال ایشان دل قادر نبود بر مصیبت حال در ویش و آخر او را تو انگری
غنیمت کرد ایند چون این سخن بد آنحضرت رسید فرمود نسبت به پیغمبر خدا چنین میگفتند شنیده ایم که کذب افروند و در وقتیکه احوال
القدس میرود و باز میساید کار خدا و اولیای خدا ندانسته اند **معجزه سیزدهم** روایت است که روزی از حضرت امام زین العابدین
نشیسته بایستاد بود که از صحرای مدینه و در برابر آنحضرت بایستاد و دست بر زمین میزد و میگفت یا محمد یا محمد یا محمد یا محمد
این بود چه خواهد فرمود که میگفت که فغان شد ما شی و بر در بیکه مرا گرفته برده است و از آنوقت که بایستاد و میفرموده است استاده
دارم که از آن شخص رخصت مرا گرفته که بچمن خود را بشرداده و زبانه تسلیم نام کی از خضار را در خوارشکی پیدا شد که آیا ایخرف وقوع

معجزات سید العابدین امام زین العابدین علیه السلام

داشته باشد بانه پس امام زین العابدین علیه السلام کسی مطلب نیست فرستاد چون فرمود که این ابو ز تو شکوه دارد
که بچش را گرفته و او التماس دارد که آنرا حاضر کنی و او را شیر دهد باز بتو تسلیم نماید اینک کسی فرستاد ابو بکر را آوردند چون
ابو بکر مادر خود را دید بسیار دست بزدن و دم حرکت دادن کرد پس آن ابو بکر خود را شیر داد امام زین العابدین
علیه السلام بان سید فرمود بچش خوشی من بر تو که این ابو بکر را بمن بخش آنها شمی آن ابو بکر را بکفرت بخشند و امام زین
ابو حریفی چند زد و آن ابو نیز صدائی چند کرد و را می شد و بچش بسیار او بود چون پرسیدند که ابو چه صدای میکرد فرمود
دعای خیر میگوید و شکوای میکند معجزه چنانچه فرمودیم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با جمعی در سفر
بجزی خوردن مشغول بودند که ابو نه از دور رسیده و صدای کرد و آنحضرت با فرمود پا چتری بخورد که در امان مانی پس آمده
بجزی خوردن مشغول در آن انبیا یکی از خفایا سبک ریزه بر پشتش زد و آن ابو رسیده دور شد پس آنحضرت فرمود من و امان
داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم معجزه چنانچه فرمودیم ایضا شوقست که بار دیگر سفره انداخته بودند و بعد از آن
مشغول بودند که ابو نه نزد آنحضرت آمد لب بلب میباید آنحضرت با بگوشت من علی ابن حنین بن علی ابن ابطایم و مادر من فاطمه و شمس
رسول است بیاد هر چه بخوای بخور و خواطر همیدار که تو در امان منی پس ابو آمده با یاران حاضر و خوردن مشغول نشدند در آن
انبیا یکی از خفایا بر پشتی بر پشت ابو رسانید ابو رم کرد امام زین العابدین علیه السلام انحرور با همان صریح نمیست و دست
فرمود معجزه شاد و بهم روایت که روزی علی ابن الحکیم با جمعی نشسته بودند ناگاه ماده ابو نه از فخر درآمد و در برابر
آنحضرت ایستاد و خود را با آنحضرت میمالید و دست در دامنش میزد و اضطراب مینمود بعضی از خفایا کشته یا بن رسول
این ابو را چه حالت که با تو اظهار موافقت میکند و تفرغ بسیار مینماید گفت صیادی بره این ابو را رسید کرده و دیروز
قبل از آنکه این ابو بره اش را شیر دهد از او جدا شده ام و از روی آن میکند که من از صیاد بره اش را انقدر زمان
بستم که شیرش دهد بعد از آن تسلیم میآید کند پس آنحضرت با خفایا آن صیاد امر فرمود چو غضبنا و حاضر شد فرمود دیروز
ایضا بدیده این ابو را گرفته از من استغای آن دارد که من بره از آن تو بگیرم تا بره اش را شیر دهد و بعد از آن تو باز
دهد بره را حاضر کن صیاد بره را حاضر کرد آن ابو بره اش را شیر داد و اسکا چشم ابو میرفت آنحضرت بر آن رحم آمد فرمود
ایضا و قیمت این بره ابو را از من بگیر و مادرش باز کند از صیاد گفت یا بن رسول الله من از آن بخشیدم پس آنحضرت بره را
همراه مادرش کرد و با یکدیگر توبه میخواستند و زبان عبرت نصیحت چنانچه حضرت خفایا می شنیدند ابو میگفت اشک از من میآید
و آن بنی امیه من اهل لشمه معجزه چنانچه فرمودیم شست که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام با جمعی از بل
بیت و اصحاب بخود بصره آمدن رفت و فرمودند تا سفره از طعام بصره آوردند چون آنحضرت با جمعی بخود نشست و دست بفرمود
در از گردن ابو نه از محراب رسید و نزدیک با آنحضرت بایستاد و فریاد کرد و حاضر نشد یا بن رسول الله این ابو چه میگردد و حال
بیت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که از جوع شکایت میکنی و میگوید که سه روز است که چیزی نخورده ام باید که شادست بجزی دراز
نکنند تا آن بقدر حاجت خود از این سفره بخورد اصحاب قبول نمودند آن ابو با ره آنحضرت پیش آمد و از آن سفره بخورد ناگاه
یکی از ایشان دست بر پشت ابو نهاد آن ابو اضطراب نموده از سفره دور رفت حضرت فرمود که شمارا وصیت نکردم که دست بجای
نه بود از نکنید آنحضرت معذرت خواست گفت یا بن رسول الله بقتل از روی مهر از من واقع شد و یکبار بنم باز آنحضرت
با ابو فرمود پیش آئی که از پنجعت ایمنی آنها باز سفره حاضر شد و آنچه بسیار داشت بخورد و بعد از آن فریادی کرد و روی بصره
نهاد اصحاب گفتند یا بن رسول الله چه میگردد حضرت فرمود شمارا بخیر و برکت دعا کرد معجزه چنانچه فرمودیم که امام زین
العابدین علیه السلام را فرزند بود روزی توجه بجنب فرزند نمود و در انبیا راه انحرور کرد که درنده بود که از راه در بر روی
سرد و کرده بود چون آنحضرت نزدیک بانچه دور رسید گرگ پیش آنحضرت آمد و ریاد چند کشید آنحضرت فرمود نشسته
میکنم بر سید یا بن رسول الله اینگر که چه میگردد و سبب چه بود که همچو منظر من حش فرمود انبیا من انبیا نمود که

معجزات علی بن الحسین ع

زوجه امیت در این وقت در وقت بر او شربت جبرئیل از آسمان و می گفتم و زمین بود که بعد از این دیگر خبری با عیسی از شریعت و معجزات زیاد
من دعا کردم آسمان آسمان متحاب خواهد شد معجزه نور و چشم معیون که بحاج این یوسف گفته به بعد ملک مردان نوشت با معیون که اگر خوا
مک نوشتات به و ملک نور قرار باشد باید که علی ابن الحسین اهل اوری اما امارت توار خلد معیون باشد چون بیکتوب بعد ملک سید و ج
نوشت که مراجعت ثبات ملک ترغیب بقبل او داد و پس لب جنان و بر یکشن خون است سون خرمین مسکن و از ان علی که ال ابرو سیان که نقد
مقاوم معاند با ایشان بودند تا می معده و منته و در قیامت نیز معصوم است که حال ایشان چگونه خواهد بود و ما را هر کجاست بحاج ارسال
داشت تعارف بنو ل از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه رخصه بعد ملک مردان رسید که آنچه در حق او لاد رسول و احاد قبول در جواب
نامه حج در تاریخ فلان نوشته بودی و فلان روز نوشته او بر رسیده بود و هشتم شکر الله معیک و با یک فیورک و ملک معی ترا ضایع بکنند و
حت جبهه و ملک ترا برکت کن و چون بعد ملک مکتوب بختر از تاریخ کتبت بحج موافق یافت و هشتم این از معجزات امام زین العابدین
بنایت خوشحال گردید و ده هزار دینار بطریق هدیه بخدمت آنحضرت فرستاد و الله عا که در که من بعد آنحضرت ترا که خدمت باشد رجوع آنکه است
از ممنون و سرافراز گرداند و چون من بعد آنحضرت آوردند بوابان و معیان خود تقیم نمودند و بعد ملک به عیسی خیر یاد نمودند
در فصول آسمان چنین روایت شده که چون عبد الملك نصدی امر خلافت بحج نوشت که زنده از کشتن بنی عبد المطلب پسر پسر و کشتن
پشتن شوال ابو سیان بخدمت آنکتاب این امر بر مستاصل شده و در آمدن زمانه از این نام و دشان نامه و من بعد باید با آنچه امر نمودم
قیام مانده و از قتل ایشان محرز باشی و این را از راهبان داری و نوشته را در خیمه چنانچه بچسب نفیض بحج فرستاد و حضرت امام زین العابدین
بفاحله بعد ملک نوشت که تو در میان روز و فلان ساعت اینچنین خبری بحج نوشی و حقیقی برکت بعمل بر جود دولت تو افزوده و
بعد ملک نوشته آنحضرت را معاند نمود و الله که تاریخ نوشته آنحضرت با نوشته او موافق است بنایت خوشحال و خوشگشت و یکصد هزار درهم
و کتبت و از خدمت آنحضرت ارسال داشت معجزه هشتم روایت که وقتی امام زین العابدین از که بدین برشت در سینه
عشق نام دارد و عیال و در طرف نیمه زنده آنحضرت فرمود چرا اینی خیمه زده ای و ای مقام حبیبی از حبیبان است که از شیعیان و دوست
ماند مبارک با ایشان ملک باشد و از بودن مادی ایشان رسد از طرف زبان فصیح صدای الله و گویند مریضه که پادشاه رسول الله
جبار و وسیع است و از بودن شمار ایمکان مارا کمال شرف و خوشحالی است زنده که خیمه را بکل خود بکند از بد دیگر آنکه بدین بار قبول
نماید و از ان میل فرماید که کمال طبعی پرازان را و انکور و بسوهای دیگر همه تر و زنده حاضر شد امام زین العابدین بیاران و رفعا که
همراه بودند و عیال و از اینها خوردند و بسیار خوشحال و شادمان گشتند معجزه نهم و یکم ابو حمزه ثمالی روایت میکند که
روزی حضرت امام زین العابدین بودم کثیم باین رسول الله مرسلت که بحاج این چشم روشن گردید و دلم از که در وقت بیرون آید
فرمود پرس آنچه خواهی کثیم باین رسول الله چه میگوئی و حق اول و ثانی فرمود بر ایشان با انواع عیال الهی و منساق بنی هاشمی
بخند قسم که هر روز از دنیا رفته و در حالتیکه کافر و مشرک بجهنم و تعالی بودند کثیم باین رسول الله ایاه و بنی عطفوی مرده رازنده
میگردانند و چشم را پنهان میکنند و شفا به بند ابرص را و بر روی آب میروند حضرت فرمود یا ابو حمزه حبیبی نه و تعالی بکس عیالی
گرام خود آنچه داده به پیمبر داده و آنچه حق است بپیمبر کائنات از معجزات و کرامات و خوارق عادات تفویض فرموده آنحضرت جمع اند
باین المومنین خط نموده و حضرت امیر المومنین نیز پیش امام حسن خط نموده و هر امامی با امامی دیگر که بعد از او باشد تسلیم میکند تا روز قیامت
با آنچه از حوادث زمان و سنای دوران و انقضای بعد از ان فرمود یا ابو حمزه روزی حضرت رسالت پناهی تمام با صاحب نشسته بود و سخن
و کز کتبت بر این نمود اصحاب که شمشاد را بکشت رفت است حضرت پیغمبر فرمود که مرا بکشت میل تمام است مردی از انصار از مجلس
برخواست و بخانه خود آمد و باز نش کشت حضرت رسالت بکشت رجعت بسیار نموده چه شود اگر بزخار را بخدمت آنحضرت برم زین گفت ای
داری اگر خواهی پیش آنحضرت بر ابا یقین بدان که جز از این بزخار در خانه ما جز و یک نیست پس فرمود بزخار را بخدمت حضرت رسان
اورد حضرت فرمود این بزخار را بچ کینند و بر این ساحت پیش من آورید یکی از ایشان فرمود آنحضرت عمل نمود و بزخار را باز
بپس شریف آنحضرت حاضر گردانید سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا بیاران ازین کتبت بخورید اما استخوانش را مسکنند

معجزات علی بن الحسین

پس جمیع اصحاب و اهل بیت آنحضرت از آنخواب فرو شدند و همه را کفایت کرد و بعد فرمود استخوانهای آن بر خاله را حفر کردند و در ای میخهای
خود ابران پوشانید و دعا کرد و زخام را با مرالی جلت یافتند آنرا انداخته رشت و چون نصاری بخانه آمد زخام را دید که در خانه او
میگردد و دانست که این از معجزات سید کائنات و خاصه موجودات است ابو حمزه ثمالی روایت میکند که چون حضرت امام زین العابدین
اینخبر را نقل نمود با جمعی از حضار مجلس خشن و توبه بجانب محراب فرمود من در خدمت آنحضرت بودم چون با همراهم رسیدیم اهل خانه چند دیدیم
که چو میبکند آنحضرت اهل خانه را دادند و در وقت پیش آمد آنحضرت فرمود باین اهل خانه که در خانه و بر بانی خودند و حاضر ساختند پس
حضار را فرمود بسم الله بگویند و بخورید و استخوانهای را بکشید و خوار از آن بریان خوردند و بسر شدند آنحضرت استخوانها را جمع فرمود
و در پوست اهنه داد و دعا کرد و در حال احوال با ثبوت رجعت و راه محراب کشت و باین اهل خانه و دیگر مشغول بود آنحضرت معجزه طست و
دو حکم مردی که منال ابن عسکر و کوفی در خدمت امام زین العابدین رسید آنحضرت از وی خبری پرسید گفت بر من حکمت نمیکند
و در روز کعبی از دشمنان شمار اعیان برساند فرمود که هر طایفه ای که از آن است گفت علی آنحضرت فرمود اللهم اذق حرا
یعنی خدایا او را آتیری آتش بچنان و او بهنجی بود که هر مبارک امام حسین را بدشت میبرد و در آن راه شهادت بسیار کرده بود و راوی
چون بحواله کوفی رسیدیم در پیرون شهر دیدیم که شمار سوار ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش ایستاده بودند و چنان با هم که
استطاری دارد بعد سلام کرده بایستادم بعد از آن دیدیم که هر طایفه را دست بسته آورند و شمار شغف بسیار نمود و گفت آنحضرت که
حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانید فرمود تا پیشانی را آوردند و آتشی عظیم بر آفریدند و آن لعین را باندازند جدا کرده در
آتش انداختند من چون این سخن از امام زین العابدین شنیدم و بودم و ایستادم از محراب دیدم جسم نمودم شمار را نظر ابر من افتاد
و به تبسم از من رسید عرض دادند که در خدمت امام زین العابدین رسیدیم و آنحضرت چنان فرمود احوال بسورقه و
شدیم که این امر غریب را مشاهده نمودم چون آنحضرت بخاطر رسید تبسم نمودم نمی رگر مرا قسم داد که آنچه گفتمی از آنحضرت شنیدی
من قسمها خوردم که آنچه گفتم بیان وقت پس از آنکه فرمود آمد و در وقت نماز که ارد و بجهه مشرق بجای آورد و زمانه طویل و
خود را بکاک میمالید و میگفت بعد از آن سوار شده و در خدمتش روانیدیم و چون راهش بر در خانه من بود انهای کردم که بگو
زقل کند و ما حضری شادول نماید گفت در آنوقت که این سخن از تو شنیدم هنوز چری نخورده بودم بگرانه آنکه دعای آنحضرت
در شان من مستجاب شد و آنچه از حق طلبیده از من بطور رسید غایت روزه کردم و امر از سالم اگر نه اجابت دعوت تو
میگردد حق تعالی ترا جزای خیر داد و معجزه طست و نیم زهری روایت میکند که مراد بودی بودی که با او بسیار محبت
داشتم وی در جهاد و روم شهید شد من از شهادت وی بسیار خوشحال شدم از زود کردم که کاش من نیز شهید شوم تا بدرجی
برسم پس از آن خواب دیدم با او گفتم که حق تعالی با تو چقدر گفت مرا چاره زید بسبب اینکه در راه او شهید شده بودم و بدو
با محمد و اهل بیت و داشتم و زیادت کرد ملکوت مراد بهشت مقدار هزار ساله راه از هر جایی از ملک شفاعت علی ابن الحسین
من و بر گفتم ابرار در ملک من بر مرتبت تو زیادت است از ملک تو بر من بدست که اگر تو بر حمت حق و اهل شوی بدانچه تو بر آن
درجه تو بالای درجه من باشد بیشتر از هزار ساله راه گفتم چه گفتم بسبب آنکه در هر روز جمعه بخدمت امام زین العابدین میری
و بروی سلام میکنی و چون زیاده کردی می پستی بر محمد و اهل محمد صلوات میفرستی و درین زمان شوم بنی امیه و کذا آنحضرت
میگفتی و بن خود را در معرض مکروبات بگذاشتی و بسبب حق تعالی ترا از جمیع آفات محفوظ میدارد و زهری گوید که من از
خواب بیدار شدم با خود گفتم این خواب از اخفاش و اعلام خواهد بود و نوبت دیگر خواب رفتم و بیکباره او را خواب دیدم مرا
گفت ملک کن که سکه کفر است و بر آنچه دیدی کن را خبر کن و علی ابن الحسین ترا ازین واقعه خبر خواهد فرمود چنانچه حضرت رسالت
ابوبکر را خبر کرد و بخوبی که در راه شام دیده بود زهری گوید من از خواب بیدار شدم و بکار کردم که در آنچنین رؤیا
زین العابدین علیه السلام در رسید پس پیش وی شدم فرمود باز زهری دوش چنین و چنان در خواب دیدی و مرا
خواب را بخانه دیده بودم چنان فرمود معجزه طست و چپسارم مردی که در خدمت آنحضرت امام زین العابدین

معجزه سید سجاده

فرمود که موت فحاشه تحقیق کند است چه نوزمان و نخت و ناسف است از برای کاذبان و منافقان بدست که خیر کسی که غسل میدهد
فاسل خود را بشناسد و آنکه پیش من است از بر میگرد و بشناسد پس اگر اهل سعادت باشد برعت و تحسین بجانب قبرستان میرود و اگر از
اهل شقاوت باشد میکش و استی که میرود را وی گوید خنجر که او را حرمه این سسر می کشد حاضر بود چون آن سخن شنید از روی آسمان
و سخن گفت پس من در آن روز می پریم و در آن ظاهر سخن خندید و بعضی از خنجر مجلس را خنداند و از آنجا در گذشت و متوجه خانه خود شد اما
زین العابدین گفت خدایا حرمه این سسر بر حدیث فرزند رسول تو منحوس کند و صحنه می انگارد و او را موت فحاشه میرساند بعد از معانی
حرمه بچهل نام میکشد و آثار خزن و امام و گریه بدو پیش ظاهر بود یکی از اصحاب سبب که زیاده از پرید گفت خواهد ام بدر خانه رسید موت
فحاشه بدر بنام و اسل کردید بجهت قسم که در جین مردن میانیه چنانچه در آنکه دو همه کس از آنرا می شنید میکش هزار وای بر حرمه سسر که
دوری جت از خونیان و حیم و نزدیکی کرد و بجهت در کات چم پس امام زین العابدین فرمود الله اکبر این منزهت که بر سخن اولاد رسالت
معجزه هست و چم ثابت بنانه روایت میکند که سالی با جماعتی از عباد بصره چون بوابوب سجده و صالح مره و حبیب رسی و
مالک و یار بچ رفته بودیم چون بیکه رسیدیم آب بسیار بیکو و شکی بر مردمان غالب شده بود اهل مکّه و چنان پناه ما آوردند
و التماس کردند که از برای ایشان دعا کنیم و از حقیقت و تعالی از جهت ایشان باران خواهیم پس بیکه رفیم و طواف کردم و خضوع
و خضوع از صفای باران خواستیم دعای بابا جابت مقرون کردید در آن حال جوایز دیدیم که بسیار چون نزدیک رسید گفت مالک بنابر
و یا ثابت بنانه و یا صالح افری و یا حبیب فارسی در میان شما هیچکس نیست که حقیقت و تعالی او را دوست داشته باشد گفتیم ای
جوایز از ما دعا کردند و از حقیقت و تعالی اجابت گفت دور شوید از کعبه اگر در میان شما کسی بود که حقیقت او را دوست میداشت
ویرا اجابت میکرد این بگفت و داخل کعبه شد و سجده رفت و می شنیدیم که در سجده و یکصد سیدی بحق دوستی که تو مرا که اینجا عزا
باران فرستی و می شنی راقم بگفته بود که باران باریدن گرفت بخوبی آب از سر کتکها پروان رفت ثابت گوید که من با بخوانم که هم
تو از کجا دانستی که حقیقت او را دوست میداد و گفت اگر مرادوست نه انشی از من زیارت کردن بخوانی و چون از من زیارت
کردن خواست دانستم که مرادوست بیدار و بان دوستی از وی سسوال کردم اجابت فرمود آنگاه برخاست و چند بیت
عربا بر زبان جاری ساخت از امل که پرسیدم که اینجا کیست گفت شد علی ابن الحسین زین العابدین معجزه هست قسم
از راه بنی امیه میگوید که در نصف شبی از شبهای طلایی او از می شنیدم که این از اهدون فی الدنیا و الاخرون فی الاخره
یعنی کجا بنده ناکار از دنیا کاره میکشد و با عزت و رغبت بنیاند پس از طرف دیگر او را آمد که ذاک علی ابن الحسین یعنی اینکه تو
او را بخوانی علی بن الحسین است و هیچکدام از آن دو سخن معلوم و مرده نشدند معجزه هست و معجزه ابوبصیر صاحب کتاب
روایت میکند که از امام محمد باقرم شنیدم که فرمود ابو خاله کاملی مدتی مدید در خدمت عیسی ابن الحسین بود و وقتی شوق دیدن یار داشت
بر او غالب شد بخدمت حضرت امام زین العابدین آمد و گفت بن رسول الله از جهت دیدن یار از آنحضرت رجعت بخوانم آنحضرت
آنکه شکر شد و دو سه نکر آید که آنحضرت بخواند که بجهت ابو خاله خرمی را بی هم رساند در آنوقت در خانه آنحضرت خرمی حاضر
بنو بعد از آن سر بر آورد و فرمود ما کنس کرد این اصحیت که در طفولیت ابو خاله مادرش را و یکبار با بن اسم خوانده بود بعد از آن
فرمود امروز بمرکن فرود آمدی از شام بدین مقام آید و با او مال بسیار و محبت بسیار باشد و دختر او را خرمی از جن رسیده است
و هر چند علاج کرده اند نافع نیافته بقصد معالجه دختر را با بخند و میاورد و با خود فرار داده که باده هزار درهم بان کسیکه دختر او را
علاج کند بدهد یا با خاله چون آفرید باید که نزد یک اوروی و بگوید که من این دختر را علاج میکنم و از توده هزار درهم بخوانم
چون این سخن از تو بشنود بغایت مستی و سرور گردد و آن مبلغ را تسلیم تو نماید چو روز دیگر شد از جانب شام تا جزیل محبت تمام
در حد و درینه زد و نمود چون ابو خاله از آمدن تا جزیل را پیش نظر نگاه او رفت و چون بر آن نظر بر او افتاد پیش آمد و گفت من
بدینچه و داده ام بسبب آنکه مراد خرمیت عیسی و اگر اهل از معالجه او عاجز شده اند و در پی من میجوایم که معالجه اش
نماید ابو خاله گفت من معالجه اش میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن دبی گفت اگر از او گرامه آنچه طلب میکنی بیاورم و با بگوید

زده و زمان بردارم ابو خالد گفت حق خبر کن تا من پس بخدمت امام زین العابدین آمد و گفت ما من زبول بنده است و میگوید
 بودی آمده و من او را دیدم و معالجه دشر شرانند نمودم ام اکمال امر عالی انحضرت صحت فرمود و بعد از آن که شربت
 بگو که انحضرت عیسی بن مریم که از بدن ایند خرمیرون رد و دیگر مراجعت کن پس ابو خالد از خدمت انحضرت تروشی
 آمد چون ابو خالد را خوشی نکرد دستش را گرفته بخیزد و خراورد ابو خالد آنچه انحضرت فرموده بود عمل نمود و در ساعت از شر شفا
 یافت و شامی مسلمان فرمود انسلم ابو خالد فرمود پس ابو خالد مبلغ را بخدمت امام زین العابدین آورد انحضرت فرمود یا امام
 انجی که توش داده بودند خرد از او باشد که خود کند در بدن اند خرمی که یکبار دیگر بروی و در کوشش جب و خرمیست بگو
 که انحضرت مر عیسی بن مریم ترا اخراج میکنم از بدن انجاییه و در شود اگر دیگر بد نش باز آتش ترا بتش خواهد بخش پس
 ابو خالد نوبت دیگر نزد خرد آمد و آنچه حضرت فرموده بود عمل نمود و بخدمت انحضرت مراجعت نمود حضرت امام زین العابدین را
 مبلغ را با ابو خالد داد و فرمود اکمال ترا بدین مادر رخصت است ابو خالد انبلا فرمود و بخدمت امام زین العابدین آمد و بخدمت
 پست و معقم مردی که جابه دانه در مسجد کوفه بخدمت امیرالمومنین علیه السلام آمده گفت یا امیرالمومنین نه امامت
 چه میراست مرا از آن خبر کن تا حقیقا ترا متفرق رحمت خود کردند پس انحضرت بدست مبارک اشاره پاره سنگ رخام کرد
 فرمود که آنرا پاره کن و بار کنش را بر آرد نقش کرد چنانچه بر موم نقش انحضرت رنند فرمود انجاییه هر که دعوی امامت کند و قادر
 باشد که چنین نقشی بر چنین سنگی بخونیک من کردم بکند بختی که بدان او امام بختی است و اطاعت او بر هر خلق و صحبت و ایمان
 است که از هیچ کاری عاجز نباشد پس جابه انسکر ابر داشت و بر پشت بعد از رطبت انحضرت بخدمت امام حسن آمد سلام کرد انحضرت
 با او خطاب کرد که تو جابه نیستی کعبه فرمود انسکر رابده و بهمان طریق در پهلوی آن مرزده باز در مدینه در مسجد حضرت رشت
 بخدمت امام حسین آمده مرا هم تعظیم بجای آورد و حضرت سجده فرمود آمده که نشانه امامت را به پستی کعبه حضرت فرمود و بار انسکر
 پس سکر اگر چه بطریق مذکور فرمود جابه که بعد از انجاییه عیسی بن مریم را دیدم عمر من بعد و سیزده سال رسیده بود و از زندگان
 مابوس و از طلب خلافت امامت نوسه گشته بودم پس امام زین العابدین با انکشت سیاه من اشاره فرمود و اکمال خواندم
 و هر زمان سنگ نیاد و من باران امام رضا علیه السلام حیات داشتیم و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق و امام موسی کاظم و امام
 رضا علیه السلام جمیع انسکر نقش فرودند بعد از انکه امام رضا علیه السلام انسکر افر کرد و ندماه دیگر جابه زنده بود بعد از آن بر رحمت
 ایزدی و اصل گردید و حکایت جابه و انسکر و طول عمر او و جوان شدنش با اشاره امام زین العابدین و طلب خلافت امامت بر دو مخالف
 مخالف بخت پوسه معجزه پست و هم ابو خالد کابا روایت میکند که وزی از حضرت امام زین العابدین سوال کردم و گفتم
 باین رسول الله بعد از انحضرت امر خلافت بکے منوفی باشد و اطاعت فرمان که بر خلق واجب کرد و گفت بعد از من سپهر باقر صلوم
 و عالم روزگرم باشد و بعد از او جعفر که انکشت در اسمانها صادق باشد گفتم هیچ باه که ام شاد اولاد عظام شما صدقاند چون این ام
 مخصوص او باشد فرمود که خبر دادیدم از جد بزرگوار خود محمد ص که انحضرت فرمود که چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب بن
 ابیطالب متولد شود ملائکه در اسمانها او را صادق خوانند بجهت اجازت زیرا که فرزند پشش جعفر نام داشته باشد و دعوی امامت
 کند و افراناید بجد و رسول و او را بدین سبب جعفر کذاب نامند راوی گوید که بعد از انجاییه امام زین العابدین فرمود که با منی هم
 جعفر کذاب عیسی از طغاة زمانه را بر داشته بغیث احوال صاحب الامر و ولی الله و الغیب و خطا الله یعنی محمد بن حسن مروی آمده است
 اهل خلافت میکند و خرمی بن عنوان که انحضرت فرموده بود جعفر کذاب عیسی از بنی عباس را برداشته طلب خلافت حاجب از زمان مروی
 و بخت پست انحضرت این بود معجزه سسی ام ابو بصیر روایت میکند که امام محمد باقر فرمود که روزی پدرم علی ابن ابی طالب
 فرمود انبلا فرزند را وقت که امر الهی در رسد و در حث حیات ازیند از غرور برای سرور گشتم باید که نور اغسل و بی که امام را غسل نه
 مثل او ایفرزند و باشد که برادرت عید الله و خلق را با طاعت خود خواند و دعوی امامت نماید باید که از راضی کنی و نصیحت فانی و اگر نه سخن
 ناید یقین که بزودی رشته حیاتش منقطع گردد و و قتم او کفایت شود حضرت امام محمد باقر میفرماید که چون پدرم بکار رحمت الهی پست بود

عبدالله و عریض است کرد و در پیش کرد و چون اندک زمان گذشت از کلام سحر تمام مردم ظاهر گردید معصوم در میان
 صغرات حضرت امام محمد باقر علیه السلام مشکی است بر پشت و نه مجمره اول ابو عیسیه روایت میکند که روزی نزد حضرت امام
 محمد باقر بودم که مردی شامی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا بن رسول الله چدم دادم فدای تو باد حق تعالی بر من بیست محبت با خدا ان
 منت نماید و از جمع نجفیان در شمشان شامی کرده ام و پناه باستان عالیشان شام آورده ام و چری داشتم که محبت با بنی امیه داشتم
 و تو انحر و تول بود و او را فرزند می خور از من نبود و در مدسکن داشت و او را با منی بود و با انواع اشجار ارکسته و بالوان خاکه و آثار پر
 و اگر اوقات در این باغ نهاد معصوم بود و اموال خود را در محب که خود میدانت و فن نمود و چون محبت مرا با اهل بیت میدانت از راه
 من بدست نکرد و انرا از من مخفی داشت امام محمد باقر فرمود دوست میدار یکی پدر ترا بنام ما از وی سوال کنی و بران اموال طلب
 یابی جوان شامی گفت یا بن رسول الله بسیار فقیر و محتاجم و از زود دارم که مرا بر آوری پس آنحضرت مکتوب نوشت و هر گرد بدان جوان
 داد و فرمود ای مکتوب را به بیع بر دور میان مقبره بیع بابت و با از بلید بگوید جان شخصی حاضر خواهد شد مکتوب را باوده و بگوید که من فرست
 محمد بن علی بن الحسن و آنچه مراد نیست از آن شخص طلب کن شامی مکتوب را از آنحضرت گرفته متوجه بیع کردید ابو عیسیه که پدر روزی دیگر مسج
 نه منت با بهر شام ما بیعت حال بخوان شامی را معلوم کنیم ویم که انشای پیش از من برانسان بیعت شان آنحضرت حاضر شده و
 مشط اذن دخول بود چون اندک زمان گذشت خادم پروان آمد و اذن داد پس با آنجوان بخدمت آنحضرت رسیدیم شامی گفت یا بن رسول
 تعالی و تعالی انکال مکتب علم خود را بکسی که شایسته او باشد عطا فرماید در شب موجود به بیع رفتم و آنچه امر جانباغ آنحضرت براننده بود
 نمود شخصی حاضر شد و دستار سفید آورد و مراد داشت گفت به حاجت و اینی نامه را بوی دادم گفت مر جبار رسول الله بخراته و چون نامه را بگو
 گفت حاجتی در این موضع باش یا باز ایم بعد از زمانه آن شخص پناه و مردیایی را در غایت کراست حاضر کرد ایند ریسانه در کردن داشت
 سیاه و نبانش از دنان پروان آمده و پیراهن سببی پوشیده گفت یا بن رسول الله پد تو که زباز آتش جهنم دود آن رنگ ویرا گردانیده کنم
 امید اینچو حال است گفت دوستی بنی امیه و دشمنی علی بیت رسول مرا این نوع کرد ایفرند خوش حال تو که چنان بودی و رستگار گشته



بیست با اهل بیت و عذوبت بنی امیه انکال بر دلفان بوستان که داشتم و در زود دارم و بیست حد و پنجاه هزار دینار
 در زان بخش و فن کرد و از چهار پنجاه هزار دینار خدمت امام زمان محمد ابن علی ابن زعلیه اسلام برسان که نزد آنحضرت است و با

حق است اکنون رخصت بخواب که آنحال بسیار پام من حضرت رخصت فرمود برقت ابو عیسیه گوید چون ازین قیامه بخت
روزی بخدمت امام محمد باقر رفتم و گفتم باین رسول الله اندک است که حال جوان شامی بیکار رسید حضرت فرمود که قبل ازین سه
روز انجوان نزد من آمد و پنجاه هزار دینار را آورد بعضی از این مبلغ را در ده قرضی که در دمه من بود صرف کردم و بعضی از آنرا
زینبی که در حواله خیر بود خریدم و بایق و در حواله دوستان خود خرج کردم معجزه دو حکم جابر این زید روایت میکند که از امام
محمد باقر پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین چیست که بخدمت ابراهیم نمودند و حقیقت و تعالی در قرآن مجید ذکر آن فرموده و
کذک زنی ابراهیم ملکوت السموات و الارض پس دیدم که دست مبارک بجانب آسمان برداشت و بمن فرمود نظر کن تا دیدی
من نوری دیدم که از دست آنحضرت بآسمان متقل شده بود چنانچه چشم خیره میشد پس فرمود ابراهیم ملکوت آسمان و زمین چنین
دید و دست مرا گرفته بدرون خانه برد و جامه خود را بدست نهاده فرمود که چشم برکم نه چشم بر همه نهادم و بعد از آنکه گفت میاید که در یک
کشم نه فرمود در آن خستنی که اسکندر و ذوالقرنین را کذا افتاده بود و گفتم رخصت میدی که چشم بدارم فرمود که باز کن اما خبری بگو
دیدم چشمم گشودم و در تاریکی بودم که جای قدم را نمیدیدم پس اندک بر رفت و فرمود میاید که در یک چشم نه فرمود بر سر چشمه خنجر
که از آن آب زندگانی خورده بود احوال رسیده و همچنین از عالمی دیگر مراد با خبر دینار رسیدم فرمود ملکوت آسمان و زمین که
ابراهیم دید چنین دید که تو دیدی دوازده عالم است و مرا میاید که از یک زود در یکی ازین عالمها ساکن شود تا آنکه عالم ال محمد را وقت ظهور
آید پس باین گفت چشم بر همه بعد از آنکه گفت بیک چشم گشودم خود را در خانه آنحضرت دیدم و جامه اولین پوشید و بیکس اول آمد چون بختی
فرودم در سه ساعت این میرا کرده بودیم معجزه سیم ابو بصیر روایت میکند که روزی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و گفتم شما
دارتان رسول خدا را دیدم و گفتم رسول الله و اوست انجا بود فرمود که چشم من شما را دیده مرده را زنده کند و انجا را انجا کند فرمود علی بن
من ای چون نزد یک او شدم دست مبارک بر چشم من مایه و من به تما بود که بسج نید بدم چون آنحضرت دست بر چشم من مایه قیامت
و زمین و هر چه در آنجا بود دیدم و ساقی چنان بودم که گویا هر که تا چنانچه چشم ندیده بودم پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که روز قیامت
ترا باشد هر چه در دوزخ است و کتاب یا چنان باشی که بودی و حجاب بیست و شصت و اخلوی گفتم باین رسول الله طاعت
حجاب و کتاب ندادم باین شیخ را منی ترم پس دست بر چشم من مایه چنانکه گفتم که بودم معجزه چهارم ابو بصیر روایت میکند که در کوفه زبرا
قرآن میخواندم و در خلوت با او تراجمی کردم چون بخدمت امام محمد باقر رسیدم خنجر را که در من نگاه کرد و فرمود کسیکه در خلوت کند کند
و از خجانه و تعالی پاک ندارد خجانه بزرگ ندارد که در این نوع پاک کند چنانکه با آن ازین من از شرم روی پوشیدم و گفتم تو که در معجزه
چشم ابضا ابو بصیر روایت میکند که در خدمت امام محمد باقر رسیدم مردم بسیار مایه و میر شدند آنحضرت فرمود که از مردم پرس
که امام محمد باقر ای چنین مینماید پس هر کس برسد از هر رسیدم که ابو بصیر را دیدی میگفت نه آنحضرت در محل سوال من بناده بود تا آنکه
ابو بصیر بنام بنده حضرت فرمود ازین بزرگوار پرس و بر گفتم ایام محمد باقر را دیدی گفت بی او در این موضع بنشاند است گفتم تو چه سید
گفت چگونه ندانم که او نور است طالع و قیامه است جامع معجزه سیم مردی که جوان شامی هر روز بخدمت امام محمد باقر آمدی و بسیار
نشتی و گشتی مرا بجهت شما با پنجاه و دو بعد از آن چند روز بنده شخصی خبر آورد که انجوان شامی چار و دوازده نجات نمود و وصیت کرد که
شماردی نماز کند آنحضرت فرمود چون از غسل و سید و بر سرش گذاید مرا خبر کنید بعد از ساعتی خبر کرد که آنحضرت برخاسته و وضو
ساخت و دو رکعت نماز ایجابی آورد و در ای حضرت رسالت صراحتش نمکند و روانه شد و ما در خدمتش رفیم تا آنکه آن جوان را بر سر
خوابانید و بودند رسیدم پس امام محمد باقر فرمود بنون بن خلاق انجوان گفت پس کیان این رسول الله و برخواست و شربت بوی
حب آنحضرت جوهره از آنجا خواسته بود با و داده پرسید که احوال خود را بگوئی گفت در آن ملک ندادم که روح مرا بغض کردند و از جمله احوال
شدم احوال آوازی شنیدم که از آن خوشتر از بگوشت من آوازی رسیده بود که مانع میگفت روح انجوان این روی به سید که محمد بن
از مادر خواست کرده و بعد از آن بنده را در دنیا جوده داشت معجزه سیم منقل بن عمر روایت میکند که در خدمت امام محمد باقر
بیان کرد و بنده بنده رسیدم و در انبان مردی بود که در گوش او مرده و متافشش بزرگماند میکرد و چون لظایف را که

معجزات حضرت امام محمد باقر

و شاد و خوش آمد و گفت این رسول الله ز بار بر داری دارم و ز نوت شمار و تیرم که رفیقان بر دند و من در اینجا شما امام من آنحضرت
 دست مبارک به عباد داشت لب مبارک بحسب بایندی مثل در اگر گوش آنزد و نه شده و از دلبسار خوشحال گردید **معجزه ششم** گفت که بعد
 از آن روزی بخدمت آنحضرت آمد آنحضرت فرمود باغبان در این چند روز چه چیز ترا مانع شد که به پیش من بیای و گفت بر فرق سرم علت بر
 پدا شده و در بیهای سرم سفید گشته از آنچه شرف طاقت شمارا اوداک نمودم حضرت فرمود این زمان بیکار ایستاده گفت باید شکارگاه شکار
 آمده ام و از بزم من بپزاندی که آنحضرت دست مبارک بر سر وی بید و فرمود آئینده بوی بهید چون بنده بوی دادند نگاه کرد نام
 روی سر گشوده بود و بسیار اصلی خود شده از این حالت بسیار خوشحال گردید **معجزه هفتم** گفت این سید روایت میکند که بر که
 ابو جعفر دهم و دنیا میکردم به و او دیدم ایستاده و وی میکرد و خدای عز و جل را بنواخته و در آشنای دعا گفت که با حال آنکه بخوانم چون
 این بگفت که ابری پدا شده و بسیار بر سر وی ایستاده و نزدیک او شده و او بجانب بر دست و راکر کرده و خشت از ابرو فرار گشت و در پیش خود
 نماند و بعد از آن نوبت دیگر دست و راکر کرده جانده از ابرو فرار گشت و در پیش خود نماند و بعد از آن شروعدر خوردن آنکه فرمود و در ابرو
 آنکه بخورد پس من نزدیک وی رفتم و دست و راکر کردم و دانه چنه از آنکه فرار گشتم و منی کرد و فرمود به سبب کنی گشتم شریک تو ام و این
 آنکه بگفت از کی گشتم از آنکه تو را بگری و من این سبب گشتم پس دعا گشته و این کونینده هر دو شریکند فرمود و چنین و بخور من از آن
 آنکه بخورد و من چون به شدم ایستاده بهوار گشت بعد از آن او برخواست و با من از روی مزاج گفت در اینجا ما تیر شریکی گشتم نه یا سیدی
 مرا ای سید حاجت بخت پس من فرمود و وی بخردان نام من به پوشش من روی کرد ایندم یکی از آنده و جانده راکر کرد و دیگر را از ابرو
 فرمود و آنچه پوشیده بود پشرون کرده بهیم چیده و در دست گرفته از کوه ابو جعفر فرود آمد چون نزدیک صفار رسیدم شخصی پیش
 وی آمد و با من ای کشته را با او داد من از آن شخص پرسیدم که ای چه گشاست گفت این پسر مولی ابو جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب است
معجزه هشتم عباد بن کثیر بعدی روایت میکند که روزی بخدمت امام محمد باقر رسیدم و از آنحضرت پرسیدم که حق مردن من بر
 حق است یا بخت حضرت بگوید من انشت تقریر و آنکه این سنوار اگر فرمودم نوبت یتیم و جواب فرمود که حق من بر حق است و اینست
 اگر بان نمک بگوید که پیش من ای بیاید و اشارت به نیت فرما فرمود که در آن برابر بود عباد گوید بخدمت رسیدم که اندر خشت را می شده و نظر
 امام میآید و آنحضرت دیدند که نیت روانه نیت است و نزدیک اشاره بان کرد و فرمود بر جای خود قرار گیر که من را بطریق مثل بیان کرد
 و ترا بطریق بودم پس در خشت بی نیت و بگفت و بجال اول قرار گشت **معجزه نهم** یا ز **معجزه دهم** عاصم بن حمزه روایت میکند که من
 سید بن علی که در خدمت امام محمد باقر بجا بفرستم و شخص به دعا رفته اند آنحضرت فرمود که این بر دو روز و بعد از آن امر نمود تا به دور
 نگاه داشتند و سیما را فرمود و به سبب که در ای در آنجا غار است و در آنجا دو کبک به سر مهر است از ابرو من در سیدان رفت و آنده کینه
 را آورد چون به سبب بر گشتم حکم جمعی را گرفت و در سبب داشت پس آنحضرت بجا که فرمود دست از آنچه عمت بردار و صاحب یک کبک حاضر بود
 مار باو شستم فرمود و فرمود صاحب کبک و بکر بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و در دست بریند یکی از ایشان گفت الحمد لله که دست
 من در خدمت پسر مولی ابریده شد و اینها را بر وقت بخت نیفتاد و توبه نمود حضرت باو فرمود که تو از اصل بستی و دست تو پیش از تو
 بهشت رفت و آنرا بعد از نیت سال دیگر بخت از نی واصل گردید و در روز یتیم صاحب کبک و بکر آمد و حکم او را بخدمت امام محمد باقر
 علیه السلام فرستاد و او کبک خود را سر مهر دید آنحضرت فرمود و بخواهی که تر بخوریم که در این کینه بخت گفت خبر دهید فرمود و در
 دنیا در این کینه است هزار دنیا از نیت و هزار دنیا دیگر از محمد بن عبد الرحمن است و او مرد غیر است و غار بسیار یکند و نیت
 بسیار نماید و بهین ساعت بعتب تو میرسد که در نیت بود چون **معجزه دوازدهم** را از آنحضرت دید که گفت ای جان او دم با نیت ایستاده و غیر از نیت
 نیت و کواهی میدهم که محمد بن عبد الله رسول اوست و تو امام واجب الطاعه و اطاعت تو بر کانه خدایت واجب و لازم است به
 آنکه این کینه خود را برداشت و دانه شد **معجزه دوازدهم** ابو جعفر روایت میکند که در مسجد رسول الله در خدمت امام
 محمد باقر ایستاده بودم که او در این سیدان بریدن آنحضرت آمد و بسنوار حکایتی ایستاده و در دست بر دو فرمود و چنان است که دوای
 این بخت نیت است از آنحضرت دید که بگری حضرت فرمود نزدیک شده است که او را با دانی شرق و غاب نصیب شود

معجزات حضرت محمد بن علی ع

عمری در آن داشتند از اموال و را جمع نمود که پیش از وی آمده باشد پس داد و برخاسته رفت و خبر بد و افساسی داد و بجهل آمده و عذر
خواهی نمود و گفت حرمان من از عذرت بسبب آنست که خود میدادم که در خدمت شما نشینم و این خبر را که داد و از شما شغل میکند بخوابم که از
شما بشنوم پس آنحضرت فرمود که چنان است که شنیده گفت را که ملک و حکومت برسد با وجود شما فرمودی ملک بازی خواهد کرد و فرزندان
پناخ طفلان با کوی گفت تحت حکومت پشتر است یا تحت حکومت بی اینه فرمود از شما و اینی بجهت نمود و بسیار خوشحال شده اند که
در پیش بر نیاید که دولت از بنی امیه برگشت و با این قرار گرفت معجزه سیزدهم از امام جعفر صادق مروست که فرمود پدرم در
محلی نشسته بود که اگر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی در این خیال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد
آمد و سه روز در پیشرفت و غارت خواهد کرد و آنچه بشاکتم همیشه واقع میشود و آنچه با خویشتان خود و خیال از مدینه بیرون آید و بیک
زویکی نافع بن زرق با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمد و سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و آنکه مال بسیار
غارت بردند بعد از آن اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر فرمود و ما نشنیدیم و ایشان اهل بیت بودند و بیک سخن او را رد نمایند کرد
معجزه چهاردهم زید بن حارث روایت میکند که در خدمت امام محمد باقر بودم که زید بن علی برادر آنحضرت بر ما گذشت و چون
شد حضرت فرمود که غریب زید در کوفه خروج خواهد کرد و خود را و جمعی کثیر را بکشتن خواهد داد و بسی بر نیاید که قتیله زید روی نمود
ببین قتیله را حسین بن اشعث قتل نموده بایطریق که در خدمت امام محمد باقر جعفر صادق حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا را در محبت
کن و پدرم با فرمود که خروج کن که پیش از خروج بیغانه هر یک از اولاد فاطمه بر یک از سلاطین حسد و ج کشته میشود و من بترسم که
نرمق و مغلوب باشی و بهمان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه رویداد معجزه پانزدهم عبدالله روایت میکند که وقتی
ثوق طارمت حضرت امام محمد باقر بن غایب شد روی بدیده نهادم و در ششپسک داخل مدینه رسیدم و با سر بود و با مان چهار بدن
تر شده و سر را خورده نصف شب به رخخانه آنحضرت رسیدم با خود گفتم که در این وقت تصدیع دادن آنحضرت خلاف ادب است و در این امر
مترو بودم که در و بلیز خواهم تا روز شود و یا آنکه در را بگویم با خود در فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که بگری میفرمود که برو و بیغانه را
بجمله باری بن خطاب که از باریان تر شده و سر را خورده است پس گشودم در را گشودم بعد از مدت آنحضرت شرف کردیم معجزه شانزدهم
عبد الرحمن بن کثیر روایت میکند که در راه در خدمت امام محمد باقر بودم در منزلی از منازل در پای درختی خشک شده منزل کردیم
و دیدم که آنحضرت ب مبارک بجنبانید همان آنحضرت فرمای بسیار در آن رخت بر میانید سرخ زرد و خرم از آن رخت بر خست و با خود دیدم معجزه
پانزدهم قیص مطهر روایت میکند که وقتی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رفتم که از او سوال نمودم که اگر کسی در محلی نشسته باشد و او را باشد
ناز شب میتواند که دانه پس آنحضرت چون مراد بدید پیش از آنکه از او سوال کنم فرمود که رسول الله در قضیه که بر اهل خود سوار بود نماز میکرد
پس هر کس باشد در آن حالت بر طرف که روی داشته باشد نماز قبول کرد معجزه سیزدهم مسجد مشولت که عبد الملک مروان بحکم مدینه
خری نوشت که امام محمد باقر را بر دهن فرست امام محمد باقر امام جعفر صادق را برداشته همراه خود توبه شام شده در آنوقت امام جعفر صادق
غافل بود و در آن راه بهین شیب بدید و در آنجا در پی عظیم دیدند و خط خنود که خلق انبوه توبه و بر نه و بر بدن را بی میروند که سال یکبار
برون میآمدند و سال مشکه خور از او میسرند آنحضرت بر در رفتن با خبر با آنحضرت مواظبت نمود و در آن بر جمیع اید جامه های شسته
رخت پوشیده و پری بر جندی نشسته و ابرو بار چشمها افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت آشنای با پیکار امام محمد باقر فرمود از شما
بیم گفت از امت مروم فرمود که از جالبان نیم گفت من از تو خبری پرسم یا تو از من میپرسی حضرت فرمود که چنانچه بایست گفت پس
فرمود هر چه خواهی پرس را بگفت میان ما و شما اتفاق است که در پیشتر در غیبت که از اطولی میگویم یا میگویم که اصل آن در سیری
عینی است و به عقاید شما اصل آن در خانه محمد است و در هیچ خانه و بقعه نیست که از آن در حث شده و آن نباشد اکنون بگو که نظرات آن
در دنیا نیست حضرت فرمود که نظرات آن کتابهای الهی است که هر چند از آن فرامیگیرند کم نمیشود و هر چند از تفسیر و تامل و ظاهر و باطن
میگویند و از حقایق و دقائق آن پان میسپانید بجهان بر حال خود است را بب و بر که خبر بود نخستینا نمودند باز پرسید که و شما میگویند
آن مثبت از طعام و شراب بهشت خواهند خورد و ایشان را بول و غایب خواهد بود و نظرات آن در دنیا نیست حضرت فرموده چنان است پس

معجزات امام محمد باقر ع

همانکه در شکم مادر است هر چه مادر بخورد او را در آن نفیسی است و او را بول و غائط نمیدانند و اینست که گشت راست گشتی است که
کعبه پشت از نقره است از عهد حضرت فرمود اینست که کعبه پشت زبان مومن است که توحید الهی گویند و دیگر آن در هر کس
آید و در پشت از آن باز شود و اینست که گشت راست گشتی است که در هر کس که در جواب درانی حضرت فرمود اگر جوابی جوابی است
بین مادرانی گشتی پس بر آن عهد کردند و اینست که گشت مرا خبر ده از آن دور برادر یک در یکشت زانید و دیگر در جوفت الهی
کردید و دیگر ادویت سر سر بود و دیگر بر احد سال حضرت فرمود که اند و برادر عزیز و عزیز بود و پسران شریف که در جزیره
شدند و در یکروز از دنیا شدند و متعلقه عزیز را بنیت کرامی داشت و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند روزی غریبه ای
که زانیده بود و اهل آنجا گشت و بودند و در آنجا باقی بود که انگور و انگبش رسیده بود و در سایه درختی با شربت مشغول شده
از آن میوه بخورد و قدری انگور و شیره بگرفت و پاره از آن میوه مادر سیدی کرد و از گزیده شیره را در حینیک که با خود داشت کرد
بخوابد و چون بیدار شد چنان بود که در اکثر اوقات در مسافله قضا و قدر و جبر و اختیار و شرف و شکر میگرد و در اوقات
زنده شدن اهل آنده و شرف و شرف ایشان افتاده بود و متعلقه روح او را قبض نمود و جسدش را از چشم مردمان پوشیده و گوشت مبارک
و او را بخورد و بر جانوران حرام است و طعام و شراب و خنک بود تازه بگذاشته و در کبش را اهل کاش و بعد از آن بخندین سال
با بنیام یکی از پادشاهان آن زمان آمده آباد شد بعد از صد سال که غریب خوابیده بود روح بقا لبش نمود و فرشته را امر شد که
او سوزان کند که کم لبشت یعنی چه قدر وقت خوابیده و چه مقدار در این مقام و رنگ کرده عزیز اول پنداشت که آفتاب غروب کرد
گشت بر نادر چون نگاه کرد آفتاب را دید گشت و بعضی بوم یعنی بیک وقت تمام با بعضی از روز را خوابیده ام فرشته بدو گشت بل لبشت تا
تا خوابیده یعنی بیکه مدت که خوابیده اگر باورند اری بجانب شوالهای پوشیده مرکب خود نگاه کن بعد از آن انوارهای بر
بهم متعلق شد و رک در پیر ساینده و عمارش زنده شد گشت و علم اعلم آن الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که حقیقی نه و تعالی بر همه چیز
است پس بر مرکب خود سوار شده و وطن خود مراجعت نمود و بار آورده و پنجاه سال دیگر با هم زنده گاه کردند و هر دو در یکروز رحمت
آلهی واصل شدند چون سخن امام محمد باقرم با چهار رسید شیخ افکار و پوشش شد آنحضرت نیز نمود و بعد از ساعتی بمی آمد که شیخ
بنوازه آنحضرت فرمود که مرا شیخ شامی نیت و اگر در امانی باشد بگو تا آید پس آنحضرت با او دید و شیخ را خدمت آنحضرت
شیخ از آنحضرت پرسید که تو مهدی فرمودی که در خزان اویم گشت نام مادرش چه بود فرمود که گشت نام پدرش چه بود فرمود که گشت نام
فرمود که گشت پسر شیری یا پسر شیر فرمود که پسر شیر را همب گشت گوای سید هم که فی اکی است و بعد تو محمد رسول خداست و تو هم
او نه پس پسر امانش نیز سلطان شده و هر که در آن در حاضر و وصلان شده بعد از آن حضرت بدش رفت و چون بد زمانه جسد ملک
جسد ملک از گشت برآمد استقبال آنحضرت نمود و تعظیم و تکریم آنحضرت را بجای آورده مستند چند که بر او شکل شده بود پس بعد از آن
مرشد و بیک شکل شده و محل از انیده اند و خبر ده که چون آنی امام خود را که اطاعت وی بر ایشان واجب بود گشتند به جرت فدا
عرض بر ایشان نماید آنحضرت فرمود که چون چنین خبری روی دهد هیچ شکی بر ندانند مگر در زیر آن خون تازه چند جسد ملک گشت
فرمودی که چون علی بن ابي طالب را گشتند برود سرای پدرم سنگی عظیم بود فرمود که آنرا بجهت امری از بار آورند چون برود گشتند و در آن
نازه دیدم که بچو شیده و مرا نیز در باغی حوضی بود و در کنار این حوض سنگی بزرگی بود و در روز فتنه حسین بن علی علیه السلام ویرم که از آن
خون پوشیده بعد از آن امام محمد باقر بیکشیده و در مشق بود جسد ملک با آنحضرت عرض کردند ما اینجا را آخرت و حرمت بر رویا بدیدند و اجتناب
و طریقه بودن بحال خود را بهتر میدانی آنحضرت فرمود در نزد خود بودن مرا بهتر میباشد پس ایما بین علیها السلام بدیدند مراجعت فرمود
تا جسد ملک را حدوت جلی و بدو آن طپسی گشتن از دانه شدن ایشان کسی را روانه نمود که در ده و قمرل بنزل حاکم و علی از اجز و بد با گشتند
که غریبی و آشامیدنی ایشان نه بده و فرود گشتند تا از تشنگی و کربسکی هلاک شوند و چون آنحضرت باز رسید انشیخ و اصحابش چون
آید آنحضرت خبر یافتند با آنکه ایشان را نیز غارش کرده بودند و اهل آنجا بر روی قبر سینه بود شیخ با اصحابش بیرون آمدند و آنحضرت
در آنجا فرود آمد و در صحنه شکی یک نمود و علم و شیره بسیارش آورد و عذر را خواست و چون دایه آنحضرت شجره را بر زمین نهاد

معجزات امام محمد باقر ع

روایتی نمود که هر خلاف امر خلیفه کرده امام جعفر الصادق ازین خلیفه از نه و منک شد گفت ای این سخن از دوستی ما چه بر سر خواهد آمد امام
محمد باقر زنده عزیز خود خطاب نمود که دیگر مباشی که هیچ در دو منزلت ایند بر جنت نه خواهد رفت و او را از حد لنگ برنجی باو نخواهد رسید و
ایمان علیها السلام مثبت تمام بدیده رسیدند معجزه نور و پیغم از حضرت امام جعفر الصادق روایت که آنحضرت فرمود که روزی
در مجلس چه خود بودم که جماعتی از عجمان و شیبان مجلس آنحضرت در آنجا آمدند و باین بیان بود که کشیدیم این رسول الله صرت علی بن
ابیطالب یا راضی بود با ما دل زمانی و نشاط ایشان آنحضرت فرمود که ایسر المؤمنین راضی نبود و تا که راضی بوده باشد با عدل مستبصر
و اطوار شنید ایشان کشید چون بابت ایشان راضی نبود پس مرا خود شنید را که از اسارت ایشان بود و قبول نمود امام محمد باقر اشاره
باین بیان کرد و فرمود یا جابر بر جابر بن عبد الله انصاری را جده من حاضر کن که او از اصحاب سید اعیان و ابرار است و در زمان
خلافت ایشان حاضر بود و بجمع حالات اطلاع دارد و حقیقت خود حقیقت اینکو میداند و جبهه رفع تو هم شایم بیان کند پس جابر بن زید متوجه
خانه جابر بن عبد الله شد چون بد خانه اش رسید در آنوقت جابر بن عبد الله از درون خانه او را و او گفت یا جابر بن زید مبر کن که
پردن میام جابر بن زید که کوبیده که چون این سخن از جابر بن عبد الله شنیدم بنیابت تنجب کردیدم و با خود گفتم که از کجا دانست که من جابر بن
زیدم و آنکه چون پردن بد از وی این سوال بکنم چون نظرش بر جابر بن عبد الله افتاد گفت یا جابر تو در درون خانه بودی چون در گفتم
چرا دانستی که من جابر بن زیدم گفت در روزی که خود را با خود امام محمد باقر بودم مرا خبر داد که فردا جمعی پیش من خواهند آمد و از خود حقیقت سوال
خواهند نمود از میان ایشان جابر بن زید بجهت تحقیق انقضیه میبرد یک تو خواهد آمد باید که نزد من آیی و ایشان را از حقیقت حال اخبار نمایم و من
منظر تو بودم و چون در کوتهی دانستم که تو بی شایستگی آنحضرت آمدی پس آنحضرت چون جابر را دید بانجماعت فرمود بر جبره و ازین
شیخ فقه را سوال کنند تا شمار خبر کند با آنچه دیده و شنیده گفتند یا جابر خبر کن یا را که ایسر المؤمنین یا راضی بود با ما تا که بر او سختی
گرفتند و در سینه خلافت نشسته بانه جابر گفت لا والله راضی نبود کشید پس حسیه از آنجا ایشان ایسر گرفته خود خلیفه را قبول نمود جابر انصاری
گفت آه می رسیدم میرم و حقیقت این فقه غنی بانه چون عرض شما تحقیق انقضیه است از من بشنوید در آنوقت که ایسر از ایسر رسول آوردند
نور حقیقه در میان ایسران بود و بیشتر مردم را پیش او بگردید از وی متوجه رفته حضرت رسالت کردید و فایده واری تمام در پوست
و کشاندم علیک و علی اهل بیتک رسول الله و صبیح انجکایت را بطریق که در مجله اول انکتاب در معجزات سرور ادبیا علی مرتضی سلام الله
در معجزه بشا و دشمن آنحضرت که شت پان نمود بعد از آن جابر بن زید در حقیقت شایسته و بی گناست جابر بن عبد الله انصاری کرده و کشید
حقایق از آنش و در رخ برانده و بنیم مقیم بر سانه عجمان که ما را از خدای سگ را بینه ی و بکلمات یقین کام ما را ایسرین کرد و انبیه
معجزه پیغم عبد الله جعفری روایت میکند که شخصی از بنی مروان در سینه والی بود روزی مراجعت خاص خود طلبید و کش
در برابر تو افتاد نام است و یقین میدهم که آنچه با تو گویم بجهت بن علی میرسانم که با آنچه فرماید مختلف از آن جایزید ارم گفت باید که بجهت بن علی
در جبرین سخن بکنی که کمتر از شایسته ساینده اند که مردمان را بتیابست و صباست خود تحریر میکنید اگر من بعد حال این سوال که در روز
عدال شایسته خواهد رسید عبد الله کوبه که من بنیابت از این سخن از زده شدم و از آن مجلس پردن مردم و متوجه امام محمد باقر شدم و در آنجا
وقایع شریفش فایز گفتم که متوجه مسجد بود چون نظر مبارکش بر من افتاد چشم نمود و فرمود اینطیغی و یا فی ترا طلبیده بود اگر خواهی بگویم که چنانکه
پیش من رسول الله شکر بودم که اگر سخن از صبیح شریفیت رسانم مبارک خاطر مبارکت متغیر شود و اگر عرض نمایم ادای رسالت نخورده باشم
گفت از خود که من غایبی فقه را بگویم ترا بجلوت طلبیده چنین و چنان با تو گفت و آنچه گفته بودم به زیاد و نقصان فرمود گفتم بی این رسول الله
است فرمودی که با و را آنجلس حاضر بودی فرمود یا عبد الله بشارت بدار که بسبب این بر او که از او نسبت لا اله الا الله و الله حقیقتان و
خالی او را معزول و منفی کرد و انبیه از حقیقت و اثر اینجمله از دور روز و یکبار کرد و چون بدیده شد خبرش رسید و دیگر بر او بدیده والی کرد
معجزه چیست و یکم ابو بصیر روایت میکند که روزی در محاربت امام محمد باقر بودم که مردی از اهل ان مجلس شریف آنحضرت را دید
از آن حضرت از آنرا سوال کرد که در کجاست که در حال در آنوقت این رسول الله بسم است بانه حضرت فرمود حقیقتی او را بسیار نزد و زیاده
شایسته این رسول الله پدرم فرستاده آنحضرت فرمود بی در حین توبه توبه بخند و چون بنوا می جرجان رسیدی چهرت فرستاده بعد از آن آنحضرت

رسید که برادرش چه حال دارد و گفت یابن رسول الله بختش گداشتهم باز آنحضرت فرمود که او را بسیار بود صالح نام در روز شنبه برادرش را بقتل
سانید خراسانی چون این سخن شنید گفت نامه و نامه را بحد و آنجا که بود و آنحضرت فرمود اندک بکن مباح که سازد این
در آخرت باز سازد دنیا و ثبات در دل نیست خراسانی گفت یابن رسول الله در وقت تو چه بین
صوب پسر بنایت مریض بود من در کمال ضعف و ناتوانی و نهایت پستی او را گذاشتم ای حال او چه باشد آنحضرت فرمود که مریضش
بصحت مبدل گشت و عیش و خرمی را با و عهد کرد و چون تو بایشان رسیدی پسر را بختی پستی داده باشد غلام که از میان و شیعیان با
باشد اما پسرش از اعدای ما است خراسانی گفت یابن رسول الله اگر بخت دمی او را بقتل رسانم حضرت فرمود حتماً نخواهد بود و خدا
شخصی که از دوستان و متقدمان مخلص است او را بقتل خواهد آورد و معجزه نیست و دویم ابو بصیر از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت میکند
که آنحضرت فرمود که زید بن احسن با پدرم نماز میکرد و میگفت من بپدرش حضرت رسالت آوردم از تو زیرا که من پسر من بن علی بن ابی طالب
بن ابی طالبی نیستم من از تو از پست است بر من و در راه و شمشیر حضرت رسالت از من تسلیم کن و الا نماز من و تو در حضور قاضی بنی نصر
خواهد یافت و عم زید بن علی بن احسن چون این سخن از زید بن احسن شنید بنایت خشمناک شد و گفت جواب برادرم محمد بن علی با من است
تا که دعوی مانی پس زید بن احسن هم را بقاضی برد قاضی بهم گفت یابن ابی طالب چه چون عم از او این سخن شنید گفت به خصوص و ما
عش مجاز که در آن ذکر امانت کند و سوگند بخورد و رسول که بعد ازین بازید باشم احتیاج خود هیچ وجه از وجه با تو مکالمه نکنم و از روی
امراض از مجلس برخاست و چون نظرش بر پدرم افتاد گفت برادر قسم یاد کردم که بعد ازین بازید بن احسن سخن نکنم و با او ترک محامه
نمایم پدرم گفت ای برادر من از جواب او عاجز شدم اگر تو قسم یاد نمودی من از آنچه کرده از روی خاطر میگویم چون عم این سخن شنید بنایت خشمناک شد
و زید بن احسن گفت نماز من با محمد بن علیست و با برادرش هیچ خصوصیتی ندارم بعد از آن کسی تو پدرم فرستاد که ترا با چار با من بکند
قاضی زمان باید آمد پس زید بن احسن با چار به رفاه پدرم آمد و کجای بسیار نمود و آمدن بکند قاضی پدرم را چون نظر بر پدر افتاد فرمود بازید تو را
و در بیت که شاه که تا غایت از من و لادش را پنهان نموده بود اگر سخن پدر و شهادت دهد که من این ادوی ام از تو یا ترک دعوی میکنی گفت بل
ترک دعوی میکنم و قسم بیاورم که اگر سخن پدر و شهادت بر خفت و ادوایت نمود من ترک دعوی میکنم پس پدرم با بکند فرمود ای بکند بزبان
اقتی بسخن آید و آنچه دانیکه خفت ادای شهادت مای میکنم برخواست و توبه بزد بن احسن و گفت ای زید تو ظالمی و محمد بن علی مظلوم است و حق
و ادوی است از تو آنچه از مطالبه میکنی و اگر خود را از او کفایت کنی و ترک این دعوی مانی زود باشد که بتسبیح اجل رفته جات تو منقطع گردد
زید از این سخن میکنم بنایت متفکر گردید و گفت ترک دعوی نمودم و پدرم دست زید را گرفت و فرمود از پدر کار این سنگ که بر او نهشته ام بکن
آید و بخت من و بعد از دعوی تو ادای شهادت نماید قبول میکنی گفت بل پدرم اشاره بان سنگ که بر او نهشته بود که و بفرمان الهی این سنگ
بحرکت آمد نزد بکند که زید بر روی سنگ قرار شتواند گرفت و آنچه زید قدم پدرم بود از این سنگ سخن آمده گفت زید تو را این دعوی ظالمی کرد
حق ادوی و اخیت از تو و اگر ترک این دعوی کنی بزودی مقول گردی پس زید را از سخن پشیم شد و زمانی خود بود و چون بهوش آید گفت
دعوی نمودم و از آنچه بیده بودم پشیمان شدم و ناخوشم پدرم باز دست زید را گرفت و اشاره پدرم نمود و فرمود از پدر کار این از میکا که در
تو آید و در خفت من ادای شهادت نماید از این دعوی میکنی گفت بل پس پدرم اندر خضر اعجب نمود و ادای شهادت اشاره فرمود و بار الهی این
پس آمد و بر بالای سر ایشان سایه کرد و گفت زید تو بر محمد بن علی تسلیم میکنی و اداحت از تو اگر ترک کنی مقول گردی زید را از این حکایت خو
بنایت و جبلی بنایت دست داد و قتمهای غلط و شاد و یاد کرد که بعد ازین هیچ وجه متعرض امام محمد باقر نبود و میخواستند در راه
روز متوجه دمشق شد و در آن ایام جده الملک مروان والی شام بود مجلس آورد جده الملک از زید پرسید که اگر کجای مانی و چه خبر داری
ای ملک زید بن میام و ترا خبر میدهم با حری و کدابی که بر تو دفع آن وصیت و سخن گفتن میکنم و خدا معجزه را با اتمام حکایت کرد
و زید بن میام مثل اینباری همچو کس ندیده و نشنیده پس جده الملک جوانی مدینه نوشت با یمنظر که مکتوب من بنورسد در صاحب محمد
علی را بخند ساخته پیش من فرست و بعد از ارسال این مکتوب جده الملک زید بن احسن گفت اگر من را بقتل محمد بن علی حضرت و عم
بپادری گفت بلی و در ساعت در بقتل میرسانم اما چون مکتوب جده الملک بوالی مدینه رسید در جواب نوشت که مرا قدرت

معجزات حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ایمیرالمومنین نسبت بیک صفت وقت شمار دارند می بینم از روی خلص موعود میسر کرد امم انجیر که ایشان بر تفسیر و ارسال او فرموده
ایده یقین بر اینند که امر فرمود در روزین از او از ابد انقی کسی نسبت و جمع اوقات در محراب عبادت نشسته و سپید خدای و دین و طریقت را
حالی بر لب نه در باب کسی که از ابل و دنیا است الفی نه کسر از اطوار خیر آثار او گشتی چون بدو توحید محکم ملک ملام شروع بنمایند و خوش
طیور بر او از خوش او که صدای داد و داد است انش میسر کرد و علی زما را در بر سنای که اشکال روی نماید از او ای و گشت و تقریر پذیرش انحال
پیدا و در همه حال دل بدرگاه الهی بسته و در جمیع احوال در متعدد صدق نشسته از کمال جفا هم بر روی کسی نخواستند و از نهایت علم با همگی خوش
نمایند از آنجا که کمال دو شیوایی من بایمیرالمومنین بود از این نوع کسی مناسب نمود و کجایی حالات را بخدمت عرض نمود و این عنوان کرد
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یخیروا ما به فتنهم من خلد فودم و یختاروا و الی حدیث بعد المکمل رسید بنایت مستح و سرور گردید و دانست که آنچه و الی
حدیث نوشته محض و دو شیوایی دوست پس زید بن احسن مکتوب و الی حدیث بخواند کشت محمد بن علی او را از مال دنیا از خود راضی عبد الملک کشت آنچه
میگوید بن معلوم نسبت اگر خبری یفرزین پیدا بکوی کشت با صلاح و شمشیر و زره و قاتم و عصا و ساز و نوکات حضرت زید محمد بن تعلیمت ارد
طلب کن اگر ارسال نماید تقریری برای قتلش بفرزین نیاید پس عبد الملک مکتوبی دیگر بوالی حدیث نوشت که برادر هم بخدمت حضرت محمد
ابن علی پیروی دارند من سلام میرسانم و آنچه از میراث حضرت رسالت زدا و است طلب کرده بدینصوبه بفرستد چون مکتوب عبد الملک بوالی
حدیث رسید بخدمت ای حضرت محمد بن علی علیه السلام آمد و آنچه عبد الملک فرموده بود مکتوب را معصوب و از آن بپس پریم او را از حضرت رسالت
مست طلبید و بعد از آن شمشیر و درمی و خانی با خبری چند بوالی فرستاد و آن از ابجد الملک ارسال داشت و عبد الملک از ارسال آن سزا
بنایت سرور گردید و زید بن احسن را طلبید و آن سب را با او نمود و زید کشت و ادویه که از اسباب رسول خبری تو فرستاده است چون عبد
این سخن را از زید بن احسن شنید خنجا گردید و مکتوبی بدرم نوشت که مال مرا گرفتی و آنچه طلبیده بودم فرستادی پدرم در جواب نوشت که
نخچه در زمین بود از سال کردم اگر خواهی قبول کن و اگر خواهی قبول کن پس عبد الملک تصدیق پدرم نمود و اهل شام را اخبار فرمود و بمحلول
آن اسباب و حضور انقوم حاضر نمود و چون از انجمن رخواست و زید بن احسن را مقید ساخت و کشت میخواستیم که مد دست من خون یکی از او را
ابوطالب نباشد و آن را با تاج و جوی ترا بقتل میرسانیم و زید را همچنان مقید به بدین فرستاد و مکتوبی بدرم نوشت بنام انجمن که این مختار
بخدمت تو فرستادم تا او را ادب بیاموزد که از افعال پیسته و اقوال شیعه و کفر و جزو زید را مجلس پدرم حاضر کردند پدرم کشت و ای بر
زید بسیار محال پسندیده از تو بظهور آمده و ابواب خشودی بر روی تو گشود و کالی آنچه از تجربه و حیره شنیده بودی خفیه سمیت
ظهور خواهد یافت و قابض ارواح بوی تو خواهد شست و من پیش تو زید را غرور متوجه عالم استیاج و سرور میکردم پس فرمودانند و پدر
از برداشتن و بجا آوردن باز گذاشته بعد از آن پدرم وصیت فرمود و بر سفید یک بیان درام بچ بست بود طلب نمود و فرمود که مرا با این
لغن کشید و بعد از آن چند روز طایر و خوش بخت را براض قدس بر او نمود و چون خدی را به مرضی در زمانیکه بزیه عارض گردید و با غش غنچه
شد و زبان میگفت و در آنجا کمال شربت فوات و جرعه کلمات حیده معجزه نیست و سیم عاقله ان جعفر اسدی روایت میکند که در
نزدیک امام محمد باقر رحم و پسرش حضرت ابی جده الله پیش وی ایستاده بود گفتم چه ابو عبد الله را که خدا انبیکینی وقت زنج وی رسیده
در انجمن نمره در پیش انحضرت ایستاده بود از احمد کرد و فرمود که در این روی نحاسی از ابل بر بر ایند یاراید و در میان فرود
ایده و از برای ابو عبد الله از آن نحاس بدین صوره کثیر که خواهم خرید بعد از چند روز نوبت دیگر بخدمت انحضرت رفتم و انحضرت را خبر کردم
که آن نحاس آمده است حضرت فرمود بروید و بدین صوره کثیر که از وی بخريد ما پیش نحاسی فرستیم از او کثیر کی طلب نمودم کشتید چه
داشتم فرودم الا دو کثیر شمار و یکی از ایشان ضعیف تر است گفتم ایشان را حاضر کردن رفت و هر دو کثیر را حاضر کرد گفتم این ضعیف را
بخدمت میفرستد کشت از مقدار دنیا کثیر خواهم داد گفتم ما و را به نصیره خریدیم هر چند آن که باشد اما نباید که در این صوره پیوسته است و
و نزدیک آن نحاس مروی بود سر و محاسن سفید شده کشت صوره را بگشاید اگر از مقدار دنیا رقبه کم باشد کثیر را بفرستیم و اگر
پیش آید پیش رفتم و هر از صوره بزرگتر فرستیم و زرا و زن کردم مشاد و دنیا بود بی زیاده و کم پس کثیر را خریداری نموده بخدمت
باز فرستیم و پسرش امام جعفر نیز زدا انحضرت ایستاده بود و آنچه گفته بود بخدمت انحضرت عرض کردم حضرت جعفری زدا و الله احمد کرده و

معجزات امام محمد باقر ع

چه نام داری گفت حمیده حضرت فرمود حمیده از دنیا و آن خزه بعد از آن از کین برسد که گری یافت گشت بگو حضرت فرمود بگو هست
 چه کسری بدست بنی سیان نباشد که آنکه از آباه میکند که شرف چنان است و لیکن هر که قصد من میکرد قبیله و تقالی مردی بنید روی کن
 سفید را بدست یکره و او را طایفه زوی و از من دور میکرد پس امام محمد باقر علیه السلام بگفت ای حمیده آنکه فرمود یا جعفر این کین را تصرف
 کن که از آن حضرت امام جعفر صادق آنکس را تصرف نمود بعد از آن حدیثی برین امام موسی کاظم هم از او در وجود آمد معجزه
 هست و چهارم از جابر یعنی بر دست که وقتی در سفر حج بسطه امام محمد باقر و یحیی و آنحضرت بودم که ناگاه قریب جوب کی داشت
 و آوازی کرد من دست دراز کردم که آنرا بگیرم حضرت فرمود یا جابر دست نکاه دار و متعرض آن شو که پناه با آورده است و با حاجی را
 کفتم این رسول الله خورشید است فرمود که از ماری شکایت دارد و میگوید هرگاه فرزندان من بخوابند طبلان کنند میاید و فرزند را
 مرا طعمه خود میدارند من جبهه اینارو حاکم کردم و حاجت ارفع رو اگر دایده بعد از آن رد اندیدم و شب براه میبریم چون قریب میگردیم
 آنحضرت پیاده شدم و زایم آنسر اگر هم نماند آنحضرت نیز از سر زول فرمود و از راه کردید و توبه بجای میبرد نمود من نیز در عقب آنحضرت
 میرفتم تا آنکه زمین یکبیری رسیدیم پس آنحضرت بدست مبارک یکجا بچ و راست یکجای و گفت اللهم استغفرنا و عافنا و اجمع لنا
 مرتجع سفیدی میداد و آنحضرت آنسر از جابر داشت و آب خوشگوار صفای ظاهر کرد پس و فرمود و از آن آب بقدر احتیاج بر
 گرفتیم و از آنجا سوخته راه شدیم چون صبح طالع شد بکد و کشتانی فرود آمدیم آنحضرت نیز یک درخت خرما فی رسید که خشک شده بود
 فرمود اینها اینخدا اللهنا ما خلق الله یک دیدم که آن کد خشک بشد و بارور گردید و شاخهای خود را بجانب او کشت و ما اقتدار که
 میل داشتیم از آنخوردیم و در آنوضع اعراب حاضر بودند چون آنخوردیم از امام محمد باقر دیدیم گفت در عمر خود چنین حرمی ندیده ام آنحضرت فرمود
 ای اعراب یکدیگر نکن که ما اهل بیت حضرت رسالتیم و از با اعدای ساه و کاهن نباشد و اشال اینالت که شایده بنود از ما از
 اسای کن و علوم حضرت رسالت پناهی است و ما انسانی خدایم آنچه میخواهیم عطا میکند و آنچه نمیخواهیم اجابت میفرماید معجزه هست
 و چشم مردی که چون غیاث یا غیاث بنی بر نعمت الله جمیعاً بگردنم امر حاضر است و بر شیعیان و مجتهدان خاندان کرامت و ایا
 مسئول گشتند و دست تعدی بقتل مؤمنان برآوردند و بر بالای شاربست بگفت ای اهل موئین قسم ما نمیکنند و بت میگردند حتی
 اینکه در مسجد پیغمبر شریف آنرو نیز از خدا و رسول شرم نکرده و ترکیب این ابر شیعیان میشوند و اگر کسی معارض ایشان میشد و منع میکرد
 تبع کین کشیده بقتل او مبادرت نموده و شیعیان پاک اعتقاد از خود رو پندار بجان رسیده تن بزرگ خاندان در داوند و از دطل ناف
 جدا نموده رو بدینار غربت نهادند تا آنکه جمعی از شیعیان بخدمت امام زین العابدین رفته زبان ضعیف نالی شکایت گشودند و از جور و کین
 انقوم لعین تسکین عرض نمودند آنحضرت چون این سخنان از ایشان اسماع فرمود و نظر بجانب آسمان کرد و گفت سبحان الله و اعظم
 شاکم یعنی چه بسیار است حلم تو و عظیم است شان تو که ایشانرا محبت داده بعد از آن فرزندان چند خود امام محمد را خوانده و بدو
 که باید نزد ابجد رسول روی و دورشته که جبرئیل از ابرو بخند افرو داده و بگرد حرکت ده از اینری و آنسوی که نشد که بعد از
 شوند جابر بن زید جعفری که راوی یزید است یکوید که من از منحنی متعجب گشتم و محرکاه که هنوز قدری از شب باقی مانده بود و در خانه آنحضرت
 رفتم و در آنرا که جهان پناه بودم که امام محمد باقر بیرون آمد سلام کردم جواب سلام داد و فرمود که چه خبر ترا در اینوقت یا جابر آورد
 گشتم مرا سخن امام آورده که در روزتو فرمود که رشته که جبرئیل آورده بجد جدت رود از حرکت ده با سستی نشد که همه بدو
 بدو که نشد یعنی برای رسیدن بحقیقت آن آمده ام آنحضرت با نیبارت فرمود که اگر وقت معلوم و مقرر و اجل محتمل مقدر نبودی
 اینده اینحق در یکچشم زدن زمین فرود میشدی و لکن جبار که مومن لایسبوقه با بقول و هم بامر معلون که در سوره انباء است
 اقتباس شده و مرا دانستی همان امنت که ما از جمله بندگان کرامی خدایم و سبقت یکپیرم بر حق تعالی و بفرمان او عمل میکنم یعنی
 آنچه حق مقرر فرموده رضا داده ام و اگر کون نهاد و ایم جابر کوید گفتم یا سیدی چرا با او در میان نشو و بعضی سبب آنکه
 نزول جابر مردمان جهت آنحضرت فرمود که در روز حاضر نبودی که شیعیان پدرم شکایت میکردند از آنکه می شدند و میگفتند
 اینها چنین مرا فرمود که ایشانرا برسانم جابر کوید گفتم ایشان زیاد از حد و حذر حضرت فرمود ای جابر یا سید محمد من تا قدری

معجزات امام محمد باقر

قدتهای الهی را بتو نمایم که ما را بدان اخصاص داده و از مردمان بپن ما را بآن نشت نهاده جابر گوید پس با آنحضرت بمسجد رفت و حضرت گفت
خاک گذارد و روی خود بر خاک نهاد و بکلامی سکیم کردید بعد از آن سر برداشت و رشته بار پیکر از استین پروان آورد و بوی از آن مبارک فرمود
جابر طرفی از رشته را بیکر و اندکی برو مجاد که از حرکت دبی پس طرف آتش را گرفت و در قسم فرمود بایست ایجا بر استیادم بعد از آن حرکت داد
را حرکت دادنی یک بعد از آن فرمود طرف رشته را بمن ده و ادم کشم چکار کردی یا بنده من فرمود و یک پرون رود و پهن که حال مردم است
جابر گفت پرون رفت و دیدم که مردمان از هر طرف فریاد میکنند و در مدینه زلزله می شد و اکثر خانهای مدینه فرار شده و پیش از سی هزار کس از
مرد و زن هلاک گشته و مردمان را دیدم که بسجده غمناک پناه چهره می کشند چون خدا بتعالی ما را بیلای خف و زلزله زد که گفتند که امر معروف
و نهی از منکر را ترک کرده ایم و فتنی و فحش و ظلم بر آل رسول در میان ما آشکار گردیده جابر گوید که من تجربه اندم و مردمان را می دیدم که حیران و
کریان بودند و مرا تیرا می کردند و دست داد و ایشان بنده اند که از کجایان بود که فرار گشته اند پس بخدمت امام محمد باقر گشتم مردمان
در مسجد پیغمبر بودند و داده بودند و می کشید باین رسول الله می پسنی که چگونه بدانی برنازل گردیده پس برای ما دعا کن حضرت فرمود که
پناه برید بخدا و دعا و صدقه بعد از آن آنحضرت دست مرا گرفته روانه شد و فرمود دست من مردمان گشتم باین رسول الله مسکنها و خانها فرار شده
و مردمان جاک گردیده اند برایشان رحم کن فرمود و جنانه و تعالی برایشان رحم نکند معجزه هست و هشتم ابو بصیر روایت میکند که
روزی من بخدمت امام محمد باقر عرض کردم که من شیعه توام و ما پناه و ضمیم بجهت من بهشت را خا من شو حضرت فرمود چنین است بعد از آن
گفت میخوای که نشان امامت را بتو نمایم گشتم نشان امامت چه باشد فرمود آنکه مردم را بصورت اصلی خود به پسنی گشتم میخوام و دست مبارک
که ایشان را بصورت اصلی خود به منم پس آنحضرت دست مبارک چشم من مایه هر چه در آن کشتی بود دیدم پس گفت یا ابا محمد نگاه کن تا چه
می پسنی گشتم بخدمت امام که بزرگ ذوق خیری می پسنم پس بخدمت حضرت عرض کردم که ای جنتی چرا همه نسخ شده اند حضرت فرمود که این سواد
که می پسنی اگر از برای مردمان مجاب بردارند شیعه ما مخالفان خود را جز در ابصورت پسند بعد از آن گفت یا ابا محمد اگر خواهی ترا به بحال با
که ارم گشتم میخوام که ای جنتی را به پسنم مرا بحال اول رد کن که بهشت مرا عرض نیست پس آنحضرت دست چشم مایه بجهت که بودم معجزه
هست و هشتم ابو بصیر روایت میکند که روزی امام محمد باقر از شخصی احوال را شد و پرسید از آنکه گفت او را زنده و زنده است
که اشم و اسلام میرساند آنحضرت فرمود که جنانه و تعالی او را رحمت کند آن شخص گفت باین رسول الله که را شد را موت در بایست فرمود
که مردن بغیر مرض و وقت نیز باشد روای گوید من گشتم باین رسول الله را شد چون کسی بود حضرت فرمود او مردی از شیعیان و جنان و سوان
ما بود اما شما بنده و مای پسنم از نزدیک و دور در صفت و حضور بر حالات شما مطیع و مناجات و ادعیه و حکایات شمارا بشنوم بدو
شمارا اگر مارا چنین می شناسید بخدمت امام که مخفی نیست بر ما هیچ خیر از افعال و اعمال شمارا پس باید که شمارا از هر کردار نیک و نیکو بجز عادت و عادت
در ازل خیر باشد و از ازل خیر شناخته شوی و بجز معروف گردید بدستیکه من امر میکنم شمارا به اینها اولاد شیعیان خود را معجزه هست و
هشتم از امام جعفر الصادق مرویست که روزی جماعتی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدند و از آنحضرت سوال کردند که باین رسول الله
حق امام و طریق خدای که اری و کدام است فرمود حق امام آنست که چون مجلس در آید تو قرع و تعظیم و نهایت ادب و تکریم او بجائی و زنده و بر هر کجوب
اعانت او گشته و آنچه بر امام واجب است که شمارا بدایت کند و از کراهی و اضلال شمارا بطریق قوام و شریعت مستقیم خواند و از خصایص
امام یکی آنست که هیچک از شمارا وقت آن نباشد که خصوصیات بشرداش را در پاسبان کمال اجدال و همت که او را است در نظر خدای صیب
حضرت رسالت همین بوده و امام بر چنین باشد پس آنحضرت عرض کردند که باین رسول الله امام شیعیان و دوستان خود را شناسد
آنحضرت فرمود بلی شمارا شیعیان منسوب گشته باین رسول الله بر صدق امتی میخوام حضرت فرمود اگر خواهید خبر دهم شمارا از نامهای
نموده امای پدران و مادران شما و اهل متبایه شما گشتم بلی باین رسول الله پس حضرت یکبار از اسمای پدران و مادران ایشان را باز
گشت گشتم باین رسول الله راست گشتی پس آنحضرت فرمود که خواهم خبر دهم شمارا از آنچه شما میخواهید که از آن مسئول گشتی
باین رسول الله فرمود میخواهید سوال کنید که از اینکه مراد از این بی و دانی بهایه هست که شجره اصلها ثابت و فرعها فی السماء است
عمر ما بین که اهل بیت رسالتیم و ما عطا میکنم شیعیان خود را هر که را خواهیم از علم و حکمت پس بعد از آن حضرت فرمود که ای جنتی بدین نام

و علامات قانید با زیادت کم بجهت شاکه شنبه یابن رسول الله مدینه قانیم و شکر حقخانه و تقایب سبب ملازمت یوم
 معجزه است و هم ایضا از امام جعفر الصادق ع روایت که فرمودم امام محمد باقر مراد وقت بیماری طلب نمود
 بخیری چند وصیت فرمود من کفتم بیدر کوار من در شمار موت نمی پسندم و امر و شمار از سایر انام صحیح بود سالم می پسندم و روز
 ای پیر نشینی که جدت علی بن الحسین ع را پسند و فرمود که در آمدن تمجیل کن این بکشت و یگوار تمت الهی و اصل گردید
 ایستیم در میان بفرات امام خلائق و پشوی بقی مطلق ابجدانه معفرین محمد الصادق ع مثل پنجاه و پنج معجزه است
 معجزه اولی روایت که یکی از نوک بنده اوصاف حیده و احوال پسندیده حضرت امام جعفر صادق ع را بسیار شنیده بود و
 آنحضرت در درون عاکره بود و در درخت و نسبت با آنحضرت زیاده باشد تا آنکه کثیری در غایت حسن و جمال با بعضی دیگر آنحضرت
 در اینجا آنحضرت فرستاد فرستاده او بان باب در خانه آنحضرت رسیده رخصت سلام یافت و مدتی در خانه آنحضرت مشغول



و بار نمی یافت با بریدن سیلان لباس نمود و فرستاده را رخصت سلام داد بعد از سلام انفرادی گفت من از راه دور و از پیش پادشاه
 آمده ام و کافدی سر مهر دارم و مدتیست که در ایند رگاه سرگردانم اولاد و منبیا چنین میکنند آنحضرت سر در پیش افکند جواب داد
 و بعد از آن حضرت فرمود و تسلمین بنانه بعد من یعنی بسته خواهی داشت ای خبر را بعد از آن که چو هزار کاغذ برداشته نوشته بود که
 بسم الله الرحمن الرحیم بوی جعفر بن محمد الصادق ظاهر پاک از بر جسد بدی منسوبه فلان ملک بنده که فلان نام دارد که خفتا که کوی
 ملا بشا هدایت کند که کثیر را که از درخت بریده بودم با خبری چند بخدمت فرستادم از جواهر و عقیقه و یاقوتش و دیگر اجناس و چون بیکس را
 فاعل این گستریدند اینستم هزار کس از میان علماء و کاتبان و اربابان خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نموده و از آن هزار کس
 صد کس و از آن صد کس ده کس و از آن ده کس یک کس که مبراب این جناب بود که اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نمودم و
 بدید خود را با دهر دم و نغمه مت فرستادم امید که بدرجه قبول رسد و چون مضمون نامه خوانده شد حضرت رویبارک بان هنیدی کرد و
 فرمود اکنون بر کرد و آنچه را آورده بیا که ما خبر را که در آن خیانت کنند قبول نمیکنم مندی شروع در قسم خوردن نمود و آنحضرت فرمود
 که اگر آنچه که پوشیده از تو کو ای و در میان میثوی گفت مرا معاف دارید حضرت فرمود پس تو کرده بعد حشمت منویم گفت که
 چیزی از من صادر شده باشد بنویسد پس آنحضرت رویبارک معیت کرد و دو عاکر دو کشت خدا و این پوشیده که این پوشیده یعنی
 در آنچه از آن حضرت بنده ای امر کرد که پوشینی که پوشیده بیرون کن پوشین را بر او کرده گذاشت این پوشین بر بان آمد گفت

بی پسر رسول خدا فلان پادشاه انبند را این صاحب دکر تر اورا وصیت نمود می طقت از آنکه با و سپرده بود در راه غریبه رسیدیم که از
باران تر شده بودیم او خود می شیر نام را که همراه گیر بود از پی کاری فرستاد و گیر را طلبید و از راه پرانگی بود گیر با بس خود را با
گرفت که جامه اش گل آلوده نمود و آن حال نظر کنان بر ساق گیر افتاد او را پیش خود خواند و با او فن کرد چون سخن پوئین این
رسید هندی بجای افتاده اعتراف بگناه خود نمود و پوئین را پوشید پوئین حلقش را گرفت و در دیش سیاه گشت تا نزد یک بر در
رسید پس آنحضرت خطاب پوئین نمود که از آنجا که صاحبش بگشتن او ادلی است و امر شد که بایا پس بر دوا خراباناس خنار هر
خوار گیر بود مگر اشد و گیر را با و رد کرد و هندی گفت صاحب من حقش است مرا بگشتن میدی حضرت فرمود که گمان
شود که گیر را بتو هم قبول نکرد چون برگشت از آن فرستی که مگر اچا شد آنک و انت هسته خیانتی دست داده گیر را هندی نمود
گیر تمامی قهر را نقل نمود پس ملک بر در را بگشت و بخدمت آنحضرت عریفه نوشت شجون بدعا و شای بسیار بعد از آن نوشت که چون
آنحضرت آنچه بغض بود پس فرستاد و چهرای میسرا را بنور نمود و دانستم که البته خیانت کرده اند و بر او لاد اچا معنی نماند و بر شما البته
ظاهر شده خواهد بود پس گیر را هندی نمودم از آنکه در وقت پوئین را بگشتن نقل نمود پس بر در را کردن زدم و شهادت میداد
که خدا یکی است و غیر از او خدا نیست و محمد که جد تو است رسول خداست و تو وصی و جانشین رسول اوئی و امید دارم که ان شاء الله
از عقب عریفه توفیق رسیدن بخدمت پام و بعد از آنکه در خدمت آنحضرت رسید و اسلایش نبکوشد و از جلود و ستان
و شیعیان آنحضرت بود و ملازمت آنحضرت را بر پادشاهی ترجیح میداد تا بهشت رسید معجزه دوم حسین بن اعلی روایت
میکند که مردی خراسانی بمجلس شریف آنحضرت آمد و گفت باین رسول الله فلان بن فلان میجو من جاریه بخدمت تو فرستاده و ام
فرموده که تسلیم فدا مکاران اینحضرت نمایم امر حضرت فرمود که ما را احتیاج باین گیر نیست و آنچه منسوب بغض باشد ما را قبول نیست
قبل از آنکه تسلیم ما شود بیکه بود و این فساد از تو بفعل آمد این را شیع از تو و افتد خراسانی بر پسر انکار گشت و از عریفه خطای نیست
آنحضرت از جمیع خصوصیات آنچو میان او و گیر واقعه بود خبر داد خراسانی از بحال محبت و انفصال بر ذریه احت و از مجلس پرورن رفت
معجزه سیم مردی زیات روایت میکند که مرادری بود که از او بولایت اهل بیت رسالت سپرد روزی بخدمت امام جعفر الصادق
آمد حضرت فرمود باین زیات برادرت چه حال دارد و گفتم باین رسول الله خوشحال است و او را هیچ نویسی نیست گرانکه محبت با خاندان شما که
اهل بیت رسالتند ندارد و از متابعت شما که در دمان جلالتیست با بنمایه حضرت فرمود چه خبر او را از متابعت مانع است گفتم باین رسول الله او
بخود اعتقاد صلاح بسیار دارد و بیکه که مرادری میکند که ما حال شخصی بر من ظاهر نکرد من مانع او شوم حضرت فرمود چه دروغ دارد مانع نبود
در شب نریخ از آن فساد که از او واقع شده ابرو زورع او را از متابعت او لاد رسول مانعت میکند پس گاه آدم و برادرم را گفتم ما در بیوت تو بجز
در خدمت ایام جعفر الصادق بودم از من احوال پرسید گفتم احوال و خوبت و اوقات بطریق میکند از آنکه بچکر از و کردی نیست و اگر خزان
و باران از آنرا امید و خصال و پسندیده افعال میداند و چرخ از دما مضی است در نظر من است که افتاد باشد چنانچه باید که اهل بیت
رسالتند ندارد آنحضرت پرسید که چه خبر او را از متابعت و محبت مانع میکند گفتم باین رسول الله او بخود گمان دروغ دارد فرمود که شب نریخ در
او بجا بود که ترکیب آنچنان فعل متعجبی شد برادرم گفت ابو عبد الله ترا در شب نریخ خبر داد گفتم بی برادرم گفت اشد آن چهره بعالین گفتم
که ای میم که امام جعفر الصادق بخدمت حق است بر ملائق گفتم ابرو مرا خبر کن از فقه انب که از تو چه صادر شده بود گفت شخصی رفیق بودم که
او با خود کتری حبسید همراه داشت و از کثرت برودت و شدت سرما و احتیاج باش شد صاحب گیر من گفت اگر تو می طقت اسباب میکنی
من مطلب بیدم و اسباب باش میا ببارم و تو بتیبتش از دقتن توجه باش یا من اسباب فرود و ترا نگاه دارم گفتم تو برو که من می طقت ببارم
بکم صاحب گیر بجهت تجمل بیزم روی معمر نهاد و چون از نظر غایت شد من نزدیک آن گیر رفتم و شیطان در آنوقت متابعت نفس غریب نمود
و فعل شیع از من بطور رسید و آنکه که بسچکس را در این سرد افتد نکرده ام و بسچ احدی چهار نمودم و غیر از خصال کسی بر شانه است
فصل من اطلاع داشت بعین که ابو عبد الله را بنور ولایت این سر معلوم شده دیدم که بعد از آن رجب پنهانیت و خوف پنهانیت
سبب یافت و بسیار متعجب شد و چون از بنو افتد بحال بر فاق برادر شرف ملازمت آنحضرت شرف کرده آثار انفعال و محبت

معجزات امام زین العابدین

ما ضربه بر او در آنحضرت مشاهده نمود بر او در آن مجلس آنحضرت برخواست تا آنکه ظرف دل خود را از پاوه اخلاص و محبت آنحضرت
و سایر اهل بیت اسالت بریز کرد و ایند معجزه چهارم داد بن کثیر رقی و ابو الخناط و مفضل بن عمر و ابو جبرائیل رقی روایت
میکنند که وقتی در ملازمت حضرت امام جعفر الصادق بنفر حج بر میخیزم چون از مدینه رحلت نمودیم ابو عبد الله بنی رواسه بخت
صادق کرد و گفت یا امام معصوم از شما بجز آنکه و کرامات ثعل میگوید و من نیز اعتقاد دارم اما معاینه ندیده ام حضرت فرمود خدای
دیده شاه الله آباد داری آتش که بر کنار جوی بودی و فغان مرد کثیر خود را بتو داد که جبهه وی بفروشی چون از آنجوی در کدسی در
زیر درختی با کبرک جمعی بنی از استماع بنی من سجده در افتاد و گفت بخدا قسم که از آن زمان تا حال چهل سال گذشته است من از آن توبه
کردم و بخدای بارگشت نمودم امام جعفر الصادق فرمود که توبه قبول باد بعد از آن بر میخیزم بامام بنی رسیدیم که در آنجا چاهی بود حضرت
بنی را فرمود ما را از اینجا آب ده بنی نگاه بچاه کرد و گفت یا بن رسول الله اینجا بسیار عسیت و آب در آن پدید آید پس حضرت بر
سر چاه آمد و او نیز چنانچه فرمود اینها بحسب الطبع است مع زینا استقامت ما جعل الله فیك باذن الله تعالى و چون حضرت اینکلمات بر زبان
بار یافت دیدیم که از چاه آب میجوشید و بسیار بارین جاری شد و ما همه از آن آسایشیم و چون حضرت از سر چاه دور شد آب
فروشت و همچنان شد که بود مفضل بخت آنحضرت عرض کرد که خدا بتو کردم یا بن رسول الله این معجزه از تو چون معجزه موسی پیغمبر بود
و تیکه از فرعون کرکشت و به پیش شعیب و حضرت فرمود راست گفتی خدای بر تو رحمت کند بعد از آن بر منم بادر جث خدای
خسکی رسیدیم که فرمان داشت و وقت فرمان بود حضرت نزدیک اندر جث رفت و فرمود اینها اتخذوا طمنا ما جعل الله فیك احوال دیدیم
که اندر جث بنز شده خدای بسیار بار آورد و خدای خود فرو بر جث و بار میباشیم و میخوردیم پس مفضل لبث بن رسول الله این معجزه از
تو چون معجزه موسی بن بریم بود حضرت فرمود راست گفتی خدای بر تو رحمت کند و از آن موضع که ششم ناکاه او نه بر د آنحضرت آمد و سرور
خاک و بامک میکرد حضرت فرمود تو باز کرد که من همان کنم که مراد است ابو بکر دید یکی از ما گفت یا ابن ابی حبه خواهی باشد حضرت فرمود
وی بنه با آورد و گفت مستیاری جث را شکار کرده و بچه فرود دارم که بسوزم بچرا نیامده اند از من توقع داشت که صیاد را ضعیف کنم
و جث از او دست صیاد را کرد و امام مفضل گفت یا بن رسول الله این معجزه از تو چون معجزه سیمان پیغمبر بود حضرت فرمود یا است
گفتی خدای بر تو رحمت کند پس آنحضرت روی میسید کرد و دستها بر داشت و گفت الحمد لله که ما را هدایت کرد و این را بجز خدا نمیگردد و آن کس
صلی ما انیم الله من فضل قد استیال ابراهیم الکتاب و الحکمة و اقیام حکما خطا بعد از آن فرمود بخدا ما ایم افراد آن که بر ما عهد نه
بعد از این توجه کعبه شدیم و بسیار از معجزات و اوقات حج گذاردن نیز از آنحضرت بنظر آمد اما در کتاب کفایه المونیان نیز روایت
بسیار بنی ثعل شده که فرمود بن کثیر رقی و ابو الخناط و مفضل و ابو عبد الله بنی رواسه روایت میکنند که ما در خدمت امام جعفر الصادق بودیم
که کثیر بنی ابی جعفر شریف آنحضرت و ما به و گفت یا بن عبد الله ابو الخطاب بت و ششم عمر و ابابکر و عثمان میکنند و اظهار برانست از آن
ما میکند آنحضرت گفت ابو الخطاب و فرمود یا ابی محمد چه مشکونی ابو الخطاب گفت یا بن رسول الله بخدا قسم که کثیر هرگز از من ب و ششم
نشیده حضرت بکثیر فرمود که ابو الخطاب سوگند بخورد و یقین که سوگند دروغ نخواهد خورد کثیر گفت راست میگوید من از او نشیده ام و یقین
ثقات مرا از معنی خبر داده اند آنحضرت فرمود هر که ثقه باشد چنین حکایت را در میگوید چو بکثیر از مجلس بیرون رفت حضرت فرمود بخدا قسم که
اگر ابو الخطاب سخن کثیر را چنین دفع میکرد و هر آینه کثیر را فی الضمیر نخواهت را اطلاع بیافت و آنچه منظره داشت یقین میکرد و سوگند
که ابو بکر و عمر و حق امیر المومنین را غضب کردند و بفرق بجای آنحضرت نشسته و غفرت نهادن عقی غنارادی گوید که چون عهد است
از حضرت امام جعفر الصادق اینستمان در حق خود ابابکر شمشید بنایت میبندد حضرت از روی غضب در عهد الله بنی نگاه کرد و فرمود یا
است ترا از آنکه در شان ایند و خیم شمشیدی عهد الله بنی گفت فی الواقع مکان امیر المومنین را غضب کردند حضرت فرمود یا بنیامه
چنین بود بنیامه که افعال متبوعه و اقوال شمشید ایشانرا بر شانه نمیدانید که چنانچه و قیال مرا از حمزه مالک خبر داده خبر دهم از آنکه
و عقاد تو برانست که کسی از ایند آید شمشی غنات بن فلان بنی کثیر فرمود او دقتا نام که انبیه را در حدیثش بفروشی چون از فلان
نزد کسی کثیر را در نزد حضرت خوابانیدی و با او کردی آنچه کردی عهد الله بنی گفت و الله که پس از عتاد و حج مدت است مال این

[illegible]

معجرات حضرت امام جعفر الصادق ع

[illegible]

معجزات حضرت امام جعفر الصادق ع

وخاصه یعنی شنیدم و فرمان بردارم و قبول کردم و هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص در جمار چمن و چنان پوشیده بود و عمامه سفید
بر سر داشت و نشانای امام جعفر الصادق را بهمان نشان که آنحضرت را من دیده بودم بمن داد من نیز گفتم که چون بخدمت امام علیه السلام
رسیدم احوال رسید من گفتم آنرا آنحضرت که ششم حضرت علی فرمود بعد از خطه فرمود بر در که حقیقی او را شهادت چون بخانه آمدم تر و در کمال
محنت باقم معجزه هشتم مردی که در خراسان مردی بود که بسیار محبت خاندان حضرت رسالت بود و مال و نعمت بسیار داشت
و هر دو سال بکثرت سفر مجاز بقصد طواف خانه کعبه میکرد از قنات مجاز و شام جبهه خراسان میفرید و در آن ضمن تجارت میفروشد و در هر سفر
هزار دینار بر سپل نذر خدمت امام جعفر الصادق میآورد و چند روزی در خدمت آنحضرت میبود بعد از آن متوجه راه میشد و مکرر منجات
و مقامات آنحضرت را برایتان و اهل بیت خود میگفت و اعتقاد با حق را با ایشان میآورد و سال از آن شخص گفت اینخواه به شود که مال
مرا نیز همراه خود ببری تا من نیز متوجه توج کنم و از مال خود هزار دینار بخدمت امام جعفر الصادق بدم و دیدار شریف را به منم و عیال او را خدمت
کرده بار کردم شوهر قبول نمود با حق یکدیگر تینه اسباب سفر کردند و از آن جهت و خزان و زمان آنحضرت جاویدای فخر تر شیب داد و جواب
بسیار نیز بر آن ختم نمود و هزار دینار خود را با هزار دینار شوهر را در مسند و فی نهاده و عیال محکم بر و از نزد و دو فرزند خود را برداشته و
متوجه راه شدند و میآمدند تا آنکه بدین رسیدند و فرود آمدند و در خواطر داشتند که روز دیگر بخدمت آنحضرت رفته شرف ملازمت آن
حضرت را در اک گشته که در آن روز زن خوابه بیمار شد و هر ساعت بهاری او زیاد میشد تا آنکه از شور افتاد و بحالت افتضار رسید خوابه را
طبیعت و وصیت نمود که چون روح من واصل در کافه الهی شوم مرا غسل دهید و کفن کنید و بخدمت آنحضرت انعام کنید تا بر من باز گذارد و او
بناکم سپارد و شاید که از برکت و حقیقی از فقیرت من گذشته کنان مرا پامیزد این بکشت و جان بخی قلم کرد و طفلان او بگریه و زاری میخواستند
و از دمیگر باز پس آنرا غسل دادند و کفن کردند چون آنروز بر سر مسند و آنکه دو هزار دینار برادر و صند و قراخانی دید بر غم او پیچید و پس
از روز دیگر دو هزار دینار دیگر برداشته دست مضایقه گرفته بخدمت امام جعفر صادق تم بعد از ادراک شرف ملازمت و دعا و شای آنحضرت
و اینها نزد امام علیه السلام آورد و بر زمین نهاد و وصیت آنرا با کلمات گذشته بخدمت آنحضرت عرض کرد و حضرت فرمود ز خود را بردار
که مانند هزار دینار نزد خود را یا بشم خوابه گفت نه ای شوهر یا حضرت چگونه باشی حضرت فرمود چون شایعید او رسید به مرا حسیب رویداد
دست در آید کردم و مانند هزار دینار را برداشتم خوابه از استماع این سخن بسیار خوشی کردید و حضرت خوراری و پسراری طفلان را شاهده
نمود رفت کرد و باندرون حیاط خانه رفت و در رکعت نماز بجا آورد و بعد از آن سر سجده نهاد و مدت مدید در سجده بود آنگاه سر بر
داشت و برخاست و بیرون آمد و گفت اینخواه طفل خود را بردار و بخانه خود مراجعت کنای که من عمر مادری را از حضرت واجب بوجود
طبیعت و دعای من بجا بمتقون گشت و مادر ایشان زنده شد طفلان چون خبر زندگی مادر شنیدند سر بسجده بخدمت او خود دیدند و چون مادر را
زنده دیدند در دست و پای مادر افتادند مادر ایشان را در کنار گرفت و خوابه نیز از عقب طفلان در رسید و چون بخانه آمدن خود را دید که کفن
بکردن نشسته طفل خود را در بر گرفت و بسیار خوشی کردید و گفت ای یونس غمگین من حال جان کنده و شرح مرد را با من بگوی زن گفت
چون وقت تنوع روح رسید و صورت بسیار عجیب منظر آمد بکی بسیار خوب که هرگاه من تصور میس کردم بسیار خوشحال میشدم و صورت دیگر بسیار
داشت که هرگاه او را میدیدم از وی بسیار بفرسیدم پس به انصورت خوب گفتم بآنکه بپیر از و خداوندیت و ترا اینصورت خوب عطا نموده بگو که تو
کبشی که از بدین توفیق و راحت بمن میرسد و از انصورت زشت غم اندوه بمن میرسد گفت من افعال حسنه کارهای پسندیده توام که در دنیا مان
شود بودی و اینصورت زشت تیر اعمال ناشایسته است و چون بخدمت انصورت تابا بوشدند و جان را قفس کردند و بعالم بالا بردند هر نفس که
بر رسیدند عابک مرا تعظیم میکردند که او از عجبان حضرت رسالت است روح مرا بر عرش برده و جزا نماند غنیمت در ملکوت افتادند ایام
که راه دیدم که امام زمان میاید ناگاه دیدم که شخصی بیاید و جمعی را که دست بسینه نهاده بروی سلام میکردند و سرا فرود میآوردند و از برای
ایشان تعظیم میکرد و جواب سلام ایشان میداد بعد از آن دست بر ساق عرش زد و روح مرا از حقیقی طلب کرد و روح مرا بمن باز دادند و دست
بر گرفت و فرمود چشم بر چینه چشم بر هم نهادم فرمود چشم بچشم گفتم خود را دیدم و چون فرزند آن مراد ندیدم و چشم
شدند بعد از آن توامی این بکشت و برخواست و لباس پوشید و شوهر گشت بخدمت آنحضرت بروم پس شوهر برخواست و با حق

معجزات امام جعفر الصادق ع

دن بخد مت اخذت اند و در مکن سرای فرود آمدند زین بشو بر خود کفش اندر که در آنجا نشسته است کیت شوهر کفش این نام زمان نام جعفر
 صادق است و در دست تمام دوید و در دست و پای اخذت افتاد و کفش هر از بین رفتی که قدم تو باد پس بشو بر خود کفش بخد مت که انچه را
 مرا از سابق عرض کنند و نیز آورد و این مرد بود پس ایشان چند روزی در طاعت اخذت بسر بردند و بعد از آن توبه حرم کعبه شدند و بنا
 و احوال حج شتو شدند و او را که حج و عمره نمودند و بعد از فراغ از نماز ک روی بوطن لوف خود نهادند و معجزه ششم بونس بن هبسان روایت
 میکند که با جمعی کثیر در خدمت امام جعفر الصادق بودم که گاهی از اخذت پرسید که یابن رسول الله مرا یک قطعه از آن چیده باد فرموده و بار
 حجاب نموده که خداوند بن قطره قطره بن یکم از آن فرغانه بکشد بعد از آن با جناس مختلف پس اخذت فرمود که اگر
 غیبه نشان بنمایم ما بر کفشم یابن رسول الله پس چهار مرغ حبشه طادوس و باز و کبوتر و غراب و اندک راجع نمود سرای اخذت
 نزد خود گذاشت و باغ انار را بر اخذت از انخوان و گوشت در هم کوفته بچر حقه کرد و در چهار گوشه خانه گذاشت پس اول و پس را با او
 و او دیدم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر کجی از انجا جدا شد و بهم پوست نا طادوس درستی ساخته شد و سرش بین پوست بعد از آن غراب
 و از او باز از هر کجی ذره ذره سکه بکری پوست غراب درست شد و سرش بین او متحرک شد و کبوتر و باز و پیر همین دستور بهم پوشیده پس چهار
 مرغ زنده شدند و بعد از حفت اخذت اخذت پران فرشته معجزه هفتم ابو عبد الله بن حمی الکامی روایت میکند که روزی
 حضرت امام جعفر الصادق فرمود یابن الکامی بر کاه بشیری بپاشی میداد که چه بخوابد کفشم یابن رسول الله فرمود هر کاه بشیری یا سبی که ترا از
 آن خوف باشد حقات کنی بیدار بخوان غزمت جلیک بنویسد الله و غزیه رسول و غزیه علی بن ابی طالب و غزیه سلیمان بن داود و انا الله
 لا تخش من طرفنا و انما نوزنا فانما نودیک جید الله روایت میکند که روزی همراه پسر عم برای پسر ششم شیر بر او دیدم که بر سر راه او
 و از آن خوف عظیم بر پسر عم غالب و در انجمن که از حضرت ابو عبد الله عظیم گرفته بودم بخاطر ام احمد بر انشیر خواندم و دیدم که انشیر براندا
 و دم خود را میان هر دو پا داود و از جهنم راه که آمده بود مرا حبت نمود پسر عم چون خیال جید بنیات شجب کردید و کفش من در عمر
 خود بهتر از کلام تو چتری جبه دفع اذیت شیر تصور نکردم ام کفشم این کلام من نبود بلکه کلام حوایین جعفر بن محمد الصادق است پسر عم من
 با نده اظهار داشت چون بخد مت اخذت رسید و دست را بر از آمدن شیر خواندن و با عرض اخذت رسانیدم حضرت فرمود اگر شما را
 بر جمیع حالات خود و احوال مطلع نمیدانید به حال است شمارا تحقیق که هر یک از انچه و نیز احسنی است پس با بر حالات و فروغ غایب و کوسی است
 شوا بر حکایات و دعوات نماط هر روز بایست که گویا بر اخبار و خواطر و شمارا پس اخذت فرمود یا اباجه الله بخد سو کند که من انشیر را از
 سر راه شاد و گردانیدم و در وقت شاد و گنار نری میرفتید و اسم پسر عم حبیب است و او از مخالفان است و با شما را بخال قبل
 انکه وفات کند از جود حجتان و سوا بیان خواهد شد جید الله گوید که چون بگو فرسیدم پسر عم را آنچه از اخذت شنیده بودم اخبار کردم
 و کفشم که جعفر بن محمد علیه السلام فرمود که حبیب از دنیا رود تا از دوستان و پیروان مانود چون پسر عم این سخن شنیده بنیات شجب
 کردید و انجکایت موجب نزایه محبت و دوا و باشت کمال افتد و او شد و از محبت حجتان و سوا بیان الله معصومین سلام علیهم
 معجزه یازدهم داد و بن کثیر رفته روایت میکند که روزی در مجلس امام جعفر الصادق بودم که ناگاه امام موسی کاظم
 مجلس اخذت درآمد پرسید که ای پسر از در حال تو چیست امام موسی گفت که در کف الطاف الهی محظوم و از نعم ناخشی حضرت باری
 محظوم ای پسر بزد کوار مرا از روز میل بسیار با ناز و انکوار است و او گوید من کفشم بن الله بستان است و در این وقت انکوار از کجی کشید
 توان کرد امام جعفر فرمود یا داود حبه خانه و خانه بر جمیع اشیاء دارد است بدین بستان داخل شود و جبه فرزند انکوار و انار بسیار من حب
 احوال امر اخذت یوستان و امام دیدم که بر درختی خوشه انکوار نایان کشته و از درخت دیگر انار بزرگ لطیف میان گردیده و کفشم
 در بیابانهاست از او بای خدا داود و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اند پس انکوار و انار از درخت چدم و بخد مت اخذت آوردم
 پس موسی بن حجاز از آن خوا که شاد دل میفرمود و میگفت هذا الله لوف فضل من رزق قدیم اخذت بر دست حوایین من افق الا علی
 معجزه دوازدهم اینها را در روایت میکند که روزی در خدمت امام جعفر صادق نشسته بودم اخذت فرمود که
 یا داود حال تو چیست که در کفمت میفرمندی کفشم این رسول الله قرص بسیار دارم و شب و روز از تفکرات و از انام قصد من بستاند

معجزات امام جعفر الصادق ع

سفر حضرت افضا کیم و بکشتی که غریب منویه آنکسود و می شود دور آید و برادر من را از اندبار پروان آوردم و با او بقیه عمر را در خدمت تو بگذرانم
حضرت فرمود که چون این قصه و اری برود از محنت مسافرت توان نباشی کتم باین رسول الله زحمت کشتی بنایت برسم و از اسوانج
در باب رفته فاکم حضرت فرمود که آنکس که در روزی پنج قطا تو است و در میان راه مرعیین رفت اید او تو نه داشته که اگر ما نباشیم انهار
جریان نیاید و در حین سفر تو بود و گفت که از تیران حضرت دلم قوی شد پس بکشتی نشستم و بعد از صد و هفت روز کشتی با مل رسید قبل از
زوال روز بعد از کشتی پروان مردم و بجای از محراب قرار گرفت ناگاه پاره ابری بر روی آسمان ظاهر گردید و از آن بر روی درخشید و بر روی زمین
و از آن نو آوازی می شنیدم که میگفت اید او این زمان ارای دین نیست سیرال کن من سلام کردم و روی بجانب آسمان کرده آوازی شنیدم
که اید او در عقب آن پشتهای سرخ برای و مشاهد منسجم انکی نمای چون بدین موضع رسیدم شکهای ظاهر دیدم که بران نوشته بودند به اعطای
خان او اسک بفریب داد و گوید که آن شکها را برداشتم دیدم که حساب قیمت آنها زیاده از آن بود که من توانم حساب آن نمود پس پیچیده
مشوقه تجارت نکردم و بر روی بدین مینه مختلفه مراجعت نمودم و مجموع آن مو را در خدمت مولای خود اید جدا گانه کشیدم حضرت فرمود آن نور
سالم با بودم که تر با بختام راه نمودم و آنچه بود و حاصل شد از جویای طایفه غلای پروردگار کریم و رحیم است جبهه نه و تعالی تر ابرکت و بار ایشا را مقرب
من و در میان بیاچ خیال و افعال خود صرف کن و حمد انکی بجای آور من اقرار تصرف کردم و بجا آوردم روزی بعین نام شخصی که خدمت آنحضرت
بود گفت که تیر یعنی بفریب محبت مرا اید که در بنو بحری و انفر را بی ثواب روی نمود بعین گفت اید و در آنوقت که تو در سفر و اید بود
و فی در خدمت آنحضرت ایستاده بودم و بعضی اصحاب آنحضرت مثل شمر و عمران و عبد الله و در آن مجلس حاضر بودند از جمیع حالات تو آنحضرت خبر
داد و بطریقیک تو حکایت کردی پزایده و نقصان داد و گوید بهر یک از اصحاب مذکور که رسیدم مطابق قول بعین خدمت از ایشان شنیدم و اید
خبر دادند که در آنروز که داخل مدینه شدم آنحضرت با اصحاب خود نماز شکری بجای آورد و معجزه سیر و بهم تحلی از شیره روایت میکنند که در حق مرده
از در هم دوینار بر سپیل بدین بخدمت امام جعفر الصادق ع هر دم و آن در نظر من بدین عظیم میبود چون مجلس آنحضرت در راهم آنحضرت خادم خود را
طلب و طشی و در کوفه خانه آنحضرت میبود نزدیک طلبید و لب کعبه بنانه وید که زبان سرخ افتاد و در لطف ظاہر کردید که بیان من و آن
ساعت قابل شد پس بجانب من اشارت نموده فرمود ایا اشتاد دارد که ما محتاجیم با آنچه در دست شماست تا یکبار از مال و اسباب اید
تغیر و باین نام سیر و چهار و **سوم** بر من بن یعقوب روایت میکنند که روزی من در خدمت امام جعفر الصادق بودم که مردی
خدمت آنحضرت آمد و گفت من مردیم از شام و هم خود و زنم و بکلام را خوب میدانم و آمده ام که با اصحاب تو شطرنج بازیام امام جعفر فرمود
ایکدم تو از کلام رسول است شامی گفت بعضی ایلام رسول است و بعضی از کلام من است فرمود پس تو شریک رسولی گفت نه فرمود پس و تو از جانب
حق تعالی بتوانده است گفت نه حضرت فرمود پس فرمان برداری تو واجب باشد چنانچه فرمان برداری رسول واجب بود گفت نه من امام
روی من نمود فرمود اید پیش از آنکه حرف زده بر خود محبت تا یک بیان از امل کردم و این پروان اگر کسی باشد طلب کن تا با او
سخن گوید من کتم باین رسول الله شامی ایلام میگوید و شنیده ایم که میگویند و ایل یا اصحاب کلام فرمود علی آنها امانت که قول اید
یکبار از خود هر چه خود خواهند بگویند پس من ربه و عمران بن ابلین و محمد بن نعمان و شام بن سالم و بیس بن ناصر که همه مسلمانان و
از اصحاب آنحضرت بودند حاضر کردم و هر یک با ش می حرف میزد که در آن شام آنحضرت از شکاف چینه نگاه کرد و شخصی را دید که از دور
میاید فرمود بشام و رتب یکبار ایل مجلس بکمان کردند که بشام عقیقت که محبت بسیار با آنحضرت داشت و چون پیش آمد بشام بن ایلام
بود پس او را در مجلس اید اید حضرت فرمود که این ناصر است بدین زبان شامی را گفتند باین پس حرف زن شامی را بی بشام
کرده گفت بخوابم که در امانت این شخص یعنی امام جعفر فرمود تا حرف زد چون بشام ایلام را گفت دیدم که بر خود بلزیه و گفت یا حق بجان
و تعالی بر این خلق بران تر باشد یا خلق بر خود شامی گفت بیکه حق تعالی هر بان تراست بعد از آن شام گفت در بالی حق تعالی با حق و
دین و مذہب چه تواند بود شامی گفت اینک نزدیک ایلام تکلیف فرموده اقامه محبت و دلیل نموده را آنچه ایشا را با آنحضرت
اشام گفت اید دلیل و محبت که ام است گفت از سواد بود که حق تعالی او را از جانب خود خلق فرستاده بشام گفت بعد از آنکه من
از میان رفت آن محبت و دلیل کدام تواند بود گفت بعد از آن کتاب خدا و سنت رسول گفت یا کتب و سنت در جبهه که جلد

در آن واقعه بود با نفع میکند و رفع اختلاف نماید و موجب اتفاق میشود شامی گفت بی شام گفت پس چرا میان ما و تو اختلاف است
و تو از شام آمده که با ما بحث کنی و حکایت اینست که رای تو برست و در دین و حال آنکه اقرار کردی با آنکه رای بر کس دیگر است بگوی و دشمن
بر بخورل جمع میکند و چون سخن شام با چار سید شامی منکر فرود رفت و مدت مدید ساکت بود پس امام جعفر هم با و فرمود چرا حرف میزنی
اگر بگویم که ما شما را اختلاف نیست مبارزه کرده باشیم و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف میکند چون تو ام گفت و حال آنکه اینچنین خلافی
در میان است لیکن مرا با او معارضه است و مثل آنچه او گفت میتوانم که بگویم حضرت فرمود بگو او در بنیاد و جواب قیام خواهد داشت پس شامی
دلیل شام را بر روی رد کرده گفت خدا جل جلاله بر این تر باشد یا آنکه ایشان بخود شام گفت حتمال شامی گفت با حتمال تبه خلق و دلیل که حسب
اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف ایشان کند و حق را از باطل فرود بردارد و او بانه گفت بی شامی گفت آن کدام است شام گفت در ابتدا
شریعت رسول بود و بعد از آن حضرت خیر آن شامی گفت خیر آن کدام است شام گفت در اینوقت یا پیش ازین شامی گفت در اینوقت
شام اشاره با امام جعفر کرد و گفت بزرگای مسیحی اینم که نشسته است و ما را خبر میدهد از آسمان و زمین و از هر چه پرسی و هر چه بخواهی
بگوید که میراث دارد از پدر و جد و بر سواد شامی گفت اینچنین چون بر من ظاهر شود شام گفت اینست که سوال کنی از او هر چه خواهرت خواهد
شامی گفت دیگر غرضی ندارد بهر منت که پرسم حضرت فرمود من زحمت پریدم از تو رفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و من تو را از سیر تو و سیر من تو را
فرمود که تو فلان روز از خانه بیرون آیدی و در هر منزل فلان ویدی و فلان کشتی و فلان خبر فروری و فلان وقت روانه شوی و هر یک را که آنحضرت
بفرمود شامی صدقت دانست میگفت یعنی راست گفتی و بعد اقسام که چنین بود و چون میراث را از آنحضرت شنید گفت اسلمت الله الله یعنی
اگر حال سلن شدم امام جعفر فرمود بگو آنست با الله الله یعنی احوال یان بخدا آوردم چه اسلام قبل از ایمان است چرا که در انجاء و میراث
و حفظ مال و خون با سلام است و در ثواب و گناه بر ایمان است پس شامی گفت راست فرمودی شده ان لا اله الا الله و ان محمد رسول
الله و اینک وصی الانبیا یعنی کواهی میدهم که نیت خداوند و معبودی جز معبود حق تعالی که آن است و کواهی میدهم که محمد رسول الله است و فرمود
و است بر ضلالت و کواهی میدهم که تو امام مقرر شدی و وقتی پیغمبر رسول و جانشین آن زمانه معجزه پانزدهم شعبه عترة قوی و با
میکند که شخصی هزار دریم بمن داد که بخدمت امام جعفر الصادق برم با خود گفت باید و بسیار و در زمانه آنحضرت پس منی تا ابدان خواهرت
حاصل شود چند هم از آن برداشتم و در کینه خود گذاشتم و چند هم زبون بجای آن گذاشته بخدمت آنحضرت رفتم و گیسوی زر را سپردم و آنرا
گیسوی را گزیده پس گردوان چند هم را بده اگر ده فرمود که مال خود را بگیر و مال را با داده من آن چند هم را پروران داده بستم آنحضرت نمود و فرمود
خواهی بسیار نمودم معجزه شامی در هم مردیست که دو بار از اهل کوفه زیارت میرشده و چون بیان پایان رسید یکی از تشکی
وفات کرده و دیگری بجزایین وی بشت و نیت است که بکند و پناه بختباز و تعالی بر او با اهل بیت حضرت رسالت و سلطت و نبوت و یکجای آنجا
تا آنکه با امام بحق ناحق جعفر بن محمد الصادق رسید نگاه کرد مرد برادر پیش خود ایستاده و بهر کشت حالت چگونه است گفت ای کب برادرم وفات کرده
و من نمیدانم که در این پایان حکم آنرا پاره عوی بوی داد و گفت نیز در میان دلب وی نه افتد و در میان دلب وی نهاد و حال
بفرمان حضرت دو اجدال برادرش زنده شد از وی پرسید که تشنه گفت نه پس با شاق بگوید و مشد بعد از آن برادر بگوید میگردد اتفاق
افتاد که بدین وقت بخدمت حضرت رسید حضرت را چون چشم بروی افتاد فرمود حال برادرت چیست گفت بسلامت آنحضرت فرمود و انبار خود را
به ساق عرش چکری کشید بن رسول الله چون برادرم زنده شد من از نیت شادی از آنرا سوخس کردم حضرت فرمود آوقت که تو را
میگویی و اینجا با چستی برادرم حضرت پیش ما حاضر بود و برایش تو فرستادم و انبار خود را از ساق عرش آورده بود و پیش شام آورده چون
برادرت زنده شد خود را ببارید بعد از آن حضرت خادم را طلبید و فرمود انبار خود را حاضر کرد و زبان سخن نمود معجزه هفدهم بزرگ
مدایت میکند که روزی نزد امام جعفر الصادق تم بودم که ناگاه شخصی از مردم کوستان بخدمت آنحضرت رسانید و خبری چند از اجدال و سخن
بخدمت آنحضرت آورده و از آنجمله اینها که گوشت فدی و دهنش بود بر زمین نهاد و همه را بامی در آفرید و آن ابون کوشه فرمود که آنچه که بشت
و کسی از آنجا نموده بدار و پیشش بیاع که از کوبی کشید بن رسول الله از مسلمان خریدم و گزیدم که این خبر داده اند حضرت فرمود
که انبار با گوشت در گوشه خانه بگذار تا حقیقت حال بر تو آشکارا گردد پس از مدتی طاعت گوشت را در گوشه خانه نهاد آنحضرت در آن

بسخی گفت که نه شتم بعد از آن آوازی از انگوشت برآمد که میگفت یا بن رسول الله من غیره بوم کسی مرا نه که میگوید و مرا بافت
آن نیست که آنه دین و او را دیده ام در سلیمان از من شوال کند مرد کوهی چون اینجای را شنید اینها را برداشت و در خارج آنخانه پیش کتاب
گذاشت بعد از آن حضرت متوجه من شد و فرمود یا ابراهیم آیا میدانی که ما بعد از اینم از علوم الهی افتد که در آن بنده کشف می بین بول
پدر و مادرم فدای تو باد معجزه پستیم جابر بن عبد الله اخباری روایت میکند که روزی در ملازمت حضرت امام جعفر الصادق
برای میز ششم قصاب را دیدم که بزغال را خا باند و قند فوج او را داد و در آنجین بزغال فریادی کرد و آنحضرت فرمود تعصب قیت این غدار
آنکه باشد از من بگریزد بخش مکن قصاب چهارم از ملازم آنحضرت گرفته بزغال را را نمود پس در خدمت آنحضرت میفرمود که چرخ از
حب دراجی طبران میسود و نزدیک که در اجرا بگریزد دراج فریادی کرد و دیدم که آنحضرت با سبک مبارک اشاره فرمود و اخرج تعصب
اندر اج منحرف گردید بعد از آن حضرت فرمود آن بزغال را که قصاب قند بخش داشت چون از او به کشف استخیر الله و بکم اهل بیت نما
یاد می یعنی پناه بگیرم بخدا و شما که اهل بیت ربانیت از آنجا بگریزد تعصب من قصه دارد من از اخصاص کرد ایندم و همچنین دراج
استغاثه نمود از جنجال چرخش زبانیدم معجزه نور و چشم عبد الرحمن بن ابی نجیح روایت میکند که روزی من در ملازمت امام جعفر
صادق تم از آنکه بدین برقم آنحضرت بر اثری سوار بود من بر الاغی نشسته بودم و نمائی با ما بود کشف یا سیدی صیت امام صیت
فرمود آنکه اینگونه را طلب نماید اینگونه خدمت آید عبد الرحمن گوید بعد از آنکه من دیدم آنکه بجانب آن شد پس آنحضرت رو من
کرد بعد از آن بان کوه فرمود که من را طلبیده ام بکمال خوباش آنکه بوی بخور فرار گرفت معجزه چشم محمد بن مسلم روایت
میکند که روزی نزد امام جعفر الصادق بودم ناگاه معلی بن خنیس کرمان در آمد آنحضرت سبب کرد را سوال نمود کشف یا مولای ما
در پرون و در برون چنین فرمودند که حضرت نو آگاه کرام و اولاد عظام تو با ایشان در فضل سلویند و شمار مطلقا زیاد تر باشند
بر فضل بیت آنحضرت ساعی بکشت شد بعد از آن سر بر آورد و طبق فرمود طلبیده و از آن فرما یا بگیر ایروشته و نصف کرد و اندوان
فرما را شادال فرمود و اندامش برین که پنهان کرد در ریاضت حق تعالی برگشت آنحضرت از آن دانه در حقی بر و ماند و اندامش قدی طیب
گذاشت که کردید و بسیار بار آورد آنحضرت یکی از آنکه را را به دست مبارک چیده و بد و نصف کرد و اینها را در قی حیده و پروان در
و آن سر را در دمان مبارک خود نهاد و در و ابه دست معلی بن خنیس داد فرمود بخوان معلی اوزق را کثود با اوزق نوشته بودیم است
بر من رحم لا اله الا الله محمد رسول الله علی المرتضی و الحسن و الحسین و اسم بیکت از آنمه معصومین تا حضرت صاحب سلیم السلام
بر آن نوشته بود معجزه پست و بکم بفضل من عمر دایت میکند که در منی در خدمت حضرت امام جعفر الصادق بودم که گذارش
بر هر ذنی افشاد که با دو طفل خرد سال میگریستند و داده کاوی مرده نزدیک ایشان شاده بود آنحضرت پرسید که اینجند چرا اگر میسکنی
گفت چون بگویم که سحرش من و اطفال من زمین کاود و اکنون در کار خود میرام حضرت فرمود میخواهی که کاود نوزده شود یا نصفین
گشای بنده خدا را بصیبت بسخت که با آنم میسکنی فرمود عا شاکه من اندوی شمر گشته باشم و لب مبارک بجنبانید و باران
دو ذنی احوال انکار حجت و بر پا ایستاد از این زحمت خوش یاکت برت کعبه انشخص عیسی پیوست حضرت خود را در میانم
زاشت و رواند که سواد کسی بر آن مطلع شود معجزه پست و دو غم اینها مختلف دایت میکند که روزی نزد سولای خود امام
جعفر رقم و برای مصلی نشستم آنحضرت برخواست و بعضی مرای مد من چون نگاه کردم دیدم که آنحضرت در قصاب بناده بود و در
سار بود من بعد از شاده اینحال در نفس خود مگر میگردم که در آنحال حضرت و از داد که بفضل ما فریم و نور را سار باشد
بر کتیم امر ما کند در پشت با ما باشد معجزه پست و سیم عبد الله بن منان روایت میکند که روزی از حالات و خوشی شیت
ز امام جعفر الصادق سوال کردم حضرت فرمود میخواهی که آنرا چنی کشف آری دست من بگرفت و بپرون مدینه برد و بای بر
این نزد من چون خلیف دیدم که کنار مایان پیدا نمود و از یکجانب بای سفید تر از برف دیدم و از جانب دیگر شیرین و در آن
در میان آن غمزی از پا قوت سرخ تر کشف یا بن رسول الله این جو بیاز که میاید فرمود این است که قضا که در قرآن و حدیث
ست و بر کنار جوی در همان دیدم و بر آن درختان کثیر کان دیدم که از آنها میگویند تر گس نهیده باشد حضرت صادق یکی از آن

معجزات امام جعفر الصادق ع

کبریا نشانده فرمود آب خواست وی از درخت برآمد و درخت بر موابعت او خم گردید پس آنکس آب برداشت و با نخلت داد
آنحضرت آبرایش شامید و بمن داد من نیز شامیدم و هرگز از آن خوشتر و خوشتر هیچ آبی نیاشامیده بودم کثرت یابن رسول الله
مرا کمان نبود که کار چنان است حضرت فرمود آنچه دیدی کترین خزیت که قتیلا از برای شیعیان شامیده است نمون چو نوبت
کند روح ویراید اینجا آورند و از این شراب میدهند و دشمن با چون وفات کند روح ویرا بودی برهوت بزند و جسم از قوتش سید
و از وادی برهوت بختیالی پناه گیرد قتیلا بهتر برای دوستان آفریده و دوزخ را بخت دشمنان مایع کرده است علت
فی الاصل کن بخوابت صفاء بنا و فی البریه نحن الیوم برمان نحن البجور التي فینا الفایضا درین دیانت و درجه
منزل النخل و الفردوس ملکها فحق للقدس و الفردوس خزان من شک فیما فرسوت منزله و من شایب
نجات و ولدان معجزة نیست و چهارم مثل است که منصور در این کفر نشسته شاد و شاد گس از ساحران بابل را بخوا
و گفت جعفر بن محمد علیه السلام سحر است اگر شما سحر کنید که در مجلس من ادخل و شراب کرد و من شمارا مالی عظیم دهم و خلقی تمام
حاضر شدند پس منصور کس فرستاد حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام را بخواند آنحضرت چون مجلس در راه و ساحران و صورتها را
دید فرمود وای بر شما را نشناسید من آنجست خدایم که سحر در آن شمارا در چند موسی اطل کرد آنگاه حضرت در آن صورتها حرکت
و فرمود هر یک صاحب در آفرید برید بریان خدای عزوجل فی الحال انصورتها از جای خود جسد و هر یک صاحب خود را فرود برد
پهوش شد از تحت در آفرید چون بهوش آمد گفت یا ابا عبد الله توبه کردم از من اینجا عفو فرما حضرت فرمود عفو کردم منصور گفت
صورتها را بر مای آفرید از آفرید کنند فرمود بهیات بهیات اگر عسای موسی انحرار کرد و این سباع نیز رکنند این امر محال است
و بعد ازین هرگز آب را نخواهی دید معجزة نیست و پنجم مرویت که ابو ماشم اسمعیل بن محمد حمیری در بدایت حال افتاد
کیانیه بود که محمد خفیه را امام میدادند و میگفت که او فرود است از آنچه حضرت امام جعفر الصادق در باره او فرموده که او
هیچ نیست یعنی اعتقاد صحیح و مذہب درست ندارد این سخن با ساعیل مذکور رسید بخدمت آنحضرت آمد و معروف داشت یابن رسول
شعیده ام که در حق من چنین فرموده اید و من عمر خود را در هواداری شما گذرانیدم و بجهت ولای شما از مردمان کناره گردیدم از
که تو میگوئی محمد خفیه در شعب مرویت یعنی اعتقاد توان است که او زنده است و در آنجا است و شیری در راست و چپ
وی با او و شبگاه روزی او را و میاد و زدی بر تو بدستی که رسول خدا علی حسن و حسین را و بتر بودند شربت مرگ چشیده
اسمعیل گفت بروفات محمد خفیه و بیلی هست فرموداری بدستی که پدرم را خبر داد که بر او غارت کرد و او را و من نمود من در
این بابایتی بنو نام آنگاه دست اسمعیل گرفت و بر سر قبری برود دست مبارک بر قبر زد پس دعا خواند و قبر شکافته شد مردی
ظاهر شد موی سر و محاسن سفید و خاک ز سر و در وجود میانشانده گفت یا اباماشم مرا شناسی اسمعیل گفت نه گفت منم محمد بن علی
الحنفیه بدستی که امام بعد از حسین بن علی بن ابی طالب است و بعد از او محمد بن علی و بعد از او ابی محمد یعنی امام جعفر الصادق است
بکر بیان خاک کشید و قبر همچنان پوشیده کردید معجزة نیست و ششم ابو حمزه ثمالی روایت میکند که در خدمت امام جعفر
صادق بودم در میان که و مدینه ناگاه سکی سیاه دیدم که از طرف چپ آنحضرت پیداشد و آنحضرت با او فرمود مالک بختک است
سارعت یعنی خفتالی ترا میگویند و انداختند که باین شدی میروی چون نگاه کردم آنرا در هوادیدم که از بابت مرغی میرود
مرا از او تعجب آمد حضرت فرمود اینرا شناسی این غم نام دارد و بر روایتی دیگر فرمود که این عثمان نام دارد و این عثمان
خزوت هشام بن عبد الملک آورد که امر دزد در شام مرده است و رفت که جزای دیگر تر برساند معجزة نیست و هفتم
هشام بن حکم روایت میکند که مردی از کوهستان بخدمت حضرت امام جعفر الصادق آمد و روز هزار دریم در مجلس آنحضرت نشست
و گفت یابن رسول الله چه من خانه اجتماع فرمای که چون با عیال و اطفال خود از حج در ایستادیم و در منزل ساکن گردیم آن
بگفت و متوجه کعبه معلقه شد و چون جو نمود بخدمت آنحضرت حاضر شد حضرت او را با عیال و اطفال در منزل شریف خود جای
و فرمود که از برای تو در فردوس علی سران فریده ام و سحلی نوشته ام خدا دل آنرا ای یابن سدی رسول الله متصلا است

معجزات امام جعفر الصادق ع

حدودیم بخانه حضرت رقی علی و حدیسم آن بسکن امام حسن بن علی و حدیسم آن بنزل امام حسین متعلقت از چون این سخن از آنحضرت
شنید گفت راضی شدم و قبول نمودم حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام از قهرای بنی حسن بنی حسین تقسیم کرد و بعد از آنکه از کوهستان را
عازم رودی نمود و اثر موت بر خود مشاهده کرد ابل و خوشان خود را احضار فرمود و گفت ایاران یقین میدارم که آنچه امام جعفر الصادق
مرا از او خبر داده حق و صحت و بختی من داده و صیت من بشما آنکه آن بجزایا من در قبر گذارید و چون شب شد انموسن بنکوا اعتقاد
بجواری حجت یزدی و اصل شد افرایا بر وصیت او را با بختی در قبر نهادند و بعد از دفن مردان متوفی شدند و روز دیگر چون بر سر قبرش
آن بجزایا رودی قبرش با مشد که بر او بختی بنز نوشته بود که حبشیانه و تعالی و فانمود با فلان با بختی و لی حق حضرت جعفر بن محمد صادق با او
و حدی فرموده بود معجزه نیست و ششم حدود بن عیسی روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر صادق رفتم و گفتم یا مولای من ایستاده ام
از حضرت تو که دعا کنی یا حبشیانه و تعالی مرا اعتقاد مال و توانگری بدید که با وج بسیار کنم و دیگر نرود های خوب و ساری و لکشی را خوب
روزی من کرد اند و دیگر زوجه صالحه از ایل اعتبار داد و در بار پائیزه روزگار بمن عطا نماید پس حضرت امام جعفر علیه السلام دست بر
برداشت و گفت خداوند اسما و بن عیسی را اعتقاد توانگری ده که بنی و حج بکند و نرود های لطیف در دنیا و ساری روح افزای و لکشی
روزی و کرد آن و زوجه صالحه نصیب او کن یکی از اصحاب روایت میکند که وقتی عبور من بصره واقع شد حدود بن عیسی را دیدم خون
چشم بر جفا و افتاد و آنجا خواهرم رسید که از دی سوال کنم که حضرت صادق از برای تو دعا کرده چه اثر مشاهده کردی گفتم یا صاحب قضا که اثرات
تو کرد آنچه از جعفر بن محمد استماع نموده بودی که شبی من دست مرا گرفت و بنی نه خود را آورد و چون نظر کردم مرا دیدم که هرگز مرل
بسیک از ملوک زمانه از ابد انصاف و تکلف ندیده بودم خدا و گفت ای خانه من بهترین خانه های این شهر است و بسبب سیاح و عمار محمود اسل
روزگارم و زوجه من صالحه ترین و در ابرین مردم ایند بار است و فرزندان مرا هر کس که می شناسد میداند که از اعتبارند و لطیف
نمی و برکت دعای امام جعفر صادق به چند و بیش حج را جبر شده و جمیع آنچه بوسله دعای آنحضرت از قضا سوال کرده بودم
گردید و امید میدارم که بهی که بواسطه دعای آنحضرت در دنیا و ستیام بسبب محبت و ولای آنحضرت و سایر اهل بیت عصمت بر
افزاید بر محصل ابرام با شرم را و ای گوید که حدود بن عیسی بعد از این حکایت و وج و دیگر کرد و بنی و حج بخیل باشت و در حج نگاه و یکم بعد دو
بگذر رسید و متوجه غسل ابرام گردید و در آنجا دو دو خانه بود چون باب در آمد ایش از جا در بود و بعد از سی بسیار بخان و خدام او
زایب برون کشیدند و بجا و غریب بخدمت در آنجا حوام مشهور گردید معجزه نیست و نهم ما بر بن عیسی را خراعی روایت میکند که
روزی منصور و دانقی مراد در مدینه رفتند و مسلمانان از زلفه پیراهن کردند و من گفت که در مدینه با اول و اسطاب احتلاط میکن و بعضی
وفات این زرچری با ایشان دیده و از آنچه از ایشان شنوی و خواهر میدار که از تو سوال خواهیم کرد و ما فی انفسهم بر کس از ایشان را
سلام کن ما جگر گوید بدیند رفتم و در راه به مسجد قریب بخدمت رسالت متروی شدم و از گوشه مسجد بغیر از وضو مطلق و دیگر برون میرافتم
در راه جماعتی از بنی فاطمه را میدیدم با ایشان طریقه احتلاط و بساط ارتباطی افکنده و کای مبلنی از دراهم و دنانیر با ایشان میدادیم
بجوایان و پیران بنی حسن ایشان شادم و بسته است حوزه مجلس ابی عبد الله رسانیدم روزی بخدمت رفتم و رفاه بود چون از خانه خارج
بودم نظر من کرد و گفت یا ایها جزو یک من ای من مکر شدم زیرا که ابی عبد الله اسم و کنیت مرا میدانت فرمود بصاحت بگوی
من میگوید که غیر بنی فاطمه با توجه که ارسال کرده اوج و اولی الله اولاد اسطاب که تو خواهی باندک چنده و یا جمعی از اهل بیت سابقا
از پیشه سازی و بسبب مکانی که عده با سواد ایشان سرزند خونی از ایشان بریزی اگر ایشان را از اوطان مالمه ایشان اخراج کنی
بسیار عظیم گرفتار گردانی بجات بحال تو ایشان مناسب تر خواهد بود چون این سخن شنیدم بغایت متفعل گردیدم و متوجه خدمت
بخدمت شدم پرسید که ابی عبد الله را چون یافتی گفتم ساحر و کاهن دانستم زیرا که از او چنین و چنین سخن شنیدم و چنین می آید که
سی و از این خصوصیات خبر داده است منصور گفت و الله که سخن ابی عبد الله را شنیدم که غیر بنی فاطمه با بختی و لی و افتاد
سی ام مردی که شخصی از بدینستان نزد منصور روانی غازی نمود و بتای چند در حق آنحضرت گفت و منصور را چون
گفت که رسید وزیر را تهدید نمود و امر نمود که جعفر را در قرا حاضر کن و چون از در حرمش بر آنحضرت افتاد و گفت خدا بجزایا ششم

معجزات امام جعفر الصادق ع

و چون آنحضرت نزدیک رسید منصور گشت مکرار من میثرائی و لشکر را از من بر سکردانی و جنین و جنان میکنی حضرت فرمود بنده قسم که هر
که تو میگوئی بگوید ام و در خواطر من نگذاشته است البته انما عت که استخار از تو رسانیده اند کادب و قسسه انچه نزد یوسف بنیظیر کرده
عفو کرد و ایوب بنی سبتاشد بر سر نو و سیلما را عطارید شکر کرد و ایشان بنیظیرند بودند و شب تو ایشان بر سر دیوخواهی که بروی ایشان
کنی اگر آنچه گویی من کرده باشم تو بگوید ابا خود عمل کن چون بنیظیر از آنحضرت شنید گفت بنیظیر هم بالا برد و آنحضرت را در پهلوی خود نشاند و
گفت فلان بنیظیران مرا خبر داد که تو ایشان کرده فرمود که اگر از حاضر کنی بر تو صدق و کذب از ظاهر کرد منصور آن شخص را طلبید و گفت
تو چنین و چنان از جعفر بن محمد بن خیر زاده گفت بی گفته ام و شروع بقم خوردن نمود حضرت فرمود منصور رخت ده که چون قسم بخورد
من را قسم دهم گفت بده حضرت فرمود که بگو رخت من حلال است و توبه و انابت الی حلی و قوی نقد مال و ضل جگر کذا و کذا ان بدیست خون
کرده ساعتی فکر کرد و چون بد که حلالی ندارد همین کلام را بر زبان آورد و لمجد بران گذشت که در همان مجلس متغیر شده پانزین بنیظیر با یکدیگر
کردید و منصور چنان دید که گفت تا پای آن طغوز اگر نشد از مجلس سر بردن کشیدند فی الحال طغوزیکه بنیظیرش در آن بود طلبید و از آن طلب
بر آورد و یارک آنحضرت مایه و شایسته آنحضرت نموده عذر خواهی کرد معجزه سی و یکم ابو نعیم روایت میکند که یکی از ملازمان منصور
دو انقی بنیظیر من مشل کرد که بنیظیر منصور را طلبیده و قتل ابجداته و اسمعیل را فرمود من با نکانه در آدم که ایشان مجوس بودند و
بنیظیر کشیدم اولی بوجه الله را قطعه قطعه کردم بعد از آن را ده کردم که اسمعیل را بقتل آوردم با من مجاد و محاربه بسیار نمود و از آنرا
تیراندید ابجداته از آنکانه پرون آورد و بقتل رسانیدم و بنده متغیر شدم بر سر که مکرری کفم کار ایشان را ساختم و دست از ایشان
برداختم و نصیباح شد دیدم که بوجه الله و اسمعیل سر در در خانه فلیقه نشسته بودند و رخت دخول خانه منصور طلبیده منصور مرا
آواز داد و گفت که تو بخشی که ایند و کس را من در این شب گذشته بقتل رسانیدم کفم بی یقین من دیشب ایشان را مقتول ساختم اما روز
حال ایشان را نشناختم پس منصور مرا فرمود که با من رفیع رو که ایشان را کشته بودی و از آناریک در آن می سپنی مرا خبر کن چون باینکان رفیع
و کو سقده مذبح با من چون انحال دیدم بهوت کردم و متغیر عظیم در خود با من بعد از آن بنده متغیر شدم از من سوال کرد که در انوقت
از آناریک کشته چه بود کفم و کو سقده مذبح دیدم و از بنیظیر خودی سجد منصور گشت از آنرا ایشان دار و انقیقه را با کسی اظهار کن بنیظیران
و چنان آنکه در حق کسی گشتند ده شان ایشان بگویند که و ما قله و ما صلبه و لکن شبیه لم معجزه سی و دوم مردی که منصور
و دانیق بنیظیر خود را گفت برو جعفر را بیا تا ویرا بکشم و در منصور گشت کسی که در گوشه نشسته باشد و غرت گرفته و عبادت حق مشغول
شده و دست از حرکت تو کوتاه کرده باشد اگر کشن دی چه حاصل شود هر چند بسیار گشت یوز داشت کس طلبید دی فرستاد و خلاصه از آنرا
گشت چون دی در آید و من دی بمن در ایام و علامه از سر بردارم شاید حال ویرا بکشد پس آن شخص رخت و حضرت را حاضر ساخت و چون
حضرت داخل محاسب منصور از کشته فروخت و پیش از وی دید و آنحضرت را در صدر مجلس نشاند و بنیظیر را بوب در آید و گفت ای
مولای من مرا رحمت کشیدی فرمود تو مرا بخواندی منصور گشت ترا امروز من فرمان است از بر چه فرمای حضرت فرمود آن بنیظیر که دیگر
مرا بخواند منصور گشت سبب و مطیع غلامان و در منصور بسیار تعجب کردند و چون امام جعفر الصادق از آن مجلس پرون رخت منصور را
خوف و رعب و اضطراب که در کار کرده بودی و در سر کشید و پوشش بشاد و نصف شب پوشش نیاید و چون بهوش آمد و در آید بنیظیر
اضطراب سوال نمود گفت ابو زبیر چون امام جعفر الصادق و ما من اینقدر خود را دیدم که موج میرزد چون کشی در میان ویرا و آید
عظیم دیدم که یک لب زیر منته نهاده و یکی بر بالای آن و یکگشت منصور اگر تفرض بوی رسانی و ویرا بیا زاری تا با انقیقه فرودم چون
ان بیدم و شنیدم عقل از من زایل شد بهوش شدم معجزه سی و سوم محمد بن اسفندوری روایت میکند که روزی پیش منصور
دو انقی شدم او را متعجب دیدم کفم با امیر المؤمنین بسبب تکرر محبت گشت از روزن ان فایده زیاده از هزارا گشت و شنید و امام را
بنده ششم کفم آن گشت جعفر بن محمد و من میدانم که تو با ما است او قالی بدستیکه آنحضرت در دست داشت و امام خود را امام
و یکی بنیظیر از او فارغ بشوم محمد صلی الله علیه و آله که بعد از استماع این سخن و بنابر من تار بکشد پس فرمود که طعام پادزد چون نظام
فارغ شد حاجب را فرمود تا مردمان را پرون کردند پس من در آنجا بودم که بنیظیر را طلب کرد و گفت ویرا بیافست چون حضرت جعفر بن محمد

معجزات امام جعفر الصادق ع

حاضر گم و در این سخن مشغول گردام و چون نماز منتهی شد و در این میان گشت نم با سیدی محمد کوبد من از عقب
 بیافتم و گفتم و یک پسر رسول خدا را میبکشی گفت لا والله هرگز اینکار را نمیکنم گفتم پس چرا خواهی کرد گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود
 و در این سخن مشغول گرداند و نگاه از سر بردارد من کردن و دوانتی را برزم و باک ندارم که عاقبت کار من یکی آید پس جعفر بن محمد
 حاضر گردید و محمد کوبد من در رده اول با حضرت رسیدم میگفت با کافی موسی بن فرعون گفتی شتر و در پرده که در میان او
 و دوانتی بود شنیدم که میگفت یا وایم یا وایم آنگاه بهایر بنزد وندام که چه گفت من آنقدر را دیدم که موج میرود و نه گشتی در میان
 و ربا بود و دوانتی را دیدم که پیش آنحضرت دوید و سر و پای بر بندد و نه آنها بر هم نیند و میلزید پس بازوی آنحضرت را گرفت و در این بخت
 خودش اند و در پیش پای وی برانوی ادب نشست چنانکه بنده پیش مولای خود و گفت ابو لایمین چرا آمدی حضرت فرمود مرا بخوانه
 اندم گفت امر کن بدانچه خواهی حضرت فرمود از تو بخوانم که دیگر مرا بخوانی که من پیش تو ایام گفت مطیع و فرمان بردارم پس آنحضرت خواست
 و بیرون رفت دوانتی بوسیستی بر خور سجده و بگفت و سپید زشتا آنکه نصف از شب بگذشت محمد کوبد چون پیدار شد گفت تو ای
 نشسته بعد از آن گفت بجز آن قسم که چون جعفر بن محمد را آمد ایستاده و در آن وقت که من گفتم در میان او و دوانتی دیدم و من باز
 کرده و لب زیر بر زیر قلوب بالا بر بالای آن نهاده و زبان صریح میگفت یا منصور اگر جعفر بن محمد را عرض رساند و او را بیازاری
 را با اینقدر فرودم من چون این واقعه را دیدم نمودم عقل از سر من برفت و ریزه بر اینها میماند اشک و شغنی در اینجلس گفت اینحضرت
 گفت خاموش باش که جعفر بن محمد خیفه و محبت خداست بر خلق و این واقعه خبر از آن واقعه است که قبل ازین سمت تحریر یافت بخیره
 سی و چهارم مخوفه آنکندی روایت میکند که روزی منصور در موضعی زبده نام تزلزل کرد و حضرت امام جعفر ع در آنوقت بود
 منصور گفت مرا معذور دارید اگر جعفر را و فراتر از آن درم که از داندیشناک پس کسی بطلب آنحضرت رفت و چون آنحضرت مجلس منصور
 در آمد فرمود ای میرزا من در گذر که بسیار زمانه فائده از مصاحبت من با تو منصور گفت ترا حضرت است پس آنحضرت بیرون رفت
 منصور عیسی بن علی را گفت که خود را بجعفر بن محمد الصادق ع برسان و از او پرس که سبب قطع مصاحبت تو فرموده باشد یا موت تو
 عیسی از عقب آنحضرت رفت و سوا لکرد حضرت فرمود موت تو نزدیک شده معجزه سی و پنجم وید بن مسیح روایت میکند که شبی در منزل
 امام جعفر با جمعی از مجتبان آنحضرت بودم که ناگاه شخصی در خانه کوشت و چون جز کر نشد و بخدمت آنحضرت عرض کرد که عمت عبدالله
 بن عباس اینکین بر در است حضرت فرمود در آید و ما را فرمود که شما بخور و دیگر روید ما اطاعت کرده بخور و دیگر رفیق جو بن عبدالله را دید
 آغاز سعادت و اظهار شفاعت نمود و از کمال درستی و امانت نسبت با آنحضرت خبری فرود گذاشت و بعد از آن عبدالله بخانه خود
 رفت و ما باز بیکان اول مراجعت کردیم آنحضرت جمیع آنچه عبدالله گفته بود با بار گفت بعضی از میان آنکه بیان رسول الله را
 رفت و عبدالله را ایضا گفت که من را که بخدمت تو بسیار آید ادب کرد آنحضرت فرمود شاد و میان ما دخل نکنید و شایده کنید که چه
 خواهد داد چون عتی گذشت باز شخصی در کوشت و بعد از آن شخص خادم گفت بن رسول الله عبدالله آمده و اذن دخول میخواهد حضرت
 فرمود باز شام و دوت کسیند با کجوه که رفته بودید ما بفرموده عمل نمودیم و عبدالله بخدمت آنحضرت در آید و کمال خضوع و تذلل بجای آورد
 و از روی در دناهای جانور و کربهای غم آید و میگرد و میگفت یا بنی اخی کنه مرا حق کن و خدای من بجای حضرت فرمود سبب اینکه کرب
 هست و فرع تو از کسیت گفت یا بنی اخی در آن وقت که آنحضرت نایق و اخوانا موافق از من صادر شد و خواطر مبارکت از من محروم
 و متغیر گردید بخانه خود رفتم و بر بستر خستم ناگاه دیدم که دو مرد سیاه با مهابت تمام و غرابت ماکلام حاضر شدند و بنده ای کران برد
 و با من نهادند و با یکدیگر گفتند این شخص را بدورج باید برد و سبب آنچه ایش از صادر شده پس مرا بسلاسل و اغلال بجنب دوزخ بردند
 در راه حضرت رسالت پناه را دیدم ناله و دناک بر کشیدم و گفتم یا رسول الله از آنچه کردم مأیوسم و چشمم و ازین صحنه جزا شفاعت تو بخشنه
 حضرت رسالت فرمود مرا بارگذاشتند و بنده از دست و پا من برداشته و اکمال الم بند و کوشت را بجز بر خود شایده میگفتم حضرت امام
 جعفر علیه السلام فرمود ایمن و صیت کن که ترا سزاوارت نزدیک شده و در درجات ترا شایسته است یا عبدالله گفت یا بنی اخی کرب
 بنایت فرمود و سالم نه ام که بعد از من حال فرزند نام بگفته خواهد شد و قرضهای مرا که خواهد داد حضرت فرمود من ترا ادا کنم و فرموده آن

معجزات امام جعفر الصادق ع

بنو زید و از محاسن طاعت ایشان روایت می شود که او را می بینید که هر روز از مدینه توبه بیاید خود بخود بودیم که عید الله بن
 علی فوت شد و آنحضرت عجلال و در اعیان خود ملحق ساخت و عرض عید الله را داد و نمود و خوشتر را به پسر خود عقد فرمود **معجزه سی و هشتم**
 ابان بن قنبل روایت میکند که روزی بطرف صبح بر در سرای حضرت امام جعفر الصادق در آمدیم و قومی را دیدیم که از نزدیک وی پرسیدند
 میانه که هرگز قومی بیست و سیاهی ایشان ندیده بودیم و ایشان بوقار و سکون بر هر چه تمام تر غایب شدند و گویا زمین ایشان را فرود برد و چون
 نزدیک آنحضرت شدیم و در آنجا رسیدیم و دیدیم که مردم ایشان فرمودند که ایشان من بودند از قریه شکان و احوال زیارت قمر امام حسین ع
 رفتند **معجزه سی و نهم** صبح بنی شاکل زیاده که روایت میکند که روزی پیش مفضل بودیم و بعد از آنکه امام جعفر الصادق
 بوی آمد جزیره را خواند برخواست و با شاق بنده مت آنحضرت رسیدیم و بعد از رفتن محسن شریف آنحضرت داخل شدیم و دیدیم که آنحضرت
 بر کسی نشسته و در پیش وی ایستاده پس حضرت فرمود یا مفضل این مردن شهر و سامتی مسکن و بدین کاری چگونه میشود و در
 نزدیک من نهاده است کن مفضل گوید که من بفرویده آنحضرت عمل نموده از نزد پدر من شهر بدم و چون میان بیابان رسیدیم ندایی
 شنیدیم که خبر کنی مفضل من من بکنار آمدیم و دیدیم که ابری سیاه پادشاه و سکن بران زمین سیاه پادشاه ایستاده و پادشاه شد من از شاه پادشاه
 نرسیدیم و به چهل نام بنده مت امام جعفر را بخت نمود پس آنحضرت بر من بخت کرد و فرمود یا مفضل آنوقت زن فقال بن مرد من
 و بر افسار من فرستاده بودم تا در آنجا ایستاد **معجزه سی و دهم** که چون از خانه میرفت از من را گفت بود من جعفر گواه هست بر تو مرا خیانت کن
 در نفس خود زن گفت آری اگر ترا خیانت کنم در نفس خود گفتا از آسمان بر من نازل میاید پس در شبی از شاه و بر اخیانت کرد گفتا
 عذای خود گفته بود بروی نازل ساخت یا مفضل چون پرده خود برداشت و میباید که باشد و عقوبت بداران زودتر رسیده از
 همیشه عارف نشاند **معجزه سی و یازدهم** اسمعیل بن جابر روایت میکند که من در نزد سرای حضرت ابو عبد الله بودم و آنحضرت
 طعام میل میکرد و طعام خود را بر منم فرستاد و از برای وی آب آورد و غلام رفت و بسیار دیگر کرد چون مراجعت کرد آب نیار و حضرت احوال
 از او پرسید گفت چون نزدیک رفتم صاحب زرم مرا گفت تو غلام کیستی گفت غلام جعفر بن محمد او در جواب گفت نه ای غلام
 حضرت بعد از استماع این سخنان دست برداشت و دعا کرد و فرمود برو نگاه کن تا چه منی غلام بروش و بعد از آنکه مراجعت نمود گفت
 و بر آمده با من مردم او را پرسیدند و میگویند که بر پا ایستاده و همچنان بر پا بود **معجزه سی و دوم** بر ابراهیم بن سید ابی
 میکند که روزی بنده مت امام جعفر الصادق عرض کردم که میخواهم اخبار ابدیت خود را مساک کنی و باز داری فرمود اگر خواهی آری
 تو جواب گفتم بکن پس و بر او دیدم که اخبار را بخشد و گفت و اقباب میاید گفت و گرفته شد چنانکه اهل مدینه دیدند
 بعد از آن از باز کرد اند **معجزه سی و سوم** ابو حنیفه روایت میکند که روزی امام جعفر الصادق از من احوال ابو حمزه را پرسید من بخدمت
 آنحضرت عرض کردم او را ندیدم و دیدم حضرت فرمود چون نزدیک وی برسی و در آنجا سلام برسان و بگو که در فلان روز از فلان
 او وفات خواهد نمود من گفتم که ابو حمزه شیده است فرمود بلی گفتم غایت شوم شیده شما باشد گفت آری چون از حقیقت و تعالی رسیده
 و از گناه اقرار گشته و در عذاب است یا باشد ابو حمزه بگوید چون مراجعت نمودم پس بر نیاید که ابو حمزه در این روز و در آن ساعت
 که حضرت فرموده بود وفات نمود **معجزه سی و چهارم** و یکم ایضا ابو بصیر روایت میکند که مالی در خدمت امام جعفر بن محمد در آنای ط
 بنده مت آنحضرت عرض کردم این رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را ببینم را به نزد حضرت فرمود یا ابی بصیر آنچه میخواهی که می بینی بهترین
 سکان و خاکانه گفت ایشان را چنانچه هر چند من بنای پس آنحضرت سخن چند بر زبانبارک جاری ساخت و دست بر چشم من کشید من آنجا رفتم
 چنانکه آنحضرت فرموده بود دیدم پس بنده مت حضرت عرض کردم که چشم مرا بجا لیت اول رو کن چنان کرد پس ایشان را مثل اول
 دیدم بعد از آن حضرت فرمود یا ابی حمزه ایتم که بگفته بخور و این طلاق آن را بطلبون تا توبه و چون این شهادت شادمان و خوش
 حال باشید و شمار در جفات جنم طلب کنند و بنایند **معجزه سی و پنجم** و دویم ایضا ابو بصیر روایت میکند که روزی بدین عید
 شدم و مراجعت رسیدم بود و در نمایان بنده مت آنحضرت میرفتند و بر تن من میمالیدند و ایشان پیش از من آنحضرت را پس بنده مت آن
 حضرت ببادت نمودم و چون شرف ملازمت آنحضرت را دیدم که فرمود یا ابی بصیر روایت کند که بخانه ابا و ابی بصیر شایسته است

و فرمود

معجزات امام جعفر الصادق ع

من شد سار شد کفتم که رسیدم که باران من پیش از من بخت شام شرف شوند توبه کردم که دیگر این عمل کنم معجزه چهل و ششم
داود بن کثیر رقی روایت میکند که روزی نزد یکسایه عید الله نشسته بودم که مردی پیش وی آمد و گفت این رسول الله را
خبر ده که علم شما بجای رسیده است فرمود مرا سوال تو بچهره رسیده است گفت مرا خبر ده ازین در آن صفت حضرت فرمود که
شنیدن بگوشت دوست تر داری یا دیدن چشم گفت دیدن چشم پس آنحضرت برخواست و دست من گرفت و دست فرزندم
تا بکنار در بار رسیدیم حضرت چو به در دست داشت بدریا زد و فرمود ایدریای موج زنده بفرمان حق تعالی آنقدر تو پنهان است
بر ظاهر کرد آن پس دریا شکافته شد و دریای دیگر پیدا آمد سفید تر از برف و زم تر از نسک و شیرین تر از انجبین کفتم آنحضرت
فدا تو شوم این آب کیر است حضرت فرمود مخصوص حضرت قائم و صاحبش و بدستیک قائم غایب کرد اندام این آبر که بر روزین است
تا از آن هیچ نیابند آنگاه با حق تعالی تفرغ و زاری نمایند پس ایشان را این آب ظاهر کرد و اندام ازین آب بیانشند بعد از آن با پیکار
نظر کردم بسببان بایزین و لحام دیدم که بالها داشتند کفتم یا حضرت فدا تو شوم این بسبان را گنبد فرمود از قائم و صاحبش
گفت یا من بیک کدام از این بسبان سوار خواهم شد فرمود اگر از یاران وی باشی سوار خواهی شد گفت با ازین آب خواهم شست
فرمود اگر شست و یی باشی بی بعد از آن حضرت چو برادر دریا زد و دریای بخت اول باز آمد معجزه چهل و هفتم مردی که روزی
حضرت امام جعفر علیه السلام با اصحاب خود بنزد غار مزایع خود میرفت در آنجا که روی بوی نهاد غلامان آنحضرت خفته
انحرک کردند حضرت فرمود دست از وی بردارید که او را حاجتی است پس هرکس میباید تا نزد آنحضرت رسید و در خاک افتاد و بگفت
حضرت مبارک پیش کرک آورد و سخن بادی بگفت که مردمان فهم آن نکردند حضرت نیز مثل او سخن گفت پس هرکس بار کردید اصحاب
گفتند ما خبر ده ازین کرک حضرت فرمود جفت خود را در پس پایکوه در غاری گذاشته است و در راه روزانیدن پستاب کرده و
روی قبر رسیده از من دعا خواست تا از حق تعالی در خواهم که ویرا از آن در در مان بجهد و فرزند زینده و برادر وی کند که دوستدار
باشد من از آنکه وی ضامن شدم پس حضرت با تقی اصحاب فرمود خود تشریف بردند و چند ماه در آنجا بمانند بعد از آن حضرت
راوی گوید که همان کرک را با جفت و بچاش دیدم که پیش آنحضرت آمدند و رو بوی پای یک آنحضرت ایستاد و با حضرت بزبان خود
تکلم کردند و حضرت نیز بایشان تکلم نمود بعد از آن بر مشد اصحاب از آنحضرت پرسیدند که کرک بگفتند سود را و شمار داد
کردند و من نیز بایشان سفارش نمودم که دوستان اهل بیت مرا از آن گنبد از من قبول نموند معجزه چهل و هشتم مردی که
بعد روایت میکند که روزی در خدمت امام جعفر الصادق بودم که مایه با منک سوده پیش وی حاضر کردند آنحضرت دست برک
بر آن مایه لید مایه در حرکت آمده آغاز رفتن نمود پس دست مبارک بر زمین زد و جمله فراز او زیر قدم وی دیدم که گشتاب برد
آن جاری بود و بعد از آن مضع و مغرب افشار با نمود و بعد در یکطرفه العین معجزه چهل و نهم معنی بن عقیس روایت
میکند که روزی در خدمت امام جعفر صادق تم نشسته بودم که فرمود یا معنی چون است که ترا اندوهناک می بینم کفتم یا حضرت
شنیده ام که در عراق و بانی است از قبیل خود اندیشه دارم حضرت فرمود بنوا هبیکه ایشان را به پستی کفتم آری فرمود که روی
بگردان روی بگردانیدم آنگاه فرمود روی اینجانب کن باز گزینم صورت سر خود را دیدم در پیش چشم خود پس من فرمود
که اکل در سر بخود شود اهل بیت خود را پسین و زود مرا جعت کن من داخل خانه خود شدم اهل بیت خود را از خورد و بزرگ
معجز و سالم باقم و هر چه در خانه ما بود دیدم آنگاه پرون آمدم و بخدمت آنحضرت رسیدم حضرت فرمود روی بگردان چو روی
بگردانیدم هیچ ندیدم معجزه چهل و دهم معنی بن عقیس روایت میکند از عبد العزیز که گفت مرا اعتقاد الوهیت بود و بچهره
بن محمد تم روزی مجلس آنحضرت در آمدم فرمود که ای عبد العزیز ابرق بیاد که اراده طهارت کردن دارم چون آب من
کردم حضرت بیرون قدری و بقضاء حاجت مشغول شد من با خود گفتم که این شخص بقضای حاجت میرود از آن وقت که حضرت
شدم چون آنحضرت پرون آمد فرمود یا عبد العزیز انقدر بار بار بنیاد نهاد که طاعت آن داشته باشد و آن با سهم شد
خبر من باینکه که مخلوق شده ایم از برای عبادت حق جل شانزه معجزه چهل و یازدهم مردی که در خدمت امام جعفر صادق

معجزات امام جعفر الصادق ع

عبدالحکیم بن ابی العلی را که در محبوس ساخت و محمد بن عبدالحکیم که حدیث را یاد روی بود در آن سال پنج روزه بود در غارت شد
شرف مقامات حضرت امام جعفر الصادق را میسر کرد و در آنوقت از وی احوال عبدالحکیم پرسید عرض مسأله که او در حبس منبسط است
آنحضرت دست مبارک به جابر داشت بعد از آن فرمود بنحوا قسم که مصاحب تو از حبس خلاصی یافت بعد از آن چون محمد از آن سفر
کرد با عبدالحکیم مقامات نمود از وی پرسید که چه ساعت منصور زار مجلس سلام کرد گفت روزی بعد از عصر معجزه حیل و نیم
بیر نیال وایت میکند که روزی نزد حضرت ابی عبد الله بودم که مثنی اذن دخول طلبید بعد از رخصت چون مجلس آنحضرت در آمد
بنایت جاهای سفید پوشیده بود آنحضرت فرمود محب بگریه ایست تا نه تو گفت یابن رسول الله جاهای بلاد ما اینچنین است بعد از آن
قدی را از او داد غلام در آمد و ایستاد پیش آنحضرت گذاشت و آن شخص جابر چند از قسم انجام داد که خود پوشیده بود و پروان آورد و بر سر
پیش آن حضرت گذاشت و ساعتی نشست و بعد از آن برخواست و توبه بدین شد حضرت فرمود چون وقت گرفتن اشقام مظلومان
نایمان برسد ایشان شخص باشد که از جانب خراسان باریات سیاه پروان بدو چهار بار چشم نایمان تبار کار از گشت سیاه گرداند
پس آنحضرت محل بر اشارت فرمود که خود را با شخص برسان و نام او را پرس و چون آن شخص را صحبت نمود خبر داد که آن شخص عبدالحکیم
نام دارد حضرت فرموده الله که او است سوگند برت بگفته که او است راوی گوید در آنوقت که ابو مسلم مروزی خروج کرد و مجلس او
رغم چون نظرم بر او افتاد او را شام همان شخص بود که امام جعفر فرموده بودند معجزه سیاحا هم ابو بصیر روایت میکند که روزی
حضرت امام جعفر الصادق قم با من فرمود یا ابابصیر آنچه با تو یکم یکی اظهار کن و گمان این سخن میسکن تا روزیکه این مرد قوع یاب
گفتم یابن رسول الله مطیع و متعادم بهر امر جافطاع تو صادر شود فرمود که معنی بن چنین سبب داد و بن علی بدو به عارضه که در
آن معنی را در به چنین میسر شود گفتم یابن رسول الله از او چه دا نمود که موجب در به معنی کرد و فرمود که عفر سبب داد و در
دینش شود و معنی را صحبت خود طلبید و بعد از آن بقاش ساند و به شرا سلب کند گفتم یابن رسول الله اینقیضه که سمت نلوا
یابد فرمود و این سال اینده واقع خواهد شد ابو بصیر گوید چون بحال بر این سخن بگذاشت داد و والی بدین شد و معنی را طلب نمود
گفت مرا از اصحاب ابو عبد الله جعفر بن محمد خبر ده و اسامی ایشان را بر دهنه نویس معنی گفت و الله مرا از ایشان خبر نیست و
مطلقا اطلاع بر احوال ایشان ندارم داد و گفت تو از ایشان خبر هستی لیکن از من نهان میداری چنین بدانکه اگر حج اخبار دیت
حالات ایشان را من اعلام نمائ ترا بقل سام معنی گفت مرا بقل گفتن بدین میسکنی و الله که از گشته شدن باک ندارم و اگر به
تمامی حالات ایشان مطلع باشم بهر اخبار میگویم داد و خدا مان خود را بقل آن نیکو افتاد بگریه نهاد اشاره کرد و بعد از قتل
بدنش را سلب نمود معجزه سیاحا و حکم ابو بصیر روایت میکند که چون داد و بن علی بن چنین را بگفت و برادر کرد امام
جعفر علیه السلام را اینجلس شیخ بسیار تحت و دشوار آمد و به پیش داد و بن علی حاضر شد و فرمود یا داد و به کلاه مولای مرا
گشتی و قم بال و عیال مرا بقتل آوردی داد و گفت من و بر اینکتم حضرت فرمود پس ویرا که گفت گفت بنده ام حضرت فرمود و
بیرت بگو که بعد از آن راضی شدی و او را بید و ان و غلام کشتی و بردارش کردی و خواستیکه نام تو باین سبب بلند شود بنحوا قسم که با
و منزل و پیش مقام عظیم ترا زنت و ترا بسبب آن پیش حق تعالی برقی خواهد بود بگرا بگونه از و خلاصی خواهی یافت بنحوا قسم که
بنوام که اشقام او را از تو بگردد داد و گفت مرا از و جان خود بفرسانی هر دعا که خواهی بکن پس حضرت از اینجلس پروان آمد و
شب شد غسل کرد و جامه دعا و پوشید و ساعتی با حضرتش از و متعال مناجات نمود بعد از تضرع و زیاری گفت پروان
تیری از تیرا بخود برد و او زن که دل وی شکافد و چون فارغ شد غلام خود را فرمود یا غلام بگرا به سجده او نری بشنوی
در این سخن بود که ناکاه فریاد گشتند کان فریاد بر آوردند و بر داد و بن علی زاری میسگرند پس حضرت ابی عبد الله
سجده افتاد و میسکرت نامیچ شد و در سجده میگفت شکر الله عز و جل که مرا شکر الله عز و جل که مرا شکر الله عز و جل که مرا شکر الله عز و جل که مرا
بگفت انو بعد از مسج منم پیش امام جعفر علیه السلام بماندند و آنحضرت را بردن داد و نهیت میکردند و بعد از آن حضرت
فرمود بنحوا قسم که داد و بن علی لب مردوسن ملک او را بسبب سلی از خدا خواستم متعالی و غای مرا اجابت کرد و او را

معجزات امام جعفر الصادق ع

تجلی ماوراء فرستاد و در کتاب شریف کافی روایت شده که آنحضرت در اکثر آن شب در کعبه بود و چون وقت بخیر داخل شد بجمعه رفت و در
جمعه این دعا بخواند اللهم انی اسئلك بقوتک القوی و بکلمه الاله الذی کل خلقت ذلیل ان تعضلی علی محمد و آل محمد ان شاء الله
و پس روز در جمعه بود که صدای گریه از خانه داد و بن علی را آمد پس حضرت سر از سجده راست کرد و فرمود که حقیقتا بسبب دعای من بگریه
برای بخشش و آن ملک دعای منی بر تو فرمود و زد و او را هلاک گردانید **معجزه پنجاه و دو** و هم صفوان بن یحیی روایت میکند
که روزی در خدمت امام جعفر الصادق علیه السلام بودم که شخصی ربیع نام در رسید و گفت یا ابا عبد الله ترا خلیفه بخوانند
اجابت کن آنحضرت متوجه منزل خلیفه شد و بعد از اندک زمانی مراجعت نمود و فرمود یا بن رسول الله عجب که زود از مجلس
خلیفه بیرون آمد فرمود بی دراز از من سوال بود جواب دادم و برگشتم صفوان گوید میان من و ربیع کمال ملاحظت بود چون
ربیع رسیدم از او پرسیدم که آنروز جعفر بن محمد را خلیفه طلبید از چه سوال کرد ربیع گفت در آنروز امر عجیب مشاهده من شد
جایی اعراب در میان پشتهای مرغی غریب یافته بودند مجلس خلیفه آورده در آنوقت که ابو عبد الله بمجلس در میامید خلیفه و
نا افرغ را از مجلس غایب میشد چون آنحضرت بمجلس درآمد خلیفه گفت یا ابا عبد الله در هوا فرق آنچه مرا میثود و بحیثیت پیش آن
حضرت فرمود بی حقیقتا و تعالی جانوری حسی خلق کرده که بدنش مثل بدن ما میست و سرش مانند سر مرغ و باجی بر سر دارد
شیخ خروس و بال ندارد و چون بپایر بطور و سفید تر از نقره جدا داده پس خلیفه فرمود تا آن وقت را حاضر گردند همان مرغ در آن طشت
بود به این بیات و صورت که حضرت از آن خبر داده بود بعد از بیرون رفتن ابو عبد الله خلیفه گفت یا ربیع این شخص مانند سوز
مقرض در حق من و افضل از جمیع اهل زمین است و زمان خود **معجزه سی و سه** و هم روایت که در او اخذ و در آن
ایده جمعی کثیر از بنی ماضی و بنی عباس و اولاد امام حسن و غیر ایشان اجتماع نموده که یکبار از میان خود خنثی را نمایند و با او
کنند و او را خلیفه سازند و شکر میخواند و بنی مراد را بر اندازند پس محمد و ابراهیم که پسران عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب
بودند خنثی نمودند و چون ایشان همه بخلافت آمد و برادر راضی شدند گفتند جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب را نیز باید طلبید و تکلیف
روشاید که او هم بعت کند عبد الله بن حسن میشنی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت او را میطلبید بپیرسم که اگر شمارا بر شما فاسد کند
ایشان قبول نکردند و کسی بحدیث آنحضرت فرستاده است دعای قدوم آنجناب نموده چون آنحضرت حاضر شد از جمیع اجتماع پرسید
ایشان صورت کار را باز نمودند آنحضرت آنحضرت با عبد الله فرمود که اگر باید با شما بعت کرد چرا ترا و اگذا رند و با برانت بعت کنند
عبد الله با آنحضرت از روی بی ادبی گفت که منع میکنند ترا از بعت پسران من لاحد پس دست به آبا تو بعت کنیم آنحضرت
فرمود این امر بر من تعقیب میکند و نه پسکی ازین دو پسر تو و چون ابو جعفر و انقی و برادرانش شفاعت و ابراهیم و احام ایشان حاضر
بودند ابو جعفر در آنروز قبا می پوشیده بود آنحضرت اشاره بشفاع کرد فرمود این امر تعقیب باو خواهد گرفت و بعد از این
بصاحب قبا می فرمود بخدا که زمان و کوکان ایشان با بر خلافت بازی خوانند که بعد از آن آنحضرت برخواست و از مجلس
بیرون رفت و آخر آنچنان شد که آنحضرت فرموده بود **معجزه سی و چهار** و چهارم عبد الله ابی یحیی روایت میکند که روزی ابو جعفر
و دانیق مراجعت نمود و چون مجلس حاضر شد گفت بچشم من دیدم امام جعفر را از من حاضر گفتند خدای برکتش اگر من و برکتش خدای زمین را از خون
من بدهد اگر من زمین را از خون وی بدم بپایان از صاحب پرسیدم که وی را چه خواهد گفت جعفر بن محمد را درین سخن بودم که محافاتی میکرد
آنحضرت را حاضر کردند و پیش از آنکه پرده بردارند آنحضرت را دیدم که لب مبارک میچسباند و چون ابو جعفر و دانیق بدو بخت
گفتند حجاب این شیعیان رسول الله و او را با کمال عزت و احترام در بملو نمودند و گفتند طعام حاضر کنید من دیدم ابو جعفر خود
نقد زد و آن آنحضرت میکشید و بعد از ساقی حضرت از مجلس برخاست و بیرون آمد من گفتم یا حضرت خدا تو کردم تو در
محبت مرا نسبت بخود میدانی ایستد و اینتی قصد کشتن تو را داشت و تو تو را آمدی لب مبارک میچسبند شک ندارم که این دعا
اگر موافق پسندی اند عار تعلیم من کنی تا چون پیش ایشان روم اند عار بخوانم که صحبت ایشان مستطاب گشته ام حضرت فرمود
ان شاء الله ما شاء الله لا یعرف الله الا الله ما شاء الله کل نقره فین الله ما شاء الله لا حول الا الله

معجزات امام موسی ع

بانه معجزه سجاد و حسن بیست و یکم که در سال صد و نوزدهم از هجرت مر از یارت پست الله روزی شب
 چون بیکر معجزه رسیدم بعد از نماز عصر بابای کوه ابو قیس برآمد و دیدم که مردی بر بالای ایوان نشسته مشغول خواندن دعا بود و در دعا
 با جملات و کلمات میفرمود: الله الله یا الله را کمر میفرمود و الله الله گفت قطع شد پس لفظ یا حق را
 یکصد تا الله گفت و قطع میکرد پس لفظ یا حیم یا حیم را یکصد تا الله قطع نفس او شد پس لفظ یا رحیم را هفتاد و نه مرتبه
 فرمودند و نفس آنحضرت قطع شد بعد از آن گفت اللهم انی استسئی من العقب فاعینکم اللهم و ان تردی قد اخطا یعنی یا خدا
 یا کور رعیت دارم و میخواهم که مرا انکور بخورانی خدا یا پروردگار ما این گفته شده است بیست و یکم که پس از کلام آن شخص تمام شده بود که
 دیدم پیشانی متواز انکور پیش او ظاهر گردید و در آنوقت تمام روز بین انکور بهم میرسد پس دیدم که در دو جا از بدن او نازی بسیار
 انکور پیش وی ظاهر گردید و چون آن شخص را ده کرد که انکور بیست و یکم از بدن او غرض کردم که من شریک توام فرمود از چاه راه گفتم
 از چاه انکور چو تودی میگردی من این میگفتم پس بود پیش پاد انکور بخور و خیر را پنهان کن من پیش رفتم و از آن انکور سیر خودم
 و هرگز در مدت عمر مثل آن انکور نخورده بودم و آن انکور را هیچ دانه و نقل نبود بر چند از آن انکور خودم از آنچه در پیشانی بود مطلق
 کم نشد بعد از آن آن شخص فرمود که یکی از ایند و جامه را بر او در جواب گفتم که مرا اینجا میا جتسبایت فرمود پس بخاری پنهان
 شوماسن جامه را پوشم پس من بخاری رفتم و جامه پوشیدم و متوجه گردیدم من در عقب او میرفتم تا آنکه موضعی رسید مردی بجه
 او آمد از وی جامه خواست جامه های کهنه را بوی عطر فرود من از عقب آن مل رفتم و از وی پرسیدم که این شخص که بود که او را بوی عطر
 فرمود گفت او امام جعفر الصادق علیه السلام بود بیست و یکم که بعد از نشستن این سخن در عقب آنحضرت روان شدم که شاید سخن چند از
 آنحضرت بشنوم بر چندی سی کردم او را این تم مقصود **فصل** در بیان معجزات حسنه اقامه و اعظم موسی بن جعفر
 انکار صلوات الله و سدره مندرج است در معجزه **عجزه اول** ثلثات که وقتی درون ارشید جامه منو بسیار بقیه بود



خود علی بن قلیپن که از جمله مختصان و شعبان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بود همیشه بود از چند روز علی بن قلیپن آن
 جامه را مالیده و از بخت دست امام موسی علیه السلام فرستاد آنحضرت جمیع بدای غیر قبول فرمود و جامه را به دست دگر انچه در سبک

منجرات حضرت امام موعلیہ السلام

11

معجزات امام موکاظم علیه السلام

حضرت آمد و سلام کرد بعد از دعا و نیت حضرت کشف امام مکی دارم بنی حضرت فرمود مشکل خود را بگوی گفت امام چندی است
که من ال ابو سفیان و ال مروان بود و ال بسیار داشت و من بسیار محبت با خاندان شما میکردم و دوستی با او بخت و تراجم داشتم
و او را بسبب این دشمن خود ساخته بودم تا آنکه او را مرگ رسید در وقت وصیت مرا بیا لاین خود کند داشت و آنچه نقد داشت و موی
و فن کرده بود و کسی را بران مطلع نکرد اینست که از حضرت تو دارم که بنور علم ولایت حق را بر کز خود قرار دهی و بنده را از آن بپوش
من کردانی که احوال اوقات غلام زادگان شما بفرمایند حضرت بعد از انعام اینست که انعامی نوشت و بدست انجوان داد و
فرمود اینکاغذ را بر دار و شب چهارشنبه بگوشی که پدرت انجاء نوشت بر دو ساقی میرکن با نعلی از شب بگذرد بعد از آن و از
که با در جان در حال شخصی خواهد بودی سلام کن و خط را بوی ده تا پدرت را حاضر کند چون پدرت را به منی از وی و ال پرسش و آنچه گوید
بدان عمل کن پس آن شخص خط آنحضرت را برداشت و شب چهارشنبه بپیرستان دریا بعد از نصف شب در جازان گذارد و در حال مروی میداشت
و گفت منم در جان چه میخواهی پس خط امام موسی قمر را بوی داد چون خط را بخند کرد گفت تو اینجا توقف کن تا من پیام بعد از آنکه گشتی
پاید و خرس بسیار پاور در پیکر در کردن او کرده گفت اینک پدرت کفم بجان منم پرم سفید بود و صورت آدمی داشت با خرس
سیاه که در محنت و رنجی بود که بقدرت مقبضه و تعالی و میخیزد حضرت امام موسی خرس زبان آمد و گفت اری من پدرت تو ام ابا سب
دشمنی و عداوتیکه با اهل بیت ابراهیم و دوستی که با ال مروان داشت از شدت عداوت بین صورت شده ام و جزای خود دیدم
و خواهم دید و بسیار شام و احوال شما را متقی ندارد و در اینحضرت و نکال مانده ام اما تو برو و دست بده ام من امام موسی کاظم زن که
محبت و خدمت ایشان باعث سرافرازی دنیا و آخرت است و بعضی عداوت ایشان سبب منع و عذاب آخرت اکنون برو و در پیرخانه
که من نشستم از طرف قبله میرا بشکاف و دیت هزار درهم دشمنی در اینجا است بر دار و پنجاه هزار درهم حق حضرت امام موسی است با حضرت
نسبم کن و باقی را صرف اینجای خود کن بدانکه آنحضرت احوال مثبت و دوزخ فرامیداند و امام بنی و محبت خداست بر خدایان و پیران که
روزی هشتاد بار مروان و معاویه و یزید و امیه و ابو سفیان علیه السلام را با با بجان ایشان از آتش دوزخ مجوز اند و این سیاهی
من از ایشان است این بگفت و ناپدید شد مرویت که انجوان چون انقضای بشکاف انجاء را پدرا کشته بود پیرایه و نقصان در انقضای
یافت و پنجاه هزار دینار را بخدمت امام موسی علیه السلام آورد و بعد از آن آنحضرت پیر و باقر خود تصرف نمود و صبحه بگوشم بگوش
روایت میکند که من چهل نوبت حج کردم و در آخر هر احوال فقر و احتیاج روی نمود و نهایت محنت و محنت دست داده که منظر خدا
نقاست کردم که سایر حایان متوجه جاد خود شدند بعد از آن با خود قرار دادم که بدیند روم و زیارت حضرت راسا بجای آورم و در وقت
محبت امام موسی کاظم علیه السلام را در آنک نایم و باقی اوقات کار کل و مزدوری میکردم با ششم شاید که اندک بکشتی مرا حاصل شود
تا بقوت آن بکوفه تو انم رفتم و با اهل و عیال خود حاصل تو انم شد پس متوجه مدینه شرف شدم و بعبادت زیارت حضرت رسالت من
خاکر گردیدم در روز دیکه در بازار در موضعیکه نزدوران جمع میشوند در میان ایشان ایستادم تا که شخصی خدمتی فرماید تا گاه مرد
پدید آمد و مجموع من را در پیش گرفت من نیز خود را با ایشان ملحق ساختم و از غلبه آنشخص شامم و با او گفتم یا جد الله مروی فریم و بگوشیم
فبشاسم اگر مضطرت دانی با اینجاست پیام او بر دوشا و فرای عمل نایم گفت تو ظاهر از مردم کو و گفتم با کف با اینجاست برو و بگوش
خواهی رسید بر کاریکه خواهی عمل نایم بدان سرا رسیدم و داخل شدم و چند روز کار کل میکردم و قاعده چنان بود که کارکنان
در وقت شب اجرت تمام هفت میدادند و من در بعضی اوقات میدیدم که کارکنان در کار کردن نکابل و نکاسل میوزیدند و ایشان را
در کار کردن ترغیب و تحریک نمیدادیم و معمار مراد بن سبب تحریک میکرد و با آنکه گفت کار توانست که اینجاست را بکار
دارم روزی بنزدبان براده بودم چون بنزد نگاه کردم ابا محسن موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم که در آنسوی درایه باط
خانهای آنرا براده بعد از آن سر مبارک بالا کرد و فرمود یا بکار بجان شاد آمد فرود ای من از نزدبان فرود آمد و در وقت آنحضرت را
بر رسیدم از من پرسید که در اینجا موضع چکار میکنی و بچه ام مشغول کفم یا بن رسول الله پدروا درم فدایت و بگوش
بودم و وقت مراجعت بکوفه نداشتد و در کمال کشت کردم که محتاج بجان نباشد متفرق شدند بعد از آن بدیند آدم و شوق شای

معجزات امام موسی ع

اینحضرت بسیار داشتیم بخود کفتم مزدوری کنم و استطاعت من کوفه پیر سام در انشای اسفل بنجدهت حضرت تو مشرف بشده باشم و در میان
مزدوران در ادم و با ایشان در اینمزل کار میکنم پس آنحضرت متوجه بیرون گردید و من بکار خود مشغول شدم و روز دیگر مزدور
اجرت میدادند من پیش و بجل آنحضرت که سرکار عمارت بود ادم من اشارت کرد که یکاعت شبین باز آنحضرت فارغ
کردم من نشستم تا بعد اجرت خود گرفته بجا نهادم خود رفتند بعد از آن متوجه من شد و گفت نزد یحزای چون پیش ادم حیره من
من داد و گفت این بکنج راه نت فرود آمد امام هم رود و بعد از خدمت و زیارت آنحضرت متوجه کوفه شد که مصطفی تو اینست
کفتم معاف طاعت خود روز دیگر شد بنجدهت آنحضرت رفتم فرموده بین ساعت بیرون رود موسی کن که زودتر بیداری و فیه اسم
موضعی است از قراه بدیده و بعد از آن آنحضرت مکتوبی بمن داد و فرمود اینمکتوب را در کوفه بعلی بن ابی حمزه تسلیم کن و در همان
ساعت آنحضرت را و ادا کردم و متوجه راه شدم و چون بیدار شدم جماعتی را مستند من کوفه دیدم شری خریدم و با آنحضرت رفتم
شدم و بعد از طل منازل قطع مراحل قریب نصف شب بکوفه رسیدم با خود کفتم که امشب در منزل خود باشم و صبح مکتوب آنحضرت را
بعلی بن ابی حمزه رسانم پس شب زدا بیل سپید خود بودم و بعضی حالات خود را تحقیق مینوادم مرا خبر دادند که پیش از آمدن شما بچند
روزه جماعتی از مزدوران بخانه و دکان تو در آمده و آنچه بدیشان آمد بردند چون صبح شد با خود کفتم که باز بچند روز بعد از آن بخانه
علی بن ابی حمزه پس ناز کردم و ادا را میخواهم که ناگاه شخصی در کوفت بنجیل بیرون رفتم تا آن چهره را دیدم بروی سلام کردم و
بعد از معانقه و مصاحبه کفتم یا بنی حمزه ایناعت بخوانم که بنجدهت تو ایم کفشی بکار مکتوب مولای مرا بار و من بسیار این ادم که
میدانم که از تعب سارت مست و صغیف شده پس بکتور استسلم او نمودم سر مکتوب را کشود و چون ختمش بجا مبارک آنحضرت
اشاد کرد و زاری آغاز کرد کفتم یا بنی حمزه چه خبر ترا میگوید که کفشی از غلبه شوق بیدار مولای خود موسی بن جعفر و نهایت از زود
طاعات انصوری میکنم پس بکفشی بکار خرم بخور که آنچه در دکان از خانه و دکان آورده اند مولای من موسی بن جعفر را سلام مرا
اگر فرموده که بنویسم پس حیره بیرون آورد که در آن چهل و بنار حلا بود و بمن تسلیم نمود و کتابت آنحضرت را بر من خواند و در آن
نوشته بود که یا علی بن ابی حمزه قیمت اسباب بکار را با تو تسلیم نمای و قیمت آنچه از او برده اند جمله بنار است بکار کوید چون حساب خود
کردم قیمت آنچه برده بودند پزیده و نقصان بمان چهل و بنار بود **معجزه هشتم** عیسی مدینی روایت میکند که یکسال در مدینه
متوطن بودم و شبها بنجدهت امام موسی کاظم میرفتم موسی بن فرمود یا عیسی فایده ات بنوه شد و ساعت در زیر خاک نماند من بخانه رفتم
و مزدوران گرفته شمع را بیرون آورده چرخیکه بنامم معلق بود چون بنجدهت آنحضرت رفتم فرمود که چیزی از ساعت کم نشده باشد کفتم
یا بنی رسول الله مطلق بیدار است سر مبارک زیر انداخت و تالی کرده فرمود که سطراد فرماوش کرده اند و کثیر صاحبخانه آن را
بر داشته از او پرسس که بتو خواهد داد و او فرمایند که آنحضرت فرموده بود **معجزه نهم** ابراهیم بن عبد الحمید گوید سحری متوجه قبا
بودم و در راه با امام موسی علیه السلام دچار شدم حضرت از من پرسید که بکار میروی کفتم میردم که نخستانی بخرم حضرت فرمود اما خواهرت
از خجعت ابراهیم گوید از آنحضرت فرمود و موسی پرسیدند انشال نخستان کفتم بعد از سه سال من بر سید و از بکت آنحضرت نقصان
من زبده **معجزه دهم** مردیست که جاز امام جعفر الصادق علیه السلام که بزرگترین فرزندان آنحضرت بود و دعوی امامت نمود روزی جمعی
کثیر در خدمت امام موسی بودند و حرف از جد الله و دعوی امامت او از آنحضرت مکتوب را حشده حضرت فرمود تا ببرم بسیار آوردند
و در محفل خانه چندند و کسی را از پی جد الله نرسادند او را طلب فرمود بعد از آن فرمود آتش بر آن همه چهار نه و کسی مدعا و عرض آنحضرت را
نبدانت و چون جمع همه با بوحث آنحضرت برخواست و با جامه و ردای که پوشیده بود در میان آتش نشست و با صاحب بصیرت مشغول
شد و بعد از ساعتی بیرون آمد و در میان خود را نگاهداری عید الله خطاب نمود که اگر از امکان نیست که بعد از امام قبا نشستی بر خیز و در این
آتش ساعتی بنشین جد الله از استماع این سخن زکشت متعجب شده بر فاست و برقت **معجزه یازدهم** شامی بن سالم روایت میکند
که بعد از امام جعفر الصادق مردمان را کمان بن بود که چون جد الله پیر بزرگست نام شام چهره او را دید بود پس من و موسی الطاق بزرگ
و مشیم و کجه امتحان از او استوالی کردم که کوفه در چند خبر و صحبت گفت در دویست و دریم خبریم کفتم در صد و دریم خبریم و صحبت است

معجزات امام موسی علیه السلام

اینگاه نشینده بودم فرمود بی این زبان مردم چنان است و کل مردم چنان این زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم شده است
ولیکن امام نوید را میباید چون آنحضرت دید که من تبت کردم فرمود ازین عیب ترا که امام باید که زبان جمیع مرغان را بگوید و زبان
روزی و چشیده که در روزین است بداند و بروی هیچ چیز از آنها پوشیده و مخفی نماند **معجزه شانزدهم** در تبت که
پروان از شید امام موسی علیه السلام را مجوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که بر دو مجتهد عصر بودند و از خدای اهل سنت و جماعت
داشت گردان ابو حنیفه خلیف بودند با هم قرار دادند که بزرگ آنحضرت روزه و صلوات علی از او پرسند و خود با او بحث کنند و آنحضرت را
از ام و پسند چون بخدمت آنحضرت رسیدند متعازن رسیدن ایشان مروی که از قبل شنیده بودی که این شایسته بر آنحضرت برکت بود گفت و بخت
من تمام شد و بگانه خود میروم اگر شمار اخذ می و کاری هست بفرمایند که چون باز بخت من شود انکار را نشانه پیام حضرت فرمود برادر
و خدمتی ندارم و چون انزور و انداخت آنحضرت رو بسیار که ایشان کرد فرمود و تمییز میکنی از نیزه که اشب خواهد مرده و آمده است
که فردا قاضی حاجت من کند پس هر دو برخاسته پروان آمدند و گفتند آمده بودیم که از وی میان صلوات و سنت بشنوم او خود را
غیب فرمود پس شخصی از خانه انزور و فرستاد تا مشیطر باشد که احوال او چون می شود خبر بیک آنحضرت فرموده حق و صدق است
یا نه پس آن شخص آمده در مسجد یک در برابر خانه بود مشیطر فرشت و چون نفسی از لب بگذاشت فریاد و فغان از آسمان برآمد و از دیوار
که بر واقعه که گفتند انزور بموت فجاءه بزرگ آنکه او را بیماری و مرضی باشد فرستاده بر گشت و ایشان را خبر داد ایشان بخدمت آنحضرت
آمده پرسیدند که این علم را شما از کجا یافته اید حضرت فرمود این علم از آن علماء است که حضرت رسالت تسبیح حق علی تم تسلیم داده بود
و از آن علماء است که دیگر از راه بان نبوده باشد پس بر دو نفر و مهوت شده هر چند خواسته که دیگر حرفی بزنند نتوانستند
و از مجلس شریف آنحضرت پروان فرستاده **معجزه هفدهم** هم حسن بن عبد الله زاهد که اجد زبان خود بود و امانت
از فقهای مدینه نشینده بود چون بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رسید و معلومان خود را بر آنحضرت عرض کرده و
که آنچه پیشتر دانسته بکارش نمیباید پس بعد از آنکه علم بترقیات و معنویات عالم بهرسانید پرسید که پس امر و زمام
در آنها کیست حضرت فرمود که اگر ترا خبر دهم قبول خواهی کرد گفت بی و چون امام اشاره بنفس نفیس خود کرد گفت پس بلی
موجب الطین قلب شود از زوینم حضرت فرمود برو بجانب اندر حث و اشاره بدی که کرد که در برابر بود که بگو موسی بن جعفر
تا طلبد حسن نزد یکسان در حث آمد و پیام آنحضرت را که زانین فی الحال در حث زاری شده و برعت تمام خود را بخدمت امام
موسی علیه السلام رسانید و در برابر آنحضرت قرار گرفت و بعد از ساعتی حضرت فرمود که بیدار حث بود بر جای خود قرار گیر
اندر حث بفرموده آنحضرت عمل نموده بر گشت بر جای خود ساکن شد حسن بن عبد الله چون این امر غریب را مشاهده نمود
در خدمت آنحضرت انشأ و احتیاج کرد و تا بود بادیگری از اهل زمان حرف زد و با عقاد درست از دنیا در گشت
معجزه هجدهم حمزه بن حماد اصغری روایت میکند که روزی مولای من امام موسی کاظم علیه السلام دست مرا
گرفت و از من بپرسید که چه میگویم مردم منسوب دیدم که راه میرفت و میگفت حضرت پیش او رفت و سبب
کرد که مرا از او پرسید انزور گفت غری و دشمنم که احوال و احوال مرا میکشد چون با بنوعی رسیدم خرم بغداد و در
و احوال بارم بر زمین افتاده است نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن حضرت فرمود شاید خرتو نموده باشد
انزور گفت که مرا با بنحال می پسندی درم نمیکند و با من استزایم کنی حضرت فرمود که هیچ افونی میدانی که خرت زنده
زنده شود و غضب آن شخص زیاده شد بعد از آن آنحضرت لب مبارک نمیشانید و چوبی افتاده بود بر گرفت و بر آنخ
زد و خرا از جای برخاست و خود را حرکت داد و بانگ زدن شروع کرد حضرت فرمود هیچ استزاد افون دیدی
اکنون سوار شده برو تا با صاحب برسی انزور از بنوا اقد بسیار تعجب نمود خوشحال روانه راه کرد و حمزه بن حماد که
که بر سر چاه و حرم انزور مغرب را دیدم مرا بشناخت و تم را بوسید با دگرم دراز گشت چون است گفت هیچ دست
ایا با من بگوی که انزور خدا که بود که مرده دانه که دانید که بود گفتم چون تو بجا جفت خود رسیدی با انزور چکار کردی

و مردی از مردان خدا بود معجزه نوزدهم مردی که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در رم بنا به حاجت الهی متولد بود
 که در آنجنین زنی میآمد و میگفت گود کاشن تیر در عقب دی میگویشد حضرت سبب کرد را از آن زن پرسید گفت او کاهوی
 داشت که هر روزه رزق و معاش از آن بود و احوال آن مرد من هیچ خبر دیگری ندارم و سه چهار طفل قیم دارم و چراغ
 که بعد از این اوقات بچه نوع بگذراند حضرت فرمود یا الله ان شاء الله میگوید که کاهوی را زنده کرد و نام و حیات او را از حق تعالی درخواست
 از آن چون این سخن شنید در پای آنحضرت افتاد و گفت بفرست رسول الله که بخوانم حضرت فرمود که آن کاهوی را من بیاورم
 زن آنحضرت را بر سر کاهو آورد و حضرت بکوشه رفت و در رکعت نماز بگذارد و دست برداشت و دعا کرد و درخواست و
 نزدیک کاهو آمد و پای مبارک بدان کاهو زد و فرمود تم بامر الله ایها البقر در حال بقدرت حق تعالی و معجزه ایام موسی هم کاهو
 برخاست و بایستاد زن چون این معجزه را مشاهده نمود فریاد برآورد که این مرد عیسی بن مرثیست حضرت از آن نوع تعجب تمام
 بدون رفت و بکثرت ضلایق مخلوط شد معجزه بیستم داود بن کثیر رقی روایت میکند که شخصی از خراسان و بمبلی از پیش
 خود متوجه خدمت حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد بود و بعضی از زبان بر داشتند چندی بعد به مجلس آنحضرت همراه او رفته بود و
 مسئله و مسائل دقیقه از علای خراسان با خود آورده بود که در خدمت آنحضرت جواب آنها را شنید و نام افراد خراسانی ابو
 جعفر بود بار خفا بخود بگوید نزدل نمود بعد از آن با شقاق اصحاب خود متوجه زیارت امیر المومنین علی علیه السلام کردند چون
 نزدیک روضه مقدسه آنحضرت کردند چنانچه اید که از مردم کوشه گرفته اند و در میان ایشان شخصی با جاهت تمام و فصاحت
 با کلام شسته و چنان مسائل و فایق مسئله میکرد ابو جعفر چون زیارت امیر المومنین علیه السلام فارغ گردید و نزدیک ایشان
 جماعت آمد و از ایشان مباحثه علوم و دینیه را شنید داشت که ایشان جمعی از فقهایند پیش او پرسید که این شخص را چه نام است
 گفتند شخص را ابو حمزه ثمالی میخوانند و از اکابر علماء و ثقات ایند یار میدهند پس ابو جعفر در مجلس ایشان نشست و اشاعه علم
 نمود و احادیث و روایات می شنید ناگاه اعرابی از جانب صحرا در آمد شیخ از اعرابی پرسید از کجا میآی گفت از مدینه
 گفت از جعفر بن محمد به خبر داری گفت در آنوقت که از مدینه بیرون آمدم آنحضرت دنیای بدل را و داع کرده از شر ثبات علی بن
 علیها فان بر وجهش در شجاعت ریاض جنان تجری من تحت الانوار کشید شیخ از اشاعه و حکایت جانیور روایت نم اند
 جاده بر تن درید و زیاد و مال بر کشید و بگریه و زاری از اعرابی پرسید که یا ابی عبد الله در وقت رحلت آنحضرت مردی بایست را
 بکشتن و بر جوع داشت اعرابی گفت که شنیدم که عبد الله پس خود را دمی خود گردانید و بعضی گفتند که آنحضرت در آنوقت که
 اولاد خود را و داع میسند موسی تم را دمی خود گردانید و باقی اولاد را بجا بست او امر فرمود ابو حمزه چون این سخن شنید بنیابت
 فریاد و سرور کردید و گفت شکر و سپاس پروردگار را که ما را بفضالت نمیکند از دو بعد از یکدیگر را به بگری شناسا میکند
 راوی گوید که بعد از اشاعه خبر فوت امام جعفر الصادق تم ابو جعفر خراسانی توبه مدینه شرف گردید و بعد از آن مراحل و محلی
 منازل بد انتقام سعادت انجام رسید تا مدینه بود شخصی دمی آنحضرت میسند و اخرا را عبد الله افغان نمود چون ابو جعفر منزل
 عبد الله را یافت بخدمت او نشست و آنچه از دین و دهر را هم که با او بود با خود برداشته و در خانه عبد الله آمد و در دوازده رکعت
 و بعد که ریشها را آب زده اند و در بانه از روی تعظیم نشسته ابو جعفر را از بنوع خوش نیگاری در خواطرش گذشت پس از آن
 دخول طلبید بعد از آن تشریف عبد الله آمد و به سخن چندی عبد الله نصب کرده اند و او بر آن بحث نشسته این ترا بحث زیاده
 انگار ابو جعفر کردید پس نزدیک عبد الله آمد و گفت دمی امام شرف الضلایه بنی جعفر بن محمد توبه عبد الله گفت من دمی و
 فرزند آنحضرت ابو جعفر گفت از دو بیت در هم چند رگه و حاجت گفت چندیم باز پرسید که از عبد در هم چه مقدار رگه و در
 میشود گفت دو در هم و نصف ابو جعفر پرسید که اگر شخصی گوید بعد و نجوم آسمان صدق یا باطلی واقع میشود بغیر ما چه عبد الله
 می گویند از نجوم را پس چون آن سه گویند عبد الله ابو جعفر از جوابهای عبد الله بنیابت تعجب گردید پس عبد الله
 گفت آنچه از من وراثت آورده بر تو مبارک ابو جعفر گفت خبر را با خود نیاورده ام بلکه من چند زیارت حضرت را شنیده ام

معجزات امام موسی کاظم ع

این بحث و از منزل جده الله تعالی پرورن آمد و منزل خود رفت تا که غلامی سیاه منزل ابو جعفر آمد و سلام کرد و گفت حاجت کن
کنیز که ترا میباید ابو جعفر بن خواست و در وقت تمام بیاید تا در خانه رسید منزل دید نزدک و ابواب دخول مروان بر او سد و در
اساس شرف برآمد ام و پریشانی و خانه هایش در نهایت پسمانی و چون داخل خانه شد موسی بن جعفر علیه السلام را دید که بر سر
زنجیر نشسته و ابواب اشراط و ارتباط را بر عالمیان بسته ابو جعفر گوید چون نظر کنی اثر آنحضرت بر من افتاد و فرمود یا ابو جعفر بن
زمانه بنشینم و مظهر بود که از آنحضرت چه ظاهر خواهد شد از اول مجلس تا آخر همه ارشاد و صلاح و سداد و فلاح از آنحضرت مشاهده
شد و بنایت سخنان مؤثر شنیدم و در ابواب و دلالات ظاهره از آنحضرت دیدم و با من صره بود و در هم در میان آن یک در هم
از شیطانی نام خورنی بود پس از هر آنحضرت برداشت و فرمود یا ابو جعفر ایضاً در شیطانی رسان و بگو که موسی بن جعفر بن موسی بن جعفر
کرد و اینصورتی توبه نمود بعد از این فرمود یا ابو جعفر بن خواست هست که ابو حمزه ثمالی و کوفه بانو یکشت در آنوقت که از زیارت
میراث خویشین مراجعت کرده بودی و آنچه ابو حمزه در آن روز گفته بود و حسرت و تأسف که بر وقت امام جعفر ع خورده بود آنحضرت بر
سایت فرمود و گفتم بی باین رسول الله پس فرمود یا ابو جعفر هرگاه خدا تعالی دل مؤمن را از زاری گرداند آن نور را از روی و شرف
میتوان کرد پس برخیز و کن که از دوستان خود جدا داری از پدر بزرگوار من و نسبت من کن سوال کن تا دولت این شرف
باز برده ابو جعفر گوید من هر کس که رسیدم احوال موسی بن جعفر قه و صیانت پدران و در شان امام موسی پرسم و بگو
امام موسی مخصوص بوسیلت است از جده استماع و او در قی کو به که جمیع اینها را ابو جعفر خراسانی بعد از مراجعت از من نوشت
و یاف اخبار نمود که در آنوقت شیطانی که صاحب اندریم بود بر سر بهاری بکشد داشت چون نزدیک ویم خوشحال گردید پس آن
صره را پیش او نهادم و گفتم همان یکدیگر که تو از نشان کرده بودی برداشت و باقی توبه نمود و شیطانی که با ابو جعفر این
نکاح دارد که جده بنحیه و کفین من میباشد شیطانی بعد از سه روز رحمت الهی واصل گردید **معجزه پست و یکم** آنست که
روایت میکند که من از پدر خود شنیدم که او گفت شخصی از شیعیان حکایتی از من میکند من با خود فکر از روی آنکه
که موسی بن جعفر شاید که میداند باشد که هر یک از شیعیان که خواهند مرد چون اینمختون و مختل من که شد موسی بن جعفر
متوجه من شد و فرمود بکن آنچه میخواستی کرد و هر یک از دو سال تا است و همچنین برادرش بعد از توبه پیش از یکماه
جنت نیاید ویر عاتق است توبه می بیند و محبت ایشان بفرقه مبدل گردد و شمع حیات ایشان زنده باد و اجل منجم
و کمال سکنت و مستیج ایشان از روی نماید و شهادت او را بالم ایشان از یاد یابن منصور یا سیمک ازین حالت خواهرت که
بود گفتم استخرا که مثل این در دلم گذشته باشد آنرا گوید که بعد از این حکایت دو سال برادر نکشت که اساس خانه نشانی
حالت غراب گشت و نفس بد نش و جنگال غراب اجل در هم شکست و بعد از یکماه دیگر برادرش توبه نمود و همچنین آنکه طبع
فرمود و باقی آنکه از آنجا بگشت و غاری افتاد و چنانچه صدقه بخورد و در شبهای تاریک یکدانی میرشد **معجزه پست و دوم**
و دو علم ابو حنبلت هر دو روایت میکنند که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که آنحضرت فرمود که روزی در وقت
پدر بزرگوار خود موسی بن جعفر ع که آنحضرت جلی بن حمزه فرمود باین بی حمزه مردی از اهل مغرب پیش تو آمد و
خوشیات احوال مرا از تو سوال نماید بگو که او است امام بقول جعفر بن محمد و آنچه از حلال و حرام از تو است بگو
بگوئی علی بن ابی حمزه گفت باین رسول الله علامت این شخص چه باشد فرمود مردی جسم بلند قامت و نام او جعفر
یزید و او رئیس قوم خود باشد اگر اراده صحبت من کند او را از من آرد علی بن ابی حمزه گوید در عتواف بودم که
شخص جسم بلند قامت نزد من آمد و گفت میخواهم که احوال صاحب ترا از تو شنو ای کاش گفتم از کدام صاحب گفت از تو
جعفر ع گفتم نام تو چیست گفت یثرب بن یزید گفتم از کجاست گفت از بلاد مصر است و چون از من این سوال میشد
مرا از کجاست گفت در خواب من گشت که علی بن ابی حمزه کیست و مرا توبه سازد از گفتم در همین موضع چنین
از عتواف فارغ شوم چون عتواف تمام کردم برادر رفیق و زمانه با او صحبت کردم او را بغایت پسندید و برادر

چون بعد از احسان و تقرب سلطان شدند عازم بغداد شدند در وقتیکه بوداع عم بزرگوار آمد آنحضرت فرمود که ای پسر ما در من بگو
کار بعد از بروی گشت قرض بسیار برسانیده ام حضرت فرمود من قرض ترا داد ای کیم راضی نشدی از حقن کرد امام موسی قم
بار دیگر شغش کرد و ممنوع شد حضرت فرمود نهسته بروی گشت بی گشت پس چون موکرا بعد داری از خدا ترس و فرزندان
مرایستیم مکن و کینه نیند وینارش داد و چون برخواست که بروی گشت و دیگر که چهار هزار در هم بود باو عطا نمود و همان حرف او را
اعاده نمود و چون از آن شد حضرت فرمود که ایسته سی در خون من خواهد نمود خدا رکعتش فدایتوشوم هرگاه میدانی که چنین است
چرا ایستیم باو عطا میکنی حضرت فرمود از بدتم بمن سیده است که هرگاه خویشی رعایت صلح رحم با خویشی بکنی و اند بگری در قضا
کوشه حقیقی قطع او خواهد کرد من رعایت مید نمودم تا چون داداده قطع رحم کند حقیقی قطعش کند و سی چون بعد از رسید
بجایی بود که او را نزد ضیفه برد اول گله که هر دو نفر از رسید از او پرسید خبر امام موسی قم بود اول خبریکه گشت این بود که هرگز در
یکصد و ضیفه نبوده است از مشرق و مغرب لها بکنه او میاورند و او دیر بسی هزار و دینار میخواست که بخرد و در حاضر کرده
بود صاحب ده گشت ازین زمینخواهم از زر فلان موضع میخواهم فلان احوال از زر پس فرستاد و از زر یک اد میخواست فرمود که سی
هزار دینار آورده باو دادند رسید این گفتگو را در دل گرفته در سال بیانه حج بدیند رفت و آنحضرت را گشت و پنهان از
خس بصره فرستاد و از آنجا بزموده او آنحضرت را بیداد بردند و در خانه سندی بن شاپک که دار و ضیفه بنداد بود مجوس گردانید
و بعد از چندی بکرم هر دو نفر از هریش دادند و چند تن که مردان ایشان را عادل می پنداشتند و کمان صلاح باشان داشتند که
گردید که گواهی بر کاغذ بنند که آنحضرت بمرگ خود مرده تا مردم بکمان بکشند که او بزرگوار گشته و میفاد کس گواهی نوشتند
و عیال بن اسمعیل چون نفسی در حق عم خود کرد و هر دو نفر حکم کرد که مبلغ دویست هزار در همیش بدیند از زر را بهی حواله کرد
و او کس فرستاد تا آنحضرت را از محفل بیاورند و در انتظار بود که بخار شد و در حالت احتضار از زر او بردند چون شد گشت
ما را ای کیم که میریم و میگذارم و بعد از آنکه متر اقرار بکرم را بنظر رسانیدند و دینار است نمود **معجزه نیت و**
مستحکم شدن است که طریق زهر دادن هر دو نفر رسید امام موسی قم را باین بگو بود که چون هر دو نفر فریب دادند که شعیان
امام موسی بسیار شده اند بخاطر شوم که رایند که مبادا آنحضرت دعوی خلافت کند و خطی در ملک او راه یابد رفته را در
زهر پخته اند و در سوزنی کشیده بدست خود از او در جیب چند فلزیند و کذا رایند تا بهشت رطب را مملو از زهر کرد ایندن
بهشت را در میان پست رطب پنهان ساخت در طرف چنی گذاشت و بخادی داده رفت و دو گشت بگو که ای پسر ما این بگو
بحق خویشی من بر تو از این بپای چندی باقی بگذاری و دیگری ندی که من بدست خود اشتاب نموده ام و چون خادم پناه
بجای آورد و مشغول خوردن شد امام قم از او خطالی طلبید و یکیک را از آن خصال برداشته تناول نمود هر دو نفر را یکی بود
که طوق حد در گردش بود و باز پنجه و منج خدا در نزد خود جای چته او متغیر کرده و انیس و طیس بود ای کیم هیچ را نکرده بچهره کشیده
پا در در برابر آنحضرت ایستاد امام خدا را در یکی از از طبها زودتر یکسان گذاشت و چون سکا از طبها بخورد و خود را بر
زین نیزه تا پاره پاره شد و آنحضرت تمام طبها را تناول نموده و خادم چینی را بر دو مارون برد و پرسید که همه را خورد و گشت
پرسید که در آن تنبیری دیدی گشت نه از خوردن ابائی نمود و در آنچنین گشته شدن سکا باورسانند از آنجته قتل و بهشت
قام هر دو نفر را روی نمود خادم را گشت راست بگوی و الا ترا میکشتم خادم آنچه دیده و شنیده بود بگشت هر دو نفر گشت بروی گشت
و زهر خود را ضایع حشیم و سکا کشتم و جیلها در راه اثر نکرد و کجانش این بود که زهر در آنحضرت اثر نکرده بعد از آن آنحضرت که
سبب که بر او متوکل بود و از جمله موالی او بود طلب نموده فرمود یا سبیب من بدیند میردم که جاتم را و داغ نموده همه یکدم
با من کرده با پسر م علی نه و گتم و او امام ضیفه و وصی خود گردانم و او را امر نمایم با آنچه باو میدرم سبیب گوید گشتم ای پسر ما
اینکه در بمان و پاسبانان و در رسان و نجبانان من چون در مارا بکشایم و شما چون در مارا بکشید فرمود یا سبیب
اقتقاد بوده زنهار که یقین خود را در باره حقیقی و در باره ما تو یکن گشتم و می کشید که حقیقی یقین ثابت بمن و در گشت خدا

بقیش را شتایی بده بعد از آن فرمود آن همی که آصف خواند و تحت سیلما را بقیس را نزد سلیمان حاضر کرد و بنو ام حنیف
را با پسر یکجا جمع نمایند پس لب مبارک بچنانچه چون نگاه کردم زنجیر را افتاده دیدم و او از نظر من عایشه و راحیه
دست داد متعجب بودم و در کار خود حیران مانده که ناگاه آنحضرت بمان خود باز آمد و زنجیرهایش بحال اول شد پس
من بجد شکر قیام نمودم که حقیقاً در بحال او شاسا گردانیده است و در سجده بودم که فرمود یا سبب بدانکه دریم
این روز بزرگوار خود را بخواهم رفت و من را از اجتماع این سخن گریان شدم فرمود که یا سبب گریان مباش که پسر علی ایام
در اینستای منت دست در دامن او زن و هم محو من محمد الهی بجای آوردم در شب سیم مرطوب شد و فرمود که راجعت
رجل است در وقتی که از تو شربت آب عجب کم و مراب و بی و متغیر مانده زنه را که کثیر خبر کن و با کسی که زود من نشسته است
رفت من و سینه بر کمان بخوابد بود که مرا غسل و کفن میکند و هرگز این نخواهد شد و مرا بقدر قریش خواهند برد و باید
که قبر من از چهار انکشت بلند تر باشد و از خاک تربت بارید که خاک تربت حرام است لا تربت بدم حسین چه کنم
که از احتقالی شفا یافته بجهت شعیان دادای و در آنوقت که آنحضرت نشان داده بودند دیدم شخصی بملوی او نشسته و
بوسنی مشغولست گفته آنحضرت را فراموش کرده خواستم از او سوال کنم که تو کیستی من صدرا ساینده و فرمود ترا انکشم که حرف
زنی من مستنبه شدم و خواوش گشتم تا آنکه خبر بسندی رسید و اراده خسل آنحضرت نمود بجد قسم که من میدیدم که دست
بچسب با و میرسد بپیر دست پسرش امام رضا فخر و همه افعال را بجای آورد و بچسب با و رانیده اند و چون فارغ شد من فرمود
هر چه شک میکنی بکن مادر حال و کار من شک کن که من امام در اینستای توام بعد از پدر و تحت فدایم بر تو بعد از آن نیستی
مال یوسف حدیثی است که او برادر از ایشانست و ایشان در غیبت نشد پس آنحضرت را برداشته بقدر قریش بردند و حکم شد که
نفس آنحضرت را بر روی جسر نهد و بکن از دهنش نماند که اینموسی بن جعفر است که رفته او را امام میدانند و جمعی چون
آن بود که او قائم و مظهر است و حکم شد که کسی بشایست خانه آنحضرت نرود که در آنوقت سلیمان بن جعفر با پسران و عظامان
و خویشان رسیدند و نفس را از مردم گرفتند که با آنها پاره کردند و مرد و پاره با برهنه حاشه خلق بسیار از سینه جمعند و بیایند
که قیامت قائم شده آنحضرت را بقدر قریش بردند و نقل است که در آنراه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوزانده بودند چون
خبر بدیدن از رسید رسید کسی نزد سلیمان بن جعفر فرستاد که حقیقاً ترا خبر داد که صله رحم بجای آوردی و لغت ندی
ندی بن شاکب بار که او آنچ کرده بفرموده ما بنود و این واقعه در پست و پنجم ماه رجبل صمد و بنیاد و سه بود از هجرت
نبوی و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و چهار سال سیده بود و بعضی چهل و هشت سال و نیم نیز گفته اند و مدت تابش می و بحال
در خانه بود و عقبه را اعتقاد است که آنحضرت زنده است و اما ترا با و شنیدی میباشند و قابل امامت و یکی بعد از
آنحضرت نیستند و این مذہب نیز از جملة مذہبات معجزه نیست و هم مرویتیکه یکی از خلفای ائمه بود که
از بابا دوست میداشت گفت او را در جوار حضرت امام موسی قزوینی کشید چون شب در آنوقت که سر کرده خدام بود
در خواب بود که از قربان آب انش سپردن میاید و در تمام رخسار گرفت و آنحضرت با و میفرماید که ای یقین بچشمه بود که چرا
ما را از استیگنی و چنین کن بزرگوار ما بمانی اینرا که کمال عجب و اضطراب خواب پیدایش و صورت و احوال را بجهت
بفرمود و من داشت پس شب دیگر حلیفه بر دهنده آنحضرت در آمد و آن عیب را عیبید امر نمود که انقباض بکافند و آن پاره
جای دیگر دفن گشته و چون قبر را شکافته بغیر از منت عا کثری چیزی دیگر در آنجا نیافتند و هم در میان معجزات
مرقد اول ابو الحسن علی بن موسی رضا صلوات و سلام علیه مثل بر چهل و شش معجزه معجزه اول خیمه بن فضل است
و ابیت میکند که در دشتیکه حضرت امام موسی علیه السلام بر حمت الهی و اصل گردید روزی در مدینه مجسم شریف حضرت
ابو الحسن علی بن موسی رضا علیه السلام در آمدم و در آنحضرت سلام کردم و گفتم یا بن رسول الله مخالفت علی بن ابی طالب
مردی در تو بر حمت الهی و اصل شده و هر کس را نسبت یکی از برادران تو مظهر امامت است و احوال من سینه بفرستاد



و این مبداء که به معنی از بیخیاں پرت نزد من جبهه تحقق این امر خواسته اند و از من علامات و دلالت ها است مطابق
خواسته کرد پس اگر علامتی من مانی باشد از اظهار آن ایشان را اطمینان قلب حاصل شود بغایت مرغوب خواهد بود چون
تخت این سخن استماع فرمود فرمود یا محمد یقین بدان که حقیقتی از بعد علامات است یکی ایستاده و زره و مرکب حضرت رب
گردانید و اینها خیرایام زمانه است و شود که کار فرمایید چنانچه کبر قدرت پروردگار و درون شمشیر انحضرت از خلاف پوشیدن
یا سوار شدن بر مرکب انحضرت نباشد و جمیع آنها را حق تعالی بمن داده و خستیار آنها را در قبضه اقدار من نهاده پس یکبار
آنها را بمن فرمود فرمود من و دشمنان پدر خود را فقیر می سپرم کتم باین رسول آید این سعادت ایشان را کی می خواهد شد
بعد از وصول تو بصره چون سه روز بگذرد من در انتقام جانی خواهم شد محمد بن فضل گوید چون بصره رسیدم شبستان
انخدود مثل محمد و محمد بن الحسن و حسن بن محمد و غیر آنها نزد من آمدند و احوال موسی بن جعفر پرسیدند کتم قبل از فوت موسی
بن جعفر تم بکرو زنجیر مت می رسیدم کتب یا محمد بن الفضل یقین بدان که فردا بدرگاه الهی و اصل حیوم و چون مراد من
پس باید که مطلقا کتب نکنی و و ادای مرا بفرزندم علی رضا برسانی که و منی من است و بعد از من امر است او مرحوم
پس بعد از فوت انحضرت بنا بر متشال مروی تنویر مدینه شرف شدم و انودایع را بعلی بن موسی رضا تسلیم نمودم و آن
و عده فرمود که بعد از این سه روز در این بار حاضر شوید و بر سر مندرگلی که باشد نزد منوال کنید شخصی نام او عمرو بن
باب بود در آن ایام نایبی شده بود و قائل با امت زید بن موسی کتب یا محمد بن الحسن مردیکه از افاضل اهل است

و باز بدو روح تمام و علم و کلام مثل حق بن موسی از رضا علیه السلام منت و جتوانه بود که من بکسل از سوال هم دادم
از جواب عاجزید حسین بن محمد چون این سخن شنید بغایت بر خود خجسته و کشت با عمر و عثمان با مرضی در حق علی بن موسی از خاستن
کشت زیرا که او از آنچه ترفیع و توصیف گشته زیاده است و محمد بن فضل میگوید که سه روز دیگر علی بن موسی از مقام باین
و بار میاید چون بیاید بر توحش افعال و کیفیت حوال و ظاهر کرد پس این جماعت متفرق شدند محمد بن فضل گوید چون روز
سیم شد از آمدن من بصره ناگاه نظر کردم علی بن موسی قم را دیدم که در بصره حاضر شده بود و در منزل حسن بن محمد رسول
اجل از مرده کشت ای محمد این جماعت را که از روز تزداده بودند مجلس من حاضر کن و شیعیان را اخبار کن و از صفای نصاری
و یهود و غیر ایشان هر کس که در آیند بار باشد احضار نمای تا آنکه ایشان را راه هر دین و مذہب معلی که باشد جواب بگویند پس
محمد بن الحسن جمیع ایشان را با جماعت زیدیه و معتزله حاضر گردانید و ایشان فیه انشد که محمد بن الحسن ایشان را برای حکم و حلیه
بود چون جماع نمودند و یکدیگر مطالبه کردند محمد بن حسن کسی در مجلس نهاد و حضرت امام علی بن موسی از مقام بران گری
شت و گفت اسلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس کشت این جماعت بیچ میدانید که من چرا ابتدا اسلام کردم گفتند فیه ایم فر
نادهای شما مطعون کرد و باعث دفع حجاب شود و از هر خبر که شمارا مشکل باشد از من سوال کنید ایشان گفتند تو چنان فرمود
من علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابطالب فرزند رسول قرشی امروز غار صبح را با والی مدینه گرد
در بجه پنجم و بعد از نماز بعضی امور والی مدینه با من شورت کرد و عده کردم که بعد از نماز عصر امروز نزد والی مدینه حاضر شوم
شاه الله و لا حول و لا قوة الا بالله و بعد از آن این جماعت کفشد یا بن رسول الله با تیسین دلیل میخواستیم و این حضرت تزد
با صدای القوت و قصد کردند که از مجلس برخاسته بیرون روند حضرت فرمود ای قوم زود بیرون بروید و زمانی از من
بات الهی و احادیث حضرت رسالت بنایی بشوید من آمده ام که هر کدام از شمارا که مسند مشکل باشد جواب گویم و کرد
کشت و در باب زوایای شما بگویم اول کسی که در معرض سوال آمد محمد بن یزید بود گفت محمد بن فضل با شمی خبری چند از عزیب
اقوال و مجایب احوال تو نقل میکنند که عقل ما از قبول میکند حضرت فرمود آن چیست که عقل شما از آن ایام دارد و عمر گفت محمد
بن فضل ما را خبر داد که هر کتاب که از آسمان نازل شده و هر زبان و لغات که کسی این تکلم کند میدانی و لغات مختلفه حکم
یتوان کرد حضرت فرمود بلی راست است محمد بن فضل آنچه شمارا خبر داده من آنرا با شما خبر داده ام و هر چه شمارا دغدغه باشد
سوال کنید تا من شمارا خبر داده و لغات مختلفه پس این جماعت مشتد و جمعی از مردم ترک و فارس و هند حاضر گردید پس
حضرت از هر یک بلغات ایشان سوال نمود و مکالمه فرمود و بر امور خیر ترغیب و بر رسوم و صلوة تحریص نمود و جمعی از این جماعت
فرار کردند که آنحضرت لغت اعرف و افصح است و بعد از آن حضرت امام رضا علیه السلام روی باین باب کرده فرمودند
باشد که مبتلا شوی بخون ذی رحم مینی که تحقیق از قرابت و حیثیت تو باشد او را بقبل اوری و بعد از وقوع این امر اتفاق
صدق من خواهی کرد این باب کشت هرگز اعتقاد بختم که کسی علم حنیف داده حضرت فرمود که این را نخواهد عالم الغیب
نمایند علی علیه السلام من ارتضی من رسول فانه یسک بین ید و من خلفه رعد او رسول الله از نزد حق تعالی ارتضایم این نموده
و اظهار آن کرده و ما داران رسول گزیده ایم که حق تعالی او را اطلاع داده بود و هر چه میخواست از علم حنیف و ما دانسته ایم آنچه بود
و آنچه بوده باشد تا روز قیامت و از آنکه خبر دهم ترا که کشتن قرابت تو با خود دیگر وقوع یابد و اگر در ایندت که خبر داده ام
واقع نشود من در و حکومتی باشیم و اگر راست باشد یقین بدانکه از راه حق بسیار دوری و از طریق مصطفوی شمارا دوری
و دیگر خبر دهم ترا آنکه بعد از آنکه بعد از آنکه بدی بدو چشم ناچا خواهی شد و بر سوخته و روح بخند او رسول با و خواهی کرد
بعد از آن حق تعالی ترا بر من بر من گرفتار خواهد ساخت محمد بن فضل گوید بخدا سوگند که جمیع آنچه آنحضرت نسبت باین باب فرمود
بود واقع شد و مردم بعد از آن با و میگفتند یا علی بن موسی از رضای خدا کشت با کاذب جواب میگفت من در این باب
اینچنان شنیدم یقین دانستم که واقع خواهد شد لیکن بجلد و تهور نمیخردم راوی گوید بعد از آنکه آنحضرت اینچنان فرمود

گفت بجانب جانی که از عکای بخاری بود طاعت فرمود اما بچل دلات بر نبوت محمد می کند بانه جانی گفت اگر دلات
میگوید ما چرا میگویم فرمود خبر ده ما را از آنچه که شما از او می شنید می گویند در سفر سیم از بچل جانی گفت آن سمیت از
اسماء علی که مادر اظهار بن برخص بنیتم حضرت فرمود اگر تعزیر کنم که آنچه در آن یک است اسم محمد است و عیسی بن ازار کرده
و بنی اسیر سید ابقه دم او بشارت داد و اقرار بدین محمد میکنی و منکر نقوی من از آنچه تو بیان واضح میکنم جانی گفت اگر
چنین باشد اقرار نبوت محمد میکنم زیرا که انکار بچل میکنم و از صدق آن بر میگویم پس حضرت فرمود ای جانی بگو تا سفر
تایلت از اسباب و زنده نام من اسم محمد و ذکر او بشارت عیسی بمقدم او بر تو ظاهر گردانم پس جانی سفر تالت را با حضرت داد
و آنحضرت تلوت میکرد تا موضع مخصوص سپید فرمود ای جانی بگو این موصوف که در بچل است کیت گفت این موصوفی است که
موصوفش بر فاطمه هیت حضرت فرمود ای جانی من محمد را تو وصف میکنی الا بان خبری که در بچل دارد شده است یا
صاحب تادک او است حامل عصا و رد او است بنی امی او است رسول ماسی او است که در کوش را میخواند در توری و
و بچل نایب او است که امر معروف و نهی از منکر میکند و شرک را بحداب ایم بملهای ایشان خبر میدهد او است بدایت کننده
براه بچل و اعظم او است و ییل منهاج عدل و مراط اقوام ای جانی من ترا سوگند میدهم بعیسی روح الله و والده او برلم که
سفری باین صفت در بچل دیده جانی سرور پیش افتخدا و است که اگر انکار بچل کند با عقدا و خود کافر شود و بعد از آن
گفت آری بنی موصوف این صفت که گفتی در بچل است و عیسی از آن خبر داده و درست است بچه تذکره کردی از صفت محمد حضرت
فرمود ای جانی اول سفر تان را بپار که در آن اسم محمد تم و ذکر و صلی و علی و در خرافه علیه و ذکر حسن و حسین را بتو نام جانی
چون رفتی از آنحضرت شنید و است که حضرت امام رضا عالم است هیچ آنچه در توری و بچل بگور است گفت بچه
فتم که آنچه تو اظهار کردی ما را قدرت بر دفع آن نیست که اگر انکار توری و بچل و زبور نام و تحقیق که حضرت موسی و
و داد و بقدم محمد هم هر یک امت خود را بشارت دادند اما نزد ما مشخص نیست که آن محمد موصوف که در توری و بچل
و زبور مذکور شده همین پیغمبر شماست که ما را جایز نیست که این را بگویم و مستحکم بر ما معین شود که این محمد آن محمد موصوف
که حضرت فرمود که شما دلیل او را بر من و شک خود را بگویند از زمان آدم تا امروز هیچ پیغمبری محمد نام شنیده اید و هیچ
کتاب دیده اید غیر محمد ایشان از جواب عاجز آیند و گفته ما اقرار کردن جایز نیست که محمد شما همان محمد موصوف زیرا که
اگر اقرار کنیم تیری تو که آنچه بگور است در توری و بچل و زبور و در وصف محمد شما و موسی و در خرافه و اولاد و بر این خبر داده
ما را ترغیب بدین خود میکنید و در سلام داخل میکنید حضرت فرمود ای جانی ترا احسان است از جانب خدا و رسول و اهل اسلام
اگر تو راست بگوئی ما ترا پیغمبر تکلیف بدین اسلام بخشیم که اگر انکار بطوع و رغبت خود سلام قبول کنی جانی گفت چون مرا
ایمان دادی تحقیق میدانم که غیر از بن محمد نیست آن پیغمبر که در بچل و صف و شده و عیسی بادن و بشارت داده و انوشی
بگور که نام او علی و در خرافه و پسران او که نام ایشان حسن و حسین است همین همانند که اسمای شریف ایشان
در توری و بچل و زبور مذکور است بعد از آن حضرت فرمود ای جانی من حق و صدق بود یا انکار و کذب جانی
گفت لا والله سخن تو صدق است و سخن خدا را پس بیا موبد سخنان است چون حضرت از جانی اقرار کردست متوجه را
که از عکای امت داد بود کردید فرمود بسنوبید آنچه در شان پیغمبر دارد زبور و وار شده و آن در سفر تان از آن کتاب
پس آنحضرت آن یار با علامت نمود ماسی بر کمر سید مختار و جبره که از اولاد اخیار است بن کردید پس فرمود ایراس بگور
بخی آنکه بیکه از سال داد و نمود که اقرار کن با آنچه حق و صدق است که اسمای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین در زبور مذکور
شده یا نه حضرت اقرار قسم داد بان آیه که بر موسی خضاع نازل گردانید که محمد و علی و او او در توری و زبور بود جنوب
ببدل و فضل میباشد راس الکا لوت گفت بنی مذکور موسی و اولاد او همه در توری و انوشی و جانی و عدالت موصوفه
و اگر انکار کند چیزی که در کتاب الهی و مجده باشد کافر میگرد و بیا بخدا و کتابهای او بعد از آن آنحضرت فرمود ایراس بگو

خط کن سفر فلان را از توریته و همین چنین نوع است که من میخوانم و میدانم و آن سفر را طاعت نمود چون بد که محمد رسید راس الحیات
کشتی بی این ذکر احمد و بنت احمد و ایلیا و شبر و شبر است و تغییران بعلی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است و در آن وقت
که آنحضرت طاعت میکرد راس الحیات بنیابت تجت نمود از طاعت آنحضرت و بیان طاعت راس و گوشت ای بر محمد
که ریاست و بزرگی مجمع بود مرا مانع نمیشد و بر این محمد ایمان میآورد و دستا بهت آمد و فرمان تو میگردم سو کند بان خدا اینکه
توریته موسی و انجیل عیسی و زبور ابراهیم و فرستاده که من قاری این کتب را شل تو کسی ندیده ام و منقصری از مفسران کتب الهی
مانند تو نشنیده ام پس حضرت در آن مجلس وقت زوال کث نمود و احکام الهی را عادت مسطغوی سپان فرمود بعد از آن
حضار مجلس کث ایقوم و عده کرده ام بوالی مدینه که وقت عصر زود حاضر شوم احوال با شما فایز نظر میکنم بعد از آن بجهت و فایز
مدینه میروم و فردا صبح ثبأ الله تعالی در این موضع که جمعیته شام عقد شده حاضر میوم پس عبد الله بن سلیمان از آن قاص
کث و آنحضرت پیش این دو نماز بجا آمد و از فرمود و در قرانت سوره ممتعه را خواند اما قاضی ادب و سنن را بجای آورد بعد از
نماز بجا آمد مدینه روانه شد از نظر غایب گردید و روز دیگر صبح در این موضع حضور و از آن سرور رسانی داشت و باز آن
جماعت حاضر شدند و شخصی کثیر نصرا نیه در آن روز بخدمت آنحضرت آورد و آنحضرت بعد نصرا نی با او تکلم نمود کثیر بنیابت از آن
سیرین بیان آنحضرت تجت نموده اسلام قبول کرد حضرت بن کثیر کث عیسی را پیشرو دست میداری ای محمد را کث ای محمد و عیسی را
پیشرو دست میدارم احوال محمد زود من از همه خلائق محبوب تر است جایش چون این سخن شنیده متوجه کثیر شده کث ای زمان که بدین
محمد در آمدی ای اباعیسی عداوت میکنی کثیر گفت معاذ الله بلکه عیسی را دوست میدارم و محمد را از او پیشتر حضرت جایش را فرمود
که آنچه کثیر بر زبان نهانی میگوید با شما محبت سپان کن جایش حسب الامر آنحضرت سخنان کثیر را تغییر کرد و حضرت از آن سخنان بسیار
تجرب نموده بعد از آن جایش گفت ای پسر محمد در این دست سندی نام و دین نصاری دارد و خود را از صفای نصاری
میداند حضرت فرمود تا آنرا حاضر کردند و زمانی میان حضرت و سندی بمایشه واقعه سندی با سلام میل نمود و حضرت گفتند
با بن رسول الله سندی چه میگوید حضرت فرمود سندی تا این زمان شرک بود و احوال خدا را بصفت وحدت باور نموده و از او
بوحده اینست الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی نموده کلام اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان جاری
ساخت و منطقه خود را بار کرد و از زبان آن ظاهری ظاهر شد کث ای بن رسول الله بدست مبارک خود این زمار را قطع نمای و در
آن مرا محبت خود که جبل التین و حروقه الوثنی دین است انقال فرمای پس آنحضرت کار طلسم و از زمار را از میان سندی
برید و محمد بن فضل و بعضی از حضار را اشارت فرمود تا سندی را بتمام بروند و تطهیر آن کردند و از برای او دیال و اطفال با
زیست آوردند بعد از آن حضرت فرمود که سندی را با متعلقش بدینه برده ارسال نمایند و چون حضرت از مکالمه و مخاطبه انقوم
در رفتند آنجا محبت کشید با بن رسول الله بدستیکه حقیقت و وصایت تو بر ما ظاهر گردید و اوصاف آنکه از اوصاف حمیده تو شنیده
بود پیش ما بود اگر دیده این رسول الله محمد بن فضل الکاشمی را از کلام بحر نظام تو خبر داده که شما را او سفر فراسان آید
و محمد بن فضل روایت میکند که مجمع حضار آنجلس اعتقاد با ما است آنحضرت نمودند و با آنکه اراده آنحضرت بود مرا وصیت فرمود
نموده و اگر دید من از حقیقت و آن کردیدم تا بخلان قریه که از بصره سیرش میل راه است رسیدم پس آنحضرت از میان آن
طرف راست میل فرمود و چهار رکعت نماز کرد و فرمود ای محمد تو جمل خود مرا جت کن که در حفظ الهی باشی و محبت را بر من
نیکم آنحضرت چشم بر زمین نهادم و چون چشم کشادم خود را در بصره برادر سرانجام دیدم و آنحضرت از نظر من غایب و چون من سفر
باز شد سندی را با مرا آنحضرت بدینه فرستادم معجزه دوم ایضا محمد بن فضل روایت میکند که در آنوقت که حضرت با ما
در بصره متوجه مدینه گردیدیم و وصیت کرد و فرمود که ترا سفر کوفه واقع خواهد شد چون باند یا برسی در خانه حضرت و روزی
از این دستان و سیبایان ما را از آمدن من بانصوب بصره کن چون من بکوفه رفتم روزی بقصد محبت سندی نظر بر آنم
و چون قریب منزل نظر رسیدم سلام نام خادم حضرت نام رضا قم را دیدم که برای بر من دانستم که آنحضرت شریف

شرف از آنی فرموده و در خانه حضرت بن عمر و زول اجلال فرموده پس کاتب منزل حضرت شافعی و آنحضرت را بر سر خدمت منی بایم سلام کرد
و چون نظر آنحضرت بر من افتاد بعد از دو سلام فرمود که نزدیک من بیا و آنچه میگویم اقامت غای کتم سمعاً و طاعتاً پس فرمود الحمد لله
طعامی کن و شیبیان را طلب کن با ایشان صحبت بداریم من در ساعت تنویر تریب اسباب طعام کردم و بعد از حصول آن
بخدمت آنحضرت آمدم و تقدیم آن بسیار بر من رسانیدم فرمود الحمد لله علی تو ملک پس شیبیان را جمع نموده مجلس کردم چون نوبت
از مجلس برخاست حضرت بن اشاره کرد و فرمود یا محمد پس امروز از مسکین کلام در گوشت پیشت و از علای اربابان بپزد و در شب
چکانه جمع را نزد من حاضر کن کتم سمعاً و طاعتاً پس بیرون رفتم و مجمع را حاضر کردم پس آنحضرت با مجمع انجماعت باخته کرد و بعضی
آنچه با علای بفرموده بود با ایشان نیز تکرار و جمع مفضل و شمسار و جنت زده از مجلس بیرون میشد و در میان ایشان روی
بود از نصاری که بسیار مجاهد و سیاحت معروف و بکمال علم و صوف بود مدتی در قیقه میداشت حضرت از او پرسید که انجم
از او کردن خود او یکشنبه بود و در آن پنج اسم مکتوب بود هرگاه در انجم نظر کردی اگر قطع ساختن من مغرب و شرق را ده کردی
در یک لحظه خبر کردیدی و اگر نخواست که کو بهار از محل خود حرکت دهد یکت آن سها میوانت کرد پس میدانی که انجم در کجا
و نزدیکت نفرانی گفت لوح با صبی سحبت صدق و حق با بعد از خروج صبی میدانم که انجم در کجا است و آن منافع خطیه
کرات حضرت فرمود ای قوم حقیق و یقین بدانید که هر چه که حق تعالی بجمع انبیا کرام و اصحابی اخیرام خود کرات نمود
انها را به پیغمبر عطا فرمود چون عرض از ارسال کتب سماوی و انهار منجزات هدایت خلائق بود آنحضرت بعد از خود امامی چنین
فرمود که عالم توریه و انجیل و زبور و فرقان بود و مسائل اهل بین و ملت را از کتاب ایشان با ایشان بیان میشود و همه
نجات و زبانهای صنایع و بیان و وحوش و طیور و سایر حیوانات تکلم میفرمود و مع ذلک کمال تقوی و صلاح و نهایت
سداد و صلاح او بر فردی از افراد مخفی نبود و از قبا و قضایج میراد از خیانت و خیانت متو ا بود چون حضرت رسالت
را از ان وفات نزدیک شد علی بن ابیطالب را نزد خود طلسم و او را وصی و جانشین خود نمود و لوح صبی را با مجمع و دایع انبیا
با و تسلیم نمود و فرمود یا علی نزدیک من ای و دان خود بکشا امیر المومنین و دان خود حضرت رسالت زبان آنحضرت
بجام خود هر نمود بعد از ان زبان پیغمبر سپان خود را در دستان او نهاد امیر المومنین را از امیکه و مجمع اسرار الهی و در نور انبیا
از ان فرا گرفته طبع نمود بعد از ان حضرت رسالت فرمود یا علی ان الله فکک فمنی و بقرک ما بصری و احطاک من العلم
احطانی لا اله الا الله و بعد از حضرت رسالت امیر المومنین با امیکه بعد از ان بود مجمع و دایع انبیا که از پیغمبر
تسلیم او نمود و ان امام با امی بعد از خود از ان پدرم موسی بن جبرئیل و چون پدرم بر حمت الهی و اصل شد مغرور
نمود و زبان و علم مجمع لغت سماوی از توریه و انجیل و زبور و فرقان و آنچه بعد از ان واقع خواهد شد بر من مکتوب گردید و
اسرار انبیا است که حق تعالی را در ایشان و در بیت نهاده و ایشان با و صبا بخود داده اند و هر کس را در ان شکی در
است بیاید و وضع شبهه خود نماید و اگر انکار و رد و ابد الله در فضیلت و کرامی و مخالفت او امر و نواهی الهی نماید فرمود
من کف و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم معجزة سیم مرویست که چون انون ملعون شهنشاه کور دین و دنیا
امام رضا را و بعد خود کرد و اینده حقی باران نیاید جمعی از نزدیکان مأمون که از رحمت الهی دور و از کینه حضرت امام رضا
زنده و زکوة میگوشت که ما علی بن موسی و بعد ما شده است خدا تعالی باران را از باران گذشته است یعنی نیاید
از شایسته است این سخن مأمون رسیده بر خواطرش که ان از آنحضرت است دعای باران فرمود رسول او در
ما فی آنحضرت روز و شب با اتفاق اصحاب بصحرای دکن میشد و نظاره میکردند پس آنحضرت تسبیح بر آید بعد از که از
نهاد الهی و عا که در ایستاد بنی و ای پروردگار مطلق و عظیم شایسته است و پس از تسبیح میشد انجلیق تو با چنانکه فرمودی
و از زنده و نفس و رحمت ترا و توقع که زنده نمیشد ترا پس انجماعت را با در ان بیان با امیکه مافع باشد و فیض
و رحمت برسد و زبان رساله نباشد و میباید که ابتدای باران ایشان بعد از ان باشد که از انجا باز گشته

رسیده باشند و ای کوی قسم آنچه مبعوث گردانید محمد را بحق به سحر و جادو و ابر با هم بافتند و در حد و برق بهم رسانیدند
و مردمان بکرت درآمدند و بنام بخو استند که از باران خود را بکنار کشند حضرت امام رضا هم فرمودند بحال خود باشید ای مردمان که
بنام خود برایشانست از برای این فتن شهر است پس آن را برکشند و بعد از آن برویکر آمد که مثل بر حد و برق بود و بیکر
در مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمودند که این را بران برایشانست از برای فتن شهر است همچنین نوده ابر برآمدند و
کشند و امام هم فرمودند که بحال خود باشید که این از جهت شایسته از برای فتن شهر است بعد از آن بر بار و هم برآمد حضرت
فرمود و ایها الناس این ابر را خستالی برایشان فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او بر شما بر خیر و بر شما بر ابر و باران
خود و بدید که این بر سر شماست نوده و بر شما بیارند و آنچه بر شما بیارند داخل شوید بعد از آن خواهد شد شما را از جبر آنچه
کرم و بزرگی الله تعالی باشد پس آنحضرت از خبر برآمد و مردمان باز کشند و آن ابر بسیارید و بر شما بیارند و بکشند و بعد از
آن باران سخی بارید و او بیاد و حوضها و قندیرها و بیابانها پر آب گردیدند و مردمان بکشدند و بنام رسول الله کرامات الله
خود جل جلاله یعنی کوارا بود و فرزند رسول الله که امتیاهی غزو و جل و بعد از آن حضرت از منزل بیرون آمد و جمعی کثیر از آن خلق حاضر
شدند و خطبه شمل بر مواضع و نصایح و پند برادر فرمود و ابر من موات و لهای تنه از باران استخوان اچا فرمود و از شدت گر
خطبه که کوره کام و زبان ایشان شیرین و خوشگوار گردید و القصد به غای آنحضرت حق تعالی برکت را در جادو عظیم گردانید یکی از
مقربان نامون که جوای و یحیی و در سر و رخسار امام رضا هم در بگرداشت نامون گفت ای امیرالمومنین اجدک
و من این یحیی نامی که فی آخر ایک بد اثر شرف العظیم و الفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی بنی هاشم و بکنم
برایت از حق تعالی که ترا پناه دهد و نگاهدارد و از اینکه تاریخ غفاسوی و مردمان گویند که از خلفا نامون این شرف عظیم و فخر عظیم
یعنی خلافت و پادشاهی از خاندان عباس بیرون کرده و بکنان علی مثل فرمود و تحقیق که با خود و مومنان خود و غمی نمودی
که این ساحر و فرزند ساحر از او روی و تحقیق که پند و کم نام بود ظاهرش کردی و پست بود و بلند مرتب اش گردانیدی و
فراموش بود که کورش و از بیابان زرقانات که در کتب چون خیار الرضا بتفصیل مذکور است گفت نامون چون بگو
که این مرد پنهان بود از ما و مردمان را به پست خود دعوت نمود و خواستیم که از او یحیی خود سازیم تا مردمان را بسوی او خواند و به پادشاهی
و خلافت با اعتراف نماید و ما بخانه بگذاشت دی گردیده اند و عقد گشته اند که آنچه او ادعا میکرد و در این خلافت اصلا حق ندارد
و این مخصوص است و بر سببیم که اگر از اینچنان بحال خود و اندازیم رخت از دور کار با هم رسد که آنرا سده و دشواری ما داشت
و اید بر ما از او آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون و ایستیم که آنچه کردیم خدا کردیم و بسبب عظیم او شرف بر ما کشیدیم احوال نهادن
و بکار او بایزیت و محتاجیم که اندکی مرتبه از اوست کنیم و از ازار در صیت چنان ماناییم که مستحق و امانت این ایزد دارد و بعد
از آن در باب او دیدی که کنیم که مواد جای او از ما منقطع و منقطع کرد و از اندک گفت ای امیرالمومنین مجادله و مباحثه از این و
کزار بدستیکه من از او اصحاب از اساکت میارم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر از تو اندیشه میکنم و دینیت تو
عدم نموده و از فرود میارم و در مرتبت و خودش و بر مردمان ظاهر میشد که او شایسته و یحیی که بوی مغرور داشته
بیت نامون گفت هیچ چیز تر از من محبوب تر و خوشتر ازین نیستا نامون ازل و ابد و آن سینه چاک بغض و حسد گفت و جود
ایمان ملکیت خود را در آن سپاه و قاصیان و قضا را جمیع سازید تا در حضور ایشان نقض را ظاهر کنیم تا مشرباغت و خفت و خوار
و کرد و در آنجا محبت بداند که آنچه از امانت و استخفاف از تو نسبت با و صادر خواهد شد صواب و یکی است پس نامون گفت
انقضاد اشرف چیست را در مجلسی که سبب بخورند و خود نیز نشست و حضرت امام رضا هم در مرتبه که از برای او قرار داده بودند شایسته
نامون که متعده امانت نشان را روین شده بود و شد و نمود بکفرت و عجز که مردمان از تو حکایتها بسیار کرده اند و وصف ترا از حق
که زانیده اند بر نه که اگر واقف شوی بر آن از آن ترا خواهی کرد و برایشان نثار خواهی نمود و آنرا ایستد و عا کرده
باران طلسمه بارانی که همیشه چارید پس این را از برای تو سحر کرده اند و بسبب آن ترا شمل و مانند قرار داده اند و این را

ادام الله ملكه وابقاه که او را با چکس موازنه بخشنه ترا بر تبه رسانیده است که میدانی پس از بهر حقوق او بر تو آن است که جایز
و در اندازی که در و غنایان بشناسی تو در کسرشان و در و غنایان بخشنه حضرت را در رضای فرمود که من منع میکنم بندگان خدا را از
کشتن و زدن اگر نه نیت الهی که مراد او در و اگر چه از روی شکر کردن و از روی نیت و یا اینکه گمش که صاحب تو را با نیت رسانیده
چنین نیت بلکه حبس نیت و تعالی مرا این نیت عطا فرموده و حال من بسبب تو مثل حال یوسف است بعد از محروم و سیه می بامون
دون مرتبه من است اکنون بعد از استماع این سخن بر اشت و کشت ای پسر موسی از به خود کشتی و از قدر خود بخود و
باینکه حق تعالی بارانی فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و آبی پیش و پس منبشه از آبی سخی که بان کردن مباحات باران
گو یا معجزه نمودی شش معجزه حضرت را بر این خلیل که سرهای مرغان را بر دست گرفته اعضاء این را متفرق بر سر که بها کشته بود
علیه پس سخیل قام آمد و بر سر با بخود پوشیده بعد از آن بگرفت و آمده باذن حق تعالی پر و از نمودند باز این که در دست
آن جاری گشته تو را از ترستی از دیگری که بدعا تو باریده باشد چنانکه تو دعا کرده و یکران نیز دعا کرده در این دعا با تو
بوده اند اگر کسی که باریدن باران بدعا تو بوده بدعای ایشان پس اشاره به صورت شیر کرده که بر مسند بامون نشسته
بودند و روی بحضرت کرده گفت که راست میگوئی که باران بدعای تو بوده ایند و صورت شیر را بر من مسلط گردان
نکشت سیاست قماری و تسلیم سخاوتی علی بن موسی این صلوات من و سلم بر علیه از استماع این سخن خفیه گشته
با یک برآمد و صورت شیر زد که بگیرد این فاجعه را و او را علف خود سازید و از او عین و اثری باقی نگذارید بیکبار اند و صورت
دو شیر عظیم شده از جای خود جسته و اکنون خون گرفته را گرفته و اعضاء او را کوفته در هم شکسته و خوردند و خوش را
پسیدند و این قوم تخریب شده نگاه میکردند چون شیران از کار اکنون پرده جسته و با حضرت کرده کفشد باولی الله فی ارضه چه
میفرمائی ما را آنچه باد کردیم نیز با او بچشم و اشارت بامون کردند بامون از شنیدن سخن شیران بهوش گردید حضرت
فرمود تا کلب بر او افتادند و بوی خوش بکار و می بردند تا بهوش آمد باز شیران کفشد باین رسول الله ما را رخصت میدی
که او را باین مجلس ملحق سازید حضرت فرمودند نه زیرا که حق تعالی را در او بهر سبب که او اعضاء این تدر خواهد کرد شیران
کفشد پس ما را چه میفرمائی حضرت فرمودند بیکبار خود بر کرده چنانکه بودید ایشان بوی سنده باز کفشد و همچنان و صورت
شدند که بودند چون بامون خود را از شیر شیران جمع کرد و آن حضرت را طلبت که گفت آنچه که حق تعالی شرمیده من
را از من دور گردانیده باین رسول الله این امر یعنی خدایت از به شما بوده و احوال حق شماست التماس دارم که در مقام
خود نشینی و بر من نیت نبی حضرت فرمود اگر مرا میل بپادشاهی میسر بود با شما در این نیت ایمنه دارم را میگردم و حق تعالی بن
نیقوت خود را مطیع و متقاد من ساخته چنانچه از بند و شیر دیدی الا جمال بنی آدم را که از روی تعدد و حد میکند و میکند
و آنچه می پسندی حق تعالی را امر فرموده که بر تو اقراض نکنم و در تحت ملک تو باشم چنانچه حضرت یوسف در تحت ملک عزیز بودید
ازین واقعه بامون همیشه در و ایمنه بود تا عاقبت آنحضرت را از هر خوراند معجزه چهارم مثل است که در خوران
بود که خود را بر جنب نموده شربت داده بود و میگفت من از اولاد فاطمه ام و چون حرف از نزد امام رضا مگفته
حضرت فرمود مرا علی بن ابی طالب پس از آن زمان که حاضر شد گفت اگر علی بن موسی از ضایع نیت من میکند نه
نقی نیت و میکنم که او را نزد امام فرستاد و گفتگوی آن زن با حضرت اعلام نمود حضرت فرمود من فرود آید بدین جایم
خواهم آمد و تحت نیت من با و ظاهر خواهد شد و اینجا که را خانه و سیسی بود که اقامت سیاح و جانوران را در آنجا مقیم
بجمله سیاست مردمان و از بزرگه استماع و کرده بود چون نزد حاکم روز دیگر حاضر شد حضرت فرمود که گوشت اولاد
و فاطمه هم حق تعالی بر وحش و سیاح حرام گردانیده است اگر این زن بعین بیان از اولاد ایشان است باین که
در آید تا صدق قولش بر خاص و عام ظاهر گردد آن زن روی بحضرت کرده گفت و نیز میگوئی اول تو باین که
شواخت بر خواست و داخل بر کشد هر چند حاکم و خواص او را منع نموده حضرت فرمود و خواست از طرف من معذور پس

برای کشود و داخل بر کشد و پیش رفت و یکبار از بیاض را دست بر پشت و سر و گردن میمالید و هر یک از بیاض سر بر پای آنحضرت
میمالید و دلیل او میشدند و بر دور آنحضرت میگشتند تا جایی را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و خدم و حشم تا شام
بگریزند و تعجب می نمودند حضرت چون از آن موضع بیرون آمد از آن یکشده خود پشیمان شد و در رفتن پیر که تعقل می نمود و حکم بخواند آن امر
نمود که گوش بحرف او ندهید و او را کسی بر که بفرماید اگر عسویت یعنی که آیند ترکان با او نیز همین طریق با او سلوک خواهند
پس ازین رابر و شسته خیر او داخل بر کشد و بیاض از هر طرف استقبالش آمده پاره پاره اش کردند و در طرفه ایستنی
پاشش از هم بودند که خوش بزمین بچکید و بزینب کذاب مشهور شد معجزه پنجم مردی که روزی که حضرت امام رضا علیه السلام
فرمان از زانی میداشت بشهر نیشابور رسید از آنجا گذشت بخار جمعه آبی فرود آمد و در آن موضع سنگی بود حضرت بر سنگ
نشاند و نیاز مشغول گردید و نقش قدم مبارکش بر سنگ انداخت و کمال آنسکه آید پدید آمد و بدیوار نصب کرده اند و مشهودست همه
و ستاده بر آن قرار داده اند و آن موضع قریب یک مایه مشهور است و باغهای بسیار در آن موضع بود حضرت باغبانان محض اغلب کرده
و نمودار امین با کور شده بود و بجهت ما انکور بسیار باغبان کشت انکور از کجا پیادرم که فصل زمستان است و از شدت سرما
درختهای انکور را در خاک کرده اند که مباد از سرما آسیب با آنها رسد حضرت فرمود تو داخل باغ شو و قدرت حق تعالی را بین
باغبان چون بیاض در آمد بقدرت حق تعالی و معجزه امام رضا علیه السلام هر درخت میوه که در باغ بود از انکور و غیره همه را
بر بارید و همه را در غایت شادابی و رسیدگی مشاهده نمود بسیار تعجب شد که در این فصل این نعمت و میوه از کجا آمد و با خود
گفت که این باغ از من نخواهد بود و یا من در خواب می بینم و چون باغبانان از حجابان ل مردان و از هدایت و توفیق بی خبر بود
و علی شاه و دیگر حرمین پیشش بگوش آمد و بخاطر که دانید که این از ولایت پسر پوتراست صلاح دانست که بروم
و روحی بگویم که در همین باغ انکور نیست پس باغبان معون بادست خالی از باغ بیرون آمد امام رضا علیه السلام فرمود که چرا با انکور
بیاد روی آن سیاه بخت پدید آمد و فرمود یعنی گفت در این باغ انکور نیست حضرت دانست که دروغ میگوید و غضب شد
گشت آن باغ و باغبان هر دو بوزد این بخت و از آنجا کوچ فرمود و روانه شد انطون بخود گشت اگر چه دروغ با پسر پوترا
نیم آنانست عظیم در دست دارم پس شادی کنان متوجه باغ گردید چون داخل باغ شد ناگاه ابری پدید آمد و در حد و برین در
سمان پدید آمد و بسیار متعجب گردید و او از سیاهی که از آسمان بر آمد و از هوای پدید آمد و در یک لحظه انطون را با انکور
بیاض بود و بوقت معجزه پنجم همان بن زید روایت میکند که خدمت امام دین و دنیا علی بن موسی الرضا بودم و
یکدیگر میرفتم را شب راه نهادم مرا پاری عاریت شد و از من انکو خواست کفتم دین پادان انکور از کجا آدم که در انجین حضرت
ام رضا علیه السلام کس پیش من فرستاد که غلامت از روی انکور و او مقابل خود نگاه کن چون نگاه کردم باغی در کمال خرمی طرا
و بودم که در آن انواع درختان انکور بسیار بود من برخاستم و با باغ رفتم انکور و انار بسیار چیدم و پیش غلام آوردم
خوشه تیز از آن بر گرفتم و چون پیچیدم دیدم اینکایت را بابیست بن سعدا بگو ببری پادان کردم ایشان بخدمت امام رضا
آمد و آنچه از من شنیده بودند بجهت آنحضرت نقل کردند حضرت با ایشان فرمود این باغ از شما و درینست پس بپند چون نگاه
کرد باغی مانند باغهای بهشت جنس داشت مشاهده نمودند که انواع میوه با در این باغ موجود بود گفتند ما شهادت میدهم که تو در
رسولگدانی و بهترین خلقانی بعد از جد و پدر بزرگوار خود معجزه پنجم نوحی روایت میکند که وقتی حضرت امام رضا علیه السلام
بازت خواست که دار و نه خورده ام و بچشمه آب گرم میروم باید که مرا همش روزی صاف داری و رسول تو پیش من آمد
درش بگذر مامون آنحضرت را اجازت داد انور و دنیا و دین بر چشمه رفت و در آنجا خیمه زد و مامون روزی بیشتر تا اینکه
روز هشتم رسید پس با خدم و حشم سوار شد و بقصد دیدن آنحضرت بان سر چشمه توجیه نمود و چون باغ موضع رسید از آب فرو برد
و در بجهت آنحضرت داخل شده شرف طاعت آنحضرت را در آنجا ادراک نمود و بعد از مراسم تعظیم و تکبیر و اقامه تسبیح
کثرت سوار شده بقرن خود مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی نامه از حامل بدین رسید که حضرت امام رضا علیه السلام در

بدین تشریف آورد و از آنجا بجانب کوه توحه فرمود بعد از چند روز دیگر نامه از عامل مکه رسید که حضرت امام رضا (ع) در کوفه
و چون داخل مکه شد من ترا اعلام کردم مامون چون این اسرار را بدید بسیار متعجب بود و برخواست و بخت امام رضا (ع) را گفت از
من درخواستی که هشت روز مرا معاف دار که دارم و بخورم و بآب گرم بروم و باین بهانه بدین دگر رفتی صفای ترا علی عظیم
داده است من برآورده و پسر عم تو ام چه شود که از آن علم حرفی بمن آموزی تا از آن شفیع کردم حضرت فرمود اگر من خضر بودی
و بر آنچه تو بگوئی قادر بودی تکلیف که من یکی از رعایای تو ام مامون ملعون بکند بدو گفت بخدا قسم که باین اماکن رفتی و تو بخت
خدا را دلی این است چهره **هشتم** ابراهیم بن موسی از آن روایت میکند که روزی در خدمت امام رضا بودم و در
مسجد که در خراسان با حضرت مشوب بود گفتم باین رسول الله بر آورده ام مطالب من در دست نیت و رفع که در تنهای
دنیا و آخرت مرا علاج از جانب نیت حضرت بعد از استماع این سخنان از مسجد پرورن آمد و جمعی کثیر از مجتبان و شیعیان استقبال
و حضرت فرمود و قریب بنماز ظهر بود پس آنحضرت بجانب مشرق که در آنجا بود و متوجه شد و من از عقب آنحضرت رفتم تا آنکه باری
در چشمیکه قریب آنقدر بود رسیدیم و غیر از من کسی دیگر در خدمت آنحضرت نبود پس فرمود باین از آن نزدیک من ای از آن
و نامه بکوی تا نماز کم گفتم باین رسول الله بمن و عهد نمودی که مرا از پریشانی برسانی و از منست در خدمت حضرت تو را
بیدارم امید که بزودی مرا از من بگهول ببرد پس آنحضرت در همان موضع که نشسته بودند اندکی از زمین کند و در میان
بر آنخیزد برود و سبک چند از طلا پرورن آورد و بمن داد و من از برکت آن چندان مال باقیم که مال و ملک من بشمار نماند
رسید و ده اند بار کسی بجا و قول من بود **نهم** محمد بن حبیب از پشام عباسی روایت میکند که او گفت که
رو بانه سفید از تجارت طلبیدم و بسیار سعی نمودم و نزد همسایگان ندیدم و عرض نمود که در چین مراجعت آنجا بیا برسم
برای فرزند آن خود یرم و چون بدین رسیدم بیکس حضرت امام رضا (ع) را دیدم و زمانی از آن حضرت احکام الهی و احادیث
حضرت رسالت پناهی بنیابت مستفید گردیدم و چون خود را نمودم از عقب من خادم آنحضرت پرورن آمد و دو جانه سفید بهار یک
و طبع که میخواستم بمن داد گفت حضرت فرمود اینها را برای پسران خود بجا کن **دهم** ابو جعفر بن محمد بن عبد الله
روایت میکند که وقتی مرا عرض بسیار بود و احتیاج تمام روی نمود و صاحب اکمال بسیار می نمود و مرا از نیت هیچ مخلص بود
با خود گفتم که این در راه حج بکرات مولات من حق بن موسی از نیت همان بهتر که حال خود با عرض کنم و ده ای در خود را
از او جویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرش بر من افتاد پیش از آنکه اظهار حال خود کنم فرمود یا اباجعفر در سبک حق با خود
تعالی حاجت ترا برآورده و ادای دین ترا کرد و گدازد و مخزون بپاش از روز نزد آنحضرت تا حاجت نمودم فرمود اگر در مجلس طلب
باشد بخدمت تو حاضر کنم گفتم باین رسول الله روزه بیدارم و از روی من نیت که با حضرت شما افطار کنم پس با آنحضرت نماز مغرب
کردم بعد از آن آنحضرت در میان مرا بخود نشست تا طعام آوردند و با او افطار کردم و چون از طعام خوردن فارغ شدیم
حضرت فرمود یا اباجعفر امشب نزد ما پاش اکال بخیل حاجت تو کنم تا بروی گفتم باین رسول الله میخواهم بروم پس آنحضرت
دست مبارک بطرف زمین برد و یکجمله خاک برداشت و فرمود استین خود بجای من استین خود کن و حضرت آن
خاک را در استین من ریخت چون نگاه کردم همه دینارهای طلای خالص شده بود پس دعای آنحضرت گفتم و بدرت خود مرا
نمودم و پیش چراغ نشستم تا دینار را بشارم در میان آن دیناری دیدم که بر آن نوشته بود که این بخدمت دینار است
نصف جهت دین نیت و نصف دیگر برای نفقه و با محتاج است تو چون اینها را دیدم دینار را شمردم با نصف دینار بودی
زیاده و نقصان و مجموع است بشارت را در زیر سر خود نهادم و آتش را با فراغ بال و رفاهیت احوال خواب کردم و چون صبح
شد قریب به باران دینار را در میان آن دینار طلب کردم و آخر بیا فتم **یازدهم** احمد بن عبد الله روایت میکند
از خفاری که گفت که مردی از ابی رافع طیس نام را بر من حقی بود و در تقاضای آن بسیار کار بر من کش کرده بود تا روزی
در مسجد و با دیناری کرد که فغان مال مرا بخورد و مردمان بر من حجت نمودند و من از مشا هده انحال شرمناک شدم و روزی

چون غاصب که از دم بخت نام رمضان رقم چون نزدیک آنحضرت رسیدیم دیدم که آنحضرت بر درازگویی سوار است بجای
برود و اینوقت در ایام ماه مبارک رمضان بود گفتم یا حضرت خدا تو شوم مودی تو عین دایر من حتی است و در سبب آن
بجهت میدارد و توقع داشتم که شاید حضرت با و آمد کند که مرا چندی مملکت دهد و مقدار طلب از آنحضرت عرض نکردم حضرت
فرمود که الحال من بجلد میروم بر در سزای من نشین تا من سر جنت کنم غفاری گوید من ششم تا وقت غار شام داخل شدی
غار شام کردم و اینبایدن حضرت و شکب بودم خواستم که بخانه خود برگردم که آنحضرت رسید و مردمان دور او را گرفته بودند
و ساکنان بر در خانه آنحضرت نشسته بودند پس یکیک از قصدی کرد و بخانه درآمد و در طلبیدم من بخت دی رقم و او را از
حوال این السبب که در آنوقت امیر مدینه بود حدیث میکردم و چون زحمام غار غنیم فرمود این باشد را بردارد و فرض
خود را او کن من دست کردم و دینارهای طلا و در زیر آن باشد بود و داشتم و در یکسره بر بتم حضرت چهار کس از حجاز را بخود
براه من کرد تا مرا بخانه رسانند من گفتم یا حضرت خدا تو شوم عس پس سبب میکرد من گرامت دارم که انجاعت من خورده
و فلان تو با من باشد حضرت فرمود صواب کنی خدا ترا بر راه صواب دارد ایشان را فرمود که باز گردند و من متوجه خانه شدم و
چون بخانه مدادم چراغ را طلبیدم پس چراغ را حیر کردند من نظر در دینار را کردم و مجموع چهل دینار بود و در میان آن یک
دینار بنیت روشن میسوزد چون آنرا بر گرفته و در آن نفس بود که حق از دست دینار است و او کن و با قرامت
با بخت خود کن و بخت قسم که من مقدار فرض خود را با آن حضرت بخشیدم بودم پس بقیه خانه و خانه را بر آن نمک شکر کردم و مسخره
و وارزدهم مرادیت که در وقتی تا چون سرد راویا علی بن موسی ترضا را از مدینه بخاریان طبعه در آن سفر
سید نفرا از او با و اخذ صاحب او در ملازمت او متوجه فراسان شدند و در آنجا راه بفرمان رسیدند و در آنکوه تری دیدند که
در انتاری بود و زاهدی در آن بیت حضرت و او بجلد مشغول بود و چو ترا به خبر آمدن آنحضرت تر بشنید بخت آنحضرت
به زبان بد و شای انبیا که بشود و گفت با نام معصوم چندین است که از روی خدمت شما دارم و کم محبت شما در
نزد خدا دل میکارم و پوسته بزرگ محاسبه و ابد او مشغولم و از مکارم اخلاق شایسته دارم که قدم شریف بکند داشته ساقی
مسکن این فقر را بنور قدم خود منور سازد حضرت از قبول نموده با شایقی صاحب همراه اند و پیش روانند تا در غار رسید
حضرت آن سینه ترسیم است در حین رجه که کشیده و باز درون غار داخل شدند و نشستند و تمام انجاعت در غار زاهد بکند با
وجود آنکه در آنجا زیاده از چهار پنج نفر نمیگنجید و در پیش چون انجاعت بجهت رفته و به تعجب نموده در قدم آنحضرت افتاد
و در سه بر پای رک آنحضرت پیدا و از بهت عدم تدارک و با تعجب در پیش بسیار شرمسار بود و حضرت از نور باطن دینت که
نجات در پیش از چه راه است فرمود اید و پیش سر به داری حاضر کن که فی البت ما کان و الخیف من کان یعنی در خانه
به به باشد و همان هر که باشد زاهد رفت و سه قرص از آن دوزخه از محل پاورد و در پیش آنحضرت گذاشت و عذر خواهی نمود
حضرت را بسیار که بر آن انداخت و بپیمایند و بعد از آن دست پذیرد و ابرو و پاره از آن و عمل بیرون آورد و در
داد که پیش اصحاب گذارد و در پیش آنحضرت با بنجام میرسانند تا آنکه نان و عمل مجموع سینه تر قنصت رسید بعد از آن در پیش
نگاه کرد و دید که کوزه و عمل و سه قرص نان بر حال خود است و هیچ از آن کم نشد خود را در پیش آنحضرت بجا گذاشت و
روی بسیار که آنحضرت میناید و میبکشت گفت بر کسی باد که در امامت نرسد داشته باشد معجزه میسر و مهم نخل است که
در وقت توبه حضرت نام رفایع است و از مدینه بخاریان عبور آنحضرت بشهر بغداد واقع شد و در آنجا میرد حامی بود که از
مومنان و شیعیان با فضل من آنحضرت بود و بارها از بغداد زیارت آنحضرت میدیدم و چون شنید که آنحضرت بغداد
فرموده با استقبال آنحضرت بیرون آمد و در سه فرسخی بغداد بشرف ملازمت آنحضرت شرف کرد و دید و او را بخانه خود فرستاد
و در بعضی از محبت آنحضرت که در آنجا بود و در خدمت آنحضرت رسید و چند روز آنحضرت را بنجیف در بغداد
داشتند و در آن حضرت بان مرد حامی فرمود که حمام را گرم کن و حوضها را پر آب کن تا مشب بتمام شود و اینهم رجب الحاقی می و

و اقسام در باب صفای تمام نجس آوردن و اقسام در حوالی انجام مردی بود که برض برض مستی شده بود و تمام اعضای او سفید شده بود
و کندی خشم از او میانه و از خایت قدرت که مردم تحمل از او داشتند بسیار کم از محل خود حرکت میکرد چون شنید که تمام را بکشد
علی بن موسی الرضا کرم کرده اند برخواست و پیش کلین باب آمد و پنجاه درهم از او قبول نمود که مراد تمام برود و گوشه نهان کن
شاید که چون آنحضرت شریف بتمام آورد نظری بمن کند و از برکت آنحضرت مرا شفای حاصل آید کلین باب بطبع مینویس و این تمام
برود و گوشه نهان ساخت چون نصف شب چراغها روشن کردند و حوضها را پر آب نمودند و جنود مبارک و بیای خوش در تمام
سوحشیه بعد از آن حضرت بتمام شریف بردند و در گوشه قتل اجمال فرمودند که ناگاه آنرا دید که برض داشت پروان آمد
و در برابر آنحضرت ایستاد و گفت یا فرزند امیر المومنین و امام الحقین و ابن رسول رب العالمین تو منبع مغزات و کراماتی هستی
آنکه نظری بحال من کنی چو زبیا از او بسیار بخل و منتقل شده خواست او را برتد حضرت از بحال حسن خلق رجی را منع نمود
فرمود که سرخ باد که پس حضرت از بحال کرم و بزرگی برخواست و گایه از آب حوض برداشت و سوره فاتحه الکتاب بخواند
بر آن و بعد در سران برود و بر پشت در حال با حق تعالی و برکت آنحضرت از مرض بالکلیه از او زایل شد چنانکه پنداشتی بر
افرض با او نبود و بدن او سرخ و سفید شده و بصورت خوش محاوره گردید پس حضرت رجب را از فرمود که این مرد را پروان
و از سر کار بایک دست رخت پاکیزه بپوشد و در وی پوشان و او را در سر تمام نشان نام از تمام پروان ایم رجب بنفرموده آنحضرت
حکم نمود چون حضرت از تمام پروان آمد افزود در دست و پای آنحضرت افتاد چون فریاد و خیزان آنحضرت بر آن مطلع گردید نزد فریاد
از پانصد نفر مردوزن شیبه با اخص آنحضرت گردیدند معجزه چهار و پنجم ابو بصیرت بن صالح بر وی روایت میکند که
چون حضرت علی بن موسی الرضا در اشای سفر از اسان حوالی منزل قلاطه بند در کار و انبوی خرابه که در آن زمان بود فرمود
چون وقت ندال شد حضرت فرمود آب بیارید تا نوش کنیم گفتند آب نیست حضرت در آنکان سگی دید که لشکر از محل خود برد
و قدری خاک از انوضع دور گردانید و خیزی خواند و بر زمین و میه از آنحال آب صافی ظاهر گردید حضرت وضو نامه کرد و آب
تیر وضو کرد و با آنحضرت نماز بجا آمد کردند و از منزل کوچ فرمودند و آنحضرت هنوز باقی است و یکصد رضا مشهور است نقل است
که بعد از بدنی شخصی در انوضع جوی کند و آن آبر را بر انداخت و نرود چنانکه در بدنی برود و بر طرف شد چو نرود و خراب
بانه در سر از آن آب ظاهر گردید و در این زمان انوضع مشهور است معجزه یازدهم عیدانه بن سرور
میکند که روزی حضرت امام رضا علیه السلام بجانب محراب رفته شد و با بر از محبت آنحضرت رو بفرمودند و سخنان بی ادبانه نسبت بآنحضرت
جاء کردیم در اشای اینحال ای هونی چند دیدیم که در محراب میزدند دیدیم که آنحضرت بآهوت اشاره کرد و از آنجانب خود طلب
آهوت به بجانب آنحضرت دولن و دوان میرفت و حضرت دست مبارک بر سران آهوت اید و بعلام خود سپرد و آهوت به جنود
شدن از چراگاه و در و داور خود اضطرابی داشت پس آنحضرت نزدیک خودش طلبید و دست بر سر او کشید و خیزی
که غضبیم آهوت به ساکن گردید و ترک اضطراب نمود بعد از آن آنحضرت نظر بجانب من کرد و فرمود یا عیدانه ایست که ناگاه
و سالتیم و در خوش و بطور جمیع امر ما را اعتقادند گفتیم علی ایسید و مولای من تو محبت خدائی بر خلق خدا و من تو به کردم از آنکه گفتیم
میکردم پس آنحضرت جبهه از او گردان آهوت به اشارت فرمود خدام آن آهوت را بیا که آهوت بجانب محراب میزد و قطرات اشک
گوشهای چشمش بر زمین میخورد باز آنحضرت دست از روی شفت بان آهوت کشید آهوت بجانب محراب رفته شد حضرت فرمود
میدان که چکشت این آهوت گفت خدا در رسول و نازند فرمود این آهوت میگفت مرا طلبیدی یا سید این آدم که شاید خیزی را گوشت
نوشد پس آهوت را را کردی من از او خاطر جوی کردم تا بچراگاه خود رفتم چرخه شام و دهم سلیمان بن جعفر و
میکند که وقتی با حضرت امام رضا علیه السلام با حقان آنحضرت پروان رفتم و با آنحضرت سخن میگویم که ناگاه حنفوری پیش آمد
بسیار میکرد و اضطراب پیشمار می نمود حضرت فرمود یا سلیمان میدانی که این مرغ چه میگوید گفت خدا در رسول و دانه لاداد
اخذند فرمود میگوید که ما را عینی قصد نموده که فرزندمان را بخورد و من مرغی ضعیف و عاجز و از انوضع توام گردیدم

معجزات حضرت علی بن موسی الرضا

رقیه و انچه برادر و با تخته رو و اولاد این معصوم را از آثار خلاص کن پس با تخته در آمدن ماری سیاه بزرگ دیدم که در
 تخته بود و قصد داشت که بجای نخکرا بخورد و چوبی چنان بفرست بر آغاز دادم که بکفرش بلاک گردانیدم و اولاد معصوم را
 از آن بلا رانیدم معجزه پنجم هجدهم روایت است که در وقتیکه ما منون حضرت امام رضا را و بعهده خود گردانید حضرت در هر
 وقت که میخواست داخل کوکب بزرگ شود بدینری میرسید که از آنجا داخل کوکب میشد هر که در آنجا بود تعظیم آنحضرت را
 و پرده که برود آن او بجهت بودند بر میباشید از دربان و پرده دارانی که در آن موضع چو نده میبهر احد بر آن داشت که بایکدی
 عهد کردند و شرط نمودند که ایندفعه چون آنحضرت بیاید تعظیم نکنند و پرده را بر ندارند و چون آنحضرت آمد همه بیکبار
 برخاستند و بعبادت مقرر پرده را برداشتند چون داخل کوکب شد بیکرا افتادند و بیکدیگر اطاعت کردند و هر کدام عهد نمود
 بعد از عهد شرط نمودند که چون آنحضرت داخل شود تعظیم او نکنیم و چون آنحضرت در محبوت نیز رسید بی حشیا و باز برخاستند
 اما در برداشتن پرده توقف نمودند معارف رسیدن آنحضرت با وی هم رسیده پرده را برداشت بلند تر و بهتر از آنکه پیش
 بر میباشند چون آنحضرت داخل شد گفتند شاید که این بحب اتفاق باشد مگر دندنا آنحضرت بر گشت و پند که همان
 با در معارف رسیدن آنحضرت بان پرده در رسیده ما بخدمت بجای آورد پس توبه کردند و جزم نمودند متعظیم شدند و بیکدیگر
 آنحضرت را از خضعتی قدر و تشریفی هست و چنانچه با در آنحضرت سلیمان کرده بود سحر او نیز کرده پس بایکدیگر گفتند که چون حال
 بنحوال است اگر در تعظیم و تکریم او تکامل نوزیم اولی و انساب است معجزه هجدهم حسین بن موسی روایت
 میکند که با جمعی از بنی هاشم در خدمت امام رضا بودیم که جعفر طوسی از آنجا گذشت و جامه کنه در برداشت و دستار پاره باز
 بر سر خاست چون او را با تکمال دیدند بیکدیگر نگاه کردند و بجهت خدمت فرمود عقرب را در با مال بسیار و خدمت و چشم از
 بین و بسیار خواهند دید حال بر وضع او خنده میکنند بیکدیگر بر آن بگفتند بود که او را حاکم مدینه کردند و احوال او ترقی نمود
 و غلامان و جاگران بسیار بر ما میکنند و محمود و خواص عوام بود معجزه نوزدهم حسین بن علی بن موسی روایت
 میکند که دو جامه داشتیم و میخواستیم که در وقت احرام پوشش در حال احرام و سوا می بخوارم رسید که ایام جا به چنین راه را حرام
 توان پوشید بانه از آنکه داشته جامه دیگر را پوشیدم و چون بیکدیگر رسیدم کتابی با جزئی چند بخدمت آنحضرت فرستادم و در او
 از آنجا که شوال کنم و جواب نوشته رسید در آخر کتابت نوشته بود که با جامه احرام بسن جایز است و آنرا پوشیدن کی نیست
 معجزه بیستم محمد بن داود روایت میکند که من و برادر دادم در خدمت ایام رضایم بودیم که برادر دادم که عیسی بن
 جعفر در حال تنوع است و ریح او را بسته اند و دست از او بسته اند پس در خدمت آنحضرت بیدیدن او رفتم دیدم که برادر
 منی و فرزندان آنحضرت در بایین او نشسته میکنند آنحضرت نمک نشسته و بستنی کرد و چون وقت نماز بود بر قامت یاران
 شانت کرده بدون عیش خوشحال شدند من بخدمت ایام دادم و گفتم فدایت شوم بتم ترا حل ثبات گردید فرمود غلط نغیده اند
 بتم من از انساب است که اسحق بر او میکوبت و حال آنکه اسحق پیش از وی خواهد مرد و او که بر اسحق خواهد کرد پس بعد
 از اسحق نمک عرق کرد و نوشید و مدت نازنده بود و اسحق نه تنها پیش از او بر و چنانچه آنحضرت فرموده بود معجزه بیست یکم
 روایت میکند که یکی از شیعیان از زنان در راه گرفته بودند بکمان آنکه مالی دارد و او را در میان برقی کرده بودند و هشتاد
 و از برف کرده بودند تا فرار کنند و آن شماره از خوف زدن عاجز شده بود پس در خواب حضرت امام رضا را دید که با او
 بگوید زیره و سفره مکا بکوب و اگر در دمان بکند از تا اینکوفش بر طرف نشود و انحنی و بیکدیگر بود که آیا این جزا دادی
 نمود بانه و خواش میج باشد بانه که جز رسیدن آنحضرت بر پیشا بورشند منوجه خاست آنحضرت شد و احوال خود را عرض نمود
 و ما را با در آن کرد حضرت با و فرمودند و انما تر تعلیم کردم چرا بان عمل بخودی گفت یابن رسول الله انما تر
 بیکدیگر از شما بشنوم فرمود که زیره و سفره مکا بکوب و دو سه بار دیدن نگاه دار تا صحت یابی انرا و پس از
 آن فرموده آنحضرت عمل کردم و شما با من معجزه بیست دو و دوم اسمعیل بن مندی روایت میکند که من از

معجزات حضرت علی بن موسی الرضا

در بیان

شنیدم که در عرب را نهانی است که آنحضرت خداست برضایت تضرکنان رفته تا بدین رسیدم مرا آنحضرت آنحضرت ولایت
کردند و در آنوقت از عربی که بنده انتم چون زبان سندی یکم نمودم حضرت بزبان سندی سوال کردم و جوابها شنیدم و کفتم خدا
بالفضل در عربستان شریف و از مدبرین کردم که من بسبب آنحضرت این امر قطع منازل نموده بایستاید آمد ام حضرت فرمودید
و آنچه بن رسید است بلی آنحضرت نه انتم هر چه خواستی بگو و هر چه میطلبی طلب کن پس هر چه خواستم پرسیدم و از آنحضرت عرض نمودم
از زبان عربی چیزی نمیدانم کرد و عا میگوید که آن طهریتم غیابی بود پس دست بزبان مالیدی فی الفور بزبان عربی مستحکم
که از همه کس بهتر میگویم معجزه است و مستحکم من این را برایش نقل میکند که او گفت از آنحضرت که در راه بود در خدمت
حضرت امام رضا بودند شنیدم که ایشان میگفت که وقتی در ملازمت آنحضرت میجو میرفتم بگوئی رسیدم فارغ نام که در طرف
راست آنحضرت واقع بود حضرت فرمود با فارغ ما و یک بقطع از بابا یعنی ای که کشته تو پاره پاره خواهد شد و ما نمیدانم که
مطلب آنحضرت از من چه بود و نتوانستم بگویم که در آنوقت معنی کلام حضرت بر ما ظاهر گردید معجزه است و مستحکم
کنند چون عراق رسید بکلمه رسید پاره پاره اش کردند و در آنوقت معنی کلام حضرت بر ما ظاهر گردید معجزه است و مستحکم
موسی بن هارون روایت میکند که در مدینه در خدمت حضرت امام رضا بودم که هر یک از آنجا گذشت حضرت فرمود گویای من
هر که را پدر و برادر و زن و ده اند بسی بر نیاید که چنانست که آنحضرت فرموده بود معجزه است و مستحکم
نصر بر علی روایت میکند که من در امامت علی بن موسی الرضا شاکت بودم و عرض نمودم و حضرت رسیدن بخدایت طلبیدم
و با خود قرار دادم که چون بخدش شرف شوم آیه از آیات قرآن که در معنی آن در مانده بودم و پس چون علی آن آیه را
پرسیم گفت از آنحضرت من رسید که در وقت نوکلان بر من کاشته اند در رسیدن تو بخدایت ما شکست و انحراف بر
و اما آن آیه را که میخواستی مثل اینست که در اصل از اینانچه خواطر خواه من بود نوشته بود پس آنکه از خواطر من پرورش
دانستم که آنحضرت بخت خداست بر خلق معجزه است و مستحکم علی بن احمد کوفی روایت میکند که وقتی از کوفه
متوجه خراسان بودم و در من خد من داد که ایضا بفروش و از برایم فروزه بخرمین از اور میان متاع خود بسته بودم و
چون به رسیدم خادمان حضرت علی بن موسی را ندیدم و عده طلبیدند که یکی از خادمان آنحضرت نوشته بود من کفتم که در میان
متاع من مدینه است پس رفتم و برگشتم و کفتم مولای ما را سلام میرساند و میفرماید که با تو عهده است و اگر بخوای اطاعتی
نداری و خرد تو از او داده که بفروشی و بجهت او فروزه بخری و توان حد را در میان فلان متاع بسته من از استماع استقبال
بخوایم آمد حد را برداشته آوردم و با خود گفتم که از آنحضرت میسند چند پرسم اگر جواب مطابق سوال شنیدم بقی
میگویم که او امام مقررین الطاهر است پس آنرا فرو نوشتم و متوجه خانه آنحضرت شدم و از دعام خلق مرا از رسیدن آنحضرت
او مانعند و با خود و زنگ بودم که ضامی از جانب آنحضرت آمده گفت یا علی بن احمد که فی باب سائل خود را بخیر و پاره کافه
من داد چون کافه را گرفتم و معالعه نمودم همه جواب سائل من بود و بر تپش که نوشته بودم و بطریقیکه خواستم معجزه
است و مستحکم علی بن محمد قاسم روایت میکند که شخصی از اصحاب ما را خبر داد که من وقتی مالی فخر بخدایت آنحضرت
بردم و مطبق و برابر آن خوشحال نیافتم از آن غمناک شدم با خود گفتم چنین مالی بخدایت آنحضرت آوردم و او بدان خوشحال
نگردید پس آنحضرت غلام خود را فرمود که طشت و آب پار و بر کرسی نشسته بود غلام را اشاره فرمود که آب بدستم در من
دیدم که هر قطره آب که از دست آنحضرت بطشت بر کبش آمد بر من میگردید حضرت بمن نگاه کرد و فرمود که کسی که چنین
باشد از آنچه تو آورده شاید دوزخم بخورد معجزه است و مستحکم محمد بن عیسی از ابی حنیبل روایت میکند که او گفت
شهر مسجد بیت که ما چنان انجامت و دل میکشید بشی و خواب دیدم که رسول الله و آنحضرت نزد من آمده پیش رفته و سلام کرد
دیدم که در تر و آنحضرت طبعی است و ردی از ایندیدی پوشیده اند و در انطق عز بود و حضرت رسالت دست در
کرده منی از آن بمن داد چون شرم شازده عدد بود و بنا بر روایت کتاب را در آنرا و احیاء عدد بود و من

معجزات حضرت علی بن موسی الرضا

اول آنست که این اشاره است باینکه بعد از هفتاد و سه سال عمر من باشد چون هفت روز بر آن واقعه بگذشت شنیدم که حضرت علی بن موسی الرضا را مومن زنده طلب نموده و در میان مسجد نزول فرموده و مردمان بشفقتندش میرسند منم در حال در میان مکان بخدمت آنحضرت رسیدم که رسول خدا را در آن موضع دیده بودم بهمان طریق که آنحضرت نشسته بود امام رضا نیز نشسته بهمان طریق طبعی از فرمایند برپا شده پیش او حاضر بود و چون سلام کردم جواب شنیدم دست مبارک در انطبق کرد و شستی فرمایند و چون آورد و من داد و چنانچه شمرده شمرده عدد بود و بر روایت مذکور بچند عدد بود و گفتم یا بن رسول الله من ازین فرماد یکمیندی میگویم که بخدمت رسول الله زیاده بر این داده بودند من هم میدادم من بعد از استماع این سخن در قدش خادم و تعجبم و آنجا بود و استم

معجزه هفتم و هفتم من بن ابوشامه روایت میکند که چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی بن موسی آمده گفت از آن کتب که آورده بخدمت ما بفرست و مرا چون بخاطر بودم و عذر خواستم که نیاروده ام خادم رفت و باز آمد گفت آید است پس اگر دهنده بفرست من برخواستم با چند نفر مردمان دیگر شخص بسیار کردم و بنیایم من بخادم گفتم مرا بپادشاهی که مرکب داشته ام و در میان اسباب من هم نیست خادم رفت و بعد از ساعتی برگشت گفت خدمت و خدمت که در زنده در آن است چون شخص بدست نمودم چنان بود که آنحضرت فرموده بود و خود بدو شسته بخدمت آنحضرت رفتم گفتم که ای میسر که تو امام مسمی معاود و عقاید با ما است و کردم و باین سبب بدایت با من **معجزه سی ام** ابضا من بن ابوشامه روایت میکند که روزی در مرد بودم مرد واقعی همراه من شد گفتم ابوالفضل از خدا ترس و رکن راه حق مکن و از کراهی و خلافت خود را خلاص کن من بر من تو بودم امر حقیقت و تعالی دل مرا بخت است رسول خود منور گردانید روز چهارشنبه و جمعه نیت روزه بکن و در رکعت نماز بکند از بخوابد و تا صبحی نهد و آنچه مقصود است بهترین صورتی محصل گردد و حسن کرد که بعد از بخت نزد ابوالفضل بماند و در ششم و شپس از رفتن بخانه کتابت علی بن موسی الرضا رسیده بود و در آن نوشته بود آنچه نصیحت واقعی کرده بودم حضرت امر فرموده بود که بار دیگر او را نصیحت کنم روزه داشتن و غسل و نماز کردن پس نوبت دیگر پیش ابوالفضل رفتم و با او گفتم که آنچه ترا بان نصیحت کردم بجا آور و شکر کن که صغالی ترا هدایت میکند و در میان اگر خواهی تا بعد بار اسرار من که من بسیار امیدوار گشته ام باینکه حقیقت و تعالی دل ترا نورانی خواهد کرد زیرا که مکتوب حضرت امام رضا در همانوقت که ترا نصیحت کردم بمن رسیده و در آن مکتوب مرا امر فرمود که آنوقت نصیحت کن و آنچه آنحضرت نوشته بود بهمان ترتیب که من بنو گفتم و تاکید بسیار کردم ابوالفضل آنچه تو گفتم عمل کن بعد از آن هر روز شب مرد واقعی نزد من آمده گفت که ای میسر من پیش خدا و رسول که حضرت علی بن موسی الرضا امام مفرق الطاعات و حجت خداست بر کافه عالمیان با او گفتم که خبر ده مرا بن هدایت ترا از کجا و گفت شده گفت آنحضرت امام رضا را بخواب دیدم که با من گفت ای ابراهیم بخدمت من که ترا بدین حق داخل جبار زنده و راه راست خواهی یافت و اکمال بر من ثابت شد که دینی که بسبب آن بحق توان پوست مذهب نیست ثابت است و اعتقاد من در اینجه ثابت و راسخ شد و از جمله مخلصان و شعبان ایشان گردیدم **معجزه سی و یکم** بکر بن سلیمان روایت میکند که روزی بخدمت امام رضا رفتم گفتم زن من عا طه است التماس و عالی دارم که حقیقتی بمن پسری گرامت کند حضرت فرمود حقیقت و تعالی دو فرزند تو میدهد و در خواطر کنز را بندهم که بیکرا بخدمت نام کنم و بیکرا علی حضرت در انجین متوجه شد من فرمودم بیکرا محمود و یکی را ام عمر نام کن چون بگوف رسیدم پسری و دختر می متولد شده بودند هر دو را آن نام کردم و از مادر خود رسیدم و چون ام عمر فرموده باشد سزا بن را بندهم که گفت از آنجمله که مادر من ام عمر نام داشت **معجزه سی و دو** محمد بن ابی نصر روایت میکند که بخاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو و من چون از حضرت رضا خیری در جناب شنیده بودم جواب دادم گفتم تا ندوی پرسم بگویم پس گفت است آنحضرت آدم و سوال بخاشی را عرض کردم فرمود امام بعد از من پس حضرت و بعد از آن فرمود هر که کسی جز نبست میکند که بگوید پس من و حق نیست و او را پس نباشد و امام محمد بنی علیه السلام بخود متوجه شد بعد از مدتی متولد شد **معجزه سی و سه** هم جدا شد بن منبره روایت میکند که من اول واقعی مذهب بودم و چون

معجزات حضرت علی بن موسی الرضا

زیارت کعبه شریف شدم تزلزل در خواهرم راه یافت روزی شرم را در بر گرفتم و بجزانایم گفتم خدا یا مرا در راستی قادر است
بخواهرم رسید که بدین روم و بعد از زیارت حضرت رسول خاتم علی بن موسی الرضا زیارت کنم پس بدین رستم و غلامی که بر در بود گفتم
بصاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که آنحضرت گشت ایضا این بن بنیره داخل شو من داخل شدم چون
نظرش بر من افتاد فرمود که چنانچه دعای ترا اجابت کرد و ترا راه راست نمود پس من با آنحضرت گفتم تو حجت خدائی بر خلقان داری
از جانب دایم ابود مجمره سی و چهارم فضل بن یوسف روایت میکند که وقتی عازم سفر حج بودم و تنبیه اباب نمر که
زاد و راحه نمودم بعد از طی مراحل بدین رسیدم و بسیاری از قبیل و قوم بیرون آید و از من تزلزل کرده بودند و انتم که او
ترا راه حج دارد و بترک فرود آمد و بمی از دوستان اهل بیت رسول تزلزل در اینجا کرده بودند و طعمای حاضر شده بود و خیار و
بطعام و یار نگه داشته بودند که طعام من در آمد و گفت که کنش ابواحسن است در بیرون در اینجا ده اذن دخول مجلس مطهر
گفتم اگر انقض باشد که من میدانم ترا از مال خود که دادم از او پس از وی اضطراب بیرون رفتم و دیدم که حضرت ابی الحسن علی
ابن موسی الرضا سواره پیاده گفتم یا بن رسول الله تزلزل از زانی فرمای و تزلزل ما را بنور حضور منور ساز حضرت
فرود آمده با بر سر نهشت بعد از طعام فرمود ای فضل بن یحیی بن زید و دینار عطا نموده و ای غلام ابی جواد کرده و
حسین بن زید از من قریق آن نمود که من سفارش از ابی جواد که مبلغ معهود زود با و واصل کرد و فضل گوید که گفتم یا بن رسول
خدا سوگند که از محاسن سرکار خلیفه زود من از قبیل و کثیر خیری باقی مانده اما هر چه شمارانید صبح و شهادت حضرت فرمود یا فضل
تو بلفظ انیسلم حسین کن که قبل از آنکه بنزد خود منی این مبلغ بود واصل خواهد شد و اندک زمانی بر نیاید که حسین بن زید نزد من
آید و معاینه آنچه کرده من حسابا مرا امام رضا تم مبلغ معهود را بحسب دادم و بجزانم که پیش از آنکه بنزد خود برسم این مبلغ من رسید
معجزه سی و پنجم اسمعیل بن هرون نقل میکند که روزی با شقاق احمد بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رفتم و در راه با
یکدیگر حساب بن آنحضرت میکردیم احمد گفت چون داخل مجلس آنحضرت شوم از من شریفش سوال فایم چون مجلس آنحضرت
آیدم و نشستم فرمود یا احمد حسن تو چند باشد گفت یا بن رسول الله نه قریب بی و نه پانزده سال خواهد بود حضرت فرمود مرا چهل سال
از عمر گذشته و پیش از آنکه سوال کنیم ما فی الضمیر یا بن فرمود معجزه سی و ششم مرویت که در مجلس بن علی خراسانی که
حدیث حضرت امام رضا بود و در مورد رسیدن آنحضرت و گفت یا بن رسول الله قصیده در مدح شما گفته ام و میخواهم اول
شما بشنویم و آن قصیده مشهوره که از صد و پست بیت متجاوز است بر آنحضرت خواند پسندیده افتاد و تحسین فرمود گفت
بعضی از اینها منی هم شده و چون در مجلس در آشنای قصیده ذکر شد و میزاد هر یک از ائمه علیهم السلام کرده بود حضرت فرمود از
در قصیده تو ای کافری میکنم و دو بیت فرمودند یا یمنضون که قبر شریف آنحضرت در طوس خواهد بود و شعیانیش زیارت او شرف
خواهند گشت تا آنکه عالم ال محمد خروج کند و اشقام از اعدای دین بجهد و در آن میان فرمود که هر که در غربت زیارت
او کند در روز قیامت همیشه با او در جور و جور او خواهد بود و امر زید شود از عذاب از روز قیامت گشته اللهم از قضا و جمیع
زیارت بجهد و از اجمعین و آنحضرت از شنیدن قصیده فارغ شد بدرون خانه رفته کینه که صد دینار در آن بود بجهت و جعل فرستاد
و جعل از آن پس فرستاد که من این قصیده بجهت ذکر گفته ام اگر جامه از جامهای خود را بمن عطا کند باعث قهر من خواهد بود و در دنیا
آخرت حضرت جامه خیر را با از همراه فرستاد فرمود که زرا بخواهد که خمری بیان محتاج خواهی شد و بکار تو خواهد آمد و جامه
بعد از رخصت منی مراحل مسینود تا بنم رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را با ایشان و بدو هزار دینار بکیر و قبول نکرد
چون دو سه منزل راه رفت از آن راه و او با ش قم از عقب او رفته جامه را آوردند او بر گشت و بهیئت راضی شد بشرط آنکه
از آن با و دهنه چونچه منزل رفت طایفه از راه زمان بقاظر بر خوردند و جامه را در گردن بستند و آنده افتاد و عقیق
ما قافله مشغول شد و جعل دید که یکی از ایشان پستی را از چمن قصیده و پیچانده و میریزد پرسید که این شکر گشت گفت
ترا با اینک بیت چکار التماس را کرد و گفت این از مرویت خراجیه گفت آن نعم اتفاقا آن شخص سردار اینجا هست بود

معجزات حضرت علی بن موسی الرضا

شخصی او شد که در جبل راس است میگوید دستهای اهل قافله را کتو و جمیع مال و اسباب ایشان را حکم کرد که باز پس دهند تمام را پس دادند چنانکه چه نزد کسی نماند و جمیع را براه کرد که می گفت قافله کنند و ایشان را بامنی برسانند و چون در جبل بختی رسیدند بخانه اش ریخته بودند و هر چه بود برده بودند شیعیان فهمیدند که حضرت امام رضا قاصد دینار باد و او را بر سرش هجوم آوردند و بر دینار از آن بعد دینار خریدند و در آنوقت سخن آنحضرت را فهمید که میفرمود بایز عتیاج خواهی شد و بعد از آنکه میفرمود که بان کینه تعلق بسیار داشت و از آنکه ایستاده بود در آنوقت که باز آمد کثیر بر چشم نا پنا شده بود و جبل از آنجمله پریشان خواطر گشت بشی خواطرش رسید که آنپاره جامه که از اهل قم گرفته بود و با خود داشت بخوشدلی تمام از آنجمله کثیرت پوشید شد و شبهاش از اول روشن تر شد بود بشکر الهی بجای آورد و آنپاره جامه باعث شغای چندین کس دیگر از مرعیه شد

معجزه سی و هشتم هر دو یکساله مامون در روز عید ولایت عهد حکم نمود که یکساله موجب سپاه را بدینند و دیگر یکساله از عباسیان و علویان و علوی و خطا و شعرا در آنروز موافق حال آنقدر ارجوایز و عطایا و صلوات و انعام و هدیه داده بودند که می توان رفتند و نیاز از حسابش عاجز بودند و فرمود که تمام لباس سپاه و عباسیان که سپاه بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و یکساله نامی حضرت امام رضا زنده و بر بنر با خطه باسم مبارک آنحضرت تمجیدند و مضمون ولایت عهد را نوشیدند و با طراف محکمت رساندند و مع هذا بدان آنحضرت امام رضا قاصد یکی از خواص خود فرمود لایثقل قلبک هذا الامر و لا تنسبه فانه لایتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مکن و باین وجهی خوشحال مباشی که صورت نامی نخواهد یافت و آخر چنانکه آنحضرت فرموده بود **معجزه سی و نهم** دو ابنت که روز عیدی مامون را عارضه بود کس بخدمت علی بن موسی الرضا قاصد فرستاد که آنپس چنان است که امروز بمصلی رفته نماز عید بگذارد تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور دارند حضرت جواب فرستاد که از محله شرط قبول کردن ولایت عهد این بود که اینطور کار با من نکنی و مرا صاف داری داری مامون انما سر اکر نمود و آنحضرت عذر ماکر میفرمود تا مبادی و احکام مامون بر سر حد افراط رسید حضرت فرمود سرایعین است که این نماز بفعل نخواهد آمد و لیکن چون یکبار داری رخصت ده با بطریقیکه رسول الله باین نماز پیرون میرفت پیرون روم مامون گفت هر طریقی که خوا پیرون رود پس مامون حکم نمود که در روز عید علماء و عباد و زما و ذرا و حفاظ و لشکر و سپاه و غیر ایشان از خواص و عوام بر کاه طایک پناه حضرت امام رضا حاضر آمد مشغول باشند تا در خدمت او بمصلی روند پس خلایق را اسباب و کوهها دور و باران زد که فرقه سواره و پیاده ابتاده بودند و پوشیدند آنحضرت غسل کرد و لباس سفید پوشیده بوی خوش بکار برد و عطر سفید بر سر زد و از دو طرف علامه گذاشته یکسریان دو کتف مبارک گذاشته و سر دیگر بر پینه لی کینه افکنده و عمار دست گرفته و ناز مبارک با ساق بالا کرده پای بر پینه با موالی و خدم همه بر آن میات از خانه پیرون آمدند حضرت روی مبارک با آسمان کرد و با دوازده یکبار گفت و خلایق نیز یکبار گفتند و بر چند قدم که بر میداشت یکبار میگفت و خلق متابعت می نمودند گویند در یکبار دوم و سوم در خیال مردم چنان افتاد که مکر از آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و مطلق و کوه و دشت صدای یکبار شنیدند که همه در یکبار یکبار موافقت و متابعت می نمایند چون نظر خلایق با آنحضرت افتاد سواران خود را از آسمان انداختند و در کار و خجربند چاقور و غنیلین و سوزنه پاره پاره کرده با مار و مننه نموده براه افتاد و اگر چه دیناری و ناله و پستقاری می شنیدند و غنفلور و مرد افتاد که کوباکوش آسمان گوشه خبر مامون رسید فضل بن سهل او گفت که حضرت امام رضا با خیانت علی رود و خلق بخوبی مستنون او شوند که زنده ماندن ما از خفاست شد پس خوف بر مامون فائز شد قاصد از آنجمله تمام از غیب یکبار بخدمت حضرت فرستاد که من شمار تعجب فرموده ام و ابرام نمودم و کلفت می کشید هم از راه دور و هم از کثرت تعلق و شفقت شما ای فیم ائمه ایست که باز گردید تا هر که همیشه پیش نازی کرده او با مردم ناز کند حضرت بعد از استماع این باب گفت ای پادشاه سوار شده بخانه مراجعت فرمود بعد از آن مامون مضمون سوار شده بمصلی رفت و نماز عید بجای آورد و مضمون شد و از عید و آنروز ضرورت نیامد بسبب هر چه در می که در میان مردم بمیرید **معجزه سی و دهم** احمد بن ابی محمود

معجزات حضرت علی بن موسی الرضا

میکنند که در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام استیاد و بودم که جمعی از شیعیان آنحضرت متول نموده که اگر معجزه ای باشد بیاورد و فایده
گفت شیعیان تو بگو خواجه بود حضرت فرمود باز گشت ایشان به پسر من محمد بنی از خضار را در خاطر گذشت که امام محمد بنی صغیر این
حضرت رو با کرده فرمود بدرستی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد و در سن که از ابی جعفر و او صاحب شریعت بود و این
نشین مفت معجزه چهل و یکم احمد بن عمر ابدال روایت میکند که روزی در مسجد در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام نشسته بودم بان
حضرت عرض کردم که یابن رسول الله خدا تو شوم بر تو میفرستم از شد به اناس یعنی بدون رسید فرمود که خاطر خود را بگو
که مرا از آن هیچ ضرری نخواهد رسید بدرستی که حق تعالی را بلا و نیست که خدا در آن موضع مانده که یاب میرود و حق تعالی از آن بگریز
مخلوقات که عبارتست از مور و صوم و محفوظ داشته که اگر قبل را داده کند که در میان ایشان رود و در آنجا بفرستد و بقیست
معجزه چهل و یکم مردی که وقتی مامون پادشاه و پادشاه سکن گشت و امیه از خود بر به حضرت امام رضا علیه السلام
گفت با ابوالحسن چنان میدام که وقت وفات من نزدیکه و اجل موجود من رسیده از من غافل نشوی حضرت فرمود که
از عمر تو باقی مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا به منی بدل کنی و مرا در آنکس از هر دوی و در زمین خراسان
و در آنجا که بعد از آن در تنهایی مامون گفت پناه ببرم بحد آنکه آنچه کفایتی و بحد که من هرگز اینها نگویم پسندم حضرت فرمود که
قسم که آن خواهد بود و چنانچه بگویم معجزه چهل و دو و یکم مردی که وقتی حضرت امام رضا علیه السلام را در آنجا دید
از او پرسیدند فرمود که و غایب کردم بر آنکه سبب آنچه با من کردی یعنی از دشمنی من تعالی دعای مرا در میان بستی
کرده اند و چون حضرت از آنجا برگشت زنی از چندان که در آنجا بودند بر جعفر و یکی متغیر گردید و فراش قضا بساط دولت
شوش از او در هم خوردید بدینگونه که جعفر را مقبول و یکی مجوس و مقبول گشته او نیز از زن آن سوی بران بارش
و شیع سکافات پیدا بر او و پوت معجزه چهل و سیم مردی بود که حضرت امام رضا علیه السلام را بر کار بن عبد الله بن مصعب
نزد سبب منی که در بعضی امور بر آنحضرت کرد و دعای آنحضرت بر آن طویون شایسته آن با کار از فقر افتاد که در آنجا
معجزه چهل و چهارم روایت که کرد چون حضرت امام رضا علیه السلام را میفرمود و اما و مارون که با من در
به پنهانید یعنی من و او آنچنین خواهیم بود و کسی معنی کلام آنحضرت را نفهمید تا وقتی که در سنه با دین فون شد و از او
پسوی بدون و من نموده معنی کلام معجزه چهل و پنجم مردی که در آنجا نشسته بود و ظاهر ظاهر هر یک از این
ظاهر از خادمان مامون و باطن از حجابان و موابان اهل بیت بود و آنرا مامون کینه خدمت حضرت امام رضا علیه السلام
بود روایت میکند که روزی حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید و فرمود ای برادر ترا بر خیزی مطیع میازم و ستری تو میبارم
که تا من در قید حیات باشم از آبکی از اینجی که اگر در حال حیات من آبکی کوته فرمای قیامت نزد حق تعالی و این
تو خاتم بود هر که گوید محمد کردم که خضر را بختی دارم تا امر بخند بختی بخیم پس فرمود ای برادر بدانی که رحمت نمودن من
شده بعد از چند روز دیگر از او و آنکس از زهر او دین خواهد خورد و از دنیا خواهیم رفت و مامون قصد خواهد کرد که تو
در پس سر در پیش بدون قرار دهد حق تعالی قدرتش خواهد داد و از این بحث خواهد شد بختی که هر چند جبهه نمایند که
نمود و موضع قبر من در طرف قبله در پیش روی پادشاه است باید که چون از بجز من فارغ شود آنچه تو گفتی مامون را بان
نامی و با ایشان یعنی مامون و متابعانش بگو که در نماز که در آن من نامی باید که سر سواری رود که بر او اثر سفر باشد
رسیده و از سر بر آید بر من نماز خواهد کرد چون از نماز فارغ شود مرا با نجاری که شایسته ام و اندکی زمین را بکشند و قبری
متساو ساخته نمودار خواهد شد و در میان قبر را سبز خواهد بود و چون قبر مکتوف شد آب بر زمین خواهد رفت و آن در وقت
زمانی که تا من در حیاتم از اینجی که هر که گوید و الله که بعد از آنکه زمانی حضرت نزد مامون رفت و آنکس از او
خورد و دنیا را و آنکس از من نزد مامون رفتم دیدم که میگوید گفتیم ایام رضا علیه السلام را میگردید که بعد از وفات او کسی
چند تا تو بگویم گفت بگو من آنچه شنیده بودم گفتیم تمجید نمود و امر تمجید آنحضرت نمود و در وقت نماز با فردا و بسته آمد

معجزات حضرت علی بن موسی الرضا

حرف نزد و پیش مغایرتی نداشت و نماز کرد و نماز نمود و از طرف پیش و داند از او چند و بیشتر
 از این مومن امر کرد که بر آن حضرت را در پس سر نشیند بگفت و شروع کردند هیچ کس در آن زمین کار نکرد و از او
 دیگر نیکوترین شد و در موضع که در آنجا دفن گردید تا آنها از مومن ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هر که را میدید
 میگفت ای مرده چه تو گفته بودی مثل کن هر که گوید که من از آن مثل میگورم و مومن میشیند و اظهارندامت میکرد و میگفت
 معجزه چهل و هشتم ابو بصلت هر روزی روایت میکند که روزی در خدمت حضرت امام رضا بودم مرا فرمود برو عقبه
 که در آن قبر هر دو از آن است از هر طرف آن خاک پارسین رخم و خاک را آوردیم و یکبار بوییدیم خاک را از دو
 یکی از آن اگر احوال قبر شریف آن حضرت برداشته بودم چون دادم بویید و گفت ایند فن منت اگر در آن سه طرف خاک
 از برای من قبر جز نماند هر کس که در خراسان باشد پاره ای مکان ندارد که بقدر کوچک گنده شود ای ابو بصلت و در قبر
 من که در طرف سر نهاده ای وید گفته بودید هم بان حکم کن ایی خواهد پوشید و قبر را بخواهد شد و در آن
 ماهیان بسیار بنظر خواهد آمد نیکه بنو خواهم و در ریزه ریزه کن و در آب ریز تا ماهیان بخورند و جو بگری نماند ای بزرگ
 شد خواهد شد و یکبار نماند از آن فرمود خواهد بود و غایب خواهد شد پس در آنوقت دست بر آب نهاده بگفت که بنو معلم
 میگفت آب نماند خواهد شد و از آن اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در نظر مومن خواهی کرد و بد آنکه فرمود این را و میروم و
 چون بیرون میامم اگر سر را پوشیده ام یا من حرف نزن و آن هر چه خواهی پرس و بگو چون صبح شد آن حضرت بیاس
 خود را پوشیده و در محراب با و داد و ادعیه مشغول گردید که فلان مومن طلب او آمده آن حضرت برخواست و متوجه شد
 و چون مومن نزد امام علیه السلام را دید برخواست و تعظیم نمود و میان هر دو چشم را پوشید و در پهلوی خودش
 نشاند و از آن دو طبق انار و انگور که در نزدش حاضر و خوشه برداشت و گفت انگور این لطافت و شیرینی تا هر روز
 ندیده و پوشیده ام حضرت فرمود با انگورهای خوب که در پشت باشد مومن آن خوشه را که به دست گرفته بود پیش داشت
 گفت این انگور بخور فرمود و معصاف دار باز ابرام نمود و گفت کمان بدین چهری حضرت امام رضا تمام از آن خوشه را تمام
 انگور گرفته خورد و برخواست مومن گفت ای این یعنی بکجا میروی فرمود ای حبش و جنتی یعنی اینجا میروم که مرا فرستادی
 پس سر را پوشیده از خانه بیرون آمد و با او حرف زدیم تا داخل خانه شد و امر فرمود که در راه بنده و بعد از آن بر فراش
 افتاد و امید در این بودم که جوانی خوش روی خوشنیکه کو یا امام است بپایند به شد پیش قدم و گفتم در بست بود از کجا داخل
 شدی گفت آنکه مرا از دیه بگرم با چادر در میان با تخته داخل نمود گفتم و گفتم من بخت خدای تو و جمیع شیعیان
 محمد بن علی تمام و بجانب در منور شد و امر نمود مرا که با او داخل محلی شوم و چون در چشم به پیرانش و از آنجا خود و یکا شد
 بنیه خودش چنانچه و میان چشمهایش را پوشید و با هم بجز یک معلوم من نبود و تکلم نموده و بر لب در چهری از طرف سفید
 ز غبار شد و پیر از امیر و امام رضا علیه السلام چیزی از میان جامه و بنیه خود بیرون آورد و بنیه بچسبی و پیر از طبع نمود
 بعد از آنکه امام محمد تقی فرمود با ابو بصلت با تخته داخل شود و غسل و آب بیرون اگر گفتم خدا تو شوم در تخته غسل و ای نیست
 فرمود هر چه تو میگویم بشنو چون رخم هر دو حاضر بود بیرون آوردیم و دامن بر میان زدیم که بدوش تمام فرمود با من
 ای نیست که مرا در کند تو فارغ باش و پدر را غسل داده کن و حنوط از بجه بیرون آورد چون بیرون رخم گفتن و غسل
 کرد و در آنخانه بود حاضر دیدم بیرون آوردیم و حضرت امام محمد تقی پدر را گفتن نمود و بیرون از آنجا خود فرمود تا بوی
 با رگفتم تو بخور و روم بگویم تا بوی سازد فرمود که تا بوی در آنجا حاضر است بیرون آید بیرون رخم ابوتی دیدم از
 بیرون آوردیم امام محمد تقی پدر را در آنجا بوی که داشت و دو رکعت نماز کرد و بسو فارغ شده بود که دیدم باز بیرون
 نماند شگفت شگفته شد و تا بوی قایم گردید گفتم ای رسول خدا همین لحظه مومن خواهد آمد و پدر ترا از من خواهد
 جواب گوید فرمود ساکت باش غریب بر میگردد و بیند این که اگر چهری در مشرق باشد و منی او در غرب باشد

معجزات حضرت علی بن موسی الرضا

بیان روح و جسد آن جمع میکند بعد از لحظه بازگشت شکافته شد و تابوت بی خود قرار گرفت و امام محمد تقی باز از آن تابوت
تابوت بیرون آورده بر فراش خوابانید و تابوت ناپدید شد و گفتی که مگر آنحضرت داخل داده و کفن نموده اند پس من در
برخیز و در برابر مامون بکشت من رفتم در را کشیدم دیدم که مامون با خدایش کریم با جاک و طباخچه بر سر دروی زمان
مامون بر بالین امام تم نشست و مرا امر بخیز نمود و حکم بکندن قبر کرد بعد از آنکه آب و ماهیا را مشاهده نمود گفت ای محمد
چنانچه در زندگانی با جمعی میسنمود و در مرده کی تیر میزد یکی از مصاحبانش گفت شمار افراد را بگوید که هر چند شبانی عباس از
ایمان بسیار باشد و مدت حکومت شما طولانی بود آخر حتمی کسی را بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را براندازد و من
با بویه رجمه الله در کتاب عیون اخبار الرضا روایت نموده که حضرت امام رضا تم هر شب بن عین طلسمه و فرمود اجل من
تر و یکشده فردا ایزد طاعنی مرا خواهد طلبید و زهر در آنخورد و نار من خواهد داد بعد از آن خواهد خواست که مرگب عمل
من شود با او بگو که متعرض آن امر نشود که عذاب بر او نازل شود چون او را منع کنی در بلندی خواهد نشست که گاه کن
که تو هم مرگب این امر نموی و صبر کنی که خیمه سینه می در یکطرف زده خواهد شد و چون خیمه را دیدی مرا با جامه من بپوش
در پشت خیمه نشین و مبادا بدرون خیمه نگاه کنی یا کبریا بجزایری که نگاه کن که موجب هلاکت است در این اثنا مامون خوا
گفت که نه ترا بکمان میبندد که امام را نیز از امام کسی دیگر بنویسد اکمال او در ایجاد پسرش در مدینه جواب بگو که اگر کسی مقتدی کند
در خسل امام امامت او باطل میشود و امامت ما بیکه بعد از اوست تیر خسل میرسد و ما میگوئیم که هست و هست که امام را خسل
خیمه و چون بدید یک خیمه ناپدید شد مرا بطرف قبر من یرواد و خواهد خواست که قبر پدرش قبضه قبر من باشد آن خواهد شد زیرا که
جمع کنندگای دنیا را کار و ناپدید شد در پشت نامی جدا خواهد شد و آنوقت بگو که مرا گفته یک کلک بر زمین زدم تا فرود
شود و چون قبر را به پستی داخل قبر شو تا ابی ظاهر شود چنانچه برابر زمین قرار آید بگوید و ما بیان که در آن پیدا شوند عجب
شوند آنگاه مرا بکنار قبر گذارید که مرا بدرون قبر خوانند برو گذار که کسی بر قبر من خاک بریزد که قبر خود یا زمین مساوی خواهد
شد و آنچه را بنو کثیم حاکم و خلاف آن مکن بر نه که بدیدمت حضرت عرض کردم که پناه بجزایر بگیرم از آنکه بخلاف امر تو عمل
نمایم و چون بوضع شد مامون مرا طلبید و گفت مولا بخود را از من سلام برسان و عرض کن که من بخدمت شما ایم یا شما نزد من میایند
و چون آنحضرت مرا دید برخواست و مجلس مامون شریف بود مامون چون او را دید در بر گرفت و دستش را میوسید و آنحضرت
بر دست راست خود برکت نشاند و ساحتی با او صحبت داشت پس خدم را گفت که آنخورد و نار بیار من چون اینکله شنیدم
خبرم نماند و ایستادم پس رفتم و خود را از دیوار انداختم چون کسیکه دیوانه باشد چندانکه در نایب حرکت میکند فرزند استم
آنکه شنیدم امام بنی نه خود خود نمود بعد از لحظه دیدم که چاکران و غلامان از پی طلب از هر طرف پیدا شدند که ابوالحسن
پجاری عارض شده است و مردم در سبک بودند و من یقین پیدا کردم که حال صحت و جو بوضع رسید زنده و زیاد و قحان
از خانه آنحضرت برخاست چون آمدم دیدم که مامون با کریمان جاک در تفرقه نشسته من گفت جایز است مقرر کن و بگاز
با کبره ساز که من مولای ترا خصل دهم کثیم مرا خبر داده و آنچه آنحضرت فرموده بود کثیم مامون گفت تو بیدان و من مستغیر
تا آنکه خیمه معمود زده شد چنانچه مامور بر آن بودم در پس خیمه فرار کردم آواز بچشم شنیدم و نهیل و صدای غرور و در میان
بگو شتم میرسد و بویها در کمال خوشی که هرگز بشام کسی مثل آن بویها نکرده بود بشام بخورد و مامون در بلندی نشسته بود
مرا آواز داد و اعراس کرد و ما بخوابشید چو بیکه غایت مولا بخود را کفن کرده بر سر برخواست و بایند دیدم و مامون و حضار را
ناز کردند چون بطواف قبر آمدیم و ظاهر شد که بکندن اثرین قاور میشد من کثیم که حضرت برین فرموده که یک کلک بر زمین
بزنم تا قبر ظاهر شود مامون گفت اگر به محبت امام و درینت پس کلکی بر اثرین زدم قبری بمیان ظاهر شد مامون من امر کرد که
در قبر شو و مولا بخود را در قبر بخوابان کثیم امر فرموده که صبر کن تا ابی ظاهر شود و فرود نشینم مردم منتظر بودند که ناگاه ابی از قبر
و تاب قرار کرد و ایند و ما بی بطول قبر پیدا شد و ساحتی حرکت کرد و چون آب بر زمین فرو نشست ما بی ناپدید شد و چون

مختصر استخاره علی بن موسی الرضا

هر که زیارت کند مرا در غایت حاجت و نیازی برساند علی او ثواب صد هزار مرتبه بزرگتر از ثواب صد هزار مرتبه
 حج و صد هزار عمره و ثواب صد هزار جهاد کننده در راه خدا بیکه او ثبت شود و فرزادای قیامت در زمره محمّد و خواهد شد و در
 درجات عالیست بشت بخت بخت رفیق با خواهد بود و در حدیث دیگر آمده که در کتب حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام نوشته بود که
 ابلغ شیعیان زیارتی تعدل عذاته عزوجل الف تحفه یعنی ایتر البشیر یعنی برسان که بدینیکه زیارت من نزد حق تعالی زودتر
 برابر است با ثواب هزار حج محمد بن ابی نصر بر علی که راوی این حدیث میگوید که بعد از آنکه امام محمد تقی عرض کرد که زیارت
 حضرت امام رضا برابر است با هزار حج حضرت فرمود ای وابسته الف الف تحفه لمن زاره عازنا بکفه یعنی علی و الله زیارت
 آنحضرت برابر است با هزار حج از برای کسیکه آنحضرت را امام مقرر نماید است و آنحضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
 شده که فرمود بقیل حقه فی بارض خراسان فی حدیثه بقیل لها طوس من زار فیها عازنا بکفه اتمه بیده یوم البقیه و حدیث
 بکفه و ان کان من اهل البکار یعنی مقبول خواهد شد چهره من در زمین خراسان در شهر کیه از اطوس گویند هر که زیارت
 کند او را در آن دنیا در عاقبتی که حق و حرم است و در پیشانی فرزادای قیامت من دست او را خواهم گرفت و داخل بشت
 خواهم کرد اگر چه از آنجا حتی باشد که کنه کبره کرده اند راوی گوید بعد از آنکه آنحضرت عرض کرد که خدا این شوم و ما عرفان حق
 شناسان حق آنحضرت کدام است قال یعلم انه امام مقرر الف تحفه غریب شهید فرمود بداند که حضرت امام رضا علیه السلام است
 که در حقیقت اطفا و بر خلاف و بداند که آنحضرت غریب و شهید است بعد از آن فرمود من زاره عازنا بکفه اعطاه الله عز
 وجل اجر سبعین شهید افن استشهد بین یدی رسول الله علی حقه یعنی هر که زیارت کند حضرت امام رضا علیه السلام و در حدیث
 حق او را بستاند ثواب بشاد شهید بوی عطا فرماید از آن شهیدان که در خدمت حضرت رسالت شهید شده باشند
 و در حدیث دیگر آورده شده که حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که من زیارت را به همه فدا میبخشم از حق من بجز او و بر او
 حرام است که آنرا بدهد علی آنرا یعنی بچکشی زیارت میکند پدر مرا پس در آنروز اوله از برای از بخت باریان با سر یا با گریه
 که آنکه حبسها و تعالی بدهد او را برایش و در حدیث دیگر آورده شده که حضرت امام رضا علیه السلام
 فرمود من زارنی علی بند داری است بوم البقیه فی ثلث مواطن حتی اخلصه من اهلها اذا تطییرت الکتب بینا و شمال
 و عند انقراض و عند میزان یعنی هر که مرا زیارت کند روز قیامت او را سه وقت در یابم و از احوال و شاید از در عذاب
 کنم اول و فیکه اهل اعمال از حب و راست چنان باشد و دوم و فیکه فدا بر صراط تقی و باشد سیم و فیکه اهل اعمال
 چیزان بخت و در حدیث دیگر آورده شده که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود من زیارت کردی علی کان له عذابه فرمود من زیارت
 کردم برودت قال نعم و سبعین الف تحفه قال خال رب رقیل من زاره اوقات عذبه کن کان شاره منه فی عرشه قابل نعم
 و حدیث یعنی هر که زیارت کند فرزند من علی را خواهد بود او را نزد حق تعالی ثواب حج مقبول راوی گوید که از روی حدیث
 ششم ثواب هزار حج مقبول خواهد داشت فرمود آری ثواب هشتاد هزار حج فرمود بیهوده باشد که مقبول نشود و ثواب هشتاد
 حضرت امام رضا علیه السلام بر است با ثواب هشتاد هزار حج مقبول هر که زیارت کند آنحضرت را یا شبی از شبها نزد آنحضرت بعبادت
 متعلقه میشود باشد یا است که حق سبحانه و تعالی را در عرش زیارت نموده بقیل فرمودی نعمت فرمود چنان است که حق تعالی را
 در عرش زیارت نموده حضرت فرمود علی تحفه حدیث از جهت طول ذکر شد و اما حدیث در باب سبکدوش است چون که جمیع نمازین
 کتاب کتایش نه اشت این تحفه را باین چند حدیث مزین گردانیدم **مقصود ما روایم** در باب معجزات کوه کبکی
 بکر علم و رشاد ابی جعفر محمد بن علی ابیحواد صلوات الله علیه مشتمل بر هشت معجزه **اول** برودت کوه چون
 حضرت امام رضا از دنیا رحلت فرمود سالانی بر آن گذشت مانحن بقیه او آمد و در آنوقت **ثانی** در آن زمان که بر او
 حادث زمان و تغلب دوران در مدینه توغن شوال است نمود با اهل و عشیره بیجا آمد و در آنجا بر سر دروازه قار و روزی
 مامون بکار پروان رفت و اهل محله تقی که نه ساله بر سر کوه که اطفال بازی میکردند ایستاده بود که مامون با خدمت و چشم

مخبرات حضرت علی بن موسی الرضا

رسید و اطفال مددگران شدند الا آنحضرت که بر جای خود مانده اصلا حرکت نکرد ماموز از چشم آنحضرت افتاد و از توقف آن حضرت تنبیه کرد و گفت ای پسر مرا تو چو نه یکران یکر یخی حضرت فرمود که راه شک نبود که از رفتن راه بر تو وسیع کنم و کنایه ای بود پندرم که از تو ترسم و همان داشتم که تو بچرم بجای زاری بر سر ماموز گفتم او ناخوش آمد گفت به نامه ادبی گفت محمد گفت



بکرستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا مامون کرمان شد و بر امام رضا رحمت فرستاد و برشت و تمام راه درین مکر بود تا چون از شهر بیرون رفت باز برادر اجماعی داشت باز از نظر غایت ساقی برکت و مایه کویکی در اختیار داشت مامون از آن مستکر شده اندر شکار را حرکت کرد و بجانب شهر روانه نمود و ناگه برادر دست داشت و مستکر بود و ناگه بهامکان رسید باز اطفال که کوزانده مامون نزدیک وی آمده از او پرسید که بخور دست من چیست حضرت با الهام ربانی گفت ختمی را در میان آسمان زمین دریا خست و ما پنهان کوچک از آن بیرون می آیند و باز مایه پادشاهان آنها را می بینند و ایشان سلام بنوتان می سازند چون اینکلام از آنحضرت شنید تعجب نمود و کنایه حوالاتی با آنحضرت کرد و گفت خدا که تو پسر امام رضا هستی پس بریدی آنحضرت بسیار خوشحال شد و در آنجا نه برود و اگر امام رضا میام نمود و زبرد در تعظیم و توقیرش سعی بیعی نمود و ناگه باز یک حد قبا میان جوش زده اجتماع کردند و همه بکرمان درآمد و مامون گفتند ترا بعد از من میده بهی که بطریق فتنه راه رسیدن و آباء عظام تو با آل علی سلوک می کردند تو نیز می کرده باشی و به این علت و دوستی که خدای بر تو پوشانیده و برادر یکران می بینی پس اینک از وی بعهده می کردن تو پدر این پسر خدایان که محشی و الهی گرفتار شده بودند به حال داشتند تا اینکه حق تعالی آنها را کفایت نمود و از انتم خدس شدند زنده که ما را در آن قسم غم تازه کی میسند و پسر رضا را بجل خود بکنه از مامون در جواب آنحضرت گفت ای آنکه پدران من پیش ازین با آل علی کردند قصد ایشان قلع یم بود و من از آن پناه میگیرم بعد از آنکه انصاف و بی محاسن نمود و بقیه میده انتم که آل علی باین امر اولی دانستند و اما آنکه من با امام رضا کرده و بهی که بهی که درین از اطلب خواطر خود خلافت میده اوم و بیحاج رسانیدم او قبول نکرد و بویعه می من هم راضی نبود و اجابت نمود

استغفر الله

معجزات حضرت امام محمد تقی

محبتی که من با پسر دیکم نتیجه فضل و کمال اوست که با وجود صغر سن علش از همه کس بیشتر است و فضلش از جمیع مردمان زیادتر است
 غایبان کشته شد که او را درین کمال علم از یکی بهم رسیده و با کدام حاصل و دانشند گفتگو کرد که مال او ظاهر شود اگر خلیفه در اگر
 او بجهت است یا بهر کند تا او را در درس بگذازد و علم و فنی بهم رساند بعد از آن امر از خلیفه است مامون گفت من بکمال دانشا
 ترم از شما و علم ایشان بدانی است و کسی نیست اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود ایش را از شنیدن
 این سخن بسیار خوش آمده بان راضی شده کشته شد پسر دیکم منبیین خوبست که روزی مقرر کند و در محلی که بخواهد بنشیند که از علم
 و فقه و شریعت از دشواری کند مامون گفت من فلان روز را مقرر نمودم اجتماع کنید شما از علماء خود بیکر آنجا بنشیند و خلیفه بنشیند
 بهنایت از نزد مامون بیرون آمدند و با شرف تمام در میانیکه شرط نموده بودند که چون نادانان امام محمد تقی را بطلب ظاهر شود
 مامون هر یک از طرف کند و اگر خلیفه بر عکس باشد ایشان را بر خلیفه اعتراض نباشد پس با یکدیگر نشستند و با تکیه کردند
 از میان علماء مصر یکی بنام کثم که در آنوقت قاضی بغداد بود و سرآمد علماء مصر بود و در علم فقه و حدیث از همه پیش بود ایشان
 از علماء پیش بود ایشان بودند و با او قرار کردند که در روز موعود بان امر اقدام نماید پس جمیع علماء و اعیان و اهل مدینه و
 طلبه و مامون بر کثرت حکومت نشسته گفت که ابو جعفر محمد بن علی ابی ابراهیم را بطلب کنند و نزدیک خود بکنند آنحضرت
 انداخته چون آنحضرت حاضر شد مامون برخواست و تقطیع نمود و یکی بخودش نشاند بعد از آن یکی بنام کثم متوجه مامون
 گفت پسر امویین رخصت میدهند که از ابو جعفر سوالی کنم مامون گفت اینچنین برای همین منعقد شده هر چه خواهی پرس پس
 یکی بنام کثم بجانب امام محمد تقی متوجه شد و گفت حضرت پسر دیکم حضرت فرمود منسل غماشت یعنی پرس از هر
 میخواهی گفت چه میگویند و با یکدیگر در راه کعبه احرام بسته باشند و سید را بیکه کفاره آن چه خیر است امام فرمود که ایایان
 مرد در بیرون حرم اینصید را کشته یا در بیرون حرم و ایاد است اینصید را کرده و علم بچشمش داشته یا جایی مشد بوده است یا
 این محل از او جدا صادر شده است یا خنجر کرده و ایای اینصید از او بود یا بنده یا طفل و کوچک بود یا بزرگ و بالغ ایایا باراد
 که با اینصید اقدام نموده یا نوبت دیگر تر اینکار کرده است یا صید او از جمله مرغان است یا جانوران دیگر و ایای صید کوچک است
 یا بزرگ یا اینصید شپشمان بوده یا صید و شوف رو یا در شب اینصید را کشته یا در روز یا در احرام عمره اینصید از او صادر
 یا در احرام حج یکی را از استماع اینصیدان گفت بر زبان افاده رنگش تغییر شد و آثار عجز و انکسار در روی ظاهر گشت
 و هر چند اهل مجلس اظهار کشفند که یکی دیگر حرف زندگانش مامون گفت کجاست که ظن من غلط نبود ایایا انکار یا ران
 باشد یا از عقیده خود برگشته باشند مامون بعد از آن متوجه حضرت امام محمد تقی گردید گفت خدا تو شوم اگر آنچه پرسیدی بگوید
 بجهت پایان بیکر دی متعجب شدیم حضرت شرم نموده جواب یک یک را بر وجهی بیان فرمود که فریاد ازین وحشت از
 دوست و دشمن برآمد مامون گفت احسنت یا ابا جعفر من آمده ایک یعنی بگو بیایا کردی حقیقتا ترا برای چیزی با د به
 از آن بجهت آنحضرت عرض کرد که چنانچه یکی بنام کثم از تو سوال کرد تو از او سوال میکنی فرمود رضای خلیفه
 بان مقرون باشد پرس و بی فرمود که از تو سوال کنم یکی را معنی گفت و نمک ایک بعلت فداک ان عرف واک استخذه
 نمک بنی فدا تو شوم امر از دست پس اگر جواب دافم بگویم و انا از شما استفاده نمایم حضرت فرمود مرا خبر ده از شخصی که صبح
 بزنی نگاه کند و نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بر آید بر او حلال شود و چون زوال آفتاب شود باز ازین بر او حرام
 شود و چون بوقت عصر رسد دیگر باره بر او حلال شود و در غروب آفتاب باز ازین بر او حرام شود و در وقت غروب باز
 بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح طلوع شود بر او حلال شود و حضرت و ملیت این زن را خبر ده
 چه بگوید باشد و چه فریاد است و حلیت خواهد بود یکی بنام کثم خطه سر بیکر بیان نکرد و فرمود پس سر بر آورد و گفت یا
 خدا قسم هر چند که من فکر این مسئله میکنم جواب با صواب باشد و وجه هر یک بنشینم و ان شاء الله اگر افاده نمایند تا یکی
 متعجب شوند منت فحیم خواهد بود حضرت فرمود بلی کثیر است از شخصی و نظر بکانه در اول روز بر او حرام بود و چون آفتاب

معجزات حضرت امام محمد تقی

شد کبر را از صاحبش خرید وقت زوال شتاب ازادش کرد و حرام گشت و چون وقت عصر درآمد و از بزم بخواست بر او عدل
شد در حال غروب غبار کرد و بموجب غبار بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفاره غبار را داد و بر او عدل شد و در نصف
شب طلعت داد و بر او حرام شد و وقت صبح بر او عدل شد پس نمون روی جانب خضار کرد و گفت شمار آنچه قسم میدهم
که در میان خود کسی را نکند اریه که آنچه اب و سوار را چنانکه شنیده بیان تواند کرد که ششصد و پنجاه قسم که چنین کسی بکمان ندایم
پس گفت وای بر شما که حق الهیت چنانکه باید میشناسید ایشان از الهی اند که خدای ایشان را آنچه دیدید و می شنید ازین
خلق برگزیده و عطا نمود و کی سست و سال ایشان را از فضل و کمال مانع نمید و نشینده اید که رسول خدا اول امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب را و حوت کرد و افتتاح به عت و نمود و حال آنکه علی تم و در آنوقت ده ساله بود و بغیر از آن هیچ طفلی را با سلام
خواند و چنین تم بر یک عمر شریفان از شش سال کمتر بود و بسایت نموند در آنحال که با مردم بیست نموند و هیچ طفلی دیگر
بعث نکرد بموجب این ذریه بعضیها من بعض همه در یکجا نشاند و ما آخرین ایشان حکم اولین جاریست خضار همه یکی گمشدند
صدقت و الله یا امیر المؤمنین مامون چون دید که عباس از دیگر مجالس کار نامه خطاب با امام محمد تقی نمود گفت یا ابا جعفر و خضر
بر این قبول میکنی و اگر چه جمیع را خوش نیاید حضرت سر در پیش انداخت چون دید که او ساکت است گفت برخیز و از بر ایست
خطبه بخوان حضرت برخاست که خطبه بخواند مامون گفت جعلت قد اکانی رضیتک تنفک نقد رضیتک نفسی و اما از یک
پشتی ام الفضل پس امام تم خطبه با نظری بخواند انکه صد افرا بختی و الله الا الله خلاصا بود نشیند و صلی الله علی محمد
و آله و صحبه و علی اصحابه من قرته اما بعد و قد کان من فضل الله علی الانام احد هم با اکمال من اکرام فقال سبحانه و
والکوا الایامی منکم و التالیین من عبادکم و اما کم ان بکونوا افرا بغیر الله من فضل الله و امیر عظیم ان محمد بن علی بن
ابوبکر یطلب الله من الفضل من عبد الله مامون و قد بذل لهما الصدق هر جده فاطمه بنت محمد و هو عسانه و به هم جایز انهل
ز و بختی انما ایها الخلیفه هذا الصدق اند کور پس مامون گفت نعم قد ز و بختی یا ابا جعفر ام الفضل پشتی علی الصدق الله
فهل قبلت الشکاح ان حضرت فرمود قبلت شک و رضیت به بعد از آن سوره فاتحه خواند و اول در خانه بوی خوش آوردند
و خواص و عوام را خوشبو ساختند و بعد از آن سفر نامه چشید و چون طعام خورد و شد امر فرود که متفرق شوند و باز روند
و بیکر مردم از خواص و عوام بسیار کباد امام آمدند و مامون بیرون آمد و نشست و امر نمود که طبقاتی نقره را که تمام پرا گلوله
بود که از شک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رفته نیمه نموده که در آن رفته باغی یا خانه نوشته بودند
ابو جعفر کردند تا هر که از رفته به دست افتد صاحب ملک و مالی شود و این مخصوص خواص بود بعد از آن بدرمای زرد و جواهر
نوازد و حجاب بخش کردند بعد از آن عوام ان س را عطا نموده و خدمت دادند و از کافه خلایق بعد از کسی نماند که از آنها
بغیر محروم ماند و اما مامون در قید حیات بود امام محمد تقی مغرور و مکرم بود و روایت نموده اند که یکبار امام الفضل شکایت
شهر به رنوشت که گنیزان خانه دارد و خانه را تسخیر کرده است و با من چنین کرده و چنان گفته مامون در جواب خضر
نوشت که من ترا با نداده ام که علی را بر او حرام کرد ام و بهر چه میکند او میداند اگر بار دیگر شکوه او میکنی یا مینویسی حکم
بجنت خواهم کرد و زنهار که چیزی از تو سر نزند که از آن طالی با حضرت رسد معجزه و ویم محمد بن یسوی روایت میکنند که
روزی در که بنجد مت حضرت امام رضا رقم کتبه باین رسول الله را رفته سفیدینه دارم کتوبه به پیرت ای جبر نبوی با
نود بدین برم حضرت بنیم فرمود و بعد از آن کتوبه نوشت و تسلیم من نمود من توجه راه شد و بعد از قطع منازل به
رویه مشرف رسیدم و خادیم را بر او سرای حضرت امام رضا قم دیدم کتبه آقا زاده مرا یعنی یا جعفر محمد تقی را بیرون آید و
بعضی از نوادش مشرف کردم خادم رفت و آنند بیکانه را از صد فصد برداشته بیرون آورد و در مصباح خدو به کتبه
که در آنوقت سن شریف آنحضرت یک سال و چهار ماه گذشته بود محمد گوید چون بزرگیک شنزاده رسیدم که در آن
بکن جلالت جواب داد بعد از آن فرمود یا محمد عالی تو چونت و در آن ایام چشم را صفتی در یافته بود که چیزی را میدیدم که

معجزات حضرت امام محمد تقی

این رسول الله خاتم نبیین باشد فرمود یا محمد نزدیک من ای چون نزدیک حضرت رفیع کتاب را بخادم دادم حضرت اشاره فرمود
تا خادم کمترین کند و پیش آنحضرت داشت تا آنحضرت کتاب را خواند بعد از آن فرمود یا محمد تو دیگر ای چون پیشتر رفیق دست بکار
برخیز من کشید و برکت آنحضرت چشما بین روشن گردید پس دست و پای آنحضرت را بوسیدم و از آن روز و شبی چشم خود را در
روز قریب دیدم آنحضرت رتبه عالین معجزه سیم محمد بن برابیم جنیری از یکم خواندن و حضرت امام رضا هم روایت
میکنند که آن سینه فرمود در آنوقت که برادر من محمد تقی بخوار رحمت الهی مشغول شده بود روزی تاجه ام الفضل و حضرت
ما سون از رسید که در جباله نکاح برادر من بود رفیق بنابر مصلحتی که داشتم زمانه ام الفضل با من مجالست نمود و حکایات از حضرت
و کرامت برادر من محمد تقی میگفت و من نیز از اوصاف و خصال پسندیده آنحضرت سخنان میگفتم و با یکدیگر پان کرم و خلق
علم و عزت و شجاعت و علم آنحضرت میکردیم ام الفضل در آشنای حکایت میگفت یکم خبر دهم ترا خبر یکم ازین معجزه امری و
غریب از حکایتی شنیده باشی گفتم آن چیست پان کن گفت آنحضرت را بر زبان جمید میل نام بود و آنرا کثیران خوش صورت
نگاه میداشت و زمان متعده و بکماله نکاح خود در میآورد و مرا این امور مکرر میفرمود تا وقتی که این معجزه را دیدم
پدر خود ما سون رفیق و حکایت بسیار و گریه های بسیار کردم و حال خود اظهار نمودم پدرم گفت شاید ترا بعد از این میباید که
براشال این نوع وقایع تحمل کنی و از آن محمد جوادی هستی که او فرزند رسول الله است و از جمیع مبارک و حقایق آگاه بسبب
تریدج زنی و یکبار فریدن کیزی با او مضایقه توان کرد پس من بعد از این از خانه خلیفه بیرون آمدم و بعد از آن بر حاکم
میر میگردم و متفکر بودم که ناگاه زنی بجهن و جمال ارانند و بکمال لطف و ادب پیش من ایستاد و مرا در آنوقت تعظیم کرد
و او را در نزدیک خود نشاندیم و تجسس احوال میکردم و میخواستم که او را زودتر از منزل خود رخصت کنم که بمادر آنحضرت جوادی
را بنظر او افتد و او را در جباله خود در آورد و بسیار از این معنی خائف بودم در آشنای مجالست و مصاحبت از او پرسیدم که
ترا شومری هست آنحضرت گفت بی من خلیفه آنحضرت و از اولاد چهار با سرم گفتم کدام ای جگر گفت محمد بن علی بن موسی الرضا
چون این سخن از او شنیدم خود را مالک نفس خود ندیدم و چنان متفکر گردیدم که تاب نشستن در مجلس نداشتم در ساعت بجا
پدرم ما سون خلیفه رفیق دیدم که خلیفه از شراب مست گردیده و بر بستر خود خوابیده چون نزدیک رفیق شوم ببار کرد و با من سخن
انگازید رفیق ای محمد جوادی بنایت مرا خوار دارد و از آنبانی عباری من دقیقه فرود میکند اردو دشنام بمن و تو میدهد
منبت بنی القیاس ترین دست میکند پدرم چون این حکایت شنید و بر احوال من مطلع گردید بنا بر آنکه مست و خورده
اندر غیظ نشستم خود را چون غضب داشت او داشت از کمال پستی به پیش بر کشید و بجانب خانه محمد جوادی شتافت و گفت بخدا که
بهین صفت بنای حیات در این صبح پدرم خراب خوابم کرد و سروریش او را بخون مضایب کنم چون خلیفه را اینچنین گفتن
دیدم رکش خود را دم و پشیمان گردیدم اما چون علاج بر وضع آن نداشتم بیست حق بایکداشتم و از غضب ما سون میباید تا
بخانه حضرت محمد جوادی و دهادم با خود گفتم به چشم که با او چه خواهد کرد دیدم که حضرت محمد بن علی بر بستر خود بکجه کرده بود اول
که ما سون رسید تیغ کشیده بر حلقش نهاد و قطع کرد و بعد از آن چند ضربت متعدد بر او زد و او را پاره پاره کرد و من با پاس
خادم با هم ایستاده بودیم و ما سون از رسید در آنوقت مانند شترت کف به من آورده بود و بسجاس از آن امر سنج
نفس نمیتوانست نمود پس اثبب بر من خلیفه آدم و تا صبح ازین حسرت و اندوه جواب نگفتم بعد از صبح زود خلیفه آمد
و دیدم که همیشه شده و غار صبح میکند اردو چون باز نام شد پیش رفیق و گفتم این معجزه را با امیر المومنین ایامید اینک شب مکرر
گفت بعد از آنکه که نیدام دای بر تو کرامت پس از من صادر شده گفتم بی تاثیر بود که منی و بنایه محمد جوادی و او بر بستر خود
در خواب بود که او را همیشه پاره پاره ساختی و دیدم که همیشه بر حلقش نهادی و تا که متعده و کشتن نمودی گفت دای بر تو
ایده فرمود میگوئی گفتم آنچه دیدم ام میگویم پس با سر را طعنه گفت اینگونه چه میگوید پان راست میگویم پدر من داد هر دو
ایستاده بودیم که این امر واقع شد و آنچه خبر میدهم صدق است ما سون گفت مرا نصیحت کردی ای یا سر برود و زود خبر بگو

معجزات حضرت امام محمد تقی

من رسان پس یا سرسرفت تمام رفت و خبر محمد بن علی ابی طالب را بخیف نمود و مجلس خلیفه آمد و گفت ای امیرالمومنین بشارت باد ترا که
 محمد بن علی را در کمال محبت و عافیت دیدم نشسته و مویک میکرد و انداز اینحال بشارت منجبت شدم خواستم که معلوم کنم که بر پیش
 از غریبت هست یا نه آدم گفتم باین رسول الله بخوابم پر است را بمن عطا فرمائی تا بنزد حرز من باشد ویرکت این در اوقات محفوظ
 ام فرمود اگر خوابی ترا با کسی فخر ده هم گفتم باین رسول الله خبر ازین پرسن که طاعت بدن است بخوابم پس آنحضرت پر است
 ان گفتم و بمن بخشید چون نظردین مبارکش کردم مطلقا اثر بر اوست در بدنش ندیدم چون مامون بنسین از یا سر شنبه بجا
 نیفت کردید و سجده شکوچی آورد و هزار و دینار باین بشارت بسیار عطا نمود و گفت شکر مر خدا را که مرا بخون این امامی عطا
 کرد ایند بعد از آن گفت ای یا سر من از آمدن این ملعونه خبر دارم اما از رفتن بخانه محمد بن علی خبر ندارم یا سر گفت ای امیرالمومنین
 سوگند بخدا که از خانه بیرون نیامدی تا آنکه محمد بن علی را بشیر باده باده کردی و مانند شربت کف بر آوردی بدین ویر
 ده نصیحت تو بود پس مامون خلیفه من شد گفت اگر من بعد از محمد بن علی شکایت کنی بخدا قسم که ترا بقتل میآورم بعد از آن
 یا سر را با هزار و دینار بخدمت آنحضرت فرمود و التماس نمود که مجلس او حاضر شود و بنی هاشم و اشراف را نیز بمجلس خود
 طلبید و گفت ای یا سر چون بخدمت محمد جواد سی سلام من رسان و کمال توقیر و احترام او بجای آوردی تا من را با او نیز
 همراه ببرد من رسان پس یا سر بنا بر فرموده خلیفه حاضر بنی هاشم نموده بدرخانه محمد بن علی جمع کرد و مجلس محمد بن علی در آنده سلام خلیفه
 سر و من کرد ایند آنحضرت فرمود ای یا سر ماین ما و خلیفه این قرار داد معلول و معلوم بود که با من اظهار نمود یا سر گفت باین رسول الله محل
 نیست بروح آباء عظام تو بر تو سوگند که امروز از آنکه گشته یا مدی و اینها را از دی گذران زیرا که در آنوقت خلیفه را عقل الهام زایل شده بود و او
 روی متبهر آن مرادوی صادر شد پس آنحضرت بنی هاشم و اشراف سوار شد و مجلس خلیفه در آمدند و خلیفه را نظر به محمد بن هاشم و اشراف بگوید
 استقبال نمود و او را در بر گرفت و بیان هر دو پیش را یوسید و بجا خود نشاند و گفت ایردان یکران مرا با محمد بن علی گنایه
 بل مجلس بانام بیرون رفت پس گفت باین هم التماس من بخدمت شماست که اگر بدون اعتبار ازین نسبت بتولی ادب داشته
 باشد مرا معذور داری و اگر فباری از من بخاطر نشسته باشد بآب علم فرو شو پس ابو جعفر فرمود اینخلفه ترا یک نصیحت میکنم
 دارم بوقائی مامون گفت آنچه بخاطرت رسیده اظهار کن و اگر از من دلتی صادر شده باشد بیان فرما ابو جعفر فرمود ترا نصیحت میکنم
 مکت شرب و تر از نصیحت دور میکردم مامون گفت مروج بر حمت فدایتو باد قبولی کردم که من بعد از یک بنی امیه شوم و
 از بقتل شیع دور باشم بعد از آن آنحضرت حرزی بگفت او نوشت و باد فرمود که اینخلفه را شب باین بود که از آنجهای تو بمن
 رسیده و مامون ملعون نازنده بود از برکت انداز جمع جلا محفوظ ماند و برکت انداز چندین شهر را مشوج بآب و انداز داد و گریه
 بجمع التماس برادر نموده ام هر که خواهد از آنکتاب طلب نماید صخره چهارم مرویست که روزی حضرت امام محمد تقی در مسجد نشسته بود
 مردی زرد و راند و گفت ای امام خدا جان من فدایتو باد صد سال عمر کرده ام و از غره بخره بخره بخره زنده دیگر هیچ ندارم اگر
 ای شراور اگر فخره بخوابد او را از کوه چند از فرمود که تقیر بر تو صیحت گفت نزد اهل گفته اند که از جلد و دستان اهل بیت محمد
 و علی است و تو لا محبت با فرزند ان نشان دارد و حضرت فرمود از من چه بخوابی گفت ای امام بسری دیگر ندارم و صبر بر میخیز
 و بر بگویم که در حضرت فرمود او را بخدمت اسرار چون پیش از آنم شنید قطع امید از فرزند خود نمود و بیرون آمد و بخانه رفت
 پره زنی داشت که مادر آن پسر بود احوال فرزند خود رسید مردنای احوال را با و شل کرد گفت بخدمت امام محمد تقی رستم و اینها
 را بفرست آنحضرت رسانید آنحضرت تیر در باب قومی و چری تخت بآبش میدواری باشد از استماع استحقاق فریاد و تقاضا بر آورد
 و خود را بر زمین زد و دید بوش کرد چون بوش آمد نوبت دیگر احوال پرسید که فرزند من چه شد و بیکار رفت و باز بوش شد پس
 ای مردان و زنان انچه جمعیت نموده ایش را دلدار میگردانم چون پسر را ببر گوه بردند که چند از اندام پسر سر بریده و
 داری فرود از حضرت امام محمد تقی و آباء معصوم او را داد خواست گفت ای امیرالمومنین و امام تقیین علی بدو سنی توهان را
 را بکشند و من میدانم که هر که را محبت شما بکنند در جهنم اندازد اما پدر و مادر پری دارم که ایشانرا کسی نیست که بکند آب در

معجزات حضرت امام محمد تقی

و تسخّل خدمات ضروری ایشان کرد و در کتب و عمل مانده اند و بر در هر کس نیست و تاب بصیبت ندارند بخی تو و ولایت امام زمان
امام محمد تقی که مرا از نور طخلاص و به سوره و سخن بود که ناله و دهن از او پیدا شدند و گشتند ای پسر چه افتاده که گریه و غم و غم
بیکدیگر سیر حواله خود بیان نمود چو سخن پسر تمام شد از آن وقت یکی دست و پا زد و مکر آن پسر بگفت از زمین در بر بود و در میان
گشت و آنکه گریه و دست و پا زد و در آنجا پسر بگفت ای پسر از آنکه دالی هر چه فریاد کرد که من دالی ام و کلان از
دی نشینند زیرا که بقدرت حق تعالی و بفرموده امام محمد تقی صورت او مقلبت بود و عینت بپسر از آن وقت دالی دید پس خود یکی
دالی را از کوه انداختند تا پاره پاره شد بعد از آن از آن وقت پسر را بر دست بگرفت امام محمد تقی انداختند حضرت بر سر سجاده عبادت حضرت
رسم افروخته شد بود که اندون در آمدند و سلام کردند و پسر را بخدمت آنحضرت آورده شرف ملازمت انسرور را و در آنکس فرمودند حضرت
فرمودند بفرمانت خیر این فرستگان باید بر جا دوستی از دوستان ما را که در ملک گرفتار باشند امانت و برای کسیند ایشان را از بلاد
نجات دهید و فرستگان گشتند تا سه هزار فرستادیم که از نور ولایت امام که ام شایسته شده ایم و کار ما اینست که در هر جا از عالم
دوستی از دوستان شما را بکنی یا آتش روی دهد یا بعد داد حاضر شویم و در حضرتش و گوشتیم پس فرستگان آنحضرت را دعا کرده و
متوجه آسمان شدند بعد از آن حضرت پسر را فرمود که احوال بجان خود مراجعت کن که چه وادرت بصیبت و مشغولند پسر
آنحضرت را دعا کرده متوجه خانه خود شد و چون بدر خانه خود رسید آوازه گریه و زاری شنید پس با نذر خون خانه و خند پدر را در
دید که جاها پاک کرده و رویها خراشیده و در میان خاک و گل در غم او نشسته و چون ایشان فرزند خود را زنده دیدند تعجب
از کمال فرح و خوشی به پیش آمدند چون بهوش آمدند پسر را در کنار گرفتند و شادی میکردند و مدد و شای واجب بود
بجای میاورند بعد از آن احوال از پسر پرسیدند پسر تمامی احوالات گذشته را بگفت ایشان نقل نمود و ایشان را محبت تمام
محمد تقی و سایر ائمه معصومین عم از و دلی خوشحال جمعی از شیعیان که در زمان حضور هر یک از ائمه هر که ام از ایشان را می
الی با کربتی که روی می نمود بجز در توسل بجناب مقدس ایشان با الیکه رفع غمها و الهامی ایشان میشد و در دمای ظاهر و باطن
بصیبت و سرور تبدیل گردیده نقل است که سیدی از سادات مدینه را بگری میبل بهر سیده چنانچه قرار و آرام نداشت و در
بر قیامت گریه نداشت روزی بخدمت امام محمد تقی آمد عرض نمود که در حضرت زیج فرمود و نزدیک شنید که اینکتر از
از شماع اینکتر بسیار مضطرب گردیده گریه و زاری آغاز نمود و پستیا با خدمت آنحضرت اید و شرح حال خود و خواش خود
بخدمت حضرت کرد حضرت فرمود بیانا با تو میرا بچیکه در بحوالی داریم برویم شاید که ساحی یا بیایغ شغول شوی و غم از دل
پرون کنی پس در خدمت آنحضرت متوجه باغ گردید چون بدر باغ رسیدند حضرت فرمود که گریه برهنید نذر آورده است از
رسیده که اگر سید انسی گریه را که حزبه است را بپوشی بیکدم بتدا از کمال غم و ادم گریه و در کلکوبه شده بود جوابش
داد پس حضرت بسیار رفتار فرمود و شایر و اینکتر و بیایغ توقف گنید نامن پایم بعد از آن دست ایشان را گرفته با اتفاق
با خدمت سید باغی دید و در کمال غمی و شادابی و نهایت وسعت و کشادگی و هیاهوهای بسیار و نگو و فرشتای بیابان
در آن کثرت و اندک کثرتی در کمال زیست و زیور در نهایت حسن و بهامت و گنج انداخته نشسته و سید از دیدن اینکتر
خود را گرفت حضرت فرمود چشم ما بر کن که تو باین کثرت محرمی و او را محرم است بتد چهره دست ملا خلد نمود و مطلوب خود را دید
تعب نموده نمیکرد و دید و شنید است که آنچه می چند بخوابت یا به پیدای پس حضرت او را بگریه دیگر برد که جمیع باطنج از
و مشرب بیتا بود بعد از آن حضرت فرمود این کثرت و بیایغ و آنچه در دست همه بنو نعلیق و اید و او شنید را او غم نمود
بنامه خود شریف شریف ازانی داشت و شنید ما در آن پیش و عشرت گز داشت بجزیره پیغم علی بن خالد روایت است
که روزی در سامره بودم شنیدم که شخصی را بفرموده محمد بن عبد الملک ازین شهر به شام آوردند مجوس گردید با فر
گشتم بروم و بر احوال اینکتر مطلع گردم که از کجا است و در اینکتر مجوس چرات بداند و در که مجوس بود ادم و با
ملایمت و لطافت نمودم مرا بدیدن اینکتر و حضرت دادند چون در ادم شخصی دیدم نشسته و شنید ای این دست

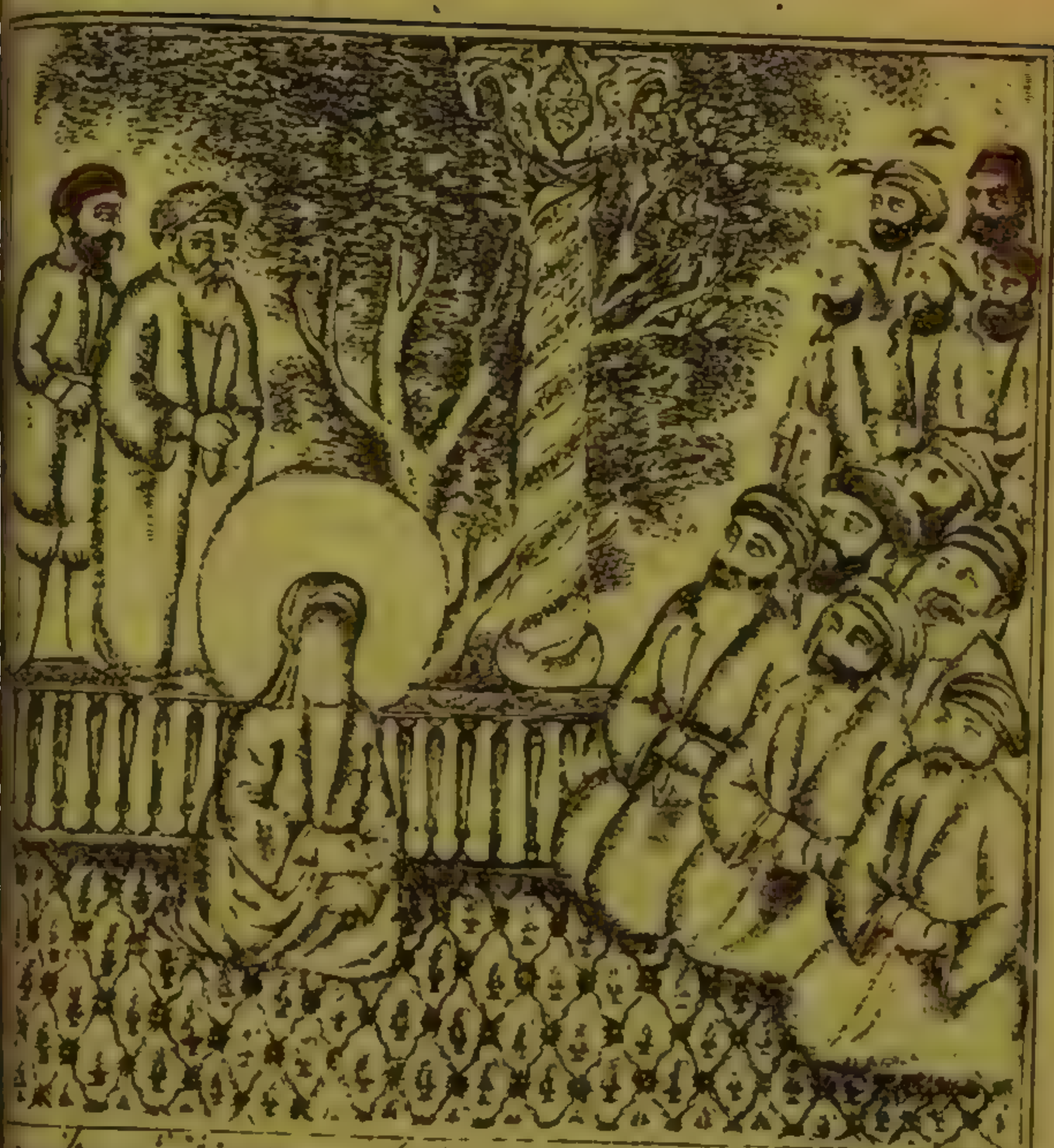
معجزات حضرت امام محمد تقی

رسیدم بی آنکه حرفی از آن برسم فرمود ای قاسم خمار را بیا و برو کفتم بی این رسول الله سلام خود اشاره فرمود که خمار قاسم را
بیا چون آورد خمار من بود رسیدم باین رسول الله ای قاسم بدست شاپون افتاد و در نیزه دور و دور از فرمود که چون
افتاد باین حرفی نصیحت نمودی خستالی بوجب این آن الله لا یضیع اجر المحسنین خماره را بنور خود معجزه ششم اسمعیل بن
جاس با شمی روایت میکند که روز عید بی سلام امام محمد تقی رفتم و از شکی معاش شکوه نمودم حضرت گوشه جان خود را
برداشت دست مبارک بچاک زد و از آنجا کشتی طلا پروان آورد و بمن داد چون بیازاد فرستادم شازده شغال بود
از او را بجناب خود ندانم حرف نمودم معجزه ششم مفضل بن انس روایت میکند که روزی در خدمت حضرت امام
محمد تقی بودم آنحضرت را دیدم که دست مبارک بر یک زیتون مایه بدست من داد چون نگاه کردم طلای پیش بسیار خوب
شده بود پس از آن بیازاد بردم و خرج کردم و از آن طلا قطع بسیار بمن رسید که همه را صرف بجناب خود نمودم معجزه دهم
عبد الله محمد بن زید روایت میکند که در خدمت امام محمد تقی بودم دیدم که کاسه حسنی پیش آنحضرت بود فرمود یا عبد الله بیا
از جناب و خوارق عادات بخری شاید بکنی کفتم بی این رسول الله پس دست مبارک بکاسه دراز کرد و بی الحال آنکس
را دیدم که بکاسه آب و آب و نوبت و یک دست مبارک دراز کرد و باز کاسه چنانکه که اول بود من کفتم باین رسول الله این
از جناب است بخواست که خستالی بخرم بشما کردانیده است فرمود بی معجزه یازدهم ابو سلیمان از صالح بن محمد بن اود
یعقوبی روایت میکند که او کشت در آنوقت که حضرت امام محمد تقی در نوای شام با شغال امون خلیفه بر پشت فرموده بود
که دم اشترش را بر یکجانب بسته بودند چنانچه در وقت زنتان یاد را با یک آب و کل بسیار باشد چنان گشته بعضی از مردم
چندم اشتر آنحضرت را بسته بودند گشتند از آن سوار میماند که در ایام ما بستان بی آنکه آب و گلی باشد دم اشتر
بسته را وی گوید چون آنکس را بی رفتم از جاده دور افتادم و راه کم کردم عبور را بکافی واقع شد که لا علاج از میان
مل و لای و آب بسیار مرور چایست فرمود چون از میان آب و کل پروان آمدم جا بهای رخا فاسد و آلوده آب و کل
شده بود و دامن اطراف آنحضرت را آلوده گشته بود و مطلقا از آن آب کل بجا داشت رسیده بود در فساد گشته که ظاهر و پنهان نزد
آنحضرت یکت و سخنان به ادبانه نیت آنحضرت کشتن سب خندان و وصول بدکات نیران است معجزه دوازدهم محمد بن
سهل الصبیح روایت میکند که در آنجا که مجاور که منظم بودم وقتی متوجه مدینه شرف شدم در آنوقت ابو جعفر ثانی یعنی امام محمد
تقی در مدینه بود مجلس شریفی آمدم و دارا در گم که از آنحضرت پراهن مبارکش طلب یافتم و از آنکس خود سازم و در آن
ایام فرصت نشد که پراهن را از آنحضرت طلب کنم تا وقتیکه آنحضرت را ودا نگذرد میجد و آمدم و رفتم و طلب پراهن نمودم
و با خود کفتم اشخاره کنم و بعد از آن کمترین آنحضرت ارسال دارم پس در رکعت نماز گذاردم مرغوب نیاید و گفتم
اینگار کردم مطلقا حضرت بنام کفتم این نوبت اشخاره کنم اگر نیک نیاید کنو با پاره کنم آید فیه نیر سکو نیاید رفته را پاره
کردم و از مدینه پروان آمدم و هنوز بیکه رسیده بودم که قافله از عقب از مدینه رسید دیدم کعبه که از قطارهای سرباز
آمد و سوال کرد که آیا محمد بن سهل شکی کبت من پیش آمد رسید که محمد بن سهل تو را کفتم بگفت سوره بنو امام محمد تقی این
اما ترا چیه تو فرستاده چنانچه کردم پراهن آنحضرت را در مندا بچده بود از ذکر من و شکر کردم احمد بن محمد بن عیسی روایت
میکند که در آن اوقات از قضا محمد بن سهل فوت شد و بهمان جا که کفتمش کردم معجزه ششدهم محمد بن عمران بن محمد
گوید روزی مجلس شریف حضرت امام محمد تقی در آمدم و بعد از حصول مقاصد خود کفتم باین رسول الله در آنوقت که از
عراق متوجه خدمت تو بودم ام ایمن سلام بخدمت شما ارسال داشت و پراهن مبارک ترا بجهت کفتم خود طلب کرد فرمود
ای عمران ام ایمن از پراهن من مستثنی کرد و بد عمران گوید من مضمون این سخن را شنیده ام از جاس پروان آمدم متوجه دارا
خود کرده ام و هنوز بر لحد رسیده بودم که خبر فوت ام ایمن را شنیدم بن گشتند که قبل از آمدن تو با محمد و بنبرده روزی
از بنده از قمار حلت نمود معجزه چهاردهم ابو هاشم روایت میکند که روزی مردی مجلس ابو جعفر محمد بن علی را بجا آورد

معجزات حضرت امام محمد تقی

کشت یابن رسول الله پدرم وفات یافت و صاحب مال بسیار بود و بعد از وفات او مرا خلا معلوم است که احوال او در
نمی است و من غیر احوال و کثیر العیام در آنجایان غایم گشتم که مرا بفریاد و غایت محنت و کرم خواهد بود و حضرت فرمود
که باز حشمت چون بگذاری بر محمد و آل او صلوات بفرست و درت را در خواب خوابی دید و او ترا از مال خود بجز خواهد داد
چون شب شد بعد از نماز حشمت بفرموده آنحضرت علم نمود بر تیر خود خواب نمود و در شر او خوابید که میگفت ای پسر مال من در
قد موضع به خون است و مال کن و حضرت با جعفر را از آنکه من ترا بدان مال دانست کردم اخبار نمای چون صبح شد
مردی به منجیکه او را نشان داده بود و درشت و آثار را تعریف نموده بعد از آن بخدمت حضرت آمد و واقعه خود را اظهار کرد و حضرت
فرمود شکری خدا را که اینها را بتو کرامت کرد و دعای ترا اجابت نمود **معجزه پانزدهم** سترین خلا و روایت میکند
در روزی جمعه ربانی ابو جعفر ثانی اخوی امام محمد تقی علیه السلام در مدینه من فرمود و این بر دانه خود سوار شو تا با تو بجانب حجاز
رویم من حب الامم آنحضرت سوار شده با یکدیگر بر مشیم تا بودی رسیدیم که در آن پشه بود آنحضرت فرمود ای پسر زانای در
پهن موضع باش تا من جعفر شوم پس بعد آن پشه رفت و از نظر من غایب گردید بعد از آنکه زمانی پیدا شد گفتم با من رجعت
روح من فدایتو باد و کجاست که چنین از کرد راه غبار اوده فرمود پدرم در خراسان وفات یافته بود و تخمین وی بر
بودم و احوال از دهن او میآیم **معجزه شانزدهم** محمد بن علی با شمی روایت میکند که چو آنحضرت امام رضا از مدینه
رفت فرمود چهار هزار در بهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود و روزی امام محمد تقی م از حشمت من فرستاد
چون بخدمتش رسیدم فرمود ترا بر او سخن هم چهار هزار در بهمت گفتم علی گوشه محلی را برداشته مقدار ری از طلا در آن موضع بود
فرمود قدری از اینها بردار و چون روی حساب کن من از آن طلا قدری برداشتم و چون بخانه رفتم حساب کردم از
تخمین خواستم در همی زیاده و کم نبود **معجزه هجدهم** معنی روایت میکند که بعد از حضرت امام رضا علیه السلام بخدمت امام
محمد تقی رسیدم و پیش از آنکه بخدمت آنحضرت رسم در خواطم گذاشته بود اگر او را بیدیدم و بر نقد و قاصبت او نگاه میکردم
بیا و حرف میزدم به خوش بود که اگر شعیان من از من احوال او پرسیدند صفت او میدادتم پس چون بخدمتش رسیدم فرمود
با منی حشمت را در باب اخبار و امضا حکم بکنیت نه در باب عیسی فرمود که و اینها حکم مبتای یعنی ما اینها در طفولیت پیغمبری
و حکمت عطا فرمودیم من از سخن دانستم که غرض آنحضرت جهت **معجزه هیجدهم** معنی روایت میکند که جماعتی از نمازان بنه کار و
سیر در کارها ما بمقتضی خلیفه نوشتند که امام محمد تقی اراده خروج نموده اگر در مقام دفع آن بر نیاید ملک تو فاسد گردد
پس مقتضی با وزیر خود کشت که گواه باشد که محمد بن علی اراده خروج کرده اگر از من نسبت با وزیر ری واقعه و معذوره خواهد
پس آنحضرت را بچشم خود احضار نمود و کشت با ابا جعفر شنیده ام که ترا خیال امارت است و اراده خروج داری حضرت فرمود
بگذاشتم که هیچ از آنکه گفتی از من صدور نیامده مقتضی کشت آنجا صیحه مرا از این سعی خبر داده اند و حضور تو ادای شهادت
یکسند حضرت فرمود بنیابت بگو است در مقام تحقق این سخن برای و اینها خراجهای با صدق این معنی ظاهر کرد پس آن
بما خراجها که دند در آنوقت که تحقیق این امر میشد و میان شکاف کوهی شسته بودند چون آنجا رفت حاضر شدند و ادای
شهادت نمودند که امام محمد تقی اراده خروج دارد و ما این سخن را از توابع و غلامان شنیده ایم آنحضرت در آنحال دست بیا
بدگاه حضرت ایستاد و کشت الهی اینجاست و روغ گفتند و در شهادت بطریق کذب و خلاف رفته اند و چنان
بول کن و در همین ساعت ایشان را بر آنچو برسان دادی گوید و در ساعت کوه از دو جانب در لرزه آمد و از اطراف جدا
گشت روی نهاد و هر یک از ایشان که بر پای ایستادند بروی در میافشاندند چون مقتضی آنحال مشاهده کرد کمال خوف و
رجب بوی دست داد و زبان بندر خواهی گوید بعد از آن از حضرت التماس و حاجت بکنید آن بلیه عظمی که بر آنحضرت
دست بدعا برداشته گفت الهی تو میدانی که اینجاست دشمنان تو و رسول تو و اولاد رسول تو از برای این ترا
گذاشته است آنجا و شاید بکنی با من و صدق آنحضرت و خلاف و غناء آنجا رفت ظاهر کردید **معجزه نوزدهم**

معجزات حضرت امام محمد تقی



در این باب امام جعفری روایت میکند که یکانه بن داده بودند که به کس بهیم و عنوانها نوشته شده بود من چنین بودم
 که ای جانم و بنده هشتم که اینست و بیکه چایه داد در آن شب بخت حضرت امام محمد تقی رسیدم فرمود که ای کافه مارا بیرون آر
 و هر یک از آن که از فلان است و بفلان نوشته و بستم را فرمود که بید و بنارجم داده است که بفلان شخص از بنی امیاسش بی
 کفتم فدا شود چنین است بعد از آن فرمود که چو ز را بوی خوابی داد خواهد گشت کبر این نشان ده که فلان عا از بر این
 بخرد نشان دیده چون با فرد بر خوردم ز رشاد اوم همان اتناس نمودن خدمت کردم داد و روایت میکند که ایضا در آن
 آنرا شتر داری من اتناس کرده بود که رخصت حاصل کن که من بخدمت آنحضرت برسم و مطلب که دارم عرض نمایم چون بخدمت
 آنحضرت رسیدم سفره در میان بود مرا فرستادند که اتناس شتر دار را عرض کنم در آشنای طعام خوردن حضرت خادم
 فرمود که برد و فلان شتر دار را که در فلان موضع آمده بطلب که مطلبی دارد معجزه چشم ایضا بهین داده نقل نموده که
 مرا بکل خوردن عادت شده بود و پیچیده دفعه پنجم آنتم کرد و روزی بخدمت حضرت امام محمد تقی رفتم و کفتم دعا کنید حضرت
 فرمود که خضالع آنرا از تو دور کرد و بعد از آن دیگر مرا بکل خوردن شد که هیچ چیز از من از کل خوردن دشمن تر بود
 معجزه پست و یکم شیخ ابوبکر بن شیخ اساجیل روایت میکند که من کبیری داشتم بادی در زانویش پست
 بود و او را زین بکر کرده بود و من بهیچ وجه نمیشد او را بخدمت حضرت امام محمد تقی بردهم و احوال او را بخدمت
 حضرت عرض کردم حضرت دست نهاده بر زانویش ایستاد با آنکه بر بالای زشت بود و آنرا است و چشم بر طرفه خویش کرد

معجزات حضرت امام محمد تقی

[illegible]

معجزات حضرت امام علی الهی

نخستین معجزه آنکه در وقت دعا و دعا خواندن و خواست برخواستن بگوید از رکوع که اگر شنبه نیاید که رکوع بوی و بوی کند
مستم در و با اندازد که از شنبه مانده میرسد **مقصود دوازدهم** در بیان معجزات نورشده افشای علوم و معانی
ای که محسن علی بن محمد الهادی قشقل بر جمیع شیخ و پیغمبر **معجزه اول** مردی که در عهد متوکل زمانی پیداشد زینب نام و دعوی
میسود که مادر من فاطمه است بنت رسول متوکل با زن گفت تو جوانی و از زمان حضرت رسالت قریب چهار صد سال است
و ترا در این ایام پری و زیادت زینب گفت حضرت رسالت و رخ من دعا کرد و دوست مبارک بر سر من کشید و از خضیا
سوال نمود که در هر چهل سال جوانی من شود چند دمن تا غایتا بختی از یکی اظهار نکرده بودم و حال میباید قیامت واکس
بعضی ضرورتات لازم دانستم که پرده خوارین سر بود آرام و حال خود را مجلس خفیه زمان عرضه دارم متوکل شیخ ال ای طالب
و اولاد عباس و بران قریش را احضار نمود و خصوصیت حال زینب بنت فاطمه را از ایشان سنوال نمود و آنها که از اهل حضرت
بودند اجاز نمودند که زینب بنت فاطمه و فاش و بسته فلان زمانه کور است و صیفت زمان مائش پیش اهل تاریخ محقق و
مستور است چون از آن بخت از آنجا که شنبه موجب کذب در روانه خود شایده نمود گفت این روایت افراد و است
احوال من تا ابران بر هر کس از زن کان و مرد کان محقق و مستور بود پس متوکل با جماعت گفت که شما هیچ محقق خبر ازین روایت
بر وقت زینب بنت فاطمه دارد یکصد و پنجاه بیت که بجز از کثرت ردا و ما را محقق و دیگر بیت متوکل گفت طریق بیت که بجز
بخت من کس را ندانم و پیدایل بر شعی اقران نام انگاه اهل مجلس کشید کی که برین ردا و محقق دانند در رفع این شبهه و
نمود ابو الحسن تا انتی تم است بلیغه بر این سخن گفتن نمود و احضار آنحضرت کرد و او را از دعوی ازین مطلع ساخت حضرت
که این دعوی کذب و در وقت و فاش زینب بنت فاطمه و در وقت از فلان ماه فلان شده بود متوکل گفت آنچه گفت بهین عنوان
اخبار نموده میکن من بخواهم که از نام بخت و دلیل و زینب از او ابرامبول ندارد و اگر بکذب و محقق داری بنیابت شنبه
و اگر بر بطمان دعوی و دلیل مباروری بسیار بر عوب حضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه بر مسباع حرام گردانیده
اگر این زن بر دعوی خود صادق است به پیش شیران مینماید و در کرد و حقیقت و صدق او ظاهر کرد و متوکل با زن گفت
چه میکنی گفت عاقل که من پیش این شیران دم امام علی الهی قصد قتل من دارم که این سخن بگوید از اولاد فاطمه جمعی کثیر
بی من و بنی حنین و این مجلس حاضرند یکی از ایشان را بفرمای تا به پیش این شیران رود بعضی از اهل مجلس که ایشان را نسبت
با آنحضرت عداوت بود کشید با ابراهیم بن حرا ابو الحسن خود بر دیشیران زد و متوکل از این سخن خوشی شد و با خود گفت ابو الحسن
چرا تو در میان این شیران در بیانی تا صدق سخن تو را جماعت ظاهر کرد که بنی فاطمه را از مسباع حضرت فرمود که اگر
اختیار به دست هر کس را بگویند و رای متوکل عرض کرد بخواهم که تو در آن حضرت فرمود که اینکار یکم شاه و تعالی و ازین
هیچ حرف ندارم پس فرمود تا زوایا حاضر کردند و با موضوع که شیران درنده بود که اندک شش عدد و پیر درنده حبیب راطف
از گردن برداشته پس آنحضرت فرود آمد و در میان ایشان بایستاد و یکس از شیران پیش حضرت بر زمین افتاد و فرمود
بر خاک جزا بیدند و سر را بر وی دستمال بخوردند و نزد یک با آنحضرت خواسته حضرت دست شفقت بر سر هر یک از ایشان
شاید کرد و هر یک از ایشان پیکان میشد و مضار مجلس از شایده اینحال بنیابت منجب و میرانده و نیز متوکل گفت اینکار
در وقت محلت مختل است زیرا که مردم مثل این معجزه که از ابو الحسن تم شایده نموده میل بجانب او میکنند مصلحت آنست که قتل
ایشان را بجز او را از زوایا برودن طلبی پس متوکل گفت ای ابو الحسن تعالی ترا از آنها محفوظ دارد و الحال هر دو نفر
چون آنحضرت متوجه زوایا کردید شیر یک از همه شیران بزرگتر بود قصد پریدن آمدن کرد حضرت از اشاره بنزد فرمود
ایشان از عقب آنحضرت بر گشته بجا خود قرار گرفت چون آنحضرت پرود آمد فرمود هر کس که دعوی فرزندی فاطمه میباشد در میان
این شیران خود را بیازد پس متوکل با زن گفت که در میان این شیران و زای کشیده بیات مبیات دروغ گفتم
و دعوی باطل کردم و من و خرفلام و مرا کمال احتیاج باعث برگشتن این سخن بود و ایام من است و اشاره بزن کرد که در

معجزات حضرت امام علی النقی

مجلس استاده بود متوکل بعد از اجتماع امتحان حکم انداختن او در میان شیران نمود و مادر زن استغاثه بسیار نمود و مجلس
تشریفات او کردند و او را بایرانش بخشیدند معجزه دوم که روایت است که امام محمد تقی علیه السلام را خادمی بود که نام او محمد بن
انسی بود که مدتی در خدمت آنحضرت بود و قتی او را در چشمی عارض شده بود و هر روز آن استغاثه و بیاضت بخوبی کار بر روی
شکسته بود نزدیک بجوری رسید روزی بخدمت امام محمد تقی آمد و عرض کرد ایولایین خدا تو شوم مدت یکسال است که
بر چشمم مبتلا شده ام و حال نزدیک است که کور شوم و بجهت استغاثه به رکاء شاترسل نموده ام حضرت چند کلمه بر کاغذی نوشت
و بدست او داد و فرمود اینکاغذ را بر دوش پیش فرزندم علی تقی تا در چشم ترا علاج کند در آنوقت علی تقی شیر خواره بود
پس خادم آنکاغذ را برداشته بر خانه آنحضرت آید و دید که علی تقی بر سر کف کنیزک بود و چون خادم به در آمد دست مبارک
در آید و چیزی طلب نمود خادم کاغذ را بدست آنحضرت داد چون کاغذ را نگاه کرد هر دو دست را باز کرد و در مجلس خادم
رفت و دست بر چشم او مالید و حال بقدرت خدائی و معجزه آنحضرت چنانچشم او روشن شد و از دیدن کار کن کردید که گوئی
بر کردار او در چشم بود معجزه سیم نشان است که شعبه هندی نزد متوکل ملعون بازی میکرد و در آنوقت چنان ماهر بود
که مثل آن ندیده بودند افعول شقی را که کرد که با حضرت امام علی النقی علیه السلام بمستی باز و ماهر سپهر کرامت را بجل سازد
متوکل ناچار گشت اگر اینکاغذی ترا بهر دینار جاریه بدیم شعبه گشت مانا چند سگ که نقل چندان نداشته باشد بجهت
همینا سازند بعد از آن کسی فرستاد و امام علی النقی علیه السلام را دعوت نمود و بعد از تهیه مقدمات چون آنحضرت شرف حضور
از آنی داشت همه آنحضرت بالشی که بر آن صورت شیرینی نقش بودیکه کشند و اغلب در حوالی آن بالش نیز نشست
پس توان گسترده و آن نهار را آورده پیش آنحضرت نهادند چون آنحضرت دست بجانب آن نهاد از کردار ملعون
بعینی باعث آن نهار را بردارد و سپس آنحضرت سوتجه مان و بگوشد که بردارد باز نماند که لعبتی باعث گمان توبه
سقف کردید و همچنان نماند نوبت آن کار کرد اهل مجلس یکبار فرد خدیو که یکبار امتیاع طوفان جلال و مظهر
ذو الجلال دست بر انصورت شیر زده فرمود و یکبار نیز انصورت شیر شده از بالش بر حبت و آن بلند را فرود برد و بجا خود
سعادت نمود انقوم سعادت از دیدن آن خرق قادت چنان گشتند و آنحضرت از مجلس برخاست متوکل ملعون زبان
سوال گوید گفت میخواهم که نشینی و آنرا باز آوری آنحضرت فرمود بجهت قسم که بعد ازین او دیگر نخواهد دید و شد استغاثه
بجاری دشمنان خدا را برد وستان خدا اینسخن فرمود و از آنمجلس برخاست و بیرون آمد و دیگر انشعبه را سیمین
معجزه چهارم آورده اند که روزی متوکل در باغی میگشت و میر میمود و ابو العباس محمد بن زبیر که از خوشان امام
علی النقی علیه السلام بود و راین سیر با متوکل رفیق بود در انشای سیر بدشتی رسیدند و دیدند که بسیار زرد شده و نزدیک گشت خشک
نمود متوکل روی با ابو العباس کرد و گفت تو میگوئی که امام زمان علی النقی است و غیب پیدا اند بر دوازدهوی پیش که چرا
چنین درخت زرد شده و نزدیک گشت کرد و گفتم اگر بگوید عادت قدیر با او کم میسکینی گفت علی ابو العباس گوید
بخدمت آنحضرت آدم دوازدهوی احوال اندر حث پرسیدم فرمود اندر حث مورد بیت در زیران خلا آدمی مدفون است
و آن آدمی بسبب معصیت ملعون گردیده و عذاب و درد و دوزخ بوی میرسد و تقفن و دوزخ باو میرسد و سیرات بد حث
بریکند و از پنجه در حث زرد شده و خشکی با علی کشند ابو العباس از آنچه شنیده بود خبر داد پیش بالحق رفته زیرا که در حث کشند
در حث چندین ساله بیرون آمد معجزه پنجم روایت است که یکی از خادمان امام علی النقی علیه السلام علیه اراده کرد که بخواب
و در زیارت امام الثقلین ابو الحسن ارضانم شرف کرد پس بخدمت امام علی تقی آمد و رخصت خواست بعد از حصول رخصت آن
حضرت فرمود که بیاید و در میفرخاتم حقیق زند با تو باشد و نقش بکروی انجام این باشد که ماشاء الله و لا اله الا الله
نقش روی دیگر محمد و علی باشد پس تحقیق که فایده بصیفت امان است از قطع الطریق و سلامت بودن از آفتاب و باران
زبان حاصل میشود خادم روایت میکند که از پیش آنحضرت بیرون آمدم و تحصیل آنحضری موصوف بصیفت مذکور چهار بار

مجازات حضرت امام علی

بخدمت آنحضرت رفتم که اورا وداع کنم فرمود برو و تحصیل بختری فیزوج کن که بریکوی آن نقش باشد الله الملک و بر روی
دیگر نقش باشد که الملک تیه الواحد القهار پس جمیع که در اشای راه میانه شهر طوس و نیاور شهری بر سر راه قافله خواهد آمد
و نخواهد گذشت که قافله از راه بگذرد پس در آنوقت نزدیک شیرود و ایخام را بوی غامد بگو که افاد مولای من علی السقی
بنویسید که از میر راه دور شو خادم روایت میکند که چون بانفر روانه شدم در موضعی که حضرت فرموده بودند و الله که شیر
ملاقات کردم و با یکدیگر مامور شده بودم قیام نمودم و انبیر از سر راه بکنار رفت چون بخدمت آنحضرت باز گشتم آنچه گفته بود
پایان کردم حضرت فرمود بجز دیگر است که از آنکسی اگر خواهی من برایتو مثل کنم عرض کردم که بپسندیدم و من نقل کنید فیما
بین فراموش کرده بانم حضرت فرمود شبی از شبها در پیش قبر حضرت امام رضاقم شب زنده بیدارستی که جماعتی از جن زیارت
آنحضرت آمدند چون نگاه بنجام کردند و نقش از آن خواندند از آن دست تو پروان کردند و آنحضرت برادرباب شمشید و آن ابر
به چار خود خواندند چار صحت یافت بعد از آن خاتم را بدست چپ تو کردند و آن در دست راست تو بود و تو از آن تعجب
سپردی و صیبه از آمدن آنی بعد از آن و پیش سر خود یا تو را یا منی و از ابر داشتی و حال آن یا قوت همراه تو است
و این یا قوت هدایت که جماعت جن برایتو آورده اند پس از ایازار برده بدوش که بشناده و بنار طلا بدو تو خوانند فرمود
بنویسد که یا فرزند ایازار بروم و بنیستی که حضرت فرموده بود و فرستم بنجره ششم ابو جعفری روایت میکند که
ستون کلاختر بود که بر اطراف آن سحر گذاشته بود و در پس آن فرغان خوش اسکان دلکش و بو تران خوش نقش نگاه داشته
چنانکه از کثرت اصوات طيور مردمانیکه در آنجا میسر بودند از یکدیگر منبشیدند هرگاه که حضرت علی السقی علیه السلام
سکان داخل میشد تا دقتیکه آنحضرت در آنجلس شریف میداشتند جمیع فرغان از فریاد کردن ساکت میشدند و چون آنحضرت
پروان میرفت باز فریاد میکردند بنجره ششم مردیست که متوکل را بکهایست بود که اکثر اوقات نزد متوکل میاورده
و بیک میانه افتد هرگاه که آنحضرت در آنجلس حاضر میبود آنکها با یکدیگر میگرددند و مکررا بحال مشاهده متوکل و اهل
اوشده بودند و میدانستند که آنفرغان رعایت ارب نگاهداشت حرمت آن امام عالی منصب و حب میکنند و از اینخواطر آنحضرت
با یکدیگر خصوصت و جدال و منازعه ننمایند پس متوکل گفت اما دام که آنحضرت در مجلس باشد بیک بندگانند و بجهت تخفیف
و کبوتران نزدیک مجلس نشاند و منظور ایشان ازین بود که میباید بر خلاف مجازات و کرامات ایشان ظاهر گردد و بجانب آنکها
سیل کنند و الله ششم نوره و نوکره العافون بنجره ششم آورده اند که مردی صغیر بود عبد الرحمن نام و از جمله شیعیان
حجتان امام علی السقی روزی مردم اصفهان با او گفتند بیبشع ترا بیدانیم گفت منی با کسی بظلم درگاه متوکل برستم روزی در
متوکل بر میگشتم که امر بجا فرستادن امام علی السقی نه نمودن از کسی پرسیدم که این شخص کیت گفتند سیدی علویست که فضا
از امام بیدار شد و خلیفه او را بجهت شکن طعنه پس جبر کردم تا او را به پنجم بعد از ساحق دیدم که بر اسب سواره میباید و در
صف کشیده بودند و کوچه داده در چپ و راست ایستاده مرا نگاه با آنحضرت بودند و او چشم از پال اسب بر نداشت و نگاه
میکرد و میزد و دیدن محبتی از او در دل من افتاد و در دل خود میگشتم خدا یا شکر شوکلا از او دفع کن و هر چند نزدیکتر میشد محبتش در دل
و در باطن بجز این نبودم و گشتم خدا یا ایچوان باشی را از کید و غضب متوکل خلاصی ده چون بمن برابر شد روی بمن کرد و فرمود ایچوان
دعا کن و زاداته فیمرک و بالک و ولدک یعنی خصله دعای ترا بابت کرد و دعای ترا زیاد کرد و عمر ترا و مال ترا و فرزندان ترا و از
بر اندام افتاد خود را در بیان مردم انداختم از من پرسیدند که ترا چه شد گفتی دایم بعد از ساحق آنحضرت را غرور و اکرام تمام از خانه متوکل
باز گشت و با آنکه من پریشان ترین مردم اصفهان بودم چون گشتم از جاکچه که مرا علی و امید داری بنود مالهای بسیار بدست
گشتم بیتی که امروز در خانه من سه هزار دینار و در بهمت بغیر از آنکه در پروان دارم و دینارم به عدد رسیده عمرم از
سال و کسری گذشته و من را بجهت بالامت و معرفت کردیدم بجهت محبتی که از آنحضرت در دل من افتاد و دعایش در حق من شایسته
بنجره ششم ابو جعفری روایت میکند که روزی در ملازمت امام کا السقی را سه باره بجانب محراب پروان

معجزات حضرت علی

و ثانی بابا بنود کثیم باین رسول الله بنایت از تنگی معاش و پریشانی احوال بیکه اهل و عیال میویش دارم حضرت بعد از استماع همین
 میل بجانب زمین نمود و گفتی از یک در و در و فرمود یا بابا شمشیر می و بدین تو سپه معاش نای و از معنی با کسی زبان کنای من میفرم
 و اینکار را از آنحضرت گرفتم و آنرا از مردم مخفی داشتم و در رکوعی طلب کردم و از یکرازه او بردم کثیم اینظار اسپک ساز چو زرگران
 و بیکرا که داشت قسم یاد کرد که مدت عمر خود ازین بهتر و بخشن تر عطا ندیده ام و بیات یک طلا ندیده ام و تشبیه ام چگونه این تعریف
 نور آمده کثیم از زبان قدیم اینظار تو من بود **معجزه دوم** در وقت که روزی امام علی نقی علیه السلام از سرزمین رانی
 بیرون آمد پس بیکه مد آنواله داشت سری یکند اعراب سر راه بر آنحضرت گرفت و گفت من مردی از اعراب کوفه ام و بخت علی
 این ابطالت منم و چنگ در ولایتش زده ام و بان مشغوم و مرا بسج کالی قرص ببرد سیده و بفر از درگاه شادری و ره بری را
 حضرت اعراب را دلاری نموده بکسی سپرده که از او خبردار باشد و روز دیگر او را طلبید فرمود ادای دینت می شود بشرطیکه از قول
 من کثیم نوزی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی گفت پناه میگیرم بجد از آنکه بخلاف قول شما کاری کنم حضرت کاقدی بفرستاد که خود
 با داده زیاده از مبلغی که قرض اعرابی بود با میمنتون که او را از من این مبلغ طلب است و با او فرمود که چون بیاورد بر گردم در
 حضور هر کس که حاضر باشد اینکا قدر ابرون آورد از من اینو بر اطلب کن و بر مقدار درشتی و غلطی که ممکن باشد بخصل آر که من ترا
 حلال کردم و در آنچه کثیم تقصیر کن تا ادای دینت شود پس حضرت چون بیاورد مراجعت فرمود مردم به بدین آنحضرت آمدند اعرابی
 آمده طلب حق خود نمودم هر چند آنحضرت ولایت نمود و بموجب فرموده درشتی میگردانم که جمعی از خضار اعراب را استاده بوده
 و وعیدش ساکت کردند و بهما فرمود از آنجا بلیفه رسید حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام علی نقی قمبرند و چون این مبلغ را
 آوردند حضرت اعراب را بجلوت طلبید و فرمود که اینمیل را صاحب شود هر چه از قرضت بماند در اینجا حاج اهل و عیال خود صرف کن
 و ما را معذور اعراب گفت فدای تو شوم من بشی بلکه بر بعضی ازین خورسند بودم و قضای حاجت من شد حضرت فرمود بطالع تو
 اینقدر پدید آمد این طبع نیست شکر مر خدا را که دین ترا داد و فرمود مرا شرمیده تو بخردانید **معجزه سوم** در روزی که امام علی
 سعید روایت میکند که وقتی متوکل حضرت امام علی نقی را با مره طلب نمود و آنحضرت چون داخل شد در کاروانسرای تزل
 نمود من در بهار و زنجشش رفتم و چون آنحضرت را دیدم در ان موضع برانستم و کثیم باین رسول الله انجمت و در جمیع احوال نسبت
 بذات شریف تو استخفاف میکنند و اطفا نور تو بینایند و کار با چهار سیده که اینختر را در کاروانسرا فرود آورده اند حضرت
 بعد از استماع این سخن بدست بر رک بجنب راست خود اشاره فرمود و فرمود یا بن سعید به پنجاب نگاه کن چون نگاه کردم چنان
 و قهرای بیشت هیزر مشت را با حور العین مشاهده نمودم از خیال بنایت شجب گردیدم و از حکایت خود متغزل و شرمناختم
 بعد از آن حضرت فرمود یا بن سعید ما هر جا که میردیم و میایستیم اینها از آن ما است **معجزه چهارم** در روزی که متوکل ملوک
 مدعی بخاطر کز رانید که اگر من جمیع شکر خود را بکلیت و سبب سازم و بر تیب و زمین ایشان بر دازم بعد از آن با کائنات بیای
 ایشان در آنیم و سپاه خود را با عرض نیام هر آینه مراد دل او و فنی عظیم و هبانی شد بدید شود و آنچه در خاطر دارد که روزی
 جمعی از شیعیان بهر خود را بکلیت زد و بر من خروج کند از دل خود بیرون کند و باحوال خود پر دازد پس فرمود نمودن اعراب
 بر اسبان با جوشنا و صفرای فولاد در نواحی سامره حاضر شوند و با آنچه قدرت و عزیت ممکن باشد تقیه بختند و چون لشکر او
 در موضع محمود حاضر گشت حضرت امام علی نقی را احضار کرد و استباه را در کمال زینت با آنحضرت عرض نمود گفت یا ابائحسن ترا بیکه
 آن طلبیده ام که مقدار عسکر مرا بدانی و بقیق اعتقاد کنی که کسیر قوه مخالفت و جرات مقاومت با من باشد حضرت فرمود که تو
 بیک خود را بمن کردی اگر خواهی من نیز شکر خود را بنویسم متوکل گفت آرزو دارم بدانم که تو چه مقدار مرد بکاری و داری پس
 آنحضرت دست بر رک برد داشت و چندی چند بر زبان جاری داشت که کسی مضمون آنرا ندانست پس بنیودر کلیفه نگاه کن
 چو متوکل نگاه کرد و دید که میان زمین آسمان از شرق تا مغرب ملائکه با تیغهای بشمار و ستارهای جانکار بر سر ایشان ایستاده اند
 سوار استاده اند و همه از روی دلبسته بر اشاره آنحضرت نموده اند متوکل از مشاهده اینحال از هوش رفت چون هوش گرفت

معرفت حضرت علی نقی

فرمود این مولی بعین بدان که ما را با شما در امور دنیا مشافه و ساز و رفت و خندان و از فضل اخراست فرمود که همت دنیا
الکلیه از خواهر مار فیه و قصد امارت و تمیذ خلافت بنامی از ضایع با سر فروغ گشته و بینید بدانکه ترا از ما ج ضرری و باسی نیست
موقوفه ابد از شنیدن بن سخنان اطمینان حاصل شد و در جواب و خوف او کمر کرد و میانه کتاب گفت اندوخته شد و بعد از آن
با بنظر حق است بخور یافته که متوکل روزی عرض لشکر خود را دیدند هزار گس بود و چون بمشیت از امام علی نقی که تو هم بودی
که در فلان محرابی که بر یکبار سپاهیان توره خاک پر کرده بروی هم بریزند چون بنزد خود حمل نموده گویی شد پس امام را
با خود آن تل خاک برد و آن لشکر را باز میت و سلاح تمام با حضرت نمود و با عرض کرد که ترا طلبیده ام که لشکر مرا بپوشی که از هر یک
توره خاک که ایشان آورده اند گویی بهر سیده حضرت فرمود اگر خواهی من بر لشکر خود را بنویسم و تا آخر حدیث موافق کتاب خواجه
صیحه سیر و هم علی بن محمد طایفی روایت میکند که منی متوکل را مرضی روی نمود و خبری از پیشش برآمد که از امپایست
تا مواد از آن دفع شود و خلیفه از اورمانی یاب و اجابا قدرت نکاتین توضیح نمود که محل نظر بود و متوکل از راه دور و زار و سخت
بسیار مشرف بر موت شده بود و مادرش چون این حالت مشاهده کرد که اگر سپرم از بند روغن من شود و مرض من سخت تر شد
کرد و ده هزار دینار از مال خالص خود تذرا بواکن علی نقی علیه السلام نمود و من خاقان که از وکلا متوکل بود که کوی که چون اطلب
از علاج عاجز آمد نه گفتند ما شنیده ایم که اگر ایزد یعنی ابی الحسن مستجاب الدعوات و طاعت اینی میداند که کسی نزد او رود و از او
غایب نماید که خلیفه را از بند رود و دانی حاصل شود پس شخیر رسالت نزد آنحضرت فرستاد و طلب علاج کرد و پوزول مرصبت کرد
گفت ابواحسن میفرماید که سرکین کو سفند را که مشه با خطاب بیامیزد و بر افروغ نمند تا نفع بخشد و گوید چون بجای آنرا اطلب شنیدند
نزد و گفتند مطلقا این علاج فایده ندارد و پرسیدیم که در آنچه ابواحسن فرموده احتمال فرست گفتند احتمال فرزند دارد اما این
بیداریم که نفع بر ندارد و کثرت با حسن و عمل میکنیم و امید عافیت میداریم پس حسابا مرا آنحضرت معالجه سرکین کو سفند و کلاب نمودند و
اما زور افروغ شکافته شد و مواد فاسده از افروغ بیرون آمد و مرض بعینت منحل گردید چون بشارت عافیت متوکل مادرش
رسید بنیابت مستحب و سرور گردید و مبلغ خند و راجحه مت امام علی نقی فرمود که در معجزه چهاردهم رسید
چون مدتی بران واقعه بگذشت و مرض متوکل بعینت منحل گردید و مرد بطبیعی مجلس متوکل آمد و گفت خلیفه ام علی نقی اموال
بسیار و اسلحه بسیار برای روزگار زار دنیا و مرتب کرده تو از زمین خالی چون متوکل این سخن از آن بطبیعی شنید بنیابت تو هم کردی
و بعد حایر اطلبید در ساست جمعی کثیر را همراه او کرده مقرر داشت که اطراف نه آنحضرت را در شب فرود گیرند که کسی از اهل آن
بر اینی قبل از دخول ایشان با تخانه اطلاع نیابد و آنچه از اموال و اسلحه بدست افتد نزد خلیفه آورند و بعد کوی حسابا مرا خلیفه بخود
بخانه انمضموم بردیم و قریب بیست شب بود و بانها با اطراف خانه آنحضرت گذاشته با بمرامان خود بیالای بام رفتم اما بنده ایستم که
از که ام راه بدر آنخانه داخل شوم که گاه آنحضرت بام علی نقی ندانند که که معصیت حاجب سرکن که شیخ برادر بنیاد بانی قیام نبوت
فرودانی و ملاحظه احوال خانه من خادم آنحضرت سعی روشن بر او داشت تا از بام بیرون خانه آنحضرت فرود آیدم و دیدم که آن
حضرت عید صوفی در بر کرده و میپوشید بر سر تبه و بر تاجه از خیر نشسته و توبه قبل کشته بیاد الهی قیام نماید و چون را جبر
میزی آنحضرت کردیدم خبری از آنچه شنیده بودم ندیدم بنیاد یکبار در سر مبر باد متوکل پس از بار دهم در شب مجلس
دارم و اندر راه را پیش متوکل بر زمین گذاشتم و کثرت در بامی خانه علی بن محمد بگودیدم و فرزندین خود و بگودیدم متوکل چون نگاه
کرد و حزنه بنجام مادر خود دید متعجب گردید و از مادرش کفایت ارسال برده را پرسید گفت در وقت که تو بار بودی من این
برده را بجهت عافیت تو نزد حضرت امام علی نقی کردم بعد از دفع مرض توبه او فرستادم متوکل از این سخن خفاک شد و گفت
برده و بیکر با آن برده بجهت مت آنحضرت برم و عذرخواهی بسیار بنام پس بر دود برده بگودیدم و بجهت آنحضرت ایدم اما بنیاد
از انفعیل شیع که از من نیست با آنحضرت و انعمه بود و از بجمود او رون و پر حضرت ایام من متفعل و محفل بودم گفت
یا بن رسول استایده دارم که از من معذرتی که به از بانه و پر حضرت حضرت توبه ای تو دارم حضرت توبه نمود و فرمود و سیل

معجزات حضرت امام علی النقی

ذین ظلماتی متقلب بقبول حجیره پا نزد جهم ابوالشام جعفری روایت میکنند که بعد از حضرت امام رضا و امام محمد تقی علیهما
السلام رجوع من بعد مت ای علی النقی نه بود چون در بغداد خانه داشتیم و شوق خدمت آنحضرت بسیار بر من غالب میسر و روزی عرض
کردم که بری مراد باشد و در کشتی بنوام نشست و قوت داده آمدن بر خوارم و مرکب سواری خست که مرا از دور بخندست
شما و اندازد و از بغداد تا سمره سی فرسخ راه است و این اسب که دارم پرده پیوسته بندام که چرخ کم که بزودی بخت
تا تو انم رب حضرت بزبانبارک جاری باشد که واک است با ابوالشام و قوی بزودیک یعنی مقصد از او اسب را قوت دهد ابوالشام
گوید بعد از دهای آنحضرت بسیار وقتها بود که در بغداد غار صبح کرده ام و چاشت خدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از غار صبح کرده ام
شدم و غار شام را در بغداد کردم و از برکت آنحضرت مرا از سواری کوفی و خاسم را مانده کی بود معجزه شام نزد جهم بنده بن
منصور موصلی روایت میکند که در دیار ربه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام داشت و او را با پدرم آشنایی بود و روزی در خانه با
تر و نموده بود مثل نموده از من متوکل خبری نقل کرده اند مرا بسیاره طلبیده بودند چون پیدا خود بریده بودم و احوال امام علی
النقی تم را شنیده بودم و بسیار نزد آنحضرت کردم و چون رسیدم کفتم کفست توفیق شده اگر خبری ترا بجات و در همین نزد
بود و چون سمره رسیدم با خود کفتم تا کبر از آمدن تو خبر نشده است بهر آن است که بگذر خود و فاکنی و چو سمره مانده بودم
و کسی آشنای نه داشتم بر چهار پای خود سوار شدم و خبر رسیدم که اگر کسی احوال خانه آنحضرت را برسم در حال آنکه چه نظر من ظاهر
بود و طلبیدن من مشهور همان چهار پا را از دست کشیدم که بر طرف که خواهد بود من خبر بودم و میدانستم که امر کب بجا برده
تا آنکه در خانه رسیدم بایستاد هر چند تا زمانه بروی زدم قدم از قدم برداشتم از شخصی پرسیدم که اینجا کجاست گفت اینجا علی
بن محمد بن رضا است با خود کفتم انه اکبر این یک خدمت و لحظه توقف نگذردم که خادمی پرده انداخت و کفست یوسف بن یعقوب
نوی کفتم علی کفست فرود ای و درین و خبر بشنیدم کفتم انه اکبر این نشانه دیگر نام من و نام پدر من برداشت و حال آنکه در شهر
کسی مرا نمیشناخت خادم باز پرده انداخت و صد و بیار یک در استین داری بده و اوم و با خود کفتم انه اکبر این نشانه بسم بعد از
لحظه آنحضرت مرا طلب نمودند که نشانشده است و فرمودید فرمود که خواطر مبرک دی کفتم علی فرمود و با حال وقت آنکه که درین
بار کفست خانه کفتم دیگر احتیاج بدلیل نمانده است اگر کسی دلیل خواهد آنحضرت فرمود بهیات تو سلمان بخوابی شد و از اسلام
نزاری و لیکن پیرت مسلم بن مود و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمیع احکام این است که دوستی مانع میکند بعد از دوستی
اینکو ترین خیرت بر ده که از متوکل مکر و بی تو فرسوده و من نزد متوکل رفتم و بگری و خوی از او خلاص شدم چنانکه گوید که بعد از
آنکه بر سر او دیدم شیعه بود و از اکثر شیعیان در خدمت من پس در اعتقاد و محبت از ایشان در پیش و مرا فرود او که مردم و در
نزاری بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر دولت با کان نصیب شد معجزه حضرت را بجهت بی بی هر قدر روایت میکنند که
روزی متوکل مرا نزد خود طلبید و کفست سینه مردمانی با اسباب گرامی همراه خود بکوفه برد و از آنجا متوجه مدینه شریف و از آن
بوده امام علی النقی تم را نزد من آورید و دقیقه از تعظیم و تکریم او فرود گذارید این هر که گوید حسب ما از طریق متوجه مدینه شد
و از سبب لار و سر بهکان این لشکر مردی بابا بود که در آنجا یکار حقیقت است تم میزد و کاتبی شیعه نیز همراه او لشکر بود و من
و آنوقت مذنب خونیه داشتم و آن پهلوان را بروقت که آنجا ترا میدید و بطعن ابل شیعه بسیار از او میکرد و همیشه بیات
ایشان مشاخره بود و من داخل درین ایشان نمیکردم و از نماز و ایشان بر کنار چو دم تا آنکه قریب بنصف راه رفتم و بعد از
در سببیکه اندر بر جانب قریب پنج شش روزه راه مطلقا با دانی نبود رسیدم به کاتب کفست که صاحب این حضرت است
سلام روایت میکنند که او فرموده در روزی که در آن قبر نباشد با قبر نشود راست است کاتب کفست علی بن محمد بن
کفست مرویست که سه سال کفست نگاه کن درین بادیه که احوال آدمی موجود نیست که است آنقدر مردم که در آنجا بر نه و روی
بن بادیه را در قبر گیرند کاتب این جواب کفست شد من کفتم فی الواقع راست میگوید بر شدن این سخن از قبور را در محال است و
سه سال بر کاتب خندیدم و زمانه نسبت با او است و متوکل فرمودیم کاتب بنایت مستقل شده و از این حقان بسیار شایسته محال گردید

معجزات حضرت امام علی الهی

تا از آن محل در گذشتیم و بعد از چند روز رسیدیم بن مکتوب حقیقه امام علی الهی بم بروم و بعد از خواندن کتابت فرمود که شما را
فرود آید و بعد از چند روز به سبب سوزن میرانید تا بعد از آن بر خاست تا منوجه حضور خطبه شوم پس از روز از مجلس ابو الحسن
النفی تم پروان دیدم روز دیگر صحبت او و قسم ایام حرارت بود و نهایت شدت که با بود دیدم که جمعی از قضاها را طلب نمود و جا
پرسید زینب نو با کرمای مجاز جهت پوشش غدا ن خود بایشان فرمودند خیاط را فرموده فردا اینجمل جامه را باید حاضر کرد بعد
از آن فرمود ای یحیی شایسته سازی خود کسیند که فردا از بدنه پروان بروم من از مجلس آنحضرت پروان آمده با خود گفتم ایام
به بخاطر گذر آید که خن جامهای پر زینب فرود با کرمای مجاز اینجا به نسبت دارد و در پشت روز سفر چه مقدار هوا بسیار
خوابد که در جنبای بختن جامه افشاده علی الهی طریق سفر کردن میداند و میگوید که در هر سفر امثال این سبب در کار
بر اندر و افضح عجب دارم که قابل با است چنین کسی شده اند روز دیگر چون مجلس او رفت دیدم که قیاطن جامه را حاضر کرده
و آنحضرت غلامان را یاد کردن سبب امر فرمود و فرمود که کینک و کلاه بارانی بردارند من عجب تو و عزیز تراست از جامهای سبب دار
گویا قبر صد که در نهایت کرمای مجاز زستان در آید پس من نیز میخواند و امر کردم تا جمیع از بدنه پروان دیدم و بعد از علی شایسته
به انوضع رسیدیم که میان سپه سالار و کاتب ناظره واقعه بود که ناگاه هوا تنگ شده ابری سیاه با مرآت بار خد و برق بسیار
ظاهر میگردد ابو الحسن علی الهی تم با غلامان و توابع خود کینک و کلاه بارانی پوشیدند و کاتب نیز از آن اسباب دادند بعد
از آن خادم را فرمود از این سبب چیزی بچی ده من نیز لباس و کلاه باران را اگر تم بعد از آن دیدم که کینک باریدن گرفت و
مثل باره شکار از آسمان کینک بر کشت بجهتی شده اید ما شکست و کس از مردمان ما در آن کینک و هوای سرد مردند اول
سپه سالار بود بعد از آن بر مرتفع گردید و هوا بطریق اول شد پس آنحضرت رو من کرد و فرمود بفرمای تا آنچه از مردمان باقی
مانده اند بفرمایند خود را و فن کنند ای یحیی خستالی بر همه فریاد است و همچنین بنیاده را پرازد و نور آو میان خواهد کرد و چون
پسین از آنحضرت شنیدم از مرکب خود فرود آمدم در کاب آنحضرت را بوسیدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و انکم خلفاء الله فی ارضه و بعد از آن علی جده و یابن رسول الله قبل ازین کار بودم و اکنون بدست تو سلطان شدم و از آن روز
حجت ایل است و شایسته باشد از لازم دانسته شد با انعام کردیم معجزه پنجم ابو یوسف روایت میکند که روزی
حضرت امام علی الهی با احمد بن حنبل سوار بود احمد کاهی پیش برشت و زینب نگاه میکرد و میگفت یا ابا الحسن بشیرای حضرت فرمود
پیش ایشان کمال تو متعجبی و چون چهار روز ازین واقعه بگذشت بن آنحضرت دیدم که از دهن بر ساق پای او ظاهر شده بود
گفتم سبحان الله یا الله یا الله یا الله از او نسبت با ابو الحسن واقع شد اکمال بتلا بوی حق شده شخصی گفت این آنحضرت تزلزل آنحضرت را
او مطالبه می نمود و در اسباب کالج بسیار میکرد و میگفت البته ترا از اینجه بکای دیگر میاید رفت و اینجه ترا قیلم من چایه کرد
فرمود از خستالی خواهیم که ترا اینجا نشاند که در آن بسجیم باشد ابو یوسف کوید این جنب بود حق و بر من بنشاند بود و در
ما بجهت روز گشته شد و بتعام با او لا شرا بان می نمود و خفا حاصل کردید معجزه نوزدهم ابو اسلم جفری روایت میکند که
مردی از ایل ساره بهجت بر من گرفتار و از بجهت زندگانی بروی ناگوار گردید و بود ابو علی خری چاره وی دیدم که خود را به
ابو الحسن علی الهی رساند و از آنجا جانب استند حامی و علاموده باند و ای در روز دای آنحضرت از خود زایل گردانند پس روزی از
بجهت انجم انجم بر سر راه آن امام تم نشست چون بر اوید برخواست و بجانب او روان گردید آنحضرت چون او را خطاب فرمود با
که تخ عافان الله یعنی دور شو عافیت و در ترا خدا بدست ببارک بجانب اشاره فرمود و اینجه ترا دو بار بگوای فرمود و آنرا در بجا
نزد نزدیک شوانت رفت پس باز گردید و ابو خلیفه را دید و کلام آنحضرت را برای او بیان نمود و خری گفت پیش از آنکه سوال کنی از
برایتوری کرده است برو که بروی عافیت خواهی یافت آنرا در برشت و روز دیگر او را حجت حاصل شد و آنحضرت از وی
معجزه پنجم ابو یوسف روایت میکند که من در حینه عربی بودم و خلاصی از غلام را به علی الهی را تعلیم میکردم و بعضی
از مردم نیز با من بودند ناگاه دیدم که آنحضرت سواره پیش آنحضرت رسید با استقبال آنسرو پروان زینب و پیش از آنکه بخت

معجزات حضرت امام علی النقی

آنحضرت بر سر خود از آب سارده گردید و غیاثی که بر او فرستاده شد رسید پس خان مرکزی بر غایت جلدت و بعد از آن با ما
 بیرون خیمه آمد و نزدیک بستون نشست و متوجه من گردید پرسید که چه وقت از راه سفر میسر شده داری گفتم امشب میخواهم بروم پس
 فرمود که میخواهم مکتوبی از من بفرستی تا بر سر سارده گفتم سمعنا و ما فرمود تا دوات و قلم حاضر کند غلام از بی دوات و قلم
 رفت ناگاه دیدم که آب آنحضرت فریادی بر دادم خود بسبب این حضرت پیشی که من نشنیده بودم چری فرمود که من از فریادی
 آنکدام چنان یافتم که آن آب خطاب نمود و سبب فریاد کردن از آن رسید باری که آن آب فریاد کرد باز آنحضرت مستکلم گشت
 کردید که من نفهمیدم اما دانستم که آن آب چری فرمود دیدم که آب غنا را از سر خود بیرون کرد و بجای بستان روان
 کردید و چندان رفت که از نظر غایب شد مرا از میان کماله چری در خواهر گذشت و شیلان مراد سوسه نمود حضرت فرمود ای
 احمد بسیار استبداد کن و متشال ایمنوع چرا زاده و مردان که حقیقتا با نیکو بال داد و کرامت کرده پسر از آن بال محمد گشت
 فرموده گفتم باین رسول الله خدا تو شوم راست فرمودی اما میخواهم بدانم آن آب چیست و شما که با آن خطاب فرمودید حضرت
 فرمود که اول مرتبه آب من گشت ای مولا من سوار شو که بجا نیت خانه بروم گفتم اضطراب مکن که مراد را اینجا حاجتی است میخواهم
 مکتوبی بدین نویسم نوبت دوم گفتم که حال بر من سبب بول و ریش کردن گشته و در حضور حضرت تو میخواهم که آب غسل از
 من صادر کرده گفتم لجام از سر خود بیرون کن و در اطراف بستان قضای حاجت خود را و باز بهین موضع باز ای من دیدم
 که آن آب از جانب بستان برگشت و بوضع خود با ستاده غلام بعد از اندک زمانی دوات و قلم حاضر کرد و در آنوقت آب خور
 کرده بود و خلعت شب از بدن مانده بود من غلام گفتم شعی حاضر کن تا مولا من پسندد که چون کتابت میکند حضرت فرمود مرا بگریز
 حاجت نیت پس تسلیم بر گرفت و مکتوبی نوشت و آنوقت ختن کتابت کردن آنحضرت امیده او یافت بعد از آن مکتوب را هر کرد
 آنکه ملاحظه خاتم نماید که مکتوب است یا مستوی و مکتوب را بمن داد و فرمود یا احمد در مدینه نماز شبام و حشون در مسجد رسول ادا نمای و
 از آن در در مسجد صاحب المکتوب را طلب کن که او را بخواهی یافت احمد بن هر دو کوبه و می مسجد رسول الله در ادم تو زن از آن
 نماز حشون میکند نماز شبام و حشون کردم و آنرا با جهر را در همان موضع که آنحضرت نشان داده بود یافتم و مکتوب گرفتم و منوح
 ساخت و من و دو در چراغ المکتوب را برابر خواندم جمیع حروفش بجا بخود و سطر را در کمال راستی و درستی و هیچ حرفی بجهت بچسبیده بود
 پس آنرا بمن گفتم که در همین موضع باش تا جواب مکتوب آنحضرت را بنویسم روز دیگر بجان موعود رفتم و مکتوب را از آنرا گرفتم و بعد از آن
 بخدایت آنحضرت آمدم فرمود یا احمد در موضعیکه گفته بودم آنرا دیدی گفتم بی یابن رسول الله معجزه است و گفتم
 رویت که یکی از اولاد خلفار او نیمه بود جمیع کثیر را طلبیدند و هر کس در آن مجلس بود تعظیم و اجل حضرت امام علی ثقی را بجا آورد
 هر کجا که گشت میکش و عجب میخند حضرت فرمود آن جوان چنان از ذکر خدا غافل است که با این پیری و من میخند و میزند اندک
 پیش از سه روز دیگر زنده خواهد بود از اهل مجلس دو کس با هم گفتند که دیلی بر شما شنیدم او نیز ازین نیت جوز فرستیم شد جوان
 بر دمعجزه هست و و حکم و تبرکی از اهل سامره را او نیمه بود در آن مجلس هر که بود احترام آنحضرت را رعایت مینمود آن سخن
 جفر نام که مزاح و شوخی بسیار مینمود محنت فرمود که جفر از من طعام نینور و جری با و میرسد که نیش او منقش میشود و سفره حاضر شد
 و مردم دست برای طعام خزدن شدند یکی گشت تا بعد ازین چه خبر برسد و جفر دست نشسته اما هنوز بطعام دراز نگذیده بود که
 غماش با کربان چاک رسید و گشت مادر ترا در باب که از بام افتاده و در کار مردن است جفر تعجب تمام نموده رفت و از طعام
 خیزش نشد معجزه هست و سیم سهل بن زیاد روایت میکند که ابو العباس احمد بن اسرار بنی تابت زید درش تغافل نموده که
 او گشت من کاتب مستقر بودم روزی نزد مشعل رفتم دیدم که بر یک نشسته است سلام کردم و من در عقب مشعر نشسته بودم
 و هر بار که او را میدیدم جفا میکش و کم نشستن میکرد و اینتر به چون مار او بد حالش تغییر شد که از اکیلین نشستن بخود و نخله
 نخله خیزش زاده شد و بیخ بن خاقان میکش این است که در غنی او چنان و چنان میگویند من ز زمین نشستن از آنجا
 در احوال در دولت من میکند هر چند شیخ او را شکین میداد و میکش اینها را در افتاد فیکر دین امر کرد که منی را

حق در زندان

حق در زندان

خود را طلبید و چون ایشان حاضر شدند گفت شمشیر بکشید و مشعر باشند که انحنی را که طلب کرده ام چون از مشعر دورا پاره باز
 کشید و بگشایش راضی نگذاشتیم امر بپوشان او را هم کرد و غرض متوکل ملعون از انحنی حضرت امام علی نقی بود راوی گوید که آن
 حضرت آمده و شمشیر را دیدم و در دشت و مطلقا اثری از طالع بر صفحه رویا برکش ظاهر نبود و بیش حرکت میکرد و متوکل
 انحراف را دید و حوزا از حث انداخته دوید و در پای انحنی افتاد و دستش را بدست گرفته میگفت یا سیدی یا بن رسول الله
 و یا خیر خلق الله و یا بن عمی یا موسی یا ابا الحسن حضرت او را پند میداد که اینها را که متوکل بخدمت انحنی عرض کرد که ابوالحسن
 در بنوقت قصد کشتن می کرد و چرا که یک انحنی شدی فرمود که رسول تو مرا طلب نمود گفت انما در بختا و روح گفته است ارجع
 یا سیدی برگرد یا سیدی من پس فریاد کرد که یا قیوم یا عبد الله یا مشعر شتو استم و سیدی بنی اربع و یا کجاست مغربان در کاهن
 مشایخ سیده خود و سیدی من بکشید پس همه در خدمت حضرت روانه شدند و در آنوقت که انحنی داخل خانه شد انحنی
 که شمشیر را در دست داشتند چون چشمان بر انحنی افتاد همه یکبار میجد و در افتادند و چون متوکل نیز از روانه نمود انحنی را
 طلبید گفت شامه فایم من بنزدید پس بنمود که او را هم سجده کرد و بگفتند که تو نیز بیدی آنها را که بر دور او با شمشیر بکشید
 میمانند و آنکه که از همه شمشیر زیاد بود و پسپی که از او ببارسید با اختیار بودیم در آنچه کردیم چون شمع از مشایخ انحنی
 برکش متوکل بر روی او خنجره کشت حقایق انحنی صابمی بشاداده انحنی که محبت او ظاهر شد و باعث رو سفیدی
 شامه معجزه پست و چهارم ابراهیم بن بلطون از پدرش روایت میکند که او گفت من حاجب متوکل بودم و او را
 چاه غلام از خنجر بر سپل چیده آورده بودند و مرا امر کرده بود که پیش از آن پست کنم و احسان نیام برای وقت ضرورت چون
 یکسال بر آن بگذشت روزی من در خدمت متوکل ایستاده بودم که امام علی نقی علیه السلام در آمد چون بجا خود نشست متوکل
 مرا گفت انقل ما را از خانه ای ایشان بیرون آوردم من با آنچه مامور بودم مملووم و چون غلامان بر انحنی افتاد همه یکبار سجده
 در افتادند متوکل چون انحنی را مشاهده نمود بر خود بجد از مجلس برخاست و پای میگشید تا آنکه خود را به پشت پرده رسانید
 امام علیه السلام چون او را چنان دید برخواست از مجلس بیرون رفت و چون متوکل دشت که انحنی بیرون رفت داخل مجلس
 گفت و یکبار با بن بلطون آنچه حرکت بود که از غلامان صادر شد گفت بمنم که بنده ام گفت از ایشان پرسید چون پرسیدم
 گفتند این مردیست که هر سال بکینوبت نزد ما میاید و دین حق را معرضه میکند و ده روز نزد ما مقام دارد و بعد از آن مرا
 میفرماید و او دینی بنمیر مسلمانان است متوکل چون این شنید گفت همه غلامان را که در آن روز بن بلطون کشت وقت نماز حقیق
 نزد امام علیه السلام رفتم خادمی بر در بود گفت داخل شو خداوند داخل شد من حضرت فرمود یا بلطون غلامان را بگردان که من با بن
 رسول الله همه را بقتل رسانیدند فرمود یا بلطون همه را بکشید گفت آری یا بن رسول الله حضرت فرمود و بنوایی ایشان را
 به منی گفت بل یا بن رسول الله پس بدست مبارک اشاره بمن کرد که در پس این پرده داخل شو خداوند داخل شد من جمیع غلامان را دیدم
 نشسته در پیش ایشان انواع میوه ها چیده و میخورند معجزه پست و ششم محمد بن حسن اشتر عقی روایت میکند که روزی در
 خانه متوکل بودم که حضرت امام علی نقی علیه السلام بیاید و هر که میفرمود از قیامین و عباسیین و لشکریان چون او را دیدند از
 ایشان فرود آمده بآداب ایستادند تا انحنی داخل خانه متوکل شد و چون حضرت رفت با یکدیگر گفتند که او اشرف و این
 از ما نیست با و فرود نشی واقعه و همه قسم خوردند که این نوبت چون انحنی بیاید بکمال خود باشند ابوالمحسن جعفری در
 انحنی حاضر بود گفت البته دلیل و زبان او خواهم پس شد عجب نگرانی کمینند و چون انحنی برگشت زود تر حسیه
 بیشتر تقییم او نمودند پس شخصی از ایشان پرسید که شما شرط کردید و قسم خوردید که تو اضع انحنی بکینوبت شمارا چه شد گفت
 و آنکه آنچه کردیم با اختیار خود نکردیم معجزه پست و ششم ابو جعفر با شمی روایت میکند که روزی در خدمت امام علی نقی
 علیه السلام بودم و سخن از زبان بندی میگفت حضرت با من بگفتند خد از آن شمشیر که در دست من در جواب حاضر
 مستکبرانه افتاده بود برداشت در میان مبارک گذاشت و سه بار از آن یکبار و بمن داد که در میان کبریا بگذاشتم که از نزد او

رفته بودم که بمشاوره زبان حکیم بنویسم نمود که یکی از انما زبان هندی بود معجزه میست و بهیچم ایضا ابوماسم روایت
میکنند که در مدینه بودم روزی امام علی نقی علیه السلام از خانه میگذشت ترک سوار استاده بود چون نزدیک ما رسید
حضرت سخنی فرمود آن رکن خود را از اسب انداخت و سیم پیش را بوسید و از من پرسید که این پیغمبر است گفت نه بلکه از
اولاد پیغمبر است زیرا چه شد گفت دارم در وقت طفولیت در کستان بنای خوانده بود و دیگر از من کسی آن نشینده بود
و این مرد در آن نام خوانده معجزه میست و هشتم عیان میرزا روایت میکند که خدای متعالی داشتیم وقتی از آنجست
امام علیه السلام را فرستادم که حاجت مرا با حضرت عرض نماید نظام برکش و منجبت بود که هر چه گفتم آنحضرت بزبان مقابله با
من جواب میفرمود بنوعیکه هیچ مقابله بان طریق سخن نتوانست گفت معجزه میست و نهم علی بن محمد بحال روایت
میکنند که وقتی پدرم را مرضی و مراد دانه عارض شده بود با حضرت نوشتم که مراد دانه بهر سببه که از خدمت شما محروم
ناید ام التماس دعا دارم که آنروز را بشود که از خدمت شما محروم نباشم و اگر گوشت مد فراموش کردم که التماس دعا
از آنحضرت بکنم در جواب نوشت که حتمال ترا و پدر ترا شهادت معجزه سی ام ایوب بن یوسف روایت میکند که بخندست
امام علیه السلام نوشتم که زخم حمل دارد و بدعای شما محام که حتمال بمن پسری گراست فریاد در جواب نوشت که پسری از محمد نام
گرن که حتمال بمن پسری از محمد نامش کردم معجزه سی و یکم عی بن زکریا شل میکند که من نزد بعد از حمل زن همین التماس از
آنحضرت نمودم در جواب نوشت که ربتا نه بزمین بن یعنی بسا در خراباشد که از پسرتبر است و چون موضع حمل شد دھری بود
و چنانچه آنحضرت فرموده بود بهتر از بعضی پسرا شد معجزه سی و دوم محمد بن ربان روایت میکند که بخندست امام علی نقی
نوشتم که فلان شخص بمن در مقام عداوت و کمری در حق او اندیشیده ام حضرت مرا از آن منع فرموده بود در جواب که نوشتم
و دقت کرده بود که محتاج بان مکر خواهی شد و در همان ایام اند شمن بیدترین حال بود و مرا از یکدیگر خود خدایم کرد معجزه
سی و سیام ایوب بن یوسف روایت میکند که از دست قاضی بغداد از عداوت او در از ابودوم بخندست آنحضرت نوشتم که
دست او بمن میرسد و چاره بند استم و از دست او پناه بشما آورده ام حضرت در جواب نوشت که دو ماه دیگر از یتیم خدایم
و انبی یافت و چون شصت روز تمام شد خط غزلش رسید و زمان بگشس برآمد معجزه سی و چهارم معروف نامی در
خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه خند گفت و بر طبق آن منتهای چند خورد حضرت فرمود خدا یا ازین رو که دروغ گفت
نم بر روغ یا و کرد و نوشام بکش و فرود در چهار روز چهار شد و مسیح روز دیگر راه جنم کرش معجزه سی و پنجم مردی بیداری
فل میکند که من روانه بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث پدر بمن رسیده بود و اراده فرودان آنها داشتم
بخندست آنحضرت نوشتم که اراده فرودان خانهای بغداد دارم است عای دعا از آنحضرت دارم که فرودش آنها بمن و منی
بسر کرد حضرت بجواب نهائات نفروسته این به الشافعی منی بود و چون ببغداد رسیدم خانها سوخته بود و سر منی بمن
علوم کرد و معجزه سی و ششم محمد بن یوسف روایت میکند که وقتی امام علی نقی علیه السلام فرمود که هرگاه حاجتی بکنم
روا منکل شود بنویس و در زیر مصلا بگذارد و بعد از ساعتی بیرون آید و آنچه در نوشته پان محمد بن یوسف فرمود که بعد از این
مکر رسائل خود را نوشته در زیر مصلا دفن کردم بعد از ساعتی بیرون میاوردم و جواب خود را می یافتم معجزه سی و هفتم
محمد بن محمد روایت میکند که روزی در حضور ابوالعباس که یکی از شیعیان آنحضرت بود سخنان به او بانه نسبت با آنحضرت
نهیان او میگویم چون ابوالعباس نسبت با آنحضرت مرا به اعتقاد پیدا از وی بیعت بمن متوجه گردید و گفت باین محمد در ذکر
حسن علی نقی م را از مدینه بخار میگردند چون از مدینه بیرون آمدم و منازل و مراحل را طی میکردم روزی
در کمال حرارت و گرما بود و شامته فرو آمدن کردند آنحضرت فرمود که هسنوز قدری راه بینوان رفت و در مدینه
روایت پس از آن موضع در گذشتیم و اندک مسافتی طی نمودم مرا از حرارت هوا کثرت تشنگی حال متغیرت بود چون در
بهارک بر من افتاد فرمود ابوالعباس ظاهر تشنه و کرسنه شده گفتم با سولای بغایت تعب راه و حرارت هوا تشنگی مرا

معجزه امام حسن مکرری

کتاب و مظهر ساخته حضرت فرمود که در سایه فرود آید و طام بخورد و آب بیاشاید و چون حرارت هوا خفید و در
 راه کردید من چون این از آنحضرت شنیدم بنایت تنجید کردیدم زیرا که در آنجا و در قریب بسره روز راه نه سایه بود و بنای
 و نه آب و نه گیاهی دیگر از آن راه رفته بودیم و همه خصوصیات آن راه را میدانستیم کفر یابین رسول الله فرود میایم اما نه سایه
 هست که در آن بار ایسم و نه آب که از آن پاشایم پس حضرت متوجه راست جاده شدند اشارت نمود که فرود آید چون
 نظر کردیم در شمی عظیم دیدیم که در سایبان آن پانصد کس استراحت بقواست کرد چشمه صافی در پای اندرخت بود که جریا
 با طراف میکرد و در نهایت خوشکاری و سردی بود پس در آن موضع نزول کردیم و استراحت نمودیم و از آن آب آشامیدیم
 و جمیع سنگ و در شاخه آن تنجیر بودیم و بسبب آن جمعی کثیر از اصحاب ما از همه آلات آن راه مطلع بودند ابو العباس گوید که بن
 تنجیر و در آن امر تنجیب شنیدم که ناکه آنحضرت بجانب من نگاه کرد و چشم نمود و باز از من چشم برگرفته نظر را بجانب دیگر
 با خود گفتم که و الله این از اولیاء الله و وارث علم رسول الله است پس تعجب اندرخت رفتم و نماز گذاردم و سگی چند عظیم تبت
 علامت بر بالای یکدیگر نهادم و شمیر خود را قریب بان نسکها پنهان کردم و بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که استراحت نمودید
 و از تعب راه اسودید گفتم علی با مولای فرمود که باریکیند و متوجه راه شوید چو ثقله از آن موضع روئیدند و اندک مسافت
 رفتند من پنهان گذاشتن شمیر از ان مقام مراجعت نمودم و بان علامت که گذاشته بودم رسیدم و از آن آب و درخت
 حکم اثری ندیدم و یقین دانستم که وقوع آنکال فرخنده مال معجزه آنسرور بوده و آن امر عجیب بکرامت آنحضرت روی نمود
 دست به عیار داشته گفتم الی کبرمت محمد و ال محمد که مراد محبت ایزد یعنی حضرت امام علی نقی علیه السلام که موعنی کرامت زما
 و سورت او را در دل من زیاد کرد آن پس شمیر خود را برداشتم و میان حافظه شافتم چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود
 یا ابوالعباس در آن غده که بودی رخص آن نمودی گفتم علی یابن رسول الله صبح مرادشان تو سگی بود اما این زمان کجاست
 که رخص آن شده و محبت آنحضرت چنان در قلم جا گرفته که در دنیا و آخرت مرا کافی است و در نیست تقاضا دارم مراد او
 حضرت فرمود و این است بجان ما سعد و دند در علوم الهی و اسرار حضرت رسالت نهایی معلوم نه برایشان یکی زیاد نمود
 و نه یکی از ایشان کم بشود معجزه سبی و هشتم از حضرت امام حسن مکرری علیه السلام روایت که روزی مردی نزد یک
 پدرم ابا الحسن علی نقی علیه السلام آمد و میگفت و کید زید و میکش یابن رسول الله والی شهر بسره را بسبب محبت شما
 که رفته و حاجی را فرموده او را بفلان موضع برد و از کوه پسند از حضرت فرمود اکنون مطلب چیست مطلب من آنست که دعا
 کنی تا فرزند من از غنیمت که خدا من شود حضرت فرمود برو که پسر تو را صبح نزد تو حاضر شود و ترا بجز غلب اخبار خواهد نمود و ترا
 انروز با جمیع که همراه او بودند مراجعت نمودند چو زوز و دیگر شد پسر بهترین صورتی تو پدر آمد از او پرسید که قصه که شنیده خود را
 نقل کن پسر گفت پسر فلان حاجب مرا سیلای فلان کوه برد ما گاه دیدم دو کس تردین آمدند که من از ایشان بصورت یکو تر
 مدیده بودم با جامهای پاکیزه و بوی خوش بکار برده موکلان من ایشانرا میدیدند پس آنجا رفت خوش صورت بن گفتم مرا آنچه
 و زاری میکنی گفتم کمر نمی سپند که کوری کنده اند و میخواهند مرا از یک کوه پندازند و در یک کور دفن کنند بن گفتم اگر
 اینجا حاجب را از یک کوه پنداریم و در یک کور دفن کنیم تو بر خود لازم میکنی که تنه عمر را در کسان حضرت محمد مصطفی بسره بری گفتم
 علی و الله پس ایشان حایر اگر رفته و میکشیدند و او فریاد میکرد و اصحابش نشنیدند تا آنکه او را سیلای کوه بردند و از کوه
 انداختند هنوز بن زمین نرسیده بود که پاره پاره شد پس اصحابش میآمدند و فریاد برآوردند و میگفتند و از من غافل شدند پس
 اند و نفرم ابر و آتش بر تو آوردند و آنکال ایستاده منتظرند که مرا بسره تربت حضرت رسالت رنه تا خادم باشم پس پدر را و در
 نموده بر پشت بعد از آن پدر بخدمت حضرت علی نقی آمد و آنحضرت را از آن واقعه خبر داد که را آنحضرت خبر در میان مردم افتاد که فلان
 حایر قومی عجیب آمده از کوه انداخته اند و اصحابش او را در یک کور دفن کردند معجزه سبی و نهم روایت که متوکل طلب
 وقتی نقد کرد که قدری از ایشان و شوکت حضرت امام علی نقی علیه السلام را کم کند پس موصیعه امین کرد که با کجا حرکت کند

حق
 و کفایت
 نه

معجزات حضرت امام علی الهدی

و حکم کرد که جمیع اشراف و بزرگان بنی هاشم و غیر ایشان همه پیاده همراه آنملون حرکت گشتند و بی یک از ایشان در آن روز نماندند
 و قصد او آزاد و اما شاکر حضرت محمد بود پس خود سوار شد و همه خلائق از وضع و شریف پیاده بعضی پیش آنک و برخی از بدین
 بسیار او میرفتند و در آن روز هوا بغایت گرم بود و اکثرت در شای راه بنوبت سینه کان خود بیکه میفرمود و راه می نمود و
 حرق بسیار از شدت حرارت از اکثرت میرفت یکی از اصحاب خلیفه چون اکثرت را در آن تعب و مشقت دید پیش آمد و گفت
 ای خال مخصوص شایسته بلکه همه خلائق در مشقتند و خلیفه در سخت شمارا شایسته نکرده اند بلکه ترا غیر تر از امر فرموده حضرت
 فرمود ما که صالح در نزد خداست و بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود تسقوا فی دارکم طائفة ایام و گفت
 و بعد غیر مکه ذوب و چون روز برای نواخته شد شب چهارم متوکل پدید و اصل با سفل السافلین گردید و همان شخص در آن
 شدت حرارت تشییع جنازه او میکرد و معجزه و معجزه که چون متوکل ملعون از حایت عداوت و غلبه شقاوت فرماند او که
 روضه مطهره قبر که حبشه علی را قدام الف الف تخته را طرب کرده و شخم نموده آب در آن اندازد و اثر آنقدر است بنابر که مطرب
 بندگان از من و سماء است با کتبه از صفی و در کار مجوس سازد و شیعیان اخلاص نشان از زیارت شهید مقدس منوره غروب
 بخیمه علی صاحبها الف الف الصلوة و القیمة منع نمود و عرض آن لعین از این افعال اطفاء نور دین و اخفاء اقباب فضل و شرف
 الله معلومین سلام الله علیه اجمعین بود و الله اعلم که حکم آن با بر و جاری نگشته هر چند آب بسند از حد یکبار حبشه
 موسوم است پیش زشت و ایچکایت مشهور است و با نهایت اکتفا نمود و جمیع راهبها و مقرر نمود که شیی بر سر امام همام علی الهدی
 ریخته اکثرت را بقتل رساند آنروز از تمهیدان پدید جانید با خبر گشته شب برخواست و وضو ساخته و فرزند ارجمند خود حضرت
 حیکری هم را فرمود که در قضایس بایستد تا او دعا کند و اداین کوبید بعد از آن برخواست و در رکعت یازدهم دو دعا کرد و در دعای
 که از اکثرت میروفت که اللهم انی و جنته احبب ان من حبسک و امانتک بیک انجاب سامی دعا میکرد و آنکلف کرامی این
 میگفت دعا با تمام رسیده باز رسیده بود که از خانه متوکل فریاد و فغان بلند شد و شیون در گرفت بعد از آن خبر رسید که یکی
 بر سر متوکل ریخته در وقتی که مست بود و بیل و مان آب تیغ بر آن خانه چنانکه سوخته آتش خنده صد بود و زنج کند پس مانده
 کفر و نفاق بدعای انقلب افانی ایگونه بقتل رسیده و آنچه برای آنها دی طریق رشاد و در خواطر قنات نهاد داشت بر او
 واقع گردید معجزه چهل و یکم ابو سلیمان روایت میکند که از اردم شنیدم و میگفت که در عهد متوکل روزی مجلس سینه
 که حاجب متوکل بوده آدم در آنوقت امام علی نقی را با و سپرده بودند و اراده قتل آنروز داشتند چون بفرار رسید
 در آدم گفت یا رسول الله که خدا را تو بنایم گفتیم تا در که انابصار و هوید که انابصار جعشی نه و قاتل از آن منزله است که
 او را بچشم توان دید گفت مرا در من آنکسی است که شما آنرا امام زمان خود میدانید گفتیم بنواجم که او را به چشم گفت متوکل مرا بقتل
 او نموده و من فرود او را بقتل میآورم اگر خواهی که او را به چشمی اندک بصر کن که این زمان شخصی نزدیک است چون بدون
 دید برد او را بدین و بسیار گفت کن او را و کوبید بعد از ساعتی آن شخص از ترس اکثرت بیرون آمد و سعیدم اشارت دخول نمود پس
 با خانه که اکثرت بمحوس بود در آدم آنروز را مقید دیدم و نیز در برابر اکثرت قبری دیدم که بعد از قتل اراده داشتند
 که اکثرت را در آن قبر دفن کنند چون نظم با اکثرت افتاد سدم کردم و گریان شدم و از غلبه اندوه خود شدم بعد از آن حضرت
 فرمود با او هر چه را بیکدیگر گفتیم باین رسول الله سبب آنچه اجابت قصه دادند که بجای او زید حضرت فرمود که بکن که خفای
 نگذار که باین امر قیام نمایند چون آنسخت از اکثرت شنیدم بغایت خوشحال گردیدم پس فرمود که زیاده از دور و روز بخند که
 خفای او را صاحب او را هلاک سازد و شترایش را کفایت کند او را و کوبید و الله که بعد از دور و روز متوکل را جمعی از بزرگان بفرمود
 پسرش شمشیر با کشیده مجلس او را بکشد و او را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سرش بخش متوکل انداخت و گفت من پسند
 زنده میبخشیم او را نیز بزرگ فرستادند و متوکل ندیدی داشت خوش طبع خود را بزرگ گفت گفت من پسند زنده که بنایم بعد از
 وقوع این حوادث او را کوبید که من بخندم حضرت محمد و گفتیم باین رسول الله بخندید که از جده بزرگوار است و میخندد

معجزة امام علی النقی

این معجزه است که آنحضرت فرموده و لاتعدوا انیام فانما یتادیکم فرمود علی کلام معجز نظام آنحضرت است و این معجزه آنرا علی است
 مراد از روز شنبه حضرت رسالت نبایی است و غرض از یکشنبه ایست که بنام آنست و مقصود از دو شنبه حسین
 علیهما السلام است و مراد از سه شنبه امام زین العابدین است و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهما السلام و از چهار شنبه امام
 موسی کاظم و امام رضا و پدرم محمد تقی و من که علی بن محمد الهادیم مراد است و از پنجشنبه مراد فرزندم حسن عسکری است و از جمعه
 مراد محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام است معجزه چهل و دویم میران اسب علی روایت میکند که از بغداد بدین
 شرف آمده بودم و کمال تعجبش بر دل وصال حضرت ابوالحسن و نهایت شوق بدیدار امام علی النقی علیه السلام داشتم و در چهار روز
 مجلس شریف و محفل منیب آنحضرت نشستم و چون شرف ملازمت آنسرور در باقم ازین پرسید که دینی در چه کاریست و جعفر
 حال دارد و این از زیارت بچه سان اوقات بگذرانند گفتم یا بن رسول الله در آن روز که من از بغداد بیرون آمدم و انقی
 صحیح و سالم بر کشتی امارت مکن بود و جعفر را بیدترین حواله در زندان مجبوس دیدم و این الزام ترا بر شست امور ممکنست
 و او امر و نواهی گذاشتم و مدت ده روز است که من از آنجا بیرون آمدم ام حضرت فرمود که دینی فوئد و متوکل بر سنده فوئد
 شست و جعفر از قید و زندان خلاص شد و این الزامات مقول شد گفتم یا بن رسول الله این فوئد که صد دریافت فرمود بعد از
 بیرون آمدن تو شش روز راوی گویا بعد از چند روز قاصد آن جعفر آمدند و چنانچه آنحضرت خبر داده بود هرزاده و کم نقل
 نموده معجزه چهل و ششم روایت که مشر بر متوکل بعد از موت پدر بر کشت نشست و جمعی از معاندین سببه امر مسلمین علیه
 و آله افضل الصلوات باد گفتند که آباد تو از روی تویم آنکه با داخل و امانت زل عباس نقل کاخان ال علی کند همیشه
 با ایشان در مقام امانت و خواری میبودند و آشکار و پنهان ایشان میکشید و میرنجاند مشر بعد از استماع این بیان گفت
 معلقت در این است که من سپاه خود را جمع کنم و بر امام علی تقی عم عرض نمایم تا از آن خانف گشته و در گوشه نشیند و خیال
 خداقت از سر بیرون کند پس جده سپاه خود را در بیرون شه بنهاد و جمع نمود پس از حجاب یکصد و نود و هزار کس جمع شد و بود بعد
 از آن حضرت امام علی النقی ص را طلب کرد و سپاه خود را فوج فوج میآورد و میگذاشتند از روز تا شب در این کار بودند تا لشکرش
 تمام شد حضرت فرمود و این خلیفه سپاه ترا دیدم و پس از آن خلیفه سپاه ما را سپاه گفت سپاه تو کی است حضرت فرمود بالای
 نگاه کن تا قدرت حق تعالی را مشاهده کنی مشر چون بالای سر خود نگاه کرد از مشرق تا مغرب تمام را پر از لشکر دید که همه سواره و پا
 شمشیرهای کشیده و جمیع مشر یکپاشا را آنحضرت مشر چون اینجا قرار دید لرزه بر اندامش افتاد و بنرسید از آنحضرت حد زناحوت
 و تواضع پیشار نمود حضرت فرمود و این خلیفه ما دست از دنیا بآب شافت شستم و بکنج توکل و رضا و تسلیم در طاعت حق شستم ایم غایم
 از جانب ما اسوده دارد و این پیشین و قبول منافقین و معاندین عمل کن معجزه چهل و چهارم ابن عبد الله که یکی از شیعیان
 حضرت امام علی علیه السلام است روایت میکند که امام در نهایی من حضرت ابوالحسن عم بن نوشت که وقتی تو میخواستی بنوا
 کن از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود و ترا فلق و اضطراب بهم رسید و از آن سوال نکردی مضطرب شو که حق تعالی گمراه نمیکند و
 که بدایت کرده باشد بعد از من ابو محمد حسن عسکری علیه السلام صاحب در پنهانی خلق است و ترا دوست آنچه محتاج بشنیدن
 خلق و حق تعالی مقدم میدارد و هر گرا خواهد و بعد از آن مراتب این آیه را از کلام محمد نوشته بود که ما منع من آیه او نسیمانات یخبر منها
 شما معجزه چهل و پنجم بشر انصاری روایت میکند که روزی حضرت ابوالحسن تم مر طلبید چون بخدمت شرف شدم فرمود ای
 بشر تو از فرزندان انصاری و انجیت تو قدمت و سادات ما و شما خلفا من سلف جبرائیل و من ترا سرور میگزارم بنیست
 که به دیگران بقت که می در سادات بعد از آن نامه نوشت و در مبارک بر آن نهاد و دستار بر زرد بیرون آورد و دوست
 هست و بی زرد در آن بسته بود فرمود این را بیکر و پیغمبر آورد و در جبر فزات حاضر شو که فردا پانزده شش خواهد رسید که کثیران
 فزونی در انکشی خواهند بود و از تجی و عمر و بن بزید کاس از انیان طلب نمود و مشر باش که در کای عباسی و نظرفای عرب بخیر
 بد و پرده گیاره عرض گشته کثیر را که از عرضه داشتن با او استماع نماید و خواهد که کسی او را به پدید آوردش را بشنود و در

فحق
 در بیان آنکه در کتاب
 کشف الغطاء
 است

ع
 در کشف الغطاء

حجت
 در کشف الغطاء

معجزات امام علی النقیم

پوشیده باشد و معشای این دآن باشد و از جدت نهایی آنکه یکی از خردبران خواهد گفت که من اینکتر رسید و بنابر سحر و جادو
عفتش و کبر و جواب خواهد گفت اگر بالفرض ملک سلیمان ملک باشی چینی تو نیستی کس گوید چاره نیست از فروختن کینه
گوید شتاب چیست خردی که دل من بخوابم پیرسد آنگاه تو ز عمر و بن زید و دو بگو با من نامه ایست لطف یکی از شرف
زبان رومی الخط را نوشته بختی که تا بخواند اگر در اخلاق صاحبان نامه میل کند من وکیل اویم و این کینه را بخرم بشیر گوید
که احوال امر آنحضرت نموده رفتم آنچه آنحضرت فرموده بود پیرایه و لطف باصل آمد و چون کبر آنکس را بخواند بگفت و عمر را
گفت مرا بصلای این نامه بفروشد پس من با صاحبش شاهره کردم تا بار مبلغ قرار گرفت پس ز زر تسلیم او نموده کینه را گرفت
بخانه آوردم چون بشت خدایت و اتان را از کربلا پیرون آورد و بوسه میداد و بر چشم میمالید و اندای نامه بنفشه گفتم نامه را
میوس و صاحبش را ندیده گفتم ای صاحب صیقل در معرفت اولاد اینها تو از خدای اولی و علم کمال از داری و از فضل و کمال او
پنجری کوش من ده و دل حاضر کن تا شمع از شمع را بختی تو تقریر کنم بدانکه من بلکه دختر شوخا پسر قیصر روم و مادرم از فرزندان
شعرون بن حمون القفا و منی حضرت عیسی علیه السلام است و بنفشه بوضی مسیح شمعون القفا شغل نموده و خدمت قیصر خواست که
که مرا برادر زاده نموده و هر حکم کرد تا قیسان و پسران را جمع کردند و مسیح بن برگزیدند و معصیت از قاتلان و امیران و پسران
اشتباه کردند و چهار هزار نفر از معتقدان لشکر حاضر شدند و کتی از خزانه پیرون آوردند با صاف جواهر مکتوب و در میان قصران
کشت را بالای پایه نهادند و برادر زاده قیصر بر آن کشت برآمد و جمیع خدم و حشم با نوح و رستهها و ملها در خدمت ایستادند پس سر
آنچرا بار کردند و میخواستند که نگاه کنند که پیکار قصر عزیز و برادر زاده قیصر از کشت در افتاد و پوشش شد و رنگارنگی کشت
رفت در زره بر اندام ایشان افتاد و متراشان با قدم کشت را با صاف دارد که از خیال نشانههای بد ظاهر شود و قدم با کشت کشت
شما این نمودار است گیسند و چلیپا را یکا بخود قرار دید و برادر این بد کشت را پا و بد تا ایستاد و دهم تا از شهادت بگریزند
نخواست و با سعادت خود چون چنین کردند بار دوم تیر همان حادث شد که بار اول شده بود مردم متفرق شدند و مردم کشت
و شهاب قریب بشت و منم فرود شد و من شتاب بخواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریان در آن کوشش
اند و جبری از نور نهادند که با آسمان برابری میکرد یکا بیکه قدم قیصر کشت را یکدانش بعد از آن حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و منی او و یازده کس از فرزندان او علیهم السلام در آنجا حاضر شده و توبه حضرت مسیح شدند و حضرت محمد
فرمود با روح الله من ترد تو آمد و ام نامب خود را به نسب تو پیوندم و از منی تو شمعون بلکه را از برای پسر ابو محمد یعنی
حسن حکمی خواستگار نمایم و اشاره بکفرت حسن حکمی نم نمود پس مسیح شمعون بگریست و گفت بدرستی که شرف روی تو
آورده پیوند کن فرزند خود را بر من آل محمد شمعون کشت چنین کردم پس حضرت محمد ص بر آن بنابر آمد و خطبه بخواند و مردم را پسر
خود ابو محمد شریع نمود و حضرت مسیح و حواریون بر آن گواه شدند و من از جواب در آمدم و ز رسیدم که اگر آنچرا اظهار کنم
کشته شوم و پنهان شوم و بدوستی ابو محمد علیه السلام بخوی از شراب و طعام محروم شدم و جسم ضعیف و نحیف گشت و پدرم از اچار
بکان کرد و طلبی در شهرهای روم غانده حاضر کردند و دوای من طلب پسند مسیح شفاء و بیبودی حاصل شد و چون از
من نویسد شد روزی مرا گفت اینور بر دو چشم من بیج آرزوئی داری تا از حاصل کنم گفتم آنچه من درهای و جواهر و بختی
می بینم اگر بشکوه از ارا سیران اهل اسلام که در زندان تواند رخصت نماید و زنجیر را از ایشان بگشاید و اینطایفه را از بند
خدا صی دی امید دارم که جسی و مادرش را شفا دهند پس پدرم اسیران را از بند رها کرد من بهتر شدم و اندک طعامی شاد
کردم بد و پدرم بدان شاد شدند و اسیران را کرام کردند و عزت نمودند و من بعد از چهارده شب بخواب دیدم که خاطر سینه
زنان عالم تم میابد و شخصی بمن میگوید که جده شوهرت ابو محمد است پس من چنگ در آوردم و میگریتم و با او شهادت
محمد کردم بمن فرمود که تا تو میزبیب ز سبایان پسر یزیدت تو بخوابد آمد اگر رضای خدا و رضای مسیح بخواند و شهادت
را بخت داری بگو اشهدان لا اله الا الله و انی ابو محمد و رسول الله و چون اینکلمه بگفته سینه زنان عالم میگریستند

سجرات امام حسن عسکری ع

رودم را خوش کرد و فرمود اکنون شطراش که من ابو محمد را بر تو میفرستم من پیدار شدم و میگفتم و اشوقاه ای تعداد محمد
 و شب دیگر ابو محمد را در خواب دیدم با او گفتم چرا با من جفا کردی انجیب من از اینکه دلم را بکوی حبس منقول کردی فرمود و جفا
 من از تو بنود آتایب شرک تو و چون من شدی هر شب زیارت تو میایم ما که حق تعالی بیان من و تو نمیکند و در آنوقت زیارت
 او از من شطع شده است بشکر گوید گفتم پس چگونه در میان اسیران افتادی گفت ابو محمد شبی مرا خبر کرد که جد تو در نزدی لشکر
 بکنک مسلمانان خواهد فرستاد و خود نیز از عقب ایشان خواهد رفت باید که تو همراه او باشی من با صاحبی از غلامان و خدم راه
 میایم که طلا به لشکر مسلمانان افتادند و کار با چار رسید که تو بدی و در بندت بچسب لغتید که من گفتم بخیر تو که با تو احوال
 خود را گفتم و بشع که من در غنیمت نصیب شد بودم چون از نام من پرسید گفتم نام من زینب است خبر رسید که عجب است
 تو رویته الاصل و زبان عرب میدانی گفت جدم بسیار عربی بود برین که مرا ادب آموزد و زن تو جهل مقرر کرده بود که با ما دارد
 شایگاه نزد من میاید و مرا برادر عربت یا موحث تا زبانت بر آن منبتم شد بشیر روایت میکند که چون بخدمت امام حاضر شدم
 رسیدم با او فرمود چگونه نمودتو حق تعالی عزت اسلام و خواری نصرت را و شرف محمد و اهل بیش را گفت چگونه صفت کنم از برای
 تو یا بن رسول الله آنچه تو بدانی عالم تری از من فرمود بشارت باد ترا بفرزندیکه شرق و غرب عالم را بر از عدل و داد میکند خا
 پر از ظلم و جور شده باشد گفت فرزند از که خواهد بود فرمود از آنکه بکسی که خواستگار بکر در رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا از برای
 او در فلان شب از راه فلان در سال فلان از بخت و صیت او بخاطر است که مسیح در آن شب ترا بکند داد گفت بلی به پیوسته
 ابو محمد باز حضرت فرمود که تو او را شناسی گفت بلی آن شب که بدست سیده زنمان مسلمان شده ام زیارت خود را از من باز گرفته است
 بعد از آن حضرت خادم را فرمود که خواهرم صبر را بگویند چون رسید در آمد فرمود این است و صاحبی دست در کردن او کرد و او را
 پیوسته حضرت فرمود اکیله کمال او را بخانه خود برد و فرایض و سنن او را پاسوز که این زن ابو محمد است و ما در قائم آل محمد
 مقصد سیر و بیم در بیان معجزات صاحب مفاخر و سروری حضرت امام حسن عسکری علیه الصلوٰه و السلام شناس
 سی و پنج معجزه اول روایت که چون محمد عباسی بخلاف نشست و مدت برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان افرات
 و دروغها کشید و آنها علاوه عداوت مقصد شده امر محبس حضرت امام حسن عسکری نمود و او کفتر از زندان بردند و فیصله
 از زمین شطع شد و محط و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که بر دایمان از استقرار فشد اثری از بار و باران ظهور نیست
 و بعد از آن جلیق در میانان با استقرار شد در میان ایشان را بی بود چون او یک شب آسمان دست دراز کرد ابر پدید شد و
 شد و مکر و یاریدن روز دیگر هم بعضی از فشد و نادرست باید عابر داشتند باز ابر پدید شد و باریدن گرفت زلزله عظیم در خلق
 بهم رسید و بعضی از مسلمانان بکشت افتادند و بعضی جبین نصاری را خف شدند و غیر معتمد رسید بواسطه آنکه از یکطرف و ایمنه را
 ملک بود و از یکجانب غم دین و از یکطرف طعن خلق زندگیر ابر خود تباه دید علاج صالح بن مسیعی که حاکم شهر بود و امر سپست
 زندان خلق با و داشت طلبید و گفت برو در حال ابو محمد حسن بن علی غم را از حبس بیرون آورده نزد من حاضر ساز صالح بفرمود
 او حضرت امام حسن عسکری را حاضر ساخت مقصد با و عرض کرد اگر آینه جگر محمد تم قبل از بملک یعنی در باب است جنت محمد
 پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام با استغفار پرون رفتند و اثری ظاهر نشد از فاند و حامی ایشان نصاری دور و در فشدند
 بد عابر آوردند باران آمد و اگر سه روز بمرشد دین از دست برفت و مردم در زلزله افتادند حضرت فرمود غم مخور که فردا
 پرون بیرون و سنگ از خاطر با هم و جمعی از خویشان که در حبس بودند شفاعت نموده ایشان را خلاص کرد و روز دیگر حکم شد که دیگر
 باره کسی در شهر نماند و همه خلق با استغفار پرون روند پس حضرت پس با امجایش در معیت حاضر شدند و امر فرمود در میانان که سرود
 در و عافانید چون میانان دست بد عابر داشتند از هر طرف ابر پدید شد حضرت شخیرا اشاره نمود که بده آنرا بهر که بشنود و شناسد
 انعامت در میان انکشان او هر چه هست پرون از انکشی رفته پاره اشوا از میان را بکشتن را بسبب پرون آوردند
 فرمود که آنرا در میان جامه سجده مقارن ابر با اندهم دور شدند بعد از آن در میانان را بپاراز امر بنامزد و ما کرد پس نصاری هر چند دعا و

معجزة امام حسن عسکری ع

وزاری کردند ابری پد شد خلق و حجت افتادند معتمد رسید که این چه سر بود حضرت فرمود به نگاه اشوان پیغمبری کثوف شود بسته
 باران باریدن گیرد و این را بر گذار پیغمبری افتاد و اشوان او را برداشت و هر بار که از ظاهر بسیار باران میبارد اگر خوا
 امتحان کنید چون اشوا از ابرون آوردند و بدوی دست گرفتند باز بر پیغمبر حضرت فرمود اشوا از ایشان کردند بعد از آن
 حضرت بطریق خود گذارند و از خصلت باران خواست از برکت آن حضرت فیض باران مشت شده و فتح باران را بدست
 و شکون از خواطر مازایل شد و معتمد از آن حضرت خذ خواهی نمود و در مقام عزت و احترام برآمد معجزة دوم احمد بن محمد جعفر بن
 شریف جرجانی روایت میکند که بعد از مناسک حج مجلس شریف حضرت امام حسن تم داخل شدم و بعبادت ملازمت آن سرور
 کریدم و چندی چند که اهل جرجان برسم و به بخت آن حضرت ارسال داشته بودند همراه داشتم و میخواستم که از آن حضرت سوال
 کنم که آنچه با من است تسلیم مبارکت کن من بوجوب فرموده مصلحت کردم باین رسول مجتبان و شیعیان نو یکر جان سلام بسیار
 بخدمت تو عرض نموده اند حضرت فرمود یا امام محمد تو از اینجا که مراجعت میکنی یکر جان خواهی رفت کفتم بلی باین رسول الله فرمود
 که امروز تا صد روز دیگر جمعه بستم ماه ربیع الآخر بشهر خود داخل خواهی شد در اول روز مذکور دوستان مرا با بدن من اعلام
 کن که در آخر ماه روز در همانا بار حاضر خواهم شد برو که بسلامت پیروی و آنچه با تو باشد نیز بسلامت خواهد بود یا امام محمد چون
 باور و ادب است خود برسی جیحانه و تم پسر ترا که شریف نام دارد و فرزند کی کرامت کرده باشد او را صلت بن شریف نام
 کن که قحطی از تو خواهد رسید و او از دوستان ما خواهد بود احمد کو به بخت حضرت عرض کردم باین رسول ابراهیم
 بن اسمعیل جرجانی از مجتبان و دوستان اهل بیت است و از و مال بسیار شیعیان شاد و اصل میکنند و در هر سال زیاده
 از صد هزار در بیم از مال خود اخراج میکنند و شیعیان آن بار میرساند حضرت فرمود جیحانه و تم راضی باد از این سخن ابراهیم
 اسمعیل جرجانی آنچه از در حق و دوستان ما واقع میشود وسی او نیز پروردگار مگو ر باد و کنایان او مقهور او را قحطی پسری
 مستوی آنقدر کرامت نماید که نازل حق باشد و با و بگو که حسن بن علی کشت که پسر ترا احمد نام کن پس دست آن حضرت بوسیدم و آن
 خدمت او متوجه راه جرجان شدم و بخت و سددست برکت دعای آن حضرت در اول روز جمعه بستم شهر ربیع الآخر یکر جان دادم
 بهمان جوان که آن حضرت فرموده بود پس دوستان و مجتبان بدیدن من آمدند من کفتم ای قوم بشارت باد شمارا باینکه امام
 حسن عسکری علیه السلام وعده فرموده که در همین امروز در وقت عصر در این بار حاضر شوند پس آنجا حجت از اجتماع آن بخت
 از همیشه خدمت آن حضرت متولد شوند و مسائل مشکله خود را جمع نمودند و نمای دوستان مانند ان رسالت و مجتبان و دوستان و بخت
 بعد از این در اظهر و عصر در منزله مجمع شدند چون اجتماع ان قوم منعقد گردید ناگاه حضرت امام حسن عسکری تم در آنجا حضور یافت
 و اول آن حضرت برای مجلس سلام کرد پس استقبال آن سرور نمودیم و بشرف دستوس آنکعبه امام شرف شدیم و پروانه دار کرد
 ان شمع شبستان ولایت کر دیدیم پس فرمود ای قوم با احمد جعفر بن اشراف وعده کرده بودم که در آخر این روز در این بار حاضر گردم
 و در سترن مای نماز ظهر و عصر خوانده ام و به مقام آمده ام تا شما تجدید عهد نمائید و مسائل و حاج خود را بمن اظهار کنید و من
 مشکلات شما را حل کنم و حاج شما را بر آورم پس هر کرا مشکلی باشد عرض نماید چون آنجا حجت این سخن از آن حضرت شنیدند بنوال
 نمودند اول نفرین جابر کشت باین رسول الله پسرم جابر قریب یکماه شده که کور شده و چشمش مغمم چیزی نمی بیند حضرت جعفر
 پسر نزار شارت فرمود چو حاضر شد حضرت دست مبارک بر چشمش کشید در ساعت روشن گردید پس یکی از آنجا حجت عرض حال
 خود نمودند و مشکلات خود را بر آنکشت اقبال آنهای عزوجل میگویند تا وقتیکه جمیع ایشان محصل للرام فرمود و بعد از
 قضاء حاج ایشان آن حضرت جمیع ایشان را دعای خیر کرد و از نظر ایشان غایب گردید سلام الله علیه معجزة سیم روایت که
 در زمان حضرت امام حسن عسکری تم طبعی بود فطرس نام عمرا و از صد سال تجاوز بود و بهین فطرس روایت میکند که من
 شاگرد بخشیشوع طبع بودم و او طیب شوکل بود روزی امام حسن عسکری تم مکتوبی بخشیشوع ارسال نمود که از آن کرد
 لب فرمود بخشیشوع مرا کشت که امام حسن عسکری تم ترا جهت ضد کردن احشیا کرده باید که بخدمت او شایسته

معجزات امام حسن عسکری ع

آنحضرت را در یاب و بهر چه امر فرماید از روی اوب و حرمت بجا آوری و اگر ترا در نزد غریب نماید در اخلاقی آن کوشی که امروز
در روی زمین از او اعلم و در اسرار خفای از او اعرف کسی نیست پس نزدیک آنحضرت رفتم و فرمود که در فلان حجره باش تا
وقت که من ترا طلب نمایم من در آن مقام مقرر بودم تا آنکه مرا در وقتی طلب فرمود که نزد من آن ساعت خیر محمود بود با خود گفتم
که در آن وقت که من آمدم قصد کردن بنایت خوب بود حضرت تاخیر نمود و درین وقت نامرعی را داده قصد کردند اندام سبب شد
بعد از آن حضرت فرمود تا پشت بزرگ فرمودند و مرا فرمود که قصد کن پس بفرموده او عمل نمودم در کمال از دست او
آشودم چون قصد یکم ترا جفا معین بود خون از دست آنحضرت رفت تا آنوقت پر شد بعد از آن بر بدن خون امر کردند
خیز از منقطع کردم و آنحضرت آب حلیه و دست خود را از خون شست و بمنیدلی بست و فرمود که در همان حجره باش تا ترا بطلم
پس آن حجره رفتم و از برای من طعامهای نفیس و نوا که لذیذ آوردند و تا عصر در حجره بودم بعد از آن مرا طلب فرمود و بار دیگر
حشت را طلبید و قصد فرمود پس رک آنحضرت را شودم و چندان خون در نوبت دویم از دستش رفت که آنوقت مملو گردید پس
اشاره ببدن خون نمود و خواستم حضرت فرمود که در مکان مقرر باش من نشستم و در آن حجره بودم و چون آفتاب غروب شد و غروب
پس طلبید و فرمود که قصد کن پس مرتبه ثانی با آنحضرت قصد کردم و دیدم که چری مشی شیر سفید بقره خون از رک آنحضرت
آنحضرت بیرون آمد و چندان مکث فرمود که آن طشت پر شد بعد از آن بدین سرک اشاره فرمود پس رک مبارک آنحضرت را
بستم پس بخادم اشاره فرمود تا جامه فاخر و پنجاه دینار طلای امر برای من آوردند و آنحضرت عذرخواهی نموده توجبه برد
تسل خود فرمود گفتم یا سیدی بعد از این اگر خدمتی باشد تقدیم رسانم فرمود بلی یا و نگاهدار صاحب اختیار که در دریا قول با
او محبت خواهی داشت آنچه گوید قبول کن پس از خدمت آنحضرت مرضی شده نزد کشیشوع آدم و آنچه گفته شده بود او را خبر دادیم از
این خبر بنایت تمجید کردید و گفت جمیع حکما در تخمین متفق اند که در بدن هر انسانی زیاده اندکست من ممکن نیست و آنچه تو از آن
خبر میدی اگر از چشمه جریان یابد محل تمجید و عجب ترا کند و مرتبه ثانی بی چون شیر بیرون آید پس کشیشوع نظر را بسی معجز
شد و گفت در کتب مطالعه کنیم شاید مثل انقیضه در عالم کسی را روی نموده باشد بعد از آن سه شبانه روز در کتب بگردید
و متوجه شدم باین قضیه در نظرش رسید پس من گفت که امروز در روی زمین از راجب ویر عاقل کسی اعلم نیست باید که نزد
او روی و مکتوب مرا با و رساند و جواب تمام شاخه از برای من حاصل کنی که من از تقضیه بی شک و تشعیم پس کتابی نوشت
ضمیمات آن قضیه را بنامی در نوشته معروض داشت و در انقیضه کرد که آنجیکه باین امر قیام و اندام نموده نکته است
و شد و ما کما بی حالات از او معلوم کرد و السلام بعد از آن فطرس مکتوب را گرفته متوجه ویر عاقل شد فطرس گوید چنان
بیر رسیدم و راجب را دیدم که بکمان مرعشی بر آمده که کسی را راه با و نیست پس در برابر او ایستادم و او از بلند بر و سسم
بجانب من نظر کرد و گفت تو چندی کفیم از نزد کشیشوع میایم و مکتوبی دارم راجب بنیسیلی فرودگذاشته مکتوب را در آن نهادم پس در
بالا کشید و مکتوب را کشود و بعد از مطالعه آن در ساعت از آن فرود آمد نزدیک من نشست و گفت تو را آنکس که قصد کرده
گفتم بی من آنخوان باشی را قصد کرده ام گفت خوشحال باد و یکم او را مانند تو فرزند سعادتمندی باشد پس بر استر شرف
صافه کرداری سوار شده مرا همراه خود کرد و فی الفور متوجه سامره که دیدی شدی از شب مانده بود که بدرون شهر را دیدم گفتم
یکم از طرف قصد داری بخانه اسامه کشیشوع ابتدا در اول میفرماید که گفت اول بخانه آنخوان بروم پس با راجب بنیسیلی
مبارک آنحضرت گردانیدیم و چون بدر خانه آنحضرت رسیدیم در آن معشوم گردانیدند و غلام سیاهی از منزل آنحضرت بردن
متوجه بی بن کردید گفت از شما کدام یک راجب ویر عاقل را میگوید که من صاحب ویر عاقل روح من فدایتان و پس خادم
را بهر ترونی داد و مرا بجا طقت و آب اشاره نمود و دست را بهر گرفته بدو اشاره ای داشت و تا از تعلق نهادن در آنسوی بود
از آن راجب بیرون آمد دیدم که لباس رهبانان را از بر کشیده و لباس سیاه پوشیده و زنا بریده و بر دین اسلام مستقر شده
گفتا که اول نزد کشیشوع بروم و بعد از وصول مقصودم نزد بهر نظر کشیشوع افتاد که گفت یا سیدی ما و گردیدیم کشیشوع

از روی تعجب گفت هیچ را ویدی کشتی بی هیچ با تیر او را زیرا که هیچکس را بخیر هیچ انقصد و بقیع نشده بود و این چنین
بیج است در اظهار معجزات و انکار کرامات و بعد از آن راهب دوزم آنحضرت بود تا زمانیکه غلامی دلکشای فاد خلیج
عبادی و ادنی تپتی را شنید تیرل در استقام تر و نمود معجزه **حکیم** ارم علی بن حسین بن زید بن علی روایت میکند
که روزی ابو جعفر حضرت حسن عسکری را دیدم که متوجه سرک بود و با آنحضرت همراه شدم چون تیرل انسرور رسیدم قصد مراب
نمودم فرمود اندک زمان مکث کن و خود به روضه خانه رفت و بعد از ساعتی خادم آمد و مرا بدر آنسرای طلبید چون بخدمت
آنحضرت مشرف شدم فرمود پیشتر ای و این صد دینار بیکر و از برای تو دیکری بجز که در تیرمان فغانه کثیر تو دفات یافت من
امبلغ از آنحضرت گرفتم و آنحضرت را گفتت بیرون آدم با خود گفتم که در وقت بیرون آمدن از خانه کثیر را بعت و سلامت
که اشتم و اثری از خار نه در وی ندیدم آیا چه شده باشد پس روانه خانه خود کردم در آنشای راه غلام خود را دیدم که کشتی
میان کفتم حال تو چیست گفت کثیر تو آب میاشامد که در آنجین نفس گیر شد و مرد و در جامع اناسرا در غلشده که به ازجا آورده
بودند و به بخورد و در آن اساده از به طغش را گرفت آب طلبید در آنشای انجورون برد معجزه پنجم حسن بن ظریف روایت
میکند که وقتی بت ربیع داشتم در خاطر م بود که عریفه بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بنویسم و دهان از آن
حضرت طلب کنم و سنده و بجز تیر در خاطر میگذشت که سوال کنم که چون قائم تم ظهور کند بچه چیز حکم خواهد فرمود چون مشول
بنوشتن آن سنده شدم فراموشتم شد که از بت ربیع سوال کنم حضرت بعد از آن در جواب نوشت که چون حضرت ظهور کند
بعلم خود عمل نموده موافق حکم داد و غم حکم خواهد کرد و از کسی کو او خواهد طلبید و تو بخوانستی که از بت ربیع سوال کنی فراموش
نوی بر کاغذی بنویس یا مار کوی بردا و سلاما علی ابراهیم و بر سر خود پیا و بز نوشتم و پیا و بختیم نه از من دور شد و پیا
از آنها که باین آزار مبتلا بودند عمل نموده و محبت یافتند معجزه **ششم** علی بن زید روایت میکند که روزی مجلس
حضرت امام حسن در آمد و زمانه در خدمت آنحضرت نصاب و احادیث شنیدم در آنشای انحال بخواطرم رسید که دستمال
داشتم و در آن پنجاه دینار بسته بود و پیش فرودم و دست بینل و جب خود نمودم دیدم که اشاده بنابر حضرت مجلس آنحضرت
بیج بگفتم و اضطراب نمودم اما خاطر م توجه آن بود که ایاد شمال چه شده ناگاه آنحضرت فرمود مسکرم باش و منیکه از موضع
خود قصد بیرون آمدن داشتم و شمال تو در آنوضع افتاد برادر بزرگتر تو از ابر داشته محافظت نمود چون تیرل غمراحت کردم
برادرم اندکمال را بدست خادم خود داده بر دیک من فرستاد معجزه **هفتم** محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر روایت
میکند که وقتی پریشان بانیات بیده بود دیدم کفتم که گرم و سخاوت امام حسن عسکری علیه السلام مشورت من است
که باینرا کرام و انعام بکن پس متوجه عازمت آنحضرت شدم در راه پدرم بن کفست که من سخت محتاجم بلکه از آنحضرت
پانصد درهم من رسد که دو بیت در بیم از ارش و لباس بخرم و دو بیت در بیم از اصراف طعام کنم و صد درهم از بیت
و محتاج عیال خود بگذارم چون پدرم این بگفت من در خواطر کنده ایندم که کاش من نیز سبیده در بیم به که صد درهم از
ای فی بخرم و صد درهم نفقه کنم و صد درهم را صرف که خدایان نموده بگیری روم و از مردم انجازه بخوارم و چون پدر خانه
آنحضرت رسیدیم غلامی بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش در اینده رفتم چون بشراف عازمت آنحضرت شرفیدم
پدرم فرمود چه چیز ترا از دیدن ما فافل داشت پدرم عرض کرد دشواری و کابلی که لازم من است و ساعتی در خدمت
آنحضرت نشسته بودیم بعد بیرون آمدم چون به طیر خانه رسیدیم غلامی آمد و کینه بدست پدرم داد و گفت این پانصد
در همت دو بیت در بیم از برای رشت و دو بیت در بیم از برای طعام و صد درهم بخرم تا محتاج و کینه و بیکر من و
و کفست این سبیده در بیم است صد درهم از برای ناغ و صد درهم نفقه و صد درهم بواسطه خرج که خدایان اما بفری مرود
بورا و متوجه شو که ترا در انجا فرجی خواهد بود پس بفرموده آنحضرت بسوار رفتم و مرا در انجا نفقهای بسیار داده شد و
او در از بزرگستان صاحب دو هزار دینار م و احوال روز بروز در رفعت معجزه **هشتم** علی بن اسمعیل روایت میکند

که وقتی بر سر رایت نشست بودم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بر من بگذشت پرسید که چرا منوی کتفم باین رسول خدا کمال حسیاست
 مرا در یافته و حق و سبکت من بنایت رسیده فرمود و دست دینار در غایت موضع دهن گرفته و دعوی حسیاست بکنی و قسم دروغ
 بخواری و از من اینفل سر زده بود بعد از آن فرمود که این سخن را از آن بکنم که چیزی تو به هم عرض من آن بود که از دروغ
 گفتن توبه کنی و غمخ خود را فرمود که آن صد دینار که همراهت با و سلیم کن بعد از آن روی بارک من کرد و فرمود از آن
 رو دست دینار بجز محرمی ترا نصیب نیست چون این سخن شنیدم اقبال را از آن زمین بیرون آوردم و در جای که با اعتقاد من
 مضبوط تر بود و من نمودم و در دشتیکه بآن محتاج شدم رفتم که بیرون آورم هر چند پیشتر گفتم که بایتم چون نفی کردم بسم را ای
 بران برده بود و برداشته و از من گرفته بود و در هر چه بخواست صرف نموده بود و معجزه کشیدم ابو یاسم حفصی روایت
 میکند که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و در راه با خود قرار دادم که از آنحضرت بیکسری طلب کنم و تمیث
 تبرکات از آنحضرت بیا کرده با خود داشته باشم چون بخدمت آنحضرت رسیدم و بخدمت نشو شدم بکنین را فراموش کردم و چون
 خواستم که از مجلس آنحضرت بیرون بیا آنحضرتی مبارک خود را بیرون آورده من و او فرمود تو بکنیسی بخواستی آنحضرت برایت داد
 و مزد زکریا فایده تو شد اکل در دست کن که بر تو مبارک باد و معجزه کشیدم ابی یاسم روایت میکند که روزی
 در خدمت امام حسن عسکری ع بودم که خادم آمد و گفت مردی از من آمده و رخصت سلام بخواد چه رخصت یافت و بیا و
 بر آنحضرت سلام کرد و جواب نیکو شنید و بیاید و در بهای من نشست دیدم مردیست طویل الجسم و بسیار چهل مراد و خاطر که
 که کاشکی میدانم که این شخص کیست و علم را حوالش میداشتم حضرت متوجه من شد و فرمود که من ترا بکمال آشناسم این
 فرزند زاده جبابه و استیانت که نسبی داشت که ابا من بر آنست که مرنداده بودند و این پیرانکه همراه آورده که من
 نیز هر گاه داشتم و اشاره فرمود و یاد که آن سکرانده ام از آنسکران از قبل بیرون آورده بدست آنحضرت به او و طرفیکه آن سکر
 پسر بود آنحضرت هر خود را بر آنکار از من گرفته نفس بکنین را خواندم نام نام آنحضرت بر آن سکر نفس زده بود پس آنرا در جوب
 و گفت رحمة الله و برکاته حکیم اهل البیت ذریه بعضیها من بعضی اشهدان محکم و جب که بوجوب حق امیر المومنین و امامت من
 بعد از علیهم السلام و ائمه اثنا عشر و ائمه اجداد می نه و جگت و اسم از مزج بن صلت بن عقیقه بن سیمان بن خاتم بن امام
 بود معجزه یازدهم قاسم بن هرون که در بعضی اوقات نایب امام حسن عسکری ع بود روایت میکند که جمعی از مشایخ بنی
 ابطال از من دلیل بطلب امامت طلب میداشتند و من عریضه بخدمت آنحضرت رسال نمودم با نمینمون که بعضی از همان سبب
 از من اظهار دلیل از نزد آنحضرت سنت چنانچه جواب عریضه با نمینمون رسیده که عریضه و تتم تکلیف فاشحه آلاء اقلان را و
 بر سببیک از او صبیای بر خیزان زیاده از آنکه انبای مرسلین اظهار معجزات نموده اند و ایدیت و اهل انکار و عناد است
 بر سبب دین و راه سید بنی سخنان بربست که شد و ایشان را با هر دو کاهن و کذاب منتهی گردانیدند و اگر نسبت بوضعی از او
 هم گویند نیز میتوان بود و هر کس را که خدا می خواهد بابت میفرماید و هر که بخواد بسی خودش باز میکند از من بیدی آمده و بگوید
 و من بیدار من تجد له و یاسن دونه و تحقیق که اولیای حق و اوصیای مطلق با حق تعالی تکلم نمایند و فرمان او را گوش کنند
 و بدینکه اراده حق در این اوقات بدان شوط و اشاره پادشاه مطلق در این حالات بدان مربوط است که ما در اظهار
 خود سکت و محامت باشیم و آن کسیکه بفرموده الهی و حق دست زده و باصول و فروع شرع دین جمیع اخلاق و اطوار خود را
 شوط و مربوط داند و دست از فرمان الهی و شریعت حضرت احمدی راسخ و جازم بآید و از جمله شیعیان محاصر باشد و بخواهد
 که مراتب خیار خود را بر یک شکوک باز گذارند ایشان را بجا نیا سبلی و ما را بطیب ایشان دلیل نیست و طبقه که بر حق تالیسند
 و بر طبق حق و سید مظلومات و رسوخ نمایند مانند آنکه اند که بر دست و روق خود نشسته اند و در صد و شایع شتر زال
 و مضطرب میشوند و طبقه دیگر که عا که اعیس قلاع قلوب ایشانرا استخر نموده و در اسرار و طمیس ایشان ابواب ضلالت
 کشوده خدا من خدا انفسهم انکار اهل یقین میکنند و باطل حق را من دفع بپا زدن باطل باید که اینان نیز از طریق سبقت

در مصباح عقول

حق
در کفایت

معجزات امام حسن عسکری ع

بنده شاه انحراف ورزیده اند ایشانرا بدو محال باز گذاری و از انحراف ایشان پاک نداری و باند انرا می نباشی که چون بپای
 بین جبهه جمع کردن رود و بار بر آید که در دو چون بطرف یار متوجه شود بین رو برایشان مندر غایت کسیکه با تو در محله حق رب
 باشد لازم دانی و از کشف اسرار ما و اظهار اطوار ما باید جستنا بگنی و از طلب رب است امتناع نماید که مشاغل و بدلت کرد و دیگر
 از سفر فارس سسوال نمود و بودی حقیقا ترا که است که بعد از داخل خواهی شد انشاء الله تعالی و چون بمصر روی گسایند که بر
 حق رسوخ دارند و بر طریقت ثبات قدم نموده اند و باطل غناد و انکار ملحق نشد و ایشانرا اسلام من برساند و امر کن ایشانرا
 از جانب بتقوی و صلاح و احتیای اسرار ما که هر کس افشای اسرار ما کند حکم انندی ما دارد و در انمغنی با ما مبارزه و متعلقه نمود
 باشد قاسم بن هرون گوید که بعد از مطالعه این مکتوب سعادت محبوب بدر اسلام نمود و آدم و قتیله هباب سفر فارس کرد
 و با خرامی ساخت که موجب فتح آن غربت گردید بعد از چند روز سفر مصر روی نمود از انجین که در مکتوب مولا و متقیدی
 خود اشارت دیدم که منعمون شیر نفیس دالت بر سفر مصر بود و تعجب نمودم زیرا که هرگز سفر مصر در خاطر من نبود که بمصر روم و چون ان
 سفر واقع یقین داشتیم که آنحضرت بعلم الهی که ترواوست بدخول و اطلاق یافته بود که من از سفر فارس که با خود تعظیم کرده بودم
 ممنوع خواهم شد و سفر مصر که هرگز در خاطر من نگذرد بود متوقف خواهم شد معجزه دوازدهم **اسم ابوالمحسن جعفری**
 روایت میکند که من بتویش دقت غلبه گرفتار بودم و مرا اینک داشت که در دوازده شهر هرون روم و خاطر من از نیمی نیک
 بود و مکتوبی بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم و از قید حبس شکایت نمودم و خوانستم که از سکی معاش و غلت
 در ان مکتوب اظهار کنم باز شرم داشتم و بشکایت صنیق مال اکتفا نمودم و از صنیق معاش چیزی نوشتم و چون مکتوب من
 بنظر فرخنده آنسرور رسید جواب نوشت که از منزل خود نماز ظهر و انامای و اطلاق خود را از حقیقا به مسلت غای پس
 من نماز ظهر در منزل خود کردم و از حقیقا به دشم خلاص خود را طلب کردم بعد از ساعتی خادم آنحضرت آمد صد وینار از زمین
 آورد و گفت مولی من جبهه تو سه معاش تو این صد وینار طلا فرستاده و مکتوبی بمن داد که اگر ترا حاجتی باشد اظهار کن و
 شرم دار که آنچه طلب نماید انشاء الله تعالی بر حقیقا به اراده تو حاصل خواهد شد معجزه سیزدهم **اسم احمد بن محمد**
 فردینی روایت نموده که مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش میرا خوری و بپطاری سپانن پیدرم حواله نموده بود
 پیدرم میگفت که استری میکش برای مستعین آوردند و در بزرگی و خوش رایی و نوازش اعصابش اندامش آن هیچ جنبی
 ندیده بود و اما کسیر ابارای آن نبود که لجام بر سرش زند و کسی را قدرت آن نبود که زمین بر پشتش نشاند و هیچ پای و قبری
 در جبهه قدرت و قوتی نماند که این اراده نکرد که سر و سینه با دست و پایا نداند و زنی ندیدی با و گفت بعد از آنکه ترا با ما
 حسن عسکریت عجب آورد اینده ما که این استر ازین کند و سوار شود یا گشته شود و از او ایمنه او خلاص شوی یا سوار شود و از
 غم استر و از بی مستعین را ازین خوش آمد کس بطلب آنحضرت فرستاد احمد گوید چون آنحضرت تشریف آورد مستعین استر را با
 و من آنروز همراه بودم استر را بعضی خانه کشیدند و مستعین توجیه حضرت شد و عرض کرد که آیا کسی میتواند که این استر را لجام
 کند و زمین بر پشتش نهد هر که اینکار کند بخود داشته باشد خود را ایاز نماید یا با خود توقع دارم که این استر را لجام کنی و زمین بر پشت
 منی حضرت اشاره پیدرم فرمود مستعین گفت هر کس خود را از موده اند مگر تو خود را ایبار کنی امام علیه السلام طایفه ازین
 نداده پیش رفت و چون دست به پشاله استر رسانید سر پیش افکند حرکت نمود و لجام در سرش زده میخواست که نشیند مستعین
 اکل سوار باید شد آنحضرت سوار شده در صحن خانه بارام و آهستگی چنان راه رفت که دیگر از آن بهتر نباشد بعد از آن
 فرود آمده بر جای خود قرار گرفت مستعین گفت استر را بخوبی دیده حضرت فرمود استر را ازین بپایا شد مستعین گفت من
 بجهت سواری شما مقرر داشتم امام علیه السلام اشاره پیدرم فرمود که استر را بجان بر پس استر را بجان آنحضرت بپایم و در انخانه
 با هیچ غلامی و قمری در لجام کردن و زمین نهادن کسی نمود معجزه چهاردهم **اسم علی بن زید روایت میکند که**
 بسیار خوب بود که در سرعت رفتار با دیگران و او میرسد و مرغ هوادر راه متابعت خود را با و بقیه است و سر زده بود و

معجزه امام حسن عسکری ع

حضرت امام حسن عسکری قدس سره از من پرسید که آن اسب نامی و مرکب کرامی که داشتی حالتش چیست گفتیم ای حال صبح و سالم بود
 برای آنحضرت بتاوه است و فرمود قتل از آنکه آب بیاشامد تبدیل آب و بکر کن و چون از مجلس بیرون آمدیم بنایت در
 تبدیل شکر بودم زیرا که دلم بان اسب مایل بود چون برادرم در تبدیل آب مشورت کردم برادر گفت وجه سخن اینست
 نیتام در باب تبدیل و تغییر مرکب ایشان است و آخر امر کبر تبدیل کردم و در آخر همان روز شخصی که خدمت آنحضرت
 میکرد و بنزد من آمد و مرا بوقت آن اسب خبر داد بنایت تمام شدیم و دانستم که در تبدیل نقیصی واقع شده روز دیگر بکند
 آن سرور متوجه شدم و در راه با خود گفتم ای کاشکی اسب در عوض امری داشته باشد و دانستم که حال آن مرکب شده رفتار بدارم و رفت
 و من بامرکب پیچیده ام چون بجای شریف آنحضرت در آمدم و نظر مبارکش بر من افتاد فرمود که عوض امرکب اسبی
 بنویسد بهم که نمکین نباشی پس غلام خود را فرمود که فلان اسب بکبت که قهر سواری خود زینت فرموده بودم بعلی بن زید
 بده پس فرمود یا علی این اسب از اسب تو بهتر خواهد بود و عمرش در از تر از آن است معجزه پانزدهم عیسی بن سراج
 روایت میکند که وقتی من مجوس بودم روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بانه منع شریفی در دزد و مطلب من
 معرفت آنحضرت بود زمانه جهت نیلی خاطر من ساعتی نشست و فرمود ترا مدت عمر شصت و پنجاه و یکماه و ده روز رسیده
 و مراد عوانی بود که پدرم بر پشت آن تاریخ تولد مرا نوشته بود چون بآن تاریخ نظر انداختم پزیرا و ده و نقصان موافق حدیث آن
 حضرت یافتیم پس فرمود الهی عیسی بن سراج فرزندی گرامی است فرماتا از در حصول اعلی یاری و در حضور اهل مددکاری کنند
 و زبان معجزه پانزدهم کلام کو با کرد بدین کلام غصه پذیرند ان الله لیل الندی لیت له غصه یعنی هر که فرزندی
 باشد درمی یابد او را بعد از رحلت و سیب از شش خلیفات و کنا مان آنحضرت بدو و تحقیق که ذیل و خوار بشود آنکس که او
 بعد از خود خلق نباشد و فرمود بجای سو کند که زود باشد که حقیقه مرا غنی گرامی است فرماید که در عدل و احسان برود و بکلی
 بکشد و دنیا را از نصف و عدالت بر سازد و اهل عدوان و فسوق و طغیان را از روی زمین براندازد معجزه شانزدهم
 محمد بن احمد افرع روایت میکند که وقتی کتابی بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم و از آنحضرت سؤال نمودم
 که آیا امام محکم میشود یا نه چون گفتو با ارسال داشتم بخواهرم رسید که ظاهر امام محکم میشود زیرا که اینحال از و سادس سلطان است
 و حتمال او بیای خود را از تصرف شیطان محفوظ میدارد و جواب آنکه بدایت پناه راه یقین را در خواب حال شفیه
 میشود و حتمال او را از دست شیطان محفوظ میدارد همچنانکه بعد از آن تعلق نمودی و با خود زار دادی که جمعی شیاطین
 بر خلفای رب العالمین و اوصیای بنده المسلمین تفرق نپاشد محمد بن رب العالمین معجزه هفدهم مرویت کردی
 از خلفای عباسی مادر من را می بر که خلیفه بود که همیشه ملو از سباع فزاره بود و اراده قلمی که نمود در آن بر که میباید



ایحال سباع او را از هم دیده معجزه دهم روزی از کمال عداوتیکه با حضرت امام حسن عسکری داشت آنحضرت را در آن بر که انداخت

چون روز دیگر صبح شد دیدند که آنحضرت انجی سالم ایستاده است و نماز خوانده و همه سباج و دره در آنحضرت در کمال حضور و
 و شوق پیش او ایستاده اند معجزه هجدهم ابو الغرات روایت میکند که وقتی بنایت از زمین فروزند پیروم و از زمین
 تعالی از روی حصول این امر ایستادم روزی در راهی حضرت امام حسن عسکری را دیدم گفتم یا بن رسول الله صبح تو اینکه دعا
 که خجسته و تعالی مرا روزی کند فرزند می فرمود بلی گفتم پسری فرمود و پسر خواهد بود و از من در گذشته و چون اندک مدتی
 برآمد حقیقی مرا او شهری گرامت فرمود معجزه نوزدهم ابو حمزه از نظر خادم روایت میکند که گشت من گمتر دیدم که
 حضرت امام حسن عسکری قم را مردم بنید زبان بنده می و با ترکان بلخ ترک و با فارسین بلخ فارسی سخن میکرد و اند هر دو
 غریبی بلخ عجمی که بایند با آمدی آنحضرت زبان او شکم نمودی و من از مشاهده آن امر بنایت متعجب پیروم زیرا که میدستم
 که آنحضرت غیر از مردم عرب بجای آشنای نگردیده بود و غیر از لغت ایشان نشنیده بود بر سر راهی نشسته بودم و در این امر متعجب
 پیروم که ناگاه آنحضرت بر من گذشت و متوجه من شده فرمود خجسته و تقم حجت خود را بر خلقان مبین و کرامات اولیای
 خود را بر ایشان روشن میکرد اند و اولاد رسول او را معرفت هر چیزی از حوادث زمان و دلائل هر زبان داده علم آنچه
 بوده و آنچه خواهد بود در دل ایشان نهاده تا فرق میان حجت و امام و وصیت باشد معجزه بیستم محمد بن عبد الغزیز طحی
 روایت میکند که صبا حی بر شام قمرین جدا شد نشسته بودم که ناگاه حضرت را دیدم از منزل خود بیرون آمده متوجه دار
 الی ماره بود از کمال شوق که مرا بدیدن آنحضرت بود بنا بر بسیاری بیعت و خرمی که از مشاهده جمال با کمال انس و هم روی
 نمود بخاطر رسید که اگر آواز کنم و مردم را آگاه سازم و بگویم ای مردمان این شخص که می بینید حجت الهی است و معرفت او بر
 شماست و فرزند ارجمند حضرت رسالت پناهی است و اطاعت او بر عاصی است واجب و لازم است ممکن است که با من
 خفت کنند و مرا بقتل رسانند و در پیشگاه بودم که حضرت ابو محمد قم بمن نزدیک شد و متوجه من شد و با کثرت مبارک بستاند خود
 اشاره نمود و سکوت فرمود و انتم که آنچه در خواطر من گذشته بود موافق رضای خاطر آنحضرت و مطابق رای شریفش بوده پس
 صبر نمودم چون شب شد آنحضرت را بخوابیدم که بمن فرمود یا بن العزیز آنچه موافق ایمان است گمان است و هر چه خلاف این باشد
 موجب قتل و مرمان معجزه بیست و یکم ابو هاشم جعفری روایت میکند که وقتی در سرای با امام حسن عسکری علیه السلام محبوس
 بودم آنحضرت صایم بود و چون بهوشم وقت فترت رخدادم آنحضرت طعامی حاضر میکرد من نیز با آنحضرت طعام میخوردم و در روز
 داشتن با آنحضرت موافقت میکردم روزی از کثرت کمرنگی و غلبه تشنگی ضعیف بر من ظاهر شد از نزد آنحضرت بخانه دیگر رفتم
 و بنای وای افکار کردم و کسرا بر افطار خود اجازت نمودم و بعد از آن بخدمت آنسرور ایدم و در مکان خود نشستم آنحضرت
 خادم را طلبید و فرمود از برای ابو هاشم طعام حاضر کن که روزه ندارد من از روی تعجب نیت کردم حضرت فرمود یا ابا
 هاشم از چه غندی اگر کسی را ضعف در یابد از خوردن نان یا آب معلوم که چه قوت بد و در ساقوت در کوشش است و در زمان
 پس خادم نان حاضر کرد و طعام خوردم و در آشنای طعام خوردن بخاطر که زاندم که اگر در روز روزه ندارم و افطار کنم شاید قوت
 پیدا کنم چون این سخن بخاطر منظر کرد حضرت فرمود یا ابا هاشم چون بیکه ضعف افطار نمودی باید که سه روز روزه نداری تا بعد از آن
 قوت بهرسان معجزه بیست و دویم ایضا ابو هاشم روایت میکند که روزی مشاهده کردم که غلامی خدمت آنحضرت آمد و عرض
 یابندی طعام حاضر کرده ام که شب آن افطار فرماید حضرت فرمود که احوال طعام را حاضر کن غلام حاضر کرد و حاضر همه طعام میخوردند و
 مسکری بود که در حبس بودم و طعام دیگر نبود که آنحضرت بان طعام افطار نماید در آنجین حضرت فرمود یا ابا هاشم شام تا دیگر افطار خورم
 کردم از اینجین تعجب زیاده شد و با خود گفتم که غیر از اینرا بلکه ما مجوسیم کی تواند بود که آنحضرت افطار کند و غیر از طعام در حبس چون
 بهر رسد بفرمان الهی و معجزه اولاد حضرت رسالت پناهی بوقت عصر از حبس رمانی یا قم و من دستم که آنحضرت را بر خلاصی از آن
 طبع بود معجزه بیست و سیتم ایضا ابو هاشم روایت میکند که در مجلس امام حسن عسکری عم بودم که ابو محمد جعفر از آنحضرت
 استخوان نمود که سبب حجت که زمان سکین از میراث یکم میگیرند و مردان و دهم حضرت فرمود بنا بر آنکه

معجزة امام حسن عسکری ع

در ایشان نقظه نبوت حق آنکه خورش ایشان بر مرد این است و جواد بر مردان لازم است و ایشان را در آن اخراجات مثل مرکب
 است و علف و اشغال این واجب و مستحکم است در آنجا که ابوالموجا از حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق عین
 سوال نموده بود و میسند همین جواب شنید حضرت فرمود علی ابوالموجا اینست که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید
 جواب یکی است از هر کدام که سوال کنید اقل را از اخراجات نیست و آخر را در حکم نیست اول تقوی نیست حکم با علم ما
 با ابراهیم بن علی علیه السلام مساویت و با رسول الله صبر برابر آنکه حضرت را قدرت در وقت از همه زیاد تر بود و در شبه نبوت
 حضرت رسالت از جمیع رفیعتر معجزه نیست و چهارم ایضا ابوشم روایت میکند که روزی حضرت امام حسن عسکری ع
 از مضمون این آیه شریفه سوال نمودیم: و رزنا الکتاب ازین معنیست من جواد ما فهمت ظلم نفسه و منهم مقصد و منهم سابق با
 حضرت فرمود که جمیع طبقات ملت از آل محمد ص ظلم نفس آنکس است که امام زمان خود را نبیند و کفایت و اقرار ندارد و مقصد
 آنکس است که بانه دین و هدایه راه یقین اعتراف دارد و پیش از او و پیش از ایشان نیاید و سابق با نجات امام است که نسبت
 خرا و ملت پست را تقویت میکند و خدای را از اغوای اهل ضلال و افقاری جبال مصون و محفوظ میدارد و من بعد از اسلم ای
 در خاطر گذاریدم که سبحان الله چه مقدار عظمت شان و رفعت مکان است که اهل محضر را حقیقت و تم کرامت فرموده و
 ازین تعقل کریم پس حضرت نظر کجای من کرده فرمود شان ایشان تردائی زیاده از آن است که اکمال تو بخاطر او در
 حمد الهی و شکر کنیم و بجا می آید که در آنست که بیل المین ایشان و توسل آنجا که رفیع قدر گردانند و در دنیا
 که هر فرد مضمون یوم در حواله نام با امام به پشوی خود میزنند و ایشان محشور و در زمره متابعان ایشان معذور و محسوب
 خواهی بود و تحقیق که تو بر چیزی معجزه نیست و حکم ایضا ابوشم روایت میکند که من از حضرت امام حسن عسکری ع شنیدم
 که آنحضرت فرمود و جسی نه و تم روز قیامت از بندگان که کشته باشند عفو فرماید که گویا ایشان هیچ گناه نکرده اند و اهل شکر را از
 مشاهده اینحال طمع بکوتاید و گویند ربا ما کن مشرکین هر دو کار را مشرک بنویسند و ده ایم چون این حدیث از آنحضرت شنیدم
 بخاطر رسید که شخصی از اصحاب اهل که روایت کرد که پیغمبر روزی این آیه را تلاوت میکرد که ان الله یغفر الذنوب لیست
 و فرمود و حق تعالی از مشرکان عفو خواهد فرمود و این بنظر عقل من مستبعد می نمود در عین بحال من بدین روایت حضرت متوجه بودم
 و فرمود که ناخوش تخی اشک از آنحضرت روایت کرده آن الله لا یغفران یشرک و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی بهر سبب که حق
 فی امر خود عفو میکند آنکه شرک بدست آورده باشد و یا از هر گناه که غیر ازین باشد از هر کس که خواهد و فرمود این فرمود
 خدا و ای امام اهل امن و این خدا معجزه نیست و ششم ایضا ابوشم روایت میکند که روزی بخاطرم گذشت که
 از حضرت امام حسن عسکری ع سوال کردم که از جمله مخلوقات یا غیر مخلوقات آنحضرت در آنجا متوجه من شد و فرمود که شنیده اند
 که از حضرت ابی عبد الله ع روایت که خدا قل عظیمه سورة قل هو الله را که ازید تا چهار هزار سال بر آسمان که میرسد ملائکه خدای تعالی
 و خضوع و احترام نسبت بان سوره کریمه بجا میآورند و از آنست که بگویند تبارک شانه معجزه نیست و معجزه ایضا ابوشم
 ما شمر روایت میکند که محمد بن صالح از حضرت امام حسن عسکری ع سوال نمود که یا بن رسول الله در قرآن مجید واقع شده که بخدا
 یا شانه و ثبت و خنده ام کتاب محو می باشد مگر از چیزی که پیش از محو افتاده باشد و ثبت نیباشد مگر آنچه یک بعد از ثبت
 وقوع یابد و چون محمد بن صالح سخن تمام کردم آنجا طرک شد که روزی از بشام بن الحکم خلاف این شنیده بودم که یکفایت حق
 هم او تعلق نمیکرد مگر با آنچه که ثابت و واقعیت در آنجا آنحضرت متوجه من شد و فرمود و حق تعالی عالم هست بر جمیع اشیا قبل از آنکه از
 قوه نفس یابد و از عدم بحدوث رسد کفایت حق که تو بحث نه از بنده گان او معجزه نیست و ششم ایضا ابوشم روایت
 میکند که از حضرت امام حسن عسکری ع شنیدم که میفرمود آن مایه که از زید و یثود که آن گناهی است که کسی بآن استخفاف کند
 و گوید امید می آید که خدا تعالی هر ابی گناه موافقه نماید من با خود کفایت که این تعاف از آن است که ما از قیام آن بدیده و است
 کردیم بهتر نیست که بمغنی را در جمیع اوقات و احوال ملاحظه نماید تا تواند کسی سخن بگوید و هر چیزی که احتمال حلیه داشته باشد

معجزه امام حسن عسکری ع

و از اینجا محبوب و محبوب تو نه داشت احترام کند چون من این تعقل نمودم آنحضرت فرمود یا ابائاهم راست گفتی آنچه در خواطر کنیزان
ایمنی را خود شرام کن بدستیکه شرک بر خدا در نظر مردم نهان تر است از آنرا قدم مورچه در گوه مفاد شتابت یکبار معجزه است
و گفتیم ای ابو اباشتم روایت میکند که از آنحضرت شنیدم که یکی از ابواب بهشت را معروف نام است که در آن باب داخل
نمیشود مگر آنکسکه در حق برادرش مؤمن خانه کند یا سعی در جوارح ایشان نماید چون این حدیث از آنحضرت شنیدم با خود گفتم که آنکه
که بعضی اوقات مؤمنان را بقضای حاجت خود احتیاج میدهند و من بنویسم خدمت ایشان باشم و چون اینمضمون در
در خاطر من خلور کرد آنحضرت فرمود ثابت باش تا بجای میبوی که هر که در دنیا از اهل معروف باشد در آخرت نیز از اهل معروف
خواهد بود و انشاء الله تعالی جل جلاله ترا از ایشان محذور خواهد کرد و ایند معجزه سی ام عمر بن ابی مسلم روایت
میکند که سمع السمعی بمایه من بود بنابر حدیثی که با الهیبت رسالت پناهی داشت بسیار از ارمن می نمود و خانه او بجای من
طابق بود و در جمیع اطوار و اخلاق با من موافق و سبب خدای خود را از دیگر دعای حضرت علیه السلام ندیدم پس عرض
شتم بر همین احوال خود بخدمت آنحضرت ارسال نمودم و فرج از آنحضرت سوال کردم در همان روز جواب امکتوب
با اینمضمون رسید که ترا از دشمن فرج سریع حاصل شود و مالی خیر تو بواسطه میگرد و بعد از مطالعه امکتوب با خود گفتم که فرج از محبت
این بمایه سعادت از اعظم حاجات است آئیند ام که مال بسیار را سبب کدام است و نیز در مضمون نامه سعادت ششون مندرج
بود که ای عمر و استغفار کن از آنچه سابقا بدان قیام نموده بودی توبه کن از آن حکایات که در مکالمات آن باب بهالت بمریان
و با اصحاب فضیلت بخدمتشان شده بودی فشار روزی با ناصیان پدیدن و مخالفین لعین که بمجمعی کرده بودند و قهقهه
بودم که ذکر آل ابطال را بر سبیل عیب و استخفاف میکردند و ذکر مولای من امام حسن عسکری را نیز کردند و من بنابر آنکه شایان
اهل عناد و انکار میدانشند جانب تقیض نگفتم و با ایشان تجت ستمان مامشاه کرده بودم و دانستم که مراد آنحضرت از آنکه در آن
مکتوب سعادت محبوب بود این بود پس ترک آنجالت کردم و با لکلیه از ایشان تبرأ نمودم و اندک وقتی نگذشت که قاضی
ارواح روح پدید آن بمایه چشت را گرفت و مرا فرج از آن شدت روی نمود و مرا سپیدی در دیار فارس بود که با مرتکبات
مشغول بود و در آن ایام داعی حق را اجابت نموده بعالم آخرت سفر کرد و او را فریاد من واری نبود بعد از فوت او اهل کار
که متوجه حج بودند اموال او را بدینچه و در میانند و بمن تقویض نمودند و عسرت من بنهایت عسرت تبدیل گشت معجزه سی و یکم
تجارج بن یوسف جدی روایت میکند که وقتی در بصره بودم و بعد از شست و شوی متوجه بلده طیبه سرمن رای شدم و بنابر
تجلی که داشتم پسر خود را در بصره چهار گداشتم و چون بقصد رسیدم مکتوبی بخدمت امام حسن عسکری تم نوشتم و بجهت شفاعت پسر
سنت نموده بخدمت آنحضرت فرستادم جواب مکتوب رسید که تعالی بر پسر تو رحمت کند که مؤمن بود و در این روز بجا رحمت الهی
اشغال نمود بعد از پذیرد روز یکشنبه ال بصره بخر برفوت پسر رسید که در همان روز که آنحضرت فرموده بود آن پسر را اجل در باشد
بود معجزه سی و دوم ابو بکر نام مردی روایت میکند که من را رده پروان رفیق از سرمن رای داشتم و در آن باب متردد
بودم بر شارع ابی طیفه داد و نشسته یا که حضرت امام علیه السلام پروان آمده بسری عامه میرفت چون نظرم بر آنحضرت افتاد
با خود گفتم او ما فی الغیر مرا میداند و شرآنچه مرا پیش آید اطلاع دارد و بفرماید اگر بجای من توبه فرماید و تبسم کند دلالت بر این دارد
که مرا از پیشتر بچرا پسر من باید رفت و چون آنحضرت نزدیک من رسید توبه بجای من فرمود و ب مبارک من بجهت شفاعت
بیتسم گشود و پروان رفیق در همان روز اشارت فرمود پس در همان روز پروان آدم و شب در یکی از قری سرمن رای میریزم
کسی را صاحب من در شب از شهر آمده بود چون من رسید گفتم یا ابابکر از این علوم غیبی چیزی بدست گفتم یا ابی ایمن توبه
شد گفتم شخصی که او را با تو هدایت قدیم بود بقصد قتل تو در روز که شسته بستر من رای آمده بود و شخص بسیار نزد تو می نشست
و آخر بایوس لکا بخود رفت معجزه سی و سوم عمر بن زیاد القنیری روایت میکند که روزی بدیدن احمد بن محمد بن
بودم مکتوب حضرت ابو محمد حسن عسکری را دیدم ترا و او که کمال ظلم و تعدی ابطاغی بغی مستقیم نزد من ظاهر شد و بجهت

معجزات حضرت صاحب الزمان علیه السلام

شکایت کردم و با انتضاد سه روز دیگر رشته حیات و اقطع خواهد ساخت و چون روز گذشت متعین بیک اسفل صلیت
معجزه سی و چهارم مرویت که روزی امام علی نقی علیه السلام در نماز بود که امام حسن عسکری تم در حضوریت در چاه آب
افتاد زان فریاد برآوردند چون بر سر چاه رفته دیدند که آنحضرت بر روی آب ایستاده بود و آب بازی میکرد معجزه سی و
سی و پنجم محمد بن حسن شمعون روایت میکند که وقتی خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم و استغاثه کردم که از برای من دعا
کن که از در دهم نایب یا بدو چشم من رفته و کور شده بود و چشم دیگر مشرف بجوری گردید حضرت در جواب نوشت که خلفا الله
عینک عینک یعنی خدا نگهدار چشم ترا حاصل آنکه برای هر دو چشم من دعا کرده بود پس آنچشم بنی کمال خود آمد و در آخر مکتوب نوشت
بود که ابرک الله و احسن ثوابک یعنی ابرو در ترا خدا ایستاد و بیکو گرداند ثواب ترا پس من از این غناک شدم یعنی از چشمه که این عبارت
شیر و قلع معینی بود دانستم که کسی از اهل من مرده باشد پس بعد از چند روز خبر وفات پسر رسید دانستم که آن حضرت برای آن
مقصود چهارم و پنجم در این معجزات جدا الله علی الناس و اباک آنحضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه و صلوات و سلامه علیه است
معجزه اول علیه خواتون رضی الله عنهما روایت میکند که روزی مجلس شریف امام حسن عسکری تم رفتم و زمانه ایتلام کو هر بار
سیر و اخبار مستفید شدم و بعد از آن قصد پروان آمدن کردم فرمود ایتمه اشب تبرک باش که خلفا الله محمد اشب متولد نمود
و اشب نصف شعبان بود کفتم باین رسول الله از کدام یک از اوج طاهرات این فرزند ابرجد متولد کرد و فرمود که از خورش
کفتم سلامت محل بروی ظاهریت فرمود ایتمه مثل مثل ام موسی کلیم است که برادر مثل ظاهر نمود و اوقت ولادت پس اشب بامر آنحضرت
در آنخانه متولد کردم و قرب نصف شب برخاستم و وضو ساختم و نذشب بجا آوردم و چون از نماز فارغ شدم چنان گمان کردم که گشت
نزدیکه با خود کفتم که صبح مغیر طالع میشود و آن بدرینکه طلوع او در آن شب موجود بود و نمود ناگاه او از حضرت ابوجعفر تم از
مجازات شنیدم که فرمود عجل کن و ساقی میرکن من از تحیل خود منفل کردم و دیدم و آنخانه که در آن بودم پروان آدم و متوجه آن
خانه شدم که نزد آن بود چون بدر خانه رسیدم زجل استقبال کرده نزدیک من آمد و در آنوقت رسته بر بدن خراش داده بود
بنایت مضطرب نمیداد و او را در بر کفتم و بینه ملحق نمودم و بدر و آنخانه اش و را آوردم و فل میوانه احد و اما از راه و آیه الکفرسی را
میخواندم و بر او میدیدم ناگاه شنیدم که حضرت ابوالقاسم محمد مهدی صلوات الله علیه از درون سکم باین در خواندن مرا وقت میکرد
چون زجل بر زمین نشست دیدم که خانه روشن شد و آن بلال اوج سعادت و اقبال از افق و اما والد ظاهره خود طالع گشت و بجا
قبل متولد گردید و در آنحال روی مبارک بر زمین نهاده حضرت واجب الوجود را بجهه نمود پس آن در یکانه ابرو ششم و در بر کفتم در آنکین
او از حضرت ابوجعفر تم را شنیدم که فرمود ایتمه قره العین مرا پاس و پس آنچه کشتن ریاست را بر تو والد ماجدش بزم آنحضرت او را از
من گرفته بران رات خود نشاند و زبان بجز زبان خود را در دمان او نهاد و آنحضرت ساقی زبان مبارک بر را کبید و در حدیقه
اشبید که کور است که زبان خود را بچشمش سودا نگاه در دمانش گذاشت و از آن در گوش او کفشد دست بپوشش فرود آورد و بنانوی خود
نشاند و فرمود یا بنی انطق باذن الله یعنی ای پسرک من سخنگوی باذن خدا پس حضرت صاحب تم بادل کلای که مکلم نمود استعاذه
بود و باین عبارت فرمود اعوذ بالله السميع العليم من شیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و زید ان تمن علی الذین استغفوا فی الا
و بخله الله و بخلهم ابوارین و لیکن تم فی الارض و فی زرعون و امان و جنودها ما کانوا یخبرون بعد از آن فرمود علی الله محمد
المصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهراء و الحسن المجتبی و الحسین الشبیه بکربلا و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر
و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد حسن بن علی باقی یکم خاتون روایت میکند که در آنوقت که خلفا الله رسول تولد نمود و مرا
سپردیم که بر اطراف آنخانه طهران نمودند و حضرت امام حسن عسکری تم نظر یکی از آنرفان کرد او را بر یک خود طلبید و فرمود
اینفرزند ابرجد مرا محافظت نماید آنوقت که حقیقه رحمت دهد او را ظاهر ساز پس این آیه شریفه را تلاوت فرمود که آن الله بلع
مره قد جدد الله لک شئ قدرا کفتم باین رسول الله عجب مرقان خوشتر کن و طایران خوشتر کن که از این مرقان سبز را که می بینی
حالا که رفته اند و از عیبه سفارش فرزند خود را بد کردم حیرت است بعد از آن ابوجعفر تم فرمود ایتمه این فرزند را بر تو مادرش بیان

معجزات حضرت صاحب الزمان علیہ السلام

که تفرصها و تاحرن این و حدائق دلکش اگر اناس باطلون پس بابر حضرت آن نور حدقه نبوت و جلاله بادارش رسانیدم و در روز
دیگر واقعه که در وقتیکه حضرت صاحب الزمان هم از مادر جدا شد بدو زانو در آمد و انکشت سایه رایگان آسمان بر دهنه شهادتین
بر زبان مبارک جاریات بعد از آن عظمه کرد و وجود انکند نه غیر مسکین و مسکین و دانه پسرش فرمود زعت الظلمه ان بعد از حقیقه
و لواذن الله ان الکلام زال الکتب بنی کمان ظالمان این است که حجت الهی باطل است و در وقتی از اوقات از وی زمین مقبوض
میباشد بود اگر رخصت میداد مرا خداوند در حرف زدن بخت و دلیل خضم را الزام نمودن سرانیه شک از میان برخواست معجزه
و ویم ایضا علیه خاتون رحمتا الله روایت میکند که در آنوقت که حضرت صاحب الزمان نه تولد شده بدن اهرش از الود که خون و
دش پاکباد و خشنه کرده تولد نمود و بر بازوی ریشش نوشته بود جاء الحق و زهق الباطل کان زیوفا معجزه کسیم ابو نصر خادم
روایت میکند که بعد از دو روز یا سه روز از تولد حضرت صاحب بم بخانه درآمد که کهنه را که حضرت را بخانه بوده سلام کردم بعد از
جواب سلام فرمود علی باطنی منی حسنه ل سرخ از بر این پاور چون صندل و در دم من فرمود اترقی یعنی ایاتو من شینا که
کشم بی یاسید و بهتر و پسر سید و بتری فرمود لیس من هذا کتاب یعنی ترا این سوال نکردم پس کشم پس شکر کنید تا من بفرم
فرمود انما خاتم الانبیا و مرغه البلاء من الهی و شیعته یعنی من خاتم اوصیایم که بمن ولایت و وصایت ختم میشود و بسبب من بر
طرف بشود میکند خستاله بدنا اهل من و شیعان من معجزه چهارم ابراهیم که فری از ششم خادوم روایت میکند که گفت روزی
بمعجزه درآمد که مد مبارک حضرت صاحب الزمان در آن بود آنوقت ده روز یا دو روز حضرت شریف انکشت که نشسته بود من جمله کردم
فرمود و رکعتا که چون نظام آن نور حدقه نام را شنیدم متعجب و سرور کردم بعد از آن فرمود که ای نسیم شربت باو ترا که عظمه
امان است از ترک نشسته روز معجزه سحر علیه خاتون روایت میکند که روزی بجزیه بی مره حضرت امام حسن عسکری قم را احوال حضرت
مجاذب مرا معلوم کنم و شوق بدین انگیزه من رسالت و جلالت بسیار داشتم و در آنوقت که حضرت را چهل روز از سن شریف گذشته دیدم
راه میرفت و با یک از اهل بیت خود سخن میگفت و بنا بر تکلم میفرمود که من افصح از سخن انکشت نشینده بودم از شایده این امر
بنایت متعجب گردیدم چون حضرت امام حسن عسکری تم تعجب مرادید ششم فرمود و فرمود یا غمده سدا خانه ان رسالت و بقیه و دومان
است و جلالت احتیالی در هر روز جمعه انقدر نشو و نما داده که غیر ما در ساله ترقی نماید علیه خاتون گوید که هر بار که از ابو محمد احوال صاحب
از ما را میسرید میفرمود که آنفرزند را از تو بر سپل و دعوت محافظت میکنم همه انکشت که از مادرش بود دعوت محافظت نماید
معجزه ششم کامل بن ابراهیم روایت میکند که وقتی جماعت مفوضه بخدمت امام حسن عسکری میفرستادند و من نیز برفاقت ایشان
بمیر انکشت رفتم با خود کشتم که حدیثی از انکشت مرویت که لایزال انکشت امام حسن عسکری سوال نمایم چون بدر سرور آمدم
جمیع مفوضه پیش رفته و من در موضعی ششم و بهر میکردم که بعد از انکشاف ایشان از مجلس بخدمت انکشت شرف کردم ناگاه
نظم معجزه افشا که پرده از درون حجره فرو گذاشته بود و حضوریت انکشت بمن معلوم نبود بعد از ساختن بادی و زید و دامن مهر
از درون حجره مرتفع گردید دیدم که طایفه و رسن چهار سالگی چون بدر بن جهان افزور در ضیاعا نشاند اقباب بنمروز در انکشت
نشسته بود توجه کاتب من نمود و فرمود یا کامل بن ابراهیم از مابیت کلام معجز نظام او سومی در بدنم برخواست و در خایت بجزیه
بودم بچوب اب علم شدم کشم لیکت یاسیدی پس فرمود آمده که از ولی خدا پرسی انکشت که فرموده لایزال انکشت امام حسن عسکری
کشم ای و انکشت سو کند که هر آینه در آیند بهشت جا حکمکه ایشان حقیقه خوانند کشم یاسیدی ایشان چه گشته فرمود و جماعتی اند که
از بحال محبت قسم بحق علی بن ابیطالب با و گشتند و حال انکشت او را و فضل او را ندانند پس گفت کدام تو منند که بر ایشان بعد از
سرفش خدا و رسول خدا معرفت علی بن ابیطالب دانند علیم تمام بر ایشان واجب نباشد با کامل و دیگر میخواهیکه سوال کنی از
مفوضه آنچه در حق ما گشتند که ایشان را هر چه بخواهد بطوریکه میگویند و بطیب نفس خود پنهان میکنند مفوضه در حق ما دروغ گشتند
و بر ما افرا که نه بلکه دلای ما خزان اسرار مشیت حق است و مرآت بهال مقام آنچه حق فرماید بگویم و طریقه یکبار خدا را که از
دلای او بگویم که بختاب و یا نشاؤن آلا ان بشاء الله مخاطبیم و بدرگاه او از بندگان مقرریم و چون بخدمت صاحب امر میرویم

معجزات جناب صاحب الامر

در مقام رسیدن حضرت امام حسن عسکری را نظر کامل افتاد فرمود و پرسید که ریحی تو منظره بر چه پس از آن چو آن آمده متوجه راه شد
تا برضا حق گردیدیم معجزه هفتم یعقوب بن نفوش روایت میکند که وقتی بخت خدمت امام حسن عسکری را رفتم در خانه نشسته بودم
طرف راست حجره بود و در آن پرده آویخته بود کفتم بایستی صاحب امر خدمت بعد از تو گیت فرمود این پرده بردار چون پرده برداشتم
پسری در سینه چپاکی با شش ساکلی بیرون آمد شاده روی سفید نوزاد چنان شباهت و در یک طرف رو خال داشت و در کف روی در سر
ماند مگس و فرود بر زانوئی ابو محمد نشست حضرت فرمود که این صاحب شاست بعد از من پس از لحظه رو میگردید فرمود بدرون
رواقت معلوم شود پس در حجره رفت پس من فرمود یا یعقوب در این حجره نگاه کن یعقوب گوید هر چند با طرف حجره نگاه کردم
کسی را ندیدم معجزه هشتم احمد بن اسحق بن سعد اشعری روایت میکند که روزی بخدمت امام حسن عسکری رفتم و بخواستم
که معلوم کنم بخت خدا در روی زمین بعد از وی که خواهد بود پیش از آنکه سوال کنم حضرت فرمود یا احمد بن اسحق چنانچه دیتم هرگز
رو زمین را یک لحظه از محبت خالی نیکند از دوازده قیامت تا چاراست از جمعی که بسبب ابرکات و خیرات بر اهل زمین نازل شود و بماند
و آتشا بسبب او رفته و من کفتم این رسول الله خلیفه و امام بعد از تو گیت حضرت بعد از استماع این سخن بفرمود و بخت پسری
سنت سه ساکلی چو ناله شب چهارده در بغل گرفته بیرون آمد و فرمود یا احمد چون نزد ما بیار عزیز و محترم بودی این پسر را بتو نمودم
و این پسر بنام محمد است و تمام روز زمین را پرازدل و داد نماید چنانکه پرازدل و ظلم شده باشد کفتم علامت امامت او چه باشد
که دل من جان آرام گیرد پس آن پسر را دیدم که سخن در آمد و زبان فصیح فرمود انا بقیة الله فی الارض و انا المنتقم و انا الهدی و انا
الغاثم و انا الکاتم و انا الهدی انما احد لاکا ملت نظام و جوار یعنی من نفیة الله معصومین هم و هم که انعام از اعدای دین خواهم کشید
و منم که هدایت خلق خواهم کرد و منم که دنیا بوجد من قائم و برپاست که ائمة اثنی عشر من هم شده است و منم آنکه زمین را پرازدل
کردم و منم چنانکه پرازدل و جور شده باشد معجزه نهم ابوالادیان که یکی از خادمان حضرت امام حسن عسکری هم بود و
میکند که حضرت ابو محمد تم را خدمت میکردم و نامهای در ابشر با مردم پس روزی در بیماری که در آن بیماری از دنیا رفته بود
بخت وی رفتم و نامها نوشت و مرا فرمود که این نامها را بدین برود و رستیکه پانزده روز مدت سفر تو خواهد شد چو روز پانزدهم
بتر من رای داخل شوی او از گریه و زاری از خانه من خواهی شنید کفتم بایستی و ما وقت امام و پیشوای ما که خواهد بود فرمود
آنیک که جواب نامها از تو طلب کند او قائم مقام و جانشین من خواهد بود کفتم بایستی زیاده کن فرمود آنیکه بر من نماند که کفتم
زیاده کن فرمود آنیکه همان طلب کند پس من بموجب فرموده آنحضرت بدین برهم و نامها را دادم و جواب کفتم مرا بخت
بتر من رای نمودم و روز پانزدهم چنانکه آنحضرت فرموده بود داخل شدم و صدای گریه و زاری از خانه آنحضرت شنیدم یعنی خود را
در خانه آنحضرت رسانیدم برادرش جعفر بن علی را دیدم بر سر ای آنحضرت و شبها بگشاده او را تقریب میکردند کفتم اگر امام است
امامت او باطل است زیرا که من مگر جعفر را دیده بودم که شرب نمیکرد و قمار میبافت و طبعش و رینواست بعد از آن من نیز پیش مردم
و برانزیت کردم از من مظم احوال کتابها نرسید و انتم که امام نیست او در آنچنین شخصی بیرون آمده گفت بایستی با او بر ترا
گفتن کرده اند بر نیز و بروی غار کن پس جعفر پیش رفت که غار کند و شرب بر دور او محبت کرده بودند که در آنچنین کودکی که کفتم کون
روی کشاده و ندان پرده آن آمده و رای جعفر را گرفت و بگشید و فرمود تعقیب آی که من بیمار کردن بیدرم اولایم از تو جعفر تعقیب
آمد و رنگ روی او چون خاک گردید پس آنکودک پیش رفت و نماز کرد و چون آنحضرت را دفن کردند آنکودک مرا فرمود که جواب نامها که
بانت بیار جواب نامها را بوی دادم با خود کفتم این پرده علامت ظاهر شد و همان ماند پس پیش جعفر رفتم و احوال کودکی را از
او پرسیدم گفت بخدا که من هرگز او را ندیده ام و من نشسته بودم که جماعتی از مردم قم و احوال حضرت امام حسن عسکری هم را از من
پرسیدند ایشان از وفات آنحضرت خبر دادم گفتند امام بعد از وی گیت مردم انبار کعبه برین محل کردند انجماعت بروی سلام
کردند و او را نهیت کعبه و تقریب کردند و کعبه با ما نامها است و ما نیز آورده ایم اکنون آنکه آن نامها از گیت و مال چند
جعفر از استماع این سخن از مجلس بخواست و دامن خود پاشید و گفت مردم میخواهند که ما دعوی غیب کنیم در آنچنین خادمی از ج

سجرات خاتم صاحب الامر

حضرت صاحب الامر علیه السلام هر دو در غایت شهادت و فدا شدن است و میباید که در آن هزار دینار طلای دارد بدید پس
ایشان را هزار دینار دادند و نگذاشتند آنیکه ترافاده است و امام و محبت خداست بر خفقان جعفر بن علی نزد خلیفه رفت و
حال با وی بگفت منم کس فرستاده و مادر کو در اطلب نمود مادر انکار نمود ایشان در یکشکو بودند که خبر رسید که یکی بن خاتان بر
نجاه برد معتد با سپاه خود بان شغوشند و در کتار کو در کردند معجزه و بهم مردیت که در همان بخت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
فرمود جمعی کثیر از تجار قم و خیال و غیره بقاعده مستمر مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت آنحضرت گذاشتند از نایب و دارش او
پرسیدند میرادرش جعفر شانه انداخته چون در خانه اش رسید دیدند که با خواننده و سازنده سیر و جوارق است تجار با هم
که این صفت امام میت یکی گفت ما را یکجا صاحبانش باید بود و یکی گفت صبر کنیم و بیستیم چه میشود و یکی گفت خوبت که با جعفر را
به بیستم و یا او حرف زینم و از حال او چنانچه باید خبر کرد پس بر این قرار داده در آن محل ماندند تا آنکه جعفر از سیر بر جنت نمود پس
همه پیش آمده سلام کردند و گشتند یا سید یا جانی از شیعیان شنیدیم و هر بار که با نجانب بیایم موایبان شما الهام میدهند که با امام
رهبنای ایشان برسانیم و هر نوبت بگفت امام حسن عسکری علیه السلام میگردیم این نوبت بیستم جعفر گفت از برای من بسیار بدگوشه
خبر دیگر مانده که عرض کنیم گفت بگویند گشتند هر یک از با بعضی یکدیگر و بعضی دو دینار و بعضی ده و نبار داده اند و ما همه را در
کیسه کرده ایم و هر نوته و هر یک عرایض خود را نوشته در یکجای مضبوطت هر بار حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میفرمود که تمامی ما
این قدر است و از هر کس هر چه پسوز امام جعفر و صاحبان عرایض را بگفت قی نفس خاتم بر تخمیر ایشان بقاعده او عمل نمایند مال
حاضر است جعفر گفت دروغ میگویند و اقرار برادر من میکنند او از غیب هر که خبر میداد تجار بهم نگاه کرده در فکر شدند باز جعفر
با ایشان گفت البتة گفته ما فرستاده اند در آن چه مایل دارند گشتند ما و کلانیم و در حق نیستیم که ما را بدیم که بعد از آن چند که عرض
کردیم اگر تو مای و بد تو حقیقت نشان بر یکباره و بگرفتن مال از ما برمانست گذارد آن نیز از آنکه اموال را با صاحبانش رد
کنیم عجبی دیگرند ازیم جعفر بخت بلیغ رفت و از تجار سگوه نمود خلیفه تجار طلبیده گفت چرا ارا نیند مید گشتند دولت خلیفه
ستند ما با جمعی از تجاریم و بوکالت جمعی از قلی قری آورده ایم و ما موریم که بعلامت و دلالت بهیم و حضرت ابو محمد جمیع بعلت
مال را از ما میگرفت و همه آنچه قبل ازین در کور شد گشتند باز جعفر گفت نه بار بار درم کذب و اقرار میکنند و علم غیب را با دست
میدهند خلیفه گفت اینها رسول الله ابلاغ جعفر طرم شد تجار گشتند عمر خلیفه در از باد الناس خادمی داریم که بار از
مد بانان بگذرانند و ازین بار هر دو رویم خلیفه نقیبی همراه کرد و مال را از محل خطر که زانند و برگشت و نه اکمال پسری خوشگوش
پند شده نام یکیک انجاعت را گفتی و گفت بشا پسر سوی سولای بگوید گشتند نو سولای ملای گشت معاذ الله من یکی از بنده کان
سولای شایم پس از عفت و رفته بخت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدند خادمی دیگر پرور آورده حفت و خلدن در ادب کار گشتند
چون به رخانه ابو محمد رسیدیم بخت که مولی بگوید حضرت قایم را دیدیم که بر کمری نشسته مانده شب چهارده در طلوع کرده باشد
و با بنده پسری پوشیده سلام کردیم سلام را با حسن و جعی رد فرموده پرستش نمود بعد از آن فرمود که تمامی مال که با شماست بخت
ببلغ است و فلان چند و فلان چند است و یکیک را نام برده و هر چه داده بودند گفت و همه را وصف نمود و در آخر از او داد و فرستاد
بر یک پرسیه و آنچه با ما بود در آن قرار داد و اب و عیسید و غیره را هر یک را وصف نمود و بجاگ افشاده شکر الهی بگای آوردند و حقتا را بر
آن نعمت سجده کردیم و زبان ادب بپرسیدیم و هر چه بخواستیم پرسیدیم و هر شکر که داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بر وجه صواب
شنیدیم پس امر نمود که ویکر مال به ما بیاوریم و در بند و تخمیر با ایشان داد که ما را بعد ازین تسلیم او کنیم که توقیعات نزد او خوا
بود و بان عمل خواهد نمود یکی از رخای ما ابو القباس محمد بن جعفر همی بود و از اهل قم او را گفتی و خطوطی عطا فرمود و با او فرمود عظم
بهرک و او در شای از راه نزدیک بعد از آن بر حمت حق پوست و بعد از آن شیعیان را را در بند و بجاگ افشاده سر ساندند و زرد او
توقیعات آنحضرت نمود و علامات و دلالت بردست او ظاهر شد با علم حضرت صاحب تم یکی از ایشان کما مش غمار بر سجده و دعا
بود و بعد از او پسر ابو جعفر محمد بن عثمان و گیس بود و بعد از آن ابو القاسم جعفر بن روح و بعد از آن شیخ ابو اسحق علی بن محمد بن

مخبرات حضرت صاحب الامر

و هر یک از ایشان با علم حضرت قائم علیه السلام علامات و دلالات ظاهر میکرد معجزه یازدهم رشتن روایت میکند که وقتی
مقتضی ملعون مرا باد کس دیگر از معتقدان خود فرمود که حضرت امام حسن عسکری ثانی را بیاورید و بکشید و در شب بخانه او بروید و در
با خود ببرید و از روی تمام در اطراف خانه او بگردید و هر کس را که میپسند سرش را با آنچه در آن خانه باشد زد و من اریده و زنه را که دیگر
کسی را این امر با خود رفیق میکرد ایندین با هر طیفه در شب و اطفال خانه آنحضرت را و فرستادیم در آن خانه و در آنجا هم
کس و هیچ خبر در آنجا ندیدیم الا آنکه مترجم دیدیم در کمال عداوت و طراوت چنانکه گویا بناز که از بنای خانه فارغ شده باشد پس سی بسیار
و بخش و شخص جوانی منزل نمودیم ناگاه جوان دیدیم که بکس صورت او ندیده بودیم بنجاده از حصار خاخه و بیادست الهی مشغول بود
و بنان نمود که انجاده بر روی آب بود پس متوجه او شدیم داد از کمال خضوع و خشوعی که داشت مقام الشان بجانب ما نمود و بطرف
اول متوجه عبادت بود احمد بن عبد الله که یکی از رفقای ما بود قصد نمود که نزدیک بخوان رود و قدم پیش نهاد در آب قیاد
و نزدیک بان رسید که غرق شود در آب و هلاک کرد و بعد از رحلت بسیار از آبش بیرون کشیدیم بعد از آن بر رفیق دیگر نوشت
اشاد او تیر با تیر رفتی اول در آب غرق گردید و آخر سی بسیار او تیر رفت حیات بخاک کشید داشتیم که آنکو بر درج و رایت و آن
آخر جرج بدایت الطاف الهی و روحانیت حضرت رسالت پناهی از تعرض غیر مصون و محفوظ میدارد و تدبیرات با کمال و احوال
و خیالات با تافته احوال است پس زمانه تجرد و مهوت مانیم و بعد از آن همه مشغول لفظ زبان بعد گفتم و گفتم ای صاحب ملت مقدر
میخواهم دانسته عفو میدارم و بدرگاه الهی از فضل شایع نمود و بدو که نسبت بجناب تو از ما در کردید توبه و استغفار میسکیم
از اینچنان متوجه باشد و همچنان عبادت الهی مشغول بود بالضرورة مادم و پشیمان از آنمزل بیرون آمدیم و جمیع حالات و وقایع
از دستقد بیان کردیم بخلیفه بکمان این امر جالبه بسیار نمود تا بحدیکه بر افشای اینکتابت و عهد قتل و تهدید گشتن نمود معجزه
دوازدهم ابراهیم بن محمد بن همدان روایت میکند که جمعی از بختان خانه ان رسالت و بیعیان دو دمان جلالت بدرجه
از دنا برود در هم سپردم و اوده بودند که بخدمت حضرت امام حسن عسکری ثانی و اصل سازدن بجا بخت و الله خود چند مرله بهای نمود
و چون دوسه متر از بلده خود دور شدیم حال پدرم تغییر شده صورت موت را در اینته خیال مشاهده کرد و در بخت حال مرا طلب نمود و
کرد گفت و راهم و دنا بر امانت از بختان اهل بیت نزد من است که از ابله از ان حضرت امام حسن عسکری تسلیم نیامد و احوال بر کرا
در تفرخ و مشاهده میکنم و میدارم که بچکس را غیر از تو ازین امانت بری اند تر ناز و دوست من بنوان است که اینا را از حضرت
خانه و بخدمت ان قبله ارباب دین و کعبه صاحب یقین و اصل سازی و خاطر مرا ازینم پردازی پس بفرموده پدرم بنمودم که
انرا با امام حسن عسکری ثانی رسانم بعد از وصیت پدرم ازین عالم رحلت نمود من بعد از فوت پدر متوجه عراق عرب بودم و مطلع
سازیل و طی مراحل سیخو دم روزی در اشای سفر با خود گفتم که پدرم وصیت کرده که اینا را بخدمت امام حسن عسکری برده تسلیم کنم
احال آنحضرت رحلت فرموده و من جانشین او را میشناسم و پدرم نیز در شان خبر خبری نکشت که من مال را با دو سپارم و آخر قرار
با خود دادم که اینا را بجانب عراق برم و با کسی در اینب اظهار حال خود نکنم اگر خبر و امنی شنیدم از محنت امانت فارغ شوم و آن
بر رفیق که رای من قرار گیرد اینا را صرف کنم و در راحت بر روی شرا و ساکن بسیار اینا را بکتابم چون بیفدا رسیدم بکافه فرد
آمد و بعد از چهار روز شخصی بخدمت من داد و در انکتوب نوشته بود که ابراهیم بن محمد بن همدان با تو چنین صره در هم همراه است که
حد و شایسته و در هر یک از آن صره فلان عدد از دنا هم و دنا نیز است چنین و چنان اگر وصیت پدر را بکمال خواهی آورد اینا را
تسلیم فاعدا باید کرد چون اینچنین رسید و دلیل صریح شنیدم جازه غیر از تسلیم ابلیغ ندیدم و جمیع آنچه با من محبوب بود بقاصد آنحضرت
دادم و عرض کردم که از تو دارم که عتبه بوسی ان اشان ملک ایشان مشرف شوم و هستم عافایم که چنانکه پدرم بعضی از خدمت
ایشان مانور بود و با خلاص تمام و اتهام بالا کلام در آن می نمود من نیز بعد از پدر بهمان عنوان از خدمتسکاران ایشان باشم چون روز
چهار از سال انمال برآمد مکتوبه از جانب حضرت صاحب سید که مضمون دلپذیرش این بود که ای صاحب اینچنین رسالت داشته بودی تمام
حاصل کرد و بعد ازین ترجیحی قدرت معین ما فیم باید که از جاده شریعت عزادت بخدمت بیرون نسی چون باین امر مطلع

معجزات حضرت صاحب الامر

کردیم بنایت متج و خوشحال گردیدم و از بغداد بخانه خود مراجعت نمودم معجزه سیزدهم عیسی بن ضرر دایت میکند که علی بن زیاد
 خمیری عریضه محبوبان اموال ارسال داشته بود از طرزان آن هستان ملک ایشان کشند عماره کفن نموده رفته باور رسانیدند
 باقیمه و آن که احوال ترا بکنن چنین حاجت و چون مدت سن و شب و سال رسد در آنوقت ترا بکنن عیاج خواهد بود شاه اندام
 و در آنوقت آنچه طلب داشته ارسال خواهد شد و چون عمر علی بن زیاد بشمار رسید از طرزان حضرت صاحب تم کفنی با و داد
 بعد از وصول کفن علی رحمت یزدی پوت معجزه چهاردهم صاحب کشف الله گوید که این حکایت را من از برادران تلمیذ تعلیل
 شنیدم و آنکه سبب این حکایت بر او واقعه بود خود ندیدم اما چون شک در وقوع این حکایت ندارم نقل میکنم و بیان حکایت اینک
 در عهد سلفه عباسی شخصی ساجیل بن حسن نام از دیکه از اهمل نام و از توابع مملکت است بود و در آن چپ او مقدار قبضه اوی
 که از آن کوفه گویند نوز بانه سبب بر آمد و در هر فصل بهار بفرید و از آن خون و چرک میرفت و الم آن اورا از همه شغل باز میداد
 و نماز کردنش مشکل بود و وقتی بجهت آمد و بخدمت رضی الله بن علی بن خاوس رفت و از آن کوفت سگوه نمود و سید رضی جراحان
 قدر طلب نمود حاضر شده دید که کفشش را بر بالای رکاب کحل بر آمده است و علاج آن معجز است پیر دین و اگر از ایرم شایه
 رک بریده شود و هرگاه اگر بریده شد اسمعیل میرود و در این علاج خطر عظیم است هر کس آن نمیشویم سید رضی با اسمعیل فرمودن
 بپردازم و خواهم رفت مگر آن تا راه میرم و اطباء و جراحان بغداد ترا بنام شاید توقف نمایند باشد و علاج تو است که در و چون رسید
 رضی الله بن پند او آمد اطباء و جراحان بغداد را طلبید و جمیع ایشان را شخص کردند و همان عذر کشید اسمعیل را تسلیم منتجان
 بسیار تمام شد و سید رضی با او گفت حق تعالی نماز ترا با وجود این نجاست که بان او ده از تو قبول میکند و صبر کردن در این نام به
 اجر و ثواب خست اسمعیل گفت چون چنین است من زیارت سوره میروم و استغاثه بانه بدی میرم و متوجه سوره شد و صاحب
 کشف الله گوید که من از پسرش شنیدم که چون با شتر نور رسیدم و زیارت امین امین امام علی النقی و امام حسن عسکری علیه السلام
 کردم و سوره را بر فرشت و اینها بختی بسیار زیادم و بخت صاحب الامر استغاثه کردم و صبح بطرف دجله رفتم و چهار ششم غسل
 زیارت کردم و ابریم که دیشتم بر آب کردم و متوجه مشهد مقدس شدم که زیارت دیگر کنم هنوز نمانده ز سیده چهار سوار دیدم که
 میآیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا تزل و ششدهگان کردم که کرا از آنها باشند چون بن رسیدند دیدم که دو جوان شش
 بسته اند یکی از ایشان خنجر دمیده بود و یکی پیری بود پاکیزه وضع و تیره در دست داشت و دیگری شیشری عاجل کرده فری بر بالا
 آن پوشیده و تحت آن کتک بسته تیره در دست داشت پس آن پیر در دست راست آن فرجی پوش قرار گرفت و تیره را بر زمین
 گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده بر من سلام کردند چون جواب سلام دادم فرجی
 پوش فرمود و در دار و آنه بشوی کفتم علی فرمود پوش پاتا پسنم که چه خبر ترا از ارمید بد سرا بخاطر رسید که اهل بادیه احترامی
 از نجاست میکنند و ما تو غسل کرده و رح را آب کشیده و جامهات هنوز تراست اگر دستش بتوزسد بهتر خواهد بود درین
 فکر بودم که غم شد و مرا بطرف خود کشید و دست را بکراحت نهاده فشر و چنانچه بدر آمد و بعد از آن راست شد و بر زمین قرار
 گرفت مقارن اینحال شیخ گفت اظمت یا اسمعیل من کفتم اظمت و اظمت در عجب شادم که آیا نام مرا چه میداند و باز همان شیخ
 بمن گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی و بمن گفت این فرجی پوش حضرت امام علیه السلام است من ران در کاش را بوسیدم
 و امام را بی شد من در رکابش میرفتم و فرجی میکردم بمن فرمود بر گرد من کفتم هرگز از تو جدا شوم باز فرمود که بر گرد و محفلت
 تو در بر گشتن است و من همان حرف را عاده کردم انشی گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود که بر گرد و تو خفاف قول
 او میکنی این حرف و من از کرد ایستادم چون چند قدم دور شدند باز بمن فرمود که چون بیغلام میرسی مستغفر ترا خواهد طلبید و تو
 عطا خواهد کرد از وی چیزی قبول کن و بفرزند ما رضی بگو که پیری در باب تو بعلی بن عوض بنوید که من با و سفارش میکنم که هر چه
 تو خواهی بدهد من در همانجا ایستاده بودم که از نظر من غایب شد و من بسیار تا تسف خورده ساعتی بجا نماند
 بشه گشتم و اهل شهر چون مرا دیدند که حالت چیت که تغیر است از اری داری کفتم نه کفتم با کسی چنین زاعی کرده لغز نه

معجزات حضرت قائم صلوات الله علیه

اما بگویند که اینواران را که از آنجا گشتند دیدید گشتند شاید که ایشان شرفا باشند گفتم از شرفا بودند بلکه حضرت امام علیه السلام
بود رسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی بود گفتم صاحب فرجی گشتند زحمت را با و نمودی گفتم علی از افسرد و در دگر پس ران
مراباز کردند اثری از اجزاحت نبود من خود هم از دشت بکشتافا دم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم در خیال خلق من
بجوم کردند و پاهن مراباره پاره کردند و اگر اهل شد مرابا من نسب کردند و زیروست و پاریفه بودم پس صدای فریاد قفا
مردیکه ناظرین اندرین بود رسید و یاسد و باجر از من شنید و رفت که واقعه را بنویسد و من ثب انجا مانده صبح جمعی مرا شایست
نمودند و دو کفن سه سه من کرده باقی گشتند روز دیگر صبح بر در بنداد رسید دیدم که خلق بر سر مل جمعند و اندوهر که میرسد
از اوانام و منبش را میرسدند و چون ما رسیدیم و امام را شنیدند و بر سر من بجوم کردند و چشمیکه نوبت دیدم پوشیده بودم پاریفه
کردند و نزدیک بود که روح از بدنم مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد و چون ناظرین اندرین
واقعه را نوشته پیدا و فرستاد ایشان را خبر کرده بود رسید رضی الدین فرمود اینمردیکه میگویند شفا یافته بود که اینمردی خود را در شهر
از آنجا گفتم علی از اسب فرود آمد و ران مراباز کرد و چون زخم را دید و بود از آن اثری ندید و ساقی خوش کرده پهرش شد چون
بجود آمد بر این نشان کرد که روزی وزیر خلیفه را طلب نمود و گفت از شرفا رسید من را میگوید نوشته آمده و این شخص میگویند که بنو
مربوط است چون خبر خدی از او بدستور سدر از زودی خبر کن پس رسید رضی الدین مرابا خود همراه گرفته نزد او زیور برد و گفت
اینمرد برادر من و دوست ترین اصحاب من است وزیر من گفت قصه خود بگفته من نقل کن من از اول تا آخر آنچه گشته بود نقل کردم و
در احوال کان بطیب بر جان فرستاد و چون گشتند گفت شازم اینمرد را دیده ایم گفتم بدلی رسید و ای آن محبت گشتند و پاریفه
اما اگر بریده شود مشکل که زنده باشد پس رسید بر تقدیر یکمیرد تا چند گاه از زخم هم آید گفتمد افتاد و ماه لیکن در جای آن کودی
میند خواهد ماند که از آنجا نزد و باز پرسید که شافا پذیرد و زخم که زخم او را دیده ایم گفتمد امر و زو هم است پس وزیر را شافا
وران مرابا رسیده کرد و دیدند که باران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری بسپوید از آنکوش خفت در انجمن یکی از اهل انصاری
مخوفه زد و گفت واقعه را من عمل بسپوید یعنی جدا قسم که این شفا یافتن از عمل حضرت عیسی است وزیر گفت چون عمل همکار از شافا
بیت من میدام که اینفل گیت و ایچر کفیفه رسید وزیر را طلبید و او مرابا خود بگفته مت خلیفه بر دستنفر امر نمود که قصه را بیان
چون نقل کردم و با تمام رسانیدم تا میرا فرمود که کیسه که در آن هزار دینار بود حاضر کرد و گفت اینمبلغ را نقد خود کن من گفتم
جنه را این قبول میگویم کرد گفت اگر که بفرسی گفتم از آنکسی که این عمل او است زیرا که او مرا امر میداد که از ابو جعفر عزری قبول کن
خلیفه از شنیدن اینسخن بسیار بگفت صاحب کشف الغم گوید از اتفاقات حسنه آنکه روزی من اینجاکه تیرا از برای مجلس نقل میکردم
چون تمام شد استم که یکی از انجمن است شمس الدین محمد پسر اسمعیل که کور است و من او را نشناختم ازین اتفاق تعجب نموده و گفتم
توان پدر را در آنوقت زخم دیده بودی گفت در آنوقت کوکاب بودم ولیکن در حال صحت دیده بودم و سوا از موضع پدر
آمده بود و اثری از آن زخم نبود و هر سال پدرم بیکار بنداد میآمد و باره میرفت و مدت ها در آنجا مانده میکرد و تا سفا میخورد
در آنجا میگذاشت و بیکار دیگر اندولت نصیبش نشد و آنچمن پیدا شتم بعد از دیگر زیارت سامره را در یافت و در خجسته ساز
دینار ملت نمود معجزه ما را در **هـ** ایضا صاحب کشف الغم بگوید که حکایت کرد از برای من رسید باقی بن مملوۃ علوی کسی
چند روزی بود و او را مرضی بود که اطبا از علک جش عاجز بودند و پدر را زاپس ران اندوده بود از جمله آنکه مانده بپا مانده بسیار
برده بودیم و مکرر میگفت که من تصدیق شما نمیکم و بنده بپ شافا نقل میگویم و اما صاحب شامهدی نمیاید و مرا از غیر خیر نجات ندهد
اشفاقاش در وقت نماز صفت همه در یکی بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید شفا پیدا چون بتجهت داد و چشمم کشف برید
و صاحب خود را در پا پیکه که اکال از پیش من بیرون رفت و ما هر چند دیدیم کسیر اندیدیم پس نزد پدر مرا بخت نموده پرسیدیم
که چه بود گفت شخصی نزد من آمده گفت مملوۃ من گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسر این توانا **هـ** اما تا از شافا هم بعد از این
دست در اندر کرد و بر موضع الم من مایلد چون بخود نگاه کردم اثری از آنکوش ندیدم و دستهای من زنده بود و با قوت و توانا

معجزات حضرت فاطمه صلوات الله علیه

زند کند یکروز من از غیر سران او از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم همه با یقین پزیراوه و تقاضای نقل کردند و من نیز
شماره و جمیع یونس روایت میکنند که مرار بقدر ما سوری بهر سید و این جبارت از غلت نامور نشین زنده بود
است با ماده او یکروز از باطن نمودم و بر آن مالی خرج کردم گفتم برای این غلت دوای نیشناسیم پس رفته نوشتم با جبهه
پس بود کلاهی حضرت قائم علیه السلام و از آنحضرت استه غای و نمودم حضرت در جواب رفته من نوشت پس استه غای
و حکایت منافی الله و الاخره منی جعنه و تعالی ترال کس عایت پوشانده و در دنیا و آخرت ترا از اصحاب ماکر و اندیس
بر این جمیع و هفت نگاشت که از غفلت عایت باقم و آنوضع نقل کف دست هوا شد پس طبعی از اصحاب نیشناسیم
را خواندم و از ابوی نمودم گفت مادوانی برای این غلت نشانه دهنده است باقم معجزه معجزه هم شیخ صدوق هم
در کتاب کمال الدین و انعام النعمه حکایت کرده که از شیخی که اصحاب حدیث و منتهای بود ما شمس احمد بن فارس از ارباب
بود شنیدم که گفت وقتی بهمان رسیدم و طایفه را که مشهور منی رفته بودند دیدم و همه را بذبب مایه باقم و انما رفته
صلاح از ایشان ظاهر بود از سبب شتبع ایشان پرسیدم از ایشان پری نورانی که انما رفته و صلاح و تقوی و صلاح از
سیاهی و هویدا بود گفت سبب شتبع ما آن است که جد بزرگ ما که اینطایفه بدو منسوب است حج رفته بود و در برگشتن بعد از طی
بکمرل یاد و منزل از بادیه بقیای حاجت یا ادای نماز از رفقا دور میبود و خواش چهره و بعد از پیداری از قافله از روی
منی پسند و میگفت چون خود را شاه و پیکس دیدم سر رسیدم در آنحضرت و دیدم چون قوم نادم بجهت ما آمدیم و میگفتیم و
در آنحضرت و اضطراب زمین بنزد و خرمی بنظم در آید متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از پشت حبه
سرت میزد و در میان قصری میخورد با خود گفتم در این بادیه هوشت ایندشت بنزد و انقصر رفیع که از همکس نام و
نشان نشینده ام چه قسم جای تواند بود و چون بدر آنقصر رسیدم جوانی سفید پوش دیدم سلام کردم جواب با صواب
دادند و گفتند بنشین که جعنه را با تو نظرت و خبر ترا خواسته است و یکی داخل قصر شد و بعد از لحظه بیرون آمد
و گفت برخیز و بدر آنقصر رود و بر طرف که نگاه کردم بخوبی آن حمارت ندیده بودم بدر قصر رسیدم پرده او بکنده بود
پس پرده را برداشته مراد داخل صند کرد در میان صفی کفی دیدم و بر روی آن کف جوان خوش روی خوشنوی خوش
محاوره بکنده کرده بود و بر بالای سرش شمشیر درازی و بکنده و از نور روی او آنگاه چنان روشن بود که گفتم گر ماه شب
چهارده طلوع کرده است سلام کردم از روی لطف جواب داد و مهربانی نمود و فرمود میدانی که من کیستم گفت لا والله
نمیدانم فرمود منم قائم آل محمد ص که در آخر الزمان ظهور خواهیم کرد و با این شمشیر که می پسنی ز جبر از عدل و راستی پ
خواهم ساخت چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد چون اینکلام از آنحضرت شنیدم سجده افتادم و روی بر خاک میمالیدم
فرمود چنین مکن و سر از خاک بردار چون سر برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از مردم بیدار کن گفتم که
راست فرمودی ابو لایمن فرمود دست بیداری که بجان و اهل خود برسی گفتم بی با سیدی فرمود خوشتر که اهل
خود را بیدار کن بشارت دبی و آنچه دیدی و شنیدی با ایشان بگوی و اشارت بخادم کرد که خادم دست مرا گرفت و
ز زمین داد و مرا از آنقصر بیرون آورد و اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم شماره و پنجه و خانها دیدم از من پرسید
و گفت اینوضع را شناسی گفتم نه در حوالی شهر ادهی است که از اده آباد میگویند و اینجمل با آنجا میاید گفت اده آباد
بسامیت بر و چون گفت شدم رفیق خود را ندیدم و کیسه بن داده بود از آنکودم پنجاه هزار دینار در آن بود از
برگشت آن تقعا بار رسید و ما دیناری از آن زرد در خانه ما بود و خبر و برکت با ما بود و شتبع از برکت وجود او در سلسله
مانند و نایاب است باقی خواهد ماند معجزه معجزه هم شیخ صدوق هم شیخ بن ابویه رحمه الله از محمد بن ابراهیم
ابن اسحق طالقانی نقل کرده که او گفت از ابو القاسم علی بن احمد کوفی شنیدم گفت روزی در مجلس حج در آن بودم و
شوط بستم بنظم کجی افاد که حلقه زده بودند و شخصی در میان در کمال فصاحت بکلم میخورد و زود می خواند

معجزات حضرت قائم صلوات الله وسلامه علیه

میراثم جوان خوش روی دیدم که بغضت و عداقت و خوشگامی و ادب و تواضع و حسن سلوک و تامل و دلی ندیده بودم و خستم
با و سخنم و سنو ال کم مرا منع کردند بر رسیدم که این کیمت کشف فرزند رسوخند است و هر سال یکبار در اینجا پیدا میشود و سالی
با و من و منی شش صحت بیدار و پس خط جبر نمودم و بعد از آن کفتم بابتی تنبک سرشته نار شده لی و اکانتی بعضی ای
سید و مولای من تیر و تو اندام طلب هدایت و در پهنای مرا راه نیا چون به ایت کرده است ترا حلقه پس سکی برداشت
بدست من داد یکی از حضار پرسید که بنویس چه خبر داد کفتم نسکی بود کف من نیا چون یاد نمودم نشی از طلا بود بر خور است و من
رسیده فرمود محبت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و با منای از تو دور شد ایامر هیشما سی کفتم نه فرمود منم قائم ال محمد
و منم که زبیرا چنانچه ز جو پر شده باشد از عدل بر سازم به آنکه هرگز عالم از محبت خدا بیغالی خالی نیست باشد حقایق هرگز در
به پهنای امام نیکو دارد و این حرف اثبات است از من نخواهی کفتم که برادران و کسان که اهلیت سفیدان این داشته باشند
و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم دیگر آنحضرت را ندیدم معجزه نور و هم ابو القاسم جعفر بن محمد قزوینی روایت میکند که در
سال سیصد و سی و هفت که انالی است که قرامطه حمر الاسود را بعد از آنکه از رکن بیت اند برده بودند و بعد از آن رو
نموده بنوا شدند در موضع خود نصب گشتند و در آنال من میگردیدم و غایت محبت من مصروف بر این بود که خود را
بر روی بکسر سام و واضح حمر الاسود را در مکان خود میسوزیدم چه در کتب مغیره دیده بودم که هجسته محمود و امام وقت ابراهیم یحیی
نصب میکند چنانچه در زمان تجلی قم حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه نصب فرموده بود اتفاقا چار شدم چاری
چنانچه ایند از نو قطع کردم و دانستم که با میطلب میسوزانم رسید این شام نام تجیرا نایب خود کردم و عرضه داشتی نوشته هر
بر آن نهادم و در آنجا از دست عمر رسیده بودم و اینک ایاد را بنویس از دنیا خواهر رفت یا حلقه است و با او کفتم که از توانا
دورم که سی بیع کنی و هر که میسوزی که حمر الاسود را بجا بگذارد که است این رفو را با و برسان این شام روایت کند که چون بسکه
رسیدم دیدم که خدام بیت اند عازم بر آند که حمر را نصب نمایند مبلغ کلی بجهت کس دادم قبول کردند که مراد را ناعت و در آنجا
جا دهند کسی را بر سر دهن کردند که از من خبر دهد باشد و از دعام خلق را از من و در کند دیدم که از هر طایفه فوج فوج میآمد
و بنویسند که حمر را در جای خود نصب کن هر یک از ایشان که از ابر بجا بگذارد یکدشت حمر بلزید و مضطر است و هر چه که میگردند
قرار یکدشت و بنا نهاد و همه مردم از بنوا حمران بودند و قدرت بر نصب حمر نه نشد ناگاه دیدم که جوانی بنزدیک از جانب
مسجد الحرام با و جابت تمام توجه بیت اند شد چون نزدیک بر کن حمر رسیده حمران سیور اسلام کرد و حمر هشتینای برداشت
در محلی که اول بود نصب کرد حمر بجا خود قرار گرفت فریاد از خواص و عوام بر آمد و آنچنان از میان خلق پر دانه من از بجا بود
بر چشم چشم بروی دوشه سر و حشش نهادم از کثرت از دعام و دایم هیشکه ساد از من غایب شود و بسبب دور کردن مردم
از خود و بر داشتن چشم از او و دیگر که حقلم را میسوزانند که اندکی جوم خلق کم شد دیدم که استاده و من طقت شد فرمود که رفته
به چون رفو را دادم به آنکه نگاه کند و بخواند فرمود از از بیعت خود و میر می نیست و بعد از سی سال دیگر او را ناچار بود
دار انوار میسوزد و شد چون این را مشاهده نمودم مرا از و یاد شوق محبت آنحضرت بگریه داشت تا ختم نمودم آنچنانرا ندیدم
و بعد از آن خبر با ابو القاسم رسانیدم تا سال سیصد و شصت و هشت زنده بود و در آنسال وصیت نمود و کفن و قبر خود را اینجا
نموده مشغول بود تا پاره شد و ستایم که بیادش میماند میکشید که ما ایند شغای ترا داریم و گوشت تو اینقدر با نیست
یکدشت نه چنین است و عده که من داده اند رسیده و مرا بعد از این امیدی بجات نیست و در آخر من بر محبت حق و اوست
معجزه چشم محمد بن کنین بن عبده الهیسی روایت میکند که غشی در عرب راه گم کردم ناگاه جوانی دیدم بر اثر او
قدیمی چند رفتم خود را بقایار سله دیدم پس توجه من شد و فرمود این منزل نیست ای محمد باید که بگرفه روی نزد علی بن یحیی رازی
و بقلان و قلان علامت بدیده و بناریکه در فلان موضع نهاده اند و می طلب داری کفتم ایادان تو بکسی کفتم من محمد بن

معجزات حضرت قائم صلوات الله وسلامه علیه

در دیدم که نشست و بدست مبارک اندکی زبیر اگد و چشمه آب ظاهر گردید پس در وضو ساخت و بنزد در کعبه نماز بجای آورد و مرا
حضرت انصاف داد پس بخانه پسر رازی رفتم گفت هر کسی که منم این سوره بگفت هر ایدین این سوره چه رجوع است و او
را چه صحت بمن مرجوع و باکره تمام از خانه بیرون آمد پس با او گفتم حکایت خود گفتم و چون بنقشه از من شنید برخواست
و بمن معاف کرد و در وی مرا بوسید و دست مرا بر چشم خود مالید و مرا بخانه در آورده بمکان لایق نشاند و صرعه مرا از
زیر پای سر بر بیرون آورده تسلیم من کرد و من بپای این معجزه مرکب خدیب زبیریه کردم معجزه طست و یکم از سر پای سو
رویت که گفت پدرم از شایخ زبیریه بود و آخرت بیست و چهار یافت روزی از پدر خود نشان ترک مذتیب زبیریه رسیدم
گفت ای پسر وقتی زیارت قبر حضرت پیغمبر الله اکبر صلوات الله علیه برقه بودم شبی بعد از نماز خفتن در منزلی
قصه خواب کردم و در آنوقت که بر سر بستر نهادم سوره فاتحه بخواندم ناگاه جوانی دیدم که در برابر من ایستاده و بمن
خواندن سوره طست میکند و انبیا مادر همان مکان بود و علی الصبح که میروم از زیارت فارغ شدم و متوجه منزل خود
بودم با جمعی از شنایان از حایر بیرون آمدم چون نزدیک بنهر علقه رسیدیم آنجا از ایدیم که در کنار آب ایستاده چون نظر
بر من افتاد فرمود اگر قصد رفتن بکوفه داری ما با یکدیگر رفاقت کنیم من متوجه سخن او شدم و متوجه راه شطرنج
شدم و آنجا بکنایب محراب و آن کردید چون اندک مسافتی قطع کردم بر رفاقت آنجا آن محراب متوقف شدم و از آن راه
برگشتم راه صحرای پیش گرفتم ناگاه آنجا از ایدیم که میرود و مرا اشاره میکند که بیام من بر اثر او میرفتم تا بنیای قلعه رسانیدم
آنجا آن گفت اگر ترا میل خواب هست خواب کن گفتم بل خواب بر من غالب است و نزدیک با قلعه خواب خواهم چون بیدار
شدم خود را در نواحی مغربی که عبارت از نصف اترفت دیدم پس گفت یا با سوره بیدام که ترا اوقات بعثت میکند و دیگر
العیالی بکوفه رفته و خانه ابطاهر را از اطلب نمای ابطاهر بیرون خوابد و در شنایش بخون کوفه کوفی که فوج کرده باشد آلوده
خواهد بود پس بگو جوی بیکه صفش این و آن از خصوصیات حال و کیفیت متعال من و آن پان کن و بگو که در زیر پای پیر
انصاف که دفن کرده بمن ده انیمار از او گرفته صرف باینجا خود کن پس با آنجا آن بکوفه رفته و خانه ابطاهر را پس اگر دم
در کوفه دیدم که ابطاهر از خانه بیرون آمد و دستش بخون آلوده بود گفتم جوی بیکه صفش چنین و چنین است ترا فرمود
که صرعه در زیر پای سر راست بمن و بی ابطاهر گفت سمعنا و طاعة و انصاف را بمن تسلیم نمود و برکت انصاف صحنه و تعالی مرا از
خلی مستغنی ساخت و چون بگفت احوال آنجا این اطلاع یافتیم و ما فیها محبت او در دل من مژداید گردید بعد از آن بدست
ایست احتیاج کردم معجزه طست و دوم یوسف بن احمد جعفری روایت میکند که در حال بیکه شش اخصیت
حضرت صاحب الامر صلوات الله وسلامه علیه زیارت پست الله رفتم و سه سال در کعبه میجویدم و بعد از آن از آن شام سه روز
نماز صبح از من نوشته بکنایه رسیدم از محمد بن آدم و قتیای قضا نماز شدم دیدم که چهار کس بر یکدیگر سوار میبایستند و
تبعیت برایشان نگاه کردم یکی از آنچهار کس گفت از تبعیت میکنی و از فوت نماز خود تبعیت میکنی یا نه گفت باده نشد از کجا
علم بر احوال من بهم رسانیدم بعد از آن گفت دوست منیداری که صاحب مانوذر ابی پستی گفتم چون دوست ندارم اشاره یکی
از آن سه کس کرد گفتم از ادلایل و علامات گفت کدام را میخواهی ازین و محمل که شهاب آسمان رود با آنچه در اوست گفتم هر که ام باشد
صلوات بکنایه محمد و سواران بلند شده از نظر من غایب شدند و او را که اشاره کرده بود که حضرت صاحب الزمان است
دیدم جوایت کردم کون کشیده پنی و نور از رویش میسافت بعد از آن برگذاشته و در مشد و آثار کتاب کفایت المومنین
چنین سمت تحریر یافته که یوسف روایت میکند که من چون فرود آمدم که نماز را قضا کنم ناگاه چهار مرد دیدم که در محراب حاضر
از همه و نشان این امر بغایت متعجب شدم پس یکی از ایشان بامن گفت که از ترک نماز خود تبعیت میکنی یا نه گفت و ری
گفتم نواز کجا دوستی که من نماز صبح را قضا کرده ام گفت حضرت صاحب الامر علیه السلام با ما است اگر فراموش کردی یا نه
بیدار آن کعبه رخا بسیار از زود دارم اشاره یکی از ایشان کرد گفتم از آثار و علامات می هست که این از سایر مردمان مختار

معجزات جناب قائم آل محمد

بشود کف بنوعی پس شرف و ربا آنچه بار کرده جمیع آسمان ببارود و یا بجز شرف و ربا شایسته آسمان صعود نماید کفم هر یک از
 ایند که واقف و دلیل واضح خواهد بود پس آنجا که بن نوید ایشان شود و بدیدم که بجز و اشاره او شرف با آنچه بران بود با سها
 صعود نمودن بعد از وقوع این امر از کمال اضطراب بخدمت آنحضرت دویدم دست و پایم با یک آن خضر را بوسیدم جوانی دیدم
 سبز رنگ که در میان پشانه خورانه او از کثرت ریاضت رنگ و جمال آفتاب شالشی میل بر روی سینم و معجزه طست
 سیم علی بن هزبار روایت میکند که پست نوبت یا پیشتر حج رفتم بامید آنکه نایب حضرت حاجت مرید اسلام را به پستم
 نوبت نیسیانم تا آنکه شی در و خدیام رخساری میگردید حقیقتا از ابراهیم زیارت پست الله اکرام داده و چو نصبح شد و سوم حج
 نزدیک بود کار ساری کرده بگریس رسیدم و با هکلاف و جهات میگردانیدم و تضرع و زاری میکردم تا روزی در طواف
 جوان یکو روئی دیدم و لم یجت اوی کثرت بر او سلام کردم و جواب شنیدم گفت از کجای گفت از ابو از گفت بن حسین بن علی
 کفم بی ادبیت نمی و اصل گردید فرمود رحمه الله خویش میکند را میباید و پرستش حقیقتا بیار گفت علی بن هزبار پشانه
 کفم آن منم گفت شایسته از حضرت ابو محمد علیه السلام بانه بود چه شد کفم اینست و از بغل پروان آوردم و با و دادم و کفم
 آنختر را دید بسیار بکثرت و کفم سیم الله علیه السلام یا ابو محمد گفت اما عا دلا اسکنت الله الفردوس مع ابائک اطاعت
 پس گفت این هزبار بغل خود بر کرد و کار خود باز و چو شب تاریک شود و شب که مرا آنجا خوابی یافت و چون آنجا بخدمت
 رسیدم روانه شد و من در خدمت او بکثرت مشغول بودم تا بفرغات رسید و در آنجا فروید و با هم غمزه شب گذاریدم و از
 آنجا رفتم تا بکوه طایف رسیدیم و غار صبح او کردیم و سوار شده بر شتر تا به بلندی کوئی رسیدیم کفم چو می رسیدی کفم علی از
 یک می پستم و بر آن غمزه که نور از آن میتابد و دلم از آن فرج میاید گفت آن است که از روی برادر و مندی و حاجت بر
 غمزه نیست پس رفتم از نزدیک رسیدم کفم در بیخود فرو دای که هر مشکلی در بیخود حل میشود و بر جاری در اینجا دلیل میشود
 ما شتر گذار کفم الله را بیکه گذارم کفم معجزه قائم آل محمد است که در آن داخل شود اما دلی و از آن پروان زود الا
 دلی پس تو که اشم و چشم با در غمزه رسیدیم کفم تو گفت کن و خود بدرون غمزه رفت و بعد از آنکه پروان آمد کفم غمزه حال
 نوای بر او که بطلب خود رسیدی بیاس برادر و من غمزه بر جوانی دیدم روانه بر روی غمزه نشسته و بر او می بکشد
 کرده بار دنی چون ماه شب چهارده گذشته پشانه و کشیده پشی و چشمان سیاه فراخ بر روی مقوس رخسارم کفم کفم در روح ریش
 خاله بود و قدش نه دراز و نه کوتاه که قتل در صفش حیران بود و خود در نقش عا بر سلام کردم و بیکو ترین و چو جواب داد
 فرمود برادران مرا در عراقی که صفت کد اش کفم در شکی عیش و خواری در میان مردم فرمود غمزه بر یکس شود و خواران
 عزیز شوند و عزیزان غار کفم یا سیدی و مولای صاحب ازاد و راست و راه مطلب دراز فرمود و این هزبار پدرم ابو محمد
 مرا امر فرموده که مجاوزت نکنم با تو میکه حقیقتا برایشان خشم گرفته و لغت کرده و غری دنیا و آخرت ایشان را فرود کرده و مرا
 فرموده که ساکن نباشم اما در میسنما و کوههای درشت ناموار و حقیقتا تیره مرا ظاهر کرد و از ازار من موکل کرد و من در
 تیره ام تا آنکه فرود که مراد ستوری و بند و وقت خروج شود و من تیره در آنکوه در خدمت آنحضرت بودم تا مراد نصرت داد
 و بجهت اگر از آنجا بکوه و از آنکه بدیند و از حدینه با هو از رفتم با من بغیر از غلامی که خدمت من میکرد بجز خیر و خوب ندیدم و با و عزم
 در حضرت آنجند روز گذشت معجزه طست و چهارم ابو محمد مجلی روایت میکند که یکی از شیعیان زری بن داد که کعبه
 حضرت صاحب مرید اسلام حج کفم و این حج استیجار کردن بجهت آنحضرت عادت شیعیان بود این ابو محمد پری بود که از
 علیای شیعیه و ازاد و پسر بود یکی عابد صالح و دیگری فاسق و ابو محمد کوبه که من حقه از آنرا را بان پسر که فاسق بود و ادم
 و چون بفرغات رسیدم جوانی دیدم کفم کون و خوش روی و خوش لباسی که پیش از همه کس بدنا و تیراج شوال بود و چون وقت
 روانه شدن مردم بود پس طفت من شده فرمود پیش از خدا شرمنداری کفم در صباب سیدی و مولای فرمود و حقیقتا بتو
 میدهند برای آنکه بکشد و از آنرا بکسی میدی که شرب بخورد و صرف فتن میکند و پیشتر سی که چشم برود و اشاره بکشم من

معجزات جناب قائم آل محمد

کرد و من نخل شده روزی گشتم و چون بخوابادم نظر کردم آنجا را از آیدم و از آن روز که آنجا هست باقیم بر آنجا رسیدم شیخ
ایطایفه محمد بن النعمان ایضاً روایت کرده که جدی ز نام شده بود که در میان چشمش قرصه پیدا شده و باقیانند و دانست که
آنجا آن حضرت صاحب الزمان بوده معجزه پست و چشم یعقوب بن یوسف روایت میکند که روزی از احبابان متوجه
که عظم بودم و در آن روزی و حصول بانگ شریف علی ترا حل و قطع سازل می نمودم و در غرض آن روزی که بدو افتادم رسیدم و با
جمعی از قضای بد خود بطلب خانه تهنه تزل میگردیدم تا در سوق الخلیل بسران در آمدیم که آنرا از ارضای یکشنبه و در آن منزل
بخوزه بنز یکم خیمه قامت دیدم پرسیدم که صاحب این سری دلگیا توئی پره زن گفت من قادم دیدم که ایشان در آنجا
امام حسن عسکری عم مکن داده پس بر خشت بخوزه بار خفا با منزل تزل کردیم و بعد از استقرار خاطر تزل انعام متوجه مسجد
الحکام شدیم و طواف بجا آوردیم و متوجه منزل شدیم چون به در آنجا رسیدیم در گوشه کردید و ده هجرت کشانیده آنجا که بود
در و نشی جریح محوس باشد تا آنکه روز بود پس به راست در آمدیم جوانی بنز یکم خوش صورت دیدیم که از کمال ریاضت
و جلالت جمال خورشید مثلش بایل بر روی بود و از آن صیغه مبارکش آثار جبارت و علامات زماوت تلخ بود بسیاریم و در
من تراست و دیدم که توجه بکاتب غرق نموده می نمود یعقوب بن یوسف گوید که بخوزه پردن آمد و گفت کبریا خفت صود این
خرف نیست زیرا که بعضی از اهل صدق و صلاح در اینجا لا مکن کرده اند چون از رفتن بخدمت آنجا منع گشتم و قتی در خانه
از رفتن بخوزه کشیده ایام از روی دیدم که احوال آنجا بر من ظاهر گرد و بخوزه گفت تا اراده دانستن احوال آنجا آنست
و مراعاتی بمت ممد و ف بر کمان آن بنا بر رفاقت تو و جمعی از مخالفان و معاندان تو انصاف میکنم که احوال آنجا در آنجا
پنهان داری و ایشان صاحب را از خود ندانند گشتم به قضای مخالف من که هست گفت آنجا که در بلده تواند و کمال با تو در
یکتر میبایست و پیش از این بخوزه میان من را بکاف منظره بر نمیگشت دین و حشده بود و دانستم که او از ایشان
بر خیز است و بکرم با نفع نکردم و در باب آن تحقیق نمودم و در بین خرف و از مصفیان ده در هم تدر کرده بودم که چون
بگشتم در مقام ابراهیم چند نام تا نصیب مر که باشد بر دار و بجا ظرم رسید که آنده در هم را بخدمت آنجا آنستم پس آن
ده در هم را با آن بخوزه و او در میان اندر اسبش در هم رضویه بود که در زمان خلافت حضرت امام رضام مفر دنده بود
بخوزه اندر ابراهیم را برداشته و بجانب خرفه رفت و بعد از آنکه زمان مراجعت نمود گفت چنان میسر میاید که ما را در این راه
حق نیست زیرا که تو نه کرده بودی که در مقام ابراهیم چند نامی و بکل دیگر صرف نمکنی پس در ابراهیم داد و گفت آنچه نذر
کرده که صرف کنی و اگر بخوزه میکنی آن شش در هم رضویه را امولای ما کرده بود که باذن تو تبدیل کنم و بهل آنرا از تو آوردم گشتم
خرا از آنکه آنرا پس بخوزه بدل اندر ابراهیم را آورده و در ابراهیم رضویه را عوض برداشت معجزه پست و ششم ابراهیم
شرف خریروایت میکند که روزی در مجلس حسن بن عبد الله بعد از آن که بنا بر آنکه مشهور بود و در شیعیان در میان آمد
من بنا بر عداوتیک نسبت ایشان داشتم بنیاد شیع و قیبت ایشان کردم حسن بن عبد الله گفت ابا الحسن من نیز مثل تو
با اهل شیع عداوت داشتم و قتی با هم حین بن بعد از بودم و اظهار عداوت ایشان نمودم هم گفت ایضا نذر انصاف میکنم
بر رکت عداوت اهل شیع زیرا که من نیز مانند تو در مجلس سخنان به ادبانه نسبت با جماعت میکنم تا آنکه حقیقت ایشان بر من
ظاهر گردید و بر آنچه بودم استغفار نمودم و بنیو ابراهیم تو بر حقیقت ایشان کنی و با ایشان بطریق عداوت در آن گشتم ایتم ترا چه خبر
روی نمود که ابواب محبت آنجا خراب نگردند گفت قتی از اهل کفر به خیفه زمان پردن آمدند و هر یک از سپاه که ایشان
مخاربه نمودند مغلوب گشتند خیفه را از این سبب خاطر نبایت کرد و بود و ایم الاوقات بر دفع ایشان بفرستید نمود و با
شکر بسیار از پیاده و سواره با من همسره کرد و مرا برای ایشان امیر گردانید و جمیع ایشان را امور ابر من گردانید و خلیفه
مؤتمه محاربه شدم و چون نزدیک بانطایفه کفره رسیدم در موضعیک فرود آمده بودیم صید بسیار و اهورت شکار بودیم
دوق شکار بر من غایب شد با جمعی از پیاده و سواره متوجه شکار شدیم در انشای شکار اهورت از پیش من پردن رفت

معجزات حضرت قائم آل محمد ص

د من از آن آید تا خم و بعد از ترود بسیار دیدم که آن آید بر آن نری در آمد و من نیز از غیب آن در آیدم کمان بردم
که شاید آن نرسد ترک کرد و در آن آید میسر شود هر چند پیشتر آدم نر و سیر شد تا یکدیگر از کشتن آن آید و او را
شده قصد مراجعت نمودم ناگاه جوانی دیدم مستغرق این و فواید و کجور است چنانکه غیر از چشمانش جای دیگر نمیشود موزا
سرخ پوشیده فرموده بچین و از روی غضب نام من برد و بکثرت خطاب میکرد کفتم چه میفرماید و یک خدمت میفرماید فرمود چرا
انکار ندی؟ فرمود آنچه میبینی و حسن مال خود یکسب از اصحاب من منع میماند از استماع کلام تجسته فرجام آن جوان بهمان
تمام بر من کار کرد که رسته بر اعضاء من افتاد و شباه از آن ترسان گشتم که در مدت عمر خود به آن حال ندیده بودم کفتم ایست
من هر چه امر کنی فرمان بردارم و بآنچه اشاره فرمائی بکامی آورم فرمود هر گاه برسی بانوضع که اکمال قصد اندازی و کثرت
و مجاهد و شورش و محاربه و مقاتله اندازد و در قبضه آید و در حصار تو در آید و غنیمت بسیار و اسباب قرون از شمار را
منصرف کردی باید که جمیع آنرا با اهل جنس برساند کفتم سمعنا و طاعت پس فرمود چو قطع امر و مشافه فرمان شدی اکمال بخت و
سلامت بر دگر ترا خدمت انصراف و غنیمت پنجاه و خف دادیم این بکثرت از نظر غایب گردید و خوف در عجب بر من جا
شد بختی که مطلقا از حال خود خبر نداشتم بعد از ساعتی بخود آمدم از بازگذاشته بودم بشکر خود مراجعت نمودم و این
و آن را بهای فراموش کردم بعد از آن سوره محاربه شدم چون نزدیک بکعبه رسیدم دیدم که ایشان همه از روی
معانجه و غیبت و پیش آمده دست از حرب باز داشتند و قرائین آمد و بار و دغلان بیرون از شمار را با تسلیم نمود پس
بآن بلاد در آمدم و غنیمت زیاده از اعتقاد بدست آورده و بداد استقامت بنداد و دستکام و محفل المرام مراجعت کردم و من
اگر اوقات از سرعت این شمع و بدست آمدن این غنیمت بچنگ و کارزار ترجیح میدادتم و حصول این فایده را از طالع خود میدیدم
تا آنکه روزی در منزل خود با غرض تمام نشسته بودم ناگاه دیدم شخصی که آنرا محمد بن عثمان عمروی میگویند مجلس من در آمد و
بر بالای تنگای من نشست چون مرا با او سابقه بود از این نوع نشستن او غضب بر من پیدا داشت و هر چند خواستم که او را از
آن مکان بر خیزانم مطلقا بمن منت نشد و مردم بسیار مجلس من در میآمدند و من از نشستن او با تحمل متحمل میشدم و علامتی نداشتم
تا وقتی که مردم از مجلس بیرون رفتند پس نزدیک من نشست و گفت که خدمت دینی سیری دارم با تو در میان آورم
کفتم بگوی گفت آن جوان که بر مرکب شهباسوار بود و با تو در فغان نبر حافات نمود یکبار که با آنچه وعده نموده و ناکن چون
ایندیش از محمد بن عثمان شنیدم آن جوان بخاطر رسید و آنکه از نصیحت او فراموش کرده بودم بیاد آوردم و در عجب من
و سوار بر بدنه راست شد بنا بر خوی که از آن جوان مراد خاطر قرار گرفته بود کفتم سمعنا و طاعت و دست فایده را که بجز این بود
و جمیع آنچه در تصرف داشتم با تو تخمین نمودم و قاصد جنس جمیع را تصرف نموده از منزل من بیرون رفت و آنرا شایر کج و دیگر با اهل
تشیع مخلط و مریوط و محبت و مودت ایشان را بر خود لازم دانستم و روز بروز بخت اظهار و کیفیت احوال ایشان را
بصاحت تا با آن غره از ایشان شدم و در کتب ثابت مخالفان اهل البیت کردم و اکمال بدان اعتقاد راسخ و به آن
ثابت و جازم حسن بن عبد الله بدان گوید که از آنوقت که این قصه را از هم شنیدم دیگر استخفاف هیچ نشد مگر دم و حرمت
ایش را میداشتم و بطریق تشیع را ندانستم محجبه هست و هشتم ابو عبد الله صفوی روایت میکند که وقتی نصیحت
با سعادت قاسم بن علی رسیدم و از مواظبت و تعالی او شنیدم که دیدم و عمرش بصد و هشتاد سالگی رسیده بود و تا زمان شهادت
سالکی صبیح العین بود و ملازم مجلس حضرت عکرمین علیها السلام بود و یکسال پیش از آنکه دیده ظاهرش از علت عمی
متغیر کرد و با او حج کردم و بعد از مراجعت در یکی از شهرهای اذربایجان اکثر اعیان در خدمت او بودم و در جمیع حالات
توفیقات حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه از او منقطع نمیشد و در آن دیدم که آن بزرگوار در آن وقت از آن حضرت بدو میرساند
بعد از آن بواسطه قاسم بن روح میرسید تا آنکه دو ماه مرا سله منقطع کرد و دیدم که در آن راه از آن قطع نمیشد
بنایت بر آن بود تا روزی بواب در آمد و بشارت رسانید که اکمال قاصد فرستاده تا با صفا از جانب آن کس

معجزات حضرت قائم آل محمد ص

اقبال رسید شیخ قاسم رحمه الله بجهت شکر بگای آورد و با استقبال قاصد متوجه شد و پیش از آنکه از خانه بیرون رود مردی
بالا درستن کجالت جبهه مصری در بر کرده و نعلین عربی پوشیده و توبه بر دوش گرفته مجلس شیخ قاسم در اندیش بعد از
معاذ خود معاینه توبه از دوشش قاصد گرفته گفت و ابرش طلبید تا قاصد دست و روی از گردن داشت و او را در پهلوی خود
نشاند بعد از آن سفره حاضر کردند و شیخ و خضار با قاصد طعام خوردند و چون فارغ شدند قاصد برخواست و توفیق بیاون
و نامه سمون حضرت صاحب الزمان علیه السلام را بیرون آورده شیخ قاسم مکتوب سعادت اسلوب را از قاصد گرفته و بعد
بکاتب خود عبد الله بن ابی سلی داد کاتب زمان لازم الاذعان را از شیخ گرفته نشود بعد از خواندن کبریه و فغان بسیار
نمود و شیخ قاسم چون کاتب را گریان دید گفت یا ابا عبد الله خیر است کفایت شیخ را خبر خیر است شیخ گفت چه خبر تواند بود که را
خیر باشد و ترا کرده نماید گفت شیخ مضمون این مکتوب بعد از شیخ است که بعد از وصول مکتوب بکلمه روز را از شر شانه کل
ذات الموت جرحه مات باید نوشید و از جامه خانه کل من چهلان خلعت خواست باید پوشید و چون هفت روز از ورود
این نامه عاقبت محمود بیکه زد و مرغی کردی و چون هفت روز بکلمه زد و موجود بماند خلعت می از دیده ظاهر تو مرغی کرد شیخ
پرسید که هیچ در این نامه از سلامت دین من اشاره شده است گفت بی صریح اشاره نمی کند و کرده پس شیخ به حشیار
خندید و بقاییت مستحب و سرور کردید و قاصد از آری از جریانه و حمامه و دود پیر من و مندی بی بیرون آورد و گفت حضرت صاحب
الزمان علیه السلام چه گفتن شیخ اسباب اگر گرفته با پیر منی که حضرت امام علی اشقی علیه السلام بعد از آنکه مدتی بر بدن اظهر داشته
و شیخ داده بود و جمع را بیکه گفتن بزیب داد و گفت ای یاران بعد از این هیچ خبر مرا محبوب تر نمی درم و خبر از دواع دارفا
و خروج ازین ساری به بقاییت حضرت مجلس گریان شدند و بر سفارقت صحبت شیخ شایف کشید در آشنای انجیل
مردی که از عبد الرحمن بن محمد شری میکشید مجلس درآمد و این عبد الرحمن ماضی بود و کمال تعجب و خلعت در این نظر بقای
رضیت داشت و او را سابقه آشنای بسبب امور دنیا به شیخ بود و چون عبد الرحمن مجلس درآمد شیخ بکاتب فرمود تا مکتوب
سعادت محبوب را بر او خواند خضار کشید شیخ اینم فرما ماضی است و از از امثال این معجزات چه فایده باشد شیخ گفت راست
میگویند اما امید من بکرم الهی و روحانیت حضرت رسالت پناهی آن است که بقیعت من در او تاثیر کند و نه شنیدن اینجمله
شرفیه بدایت پذیر کرد پس عبد الله کاتب توفیق حضرت را بر عبد الرحمن خواند و چون موضع اخبار مکتوب شیخ رسید عبد الرحمن
کفایت شیخ نوروی از ابل علم و فضل عجب بدارم از تو که اعتقاد بمل این سخنان میکنی و در خون محمد خوانده و مادر می نفس
و از خلب نه او مادر می نفس باقی ارض فوت و در جایه که فرموده عالم انقیب ظاهر غیب خدا و چون عبد الرحمن مضمون
این ایات را بطریق محبت و برمان ادا نمود شیخ فرمود که این آیه و آیه جواب نیست که فرموده آلامن ارتضی من رسول
و عبد الرحمن تو میدانی که مرض و محنت و حیات و ممات از امور حساباری بنده نیست اگر خواهی صدق این مکتوب سعادت اسلوب
بر تو ظاهر کرده و تاریخ را محقق کن و هر یک از اینجمله که در مکتوب مذکور شده مثل ابتدای مرض من در روز هفتم از
ورود این نامه در روشن شدن چشم من که هفت سال است که نور بصر ظاهری از خانه چشم سفارقت و وفات من در روز چهارم
از وصول این توفیق منیع را ملاحظه کن که اگر خلاف ظاهر کرده و تعیین بدانی که اعتقادات بابر کذب و اقرا و بیای روایات
و حکایات بابر و دروغ و عدم رضای خدا بوده اگر آنچه گفته واقعه بود باید که خود را بعد از ظهور این علامات و کرامات ازین اعتقاد
خاص سازی و دیگر در حقیقت اجماع رسالت شکست نیآوری و چون شیخ تمام شد خضار متفرق شدند و در هفتم شیخ تب کرد
بعد از چند روز مرض داشت و ایامش را دی که بعد از چند روز با جمعی کنشیر بیایات شیخ رفتیم دیدیم نظره چند اب از چشم
شیخ روا شد و با الکلیه خلعت می از او مرغی کردید پس شیخ چهره و گفت ایمن زد بیکر ای و قبل ازین چشم مرا که نه دید و بعد
بعد ناچنا بود بین که الحال در بحال نور و ضیاء است پس جمع خضار ملاحظه نمودند و دیدند که حد قیاس شیخ از حالت
و صفات است و اینجمله شایع شد و مردم بعد از وقوع این علامات و امحی مکرر بجهت شیخ میآمدند و تعجب مینمودند چنانچه روزی

معجزات حضرت قائم آل محمد تم

بود تا سبب عیسی بن عبد الله معبود که افسس انفسه بعد از بود مجلس شیخ ابو جعفر امتحان دست خود را در برایش نشاند
 و سوال کرد که این چیست را گفت این شیخ نور شیخ گفت خاتم عصره است که بکین نوزده دارد و بر آن سه سطر نقش شده است
 ولیکن بطریق خواندن آن معرفت ندارم و چون شیخ پیشش را در میان سرانچو دید گفت اللهم احسن طاعتک و حبیبک
 و نه نوبت اینک ترا بگویم و در آن وقت که غلام طلبید و بدست خود وصیت نامه نوشت و در بعضی از صبیح و قضا
 حضرت صاحب الامر علیه السلام که بود کالت در تصرف او بود و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آنها را وقف آنحضرت
 کرده بود پس پیش حسن وصیت کرد و در محافل آنها با لفظ تمام نمود و بعد از وصیت ترصد امر الهی بود تا آنکه روز
 چهل داعی حق را بیکجا بجا آورد و رحمت الهی واصل گردید و چون بعد از رحمت مد کور بر وقوع این حالات مطلع گردید
 بجز از اعتقاد حقیقت ائمه حضرت رسالت صمدی و خود را در ماضی بعدی الله نوزده من بیاد داخل کرد
 و از شیعیان مخلص و معتقد فاندان گردید و راوی گوید که شیخ قاسم رحمه الله در صبح روز چهل از دروازه انکسب معائن
 معسوب فرستاد و بعد از رحمت محمد شیر را دیدم که بنسب جازه شیخ زده قیام نموده و از کمال عبرت دانیده و فریاد میکرد و
 میگفت یا سید المرسلین یا سید عالم یا سید کائنات مرا بر مغافرت تو عاراید چون مردمان کسره عبد الرحمن را بر وقت
 شیخ دیدند و امثال این سخن از او بر سپل تفریت شنیدند بغایت متعجب گردیدند عبد الرحمن گفت ای مردمان
 بر کسره من که باین شیخ واقعه عجیب می نمایند زیرا که من آنچه از حضرت ائمه حضرت صاحب علیه السلام دانسته ام
 شناسیده ام و در خارج مد کور شده است که بعد از اندک فرصتی کتابی از حضرت صاحب علیه السلام به پسر
 شیخ قاسم که ناشی حسن بود رسید و منقوش این بود که بشارت باد ترا که حق تعالی دعای پدر ترا در حق تو مستجاب کرد
 و بطاعت خود ترا علم ساخت و بطف خود جمیع منیات را کرده طبع تو گردانید معجزه نیست و ششم بود
 است که بنام علی بن محمد سمری پرورن آمده و باین بشارت بوده که بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد عظم الله اجره و کرامت
 ملک فاکت میت ما بینک و بین شهادت ایام جامع امرک و لایق تامل امرای احد بنوم متفانک بعد و فاکت بعد و فاکت بعد
 انما هذا ظهور الایمان و الله و کنت بعد طول الامه و قوه القلب و امتلاء الارض جورا و سیاه بیعی من بعد
 المشاهده ان من ادعی الشهاده و قبل الخروج التیغای و التیغای فو کذاب مفرد لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم
 یعنی ای علی خبیانه و تعالی ترا اجر برادران ترا عظیم کرده اند در مغافرت تو بدستیک که ناشی روز دیگر بیشتر زنده
 نخواهی بود پس کار خود باز و کسره او حقیقت کن که او قیام مقام تو باشد در توفیقیک که از جانب من تو میاید که حقیقت
 بزرگ پیش آمد و ظهور من موقوف بر خست حق تعالی است و آن بعد از مدت دراز و قیامت و لها و پر شدن زمین
 از جور خواهد بود و دیگر کسی مرا نخواهد دید پیش از ظهور شدن سفینه و شنیدن آواز از میان زمین و آسمان و اگر
 کسی بگوید آنرا دیدم دروغ گفته است و اگر کرده است و حول و کورس از صحبت و قوه بر طاعت نمیشاید که
 بجز معجزه نیست و نهم توفیق است که از جانب آنحضرت صمد و ریافت که حجتان این دو دمان باید که زیارت
 مقابر قریش را ترک کنند و مراد از مکانیت که بر قد کاظمین علیهما السلام مشهور شده و جمعی از شیعیان که بر این مطلق
 بنویسند زیارت اند و کعبه ارباب مغافرت مشغول شده بودند که شخصی مشهور بنامی طایفه از وزیرای خلیفه ایشان را منع و در
 نزد و گفت خلیفه مرا امر کرده بکس و قید آن کسی که بعد ازین در مقام زیارت آید و بعد از حدوث این واقعه سبب منع
 از زیارت مقابر قریش که از توفیق آنحضرت مفقود گردیده بود معلوم شد معجزه سسی ام محمد بن یوسف ساسی روایت
 میکند که وقتی از عراق میفرودم برای رسیدم مرور را دیدم که از امام محمد بن اقصین التیغای بکشتند و او را قبل ازین
 دیده بودم و با او بیعت اشناخته داشتم صاحب بخل بسیار و قول بسیار بود و مال امام را زمان خود اخراج میکرد
 و معنوده بود چون مرا دید پرسید که هیچ نوع تفری میاید این بر می آید شوم گفت علی جوایت علوی نوزده حضرت امام

در این کتاب

مخبرات حضرت قائم آل محمد ص

حسن عسکری و از دلالت باهرات و مخبرات بسیار دیده ام و یقین میدهم که امروز او امام فلیق بیزمان است محمد بن
 الحسین کشف چون بجهت منش توأم رسید کفتم کسی او را شنودید زیرا که سبب خوف عادی محقق است ولیکن جعفر بن محمد
 انحضرت قیام مینماید و اینها توقعات انحضرت بشیخ قاسم بن روح میاید و در مکاتیب خود مسکوت خلق را مل میاید محمد بن
 الحسین کشف من معرفت بر احوال انحضرت ندارم و بسختی تو احماد میکنم اگر خلاف کشف باشی در قیامت از تو خواهد خواهم
 کرد کفتم چنان باشد که تو میگوئی مرا هیچ سبکی درین نیست که محمد بن الحسن علیها السلام امام بحق و ضلیه مطلق است و بعد از
 این سخن از یکدیگر جدا شدیم و چون از بنیارسنج حدیث دو سال گذشت نوبت دیگر محمد بن الحسین را در وقتیکه متوجه بجانب
 عراق بود ملاقات کردم کفتم حال تو چیست و با افعال چه کردی کشف بگفت نه رویت دینار به دست عابد بن بعلی فارسی و عین
 علی کوئی فرستادم و در ضیعه نیز بخدمت انحضرت ارسال نمودم و استند عای را کرده جواب داد که اندوشت دینار که ارسال
 داشته بودی و داشت و بدست تو از جمل آن هزار دینار که از حق ما بود انوجه رسید و چون توقع رفع انخیز ترا دیدم
 بخاطرم رسید که انحضرت را هزار دینار بر من حق بود و مرا فراموش شده بود و اینها نوشته بود اگر خواهی بانه انوجه را
 معامله نمایم باید که از مشورت بوالحسن زدی که اکمال دردی ساکن است برون زوی و بعد از دور و این توقع بر من
 یقین شد که انحضرت امام زمان و ضلیه بر حق است راوی گوید که محمد بن الحسین کفتم که ایار است و صحیح است آنچه ترا بدان
 راه نمودم کشف ای و الله در این حکایت بودیم که کسی خبر موت جعفر باور رسانید محمد از فوت جعفر بسیار غمگین شد کفتم
 غمگین مباش که انحضرت را موت جعفر معلوم بوده که توفیق شورت این امر بایه احسن زدی فرموده معجزه سی و یکم
 احمد بن ابی روح روایت میکند که وقتی زنی از اهل دیور مرا بفرمود طلبید اجابت کردم و نزد او رفتم کفتم یابن ابی روح
 ترا از سایر مردمان زیور دانت است و بکلیه امانت پرستند و میدانم بنوا هم که خبری بر سپل و دیت بنو بهیم که می گفتند
 بر زنده خود دانی و بعد از جیش برسانه کفتم اگر خواست خدا باشد اینجا میبینم پس کسی حاضر کرد که پروریم و دینار بود و همدان
 نداده و کشف این کسیه را بیکشانه و نظر بر آنچه در میت میکنی و بآنکس که ترا خبر دهد که در آن کیسه چیست خواهی داد و این دست
 بند که به دیناری از دو سه سکن در میان آن است که در بازار جوهریان به دینار قیمت کرده اند نیز بدست انحضرت
 میرساند و مرا جاتی است بخدمت انحضرت عرض میکنی و جواب دانی اگر تیر شود پیش از آمدن خود من ارسال خواهی کرد کفتم حال
 تو چیست کشف ده دینار مادرم در عین عروسی من قرض کرده بود و بمن وصیت کرده بود که آن قرض را او انایم و اکمال فرا
 موشم شده بود که مادرم از که قرض کرده بود و میدانم آنرا بیکه میباید داد پس انار از او گرفته متوجه بفریاد شدم و بعد از
 طی منازل و قطع مراحل بار سلامت بعد از رسیدم و مجلس جعفر بن نوید و شادانیدم بعد از سلام بخدمت انحضرت کفتم ترا حاجتی
 است کفتم کیسه برسم امانت نزد منست و صاحب انمال با من فرار داده که گیت و کفیت آنچه در این کیسه است و اسم انشخص که ارسال
 داشته بشوم بشیخ او فایم اگر تو مرا خبر دهی بتوفیق کنم جعفر کشف من نامور بگو فلان بنیال بنیسم و پیش از آمدن تو رفقه از حضرت
 صاحب الامر علیه السلام آمده که احمد بن روح رد تواید از اما خود بجانب سرمن رای سوار کفتم سبحان الله آنچه مقصود و مطلوب من بعد
 این بود پس بر فاق جعفر بنیسم رای بشیخ و بدر ستری حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حاضر شدیم ناگاه خادمی پیرزن آمد متوجه
 من شد کشف احمد بن روح تو که کفتم بی رفقه بمن و اگر کشف انبیکو را بخوان چون اتان سعادتم محبوب را کثودم نوشته بود بشیخ الله
 از من از جم یابن ابی روح بود دیت بتو داده عا که بشت و برای کیسه را که با اعتقاد تو در آن کیسه هزار درهم است و حال آنکه
 فرزان است که تو بخانه اری و با ما شت بتو داده بود و متفرق داشته که جبار از انکانه و نظر بر آنچه در این کیسه است تانای و آنچه در
 کیسه است هزار درهم است و پنجاه دینار و با تو قطعه از دیور زمان است که بشت و برای گان کرده که به دینار بسیار و بلی شست
 کشف با آن و بیکن که بر آن حل نشانده اند به دیناری از زود و ایضا سه دانه مردار بدوران قطعه طلا است که به دینار و پنجاه شست
 لیکن اکمال زیاده از آن قیمت دارد که پیشتر خریده بودند باید که آنقطعه زرینه را بخانه خواجه و بی که آنرا بدینا خریده ام و بعد

معجزات حضرت صاحب الامر

از آن متوجه بغداد کردی و کینه در سم و دنیا را یکی جزیب برید تسلیم نمانی و آنچه خیر حق تو عطا کند قبول کنی و چون بسیار خودی
عائمه را بجای که آمده و نیاید که دوست قرض کرده بود و در هر دوی تو خرج کرده و تو احوال را موشش کرده که از قرض
خود بود یقین بدان که آنکه و نیاید را برادران نامحبوبه تقسیم کنده ای پس روح باید که دیگر اظهار محبت جعفر کنی و بگو
عمل تان و بشارت با تو را بکنم غم نام دشمن تو فوت شد و مال و زن او نصیب تو خواهد شد پس بنابر این حضرت متوجه بغداد
شد و در آن ساعت که بدار اسلام بغداد رسیدم بخدمت جعفر رفتم و آنقره را تسلیم او کردم چون نقد او نمودم هزار و برسم
و بچاه و نیار چنانچه آنحضرت فرموده بود جعفر از آن بچاه و نیار سی و نیار من را داد و حضرت صاحب امر من را کرده که این سی
بچه را بکجای سفر تو بدهم پس و نیار را از جعفر گرفتم و در او را دادم و آنموده از بغداد متوجه بلاد خود شدم و در همان ساعت که بکجای
خود رسیدم شخصی من خبر داد که عمر دشمن تو فوت شد و بعد از مدت چهار ماه زوجه عمر با بختی و مال حجاب بنکاح من در آمد
و بعد از ارتباط و خلایق من با زن سه هزار و نیار و صد هزار و برسم من و اصل شد معجزه می و دو و یکم ابو جعفر در آن
یکند که مرا احتیالی فرزند می گراست کرده بود بخدمت صاحب الامر علیه السلام عریفه نوشتم در حسنیتی از آنحضرت بخدمت کردن
آنو بود طلبیدم و پیش از ارسال مکتوب آنقره در روز هفتم فوت شد مکتوب دیگر نوشتم و معروض داشتم که مرا فرزند می
شده بود متوجه کردید آنحضرت در جواب مکتوب من نوشت که قتیلاً ترا فرزند دیگر عوض دهد باید که آنرا احمد نام منی
و بعد از آن ترا فرزند دیگر خواهد شد او را جعفر نام کن ابو جعفر گوید که در مدت و سیال قتیلاً مراد و پسر داد بهمان جوان
که آنحضرت فرموده بود دیگر احمد و دیگر جعفر نام نهادم **بخش سی و سیم** ایضا ابو جعفر گوید من دو معصود داشتم
و عریفه بخدمت حصول آنها بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشتم بعد از آن خواستم که مطلب مالی بنویسم
با رجاء طرم رسید که شاید از اینها ثواب آنحضرت را خوش نیاید پس گفتا آن دو معصود را کردم که اول نوشته بودم چون نامه آنحضرت
در جواب عریفه من رسید بطاعت آن شرف شدم بشارت بحصول دو معصای اول داده بود و آنرا که از نوشتن آن عطف
کرده بودم و بشارت بان بخورده بودم حضرت از آنکه کرده و بشارت داده که آنرا نیز عریفه بخدمت محفل و پسر خواهد شد آنرا
بخش سی و چهارم ابو غالب رازی روایت میکند که وقتی در کوفه بودم و با اهل بیت مبارک دیدار و صحبت
کردم و زنی از ایشان خواستم روزی بیان من و زوجه من یک خوشی داشته بود و منازعه بکانه رسید که مکتوب من از
غایت خشم از خانه بیرون آمده و میان اوام خود رفت و من چند روز تغافل کردم و با کسی از ایشان نه حکایت خود و نه شکایت
او گفتم و تغافل من بسیار بود که ایشان نیز از من عراض کردند و بعد از آن هر چند سعی کردم مفید نیافتم از آنجه بسیار شام
شدم بنابر آنکه بغایت مایل آنجناب بودم و چون از سعی و تردد اثری ظاهر نشد بغیر از سفر حاجی ندیدم و با جمعیکه متوجه راه
السلام بغداد بودند همراه شدم و بعد از قطع مراحل با مقام فرج انعام رسیدم و با یکی از شاخ کوفه مجلس شیخ ابوالقاسم بن
روح رفتم و در آنوقت شیخ رحمه الله از خلیفه زمان خایف بود و گوشه حبش را کرده مخفی میبود چون مجلس شیخ در آمدیم و سر
اگر ترا حاجتی هست نام خود را در جانی بنویس که با رسال خود بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام دارم و در جانی و رد جواب
ترا بفرستد اگر دانی پس بامیر شیخ ابوالقاسم بن روح مدح الله و صلوات خود را در میان اسامی ارباب سوال که بر میخیزد منم بود و
روز دیگر متوجه بشارت عسکری بن علیها السلام شدم بعد از آنکه شرف ملازمت از بغداد مراجعت کردم چون بخدمت شیخ
ابوالقاسم در آمدم مکتوبی که نامهای صاحب حاجت بر آن مکتوب بود بیرون آورد و در تحت اسم هر یک جوابی بر طبق آنچه در خاطر داشتم
مرفوم بود و در زیر نام من تعلیم قضی نوشته بود بشارت با تو را که قتیلاً زوجهات را با تو الت داد و منازعت داد از میان شما
مرفوع ساخت و آنچه را در خاطر داشتم تمامی را جواب آید پس شیخ را دعا کرده از بغداد بیرون داد متوجه کوفه شدم و چون
رسیدم روز دیگر جمعی از اقربای زوجه من نزدیک من آمدند و زبان بلا طفت گشودند و بشارت عسکری را گفتند و خود را خوش
زدند و مرا تبرک مراجعت دادند و از آن در میان من و او مخالفت نیافتم و دیگر از تبرک من بخدمت بیرون رفتن معجزه می

معجزات حضرت قائم علیه السلام

در کتاب کافی از ابو سعید غامی بنی مرویت که گفت من دیدم یکی از شهرهای هند که مودقت بکثیر قاضی بودم و بار بار من چهل
 کس بودند که جنگی قرانت کتب را بنده توبه و انجیل و زبور و صحیفه ابراهیم تم میخواندند و در دست راست پادشاه بر کرسی نشسته
 و در میان مردم قضا میکردم و احکام دین را با ایشان میخوانشیدم و در عدل و حرام قوی میدادیم و مردمان از پادشاه در
 بارگشت داشتند وقتی با هم در پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت محمد مصطفی صم میکردیم پس گفتیم که این پیغمبر که در کتابها مذکور است کار
 او بر ما حق مانده و بر ما وصیت که از آن شخص گیسیم همگی را به ایشان قرار گرفت که من طریق سیاحت بجایم و دیار به دیار بجایم و از
 او بنایم پس دو روزه روزی که در راه بودیم تا نزدیک کابل رسیدیم قومی از راهبران ترک بر سر راه آمدند و مال مرا گرفته و زخمهای سخت
 بر من زدند و مرا تعاقب کردند پادشاه کابل چون بر خرمین مطلع شد مرا بلیغ فرستاد و حاکم بلخ داد و بنی بای القباس بنی بای سوده بود
 و چون بخرمین رسید و بر او راه من واقف گردید که من از هند بطلب دین بیرون آمده ام و زبان فارسی آموخته ام و علم و
 اصحاب کلام باخته کرده ام کس فرستاد و مرا بجای خود اخراج کرد و علما را بر من محمود و تائید من مناظره کردند و من ایشان را
 اعلام کردم که از شهر خود برآمده ام تا طلب علم کنم و در صف و در کتابها خوانده ام داد و بنی عباس گفت پیغمبر که صف
 او را در کتابها دیده اید کیت و نام او چیست گفت نام او محمد است گفت آن پیغمبر است پس از شریعت احکام و دین او سوال
 نمودم مرا از آنها اعلام کرد و گفت من میدانم محمد پیغمبر است اما معلوم من نیست که آن محمد است که شما وصف میکنید یا نه پس
 اعلام کنید که او کی است تا پیش دروم و از صفات و دلالتی که نزد من است از او سوال کنم اگر همان باشد که من جوای
 ام ایمان بوی و درده طریق از خان او بویم گفتند و علیه السلام از دنیا رفته است گفت و حق و جانین او کیت گفتند و بکر
 گفت این کیت او است تا شریعت گفتند عبد الله عثمان نسبش را نیز گفتند گفت این آن پیغمبر است که من جوای اویم آنچه من
 بچشم خلیفه اش را دیدم او است در دین و عیسی او است در نسب و شوهر و خرد و پدر و فرزندان او است و این پیغمبر
 ذریعتی بر روی زمین نیست غیر او را داد که جانین او نیز چون ایشان از من شنیدند جمعی از مجلس از جا در آمدند و بر من شوریدند
 گفتند یا ایها الامیر بنیر از سر برگ برآمده و بکفر و راند خون او عدل است گفت ای قوم من مردی ام و دینی دارم و دین از
 دین خود بر نمیگردانم تا آنکه دینی از دین خود تو نیز پس من صف این پیغمبر را در کتابهای حق تعالی که با من است بخوان
 یافته ام و برای همین از بلاد هند و ترسی که داشتم برآمده که جستجو او نمایم و این شخص که شاد گردید چون تفحص حال او
 نمودم آن پیغمبر نبود که وصف او در کتابها شده پس انقوم دست از من برداشتند و چیزی با من در غلاف نموشی کرده و در
 حاکم کس فرستاد و مردی را که حسین بن ابی بکر میگفتند طلبیده او را گفت که با پیغمبر هندی مناظره و بهانه کن چنان گفت
 و حکایت آنکه نزد تو قضا و علم باشد ایشان بناظره او را تا نزد و بطریق او پس بناظره گفت او مناظره کن چنانکه ترا گویم
 و باید که او را بجلوت بری و بادی طریق طاعت بجای آوری گفت ابو سعید بگوید که بعد از آنکه با حسین بن ابی بکر گفتگو
 کردم گفت آنکس که طالب او در همین پیغمبر است که آنچه حق و وصف او کرده اند اما در باب خلیفه او غلط کرده اند چنان
 که ایشان گفته اند این پیغمبر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و خلیفه او شوهر و خرد و پدر و حسین تم که هر دو نواد محمد
 ابو سعید غامی گوید چون ایشان از او شنیدم گفتند که اگر این همان کسی است که من در طلب او بوده ام پس باز گشتم و نزد
 داد و بنی عباس رفتم و گفتم ایها الامیر آنچه میبایست با شما شنیدم آله آله الله و اشهد ان محمد رسول الله پس با من بگوئی
 و صلوات بر حسین بن ابی بکر را بنفقه من سفارش فرمود و من نزد حسین رفتم تا بادی انس گرفتم و آنچه محتاج با او بودم از
 نماز و روزه و باقی فرائض از وی آموختم پس با او گفتم که مادر کتابها بخود خوانده ایم که حضرت محمد صم پیغمبر از زمان است
 و قائم پیغمبران و بعد از او دیگر پیغمبر نخواهد بود و فرمان فرمای جمیع خلایق است و از جانب حق تعالی ریاست عارفان و بندگان
 وی و جانشین او است و چنان بعد از وصی باوصی و همچنین لا یرث الین امر و در احقاب و آل او جایست
 دنیا تمام شود پس وصی و حق محمد گشت حسین بن ابی بکر گفت حسن بعد از او حسین تم و بعد از آن او صیبار شد

معجزات حضرت قائم علیه السلام

نامش بخت صاحب زمان علیه السلام شد و بعد از آن از غایب گشتن آنحضرت مراجع را و پس بر بخت جز این معجزه
نکردید که طلب ناجیه مقدمه نمایم یعنی ترس من را می که آن اقباب کتاب در آن محل رخ بسجای است و منتهی دوم و سزاوار و کلا
از راه جهان پناه را ملاقات نمایم راوی گوید که ابو سعید خاتم دوست و شفقت و چهار از تجربت دارد و قدم شده و با آنجا
بایستی شیعان تم صحبت داشت و با ایشان پیوند آورد و بعد از آن ابو سعید حکایت نمود که از بغداد بیایم و رفتم و در
نار کرده نماز میکردم و ایستاده بودم و در آنوقت طلب آن داشتم و فکر نمودم که ناگاه شخصی آمد و گفت تو فلان کسی را می
در هند و سنان بان موسوم بودم مذکور ساخت گفتم او می گفت حاجت کن مولا بخود را پس با همراه او رفتم تا بسرازم و بوسه
رسیدم دیدم که چشم و چراغ عالمان حضرت صاحب زمان صلوات الله علیه نشسته پس زبان هندی فرمود خوش
آمدی ای فلان چونست حال تو و چگونه گذشتی فلان و فلان را یعنی چگونه که اچل تقریبی که گفتم میسر میبود و بعد از آن خود را
حال بیک ایشان سنو ال فرمود بعد از آن مرا با آنکه در باب رسول خدا ص در میان مانده شده بود و اخبار نمودم چه را بر زبان
او فرمود بعد از آن فرمود راه گرفته که با اهل قم حج کنی گفتم بی ایستادم من فرمود با ایشان حج مکن و اسال را کرد و حال
اینده حج کن بعد از آن همایون پیش آنحضرت بود بجانب من انداخت فرمود که این را خرمی کن و داخل شود و بنده او بسوی
فلان بفرستد و او را مطلع سازد بر آنچه دیدی راوی گوید بعد از آنکه ابو سعید را این شوق رویداد بجانب قم مرصبت
کرده نزد ما آمد پس خبر رسید که از آن اهل قم که بفرج رفت بودند از عقب بر کشید سبب عرض ما فی از قطع الطريق یا غیر
و در محل بخت ایشان پیوسته گشت و از فلان که بوده محمود و باز گشته اند و خاتم از آنجا بجانب خراسان رفته سال دیگر و در آن
حج کرد معجزه سی و هشتم بعد بن عبد الله اشعری روایت میکند که روزی یکی از مخالفان من رسید و از من
پرسید که چه میگوئی در این بکر و عمر را ایشان هر عا در قبه ایمان آورده یا با چهار و گرا هست اخلاص اسلام کردند یا خود گفتم اگر بگویم
از روی چهار و گرا هست ایمان آورده اند از آن سائل سزاوار جان خود می پرسیدم و اگر بگویم بطوح و رحمت مسلمان شده مشکل
بنیاید بسیار آنکه هیچ مسلمان بعد از اعتقاد بحد و رسول تم اعتقاد بحد و خداوند نکرد که ایشان کردند از جواب سکت کردیدم و
و بعضی خوش جمعی وقت کنند ایندم و در همان وقت متوجه خانه احمد بن اسحق شدم تا آنجا که از او جوابی شنیدم
چون بخانه اش رسیدم شخصی گفت پیش از آمدن تو امر در پیشگاه احمد بجانب ترس من را می رفت چون این سخن شنیدم از وی
تجمل بخانه خود مراجعت نمودم و بر مرکب خود سوار شده از عقب شیخ احمد بدون آدم و در منزل دل باور رسیدم پس
رسیدم که چه حال داری و در پیش من مقصد تو کی است گفتم چهار هفتاد و سه سال است بر من بخوابم که مجلس شریف حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام بر دم دار آن حدال مشکلات جواب سائل خود شنیدم پس گفت خوش آمدی و بشکر رفیق من سپهره بر
میگردم و متوجه خدمت حضرت و قطع منازل میگردم تا ببلده فاخره ترس من را می رسیدم و در کار و هفتاد و سه سال که ام حیره که رفتم بعد از
آن بزفات بخاتم رفتم و بدین از کرد و چهار ده شصت و غل بود و غل زیارت کردیم و متوجه خدمت حضرت امام حسن عسکری تم
شدیم و در آنسای راه احمد بن اسحق اینان از بازار فرید و بعضی از اسباب که بخت هدیه آنحضرت داشت و آن نهاده بر دوش گرفت
تا منزل رسیدم و رسیدیم دور نامی راه فدا و ایضا بخت باکی و یکا کنی یاد میگردم و از ضلالت سابقه و خطیئات سابقه استغفار
میگردم و بر محمد و آل محمد صلوات میفرستادم و با در سرائی آنحضرت رسیدیم بعد از رحلت شرف و از دست آنحضرت را در آنک نمودیم این
که حضرت بر سر خدایتان و بر جانب راستی از طایفه ما شده چهارده هفتاد و سه سال که رسیدم و در آنحضرت بعد از جواب اسلام
اگر ام مأمور و شصت و سه سال از عمر خود بر زمین گذاشت و در آنجا که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
کنند و طویل آید که از بعضی بلاد بر سپیل اشعار سال شده بود و در دست داشت و بیک از سائل و مشکلات که بر آن
بود بخواند و در تحت آن جواب نوشت پس آن طفل متوجه بجانب احمد شد گفت این بنان که در پیشگاه ما و از ما و تحت دست
و شیعان ما است که بجانب ما فرستاده اند احمد گفت بیایید من پس گفت اینها حاجت آن نذرند که ما در آن تعریف کنیم

سجرات حضرت امام علیہ السلام

زیرا که درین دریا حلال با حرام مزوجت پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام متوجه انظفیل شده فرمود و گفتی خانه و دعا
 ترا الهام داده و میزان حلال و حرام در کفایت نهاده بیان اینها مستیاز کن و با آنچه ضمیر روشن داشت قرار گیر و حکم فرمای
 پس احمد حیانه از ایشان بیرون آورد و پیش انظفیل عالیقدر گذشت انظفیل فرمود که اینها بسیار از اهل فلان و بار فلان
 بن فلان رسال داشته و اینها را از بهای گندم بهم رسانیده اما در چین نفیس بر مزار عان جیف کرده بود و مقدارش
 این و صفاتش چنین و چنین و کاغذیکه در میان این همسان است که عدد دوازده در آن مرقوم است و اسم صاحب این
 مبلغ از آن معلوم دسه و بیار درین همسان است که از بقیه ایند نامیر ممتاز است یکی مضروب بده اعل است و یکی غیر مضروب
 و دیگری بطریق غرم از مروی باقیده که در رسانیده بخت باقی با و داده بود و آن رسیده از از خانه دزد برده بود و این
 دینار را در فراست و ماوان از میان آن نشاچ طلا گرفته اند چون احمد اینسخن شنید انقاره را برداشت و ضربه دیگر پیش
 کشید و آنرا نیز انسرور زد نمود و وجه قبول نمودن آنرا بیان فرمود بعد از آن یکانب احمد طغیت شد و فرمود این
 همسان را در میان ایشان بکند و در وقت مراجعت به یار خود برو هر یک از آنها را بهایش بسیار و آنچه که کفایت عجز و
 صالحه رسانان از ابدست خود ریشته و خود باقیه نزد یار که آن قبولست احمد برخاسته گفت باین رسول الله انعام را در منزل
 خود گذاشته ام و اگال میروم از اینجا و رم احمد از مجلس بیرون رفت پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام انصاف
 بجانب من نموده فرمود که آن چهل سکه که ترا مشکل بود از فرزندانم سنوال کن تا جواب شایه و حل کافه بشنوی پس آن
 طفل عالیقدر از روی من کرد و فرمود اول سکه تو در باب ایمان آوردن ابا بکر و عمر بود که آبا ایشان از روی طمع و در
 ایمان آورده بودند یا از روی خوف و بیکر و کراست قبول اسلام کرده بودند بدان یقین و تحقیق که ایشان از راه جمع
 اظهار اسلام و اختیار خدمت حضرت سید انام جلی الله علیه و آله کردند بنا بر آنکه از اهل کتاب شنیده بودند که محمد نام
 پسر نبی ظاهر خواهد شد و ملت او از زمان انقراض عالم بماند و بعضی دیگر از اهل کتاب گفته بودند که محمد ص ما ملک مامی زیم
 سکون کرد و جمیع اهل ارض مطیع و شفا داد شوند و چون اینسخان از کتب و رهبانان استماع کردند طعنا لایا که و انگوسته
 ایمان آوردند و پیش از بخت حضرت رسالت هم گفتند اگر محمد در زمان ما ظاهر شود و دعوی پیغمبری نماید چون ما در ایمان
 آوردن بر دیگران سبقت داشته باشیم هر آینه ما را بخدمت او قرب بیشتر از آنجا بیکه برایشان سبقت گرفته باشیم و بدین سبب
 اول کسی که بر تبه امارت و مرتبه ایالت رسد باقیم چون حضرت میرور کانیات هم بعوث شد ایشان بقرار داد خود عمل نمود
 و نزد آنحضرت آمدند و ایمان آوردند و چون مدتی بر این بگذشت و آنحضرت ایشان را با مرایالت از سایر اصحاب محبت از و
 بجوگت از باقی اهل اسلام سرافراز فرمود و میوس شدند و بر ایمان آوردن خود نیابت مادم و پشیمان شدند و با یکدیگر گفتند
 که ما بطبع ایالت و امارت ایمان آوردیم و از اقوام و خیرت خود بسبب اسلام جدا شدیم و از قریش طعن بسیار شنیدیم
 و امانت و خواری پشمار کشیدیم و مطلقا از آنچه با خود انداخته کردیم چیزی از قوه بغل نیامد مصلحت آنکه بوقت فرصت محترم
 بچشم و در میان قریش بجویم که اظهار اسلام با سبب آن بود که ما را خدمت حضرت محمد ص حاصل شود و بوقت فرصت محترم
 کفایت کنیم و بعد از وقوع این امر در میان قریش محترم دیگریم باشیم پس ما جمیع که در راه اتفاق و شفاق بمعنایان بودند
 اتفاق کردند که هرگاه دست یابند سرور کانیات را بغل رسانند تا آنکه بیدار بخت به جمعی برین فعل شایع مضمتم شدند و گفتند
 که ما بر سر راه محبت فعلی الله علیه و آله نهان میویم و چون آنحضرت بجا خط عقبه رسد از کینسگاه بیرون آمده و از سر بریز
 که می اندازیم تا بعد ازین ما را در میان قریش اعتبار تمام باشد پس بیل این بخدمت سید المرسلین ص توبه و توبه بخت
 سزا یافت و ترا انصاف عرض نمود پس سرور کانیات خبر جمیع اصحاب را اجازت نمود و فرمود که باید پیش ازین سبب بهای
 در صود و ایند زود و عالیله هیچ احدی بر من سبقت نماید چون منافقان از صود عقبه منع شدند با یکدیگر از استیانت
 آنست که دور تر از این در مقام مرتفع نهان شویم که کسی ما را نداند و به خود بر هم بسته در آنوقت که محمد ص بخاوات رسیده

معجزات حضرت قائم علیه السلام

و بهار ابطانم شاید که شتر آورم کند و از پشت خود بجانب شمال نودانه از دپس بنابر قرار داد چنان عبور آنحضرت
و بهار ابطانم ند خون شده آنحضرت و از بهار آشفته از جای خود کجیت حضرت بناقد اشارت فرمود که ساکن باش
باستیال حرکت کن شتر در بنا موضع که بود بر او در آمد و میریل دست آنحضرت گرفت و محافظت نمود و این سواره
جستن کرد و جمیع منافقانی که پنهان شده بودند ظاهر گردانید بعد از آنوقت حضرت رسالت صلعم آن فعل شیع را از پشت
کذرا نیده و با آنجا رفت و در آنجا که رسالت رسالت شد و هلاک عثمان ظلمه و زهریز بطمع بالست و از روی داشت
متابعیت حضرت شاه ولایت صلوات الله و سلامه علیه میسر نمود و بعد از آنکه از امارت مایوس شدند معصوم و من
کشت خانایکشت علی نقی عمل نمودند و تقصیر عهد کردند و از متابعت سید انصاریت تم روی گردان شدند و اغوای
عائیه نمودند و او را بر محاربه با حضرت ولایت تاب تم تحریص و ترغیب کردند و عایشه بنابر عداوت موروثی که با شاه ولایت
داشت جمعی از اصل کفر را با خود متفق ساخت و بمقابل آنحضرت پیرون آمدند سعد بن عبد الله اشعری گوید که چون بخان
مخبر میان حضرت صاحب الامر علیه السلام را شنیدم پیش آنحضرت دویدم و دست و پای مبارک آنحضرت را بوسیدم
و بعد از آن یکیک میانی شکله را جواب دانی میفرمود و چون جمیع شکلات خود را شنیدم قصد پیرون آمدن از مجلس
آنحضرت نمودم احمد بن اسحق نیز برخاست که با من رفایت کند حضرت امام حسن عسکری تم فرمود ای احمد از فرزندم کفنی بخواه
طلب نمای که در قبایل رسته عمر تو کشته شود و بر حمت الهی واصل خواهی شد پس احمد از حضرت صاحب مرقم کفنی طلب نمود
حضرت فرمود که در وقت احتیاج تو خواهد رسید سعد بن عبد الله گوید که با احمد از بده فخره سر من رای پیرون آمد و
بعد از وصول بانه باز احمد بن اسحق را بت گرفت و چون چند روز از تب و کدشت در شب بر حمت الهی و صلوات من در
اول شب تردد بودم و اثری از موت در وی مشاهده نکردم و چون از شب قریب بثلث کدشت بخانه خود رفتم و صاحب
که از خانه پیرون آمدم و در راه دیدم که بر در خانه من بسته شده بودند گمشده اجرت نه فی احمد بن اسحق یعنی خنجرانه و قتالی
ترا احمد بن اسحق و در بر معیت احمد بن اسحق و دیگر کشت که ماتیس و تکین او کردم و از خدمت حضرت صاحب الامر تم برای
او کفنی آوردم بآب یکدیگر را و نماز خوانیم پس با شاق اندوکس بر احمد نماز گذاریم و در حسلو او دفن نمودیم محضره سی
و مقصم را شد و ایت میکند که بعضی از اهل مداین بیکه من ثقل کردند و کشتند من و رفیق دیگر کج رفته بودیم و در موش
عرفات جا بستیم و دیدیم نشسته احمدی پوشیده که آن از رور دارا بعد و پنجاه مثقال طلای همسیر قیمت کردم و نقلینی
زرد در پا داشت که مطلقا غیر بر آن نشسته بود و صلا اثر بر آن نیسند پس دیدم سبالی نزدیک آنخوان رفتم خبری
کرد او خبری برداشته با و داد انبیا مال و حامی بسیار کرد بعد از آن آنخوان از انوضع برخوایست و بر نش و ما زو یکسان مال
آیدم و از او پرسیدیم که آنخوان بنو چه در کشت من بآه طلا داد و از چوب خود پیرون در ده بماند و دیدیم بهیات سسکی
مقدار چوب مثقال طلای احمد بود که با و عطا فرموده بود و بار رفیق خود کفتم تبیین که آنخوان حضرت صاحب الامر تم بوده و ما را
نشانیتم پیاد و بنو قف بکردیم شاید که بشرف ملازمت آنسر و شرف نیویم پس هر چند سعی کردیم و در انوقت کردیم
اثری از او نیامشیم باز بهمان موضع که آنحضرت را در آنجا نشسته دیده بودیم آمدیم و از مردم آن نواحی پرسیدیم که جوا
بصفت چنین و چنین در انوضع نشسته بود شما او را پیشینا بیکف کفتم تبیین که آنخوان حضرت صاحب الامر تم بوده و ما را
طلوی هر سال پیاده کج می آید محضره سی و هشتم حسن بن حسین استرآبادی روایت میکند که در طواف چنتا الله بودم
و در حد اشواط طواف حج سهو کردم و شکر بودم که ابا میفرماد تمام کرده بودم باینه و بنه هشتم ناگاه جواز خوش روی با
و چاهت تمام پیش آمد و فرمود و گفت شط و یک تمام کن و از نقه غایب شد و انشم که انطوفه تمام شد و دو بعد از تکمیل
انف شولاست کرده ام محضره سی و نهم جعفر بن محمد بن شاذان بخار صدها شهادت در هم نزد من جمع کردند

معجزات حضرت قائم علیه السلام

بود که من مبلغ را بمحبوب شخصی بخدمت حضرت صاحب الزمان علیه السلام فرستم من با خود گفتم که از پانصد درهم پست درسم کم است
 پس بکمال عجب پانصد درهم کردم و از مال خود پست درسم بر آن خاف نمودم و بجمع را بخدمت محمد بن احمد مثنوی فرستادم و منتظر
 چشودم که مکتوب وصول بمبلغ من رسد و اطمینان قلب حاصل کرد و روزی شخصی مجلس من در آمد و گفت من رسول از جانب
 محمد بن احمد مکتوب دارم چون مکتوب را خواندم توقع حضرت صاحب الامر علیه السلام بود که محمد بن احمد ارسال نموده بود و با من
 که پانصد درهم که در آن پست درسم از مال تو داخل بود و اصل شد معجزه چهل و یکم ابور جانف مصری که از کبار صلیحی ربات
 خود بود و تولد او در مدین و فوت او در مصر شده بود و روایت میکند که بعد از آنکه حضرت امام حسن عسکری قمی بجا رحلت الهی پست
 من در طلب وصی و مپی بودم و در بلاد مصر تفحص مینمودم و میدانستم که خلف الصدق حضرت محمد بن الحسن است اما با خود
 میکشتم که تا آنکه ترانه پنجم اطمینان قلب مرا حاصل نمیشود و روزی با خود گفتم شاید اثری از مکتوب من بعد از سه سال ظاهر شود
 او از یارانشیدم و کسیر اندیدم که گفت ای نصر بن عبد الله باطل مصر بکوی که آبا سار رسول خدا را دیدید و ایمان بر سالت او آوردید
 یا آنکه موقوف نشدند تصدیق حضرت رسالت شما را دیدن و ابور جا گوید که از شنیدن این سخن بغایت شگفت گردیدم و گفتم
 این سخن از کی و است که پدرم جده به نام داشت و حال آنکه من صبیع بودم که پدرم در مدین فوت شد و ابو عبد الله نو فانی
 کو دکی مرا بمصر آورده بود و همه کس مرا پسر او میخواند پس دانستم که این خدا از برای آن بود که آنشکی که محمد بن حسن علیه السلام
 داشتم مرتفع گردد پس در مسافت روانه شدم و مردم آمدند یار را از آنوقت خبردار کردم و جمعی کثیر فاضل با ماست حضرت شد
 معجزه چهل و یکم این مسرور طلبت رخ روایت میکند که وقتی که بنی بن راشد نوستم با یمنیون که در این ایام مرا مقرون
 در یافته و ابتدا آنکه درین نوشتن مرا دستگیری نماند و پیش از آنکه ارسال این نامه کنم بجانب رجب آدم جوانی سیر رنگ دیدم
 هرگز بجن صورت او کسی را ندیده بودم دست مرا گرفت و ستره سفید در دست من نهاد و بران همسان نوشته بود که مسرور
 طایع معجزه چهل و دو و یکم محمد بن هرون همدانی روایت میکند که پانصد دینار قرض داشتم و اگر اوقات جده ادای آن بود
 مشکوک بودم بی بخاطر که را ایندم که چند دکان دارم و آنها را با پانصد دینار خریدم بودم بفروشم و ادای دین خود کنم پس
 از خانه بیرون آمدم و پیش از آنکه ابخراف را بجای اظهار کنم محمد بن جعفر را دیدم گفت اشب تو با خود فروختن و کاکین قرار
 داده گفت من ترا از کی معلوم کردید گفت امروز مکتوب سعادت اسلوب حضرت صاحب الامر علیه السلام بمن رسید با یمنیون که
 ابجد بن جعفر محمد بن هرون همدانی فروختن و کاکین را با خود قرار داده که پانصد دینار بفروشد که خواه قرض خود سازد یا نه
 که اندک کاکین را با پانصد دینار از او بخری و داخل تصرفات سازی چون این سخن از محمد بن جعفر شنیدم و کاکین را با او بیا به شرف
 نمودم معجزه چهل و یکم نصر مبیاح روایت میکند که شخصی از اهل بلخ چند بار بویکیل نایب فرستاد و نام خود را فراموش
 کرد که بنویسد از جانب حضرت صاحب تم توقع آمد که بمبلغ رسید و نام او و نام پدر او در توقع نوشته شده بود معجزه چهل
 و چهارم سعد بن عبد الله روایت میکند که وقتی عریفه نوستم و طلب دعا کردم از جده مجوسی که در حبس پسر عبد الغریز بود و در حق
 کینه و کینه و کینه بود و توقع بیرون آمد که مجوس را حقتال بجات بیدار و در باب کینه هر چه خدا خواهد میشود پس مجوس
 بزودی بجات یافت و کثیر در وقت وضع حمل وفات یافت معجزه چهل و پنجم ابوجعفر محمد بن علی الا سود روایت میکند که
 التماس کرد از من علی بن موسی بن بابویه القمی که از ابوالقاسم بن روح وکیل نایب من است که استعدا نامم که از مولای من حضرت
 صاحب الزمان علیه السلام در خواه که از حقتال در خواهد که مرا فرزندی صالح مذکور روزی کند و من خود نیز از او همین التماس
 کردم بعد از سه روز توقع بیرون آمد که زود باشد آنکه حقتال علی بن موسی را فرزندی مبارک عطا نماید و بعد از آنکه او را بیا به شرف
 و محمد بن علی بن بابویه مشهور که از اعظم مجتهدین است از آنجا بوجود آمد و نام در حق ابوجعفر نوشته بود و از او روزی
 نخواهد شد خاسته در ذکر حکایتی که مناسب این مقام است و ذکر بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام
 و سلام علیه و عجل الله فرجه شمل است بر سه مطلب و مطلب اول در ذکر حکایتی که مناسب این مقام است و خواتم

در ذکر معجزات حضرت قائم علیه السلام

معجزات جناب صاحب الزمان ع

بگفتی پسندیدم که آنرا با جمیع محمد بن یحیی الانباری میرساند روایت میکند که او گفت در سال هجده و چهل و سه در ماه مبارک
رفسان در بلده طایفه مدینه العلم وزیر سعید عالیشان چون ائمه بن یحیی بن سعید را با جمعی کثیر نصیحت طلبیده و بعد از
انظار جمعی از خواص را امر بتوقف نمود و ایشان را مانع شد که از آنجا حرکت کنند پس بصحبت مشغول شدند و از هر باب سخن
سیکته تا سر رشته کلام بخواهد و ادیان کشید و بحسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر مردی خیز و با وقار
و تکبر نشسته بود که در نیت او را ندیده بودم و بصحبت او رسید و وزیر با او در محال ادب سلوک میکرد و با او در مقام
توقیر و احترام بود چون حرف مذہب در میان بود وزیر گفت شیعه جمعی قیلند و در نظر دیگران خوار و ذلیل و اہل است
جماعتی بسیار و عزیز و صاحب احترامند و عزیز تر خواست که بر وزیر ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیت و قلت سبب است
نیشود و وزیر گفت اطال الله بکاک اگر حقیت باشد حکایتی که بر من وقت شد و برای این شاهد نموده ام معروض دارم
وزیر مایل کرد و گفت بفرماید تا منتفع شوم گفت بدانکه که شود غای من در شهر یابید که آن شهری عظمت و غایت عظمت
چنانچه هزار و دویست فرساج و فرس دارد و کثرت مردم شهر و نواحی را احصری نیست و همه نصرانیست و در آنجا و در آنجا بسیار
است و حد و خلقی را که در صحاری آن که بنوبه و جسته مشی میشود بغیر از خدا تعالی کسی نمیداند و همه نصاریست و سکنان جسته
نوبه که آن نیر خدی ندارد و همه نصرانی و برکت عظمی اند و مکان دارم که عدد مسلمانان در پیش ایشان چون عدد و شصتین
است بر وزیر خیانت و همه نصاریست که کثرت غیر از اہل ذلالت و عقال و چنانچه بر شایسته ظاهر است و چون این سخن را
تمام کرد خواست بر وزیر ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیت نیشود و شیعه از تنی بیشتر است گفت قبل ازین به پست و کمال
باید دیدم تجارت در کشتی نشسته و در روی بکریا حیات بسیار کردیم تا قاید تقدیر کشتی ما را کشیده و بجزیره رسانید و از آنجا
گذشت بر سابق شهری بسیار بزرگ رسانید چون از ناخدا استغفار کردیم گفت والله که من نیز همچون شما نه اینچنین
وزیر کسی شنیده ام چون شهر رسیدیم شهری دیدیم در غایت ترک استاب و هوای آن در کمال لطافت و از نزدیک دور
نهایت پاکیزه که بود اسم آن شهر رسیدیم گفت مدینه مبارکه و از والی آن پرسیدیم گفت فلان دار کثرت سلطنت و مستقر
حکومت و نگارش سوال کردیم گفت شهریت را بره نام و از پیشتر تا بره از راه دریا و در راه است و از راه صحرا یکجا
و بای محبت سلطان اینجا است کثرت محال و کما سکن حاکم کی نمیدانم اموال ما را پسند و عشر و خراج خود را یکسره بیا
اشغال خرید و فروش شویم گفت حاکم این شهر را بازارم نباشد تجار خراج برداشته بخانه حاکم میرند پس ما را بخانه حاکم و لا
کردند چون در آمدیم مردی را دیدیم در زنی صلیبا خانه ریشم پوشیده و بجای در زیر انداخته و دوات و قلمی در پیش خود نهاد
کتابت میکرد سلام کردیم جواب داد و در جا گفت و اقرار و اکر ام ما نمود ما صورت حال خود تقریر کردیم گفت خبر
اسلام رسیده ای یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی بر دین موسی بنیم گفت ابل ذمه خریه بدیند و مسلمانان باشند تا مذہب ایشان
تحقیق کنم پس پر دم خریه خود و بر او سه نفر دیگر که نصرانی بودیم و جماعت بودند و نیز خریه خود را داد و از دستکش
حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود کردند مقدم معرفت ایشان بر کثرت امتحان تمام حیار نیامد فرمود که شما در مرقه
اہل اسلام عقیده بکند در سنگت خارج منتظرید و مال شما بر مؤمنان حلال است هر که بخدا و رسول مصطفی ص و صلی مرخصی نمود
سایر اوصیاء علیهم السلام تا حضرت صاحب الامر علیہ السلام که مولای من است فرارند از مرقه مسلین نیست و داخل
خارجت مسلمانان که این سخن شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند و بحسب تفکر فرو بردند بعد از مایل هستند
نمودند که احوال ایشان را بسلطان نوشته انکشاف ما بر ابره فرستد شاید اینجا فرجی روی نماید حاکم هستند عای ایشان را
قبول نموده فرمود که بر ابره رفته و این آیه را خواند لیسک من بکات من غلبه و یحیی من غلبه و ما ایشان را بوسیله محبت
گذشت ایشان را شواستیم که داشت و کشینان سابق علی کمال رسانیده اند است پس شهر شری و معتمد گرفته روانه
شدیم روز چهارم به مسجده رسیدیم عرض دیدیم که با کجای شهری ندیده بودیم و هیچ چشمی در کوشش مانند آن شهر ندیده

شیده آبش چون آب زندگانی و هوای فرح اویش چون ایام بهار جوانی و انش در کنار دریا دفع بود و نه کسی
 بسیار در آن جاری و آبهایش در غایت خوشکواری کرکان و کوغفتان با هم درشت و صحرای بسیار و بسیار
 کمال خوبه از آن از کسی رسیده و نه ضرر یکی رسانیده می شهری خیم و در وسعت و فراخی چون بختات یقیم و بار
 در ان شهر بسیار و است و در آن پیشمار مردمش بهترین خلائق روی زمین و همه بر استی و امانت و دیانت و زن
 اگر کسی چندی خریدی خود تعرض شده حق خود برداشتی و قیمت آن گذاشتی و دروغ و لغو و غیبت در میان آن
 نایاب و همه کارشان محض قربت و ثواب چون نمودن بانک نمازگشی همه در سجده حاضر و بعد از فراغ بکار و ب
 خوش تا طرما جمع غریب از آن نوحی از اوضاع غریب روی داد که تمام در میرت بودیم جمعی مارا بجان سلطان راه نمودند



و تقصیر که در میان باغی بر اسجار و انهار بود و در آوردند جوانی دیدیم با لباس درویشانه بر سر نهاده و همی بابت
 خدمت او کمر بسته نارسیدن و قتل نماز نمودن بانک نمازگشت و انباغ پراز مردم شد و سلطان امانت کرد و نما
 بکاهت بجای آورد و در کمال خضوع و خشوع و بعد از نماز مردم متفرق شدند پس سلطان بکاتب الثقات نوده فرمود
 نازه بایم مقام دارد شده اید گفتیم بی مارا نوازش نمود و مر جاکشت و از سبب رود ما پرسیدم و گفتند که در میان
 نمودیم چون بر احوال ما مطلع شد خطاب بسلیمان کرد که مسلمانان چندین فرقه اند شما اگر کدام طایفه اید بگفتی

و جمعی از آن
 و جمعی از آن
 و جمعی از آن

ما که در عهد جهان نام داشت و بر خدای تعالی بود مکمل شده عقیده خود را بیان نمود سلطان فرمود با تو که اجماع در این عقاید
تفق گفت همه شافعی اند اما یکی که حاکم بن قیس نام دارد و مالکی مذهب است سلطان خواست که روز بهار از ابراهیم
و لالت کند فرمود ایشافعی با جماع قاضی و عمل تقیاس مسکونی گفت بی باین صاحب امرم و مردم اندیار سلطان را چنین
نام هر دو بعد از آن سلطان فرمود ایشافعی ای مایل را خوانده و میدانی که بی فرمود که ام است گفت قی قی قی
نوع ابنا نسا و ابنا نسا و نسا نسا و نسا نسا و نسا نسا تا آخر فرمود ترا بجزا قسم میدهم که در سبک صاحب کسی غیر از حضرت
مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهدا علیه صلوات الله و تبول عذر اسلام الله علیها و دیگری بود روز بهار گفت
لا والله باین صاحب الامر سلطان فرمود که والله ما را نشنیدین ای در شان ایشان و این به خصوص نبوده کسی غیر از ایشان و بعضی
دیگر از آیات و احادیث را بنوعی با فصاحت و بیاد و جانت زبان ادا کرد که حضرت جعفر با وید ما کریان و سینه باریان سینه
شافعی برخواست گفت خرافه ای این صاحب الامر نسب خود را بیان فرمود این سرشته وادی خلالت را هدایت نما سلطان
فرمود ظاهر بن مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ائمه اطهار
علیهم اجمعین که در شان او نازل شده و کل شمس اجماعه فی امام مبنی و الله که مراد رب العالمین از امام مبنی است حضرت
امیر المومنین و قائم الامر المجتبی هم که خدیجه پنجاه حضرت خاتم النبیین ص است و همچنین را بنبرسد که بعد از آن حضرت
در خلافت شود غیر از شاه و ولایت بم و ای که بریده در بعضی من بعض در شان ما است و حق تعالی ما را با نیرتبه عالی اخصاص
داده و مراد از اولی الامر ما ایم روز بهار چون استیجنان از آتش نازده عالمیان شنید پشوش شد بعد از ساعتی که
پشوش آمد گفت الحمد لله تعالی منعی بالله اسلام و عقلی من تطبی علی الیقین بالاکرام و الانعام منی محمد خدیج که مراد
معرفت نصیب کرد و خلعت امان بن پوشانید و از تاریکی تعلیم بقضای فرج افزای یقین رسانید و رفقای روز بهار
بتمامی از کافران و مسلمانان دولت نصیب پس اندر و اهل دین و مکرر دانه یقین فرمود ما را ابد از نصیب نماند و کمال
مهر از واکرام رعایت نمود و داشت روز بر خوان احسان سلطان همان بودیم و مردم هدیدن با میانه و جبرانی
میگردند و غریب نواری نمودند و بعد از شست روز رخت کردند که ما را نصیافت کنند سلطان شرف قبول ازانی
داشت تا یکسال هر روز یکی از اهل شمس را نصیافت میزد و نهایت کرمی و مهربانی میکردند و انواع اطعمه نذیره و طاه
شبهه بالناس با میدادند و طول و عرض شهر دو ماه راه بود و سکنه شهر بکجه با حکایت نمودند که از بیشتر که شسته
میدیدند است که آنرا از بعد نام است و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است و طول و عرض شهر را بیشتر برابر است و مردم
شیر و کرکرت حسن خلق و صلاح و سداد و وفایت و فراغ بال با بند مردم بیشترند چون از شهر بکجه نذر شد و بخیر میسرند
شکل شهر و او را نصف نام است و حاکم آن ابراهیم بن صاحب الامر است و بعد از آن شهر است با انواع زمینهای و بنا و اهر
اراسته نام آن خلوم و سلطان آن عبد الرحمن بن صاحب الامر است و در حوالی آن رستاق عظیم و ضیاع کثیر و طول
عرض آن دو ماه راه است و شمس میبوده یک غنای طبع نام دارد و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است و شمس
آن چهار ماه راه است قرین بکثرت اشجار و بسیاری انهار و نمونه ایست از جیات تجری من گنهان انهار هر که بد آن خطه
و گشت در آید با تو عمر کرد و رفت و غم را دور گوشه خاطر خود راه ندهد و حق تعالی و عرض مکانک مذکوره یک راه بیشتر
و مکنه انما لک نام محمد و با تمام شیشه اش می و مومن و متقی و همه تر لا با نه معصومین هم و تیر از مشایخ طائفه بنیامینه
و مجموع بخت و خوش نماز سبک از هر روز بهار اند و رکوعه و منس اموال را بصرف میرسانند و از مناسبتی دور میباشند و
ایشان ترویج احکام و پیروی جناب رسول رب العالمین هم است و امر معروف و نهی منکر میکنند و هر که مستطیع
شود زیارت بیت الله میاید و یقین که زیاده از کافه مردمان عالمند و همه انما یک سبب حضرت صاحب الامر علیه
السلام دارد چون بکمان مردم انبوه که حضرت صاحب الامر هم در آن سال بقدم محبت لزوم انظار از آنجا داشت انظار

برویم و ما را اندوخت بجهت پس روانه دیار خود شدیم اما حسان و روزبهان در اینجا آن مت کردند باینکه آن دو دست
در یابند و چون آن دو خبر ز حکایت را تمام کردند و بر خو استی بجزیره خاص رفت و یکی از خوار و طلبیده از ایشان عهد و
بها ن گرفت که این حکایت را بکسی جان اظهار نمایند و بمانند و الحاح تمام در بیاب کرد بلکه وعده داد که بیا و آن
افشای نیز از بکشند و از جمله حکایاتیکه ذکر آن مناسب بنظر است حکایت بکر افس و جزیره خضر است شیخ اجل فضل
اعلم اکمل عمده الفقهاء و المجتهدین محمد ابن محمد المکنی المشهور بشیخ شهید میرزا بد که بخط شیخ پشواوی دانا فضل بن یحیی بن
بن طلح عفو کند خدای عزوجل کنایان او را بر رحمت و اسعه خود که شنیدم از شیخ زین الدین محمد بن یحیی علی ربه و از جمال
الدین محمد بن عبد الله علی در مشهد شریف حایری بنو شهید شاه شهید که ملاصلوات الله و سلامه علیه وقت زیارت
نیمه شعبان در سال شصت و نود و نه هجری که ایشان من گفتند که شنیدم از شیخ صالح متورع زین الدین علی بن فاضل از
مجاور مشهد مقدس نجف اشرف در زمانیکه بعجبت رسیدیم و در مشهد مقدس ترمین رای حکایت بکر افس و جزیره خضر
که خود دیده و برای العین مشاهده نموده بود پس شوق تمام ما را بر ذریعت شیخ زین الدین علی مد کور این حکایت را از او شنیدیم
و بواسطه حاصل شد و غم بر توبه ساره جرم ساخته روانه شدیم از حسن اتفاق آنکه چون بکله رسیدیم شیخ زین الدین
پیش از وصول ما در اوایل ماه شوال ایستاد بکله آمده بود که بشهد مقدس حضرت امیر المومنین عم رود و بقاعده معموده در
انجا اقامت نماید و از متوطنان طایفه فخر الدین حسین بن علی موسوی مازندرانی که بدین آمده فرموده بود در آشنای
سخن که شیخ زین الدین علی شاره ای در خانه او که در او افریده بود و اقامت نداشت از اجتماع بکر مشرت اثر اجدان شد
و فرج دست داد که گویا میریدیم و اصلا توقف نموده در خدمت سید فخر الدین مد کور راه صحبت او پیروم و چون بعجبت
رسیدیم و برادر خود فایز کردیم و از بهر صورت در روز چهارشنبه شهر شوال بود سال شصت و نود و نه هجری و شنیدیم از
لفظ شیخ زین الدین علی مد کور تفصیل این حکایت را که گفت من چند سال در دمشق مقیم بودم و قرائت قرآن می نمودم بر
شیخ زین الدین علی اندلسی الکی و میخواستیم تمام میان قرائت شبعه نگاه اتفاق افتاد مسافرت او بمصر من و جماعتیکه
بر او قرائت می نمودیم با او بمصر می رسیدیم و چون بمصر رسیدیم کتابی از جانب پدر شیخ مد کور رسید مضمون آنکه میرفته
و استندای حضور او دارد و در آن تخیلی خفته کرده بود و او را از تاخیر توبه باخیزد از خدای عزوجل رسانیده بود
شیخ مد کور غم خود را بر مراجعت به دمشق جرم ساخت و من و بعضی از شاگردان دیگر در صحبت او همچنان و چون بجزیره
اندلس رسیدیم مرا تابی سخت عارض شد چنانکه نمیتوانستم حرکت نمود چون شیخ زین الدین اینجا را مشاهده نمود خطیب اندلس را
طلب نموده و در بسیم با او دو سفارش با او کرد که تهنه حال من کنیده تا محنت حاصل شود با اجل مقدر برسد و متوجه
دمشق شد و مسافت راه از مساحت اندلس تا دمشق یکد شیخ مد کور و از آنجا ساکن میشد بکروز میشد و من سه روز در اندلس
ماندم و بر تهنه دار و مر بفس و تهنه حال بودم که نمیتوانستم حرکت نمود و در آخر روز سیم از لطف الهی و غایت دانی
از من مفارقت نموده شفا حاصل کرد و بدین پس از خانه بیرون آمدم که در جزیره طواف نمایم که از آنجاست و الم و بیماری و غم
مخی و غریبی مرا حاصل شود و اتفاقاتی فرا دیدم که از کوهستان الجزیره میآمدند و از آنجا چشم و روغن و مساهلهای دیگر
آورده بودند که بفروشد از مردم پر سیم که اینها را طایفه اند و از کجا میآیند گفتند اینجا است از سر زین و وایت
بریزه از موضعیکه نزدیک جزیره خضر است چون این سخن شنیدم بنیت مسرور شدم و بجا ذریع شوق مرا بر تهنه زین
با عشت شد چنان گفتند که مسافت از اینجا تا آن سر زین پاره و زیاده است و از ابتدای مسافت دور از بهر
نیت و اسباب آنجا رفت نمیشود و باقی مسافت معمور است و آباد اینها یکد یکد متصل و بهر پوسته پس از جهت قاعده
میر که به کریمه در سیم برای او قمرل خیر معمر و همراه ایشان میروند و بعد از قطع و در روز دوازدهم از بیرون
مسافت را پاوه قطع میکردم و در زده نموده میرستم تا بادل سر زین رسیدم مرا گفتند که میان توبه جزیره خضر

روز راه است پس هیچ توقف نکردم و متوجه آنجا شدم تا بدی رسیدم که از یک طرف آن دریا بود و از بقیه اطراف آن
درنگ آید و وضع آن شکل جزیره می نمود و در آنجا مسجدی دیدم مشرف بر دریا بان مسجد رفتم تا از عقب راه امر است
یابم دیدم که جماعتی از مردم آن قریه آمدند و هر یک از ایشان دای نماز خود بر پنج کمال نمودند و ارکان و واجبات و
سنت و مستحبات آن خانه منقولات از آنکه معصومین صلوات الله علیه بجای آوردند و همچنان تعقیب و تسبیح و سایر
اوراد و بعد از فراغ از نماز از من پرسیدند که چه مذہب داری و ادبیت و سنن و عبادت خود را بچه طریق میگذاری جواب
گفتم من عامی و فقیر و از حقایق مذہب چیزی ندانم گفتمند آدیرالابد است از اینکه بطلی اعتقاد نماید و مذہبی داشته باشد
که در اعمال خود بدان اعتقاد نماید من گفتم اول شما بفرمایند که مت و مذہب شما چیست و مقصد و پیشوای شما کیست گفتند
مذہب ما مذہب حضرت امیرالمومنین علیه السلام است یام بختی و پیشوای معصوم و مذہب شما بان دین مبین بایزده فرزند
و صلوات الله علیه جمیع پس مهندی غریب و بی سببی آوردیم برادر اکرامت ایشان و اظهار نمودیم که بر مذہب ایشان
و انظر بقدر اخلاص ما بعد از آن سوال کردم که در اینجا در پیش شما چیست و قوت ضروری شما از کجا میسر گشته
از جزیره خند که جزیره امام علیه السلام است از راه بکر ایضا که محطت به آن ناحیه اندلس و در هر سال دو نوبت قوت از
آن ناحیه شتر قناییت و شفق می شود و کثرت احوال به مقدار مدت ماند که آثار آن شفق بسیار اصل شود گفتمند چهار راه
پس تا هر روز طول نیت بغایت تنگ و مشال شد و چون جاریه بود و تحمل نمودم و نفس الکلیف بر مصارت فرمودم و در هر
لطایف علیه و قناییت غلبه از غایب است به بودم بعد از یک هفته آنچه توقف کردم روزی در روی دریا نظر میکردم و محروم
و دوری از آن ناحیه مقدسه تا شرف بودم ناگاه خبری رسید از روی دریا بنظر من درآمد و می یافتم که ساعت ساعت
میآمد و باطل بود دیگر میآمد از مردم آنجا سوال کردم که آیا در دریا می باشد گفتمند که در روی دریا چیزی دیده که
از شفق آن خبر در گذشته نشد بی ایشان استماع انجیر بسیار خورشید گشت گشت و الله که این گشتها است که از طرف جهت
امام علیه السلام میاید پس شستی پیدا شد و چون باطل رسیدند از نزدیکترین گشتی از گشتها دیدم که بری سبکو لغا و خوش محاوره
با معصومین آمد و بعد از آن دای قناییت یافت چنانکه از اهل بیت حاضرین علیه السلام منقولات و در کت ندارد اگر
پس میجانب من اشفات نموده مردم کردند جواب سلام او گفتم پس سر کشت هم توصیف و اعتقاد من اینست که علی باشد
گفتم بی چون این سخن شنیدم و بنماضت و محبت را دیدم مرا اسبج گشت نامه که اورا با ما آشنای بوده و در سفر دمشق
با معصومین بود و از آنجا جزیره اندلس موافقت کرده که این مقدار از ما باخیر است و اسم من و پدر من و اورد و معصوم
پس گفتم شیخ بزرگوار و دای بزرگ عالمی دریا با ما بودی زانیکه در سفر دمشق بودیم و نزد مشی بمصر گشت و الله گفتم با ما بود
از معصومین اندلس گفت ما الله گفتم پس از کجا می شناسی و با من در مقام لطف و مهربانی گفتم من از آنکه تو به اسم ما می شناسی
که ترا با خود ببرم جزیره خند پس بنایت از این بشارت مرشادی روی نمود و فرج بر فرج افزود که نام من در آن ناحیه مقدسه
سینه که گشته و مرا این رتبه کرامت شده و آنحضرت مرا متوجه سعادت و قربت خدمت اجازت فرموده و اسم این
شیخ بزرگوار شیخ محمد سندی بود و دعوت او چنین بود که یک روز رفته در آنجا توقف نمید نمود پس چه زلفت و مصاحبت من
لطف نموده و در توقف فرمود و متعجبانه با خود آورده بود که در پنج بود و از آنجا متعجبانه غیر از خبر ما بر نداشت
پس مرا با خود بخت برد و متوجه آن ناحیه شدیم چون خبر از گشتی رسید نمودیم روز ششم آید دیدم بغایت سفید نظر در آن
میکردم و در آن شب سفیدی از تاب تعجب نمودم شیخ محمد سندی گفت چمت ترا که این درین شب نظر میکنی و تعجب
بنامه گفتم بواسطه رنگ این تاب و از رنگ بنای دریا می بینم و می بینم فرمود این چه احوال است و این تاب جزیره
خند است که در کرد آن جزیره میگرد و در کرد شهر و از هر طرف بجزیره که میان آن جزیره میاید و این آب
در محرم و لذت است آب فزت بود چون جزیره رسیدیم از گشتی پرسیدیم و خبر دادیم و خبر دادیم مع انجیر و ششم ما قناییت

و هم در میان ایشان شخصی تشنه بود در نهایت محاسن و در قار بر تبه که زبان زبان نه وصف آن قاصد است و او رسید
 شمس الدین عالم خطاب می نمودند و با او در غایت تعلیم و ادب بودند و نزد او قرانت قرآن و حدیث و فقه و غیر آن
 علوم دینی و معارف نفسی میکردند و از ذوق این و حقایق بر علم استفسار می نمودند و آنحضرت به کبریا جواب با صواب می نمود و
 با فاضله و افاده تشفی خاطر ایشان می نمود و آنکه مطالعه کتابی نماید یا رجوع بنوشته کند و چون در خدمت آنحضرت شرف شد
 اشکات بسیار و در محبت بسیار فرمود و از تعب و مشقت راه سوال فرمود و برای من تریا معین ساخت فرمود این منزل
 مخصوص است چون خواهی که استراحت فانی پس بروا ششم بان منزل رفته استراحت نمودم و آخر روز باز بخدمت آنحضرت
 مراجعت نمودم و در آن بقعه شریفه بهشت روز مدت اقامت من بود و در این شان روز جمعه واقعه پس مردم برای نماز
 جمعه جمعیت نموده نماز جمعه را بطریق وجوب در عقب مسجد شمس الدین عالم ادا نمودند بعد از نماز که مردم متفرق شدند
 از مسجد شمس الدین محمد عالم بر پدیل استفاده سوال کردم که ایورده خداوند کار من شما نماز جمعه را بطریق وجوب ادا می فرمایید
 فرمود علی برای آنکه شرایط وجوب حاصل است از روی کنساختن و تمسک گفتیم نه ایید فرمود ساکت باش و در این
 تفصیلات مباشرت من ساکت شدم ساعتی چند که شدت باز باعث طلب هر چه گشت نمی بودم و در هر صد سوال آورد پس گفتیم
 آیا شما را رویت شریفام علیه السلام حاصل شده فرمود که پدرم آنحضرت را دیدم و من نیز بخدمت ایشان رسیدم و ام و آن
 جمله سوال آنکه شیخ علی بن فاضل گفت که از روی استفاده و کنساختن نموده و عرض کردم این بود که در گوشه انوضع در
 می نمود که بر سر این قبه از آجر ساخته بودند و شاره شاخ انداخته از میان قبه سر بردن آورده بود و چون وضعی غیر
 مکر بود از خدمت آنحضرت سوال کیفیت آن کردم فرمود این محلی است بحدک شریف میف و من هر روز جمعه اینجا
 میروم و زیارت میکنم و نماز میکنم و در اینجا در قی میسایم که در آن نوشته است آنچه من در آن بقعه از جانب حضرت صاحب
 الانام علیه السلام فرمودم که به آن عمل نمایم و آنرا عمل میآورم و مضمون آنرا که میفرمایم پس مرا اشاره فرمود که تو نیز برو و اینجا
 زیارت کن پس چون رفتم مکانی در نهایت صفادیدم و دو خادم از مخلصان حضرت صاحبانام علیه السلام موکل بر آن
 موضع بودند پس با من اظهار ملاحظت و ملائمت کردند و موانعت نمودند پس برود و در آن قبه شریفه گردیدم و شرف زیارت
 آن رسیدم و از آب چشمه که نزد او جاری بود آشامیدم و باز بخدمت سید شمس الدین عالم رجوع نمودم و از آنحضرت سوال
 کردم که آیا شما گاهی بر سطح و بالای این قبه میروید و اینجا را بقدم مبارک خود مشرف میسازید فرمود علی متوجه بیوم بر سطح
 این قبه سالیکو بت بالا میروم بعد از شام و این حالات از سید شمس الدین عالم با شیخ محمد حسینی حوالی ثبتی تبار سید
 شمس الدین عالم را پرسیدم گفت آنحضرت پس زاده حضرت امام علیه السلام است و پدر بزرگوار علیهم تعالی و وفات یافته
 کمال و بجای پدر بزرگوار خود است و متولی و متصدی امور او است شیخ علی بن فاضل گوید که در خدمت سید شمس الدین
 محمد عالم قرآن مجید را قرائت نمایم پس از آنحضرت رخصت طلبیدم و چون در حضرت شام در انشای قرائت با اختلاف رایان
 بر رسیدم میگویم که حمزه چنین خوانده و کسانی چنین خوانده و ما هم چنین خوانده و قرائت هر یک از قریا را ذکر میکردم فرمود
 اینجا قرآن می شناسم اما باین سید ام که قرآن مجید بر بهشت حرف نازل شده و حقیقت اینحال آن است که پیغمبر ص چون از حجاز آمد
 رجوع فرمود و میریل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد صغیرا فرمود که قرآن را خوانده نما تا آنجا فیکه در اول سوره با است
 بتو باز نمایم پس حضرت ابیر المؤمنین تم و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و جمعی از صحابه کرام
 در خدمت حضرت پیغمبر ص بودند حضرت پیغمبر قرائت میفرمود و چون بجای میرسید که در اینجا خلایق بود و بنای علیه السلام بنا
 می نمود و ابیر المؤمنین تم از او صفاتی ادیم که مثل کائنات است از پوست شک می نوشت پس با جمیع اختلافات که عبارت از تعداد
 قرائت است نوشت شیخ زین الدین علی بن فاضل گوید که بعد از نماز جمعه در آنجنگه که آنجا بودم او از من پرسید که این
 سواران بسیار را دیدم که جمعه اند و صف کشیده اند از کیفیت اینحال سوال نمودم سید شمس الدین محمد ام فرمود که

در آنجا

انجامت او لشکران امام علیه السلام که هر روز جمعه بعد از نماز سواری میکنند و صف می رانند پس من طلب اذن
نمودم که در میان ایشان در آیم و کیفیت احوال ایشان را خوب ملاحظه نمایم مرضی شده در میان ایشان در آیدم جمعی شب
دیدم که ذکر سبحان الله و اکبر الله و لا اله الا الله میکردند و دعای امام العالم با مرتبه انصاف لیدن الله محمد بن حسن
تختلف التناجی صاحب الزمان میگفتند چون رجوع نمودم بخدمت سید شمس الدین محمد عالم فرمود که این لشکر را دیدی
و بمعرفت حال ایشان رسیدی گفتیم ای یولا و خداوند کار من پس فرمود امر او پیشوایان ایشان را شماره نمودی گفتیم
و او الله فرمود عدد ایشان سیصد و یازده است و بدینست که آنچه که مانده است از امر او و امیر و بکر است و در
که در این اوقات میباید از قوه بفعل آید نزدیک شده و آن در سالهای طاق است از دهنه اول از هشتصد سال هجری
و باید دانست چنانچه در مقدمه یحیایست که شش فرج و دو است فرج کلی که مراد از آن ظهور حضرت صاحب الامر علیه
السلام است و فرج جزوی که در هر وقت از آمدن زمان غیبت بجهت مصلحت الهی از قوه بفعل میآید و این از قبیل شرط
موقوف علیه مفرج کلی است و باین فرجات مقوده هر یک در وقت خود بنظر میسر مد و وجود میگیرد و فرج کلی که
ظهور است بجهت کلی پیوندد و اینکه حضرت شمس الدین عالم فرموده که این فرج در سالهای طاق است از دهنه اول
از هشتصد سال هجری یکی از فرجات جزویه مراد است که در حصول آن فرید استقامی است و در آتاریج که فرمود
از قوه بفعل خواهد آمد و احتمال دارد که آن فرج وجود حصول آن در امر دیگر باشد که از عدد سیصد و یازده بود
که بعد از آنکه فرمود که آنچه مانده است از امر ای لشکر و امیر است پناه صله فرمود که فرج نزدیک شده و آن در سالهای
طاق است از دهنه اول از هشتصد سال هجری شیخ زین الدین علی باز در آن میگوید که بعد از این سخن سید شمس الدین
محمد عالم فرمود که مصلحت دانست که بوطن و میکن خود باز گردی از استماع این سخن بسیار متالم شدم و گریه بر من غالب شده
گفتم ای یولا و خداوند کار من غم خود را بر اقامت شانه خدمت و شرف ملازمت شما جزم ساخته ام که تا اجل مقدر من
برسد فرمود باذن و اجازه آنکه بایجا آمده باذن و اجازه آنکس رجوع باید نمود با فیوضی که از آنجا متوجه شده پس
چون تا بگید امر از مالاتباع چنین صادر گشت مرا پاره جز بار گشتن نماند پس بخدمت آنحضرت عرض کردم که اذن و
اجازه است که آنچه دیده و شنیده ام بعد از رجوع بوطن باز گویم فرمود باکی نیست که آنچه دیدی و شنیدی بانه من
بکوی آفران حسنه و تعیین فرمود که چه خبر است آنچه را اظهار بنمایه کرد بعد از آن فرمود که هر که مؤمن بکفایت
است او را رویت نام تم حاصل میشود بیک آنحضرت این شناسد پس گفتیم ای یولا و خداوند کار من خود را از جمله بنده گان حق
آنحضرت معلوات الله و سیلار علیه السلام بخدمت آنحضرت رسانیده ام فرمود تو دو نوبت آنحضرت را دیده بیک نوبت آن
که چون اول بار بتر من رای آمدی و نهاد و میباید که داشتی پیش از تو بیرون رفتند و تو بعد از ایشان نهادی و از
عقب ایشان میرفتی تا بگوئی رسید بیک آب در آن نبود در آنکین شخصی بر اسب شهباسوار پیدا شده در دست او نیزه
و در زبده تو چون او را دیدی رسید بیک مبادا ترا برهنه سازد و چون تو نزدیک شد فرمود ترس و باک مدار
اینجا ازین قبیل کس نیست که از تو بر می برد و بر قفا و باران خود ملحق شود که اشتباه ترا میکنند در زیر فلان درخت پس
سید شمس الدین محمد عالم فرمود که یاد آور و الله که چنین بود و یانه گفتم چنین بود ای یولا و خداوند کار من بعد از آن فرمود
بدانکه در بخیزه هرگز داخل نشود بیک بار و هرگز بیرون نرود بیک بار پس از خدمت آنحضرت مفارقت نمودم و بر خاقت
شیخ محمد سندی باز گفتم شیخ محمد انجا پاره کدام و بر کج با خود همراه برداشت و چون بسا خاقت رسیدیم از فرج و جفا
بمای آن بازده و بیمار حلا که عبارت از بازده متعال شری باشد و بازده در هم نهد که عبارت از ده نیم متعال شری
باشد من دو پرسید که تو غم حج داری گفتیم آری و الله گفت این را تو نشد راه ساز شیخ زین الدین که در زمان
بودن در خدمت سید شمس الدین عالم شنیدم که نام یکی از علما شیعه نزد ایشان مذکور شود از علما مقتدین و متابع

کیفیت علامات خروج و جلال علیه السلام

الشیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابوالقاسم جعفری سید علی قدس سرما و میگویند که شیخ ابوالقاسم در اجتهاد مخالفت کرده
و رشتار و مشکله با شیخ ابو جعفر شیخ علی بن فاضل گفت دیدم شمس الدین محمد عالم را که تفرقی مینمود و جمع نمینمود میان
مازطره و جهر کتم ابولا و خداوند کار من شیعیان که در بلاد ما هستند جمع مینمایند باین طرز و جهر فرمود آنچه میگوید
و کسیر که مشلی و ممتی نباشد چون بیان هر دو جمع میکنند جایز است شیخ فضل بن یحیی طبعی گفت که شیخ علی بن فاضل و کرد
که از زمانیکه در آن بقعه شریفه مقدسه بودم تا آنجا که رسیدم در حله و ایضا باینکه از دشنیدم هشت سال و
نیم بود شیخ فضل بن یحیی علیه السلام در آخر ایچکایت میگوید آنچه ترجمه اش اینست که پاس و ستایش خداست باینکه راکه بر
شدن و رسیدن من باین شیخ بزرگوار و دشنیدن ایچکایت را از لفظ کوه باراد و محروم شدن من از محبت و خدمت
ایچکایت که اورا نظر بر آن ناحیه مقدسه افشاده و سعادت حضور آن مکان شریف مشرف گشته با آنکه از بیای خیر او و این
و آثار تقوی و صلاح از احوال و لایح و نشانه و دع و هدای از جاری طوار آن پیدا و علامت صدق و صواب و هر باب
از مطاوی سخنان و فحادی بیان و ظاهر و موبدا و بعد از پاس و ستایش باری تعالی بر آن نعمت عظمی و عطیه کبری حم
سخن باین نمود که شیخ علی بن فاضل از حله بیرون رفت شنیدم که او قاتل چند در سجد سجد اقامت کرد و تو قیام
بواسطه و عده که با او شده بود مولد و موطن شیخ علی بن فاضل از ایلیم مازندران بود از ملده که از ابریم میگویند
علی بن فاضل گفت رسیدن من بر ایچکه شریفه در ماه رجب الحریب بود از سنه تعیین و شماه مطلب و و علم
در ذکر بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام و ذکر بعضی از وقایع که در حین ظهور آنحضرت علیه السلام
واقع میشود و روایت که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سلمه علیه خطبه میخواندند و چون از خطبه فارغ شدند فرمود که
سلو فی قبل ان تفقدونی یعنی سنوا لکنسید مرشش از آنکه نیاید مر اصصقه بن موهان برخواست عرض کرد یا امیر المؤمنین
و جلال کی بیرون خواهد آمد حضرت فرمود این حکایت از امور مخفیست و شاید که رخت در اظهار آن نباشد اما تا شما و علماء
است که همه بهم متصل است از آنکه فوت کردن و سهل کردن و دشمنی ماز و بر طرف دشمن امانت و رواج یافتن خیانت
و دلال و دشمن دروغ و افسوس خوردن و شید ساختن بناد و فوختن و بین بدینا و قطع صلح رحم نمودن و مانع
هوا شدن و شورت بازمان کردن و سخا را امور عظیمه فرمودن و خورن بختن را سهل شمردن و در ارتمان علم ضعیف
بود و بظلم تمسکند و امر افاجر شوند و وزیر اظالم گردند و علماء خیانت پیشه گشتند و شهادت دروغ شایع کرد و دمنار را
بند و مسجد مانگند و دار کرد و و محضنا حل و حل جبرساند و بهتان شایع شود و اثم و طغیان گیرد و صفهای ماز در هم رفته و
هم پوسته باشد اما دلهما تفرق و از هم دور باشد و نقض عهد را سهل شمرده خلاف وعده را آسان گیرند و زنان با شوهر
در تجارت شرکت باشد بیب هر من بر دنیا و آوازه های فاسقان بلند شود و از ایشان شنوند و کفیل قنات و رئیس قوم
ترین ایشان باشد و از قمار ترسیده باشند و بقیه بایشان سلوک باید کرد و نقدین دروغ و کذب باید نمود کاذب صادق
باشد و صادق کاذب خایف زنان مردان مانه شوند و مردان بر زنان تشبه جویند و مردان بردان کفایت گشتند و زنان
بر زنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بر زمینها سوار شوند و در زمینها گردند و کواهی دهند و مردان باینکه کواهی
ایشان طلبند کواهی دهند و کواهی راست را گوش نکنند و کواهی دروغ بکار آید و پهموشی و خفتی و عملی حکم گشتند و فو
دهند و محل و نیار ابر عمل آخرت ترجیح دهند و در ارتمان مردمان کرکان باشند پوست میش پوشیده و دلهای ایشان از مردار
بهتر و از صبر تلخ تر باشد پس بر شما و ایت یما شریفه که در از و ز کار خود را از میان بکناری کشیده میکنی و موطنی و از قوت
پست المقدس است و زمانه بیاید که مردم از و گشتند و توطن در انکار پس اصبع بن نباته برخواست و در غم گرفت
نومنین و جلال کیت فرمود و جلال کیت که تصدیق گشته او شقی است و تخیب نمایند او سعید و و جان را بیهوش
خروج کند و چشم راست خواهد داشت و چشم چپ او در پیشانی خواهد داشت مانند ستاره سرخ و لفظ کافور در زبان

نقش و بر خری سرخ رنگ سوار و علی ارض میرعت نماید بر خیمه که قدش میرسد بر زمین فرود رود و اکثر اعیان را
اولا در ناوا صاحب طلیان و بعد از آن باشند و انملون با آنکه طعام خورد و کرد بازار را کرد و بهر جا که رسد با و
بلند انار یکم الا علی کو به یقینه الله که حضرت صاحب الامر باشد در حواله شام بر خیمه که از افسیق خوانند در حواله
سیتم رفته جمعه او را بقتل آورد و بعد از آن طامه الکبری است کسی پرسید که یا امیر المومنین آن که ام استی فر
وقت پروان آمدن دایه الارض است از میان صفا که اکثری سلیمان تم و عسای موسی تم با او است اگر آن
خاتم را به پیش از مومن کند هر نقش یا نمون قضا ظاهر کرد و اگر بر پیش از کافر کند او را کافر قضا نفس کسید
تا نمون بکاف و خطاب کند و ای بر تو و کافر نمون کوید خوشحال تو ای مومن دوست میدارم که مثل تو باشم فافوز
خو را عظیم پس لبس کند دایه الارض سر خود را و خافین باذن الله تعالی از آیه پسند و آفتاب در اوقات از
مغرب طلوع شود و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عمل بیایا نزد بعد از آن حضرت امیر علیه السلام این آیه را
تلاوت فرمود و لا یصح تعصا یا نهالم تکن انت من قبل و کسبت فی ایاها یا خیرا پس فرمود که از آنچه بعد از آن
خواهد شد سوال کنید که چه در حضرت رسالت علی الله علیه و آله مراد فرموده که بغیر از عترت او کسی دیگر را
نکرد ام ترال بن سیره انجا بود از صعه رسید که معنی سلکام را بختیتم صعه گفت مراد از دایه الارض آن
کسی است که عیسی تم در عقب او نماز کند و او در دهم است از عترت و نم از فرزند آن حضرت امام حسین علیه السلام
و مراد از آفتاب که از مغرب طلوع شود هم آن حضرت است که از میان صفا پروان آید و در میان رکن و مقام ظاهر شود
و او میزان عدل وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نخواهد کرد و گناهی نخواهد بود که توبه باید کرد و عملها بیکت
حضرت بقولت و یا لایز و تار و دو بوشن ظاهر کرد و و اینجه بر اینطریق مختلفه اصحاب نقل کرده اند و در تعبیر
خاتمه المنج در کور است که دایه الارض از میان صفا و مرده پروان آید و نمون از ایمان او و کافرا از کفر او خبر
دهد و در احوال تکلیف مرتفع شود و توبه قبول نکرد و این عمر روایت کنند که هیچ مومن نباشد مگر آنکه دایه الارض
از او مسح کند و هیچ منافق نباشد مگر آنکه از او محکم کند و در شب شعری که مردم متوجه نمی باشند پروان آید و از حضرت
مرغی علی علیه السلام برویت که فرمود و بجه اقسام که او را دم نباشد و مجاسن داشته باشد و از این شعرات که بشیر
خواهد بود و صاحب معتمد آورده که چون دنیا از یک طرف خورشید خفته دایه الارض را از زمین پروان آورد و چنانچه ناف
صالح تم را از سنگ پروان آورد و آید که با باشد و نیز در حدیث آمده که خروج دایه و طلوع آفتاب از مغرب متعارف
یکه یکر باشد هر کدام پیش بودند بیکر در عقیقت هر کرد و از این عباس معلوم است که از اشراف ساعت اول از آیات
سماوی طلوع آفتاب باشد از مغرب و از آیات سماوی خروج دایه الارض که طول آن شصت گز باشد و چهار فاقه داشته
باشد و مویهای زرد و بار یک بر افشای او باشد مانند موی بکهای مرغ و بال داشته باشد و هیچ بار بار از او غمت نشود
و هیچ طالب او را در نیابد و در تند روی و روی او چون روی مردمان بود اما نه نهایت روشنی و درخشندگی و در تعبیر
کشاف در کور است که سر دایه بر کاشی خواهد بود و در حین المعانی آورده که چشم او چون چوکن و دو گوش او مانند
فیل و شاخ او مثل شاخ کاک و کوبی و رنگ او چون رنگ بلبل و گردنش چون گردن شتر مرغ و سینه اش چون سینه
شیر و پهلوش مثل پهلوی بز و دمش مانند دنبه قوچ و قوایش مانند قوایم شتر و ما بین مفاصل او دوازده گز باشد
او دم تم و ابو هریره گفته که او ان مختلفه در دایه باشد و ما بین هر دو قرن او یکف منج باشد و پروان آید از میان صفا و مرده
یا کوه ایضا که در حوالی کته است یا از دایه از دایه های نهانه و یا از کبر صدم و در حدیث دیگر وارد شده که او را
مساجد یعنی مسجد اکرام پروان آید و در کتاب استالاعات در کور است که از گنبد خدایان آید و نیز در کتاب
در کور است که مردمان با و میگردند و او مثل آفتاب بر کند و بلند شود و بعد از سه روز طلعت او پروان آید و نیز از حضرت

مروست که تا سه روز زیاده از غلبت او پروان نیاید و حسن گفته که خدج او تمام شود مگر بعد از سه روز و بعضی بر آنند که
خبر سر کردن او پروان نیاید و قول اشهر آن است که تمام او پروان یابد و روی مشرق نهد و باد از غلبه جنوب که از
مشرق بشتوند و بهین طریق روی بمغرب و شام و یمن نهد و غصای موسی و خاتم سلیمان تم باوی باشد و نمونار از
بعضا مسکنند در خشان کرد و خاتم سلیمان تم را در میان دو چمنان کاخوان مالد روی ایشان سیاه شود و در روی
زمین کسی نمائند مگر آنکه مفسد روی یا سیاه روی باشند و مردم بیکدیگر را بنام ولقب بخوانند بلکه مفسد روی را گویند ای
بستی و سیاه روی را گویند اید و زخی و از ابو صرغ انصاری روایت است که از رسول خدا هم شنیدم ایند آیه را سه روز خروج با
یکبار با قصای مدینه پروان یابد و خبر او در بادیه فاش شود اما بلکه نرسد و بعد از زمان طویل از مکه پروان یابد و بار ستم مردم
در مسجد کحرام بطواف مشغول باشند و او از جانبی از مسجد اکرام پروان آید که بیان رکن نبی سود و باب نبی محروم باشد
و مردمان از او ترسند و بگریزند و محیی که جز از خدا اثرمند ویران نزد روی آیند و رویهای ایشان روشن شود مانند سبزه
در خشان و بعد از آن روی بنواحی از خرنده هر که ویرا جوید بوی نرسد و کسیکه از او بگریزد از او فوت شود و کسیکه
دشمن خدا باشد از او ترسد و بنهار مشغول گردد چون خود را بنزد بوی نماید که نماز میکند ارم از پشت او در آید و گوید اکنون
نماز میکنی پس داعی بروی او دهند و با مردمان مجاورت نیاید و در سفر و حضر با ایشان بود و در مالهای ایشان
شارکت کند و نمونار از کاوش شناسد و در آنکه کرمستی روی زمین را احاطه کند هر ویت که حضرت موسی
از حقایق در خواست که دایره الارض را بوی نماید سه شبانه روز پروان میاید و در هر شب به خلقی عیب و نظری
عجب موسی تم از او ترسید و عا کرد اما بجا خود رفت و نزد بعضی از اصحاب دایره الارض گنایه است از خروج حضرت
از زمان علیه السلام که مدعی امت است و در خطبه البیسان حضرت امیر المومنین علیه السلام وارد شده که فرمود اما دایره
دایره الارض نوید ایقوت و تمین و باین نام از حقیقت است که دایره الارض یعنی دایره الارض است یعنی چون
حکم الهی بخروج او میاور شود و انوار از کفن خیب خود پروان یابد و در رفتن سرعت نیاید و در آنکه کرمستی روی
زمین را احاطه کند خبر روایت کند که از حضرت رسول خدا هم پرسیدم که خروج دایره از کجا باشد فرمود از مسجد که از آن
بحرمت تر نشاند نزد خدا یعنی مسجد اکرام و جایی تم از آسمان نزول کند و در غار بوی افتد نماید و چون طوف کند
باید باوی طوف کنند و زمین در زیر قدم ایشان گیسبد چنانچه شد و بجا جبهه که نگاه کوه صفا شکافته شود و دایره الارض
از آنجا پروان آید و مردم با بنام ایان و کفر خواند و نمونار نقطه سفید بر روی نهد که همه روی او از آن نورانی گردد
و کافر را نقطه سیاه بر روی زند که همه روی او از آن سیاه شود و در کتاب اصول حشر روایت شده که و قال کاذب
ساحر و در نهایت مهارت و خدایت در علم سحر و در زمان حضرت رسول تم متولد شد و روزی آنحضرت به بیک در دوش
مدینه بود رسید فرمود ولادت و جال در این ده خواهد بود و نام پدرش صیتا و نام مادرش کلانه است و بهود قطعه
گویند و ایشان همه پیوسته و اینجاست روز جمعه بود و چهارشنبه این همه وقت آفتاب زرد و جال تم متولد شد و چون
به زمین رسید فی الحال نشست و حرف زد و خود را وصف میکرد و هر چه کسی بخاطر میکرد میگفت و ساعت ساعت بک
بشد و بچشمش مثل دانه انکور که در سبب باشد پروان آمده و چشم دیگرش مسوح بنی باطل و بارویش بسواری بود و در پیش
در آن داشت و او را دجال نام کردند یعنی در و عکس و فریبنده و در آن آیام عبد الله بن معبود و محمد بن مسلم مان
ده رسیدند و خواندند از سبب آن پرسیدند حقیقت حکایت ایشان گفتند ایشان برای دیدن او بخانه اش
رفتند دیدند که بر پیشانیش بخا صغیر دانه نوشته است که الکافر باشد و بر روایت دیگر گفت که بر سحر و جادو
از آنجا که میت حضرت رسالت هم رفته و کیفیت آنکه تیرا چنانکه دیده و شنیده بودند بهر مرض رسانیده اند و بیک
ابن معبود انور و عمر بن ده رفته بدخانه و جال رسیده و عمر حلقه بر دوزده ماور و جال آمده ایشان را پروان برد

است و قتی که مرالهی بخود حسن خلق گیرد و در آن ب صحاح مصاحب و زهره انبیا و ذکر کرد که نیم داری روزی
در خدمت حضرت رسالت خضر عرض میکردم کسی بودم و گشتی گشتی بسلام امواج شکسته بجهت پاره حسیه
بجزیره افتادم و برویت و بیکر گشتی بکاه در دوریا سرگردان شد آخر بجزیره رسیدیم در اینجا خری دیدیم انقدر بزرگ
بود که اگر کسی پیش سرش بودی دشمن را ندیدی سرش مثل سرشتر و پیشش مثل آبی و پیشش چون پشت کا و تمام
بدنش کل کل سرخ بقدر در هم گفتم هرگز حیوان به من صورت ندیده ایم خری بان آمد و گفت و قال که سوار هست از من
عجب تراست گفتم او کجا است گفت در بقعه که میاید پس بجانب قصر رفیقم شخصی دیدیم که بان بزرگی کسی را ندیده
بودیم بچشم مسح بویکه هیچ شکافی نداشت و در میان دو دوشش موئی برآمده مثل تیره و برپاشش شسته
کا فراتنه و از پاشنه تا زانو بجز و بند و دست راستش بر گردن بغل بسته میان زمین و آسمان معلق پستاده
چون مار آید فریادی عظیم برکشید و پرباد کردید که از آن بر باد انجا ریشد چو ساقی که شست نسکین بایست و بر گشت
نیم داری تو گفتم بی و احوالی چند از من پرسید بعد از آن گفت محمد را دیده گفتم که ام محمد تم گفت بی تناس
عرب که تو که شش در که بوده و بدین بجزرت فرموده صاحب لوای شفاعت و عرض و کرامت چون باور کسی
تصدیق او کن و با و ایمان آید این نصیحت که ترا کردم بیکر انکروم و بروایت مصاحب پرسید که عرب او عرب کرد
گفتم آری گفت بر چه قرار گرفت گفتم بسیاری از ایشان طاعت کردند گفت خدایشان در این است بعد از آن گفت که
تزدیکت که مرا از آن خروج دهند و همه روی زمین در چهل شب علی گنسم بعد از آن لاغش که ناش حارست طلعه
پیش آمده زانو بر زمین گذاشت و گفت انچه کس را بر دارد و در زمین ایشان فرود آید بران سوار گشته بکشت
بدین رسیدیم پس نیم که نفرانی بود بخدمت حضرت رسالت تم رفته ایمان آورد این بود حکایت ولادت و غنیت
و قال اما کیفیت خروج این بد مال و سایر احوال آن بقال بخوبی در احادیث معتبره و اخبار بسیار آمده این است
که سه سال پیش از خروج انعمون خدای عزوجل در سال اول امر فرماید که آسمان ثلث بار از آسمانها در دوزخین را
فرماید که ثلث ذرع و یکاه زیاده و در سال دوم امر فرماید آسمان دوزخین را که دو ثلث بکشت و حجت را قطع گشته
و سال سیم آسمان بقطره باران بنار دوزخین هیچ گیاه نرود و بعد از آن و قال خروج نماید و از بعض اخبار چنین
استفاد میشود که خروج و قال پیش از ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام است و در بعضی دیگر از روایات
وارد میشود که خروج انکا فرجه روز پیش از ظهور آنحضرت تم خواهد بود بهر تقدیر و قتی که خروج کند اول پسر
کو بی نشیند و با و از بلند فریادی گشاید که آوازش بزار فرخ رسد و بار دیگر نغمه زند که همه بار بار و اشک نشیند
و سه روز و نیم و بروایتی چهل روز بر سر آنکه توقف کند اما سباب اخلاش قیاس شود و بعد از آن از کوه فرود آید
در انجا سوار گردد و آن الاغ چنانکه مرویت بدنش کل کل سرخ است و چهار دست و پایش تا زانو سیاه و از زانو
تا سم بقدر مهر گاش یکبیل که هر سه گاش بیک فرسخ است و میان دو گوشش چهل سله فاصله است و بلندش از زمین
هفت ذرع و درازیش سی فرسخ و در میان هر دو گوشش جمعی بسیار نشیند انکا فرجه را بجز نوار شود و عهده از نغمه
که طالش بیک فرسخ است در دست گیرد و بسج از هر سوی خود نغمه و ساز می تازد در محال خوشی بر آید و یکت کوه بزرگ
از طرف راستش بر جا که رود روان شود که در نظر ما غی نماید و زغایات راستگی و نهایت پراسگی بر از انواع غنما و میوا
ز هر جانب و نه دای جاری که از و اح میسند کان زوید آن پرواز کند و این باغرا بنشیند نام کند و از جانب پیش کوهی
دیگر بر از آتش و بار و عقرب و انواع خشرات الارض و اصناف صواب و از او ذرخ نام کند و با و از پاشنه زیاده کند
که من خدای بزرگ شما و پروردگار بهیست ایام هر کس طاعت من کند و بمن ایمان آورد و او را از غنایات و از انواع غنما
و با انواع غنما منم سازم و هر کس طاعت من نکند او را بد و ذرخ اندازم حرام زادگان و امثال ایشان را و گردانند

از سایر مردم هم که میدانند که ساحر و کذاب است چونکند سال چنان تخیل و تخی و بد و آن بر مقتدر کسی
کشیده و آنقدر قوت یافته هم ندارند مشاهده آن بنیت و نیت که میکنند و جمعی دیگر که عقل و شعوری ندارند و در
دل سکت و شبهه دارند ازین سحر و جادوهای دیگرش مثل اینکه از آسمان باران باراند و مردگارا در نظر خویشان
خان نماید که زنده میکردند و هر چه بخواهد بگوید و انشا اله بکارها که بفرستد و پیش خورده بر سرش میشوند و محلا
اکثر اهل عالم مطلع و متقارنش کردند و در چهل و تمام عالم را طی کند و مسخر گرداند سوای مدینه شریفه و مکه معظمه و بیت
المقدس و دمشق که نخواهد داخل مدینه شود ملائکه با هر بیای عذاب بر او حمله کنند چون میدانند که ملائکه اند و با هر خدا
خود جل او را منع میکنند و با ایشان بر نمی آید خرم که مظهر و خراب کردن خانه بکند چون نزدیک بکند رسد حضرت
عیسی علیه السلام از آسمان آید پیش حضرت صاحب الزمان تم و این وقت نماز باشد آنسر و بخت عیسی تم گوید پیش بابت
تا با تو نماز کنه اریم گوید ما را میسر شد که بر امت محمد تم مقدم شویم تو پیش باش که تو نه حجت فلاح نامه با تو نماز کنیم
آنحضرت نامت فرموده حضرت عیسی تم با سایر مومنان همه با آن امام عالمیان نماز کنند و بعد از نماز حضرت علیه
بامر آنحضرت متوجه دجال گشته با هر یک که از آسمان آورده او را بکشد مردیت که چون حضرت عیسی تم بر او حمله
کند بگریزد پس جناب الهی ز غیر او باید که او را بگیرد و بکشد از دیکر گام بردارد و آنحضرت برسد و او را بگریزد
و در روایات دیگر آمده که حضرت صاحب الامر علیه السلام خود دجال ملعون را بکشم و بکشد بر تپه بعد از کشتن کافران
آنسر و با لشکر مظهر محمد بر دجال آورده همه را بیک محله بکشد و هر که بگریزد بکشد بابت دیواری یا زیر پستکی
یا هر جا که پناه برد و نهان شود فدای خود جل او وضع باز بماند و گوید فلا تخس و پناه منت او را پروانند و از جانب
دجال بکشم و بکشد تا یک نمک در روزین نماند و جهان از حس ایشان پاک شود از عهد الله عمر مردیت که روزی
حضرت رسول خدا تم چون از نماز فارغ شدند برخواست و روانگشت صاحب در ملائمتش بر فرشته تا بدر خانه رسید حضرت
در آنخانه را بزرگ پرده زنی پروان بدو گفت چه میخواهی یا ابوالقاسم حضرت فرمود یا ام جده الله رخت میدهی که جده الله
را ببینیم گفت در ایند چون دخت دیدم دیدیم خضر که سر بطیخه زور برده و خود بخود حرف میریزد چوین باو گفت ساکت
باش که حضرت محمد تم حاضر شده که تراب چند پیش حضرت فرمود ای سیدان لا اله الا الله وانی رسول الله انشخص گفت توار
من سر او از رستی باین امر روز دیگر بیا وقت اصحاب آمده او را بر بالای درمی دید که چهری بخانه پره زن باو
حرف زن و از درخت بر برای که حضرت محمد تم حاضر شده پس ساکت شد و آنحضرت حرف نهادت فرمود و با جواب
شعید و در سیم آیم در میان که سقند ان بود اداری بیکر و چون او از کلام و گفتگوی سابق گذشت حضرت فرمود یا
و باو فرمود در اهلی داده اند و باز روی خود کواهی رسیده و آنچه مقدور شده از تو بفعل خواهد آمد و در هر سه روز آنحضرت
با صحنی بگوید و فرمود که خدا اینتر از رحمت خود دور کند اگر او منسوب و من شمارا خبر میدادم که این است و در روز آخر
فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبر را بدینا نفرستاد که آنکه ترسانند و من را از دجال و لیکن او را درین امت ظاهر بحث کرد و این
و او مننه الله پروان آید و بر چهری سواد خواهد بود که ما این بر دو گوش آن یکیل سامت خواهد بود و بشتی و دوزخی و کوبی
خان دنیای زات همراه او میر خواهد نمود و اگر تابعان و پیروان آن اعراب باشند و در جمیع افاق خواهد گشت پیغمبر از
که و بدینکه که قدس بکرمین خواهد رسید و انار بکم الا علی خواهد گشت و هرگاه امر او بر کسی شنبه شود بایده اند که حق تعالی
او را ریت و بر خرموار میشود و شیخ بن بابویه علیه السلام بعد از فعل آنحضرت میگوید عجب است که مخالفین و اهل جهل و نصیب
مثل آنحضرت و دجال میبایند و بقای او و غایب بودنش را در نیت دراز و خرد و حشر را و در آخر الزمان با حق تعالی
داده و از بقای حضرت صاحب الامر علیه السلام و غایب بودنش در نیت استعاده میکنند و این همه حدیث و نصوص از
حضرت رسالت پناهی صمد و اصحاب صمت علیهم السلام که در شان آنحضرت واقع شده و این نیت لا تعقب و نه

و اعلی نور الهی و دومی با حضرت رسالت پیامی هم چنانچه ملاحظه و برابری نمود و نصاری بختند که سحرات و
دلایل حضرت رسول الله نزد یابیت شده و بیعت نه پوسته ایل سنت نیز میگویند که این جایگاه و اخبار پیش
بیوت نرسیده و هر چه از قول بطور ایف بر لازم شود از اینها نیز بر لازم خواهد شد و میگویند عقل با تجویز میکند که در
زمان ما هر کسی با این مقدار برسد با آنکه حضرت رسول هم فرمود که هر چه در اتم سابقه و گذشته در این امت نیز واقع
خواهد شد و انقل بالنقل و در این ایام سابقه خروج نبی هم هزار و پانصد سال رسیده و انبیای دیگر بودند و هستند و
اصحاب کف سیصد سال زنده در خواب بودند همه را تصدیق میکنند که حضرت صاحب الامر را و یابیت اند این هم
نوره و لو که همیشه کون و در تغییر خلاصه المنهج مذکور است که اسامی نبی زید روایت میکند که جمعی احوال و آثار را
از حضرت رسول هم پرسیدند فرمود که او ادبیت که از آدمیان بعد بنده نزدیکه قوی نزدیکترم دارد و اوقات خروج او
این است که مردم به سال قبل از خروج وی بقیه و خلافت شوند و در سال اول آسمان از آنچه بار و غلظی باز گیرد و زمین
از آنچه حاصل و بد غلظی بگذرد و در سال دوم و ثلث باز گیرند و سال سیم اصحاب باران بنبار و گیاه مزوید و
اکثر جانوران از گرسنگی بمیرند ابو امامه گوید روزی حضرت رسول الله هم خطبه خواند و شتر خطبه او در میان حال جان
بود و از آن خطبه فرمود ای مردمان در زمین هیچ شتر از شتر و جال زیاده نیست و حق تعالی هر شتر را که فرستاده او را از
شتر و جال تخفیف فرموده و من ستمبسته آخر الزمانم میکنم که و جال در زمان شما ظاهر شود اگر من باشم و اگر بجای من
نمایم و اگر شما باشید بعد گنبد تا در آن بجای من گنبد و چون وقت خروج او رسد از میان دو کوه شام و هجران
پروان بدو لشکر خود را از چپ و راست بفرستد و دعوی نبوت و دعوی ربوبیت کند و در میان چشماهای و نوبت
باشد که او نمیدانست از رحمت خدا و هر مومن که او را پسند آب دهن بر روی او اندازد و با وی سخن بسیار باشد و
بشتر خلق متابعت او کنند مگر کسیکه حق تعالی او را از شر او نگاهدارد و با وی بهشتی و دوزخی باشد هر مومنی که
به دوزخ او گرفتار شود باید که فواج سور و از آنجا اند تا آتش در وی اثر نکند و مدت ملک او چهل روز باشد بعضی
از روزها برابر چندی سال و برخی کمتر از سال و پاره مقدار چند ماه و بعضی برابر چند هفته و بعضی بقدر روزی و برخی
بقدر ساعتی و در آخر بقدر گرفتن آتش بکوب خشت باشد و دیوان داشته باشد که بصورت او میان مثل شوند
پس بیکدیگر گوید اگر پدر و مادر ترا زنده کرد اتم بر بوبیت من اقرار کنی گوید اری نه اکال یکی بعضی از دیوان بصورت
پدر و مادر او متکلم شوند و او را گویند که ای فرزندان متابعت وی کن که آفرید کار تو است که حاصل املون تمام شهر را
شمر گرداند مگر که و دینه چون قصه اند و شهر کند از آسمان فرشته فرود آید و از اسب کلاه زر زده باشد و هیچ
مناقی در دینه نماند الا اینکه پروان بدو تابع و جال گردد و مردم از روز را یوم الا خلاص گویند اتم شیرین گفت که با
رسول الله از روز مومنان گجا باشند فرمود پناه به بیت المقدس برند و جال باید و آنجا را احصار کنند پس حضرت
صاحب الزمان هم بر اینا ظاهر شود و در وقت نماز باید اقامت بگوید و با ایشان بنماز مشغول گردد و چون نماز فارغ
شود حضرت عیسی تم از آسمان فرود آید و در سایر نمازها با آنحضرت قضا نماید پس در شهر را بکشانند و با جال املون
همه هزار جهنم مسلح باشد و چون عیسی تم از شهر پروان بدو جال بگریزد و او را در حواله مشرق بگیرند و بکشند و نسکس
در پس حصار پنهان شوند و حق تعالی آنهارا بسجن و در آورده تا با مومنان گویند که و ممتان شما در پس اگر بکشید این
در آرزو مومنان و او خود را از کفار بستاند و حق تعالی حد و حد از دل مومنان بردارد و با بیکدیگر دوستی
باشند و بعد از آن هیچ کافور در دینه نماند و حق تعالی تمام عالم را املو از نعمت گرداند **فصل** در بیان
عبد الرحمن بن عبد الله از ابی الجار و در حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که تمام الزمان
محمد هم در این امت ملک کل زمین خواهد شد و سیصد سال پادشاهی روزین خواهد کرد و با شتر که اسمی است که

در آنوقت در خواب بودند و متعجبی گشته و میگرداند شرق و غرب زیر آنچه او در آن ترس همیشه او در آن میخواست بود
آنرا دین محمد صمد بن بابویه و شیخ طوسی رحمهما الله بسند های معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند
که آنحضرت فرمود ما چهار است از نشانه خطی که در آن نشانه بسیاری از شیعیان خاص از دین بدر و مدوان در وقت
که یقین از فرزندان این من وفات یابد و بعد از آن امام ایشان غایب گردد و اهل آسمان و زمین بر او بگویند
و بسیاری از مؤمنان بر او دیو حقه و میخزون باشند و چشمه زلال امامت منبعش از ایشان منحنی باشد و چون از تنگ
ظهور او شود و راه رجب سه روز از آسمان بر ایشان رسد که نزدیک و دور شنوند یک صد اله که الله الله الله
انظالمین یعنی اینست معنی آنست است بر شما که این صدای دویم از آلاء الهی یعنی نزدیک شدن آن امریکه از ابر
و صف میگردند یا نزدیک شدن بود صدای سیم صورتی ظاهر شود و پیش قرص آفتاب و صدمه رسد که هذا امیر المؤمنین
عزیز الله که اهل آسمان و زمین میگویند که گشته است بدینا تا ملک کند ظالمان را پس در آنوقت
فرج مؤمنان برسد و مردمان از دست او گشته که کاش زنده میبودیم خدا اینهای مؤمنان را از کینه های منافقان و کفار
ایشان نجات دهد و در احادیث معتبره وارد است که آنحضرت در روز شنبه عاشورای محرم ظاهر شود و پشت بر حجر
انامه اندازد پس میریل بکجا بگوید بر بام کعبه که اردو بکپای دیگر بر جنت المقدس اول کسی که با آنحضرت بیعت
ناید میریل تم خواهد بود که بصورت مرغی سفید باز شود و با او بیعت کند و با او از فیض ندان کند که همه غلاتی بشوند
و نه این باشد آله امر الله فلا تنجدوه یعنی اندام الهی پس طلب زود آمدن آن میکنند و روایت دیگر میریل
بنام و نسب حضرت قائم علیه السلام ندان کند که هر که در خواب باشد بیدار شود و هر که نشسته باشد برخیزد و هر که بر پا
نشیند از دشت و در احادیث بسیار وارد شده که پنج علامت پیش از خروج مهدی تم خواهد بود صدای آسمانی
و خروج کردن سفینه و فرود رفتن لشکر او زمین و گشته شدن نفس زکیه از سادات حسینی در پیش کعبه یا در پشت کوفه
و خروج کردن یانیه از جانب یمن و در ساحلی که ظهور نماید سیصد و پنجاه تن از یگان شیعیان از شهر های مختلف از
اطراف عالم نزد آنحضرت حاضر باشند یعنی شب از میان رنجواب خود ناپدید شوند و صبح در کعبه حاضر باشند و بعضی علامت
برابر شوند و در بیان صبح نزد آنحضرت حاضر باشند و حضرت سیصد و پنجاه تن از شیعیان از یگان حسینی در پیش کعبه یا در پشت کوفه
نشینند و نام پدر آن شخص و نام و علیه و نسب آن شخص نوشته باشد و از جمله علامات ظهور آنحضرت گرفتن آفتاب است در نیمه
ماه مبارک رمضان و گرفتن ماه در آخرش هر دو بر خلاف عادت بخین و یکت فرود رفتن مردم در بیدار چنانچه بعد از این بیا
و یکی در مغرب و یکی در مشرق و ایستادن آفتاب در میان آسمان از اول زوال تا او استعاضه و طلوع کردن آفتاب
از مغرب و ظاهر شدن ستاره دم دار در طرف مشرق که روشنی دهد مانند ماه پس خم شود بکجه هر دو طرفش یک یک
برسد و سرخی در آسمان بهم رسد و در اطراف آسمان مشرق گردد و آتش طولانی در طرف مشرق ظاهر شود و سه روز
بخت روز بماند و عربان بر شهرها مستول شوند و اهل مصر پادشاه خود را بکشند و سه علم خلافت و پادشاهی در شام
افراشته شود و علمهای بنی مینس و عرب داخل مصر شوند و علمهای قبطی که از عرب منوجه خراسان شود و شصت و هشتاد
بهرسند و همه دعوی پیغمبری کنند و دوازده علم از آلال ابطال بلند شود که همه دعوی امامت کنند و بادیه های و بیابان
در امل روز بلند شود و زلزله شود که اگر شهر زمین فرود رود و خوف قتل و طاعون و کی اموال و زلزله و امیر بر عراق
مستول شود و یمنی در وقت و غیر قتلش باز شود و طایفه از عجم با هم جنگ کنند و خون بسیار در میان ایشان زخمیه
شود و جماعتی از اهل بدعت بصورت میمون و خوک منسج شوند فصل و از جمله علامات ظهور حضرت صاحب الزمان
علیه السلام یکی آن است که منادی ندان کند در شب هفت و نیم ماه مبارک رمضان با نام حضرت قائم ال محمد صمد که
انحن مع هذا شیعه و در آخر همین روز منادی شیطان ندان کند که انحن مع عثمان و شیعه پس اندا که صاحب زمین

باشند و احادیث و دلالتان بر فضیلت و شبهه منشا باشد بعد ای دویم که راه شود و آنها که صاحب یقین باشند
و احادیث اجماع علیهم السلام را شنیده باشند که ندای دویم از شیطان است و اعتقاد بفرموده ایشان داشته
باشند بر ایمان ثابت باشد و در حدیث دیگر وارد شده که آنحضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود جبرئیل انجا با او حاضر
آید و ششصد و نود و نه از اطراف زمین بخدمت او خواند بامر حق تعالی سیصد و پنجاه کس در ازاد خدمت حضرت صاحب الاموال
حاضر آیند چهارتن از سپهران عیسی بن مریم عم از آسمان پیام خانه کعبه نزول کند و از زبان بزیارید ادریس بنی و خضر و
الیاس علیهم السلام و چهارتن از فرزندان حسن بن علیها السلام و دوازده تن از اولاد حضرت حسین علیه السلام و چهارتن
از کت و مثل آن از بیت المقدس و دوازده تن از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از ربابیان و مثل آن از عروه و سه تن
از بنی قریظه و چهارتن از بنی نضیم و دو نفر از بنی سید و هفت تن از بغداد و چهار کس از اولاد حقیل و مثل آن از واسط و هفت
تن از بصره و مثل آن از کوهستان بصره و شش تن از ناحیه بصره و چهارتن از کرمان و یکتن از مکران و چهارتن از عراق
و مثل آن از بحر جان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و پنجاه تن از نواحی قم و یکتن از اصفهان و سه تن از مواسسه
و سه تن از مرو و پنج تن از هندوستان و سه تن از قزوین و مثل آن از ماوراء النهر و سه تن از جبهه و دوازده تن از کوفه
و چهار کس از شام و دوازده تن از بصره و دوازده تن از طوس و ناحیه طوس و سه تن از دامنجان و چهارتن از خاور
و چهارتن از کوهپایه ری و مثل آن از مصر و هفت تن از شیراز و دوازده تن از طبرستان و سه تن از حلب و چهارتن از
کوس که اینجکه سیصد و پنجاه تن باشند ظاهر و باطن همه یکی دین و مال فدای یکدیگر کنند و امام علیه السلام خانه بنشیند
پوشیده باشد و دو انگشت در انگشت یکی از حضرت امام حسن قم نقش آن آید و اثنی عشرت و دیگری از جناب امام حسین
و نقش آن آید سحر با امان انجا نقین روز خورشید ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند ذوالفقار علی علیه السلام
بر کمر و زره و جگر طیار و در بر و قضیب حضرت پیغمبر در دست و سه علم همراه داشته باشد بر یکی نوشته ایوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام وینا و بر علم دویم نوشته باشد یوفون بالند و یکانفون یهاکان شره سبطه
و بر علم سیم نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصیته و وصی رسول الله محمد الحسن و الحسین و
من ولیه صلوات الله و سلامه علیهم و میادوی حضرت صاحب الزمان همراه آنحضرت باشد و در هر ترکه یک فرود آید
چهارها از آن سنگ جاری شود هر که سینه که از آن بخورد و میر شود و هر شش که از آن بخورد و سیرب که دو و جده و سحر و بارها
آن آب کافی باشد تا وقتیکه بخت ایشرف فرود آید و عصای موسی هم در دست آنحضرت باشد و هر کس بخورد که در زمان حضرت
موسی هم از او صادر میشد و در دست آنحضرت نیز همانها بطور آید بلکه معجزات همه انبیا علیهم السلام همه از آنحضرت ظاهر میشود
و نموده باشد بفرست از جانب الله و زمین در زیر قدم آنحضرت نور دیده شود و کجما یکدیگر در آن پنهان است از خود ظاهر ساز
و ادا از آنحضرت بشرق و مغرب برسد و حق تعالی دین او را بر سایر دینها مسلط گرداند و اول کلمه که بر زبان مبارک جاری
سازد این باشد که بقیه الله خير لکم ان کنتم منین و بعد از آن فرماید انا بقیه الله و محبته و خلیفه علیکم و بر آنحضرت پس چنگ
سلام کند الا با این شرطی که السلام علیکم ببقیه الله فی الارض و در روز یمن هیچ سجودی بغیر از واجب الوجود نباشد و هر
چی و حسنی که بوده باشد آتش در آن افتد و بسوزد و از علامات ظهور حضرت صاحب الاموال علیه السلام خروج بقیه از جانب
شام و خروج بیاغی از جانب یمن گذشته شدن پسری از آل محمد در میان رکن و مقام که نام او محمد بن الحسن از کتبه
باشد و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که فاصد میان قل نفس رکت و خروج حضرت قائم هم پیش از
پانزده روز نباشد و نیز از آنحضرت هم مرویست که فرمود کویا می سپرم که بقیه از قل خود را در رجه کوفه از شش
دشمنی فدای میکند که هر که سر مردی از شیعیان علی هم را بیاورد و او را هزار در سبزه و همه و همای در جبهه کوفه
جده کند و گوید این از آنها است و کوفتش بزند و هزار درهم بگیرد و نماز آن شایع شیعیان که نباشند تا آنکه

از زنا بهر سیده باشند و از صاحب برقع سیمان من جور بارید رسیدند که صاحب برقع که باشد فرمود تخی از شما
که از زنا بهر سیده و برقع میدو و او شمارا شناسد و شما او را شناسید تا آنکه حضرت صاحب الامر هم بر اسب الملقی سوار
نظر گرفته زول فراید و دفع دشمن نماید و عدد لشکر او بصد هزار برسد و هشتاد هزار چشمه در کوها و بیابانها بقدرب
جاری کرد که لشکر او را تحبب بآب نباشد و میل و میل لشکرگاه حضرت قائم علیه السلام است و در تمامی لشکر آنحضرت
مخت و دوتوش و چهار و فاسق نباشد و هشتاد هزار قرآن خوان در لشکر او بتلاوت مشغول باشند و نماز پنجگانه
او کنند و آنحضرت بکفلی محمد صم و سخاوت علی تم و زهد حسن تم و شجاعت حسین علیه السلام و ورع زین العابدین علیه السلام
با خلق زندگانی کند و محمد بن زید الکوثر میر از حضرت امام جعفر الصادق تم روایت کرده که آنحضرت فرمود که هفت کس از
فرزندان من از حضرت صاحب الامر تم معجزه خواهند بود اول شخصی از ما و راه اله از و معجزه ایاس خواهد طلبید و امام
علیه السلام و من توکل علی الله فهو حسب کفیه بر روی آب از بیطرف و جلد با نظرف و جلد خواهد رفت و سوزده اش از
خواهد شد و انبیا کوبید که این معجزه را در کربلا و کربت پس امام تم بآب حکم فرماید که او را بکوبد و
هفت روز در آب زندگانی باشد و فرماید که این جزای آنکه امام زما را انکار کند دوم مردی باشد از اصحابان
از او معجزه ابراهیم خلیل تم خواهد آنحضرت امر کند تا آتشی عظیم بر او فرزند این آیه را بخواند فبما انزلنا من السماء من
کل شیء و ایه ترجون و بانیش داخل شود و سرد و سلامت بیرون آید و آنگهون گوید این سحر است امام تم آتش را بر
کند تا او را بیکرد و او در آتش سوزد و گوید این جزای آنکه منکر امام عصر شود سیم شخصی باشد از فارس جو خضای
موسی تم را در دست آنحضرت بیند که بجهنم موسی از تو میخواهم حضرت قائم علیه السلام این آیه بخواند و آتی عصا که فدا
بی شبان مبین چون عصا را بیند از در حال از دمان شود و آنگهون گوید این جادو کرات است و این جادو کربت
پس بچشم امام تم عصا را فرود بر سر و درش در بیرون بماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادو کربت گوید و جادو کربت
نام کند چهارم مردی باشد از اهل اذربایجان که استخوان بدست گیرد و از حضرت صاحب الامر تم معجزه حضرت حبیبی کند
و گوید اگر تو امامی این استخوان را بد عابض در آور پس امام تم دعا کند استخوان بسجین در آید و گوید ای امام معصوم هزار
سال است که بعد از کربلا در قمارم و بد عای تو امید بخت میدارم از خدا و خواه تا خدا را از من باز گیرد و آنگهون بایان آورد
پس بامام تم بردارش گشتند و هفت روز بر سر دار فریاد کند که ای جزای آنکه معجزه امام زمان چند و انکار آن کند
و بچشم منگری از اهل ایان باشد گوید که این در دست داد و بنی تم نرم باشد اگر در دست تو نیز نرم کرد و تو امام باشی
چون امام تم اینرا چون نرم گشت آنگهون بر انکار خود ثابت باشد پس حضرت عمودی بر گردن او انداخته ثابت به
داد و فریاد کند که این سزای آنکه منکر امام صادق را بکند ششم یکی از بزرگان گوید کار در حلقه اسماعیل تم کار
نکرد و من از او معجزه او میدانم اگر از دست تو ظاهر شود بامامت تو اقرار میکنم امام تم کار دی بدست او دید که چه
خود را بچ کند و او بقوت تمام کار در پیش او بار بر کلهی پسر خود مالد و اصحاب نزدش آنگهون از روی غضب آن
کار در برابر زمین اندازد و بزمان حیات انکار خود را باور رسانید و حلقش برود و بدو خوش فرستد هفتم یکی از اعراب از
معجزه جدش حضرت محمد صم خواهد آنحضرت بشیر را طلبید از آن شهادت بر امامت خود طلب فرماید بشیر سر زمین نماید
روی بکاف ببالد و زبان صنیع رحمت امامت آنحضرت ادای شهادت نماید و چون او بیند که اعراب اقرار بامامت آن
حضرت میکنند بشیر او را در آن لشکرگاه بدو اندازد و او فریاد کند که هر که انکار امامت حضرت صاحب الزمان تم میکند
سزا پیش این است چنانچه همه خلایق از او بشنوند و آخر بشیر او را بار بار کرده بخورد و در آن حال حسرت کند که او را
که پیش از ظهور حضرت صاحب الزمان تم چند نفر ظاهر کرده که علامات ظهور آنحضرت خواهد بود یکی آنکه مردی از جانب
خروج کند و بر آنکال مستولی شود و ظاهر از نسل بنی لعیاس باشد و دیگر فریاد کند که در دست من آتش عظیم است

عسبه از نسل زید بن معاویه بن ابی سفیان هم در شام خروج کند و تمام بلاد شام را مسخر کرد و اند مردی باشد چهار ساله
و میان با بزرگ سر کرده منظر به صورت کبود چشم آید و ده خان نماید که یکپیش کور باشد اما کور نیست و هفت ماه پیش از
ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام خروج کند سیم حیوفا ده در پنجم در بعضی احادیث مد اخر ماه وارد شده و
چهارم کوف آفتاب در بار دوم و اینده و علامت یعنی که خن آفتاب در میان ماه و که خن ماه در اول یا اخر از روزیکه
خلق دنیا شده تا روزیکه دنیا نباشد هرگز واقع نشده و نخواهد شد تا روز قیامت که در آنوقت پنجم روز خن لشکری
برین درسد که نام موضعی است میان که دیدینه و کیفیت آن این است که سفینه سیصد هزار کس فرستد از شام که نامه
کبر را خراب کنند چون برین پدیدار شد خدا تعالی زمین را لرزاند آن لشکرا و برود و کس که باقی ماند و در
فرشته فرستد که بسبیل روی ایشان زار زده بگرداند و یکی که نایش همدست گوید تو برو و خبر برای سفینه ببرد و یکی را که پیش
زید است گویند برو و مرده بیا که این لشکرا بخت همدی ال میبرد و او بخت متاخر است اما خبر رساند و ایمان آورد و
انگیزت دست مبارک را بر روی او مالده و پیش در دست شود بعد از آن لشکری بدین فرستد که سفینه را بکشند و در
ششم قل نفس زکیه که در میان رکن و مقام و آنجان است که چون ظهور انگیزت ظاهر شود یکی از ملازمان او که در دست
پاشد اینتر و در ایچو اینکه نامش محمد بن الحسن و لقب سفین زکیه است از دست حضرت امام حسن مجتبی تم رساند و او
پشتاید نموده اراده خروج کند اهل که خبر در کشته او را کشته سرش را از برای سفینه فرستد و پاره روز بعد از سفینه
حضرت صاحب الزمان تم ظهور نماید و سیم میجر یعنی او از آن جهان است که در اول وقت جمیع آفتاب از جانب
شرق میرنیل از آسمان وارد کند که این همدی ال محمد بن ابوالعاسم محمد بن الحسن تم است امام نهم از اولاد امام حسین
اطاعت او کنند تا همدی شود و با او مخالفت نمایند که کراه کردید و این او از اهل آسمان و زمین از ملا که در جن
انس در شرق و غرب عالم بشنوند و متوجه حق گشته بایکدی بگو گفتگویی از آنکه در وقت غروب آفتاب در جهان رود
از سمت جنوب شیطان از جانب آسمان ندانند که پروردگار شمس عثمان بن عبیده است از نسل زید بن معاویه هم که
زمین فلسطین در جانب شام خروج کرده پرودی او کنند تا پاید و مخالفت او کنند که کراه شود و هر کس در
دل او شک و شبه باشد و طیش ناپاک بود ازین او از دیم کراه کرد و وقت ظهور انگیزت روز جمعه باشد و هم
قمر مت در یکی از سالهای طاق با یک یا سه یا پنج یا هفت یا نه در یک مبارک انگیزت صبح و نسیه و پنا من نشاوه
و بر روی پیش خال نورانی مثل ستاره در فشان و عمر شریفش که به سال بسپار است اما سیای مبارکش جوان است
بصورت مردم چهل ساله یا که چون وقت ظهور و طلوع آن آفتاب نور رسد علم انبیا و سایر خالق اگر خود بخود نشود
و زبان آید و گوید ای ولی خدا ای پروردگاری و شیر بخش و دشمنان خدای را بخش و همیشه انور شد عالم گیر خود از جانب
پروردگار و گوید پروردگاری بوی خدا و پیش ازین وقت نهایی و شب که مردم در خواب باشند میرنیل و میکانیل و ملا که
و یک صفت صفت بخت انگیزت آیند و میرنیل گوید ایند من قول تو مقبول و امر تو مطیع است هر چه خواهی بفرمای
انور بر روی نور دست نور خود مالده و فرماید آنکه نه که بوجد و باو فاعود و احشیا ر نام روز برین را با باغیض فرستد
اول و اخر برین روز میرنیل از آسمان وارد زمین او از شیطان چنانکه که شتاب و صبح اینر و انگیزت در که مظهر ظهور
فرماید و شب مبارک بخانه کعبه داده استاده این ای را بخواند بقیه الله خير لکم ان کستم مؤمنین یعنی خلیفه باقی مانده
خدا از جمله خلفاء الهیست پیغمبر شماست برایشا اگر ایمان بیاورید و بعد از آن فرماید اما بقیه الله و حجه و خلیفه
علیکم یعنی منم باقی مانده از اهل بیت پیغمبر خدا و خلیفه و حجت او بر شما بعد از آن باو از بلند فرماید ای بزرگوار
من که خدا اشارت بر این میا نموده و ذخیره فرموده از روی طوع و پای رغبت پیش من حاضر شوید و من شما را از
انگیزت بگوشتان در مشرق و جنوب و در هر جا که باشند برسد و سیصد و سی و سه هزار کس از هر گاه و سرگردان جهان

انحضرت از اطراف عالم نزد آنحضرت حاضر شوند و بعضی شب در خواب باشند صبح که بیدار شوند خود را در خدمت آنحضرت
رسیده و بعضی روز برابر سوار گردند و بخدمت آنحضرت آیند و آنحضرت در آنکه مظهر القدر توفیق نماید که در آن کس از
شیعیان در خدمتش مجتهد باشد از آن که بیرون آید و متوجه مدینه مشرف شوند و میرنیل در جانب دمشق و
بیکائیل از جانب حلب و امیر فیل در پیش او و در حدیث و بکریکائیل و مقدیه شکر چون داخل مدینه شود بر سر پله
حضرت پیغمبر رفته مردم را جمع فرماید و امر کند که همه ابو بکر و عمر را از قبر بیرون آرند چنان تازه باشند که گویا تازه
مردند و اند چون شیعیان و موالیان ایشان چنان هستند اعتقاد و محبت بن بایشان زیاد شود و خوشحال و مسرور گردند
پس آنحضرت امر فرماید که آن دو جسد را بر صباغ درختی خشک آورند و تحت آن کمال بنیروان را که در دو بارش کمال
برسد بعد از آن منادی آنحضرت ندا کند که دوستان ایشان از میان مردم بیرون آیند و بعد از آنکه مردم دو قسم
شوند یکی دوستان ایشان و یکی دشمنان ایشان دوستان ایشان را از او فرماید که از ایشان بترایند و بترایند و بترایند
پس از آنکه ما این حالت و کرامت را از ایشان ندیده و ندانسته بودیم که در پیش خدا بیشتر قرب و منزلت دارند
که در شان بعد از سالهای بسیار که مانده اند نزد تازه اند و از برکت ایشان درخت خشک در یک لحظه سبز و بارور
بایشان اعتقاد داشتیم و کمال که این کار مشاهده میکنیم چون از ایشان بتری کنیم بلکه از تو جمیعکه تو ایمان آورده ای
و ایشان را بر دار کشیده اند و بر این پس اسرور باد و بسیار از او فرماید که بر ایشان و زود همه در یک لحظه سبزند بعد از آن
فرماید که جسد ما را از درخت بیاورند و باذن الله تم زنده گرداند و خلافت را به یکی جمع نماید بعد از آن هر کس بگوید
از اول دنیا تا وقت ظهور آنحضرت هر کس در هر جای عالم کرده حتی تا قبل که تا قبل گشته و فرود که حضرت را بر اینم
در پیش انداخت و آنچه بر آمدان با حضرت یوسف کردند و بنی اسرائیل که حضرت بخی را کشند و بر دار کردن حضرت
عیسی تم و عذاب بر حبس و در انبیا و جملا هر گناهی و بدی که ابو بکر و عمر خود با دیگران کرده اند حتی بکفله خون ناحق که
ریخته و یکدیگر بکسم که فظلم گرفت و آنچه که بگرام بکشت شده و هر ظلم و جور و جرم و بد و در شده و فاشه که هر کس در هر جا
عالم کرده باشد همه را یکیک بر ابو بکر و عمر مبارک و گناه همه را بر ایشان ثابت میکند و آنکه ایشان همه کس اعتراف
کنند بعد از آن بوض بر گرام جدا جدا ایشان را خاص میکند بعد از آن بفرماید که ایشان را بر پاهای درخت آورند و امر
کند که آتشی از زمین بیرون آید و ایشان را با درخت بسوزاند بعد از آن با درخت را با درخت با درخت بسوزاند
با ایشان را زنده گرداند و هر شبانه روزی هزار بار ایشان را بخشد تا روز قیامت که بقیام خود در خدمت آنحضرت متوجه
گردد شود و در آنوقت لشکر آنحضرت چهل و شش هزار کس باشند و مثل ایشان از ملائکه و مثل ایشان از جن و از حضرت
امام جعفر الصادق تم روایت که فرمود و چون میرنیل تم ندای ظهور آنحضرت را در دهد هیچ ایستاده نباشد الا آنکه نشینند
و هیچ خوابیده نباشد مگر آنکه از بهت صدای میرنیل از خواب بیدار شود و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و چون حضرت
صاحب الامر تم ظهور کند هیچ شومی نماند که از وی خدمت آنحضرت نداشته باشد و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد
الا که آینه بر سر قبرش آید و نام او را در کورسازد و جرش دید و گوید ای فلان صاحب شما ظهور نماید زوده اگر خواهی
بر خیز و با وطن شو و این خواب تا روز قیامت موعود بسیاری از شیعیان سر از خاک بردارند و بدینا رجوع کنند
و از زمان فرزندان بهم رسانند و زیاده بن ملت گوید که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم که صاحب الامر شایسته
فرمود علی و سید که نه انصاف الامر یکد زین بر او زور شده باشد باز عدل نماید و چگونه من باشم با من فتن بدن که
می نه بر سبیکه چون خروج کند در سن بران باشد و منظر جوانان داشته باشد و او را توفیق دهد که اگر دست از
کند بیفکرم ترین و درمی که بر روی زمین باشد البته از او هیچ بر کند و اگر بگوید صد آنکه چنان برزد که سینههایش از
هم بیاشد و با او باشد عصای موسی تم و خاتم سلیمان تم و او از فرزندان منت و او را غنیمت باشد انقدر که خدا

خواهد و از دور سخنان مردم بشنود چنانکه از نزدیک بشنود و بر مومنان رحمت و بر کافران عذاب باشد و این
از نور و بخورانی سازد و میزان عدل در میان خلق نهد که هیچ احدی ظلم نخواهد کرد و او را علی آثارش برود و بیاید
نداشته باشد و سادای از آسمان ندا کند باین طریق که همه اهل زمین بشنوند که الا ان محمداً قد ظهرت عند ربی قد
فان کنی معی یعنی بدانند که محمداً در خانه خدا ظاهر شده پس تابع او شوید که حق با او است و در خارج هر کس را
که از حضرت امام رضا علیه السلام صفت حضرت قائم را پرسیدند فرمود از علامات او یکی آن است که باین بر و منظر جوان باشد
حق آنکه هر که نظر کند با و خیال کند که جمال پیش نه ارد و دیگر از علامات ظهور آنحضرت آنکه چون وقت خروج شود
علیکه با او باشد خود بخود شعله اش باز شود و از آن صدها بر آید که با و آتی اند اقل اعاده الله و تمثیلش را کشند و از
خلاف پروان بد و زبان فصیح گوید اخرج با و آتی الله فلا تلک ان تقعد بعد الان عن اعاده الله پس ظهور کند و چهره
دست راست و میکانیل و دست چپ و شیب بن صالح مشرک او باشد و بوجوب آیه کریمه انما تکنوا ایت بکم الله
جمعا بعد و اصحاب بدر جماعت مذکورین را با و رساند و در حدیث آمده که چون یحیی القاسم بموت امیر و موت امیر
و شمعان آنحضرت که در آنجمله و شمعان ندانند بعضی شمشیر که موت امر است بعضی بطاعون که موت بعضی است بکنم خوانند
رفت و این ظهور آنحضرت بعد از آن است که دوازده تن از بنی هاشم دعوی امامت کنند و هر یک خود را قائم نامند
و خروج کرده باشند و همه کشته شده باشند و حال ملعون نیز ظاهر گشته خلق بسیار تابع آن شقی شده که در احوال اقب
از مغرب طلوع کنند حضرت صاحب الامر که از آنکه روز تجسسه ظهور نماید و عالم را بر از عدل گرداند مطلب است
در ذکر و تابعیکه بعد از ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام در نظر اهل بصیرت جلوه خواهد شد و ذکر بعضی احادیث
رجعت من بن سلمان در کتاب مستخرج البیاض بسند معتبر از معقل بن عمر و روایت میکند که معقل گفت سوال کردم از حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام که آیا آن ایامیکه مردم انتظار ظهور او میکنند و امید فرج او دارند یعنی حضرت مهدی صاحب الامر
وقت معلوم و مبینی برای ظهور آنحضرت هست فرمود حتمی است اما نمود از آنیکه برای ظهور و مبینی زمانه که شیعیان
بدانند که حتمی در امر قیام ساعت در قرآن مجید فرموده هیچی در باب قیام آنحضرت نازل شده است و هر کس بر او
ظهور کند می نامد و مبین قرار بد خود را بخیر و در علم غیب شریک گردانیده و دعوی طلاع بر اسرار الهی کرده باشد
معقل گفت بولای من چگونه خواهد بود ابتدای ظهور آنحضرت فرمود که بجز ظاهر کرد و نامش در عالم بلند و امرش بوی
کرده و سادای از آسمان باسم و کنیت و نبش ندا کند تا آنکه محبت شناخت او بر خلق تمام شود و با آنجی که با هر خلق لازم
ساخته ایم دقیقه بیان حال او را نموده ایم نام و نسب و کنیت آنحضرت را برای تمام مردم ظاهر کرده ایم که نام و کنیتش مثل
نام و کنیت جد او است تا آنکه مردم بگویند که نام و نسب آنحضرت را نمیدانستیم پس حتمی است او را بر همه دنیا غالب گرداند چنانکه
حق تعالی پیغمبرش را و عده فرموده که لیظه علی الدین کله و لو کره لمشده کون منی فریاد حتمی پیغمبرش را با هدایت و این
حق تا از ابر همه دنیا غالب گرداند و هر چند مشرکین از آن کراهت داشته باشند و در آیه دیگر فرموده و قالو هم حق لا کون
و شد و بکون الدین کله ته نیشی قابل کشید با کافران تا آنکه در زمین همه کفر نباشد و بوده باشد همه و بنها از برای خدا
پس فرمود اینفضل حضرت صاحب الامر که چون ظاهر شود بر دارد از جمیع ملتها و دنیا اختلاف را و همه دین یکدین حق
بر گردد و از هیچکس غیر دین حق قبول نکنند چنانکه حتمی است فرموده و من یتبع غیر الاسلام دنیا من یقبل منه و یوفی الاخر
من انما سرین یعنی هر که طلب کند غیر دین اسلام را پیش هرگز از قبول نکند و او در آخرت از زبانه نارین باشد معقل
پرسید که حضرت صاحب الامر در ایام غیبت با که سخن خواهد فرمود و با که محبت خواهد داشت فرمود با هر که در دنیا
از حق و امر و نبش بوی محبت دان و ایمان آنحضرت پروان خواهد آمد که شیعیان برسانند و الله اعلم بالصواب
حضرت صاحب الامر که داخل که شود و در عالمی که بر حضرت رسالت ظهور بر و عمار زردی برسد و در ایام پس دو

و فعل حضرت رسالت تم و در دستش عصای کفرتیه بوده باشد و نری چند مثل کشیده و کسی در شناسد و نیش
شماره رفیق و خانه کعبه آید و چون و در با خواب رود و چرخیل و میکانیل و صف صفت ز طایفه بروی نازل شوند پس
چرخیل گوید ای مولای من سخن تو مقبول و امر تو جاریست پس آنحضرت تم دست بر روی کند و گوید محمد و عباس
خداوند برانراست که وعده ما را راست گردانید و زمین بهشت را با ما بر داشت و او را هر جا که خواهیم قرار گیریم و نیشکو
مردیت نزد کارکنان برای خدا بتعالی بعد از آن آنحضرت در میان رکن حجران سود و مقام حضرت ابراهیم تم باشد
و باه از بلند کند که ای کوه بزرگواران و مخصوصان من و آنرا که حق تعالی پشاز برای من ذخیره کرده است
پس از ظهر شدن من بر روی زمین بایستد بوی من پس حق تعالی صدای آنحضرت را به شان رساند و هر جای عالم
که باشد از مشرق و مغرب و عالم پس بشنوند همه یکبار آواز او و همگی متوجه آنحضرت شد و یک چشم بر بزدن همه
تر آنحضرت حاضر شوند و در این رکن و مقام پس نمودی از نور بلند شود از زمین بوی گلستان باهر نمونیکه بر روی
زمین باشد از آن روشنی بیاورد آن نور در میان خانهای نوسان در آید و خانهای پشان بان فرج بیاورد
که حضرت قائم ال محمد صه ظاهر کرده است و چون صبح شود سیمصد و سیزده تن که بعلی الارض از اطراف عالم کعبه
آنحضرت شامه اند همه در حد متشکراته باشد پس حضرت پشت بچشمه دهد و دست مبارک خود را بکف نماید
دست حضرت موسی تم از نور عالم راید و روشن گرداند پس فرماید هر که بایستد دست بپشت کند چنان است که باشد او پست
کرده باشد پس اول کسیکه دست آنحضرت را بوسد دست کند چرخیل م باشد بعد از آن سایر طایفه با او پست نمایند
پس بجای جن شرف پست بریند پس سیمصد و سیزده تن بقایا میمانند آنحضرت بر آواز گردند پس مردم که از میان
ایحال فریاد بر آورند که کیت ایشان کسی که در جانب که ظاهر شده است و کدام حاشه اینها که با او نیند پس بعضی گویند
این صاحب همان بزم است که داخل که شد پس بایم که بند که بسجده از اصحابش را بشناسد گویند می شناسیم
همک را که چهار کس از اهل که و چهار کس از مدینه که آنها را بنام و نسب شناسیم و این پست در اول طلوع آفتاب
باشد پس چون آفتاب بلند شود از پیشش و من آفتاب منادی ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ای کوه طایفه
این مدی ال محمد است و بنام و کنیت حدش او را یاد کنند و نسبت دهد او را آنحضرت امام حسن پدرش امام یاریم
و دیگران این پدر بزرگوارش را بشمارد تا حضرت امام حسین علیه السلام پس منادی گوید با او پست کنید تا به پست
یابید و مخالفت حکم او نکنید که گمراه شود پس اول طایفه که در آنجا یک گویند و اجابت کنند طایفه باشند
پس نوسان جن پس سیمصد و سیزده تن که بقا آنحضرت میگویند شنیدیم و اخافت نمودیم پس سبج صاحب کوشی
از خدای نامد که آنکه آن نذر است و پس خدای از شهر ما و صحرا ما و دریا ما و بیابانها متوجه خدمت آنحضرت شوند
پس بر دیکت غروب آفتاب شود از طرف مغرب شیطان ندا کند که پروردگار شما در وادی ایابا پس ظاهر شده همان
بن حبشیه از فرزندان یزید بن معاویه با او پست نمایند تا به پست یابید و مخالفت او نکنید که گمراه شود پس طایفه و
جن و بقا او را یکدیگر کشند و یقین دانند که او شیطان است پس گویند شنیدیم اما باور نکردیم پس هر صاحب کوشی
و صاحب دیگر و یک باشد صدای خراز را برود و در کام از روز حضرت صاحب از آن تم پشت بچشمه داده گوید هر که
خواهد نظر کند با دم و شیت و نوح و سام و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و سمعون پس نظر کند من و آنچه
خواهد از من شناسد که خبر بیدار و منت و آنکه ایشان مصیبت ندانسته و خبر نداده اند من خبر میدهم و هر که کیت
آسمان و صحنه پیغمبران بخواب بیاورد و از من شنید و پس شروع کند بخواندن صحنه آدم و شیت و نوح و سام و ایت آدم
و شیت گویند این است و آنست صحنه آدم و شیت که در آن سبج تغییر راه نیافته است و طایفه فریاد بر آید از آنحضرت
آنچه شنیدیم بعد از آن صحنه نوح و صحنه ابراهیم و نوری موسی و اسمعیل عیسی و یزید و او را بخواند پس علامی انگشتا

بجه شهادت دهند که این است کتابی که از آسمان بار شده و غیر نیایش و آنچه نوبت شده باز رسیده بود و هر
بر ما خواند پس خواند قرآن و آنچه حق تعالی بر حضرت رسول مه نازل ساخته به آنکه نعتیه و نبدیلی در آن شده باشد
چنانچه در قرآنها و دیگر شده است پس تعارن آنحال تحقیق بخدمت آنحضرت آید که رویش یکایک شکر شده
باشد و گوید بپسید من منم بشیر ام که در اهلی از ملائکه که بخدمت تو پیام و زبانت و هم بملاک شدن شکر نیایش
پس حضرت فرماید که قصه خود و برادر ترا برای مردم نقل کن بشیر گوید که من و برادر من در لشکر صفیانی بودیم و خراب
کردیم دینار از بهشت تا بغیر او و کوفه و مدینه را نیز خراب کردیم و بفرزاد هم شکستیم و استرهای و در میان مسجد مدینه
بر کین انداختیم پس بیرون آمدیم و مجموع لشکر سیصد هزار کس بود پس متوجه شدیم که کعبه را خراب کنیم و پیش از
بقتل رسانیم چون بصحرای مدینه که در حواله مدینه طیبه است خراب شد فرود آمدیم ناگاه صدای از آسمان آمد که ای
سید ملاک گردان این کرده شکست از پس زمین شکافته شد و تمام لشکریان و چهار پیمان و اموال و اسباب
فرورد و کسی و چیزی و در زمین نماند غیر از من و برادر من ناگاه ملکی بر دما آمد و رویهای مارا به پشت کرد و اند
چنانچه می شنیدی پس با برادر من گفت ای ندیر تو برو بسوی صفیانی ملعون در دمشق و او را بر سران بظاهر شدن مید
ال محمد تم و خبر کن و اگر که حبشیانه و تنالی چگونه لشکر ترا در پیدا ملاک گردانید و با من گفت ای بشیر طری تو بشکر حضرت
مدی تم در که مغفله و بشارت داد او را ملاک شدن ظالمان و بدست آنحضرت توبه کن که قبول توبه تو خواهد کرد
پس آنحضرت دست مبارک بر روی بشیر مالد و درست شود و او با حضرت بیعت کند و در لشکر آنحضرت ماند مغفیل
از حضرت صادق تم پرسید که ای سید من ملائکه و جن در از زمان بر مردم ظاهر خواهند شد فرمود بلی و آنکه مغفیل و آنکه
با آنکه فرود خواهد آمد و در زمین بجزت ما این نجف و کوفه و مدینه و محاسن در آنوقت چهل و شش هزار از مدینه که خواهد
بود و شش هزار از جن و بروایت دیگر چهل و شش هزار از جن و حبشیانه و تنالی او را با آن لشکر بر عالم طفر خواهد داد
مغفیل پرسید که آنحضرت با اهل کوفه چه خواهد کرد فرمود اول ایشانرا بکشت و مغفله بکوبی و حوت نماید چون اطاعت
کنند بخشی از اهل بیت خود را بر ایشان خیفه خواهد ساخت و بعد از آن متوجه مدینه طیبه خواهد شد مغفیل پرسید
که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود بنویسد که حضرت ابراهیم تم و اسماعیل نبیانه و نذاریه خواهد ساخت و بناگاه
ظالمان را در که و مدینه و عراق و سایر اقالیم خراب خواهد فرمود و مسجد کوفه را خراب نموده از اساس راوشش بنا
خواهد گذاشت و قصر کوفه را خراب خواهد کرد زیرا که با آن ملعون است مغفیل پرسید که در که مغفله اقامت خواهد
نمود فرموده ای مغفیل بکه بخشی از اهل بیت خود را در آنجا بنشین خواهد کرد و چون از کوفه بیرون آید اهل مدینه طیبه او را
مقتول خواهند ساخت پس حضرت نوبت دیگر بسوی ایشان میآوردت خواهد نمود و آنحضرت شرمسار بخدمت
آنحضرت آمد و تضرع و زاری خواهند نمود و خواهند گفت ای مدی ال محمد توبه میکنم توبه ما را قبول کن حضرت ایشانرا
بخط باله بند خواهد داد و از عقیقات دنیا و آخرت خواهد ترسانید و انابل که بجهت ایشان والی خواهد ساخت
و باز بیرون خواهد آمد و باز آنحضرت والی را خواهند کشت بعد از آن حضرت یکی از پادوران خود را از جن و تنبا
بسوی ایشان خواهد فرستاد که بایشان خواهند گفت که دین حق حشیا رکنه پس هر که ایمان بیاورد او را بکشند
و هر که ایمان نیاورد او را بقتل رسانند پس چون حکم فرمودی از بسوی که باز کردند از صد کس یک کس ایمان نیاورد
بکه از هزار کس یک کس ایمان نیاورد مغفیل پرسید که ای مولای من خانه حضرت مدی تم و محل اجتماع مؤمنان کجا خواهد
بود فرمود بای تحش آنحضرت شهر کوفه و مجلس دیوان و مجلس مسجد کوفه و محل بیت المال و ضمیمه مسجد کوفه
و موضع خورشید نجف شرف مغفیل پرسید که جمیع مؤمنان و کوفه خواهند بود فرمود بلی و آنکه هیچ مؤمنی با عدالت
در کوفه یا در حواله کوفه یا در لشکر یا در میان قیامت جای خواهند داشت کوفه کوفه و کوفه کوفه

درهم باشد و در آن زمان شهر کوفه و دمشق بخانه و چهار میل که پیچیده فرسخ باشد است و نهادهای کوفه بکر عای میسرت
متصل گردد و جبهه و تنه و تنه ای و جابجایی گرداند که پوسته محل آمد و شد ملائکه و مؤمنان باشد و خستالی آن
زمین مقدس را بسیار بلند مرتبه گرداند و چندان از برکتها و رحمتها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا باشد
و بخواند خدا را بر آینه یک دعا مثل هزار مرتبه ملک دنیا و عطا فرماید پس حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود
فرمود ای فضل در سستی که بقعهای زمین بر یکدیگر مغایرت گرداند پس کعبه مغفله بر کعبه کعبه و خستالی و حی و ستاد که
ایکجه ساکت باشد و فخر کن بر کعبه که آن بقعه مبارکه است که در آنجا نه اهل نه امانت از شجره مبارکه موسی
رسید و آن همان مکان بلند است که بریم و میسی را در آنجا جای ادم و در موضعیکه سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام
بعد از شهادت شمشیر شده و در همان موضع حضرت بریم حضرت خلیسی را در آنجا در وقت ولادت غسل داد و خود در آنجا
غسل کرد و آن بهترین بقعه است که حضرت رسول ص از آنجا هر دو جنود و رحمت سپایان برای شیعگان و در آنجا
میتا است تا ظاهر شدن حضرت قائم م مفصل گفت استید من پس مدی تم دیگر یکجا شود خواهد شد حضرت فرمود پس
در نه قدم رسول ص و چون وارد مدینه شود امری عجیب از وی بطور آید که موجب شادی مؤمنان و خواری و کانی
باشد مفصل پرسید که این چه امر است فرمود چون بزرگوار خود رسد گوید ای گروه خلائق این قبر قدم رسول
خداست گویند بلی ای محمد ص گوید کعبه اینها که با او دفن کرده اند گویند دو صاحب و دو پسرخواه او ابو
بکر و عمر پس حضرت صاحب م در حضور خلق از روی مصلحت پرسید که کعبت ابو بکر و کعبت عمر و کعبت سید الشهدا را از جمیع خلق
باجه تم دفن کرده اند گاه باشد که دیگری باشد که در اینجا دفن شده باشد پس مردم گویند که ای مدی ال محمد ص
خبر ایشان کسی در اینجا دفن نیست ایشان را از برای همان در اینجا دفن کرده اند که خلیفه رسول بودند و پدر زمان
آنحضرت بودند حضرت صاحب الامر فرماید ای کسی است که ایشان را به چند شناسد گویند بلی با بصفت شمایم باز فرماید
که آیا کسی است که در آنجا در این موضع مدفونند گویند نه پس بعد از سه روز امر فرماید که دیوار را بشکافند و هر
دور از قبر مردن از مدیهان صورت گویند که این است ولله شرف و بزرگی که داشته اند پس میفرماید که گفتار را
از ایشان بکشاید و ایشان را در حث خکی بگنجی آویزند پس برای امتحان خلق در حال اندر حث بنز شود و برک او
و شایانیش بلند شود پس جمعیکه محبت ایشان باشند گویند که این است و الله شرف و بزرگی و ما را ستکار شدیم
بمحبت ایشان و چون اینجمله منتشر کرد و هر که در دل بقدر حبه از محبت ایشان داشته باشد حاضر شود پس شایان
از جانب حضرت صاحب الامر تم ندانند که هر که آیند و صاحب و دو پسرخواه حضرت رسول را دوست دارد و در میان
مردم جدا شود و یکجانب بایستد پس خلق دو طایفه شوند یکی دوستان ایشان و یکی لغت گشتگان بر ایشان پس حضرت
بدوستان ایشان فرماید که هزاری جویند از ایشان و کر نه بعد از الهی که قرار میشود ایشان جواب گویند که ای محمد ص
ال محمد ص ما پیش از این که بدانیم که ایشان از خدا قرب و سر تنی است از ایشان هزاری میگردیم و چگونه از ایشان
امر و زنجار شویم و حال آنکه کرامات بسیار از ایشان بر ما ظاهر شده و دانستیم که مقرب درگاه خند بلکه از تو پیرایم
و از هر که بتو ایمان آورده است و از هر که ایمان بایشان نیامورده و از هر که ایشان را با بخاری بیرون آورده و بر
دار کشیده پس حضرت امر فرماید بادیاب که بر ایشان وزد و همیکه اهلکات رساند پس بفرماید تا آنها را از حث
بریزد و از بدو ایشان را بقدرت الهی زنده گرداند و امر فرماید خلائق که یکی جمعی بودند پس هر طبعی و کفری که از اول
عالم تا آخر شده کنایهش را بر ایشان لازم آورد و زدن سلمان فارسی را و آتش افروختن بدر خانه حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام و فاطمه و حسین ص برای سوختن ایشان و زیاده دادن حضرت امام حسن علیه السلام و سید شدن
حضرت امام حسین علیه السلام و اطفال و پسر سلمان و یاران آنحضرت تم و سایر گردن زدن حضرت رسول

در یکشن خون آل محمد ص در هر زمانه و هم خونی که بناحق ریخته شده و هر فرجه که بگرام جماع شده است و هر سود و هر یک
خورده شده و هر گناه و ظلم و جوریکه واقع شده تا زمان ظهور حضرت قائم تم همه را برایشان بشمارد که از شهادت
ایشان قزاق نمایند زیرا که اگر در روز اول غضب خلافت بیکروز دنیا در عالم عیش پس امر فرماید که از برای
منظالم هر که حاضر باشد قصاص نمایند پس ایشان را فرماید باز بد رحمت او توبه و انقیاد را فرماید که از زمین بیرون آید و
ایشان را بوزن باد رحمت و با در فرماید که خاکستر ایشان را ببارد و باشد مفضل کشت استند من این آخرین عذاب
ایشان خواهد بود و فرموده است ای مفضل و الله که سینه اکبر محمد رسول الله ص و صدیق اکبر علی مرتضی تم و فاطمه زهرا
و حسن مجتبی و حسین شهید بکر با علیم السلام و جمیع ائمه هدی علیهم السلام زنده خواهند شد با هر که ایمان محض حاصل
داشته باشد و هر که کافر محض بود و از برای جمیع ائمه و مؤمنان ایشان را عذاب کشتند حتی آنکه در شهادت روزی هزار
مرتبه ایشان را بکشند و زنده کنند پس حق تعالی بدینا که خواهد ایشان را ببرد و مغذی گرداند پس از آنجا حضرت مهدی م
متوجه کوفه شود و در مابین کوفه و نجف فرود آید با چهل و شش هزار ملک و چهل و شش هزار از جن و کسبیده و پیروزه تن از
نقیض مفضل رسید که روزی که شهر بغداد است چگونگی خواهد کرد و در آنوقت فرمود که محل نعمت و غضب الهی خواهد بود
و ای کسی که در آنجا باشد از علمهای زرد و علمهای مغرب و از علمهای یک از نزدیک و دور متوجه آنجا میگرد و آید
که بر آن شهر نازل شود اصناف عذابها که بر امتهای گذشته نازل شده است و عذاب چند بر آن نازل شود که چنانچه در
و کوشها نشنیده باشد و طوفانی که بر ایشان نازل شود طوفان شمشیر خواهد بود و الله که یک وقتی بغداد چنان آباد
شود که گویند بشت دنیا بهمان است و گویند خانههای قصرهای بشت است و در خرافش حورالعین و پسرانش و دلها
بشند و مکان کنند که خدا قنوت بخوده است روزی بندگانش را در آن شهر ظاهر شود و در آن شهر از آنجا بر خیزد و
رسول و حکم بغیر حق و شهادت ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن آنقدر
که تمام دنیا آنقدر آبرو نباشد پس چنانچه و تعالی عذاب کند آن شهر را باین شهرها و لشکر بر تبه که اگر کسی که روزی نشان و هر
اینها زمین آن شهر است پس خروج کند چون خوشرویی حسنی از جانب دیلم و قزوین و با دوازده موضع مذاکند که بزیاد
رسید ای آل محمد مضطر چهاره را که از شایاری میطلبید پس اجابت نمایند او را بگنهای خدا در طاعتان و گنهای خیرش
طلا و نقره نباشد بلکه مردانی بلند پادشاهی این در سجاوت و عزم و صلابت بر پا بود ای شهب سوار و سرخ
و مکتل و پوست بگشند ظالمان را با کوفه در آید و در مشتیکه اکثر زبیر از کافران پاک کرده باشد پس در کوفه ساکن
شود تا آنکه خبر بوی رسد که حضرت مهدی تم و اصحابش نزدیک کوفه رسیده اند پس اصحاب بخود گوید بیایید تا برون
و بیسیم که این بزرگیت و چه بنواهد و الله که خواهد داشت که مهدی آل محمد ص است اما مطلق از تحایل نخواهد
بود که حقیقت امر آنحضرت را بر اصحاب بخود ظاهر سازد و پس حسنی در برابر آنحضرت ایستد و گوید اگر راست بگوئی که تو نه
آل محمد ص گما است عصای جدت حضرت محمد ص و آنحضرت در دوزره او که داخل نمایند و عمارتش که سحاب کشند
و سبش که بر بوع بیکشند و نازدانش که غضبها بیکشند و گوشت حضرت امیر المومنین تم که به تیر و تندیل حبس
و گوشتش را که دلدل و حمار شرکاء بیخورد و براق بنمایند پس همه را حضرت مهدی تم حاضر گرداند حتی عصای
آدم و نوح و مر که بود و صالح و جموده حضرت ابراهیم و معصوم و یوسف تم و کلیل و ترازوی ثعب و عصای حضرت موسی
و تابوت اودزه داد و آنحضرت سلیمان تم و داود و اسباب حضرت عیسی تم و میراث جمیع پیغمبران پس حضرت مهدی
عصای حضرت رسالت تم را بر سنگ جلی نصب کند در مساحت در حث بزرگ شود که جمیع لشکر در زیر سایه آن
باشد پس حسنی گوید الله اکبر دیت خود را در کنن با تا بهجت گم این زنده و سونگند اتم پس حضرت و شهادت کند و
سینه حسنی با جمیع لشکرش با آنحضرت بهجت نماید نیز از چنانکه از نعره از زبیر که بالشکر او باشد و سبها در کوفه

جای کرده باشند اینها گویند که اینها سخن بزرگ بود پس حضرت مهدی قم هر چند ایشانرا پند و هدیه و مخرات باید
سودی بخشید تا سه روز پس فرماید که همه را بقتل رسانند مفضل رسید که حضرت صاحب الامر قم بعد از آن چه
خواهد کرد فرمود که لشکر را بر سر سفینه خواب فرستاد تا آنکه او را بیکرند در دشت و بر روی صخره بیت المقدس
و پنج نمایه تن حضرت امام حسین عم ظاهر شود باد و از ده هزار صدیق و بشاد و دو تن که در کربلا با آنحضرت شهید
شده اند و هیچ رجعی از برکت خوشتر نیست پس سه دن یا صدیق اکبر امیر المومنین قم و برای آنحضرت قبه در
تخت اشرف نصب کنند که بیکر گشت در تخت باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه
که بای سبسم قتل یلها و چراغهای انقبه را که آسمان و زمین را روشن میدهند زیاده از آفتاب و ماه پس برون
سیاه سید اکبر حضرت پیغمبر ص با هر که ایمان آورده است با آنحضرت از چهار دانه و غار ایشان و هر که در جنگهای
ایشان شهید شده باشند پس زنده بگرداند و پیغمبر اکرم کتیب آنحضرت کرده باشند و شک بگرداند و در حقیقت
پاره کشته آنحضرت بگرداند و میکشند ساحر و کاهن و دیوانه است و بخوابش خود سخن بگوید و هر که با او جنگ
کرده باشند و با وی نزاع کرده باشند همه را بکفر انجود میرساند و بسجین بر میگردد و بیکبار زانده را تا صاحب
الامر علیه السلام و هر که باری ایشان کرده است تا خوشحال شوند و هر که از ایشان کرده باشد تا آنکه پیش از آخرت
بند آب و خواری دنیا بطلان گردند و در آنوقت ظاهر خواهد شد تا ویل آیه کریمه و من علی الذین استغفون انی
تا آخر آیه مفضل رسید که مراد از فرعون و امان در این آیه صفت فرمود که مراد ابو بکر و عمر است مفضل رسید که
حضرت رسالت قم با حضرت امیر المومنین قم با حضرت صاحب الامر خواهند بود فرمود علی ما جاز است که ایشانرا
در جمیع روز زمین بگرداند حتی پشت کوه قاف و آنچه در ظلمات است تا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه علی
نمایند و من خدا را در آنجا بر پای دارند پس فرمود و مفضل که یا جمعی سبسم از روزی که ما کرده ایم امان زنده بود
حضرت رسول خدا ص استاده باشیم و با آنحضرت شکایت کنیم از آنچه بر ما واقع شده از این است جفا کار بعد از شهید
ابرار و آنچه ما رسانیدند از کتیب و در کتیبهای ما و دشنام دادن و لعنت کردن ما و رسانیدن ما را بکشتن
و مردن کردن خلفای جور ما را از حرم خدا و رسول بشهرانی ملک خود و شهید کردن بر هر محسوس گردانیدن
پس حضرت رسالت قم گریان شود و بفرماید که این فرزندان من نازل شده است بشما مگر آنچه بکشد شما پیش از
شهادت شهید پس ایند آنحضرت فاطمه سلام الله علیها و شکایت کند از آیه بگرداند که خدا را از من گرفته و
چند آنکه مجتبا با ایشان اقامت کردم سوخته اند و نامه که تو بر این نوشته بودی برای منک عمر از من گرفت و
در حضور مهاجر و انصار آب دهن بر آن انداخت و پاره کرد من بومی قبر تو آمده و شکایت ایشانرا تو کردم و ابوبکر
و عمر پیغمبر بنی ساعده رمشند و با شما شان و بیکر اتفاق کردند و خلافت را از شوهرم امیر المومنین عصب کردند پس
چون آمده که او را به بیت ببرند او را با او استماع فرمود پس سبسم بر در خانه جمع کردند که اهل بیت رسالت را بوزانند
پس من صد از دم که امیر اینچه میراث است که بر خدا و رسول میسپارند بخواه یک نسل پیغمبر را از زمین براندازی عمر گفت
یا کت باش ای فاطمه محمد قم حاضر نیست که ملائکه بیایند و امر و نبی از آسمان بیاورند علی را بگو که باید وصیت کند و آلا
انش بیاند از من در خانه و جمیع شمار امیر زانم کفتم خداوند ابوشکایت یکم از یک پیغمبر از میان رفته و امش هم
کافر شده و حق ما را عصب نموده اند پس عمر صد از دم که حرفهای احمقانه زانرا بگوید از خدا پیغمبری و ماست هر دورا
بشما داده پس عمر تا زبانه زد و دست مرا گشت و در بر شکم من زد و فرزند محسن نام شهید از من سقط شد و من
فریاد کردم که یا ابا بار رسول الله قم و شر تو فاطمه را داد و نکو بنامسد و ناز بانه بر او میزند و فرزند شرافت میدهد و
خواسم که بگو بکشتایم امیر المومنین غم دود و مرا بینه خود حسابانند و فرمود اید خرد سوخته اتم بدست رحمت علین

و بخدا سوگند میدهم که متعنه از سر کشان و سراسر اسان بلند نمی دانم اگر یکی خستیده و تنم یک خستیده و بر زمین نهد از
پس برکت و از آید و از او شهادت شد پس حضرت امیر المؤمنین تم شهادت کند که چنین شب با حسین ام بخانه مهاجر و
شمار رستم و از آنجا که تو که رست خفاست مرا از ایشان گرفته بودی از ایشان طلب کردم همه وعده باری
کردند و وضع شد بیک بفرست من نیامدند و پس محشها از ایشان کشیدم و قصه من نیز مثل قصه هرون بود و در میان
فی اسرائیل که با موسی گفت این فرزندان ما در بد رستیک قوم تو را ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند پس بر
کردم از برای آنکه او از اری چند کشیدم که هیچ و منی پیغمبری از امت آن پیغمبر مثل آن کشیده بود تا آنکه مرا شهید کردند
بضرب عبد الرحمن بن عجم مرادی تم پس حضرت امام حسن صلوات الله و سلامه علیه برخیزد و گوید ای کجای بزرگوار چون خبر
شهادت جناب پدرم معاویه علیه الله و سلمه رسید زیاد و دلد از را با صده و پنجاه هزار کس بجانب کوفه فرستاد که من
و برادرم حسین تم و سایر برادران و ابا لیدر بگیرند تا بهشت کنم با معاویه و هر که قبول نکند که دشمنش را بزند و سرش را
از برای معاویه بفرستند پس بیک رستم و خطبه خواندم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را یک معاویه خواندم بغیر از
پست کس کسی جواب من نکشت پس رو سوی آسمان کردم کفم خداوند او کو اوه باش که ایشان را دعوت کردم و از
عذاب تو رسانیدم و ابرو منی کردم ایشان را و باری من نکردند و در فرمانبرداری مقصر شدند خداوند اتوبت
بر ایشان بلا و خدا بخود را پس از خبر بزرگ آمده و ایشان را که اشم و بجانب مدینه روان شدم پس نزد من آمدند و
گفتند ای یک معاویه شکریان را و کوفه فرستاده و مسلمانان را غارت کرده اند و زمان و اطفال بکناه رانند
با ایشان جهاد کنیم پس ایشان کفم که شمار او فانی نیست و جمیع ابا ایشان فرستادم و کفم نیز معاویه خواهد رفت
و بهشت مرا خواهد شکست و مرا مضطر خواهد کرد که با معاویه تم صلح کنم و آخرش شد که آنکه ایشان را خبر داده بودم پس
برخیزد امام معصوم مظلوم شهید حضرت حسین صلوات الله و سلامه علیه با خون خود خضاب کرده با جمیع شهدای یک
که یا آن بزرگوار شهید شده اند پس جناب رسول الله صم چون نظرش بر حضرت امام حسین افتد بگریه و جمیع ابا اسما
و زمین را گریه آنحضرت گریان شوند و حضرت فاطمه سلام الله علیها بفره زند که زمین بلرزد و حضرت امیر علیه السلام از
جانب راست حضرت رسول خدا صم و حضرت فاطمه تم از جانب چپ آنحضرت پس حضرت امام شهید تم نزدیک آید و حضرت
رسالت آن بزرگوار را بسینه مبارک خود چسباند و فرماید فدایتو شوم ای حسین دیده تو روشن باد و دیده من در
بازه تو روشن باد و از جانب راست حضرت امام حسین علیه السلام جناب حمزه سید الشهداء و از جانب چپ او
جناب جعفر طیار و محسن را خد که و فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر تم برداشته پا دارند و یاد گمان و حضرت فاطمه
علیها السلام آیه تلاوت فرماید که ترجمه طایر لغزش نیست که از روز که شهادت پیدا اند امروز باید هر نفسی آنچه
کرده است از کار خیر حاضر گردانیده شود آنچه کرده است از کار بد از روی میکند که کاش میان او و کار زشت فاصله
روزی باشد پس حضرت صادق تم بسیار گریست و فرمود روشن باد دیده که نزد که این قصه گریان نکرد پس
مفضل گریست و عرض کرد ای پسر من چه ثواب دارد که رستین برایشان فرمود که ثواب غیر متناهی اگر شهادت باشد
مفضل رسید که دیگر چه خواهد شد فرمود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها برخیزد و گوید خداوند او فاکن بوعده که
با من کرده و در باب آنکه با من ظلم کردند و حق مرا غضب کردند و مرا زود و بخرج آوردند بستمها بیکه بر جمیع فرزندان
من کردند پس بگریه بر او ملائکه بهشت آسمان و عالمان عرش الهی و هر که در دنیا است و هر که در تحت آفرین است
همه خروش بر او زد پس نماز احدی از کشته گان و تنگاران بر پا و آنها که راضی بودند بستمها بگریه در آن روز
بر کشته شده بودند مفضل گوید عرض کردم ای پسر من جمعی از شیعیان شهادت کردند که فاطمه شهید گشته است و ایشان شهادت
و شهادت آن شهادت روز زنده نخواهد شد فرمود که نشسته اند سخن خدا را و خداوند من است و آنکه که گریه

خبر داده ایم از رحمت که شنیده اید این را دانستیم من العذاب لا و نه دون العذاب اما که معنی نهسته بخشایم
باشان از عذاب است برایش از عذاب بزرگتر و فرمود عذاب است رحمت و عذاب بزرگتر است
قیامت بعد از آن حضرت فرمود که جمعی از شیعیان که در شش ماه منقضی کرده اند میگویند معنی رحمت آن است که
پادشاهی مابعد کرد و حضرت مهدی پادشاه شود و ای برایشان پادشاهی دین و دنیا را از ماکر قیامت مابعد
کرد و پادشاهی نبوت و امامت و وصایت بآماست امی فضل اگر نه بر نیاید شیعیان ما در قرآن برای این از
فضیلت ما کثرت نکند که شنیده اید این را که زید بن علی بن ابی طالب علیه السلام استصفوا فی الاخریه و نه
که مثل آن در بنی اسرائیل و ما و پیش در رحمت الهی است و فرعون و هامان در این مراد ابو بکر و عمر است
پس فرمود بر خیزد جدم علی بن الحسین هم و پدرم امام محمد باقر هم پس شکایت کنید بجه خود حضرت رسول خدا هم و آنچه
از ستمکاران برایشان واقع شده است پس بر خیزم و شکایت کنم آنچه از منصور و دایق هم من رسیده پس بر خیزد
فرزندم امام موسی هم و شکایت کند بجهش از بیرون از شنیدم پس بر خیزد علی بن موسی الزهراء هم و شکایت کند
ما سون ملعون پس بر خیزد امام محمد تقی هم و شکایت کند از ما سون و فرزند پس بر خیزد امام علی النقی هم و شکایت کند
از متوکل هم پس بر خیزد امام حسن عسکری هم و شکایت کند از متوکل پس بر خیزد مهدی صاحب الزمان صلوات الله
علیه همام جدهش حضرت رسول هم با چانه خون او حضرت رسالت هم در روزیکه چنان مبارکش را در جنگ احد
مجرع کردند و دندان مبارکش بخون آلوده شد و طاقه بر دور و کنار او باشند تا بایستد نزد خدا محمدش و بگوید که
مرا وصف کردی برای مردم و ولایت فرمودی و ما و نسب و کیفیت مرا از برای ایشان بیان کردی پس این است
توانکار حق من کردند و اطاعت من نکردند و کشتند که متولد شده است و نیت و کلام بود با کشته که مرده است
اگر بود اینقدر غایب نمینامد پس صبر کردم از برای آنکه اما الحال که خدا بفرستد مرا حضرت فرموده که ظاهر شوم پس حضرت
رسول هم فرمود الحمد لله الذی صدق قاصده و اورشنا الارض تنبت و من البخه حیث نشاء فلعلم اجر العالمین و کوبد
که آمد باری و فتح الهی و ظاهر شد کشف حق سبحانه و تم و تواندی رسل رسول الهی و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه
و کرمه المشرکون پس بخواند اما فحاکک فما سبنا لیفرک کاسه ما تقدم من ذکک و اما اخر و تم فلیک و بعد
مرا طایفه و بنصرک الله نصر اغیرنا مفضل رسید که چنان داشت حضرت پیغمبر هم که حق تعالی میفرماید که پیامبر را از برای
تواند تم آنچه که شده است از کائنات تو و آنچه مانده است و بعد از این خواهد آمد حضرت تم فرمود امی فضل رسول خدا
و عا فرمود که خداوند کائنات شیعیان برادر من علی بن ابی طالب هم و شیعیان فرزندان من که او میباید شک کائنات
که شده و آینده ایشان را روز قیامت برست من بارگزن و مرا در میان پیغمبران سبب گناه شیعیان رسوا کرد و این
پس حجت سبحانه و تعالی گناه جمیع شیعیان را بر آنحضرت بار کرد و همه را از برای آنحضرت مرزید پس مفضل بسیار گریست و گفت
ایسته من اینها فضل خداست بر ما برکت شما اما ما فرمود امی فضل این مخصوص تو و امثال تو است از شیعیان حاضر
اینقدر افضل مکن برای جماعه که در مصیبت خدا رخصت میطلبند و بهانه میجویند پس احوال بر این فضیلت میکنند و در کثرت
عبادت میکنند پس ما هیچ فایده بحال ایشان نمیتوانیم رساند زیرا که حق تعالی میفرماید که شفاعت میکنند که از برای
سببیکه زید و باشند و شیعیان رخصت الهی رسانند مفضل رسید که آن را که حضرت رسول هم خواند که لیظهره علی الدین
که که آنحضرت بر همه دنیا غالب شده بود و مستور فرمود که امی فضل اگر آنحضرت بر همه دنیا غالب شده بود مذہب بود
نصاریا و مجوس و صابیان غیر شیعیان را و اینها در زمین بلکه این در زمان حجت است مهدی هم و رحمت حق
سات تم خواهد بود و این نیز در آن زمان خواهد آمد و قاصد بهم حق را مکنون پند و چون تدبیر کند پس حضرت
صادق هم فرمود که هرگز در حدیث مهدی رسولی کوفه و حجتا تعالی از آسمان بکلمه ملخ از طایفه باراند چنانچه حضرت

بابت تم باریه وقت نباید بر احوال کجای زمین را از خلا و فقره و جوهر مفصل رسید که اگر یکی از شیعیان
تایید و قرضی از برادران مؤمن بر دست او باشد چگونه خواهد شد فرمود اول مرتبه حضرت مهدی تم باریه خواهد
فرمود در تمام عالم که هر که قرضی بر یکی از شیعیان داشته باشد بیاید و بگوید پس همه را ادا فرماید حتی یک کله سیر
یکه از خردل **قصه** محمد بن بابویه و جعفر بن قولی و محمد بن ابراهیم بنانی رضی الله عنهم از حضرت امام جعفر الصادق
روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که یا علی بن سنان حضرت قائم علیه السلام را در نجف بگویند که زره حضرت رسالت تم
را بپوشد و بر آب سیاهی سوار شود که میان چنان آن آب سفید باشد پس آب را بگریست و در آورد و بخورد و بگوید
آنحضرت مردم هر شهر بخان بپند که حضرت با ایشان و در میان شهر ایشان است پس علم حضرت رسول خدا را بخان
و بر ماند که چویش از محمد و حسن و سایر ائمه ایش تمام نصرت الله تم باشد و آنعلم را بنویس و هیچ حاجت متوجه نیاید
که اگر آنکه خدا ایشان را بپاک کند پس چون آنعلم را حرکت دهد هیچ نمونی نماند مگر آنکه دلش در شجاعت باشد قطعه آن
شود و بر نمون خداوند قوت چهل مرد عطا نماید و هیچ نمون در قبر نماند مگر آنکه صفای این فرمود و قبر بر او
داخل گرداند و نمونان در قبر باریت یکدیگر روند و یکدیگر را بطور حضرت قائم ال محمد تم بشارت دهند پس
بر آنحضرت باز شوند سیزده هزار وسیع و سیزده یک از آن ملا که که با حضرت نوح تم در کشتی بودند و از آنها که با
حضرت ابراهیم تم بودند در سسنگامیکه فرود آورد و با ایشان داشت و آنها که با حضرت موسی تم بودند در وقتیکه در
رای و سکافته اند و آنها که با حضرت عیسی تم بودند در سسنگامیکه صفای او را با همان برد و چهار هزار ملک طاعت داد
و هزار ملک که در دینهم باز شدند وسیع و سیزده ملک که در جنگ بدر و خندق بر حضرت رسالت تم باز شدند
و چهار هزار ملک که پیاری حضرت امام حسین تم باز شدند و آنحضرت رخصت فرمودند که ایشان قاتل کنند و اهل
ژولیده سوی و کردالود و در قدس نور آنحضرت و گریه میکنند بر آنحضرت تا روز قیامت و سر کرده ایشان ملک است
که منصور نام دارد و هر که باریت آنحضرت میرود آن ملاکه او را استقبال نمایند و هر که دایع کند او را شایسته
میکنند و هر که بهار می شود از جهات زائران او را عبادت میکنند و هر که از ایشان فوت شود یکجا زنده اش نماز
میکنند ازند و برای او استغفار میکنند اینها همه در زمینند و انتظار میکنند که حضرت قائم علیه السلام ظهور نماید تا او
باری کنند و ریت که جسی نه و تم ذوالقرنین را میخیزد که داند میان بر ذلیل منی بصورت و صد او ابر با صفت
و رعد و برق ذوالقرنین بر ذلیل او حشبار نمود و ابر بار رعد و برق و صاعقه را برای قائم ال محمد تم ذخیره نمود پس
حضرت صاحب الامر علیه السلام بر آن بر سوار خواهد شد و بهشت آسمان و بهشت زمین خواهد گردید و انواع باد
سحر آنحضرت تم خواهند بود و در سن پیران و بیات جوانان ظاهر خواهد شد و قوت بدش بر تنه خواهد بود که
اگر دست بند از دزد گزین در خان روی زمین از ریشه بکیند و اگر در میان کوهها صدای زند بزم سکینه از هم بریزد
و بشرق و مغرب عالم بگردد و هیچ کوه و صحرا و دریا نماند مگر آنکه آنحضرت از آنجا عبور نماید و دین حق در آنجا برپایی
دارد و گنجا و معدنهای زمین همه از برای او ظاهر گردد و در هر طرف که متوجه شود یکجا به راه رعب و ترسش در دنیا
افتد و هر که از حد بصورت بشناسد که نوعت یا شافی بیکو کار است یا بد کار و بطریق داد و دسلیمان تمام السلام
بعلم واقع حکم نماید و گواه از مردم نطلبد و هر جا که رود ابری بر سر آنحضرت سایه کند و صدای از ابر زبان صیغ بر آید که
همه خلق شنوند که این مهدی ال محمد است و زینتر از حدالت کند چنانکه بر از جور شده باشد و زمین در زیر
قدم او و لشکرش می شود که مسافهای بسیار در اندک زمانه طی کنند و آنحضرت را سایه باشد و در آنکه تیره و تار
نمادی از جانب حضرت نماند که آب و توشه با خود ببرد و سنگ موسی تم که بار کینه است با خود ببرد و توشه ببرد
که فرود آید آنسرا نصیب بد و از ده چشمه از آن جاری شود که هر شسته از آن بخورد بر آب و هر که شسته بخورد و چون نجف

در آنجا ساکن شوند پوسته آب و شیر از آن سبک جاری باشد و هر تنه از آن سیراب و بر کمره سیر شود و در تنه
دیگر وارد شده که آب و طعام و علف از سبک بیرون آید که خود و چهار پان ایشان بخورند و عصفای حضرت سو
ما آنحضرت باشد و هر وقت که بیدار شوند و از دانه شود چون دانه بکشاید از کام بالان کام مانین آن چهل در آنجا
را نماید و در دو پر استیکه چیر نیل از بر آنحضرت ابراهیم هم از پشت آورد و در و فیکه او را با تنش آید و چند چون از او شد
بر او تاثیر کرد همان پراهن بود که حضرت یوسف در مصر از آنکو حضرت یعقوب هم در شام بوشید و بر رویش از خسته
دید با پیش روشن شد و در و فیکه حضرت صاحب الامر هم ظاهر شود از او پوشیده باشد و آنکه سیر سلیمان را در دست داشته باشد و سی
سرنیل را با جمیع ایستاد انار بسیار همراه داشته باشد و هیچ کافیر را بر روی زمین نگذارد اگر نهاده بدرخشی یا سخی بر نهد از دست سبک
فریاد کند که کافور زده است یا او را بقتل رسان و چون ظاهر شود دست مبارک بر سر مؤمنان کشد پس خصلهای ایشان کامل
گردد و در از زبان هر شیعه را قوت حاکم و باشد و لها شان از این محکمتر باشد اگر هست بند بر کوههای این از جا برکنند و هیچ
اطاعت ایشان کنند حتی در زندگان زمین و در زندگان هوا و اگر یکی از اصحاب آنحضرت یا زنی که از او از زمین فخر میکند بر زمینها
و دیگر که یکی از اصحاب حضرت قائم یا رسولین که داشته و حقایق ترس و دو هم از دلهای ایشان بردارد و در دلهای دشمنان ایشان نهد
و هر یک از ایشان از نیر که از او از شیر با جرات تر باشد و دشمنان را بر پا باند و خورد کنند و غذا گوشها و چشمهای ایشان را نوری دهد
و هر یک که باشد بکمال شریف آنحضرت نظر کند و با او سخن گویند و جواب شنوند و جمیع در و دانه و طعام و صفت سستی برکت آنحضرت از
ایشان بر طرف شود و بر کاتاسان و زمین زد و شود و باران آسمان از روزیکه غضب صفت امیر المؤمنین هم کردند قطع شد نازل گردد و
کنیها از دلهای مردم بر طرف شود و در زندگان و حیوانات با یکدیگر صلح کنند و ضرر یکدیگر رسانند حتی آنکه بکون شهر از عراق بنام رود
و همه جا بار بکاه و سبزه که از او در چشمهای او بر سرش باشد و هیچ زوی و درنده او را ضرر رساند و اول که آنحضرت ظاهر شود بفرمایند
تا دستهای نبی شیب که کلید داران کعبه اند بر بند و بر کعبه پاویزند و ندانند که اینها و در آن خانه خدایند و فرزندان قاتلان حضرت
امام حسین را بکشند برای آنکه بگردای پدر خود راضی بوده اند و عایشه را زنده کردند و اسقام فاطمه زهرا هم و ماریه مادر ابراهیم را
از وی کشند و کسی که زکوة نهد از او کردن زمین نور آنحضرت روشن گردد و تاریکی بر طرف شود و احتیاج نباشد مردم را به حاجات
و ماه و هر یک از شیعیان آنقدر عمر کنند که هزار سال از هر یک بوجود آید و در پشت کوفه حضرت صاحب امر مسمی بنام که هزار در داشته
باشد و از پشت بر حضرت امام حسین غم نری بطرف بخت اشرف جاری سازد که ایشان بر پامی تخت ریزد و در میانش لمبا و تپا بانه شود و امام محمد باقر و
مکرمی هم که پره زالی زنی از کدم در سر دارد و پدر و برادر که از او کشند که گریه بکنند پس حضرت صاحب الامر با عیال خود مسجد حمله قرار کرد و
عمارت مسجد را از خراب کند و چوبی در ست کند مثل چوبی که در زمان حضرت موسی بوده و کنگر او را با مسجد را خراب کند و در شاهراه
مسلمانان را سخت ذراع گرداند و هر یک که میاز راه باشد بر طرف کند و هر خرد و روزنه و ماودان و پست خللا که بر شایع کشوده باشد خراب کنند
و مکه را احتمالی فرماید که در حرکت کند که هر روز بر او روزه باشد و مکه را خراب کند و بر اساس حضرت ابراهیم بنا کند و مسجد احرام و مسجد رسول را خراب
کند و بطریق در زمان حضرت رسول بوده بنا کند و مقام ابراهیم را که عمر از راه تعصب و جاهلیت تغییر داده بطریق اول کند و جمیع بدعتها را از اهل کند
و جمیع شیعیان را از راه دار و شیعیان در از آنان خندان مستغفر شوند که بر خیزد شخص کنند که شیر را بیاوند که زکوة و صدقه بوی دهند نیابند و خیر
انامل کتاب قبول کنند و از یکس غیر اسلام راضی نشود و با باشد که کسی را بالای سر آنحضرت ایستاده باشد و او را امر و نبی فرماید مکه بفرماید
او را بر گرداند پس بفرماید ما او را گردان بر نماند پس هر یک از غیر او را بر آنحضرت ظاهر شود و قرآنیکه حضرت امیرم جمعه و آن اشیا قبول نخورده ظاهر سازد
و در اصول غم روايت شده که حضرت صاحب الامر همه شیعیان شیع و ایمان عرض کند هر کس قبول کند داخل مؤمنان خالص گردد و هر کس با نماند
مثل بود و نصاری بر ایشان خیزد و فرماید و ایشان را از شهر با نماند و اودات اخراج فرماید بعد از آنکه شیعیان را از آنان و اتباع و اشال زمین
از لوث و جود ایشان اگر گشته باشد اگر خسته مانده باشد دلیل و مخدول کردند پس آنحضرت امیرم نهاد کس با ایشان کند و موسی بصره فرستد که
شکریان بصره را بکشند پس لشکری بجانب شهرهای رکت فرستد که همه را قتل کنند پس بکشند هر جای که گوشت آن حرام باشد تا آنکه بر روی

زمین غیر طیب و طلال کثرت نباشد و بر سر بود و نصاری و سایر ملتها عرض کند و محرم گرداند ایشان را مسلمان شدن و کشته شدن پس هر کس مسلمان
 شود بروی منت گذارد و وینچند و هر که از اسلام کرامت داشته باشد بکرم خدا خوشتر آید و هیچکس از شیعیان نباشد مگر آنکه حلال بروی نازل گردد
 که دست بر آن بمالد و غبار از رویش پاک کند و نیز شراره بشت بدو نماید و بر روی زمین سجده و زمین گیر و قبله نماید که آنکه حلال در دامن از ابرکت
 الهی است نازل گرداند و قدی غرضی برکت خود را از دامن زمین و سستد ما آنکه هر دوی امتداد را بر دارد که شاخه اش بکشد و شاخه ها پیوسته در تن
 قباستان بخورد و چنانچه حلال میگردد و لولای اهل القری سواد انوار علیهم السلام من اساء و افترض و لکن که بواجب اندام با کافران کیسین یعنی اگر
 اهل شهر یا ایان یا ورنه و از خدا تیرسند بر آنکه بجاییم بر ایشان برکت از آسمان و زمین ولیکن تکیه بخیب نمیکردند پس ایشان را اگر قسم و قذاب کردیم
 کردای بد ایشان بر سیکه الله تمیخند و سائران را این کرامتی که بر ایشان در زمین هیچ چیز نمی ماند ما آنکه بر شخصی اهل خانه خود را خبر دهیم
 جاز ایشان صادر شود و در روایات دیگر وارد شده و تقریر آیه هم روزگام انکرة علیهم که حضرت امام حسین با افتاد و محمد اکس از مرد باید نباحت
 کنند و در روایت دیگر بنما و غیره او بدون آینه چنانچه با حضرت موسی بودند و همایشان خبر مردم رسانند که این حسین بن علیست که خروج کرده ما
 آنکه مردم باو تنگ نیارند و بدانند که دجال و شیطان نیست و آنوقت حضرت صاحب الامر در میان ایشان باشد پس حضرت امام حسین هم
 قرار گیرد حضرت قائم هم از دنیا رحلت فرماید حضرت امام حسین هم او را غسل کند و کفن و وضو کند و در کعبه کند زیرا که امام را غیر از امام غسل
 نمیدهند و نماز نیکدار و در حدیث دیگر وارد شده که حضرت امام حسین هم بعد از حضرت صاحب الامر سبعمه و نه سال پادشاهی جمیع مشیرا
 خواهر کرد پس چون مدت آنحضرت تمام شد و حضرت اسیرم ظاهر شود و نوبت پادشاهی آنحضرت باشد و در اخبار بسیار از امام حیدر الصادق هم وارد
 که برید و بعد از حضرت برسد که اسماعیل که حلال در قرآن مجید صادق آورده و صف نموده آیا اسماعیل پسر ابراهیم است حضرت فرموده بلند آید
 فرزند خرقیل است حلال او را بر محبت مبعوث گردانید پس از آنکه یب کردند و پوسته و دیر کردند نگاه خدا بر ایشان غضب کرد و
 سلطان ملک خدا را فرستاد تا نزد آن خیمه را بمقداد آمد و گفت خیمه را و نه مرا فرستاد که اگر خواهی قوم را مانواع خدا با خدب گردانم
 اسماعیل گفت مرا عذاب ایشان حاجت نیست حلال باو وحی کرده حاجت داری حاجت خود را عرض کن حضرت اسماعیل گفت پروردگار او
 از ما پیغمبران پیمان گرفته بر آنچه پروردگاری و برای محمد پیغمبری و برای ویسایه او بولایت و امامت و خبر دادی خلافت بمان هم
 شما کاران است حضرت حسین بن علی هم جگر گوشه آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد و وعده داده حیدر که او را بدینا بر گردان تا خود شام
 کند از بر که با او شمر کرده و او را شهید کرده پس حاجت من بدرگاه تو برورد و کار است که مرا بر گردان بدینا تا خود شام از قوم خودم
 بچشم پس حیدر حاجت او را بر آورد پس حضرت اسماعیل در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام برینا حاجت کند و انعام از قوم بکشد
 قد کتب بقیة الکتاب المستطاب في حقه تحریا و حریره قال الکتاب
 فان جان حلف مرحوم سبقت انه فان نحو اناری

حَسْبُ الْفَرَسِ مَا عَالَمُنَا
 فَتَحْتَ الْحَاجِّ وَالْمَعْمَرِ
 حَاجِي شَيْخِ رَحْمَتِنَا
 نَاجِرِ كِتَابِ فَحْرِنَا
 لَهْرَانِي الْأَصْلِ وَالْمُسْكَنِ
 فِي تَارِيخِ غُرَّةِ سَهْمِ رِيحِ
 الْأَوَّلِي فَنِينِ
 هَذَا وَمِصْدَقِ

اللهم

بسمك

عالي جنة بزمعة

مكنا ان غرت تو امانا ان

اخونك احسن منك محمد صل

خلفان مرحمت رضوان ارامكاه

انا احسن خوانساري الاصل

ودركا نرجا استا الا

عالي نظر سيادت

ناله انا سيد

صورت
انما بدمت





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران